# دو یارِ غار

## «جوابِ مفصّل به شبهات پیرامون آیۀ غار»

تالیف:

ابوبکر بن حسین

**عنوان کتاب:** دو یارِ غار «جوابِ مفصل به شبهات پیرامون آیهٔ غار»

**تألیف:** ابوبکر بن حسین

**موضوع:** تاریخ اسلام - اهل بیت، صحابه و تابعین

**نوبت انتشار:** اول (دیجیتال)

**تاریخ انتشار:** آبان (عقرب) ۱۳۹۴شمسی، ۱۴۳۶ هجری

**منبع:**





**ایمیل:** **book@aqeedeh.com**






contact@mowahedin.com

بسم الله الرحمن الرحیم

## فهرست مطالب

# پیشگفتار:

الْـحَمْدُ للهِّ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْـمُرْسَلِينَ، نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ، عبداللهَّ وَرَسُولِهِ، وَعَلَى آلِهِ وَصَحْبِهِ اَجْمَعين وَمَنْ تَبِعَهُمْ بِإِحْسَانٍ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ.

چنانکه از عنوان کتاب مشخص است، صحبت بر سر آیۀ غار و قصۀ هجرت نبی اکرم (که بر کف پایش هزاران بوسه‌ها باید زدن) و یار غار ایشان، رفیقِ شفیق و صدیق عتیق امیر المؤمنین ابی بکر صدّیق- رضوان اللّه وسلامه علیه (که دم به دم در مدح او دم از وفا باید زدن) و همچنین مباحث حول این آیه و این هجرت است؛ آیه‌ای که به قول علامه سیوطی: «آیتی است که آخوندان شیعه به وقت خواندنش قالب تهی می‌کنند!» و هجرتی که تا به آن حد مهم بود که مبداء تاریخ اسلامی قرار گرفت[1] و تا امروز اگر از تاریخ اسلامی صحبتی به میان می‌آید خود به خود از آن هجرت[2] نیز یاد می‌شود[3] و این نشان دهندۀ اهمیت آن هجرت است که تا دنیا دنیاست، تاریخ هجری وجود دارد و خاطرۀ آن سفر سرنوشت ساز در اذهان زنده خواهد بود!

و آیۀ غار!! آیا تا به حال به این فکر کرده‌اید که به چه منظور، خداوند حکیم این آیت را در قرآن ثبت کرد؟ چرا؟ که چه چیزی را به ما بفهماند و یاد دهد؟؟ علت ذکر این

---

۱- غالب شیعیان معتقدند تاریخ هجری را نبی اکرم ﷺ مقرر کرد که اگر قول ایشان را بپذیریم باز بر اهمیت این هجرت افزوده می‌شود!

۲- مثلاً وقتی می‌گوییم: حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه در سال ۱۱ «هجری» به خلافت انتخاب شدند. ابتدا از «سفر هجرت یادی به میان می‌آوریم و بعد از آن از خلافت حضرت ابوبکر» و این در همه موارد صادق است!!

۳- سید احمد محیط طباطبایی شیعی، می‌نویسد: «در هر نوبتی که تاریخ هجری در تحریر و تقریر بکار رود،یاد هجرت رسول از مکه به مدینه نو می‌شود و به تذکار واقعه هجرت، نخستین منزلگاه مهاجرت آن بزرگوار که غار کوه ثور باشد به خاطرها می‌گذرد و بدین ترتیب خاطره تاریخ هجری همواره با یادآوری محل غار ثور توأم اتفاق می‌افتد».

(به نقل از (مجله وحید، اردیبهشت ۱۳۴۵، شمارۀ ۲۹ ص ۳۸۵) عنوان مقاله: «دو یا سه غار در کوه ثور؟»، محیط طباطبائی)

عبارات: ﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ چیست؟ چرا دقیقاً اعلام شد که فقط یک نفر همراه رسول خدا بوده است؟ چرا عین سخن نبی اکرمﷺ نقل شد؟ ابتدای آیه می‌فرماید: اگر پیامبر را یاری نکنید خداوند او را یاری می‌کند سپس ماجرای غار و همراهی ابوبکر ذکر می‌شود؛ چرا چنین است؟ آیا غیر از این است که می‌خواهد مردمان را ترغیب کند که ابوبکر وار باید رفت، در کام اژدها؟؟!

| | |
|---|---|
| ای یار غار، سید و صدیق نامور | مجموعۀ فضائل و گنجینۀ صفا |
| مردان قدم به صحبت یاران نهاده‌اند | لکن نه همچنان که تو در کام اژدها[1] |

این دو بیت سعدی شیراز و منظور وی را آنگاه می‌فهمیم که بتوانیم تصور کنیم، اژدهای قریش با دَمِ آتشین در کنار غار سرد و تاریک ایستاده است و تنها لازم است که بوی آدمی را احساس کند!؛ چنین صحنه‌ای را تصور کنید تا بتوانید بیان شیوای شیخ الاجل را درک کنید.

اما حکمت نزول این آیه چه بود؟؟ آیا همانطور که شیعه می‌گوید: «قصد خداوند از این آیه این بود که ما بفهمیم ابوبکر مؤمن نبوده است؟!!» یا چنانکه ما می‌گوییم: «قصد خداوند از این آیه این بود که یاری خداوند به بهترین شیوه است و ابوبکر نیز جزء نصرت الهی برای پیامبر بود؟!» یا اینکه به ما بفهماند، که متاع دنیا قلیل است و دنیا دوست، ذلیل!

برای فهمیدن منظور، همین الان قرآن را باز کنید و به دقت به آیات ۳۸ و ۳۹ و ۴۰ سورۀ توبه بنگرید و در آن تدبّر کنید؛ در آن آیات می‌خوانیم که خداوند ابتدا، سستی در جهاد را مذمّت نموده و متّصلاً حیات دنیا را ناچیز شمرده و سپس فرموده: اگر اسلام را یاری نکنید خدا قومی دیگر را خواهد آورد..[2] سپس داستان هجرت را

---

۱- کلیات سعدی، ص۷۰۲ قصاید ۳؛ انتشارات امیر کبیر – تهران.

۲- مانند این آیه: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ يُجَٰهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوۡمَةَ لَآئِمٖۚ ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَّهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُۚ وَٱللَّهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٌ ٥٤﴾ [المائدة: ٥٤] یعنی: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید هر کس از شما از دین خود برگردد به زودی خدا گروهی [دیگر] را می‌آورد که آنان را دوست می‌دارد و آنان [نیز] او را دوست دارند [اینان] با مؤمنان فروتن [و] بر کافران سرفرازند در

بیان کرده و در آن ماجرا از ابوبکر به عنوان صاحب و همراه و یار نبی یاد نموده! تا هم نصرت خود را اشاره کرده باشد و هم ما را ترغیب کند که:

---

راه خدا جهاد می‌کنند و از سرزنش هیچ ملامتگری نمی‌ترسند این فضل خداست آن را به هر که بخواهد می‌دهد و خدا گشایشگر داناست»

به گواهی تاریخ و جماعت مفسرین گروهی که بلافاصله بعد از فوت پیامبر مرتد شدند.. اهل یمن و بعضی از قبایل تازه مسلمان عرب بودند به علاوهٔ ۸ پیامبر دروغین مثل مسیلمه کذاب و اسود عنسی و سجاح بنت حارث و دیگر کذابین؛ خداوند پیشاپیش مرتد شدن گروهی را به ما خبر داده و فرموده که اگر مرتد بشوید، بلافاصله گروهی را می‌آورم که «خدا آنان را دوست می‌دارد و آنان [نیز] او را دوست دارند [اینان] با مؤمنان فروتن [و] بر کافران سرفرازند در راه خدا جهاد می‌کنند و از سرزنش هیچ ملامتگری نمی‌ترسند.» حال چه کسانی با اهل یمن و مرتدین زکات و با پیامبران دروغین جنگیدند و آن‌ها را تار و مار کردند؟ آیا کسی غیر از حضرت ابوبکر صدیق و یارانش رضی الله اجمعین؟

در این آیه خداوند می‌فرماید: ﴿يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ﴾ یعنی: «خدا آنان را دوست می‌دارد و آنان هم خدا را دوست دارند؛ با مؤمنان فروتن و بر کافران سختگیرند.»

این آیه شبیه به آیهٔ ۱۰۰ سورهٔ توبه و آخرین آیهٔ سورهٔ فتح یعنی آیهٔ ۲۹ است؛ خداوند در آیهٔ ۱۰۰ توبه دربارهٔ اصحاب می‌فرماید: ﴿رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُ﴾ = «خدا از آن‌ها راضی است و آن‌ها هم از خدای خود راضیند» و در آیهٔ مورد بحث می‌فرماید: «خدا آن‌ها را دوست دارد و آن‌ها هم خدا را دوست دارند»... شباهت از این بالاتر؟

در سورهٔ فتح می‌فرماید: ﴿أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ﴾ = «اصحاب محمّد بر کفار سختگیرند و بین خودشان مهربانند» و در آیهٔ مورد بحث خداوند می‌فرماید: ﴿أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ﴾ یعنی: «با مؤمنان فروتنند و بر کافران سختگیرند.»

پایان آیه (مائده:۵۴) می‌فرماید: ﴿وَلَا يَخَافُونَ لَوۡمَةَ لَآئِمٖۚ﴾ = «از سرزنش هیچ سرزنش کننده ای ترسی ندارند» و در تاریخ ثابت است که وقتی حضرت صدیق خواست به جنگ مرتدین برود عده ای گفتند: دست نگه دار ما سپاه روم را جلو خودمان داریم و... ولی حضرت صدیق فرمود: بخدا با آن‌ها می‌جنگم تا اینکه آن زانوبندی را که در حیات رسول خدا ﷺ به بیت المال میدادند،الان هم بدهند.

چنانکه عطار نیشابوری می‌سراید:

آنکه کارش جز به حق یکدم نکرد      تا به زانو بند اشتر کم نکرد

همچـــو بـــوبکر، مــــــرد راه شـــو دائمـــاً بـــا حـــق، قـــارب درگـــاه شـــو
همچــو صــدیق بــا نبــی در غــار تــار مونس و غمخــوار، فــارغ از اغیــار شــو![1]

علمای اهل تشیع از این آیه و فضایل ثابته از آن بی‌خبر نیستند، بلکه آنان مانند همان فیلی هستند که با دسته ای از موشها همراه شد و در نهایت فیل بودن خودش را نیز از یاد برد!، آنقدر در نقش خود فرو رفته‌اند که حقیقت را فراموش کرده‌اند و دروغ را عین حقیقت می‌پندارند! [2]

دروغ‌هایی را به قلم می‌آورند که کم کم خودشان نیز آن را باور خواهند کرد! حقایقی را انکار می‌کنند که مسلّم تاریخی است و در طول تاریخ کسی برخلاف آن چیزی نگفته است، ولی در عصر حاضر کسانی ابلیس وار این حقایق را «خصوصاً این سفر را» که می‌توانست بهانه‌ای برای ایجاد وحدت باشد[3]، انکار کرده و حقایق را تحریف یا تکذیب می‌کنند!

این سفر تا به آن حد بر گردهٔ علمای شیعه سنگین آمده که حاضر شدند به دروغ از امام غائبشان! روایت بسازند و از زبان او بگویند: «این آیه و این سفر فضیلتی برای ابوبکر نیست» [4] و جالب اینکه وی منکر نمی‌شود که ابوبکر در غار همراه پیامبر نبوده!!! ولی نجاح طائی و قزوینی و هم کلاسیانش [5] بر خلاف امام معصوم موهوم خودشان می‌گویند: «ابوبکر یار غار نبی نبوده!!» پس که بوده؟؟ شاید خود امام زمان بوده!!

همینطور گفته‌اند: «حضرت علی در فراش خوابیده بود و اصلاً نترسید ولی ابوبکر در غار محزون شد!!!» بچه بازی است و لج و لجبازی، تو گویی این جملات را کودکی هفت، هشت ساله گفته است!

---

۱- از مؤلف

۲- «جوئیبلز آلمانی» گفته است: «سخن پرتزویر و دروغ را آنقدر تکرار کن تا خودت را فریب دهی و باور کنی که راست است!!»

۳- حقایقی چون، ازدواج حضرت عثمان‌ﷺ با دو دخت نبی اکرمﷺ، ازدواج حضرت عمر با دختر حضرت علی، نامگذاری اهل بیت به نام خلفا و......

۴- کمال الدین للصدوق، ج۲، ص۴۶۲، رقم۲۱؛ اسلامیة ـ تهران، ط۲؛ تفسیر کنز الدقائق، ج۵، ص: ۴۵۹

۵- شبهاتشان به تفصیل مورد نقد قرار گرفته است.

روایات بسیاری ساخته و به ائمه نسبت داده‌اند و حین آن آورده‌اند که این آیه به دلایلی فضیلت نیست!! و باید توجه کرد که ائمه فراموش می‌کنند که بگویند: اصلاً ابوبکر در غار نبود که حالا فضیلت باشد یا نباشد! بلکه به قول «نجاح طائی» شخص دیگری، در غار همراه نبی بود!!!!

درود و هزاران درود بر روان زنده یاد دکتر علی شریعتی که در کتاب «تشیع علوی و تشیع صفوی» خود، نکتۀ مهمی را برملا می‌کند و می‌فرماید: «تشیع صفوی این پرده را برداشت و حتی بر روی موارد اشتراک و اتفاق افکند» [1].

و همچنین می‌فرماید: «روحانیون شیعه همواره در تلاشند تا موارد اتفاق را با تفسیرها و تأویلات باطل و منحرف خویش به نکات اختلاف تبدیل سازند.»

اما چرا چنین قصدی دارند؟ چرا می‌خواهند حقایق را تغییر دهند؟ دو جواب دارد!

جواب اول: آنان از بیداری شیعیان می‌ترسند! چرا می‌ترسند؟ چون اگر آنان بیدار شوند و ببینند که این همه وقت چون کبک سرشان در برف بوده، دیگر خمس نخواهند داد! دیگر چیزی به نام حق امام نخواهند داد، دیگر قلک‌هایی که به نام ضریح بر بالای قبر امام و امامزاده ساخته شده، پر نخواهند کرد!! و آن وقت چه می‌شود؟؟ آن وقت جیب ملایانی که با پول مردم از همه جا بی‌خبر پر شده، خالی خواهد شد! و آن روز کسی به روضه‌های روضه خوانان توجهی نخواهد کرد و آن روز روزیست که زندان مرجعیت نابود می‌شود و آن روز روزیست که تخت طاغوتِ حکومت ولایت فقیه واژگون خواهد شد؛ خلاصه کنم: بیداری مردم مساوی است با نابودی تشیع صفوی و ما امیدواریم چنین روزی برسد تا برادران خود را بدون غل و زنجیر مرجعیت ببینیم! که ان شاءالله زنده خواهیم بود و آن روز را خواهیم دید.

اما جواب دوم: جواب دوم آن است که اگر تا دیروز ما به این آیه به عنوان فضیلتی از فضایل سیدنا ابوبکر صدیق رضی الله عنه استناد می‌کردیم آنان مجبور بودند به بحث بنشینند ولی جدیداً دست به انکار حقایق زده تا به موقع بحث بگویند: اول باید ثابت شود که ابوبکر یار غار است بعد در مورد فضیلت بودن یا نبودن آن بحث کنیم و صاحب این قلم نیز به همین منظور این جستار را به قلم آورده تا دهان این گزافه گویان را ببندد و

---

۱- تشیع علوی و تشیع صفوی ص ۱۳۱، دکتر علی شریعتی - حسینیه ارشاد و نگا: ص۱۳۳ و ص۱۳۴.

هم مصداق صاحب غار و هم فضایل نهفته در آیه را به صورت واقع ثابت کند و پاسخی بگوید به ملایان قزلباش دیروز و امروز و شاید هم فردا!

******

آفرین به آن دوست عزیز مستبصری که گفت: «علمای مذهب شیعه مانند عمله بناهایی هستند که هر وقت از کنار محل ساخت و سازشان می‌گذری، می‌بینی که به جان ساختمانی افتاده‌اند و همیشه بیل و کلنگشان آماده است که یا قسمتی را بسازند یا خراب کنند!!» آخوند شیعی در طول تاریخ چنین بوده‌اند، در علم رجالشان چنان بوده که به اعتراف ممقانی، چیزی که در نزد متقدمین غلو محسوب می‌شده فی الحال اصل مذهب گشته است؛ عقیدهٔ تحریف که از ضروریات مذهبشان بوده به حکم تقیه انکارش می‌کنند و حقایق تاریخ اسلام که تا به این عصر احدی آن را انکار نکرده، انکار می‌کنند!! و خدا می‌داند که ایشان کی می‌خواهند بیل و کلنگ را به کناری نهند و بخوانند این آیت را که خداوند می‌فرماید: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ...﴾ [المائدة: ۳] «امروز دینتان را برایتان کامل کردیم» بخوانند و دست بردارند از دشمنی با اسلام عزیز ما....

**نگاهی گذرا به شبهات شیعیان:**

علامه آلوسی در تفسیرش در مورد این آیه و شبهات شیعه حول آن، چنین می‌نویسد:

«ولعمري إنه أشبه شيء بهذيان المحموم أو عربدة السكران ولولا أن الله سبحانه حكى في كتابه الجليل عن إخوانهم اليهود والنصارى ما هو مثل ذلك ورده رحمة بضعفاء المؤمنين ما كنا نفتح في رده فما أو نجري في ميدان تزييفه قلما....» [1].

یعنی: «به جان خودم سوگند که این «شبهات» به هذیان یک بیمار یا به عربده‌های یک مست شبیه تر است واگر خدای سبحان در کتاب جلیلش از برادران شیعیان یعنی یهود و نصارا شبهاتی اینچنینی را نقل و نقد ننموده بود ما هم این بحث را باز نمی‌کردیم و در این میدان قلم خود را هدر نمی‌دادیم....».

---

۱- روح المعانی ج۵ صص ۲۹۱ - ۲۹۲، أبو الثناء شهاب الدین آلوسی - بیروت.

محتوای ادلۀ شیعیان به ضعیفی تار عنکبوت است ولی به علت ظاهر فریبنده‌اش، عوام را گرفتار خود می‌کند و این چیزی است که خواص شیعه از آن آگاهند و از آن بهره می‌برند وگرنه خدای را صد هزار مرتبه شکر که هیچ سنی مذهبی بعد از خواندن چنین گزافه‌های کودکانه ای لحظه ای تردید نمی‌کند که نویسندۀ این سطور بی‌خبر از تاریخ صحیح و همچنین بی‌خبر از آیات قرآن است! والبته باعث شرم و بی‌آبرویی جماعت متفکرین است که چنین استدلال‌ها و ایرادهای بچه گانه و گاهاً سوفیسم مآبانه‌ای را نوعی استدلال علمی قلمداد کرده و بخواهند به آن بها دهند! به همین خاطر یکی از دوستان آگاه خطاب به این جانب چنین گفت: «جواب دادن به این شبهات به این می‌ماند که برای شخصی دلیل و برهان بیاوری که شیر سفید است و سیاه نیست!!» البته حق دارند، ولی باید در نظر داشت که برای رسوا شدن بیش از پیش این قوم پر کار ما هم باید پرکار باشیم و حداقل هر از چند گاهی مروری بر درس‌های گذشته داشته باشیم تا بدانند که ما مانند مقلدینشان در خواب خرگوشی فرو نرفته‌ایم!

**شیوۀ ما در نقد شبهات:**

شیوۀ نقد شبهات بچگانۀ شیعیان به شیوۀ خود آن‌ها خواهد بود (البته شرافتمندانه نه با کید و مکر) بقول مولانا:

چون که با کودک سر و کارت فتاد پس زبان کودکی باید نهاد

شاید بگویید: غالب شبهات شیعه در این باب از اقوال علمای شماست، آیا گفتار علمای شما کودکانه است؟؟ می‌گوییم: اگر نظر یکی از علمای ما را از ابتدا تا انتها قبول می‌داشتند که درخت تشیع را باید از ریشه در می‌آوردند!! بلکه اینگونه نیست، کتب و مقالاتی که در این مورد نوشته‌اند، چهار خطش از قول آلوسی و دو خط از ابن حجر، چهار خط و دو کلمه دیگر هم از رشید رضا!!! اگر تمام گفته‌های یکی از این بزرگان را به صورت کامل قبول داشتند که دیگر مساله‌ای نبود، بلکه شبهه سازان چرخ گلدوزی خود را وسط میدان بحث آورده و با آن چرخ قسمتی از سخنان ابن حجر که به نفع اوست را به قسمتی از سخنان آلوسی می‌دوزد و در نهایت یک روایت از صحیح بخاری را نیز به عنوان زینت به آن وصل می‌کند و قرص و محکم نشسته و می‌گوید: این است بحث علمی و این است منهج عالمانه!!!

اما این نوشتاری که پیش رو دارید، ابتدا جوابی است به کتاب «صاحب الغار ابوبکر أم رجل آخر؟»[1] از نجاح طائی شیعی و همچنین جوابی است به مقاله‌ای ۱۴۷ صفحه‌ای از سایت ولیعصر و همچنین شبهات و ایراداتی که گذشتگان شیعه چون شیخ مفید و طبرسی و نور الله شوشتری و دیگران مطرح کرده‌اند.

سعی نویسنده بر آن بوده که به ساده ترین شیوه، نگارش کند و چنان ننویسد که فقط کسانی با ضریب هوشی نیوتون! بتوانند آن را بفهمند و از کلمات دهان پر کنی که اکثر عوام معنای آن را نمی‌دانند استفاده نشده چرا که خواستیم این نوشته، هم برای عوام گیرا باشد و هم برای علما مفید واقع گردد پس این سخن «ویتگنشتاین» فیلسوف اتریشی را پذیرفتیم که می‌گوید: «اگر کسی سخنی را پیچیده گفت، باید دانست که او خود آن را نفهمیده، زیرا هر که سخنی را خوب بفهمد می‌تواند آن را به سادگی بیان کند» و به همین منظور از اسلوبی قرآنی نیز کمک گرفتیم و آن اسلوب، استفاده از مثال بود[2]، و شما در این کتاب مثال‌های زیادی خواهید خواند که برای بهتر فهمیدن موضوع مطرح شده است، امید است که مفید واقع شود. وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ.

---

۱- قسمتی از کتاب مذکور که مورد بحث ماست.

۲- ﴿وَلَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِي هَٰذَا الْقُرْآنِ مِن كُلِّ مَثَلٍ لَّعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ﴾ [الزمر: ۲۷] «و در این قرآن از هر گونه مثلی برای مردم آوردیم باشد که آنان پندگیرند.»

# فصل اول:
# در اثبات یار غار بودن ابوبکر صدیق

**حکام ستمگر به دروغ ابوبکر را یار غار معرفی کردند!**

چنانکه می‌دانیم، مثل همیشه و طبق روال نوشته‌های شیعیان که با ساختن یک دشمن خیالی شروع می‌شود، جناب نجاح طائی نیز پیرو همین خط مشی بوده و در مقدمۀ کتاب «آیا مصاحب و همراه رسول خدا در غار أبوبکر بود؟»[1] چنین می‌گوید:

«موضوع این کتاب از موضوعات بسیار مهمّی است که خداوند تعالی توفیق نوشتن آن را به ما عنایت فرمود. با آنکه ۱۴۲۰ سال از هجرت نبوی گذشته، لکن هنوز مسلمانان مطالبی را که حکام ستمگر تألیف و وعّاظ درباری و یاران آنان نوشته‌اند، می‌خوانند و مسلمان‌ها نسل به نسل عادت به خواندن دروغ‌های نوشته شده درباره غار هجرت نمودند و لذا خطا، سنگین و کار مشکل گردید».

**جواب:**

در نظر او آن حکام ستمگر، حکام بنی امیه و در راس آن‌ها معاویه بن ابی سفیان است! حال فکر کنید؛ معاویه و بنی امیه ای که به عقیدۀ شیعه حضرت علی را بر منابر لعن می‌کردند و دیگران را نیز به همین عمل امر می‌نمودند چطور است که به راویان اعم از صحابه و تابعین اجازه می‌دادند که فضایل حضرت علیس را نشر دهند؟ معاویه که علناً لعن می‌کرد چگونه احفاد او به مولفین اجازه دادند که فضایل حضرت علی را درج کنند؟؟ مثل این است که خمینی بعد از پیروزی و بعد از اینکه جای شاه نشست و دستور داد شعار مرگ بر شاه را پر رنگتر کنند![2] به دوستانش بگوید: هر گاه خواستید در مجالس یا در کتاب‌ها از من تعریف کنید نامی از شاه هم بیاورید.. نه! یک باب کامل

---

۱- ترجمۀ کتاب «صاحب الغار ابوبکر أم رجل آخر؟».... او در این کتاب رجزخوانی‌های زیادی کرده است، و ما تنها سخنانی که مربوط به مبحث می‌باشد را از آن نقل می‌کنیم و به آن جواب می‌دهیم.

۲- و این ادامه داشت تا اینکه مرگ بر شاه‌ها تبدیل به مرگ بر صدام و بعدها تبدیل به مرگ بر آمریکا و اسرائیل شد!

را به تعریفِ از او اختصاص دهید، نه نه! اصلاً تا می‌توانید از فضایل داشته و نداشتهٔ او بگویید تا جایی که فضایل او از فضایل من هم بیشتر باشد!!!!

روز برویم مرگ بر شاه بگوییم و شب فضایل شاه را بخوانیم!!

مگر نمی‌گویید: معاویه علی را کافر می‌دانست؟ دیگر چرا فضایل این کافر را (نعوذ بالله) نقل می‌کرد؟

ضمناً: حقیقت یار غار بودن حضرت صدیق در قدیمیترین کتاب‌های اهل تشیع ثبت شده است؛ آیا می‌خواهید بگویید آن‌ها هم وعاظ درباری بوده‌اند؟

برای درک نادانی این شخص خواندن این جملات از وی کافیست:

«معاویه بن أبی سفیان در گفتگوئی توافق کرد تا چهار هزار درهم به سمرة بن جندب بدهد، فقط بدین منظور که در میان اهل شام خطبه بخواند و بگوید که آیه:

﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يُعۡجِبُكَ قَوۡلُهُۥ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَيُشۡهِدُ ٱللَّهَ عَلَىٰ مَا فِي قَلۡبِهِۦ وَهُوَ أَلَدُّ ٱلۡخِصَامِ ٢٠٤ وَإِذَا تَوَلَّىٰ سَعَىٰ فِي ٱلۡأَرۡضِ لِيُفۡسِدَ فِيهَا وَيُهۡلِكَ ٱلۡحَرۡثَ وَٱلنَّسۡلَۚ وَٱللَّهُ لَا يُحِبُّ ٱلۡفَسَادَ ٢٠٥﴾ [البقرة: ٢٠٤-٢٠٥][1] در حقّ علی؈ نازل شده

و آیه: ﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشۡرِي نَفۡسَهُ ٱبۡتِغَآءَ مَرۡضَاتِ ٱللَّهِۚ وَٱللَّهُ رَءُوفُۢ بِٱلۡعِبَادِ ٢٠٧﴾ [البقرة: ٢٠٧][2]

(که اشاره به قضیه خوابیدن علی؈ در بستر پیامبر است) در شأن ابن ملجم نازل گردیده.»[3]

**جواب:** به این فکر کنید، شخصی که در صدد بود قاتل حضرت علی را مجاهد فی سبیل الله جلوه دهد و خود حضرت علی را نیز کافر جلوه دهد، چطور به این فکر

---

۱- ترجمه آیات: «و از میان مردم کسی است که در زندگی این دنیا سخنش تو را به تعجب وامی‌دارد و خدا را بر آنچه در دل دارد گواه می‌گیرد و حال آنکه او سخت‌ترین دشمنان است* و چون برگردد [یا ریاستی یابد] کوشش می‌کند که در زمین فساد نماید و کشت و نسل را نابود سازد و خداوند تباهکاری را دوست ندارد.»

۲- ترجمهٔ آیه: «و از میان مردم کسی است که جان خود را برای طلب خشنودی خدا می‌فروشد و خدا نسبت به [این] بندگان مهربان است».

۳- باب ۶ فصل اول با عنوان «چه زمانی روایت غار به نفع أبوبکر ساخته شد؟».

نیافتاد که به جای رقیب تراشی برای حضرت علی و فضیلت تراشی برای آن رقبا؛ فضایل سیدنا علی‌﷤ را تحریف و تبدیل کند!

مثلاً: «عَبْدُ الْوَهَّابِ بْنُ الضَّحَّاكِ، قال: حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ بْنُ عَيَّاشٍ، قال: سَمِعْتُ حُرَيْزَ بْنَ عُثْمَانَ، قال: هَذَا الَّذِي يَرْوِيهِ النَّاسُ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قال لِعَلِيٍّ: أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى (حَقٌّ، ولَكِنْ أَخْطَأَ السَّامِعُ، قُلْتُ: فَمَا هُوَ؟ فَقَالَ: إِنَّمَا هُوَ: أَنْتَ مِنِّي مَكَانُ قَارُونَ مِنْ مُوسَى)، قُلْتُ: عَنْ مَنْ تَرْوِيهِ؟ قال: سَمِعْتُ الْوَلِيدَ بْنَ عَبد المَلِك يَقُولُهُ وهُوَ عَلَى الْمِنْبَرِ»[1].

یعنی: «عبد الوهاب بن ضحاک گفت: حدیث کرد مرا اسماعیل بن عیاش و گفت: از حزیر بن عثمان شنیدم که می‌گفت: این حدیثی که مردم از پیامبر نقل می‌کنند که به علی فرمود: ای علی مقام تو نسبت به من چون مقام هارون است به موسی؛ این حدیث درست است اما شنونده آن را اشتباه شنیده!

راوی گوید، گفتم: پس (صحیحش) چطور است؟ گفت: (صحیحش) این است: تو نسبت به من به منزلت «قارون» هستی به موسی[2]! از حزیر پرسیدند: این را چه کسی به تو گفت؟ جواب داد: ولید بن عبدالملک[3] این را بر منبر می‌گفت»

این قول نزد اهل سنت بی‌ارزش و فاقد اعتبار است[4] ولی حکام بنی امیه می‌توانستند چنین کنند، به جای رقیب تراشی می‌توانستند احادیث را تبدیل کنند، هارون را به قارون بدل کنند!

نجاح می‌گوید: معاویه، سمرة بن جندب را اجیر کرده بود که آیاتی را به منظور ذم علی به او نسبت دهد و آیاتی را برای مدح قاتل علی به ابن ملجم نسبت دهد؛ ولی در حال حاضر هیچ قولی در این مورد در دسترس نیست و احدی از مفسرین را نمی‌شناسیم که آیهٔ ۲۰۷ بقره را در شان ابن ملجم بداند! اگر سمرة بن جندب چنین

---

۱ تهذیب الکمال للمزی ج۵ ص۵۷۷، مؤسسه الرساله _بیروت؛ تهذیب التهذیب لابن حجر عسقلانی ج ۲ ص ۲۰۹،دار الفکر _ بیروت.

۲- گویند، قارون پسر عموی حضرت موسی‌﷤ بوده است!... والله اعلم

۳- از خلفای بنی مروان و جانشین و فرزند عبدالملک بن مروان است.

۴- حافظ ابوبکر خطیب که این روایت را نقل کرده، خود می‌گوید: «عَبْدُ الْوَهَّابِ بْنُ الضَّحَّاكِ كَانَ مَعْرُوفًا بِالْكَذِبِ فِي الرِّوَايَةِ، فلا يصح الاحتجاج بقوله» (تهذیب الکمال للمزی ج۵ ص۵۷۷، مؤسسه الرساله _بیروت)

خطابه ای ایراد کرده بود، بازتاب آن باید در کتب ما موجود می‌بود ولی چرا چنین نیست؟ چرا احدی احتمال نمی‌دهد که آیات ۲۰۴ و ۲۰۵ بقره در شان علی باشد؟ آیا جوابی غیر از این وجود دارد که نجاح دروغگو و دروغ دوست است؟؟

نه تنها معاویه چنین کاری نکرده بلکه او از کسانی است که فضایل حضرت علی را روایت کرده است!

**معاویه، حضرت علی را می‌ستاید**

۱- ابن بطریق و ملا باقر مجلسی و دیگران می‌نویسند: «سَأَلَ رَجُلٌ مُعَاوِيَةَ عَنْ مَسْأَلَةٍ فَقَالَ سَلْ عَنْهَا عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ فَإِنَّهُ أَعْلَمُ قَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَوْلُكَ فِيهَا أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ قَوْلِ عَلِيٍّ قَالَ بِئْسَ مَا قُلْتَ بِهِ ولَؤُمَ مَا جِئْتَ بِهِ لَقَدْ كَرِهْتَ رَجُلًا كَانَ رَسُولُ اللهِّ ﷺ يَغُرُّهُ الْعِلْمَ غَرّاً لَقَدْ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللهِّ ﷺ أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي ولَقَدْ كَانَ عُمَرُ بْن الْخَطَّابِ يَسْأَلُهُ فَيَأْخُذُ عَنْهُ ولَقَدْ شَهِدْتُ عُمَرَ إِذَا أَشْكَلَ عَلَيْهِ شَيْءٌ قَالَ هَاهُنَا عَلِيٌّ قُمْ لَا أَقَامَ اللهُّ رِجْلَيْكَ ومَحَا اسْمَهُ مِنَ الدِّيوَان»[1].

یعنی: «مردی از معاویه پرسشی کرد. معاویه گفت: از علی بن ابیطالب بپرس زیرا او آگاه‌تر است.

مرد گفت: ای معاویه گفتار تو و پاسخت در این مسأله برای من محبوب تر است از پاسخ و گفتار علی!

معاویه گفت: بد حرفی زدی و اندیشهٔ اشتباهی داری، تو از گفتار مردی اظهار ناخرسندی کردی که رسول خدا ﷺ او را از دانش و علم سیراب می‌کرد و به او فرمود: تو برای من همانند هارون برای موسی هستی، مگر این که بعد از من پیامبری نیست. عمر بن خطاب از علی می‌پرسید و به سخنش عمل می‌کرد و من خود شاهد بودم که هرگاه مشکلی برای عمر پیش می‌آمد می‌گفت: آیا علی اینجا هست و حضور دارد؟؟

---

۱- بحارالانوار، ج۳۷، ص۲۶۶، ح۴۰؛ العمدة ابن البطریق صص ۱۳۶-۱۳۷ _قم؛ الطرائف ابن طاووس صص ۵۲-۵۳ _قم؛ حلیة الابرار هاشم بحرانی ج۲ ص ۴۲۴ _قم؛ تاریخ دمشق ابن عساکر ج۴۲ صص ۱۷۰-۱۷۱ –بیروت؛ بحر الفوائد للکلاباذی ص۳۱۲..... با دو سند متفاوت.

آنگاه معاویه به آن مرد گفت: برخیز که خداوند دو پایت را زمین گیر کند و دستور داد نام او را از دیوان سهمیهٔ بیت المال حذف کنند!!!»

اگر معاویه دستور به لعن علی داده بود و اگر دستور میداد احادیثی علیه او بتراشند و از همه مهمتر اگر او را تکفیر می‌کرد! چرا شخص سائل به معاویه نگفت: یا ایها الامیر! تو او را لعن می‌کنی! او را تکفیر می‌کنی، آنوقت من بدبخت که رأی تو را از رأی علی بیشتر دوست میدارم سزاوار این همه مذمّت و نفرینی اینچنینی هستم؟

اگر معاویه دستور به سبّ و لعن و جعل حدیث علیه حضرت علی داده بود، بدون شک آن شخص در جواب می‌گفت: تو که لالایی بلدی چرا خودت خوابت نمی‌برد؟! خودت حضرت علی را لعن می‌کنی و ما را مجبور می‌کنی که لاعن علی باشیم، حال از سخن من ناراحت می‌شوی و من را توبیخ می‌کنی؟ مگر حرف من بیشتر از لعن کردنی بود که تو ما را به آن امر می‌کنی؟ پس چرا به من می‌گویی: خدا دو پایت را زمین گیر کند؟!!

مگر می‌شود خمینی بر روی منبر مرگ بر شاه بگوید و مردم را نیز ترغیب کند که چنین بگویند، ولی کسی را که فقط بگوید: «شاه آدم پرخوری بود» توبیخ و مجازات کند؟!

حال این روایت را نیز بخوانید:

۲- «نقل است که ابو مسلم خولانی (به عنوان سفیر از سمت حضرت علی) به اتفاق تنی چند نزد معاویه آمدند و به او گفتند: «تو با علی در جنگ و نزاع هستی و با وی مبارزه می‌کنی، آیا تو مانند او هستی؟» معاویه گفت: «لاَ وَاللهِ، إِنِّيْ لأَعْلَمُ أَنَّهُ أَفْضَلُ مِنِّي، وَأَحَقُّ بِالأَمْرِ مِنِّي...» = «خیر، به خدا سوگند من می‌دانم که او از من بهتر است و او برای خلافت از من شایسته‌تر است...»[1].

شاید بگویید: «این‌ها در مورد زمانی است که حضرت علی؈ در قید حیات بود» می‌گویم: مگر غیر این است که می‌گویید: معاویه در حیات علی او را لعن می‌کرده؟؟ مگر نمی‌گویید او را تکفیر می‌کرده؟ خب! اگر لعن و تکفیری در کار بود، ابومسلم خولانی می‌بایست خطاب به معاویه می‌گفت: تو هر روز علی را لعنت می‌کنی و او را کافر می‌خوانی و یاران تو نیز چنین می‌کنند، حال می‌گویی که او از تو بهتر است؟ چرا

---

۱- سیر اعلام النبلاء ج ۳ ص ۱۴۰محقق می‌گوید: راویانش ثقه و مورد اعتماد هستند.

یک بام و دو هوا یا ابن ابی سفیان؟

ولی می‌دانیم که چنین نگفت! و البته روایاتی نیز در دست است که مربوط به بعد از شهادت سیدنا علی است.

۳- عاملی از ابوالحجاج البلوی نقل می‌کند: «وقتی خبر شهادت علی به معاویه رسید معاویه گفت: «لقد ذهب الفقه والعلم بموت ابن أبي طالب»[1].

یعنی: «با مرگ پسر ابوطالب، علم و فقه هم مرد!»

و در خبر مشابهی اینچنین آمده: «لَمَّا جَاءَ خَبَرُ قَتْلِ عَلِيٍّ إِلَى مُعَاوِيَةَ جَعَلَ يَبْكِي، فَقَالَتْ لَهُ امْرَأَتُهُ: أَتَبْكِيهِ وَقَدْ قَاتَلْتَهُ؟ فَقَالَ: وَيْحَكِ إِنَّكِ لَا تَدْرِينَ مَا فَقَدَ النَّاسُ مِنَ الْفَضْلِ وَالْفِقْهِ وَالْعِلْمِ»[2].

یعنی: «وقتی که خبر کشته شدن سیدنا علی به معاویه رسید، شروع به گریه کرد، زنش به او گفت: «آیا بخاطر او گریه می‌کنی در حالیکه با او می‌جنگیدی؟!» گفت: «وای بر تو، تو نمی‌دانی که مردم چه فضل و فقه و دانشی را از دست دادند!»

اگر انکار فضائلی در کار بود و یا لعن کردنی در بین بود، همسرش باید می‌گفت: چه شده؟ آیا هذیان می‌گویی؟! دیروز که او را لعنت می‌کردی، حالا چه شده که...

۴- در روایت موثقی نقل است که معاویه در دوران خلافتش از ضرار صُدائی (از یاران علی) خواست که علی را برایش توصیف کند، ضرار گفت: «ای امیرالمؤمنین مرا از این کار معاف کن!» معاویه گفت: «حتماً باید او را توصیف کنی!» گفت: «حال که حتماً باید او را توصیف کنم، پس می‌گویم؛ بخدا بسیار دوراندیش و قدرتمند بود، همیشه سخن فیصله بخش می‌گفت، عادلانه حکم می‌کرد، دانش از همه جوانبش فوران می‌کرد،.... شهادت می‌دهم که گاهاً دیده‌ام، در حالیکه شب پرده‌اش را پایین آورده بود و ستارگان رو به کاهش گذاشته بودند، ریش خود را در دست گرفته بود، و همچون شخص سالم شتابزده و بی‌قرار بود، ولی غمگین و گریان می‌گفت: «ای دنیا، دیگری را فریب بده! خود را به سوی من عرضه کرده‌ای یا شوق و علاقه به من داری؟ بعید است، بعید است. من تو را سه طلاقه کرده‌ام، که رجعتی در آن طلاق

---

۱- الانتصار عاملی ج۶ ص۲۰۵ _بیروت

۲- البداية والنهاية ج۸ ص ۱۳۹،ابن کثیر _ دار احياء التراث العربی

نیست، پس عمر تو کوتاه است و کم ارزش هستی، آه و ناله از کمبود توشه و دوری سفر و وحشتناکی راه،...».

آنگاه معاویه به گریه افتاد، و گفت: «رَحِمَ اللهُ أَبَا الْحَسَنِ، كَانَ وَاللهِ كَذَلِكَ»= «خدا رحمت کند ابوالحسن را، (بخدا همین‌گونه بود)» پس ای ضرار تو تا چه اندازه بر او غمگین هستی؟!» گفت: «همچون کسی غمگین هستم که فرزندش را در دامانش سر بریده‌اند!» [۱]

معاویه به گریه می‌افتد و سخنان «ضرار» را تایید می‌کند و ضرار به او نمی‌گوید: اگر چنین است، پس چرا او را لعنت می‌کنی و دستور می‌دهی او را لعنت کنند؟ و چرا او را کافر می‌خوانی و علیه او روایت جعل می‌کنی؟

به همین تعداد روایت بسنده می‌کنیم و به سخن بعدی نجاح می‌پردازیم؛ وی می‌گوید:

«نشر مناقب دروغین در شأن أبوبکر از طرف معاویه، بخاطر محبّت و برای بالا بردن شأن و منزلت وی نبود، بلکه صرفاً برای پائین آوردن شأن و منزلت رسول خدا ﷺ و خاندان پاک وی صورت می‌گرفت» [۲].

حال اگر این نوشته... به رجز خوانی‌های یک فرد مست شبیه نیست به چه شبیه است؟؟

در محلی می‌گوید: ماجرای هجرت و غار را بنی امیه برای این ساخت تا فضیلتی باشد در برابر غدیر!! (یعنی ابن بکر [۳] هم می‌توانست با استناد به هجرت خلافت خود را ثابت کند!!)

الان می‌گوید معاویه می‌خواسته مقام نبی اکرم را تنزل دهد!!! حال بین این دو را جمع کنید، می‌توانید؟؟

---

۱- بحار الانور مجلسی ج۳۳ صص۲۵۰-۲۵۱؛کشف الغمه الاربلی ج۱ ص۹۵ _قم؛ کشف الیقین حلی صص۱۱۶-۱۱۷؛ مناقب الإمام أمیر المؤمنین، محمد بن سلیمان الکوفی ج۲ صص ۵۱و۵۲ _قم؛ کنز الفوائد کراجکی ص۲۷۰ _قم؛ الاستیعاب ابن عبدالبر ج۳ صص ۱۱۰۷ – ۱۱۰۸؛ تاریخ دمشق ابن عساکر ج۲۴ ص ۴۰۲ _بیروت و....

۲- باب ششم، فصل۱.

۳- شخصیتی که نجاح ادعا می‌کند، یار غار اصلی است!

توضیح بیشتر: اگر مقام پیامبر تنزل پیدا کند دیگر همراهی با او چه نفعی خواهد داشت؟ دیگر چه نفعی خواهد داشت که پیامبر شخصی را «صدیق» لقب داده باشد؟؟ شخصی که مقامی ندارد، داماد او بودن چه نفعی دارد که بخواهند این ماجرا را جعل کنند؟!!

واقعاً که با رئیس انجمن مجانین طرف هستیم!

این نجاح در همین کتاب چنین می‌نویسد: «و ذهبی در نوشته‌های خود معروف به همین شیوه بوده است، و او در قریشی و اموی بودن حتی از قریشیان و امویان نیز بالاتر بود»

ج: توئی که ذهبی را از امویان هم بدتر می‌دانی و در مورد امویان گفتی که علی را کافر می‌دانسته‌اند و کافر بودن حضرت علی را نشر می‌دادند، حال چطور است که ذهبی فضایل علی را مکتوب می‌دارد؟ چطور است که از فرزندان او به نیکی یاد می‌کند؟؟ علی را امیر المومنین می‌داند، حسن را امام می‌نامد و حسین را سید جوانان اهل بهشت؟؟!

او در این باب، زیاد سخن گفته و ما به اندازۀ لازم جواب گفتیم و لازم نمی‌دانیم بیشتر بنویسیم چرا که به موضوع این نوشتار چندان مربوط نیست.

**نجاح طائی: روایات صحیح و متواتر می‌گوید که ابوبکر یار غار نبوده!**

بزرگترین خیانت، نجاح طائی، این است که در ابتدای کتابش می‌گوید: «و این کتاب قضیه حضور أبوبکر در غار را به صورتی علمی و مستند به روایات صحیح و متواتر و شواهد و قرائن فراوان رد کرده و از پایه و اساس ویران می‌نماید.»

و می‌گوید: «این کتاب واقعیت و حقیقت قضیه غار را مطابق با کتاب و سنّت و با تائید عقل و فطرت و دور از هرگونه دروغ و افتراء حزبی و حکومتی بیان می‌نماید».

این سخن وی را در حین مطالعۀ این نوشتار به یاد داشته باشید زیرا بارها بار خواهید دید که او نه تنها به روایات صحیح و متواتر استناد نکرده بلکه به روایات عجیب و غریب و کذب هم استناد می‌کند نه تنها به روایات کذب استناد می‌کند، بلکه همین روایات را نیز تحریف می‌کند و گاهی نیز قیچی و ساتور برداشته و روایات را قیچی و تکه تکه می‌کند تا شاید که بتواند مراد خودش را از آن کسب کند!

و اما دلایل عقلی و علمی ایشان را نیز خواهیم دید که اوهن من بیت العنکبوت است!

## شخصی به نام عبد الله بن بکر وجود خارجی ندارد

نجاح طائی بارها از شخصی به نام «عبد الله بن بکر» نام می‌برد و او بازیگر نقش اول فیلمنامه ایست که او به قلم آورده است.

جناب مخترع کبیر مدعی است که «عبد الله بن بکر» همان شخصی است که همراه پیامبر در غار و راهنمای او در راه بوده است. اما خوب است که بدانید چنین شخصی با این اسم (در آن تاریخ) وجود خارجی ندارد، در هیچ کدام از کتب تاریخ و تراجم و طبقات و انساب و.... از او نامی نیست. بله! شخصی به عنوان راهنمای سفر نبی اکرم ﷺ وجود داشته ولی احدی به جز نجاح نگفته که نام او «عبد الله بن بکر» بوده است!!

اسم و رسم آن راهنما در روایات و کتب مختلف به صورت‌های گوناگونی درج شده است، از جمله:

عبد الله بن اریقط [1]؛ عبد الله بن اریقد؛ عبد الله بن ارقّط یا عبد الله بن ارقد یا عبد الله بن أرقم و بعضی او را لیث بن عبدالله بن اریقط گفته‌اند و بعضی نام او را اریقط [2] و بعضی رقیط [3] پنداشته‌اند.

بعضی او را «لیثی» و بعضی «دئلی» یا «دؤلی» یا «دیلی» یا «دئل» یا «دیل» و بعضی «عدوی» و بعضی «بنی دیل بن بکری» نوشته‌اند!!

بعضی «اریقط» را نام پدرش پنداشته بعضی چون حلبی و برزنجی نام مادر او را «اریقط» دانسته‌اند و بعضی نیز نام خودش را «اریقط» [4] یا «رقیط» [5] دانسته‌اند! که

---

۱- و گفته‌اند اریقط نام مادرش بوده است! (سیره حلبی) و همینطور الکوکب الأنور از برزنجی

۲- فروغ ابدیت ص۴۲۰، آیت الله جعفرسبحانی؛سید المرسلین (ترجمۀ فروغ ابدیت به عربی)، ج۱ ص۶۰۳، مترجم: جعفر الهادی _قم

۳- مستعذب الإخبار بأطیب الأخبار (پاورقی) ص۲۳۱، ابو مدین فاسی _بیروت

۴- فروغ ابدیت، آیت الله جعفرسبحانی ص۴۲۰؛سید المرسلین، ج۱ ص۶۰۳،مترجم:جعفر الهادی _قم

۵- مستعذب الإخبار بأطیب الأخبار (پاورقی)ص۲۳۱، ابو مدین فاسی _بیروت

در لابلای تمام این اختلافات، متاخرین و غالب متقدمین «عَبْدُ اللهِ بْنُ أُرَيْقِطٍ اللَّيْثِيُّ» را صحیح‌تر می‌دانند. [1] و الله اعلم

حال بین تمامی این اقوال و این اختلافات در عجبم که جناب نجاح، «عبد الله بن بکر» را از کجا آورد!!! بیائید، ببینیم منبع این اختراع او کدام تألیف و کدام مؤلف است!

او در باب ۳ فصل دوم با عنوان «عبدالله بن بکر کیست؟» روایتی را از بحار الانوار مجلسی و اِعلام الوری طبرسی و کمال الدین صدوق نقل می‌کند.

روایت به نقل از «نجاح» ، چنین است: «إذ التقى النبي ﷺ بعبدالله بن أريقط بن بكر في جبل ثور فقال له رسول الله ﷺ: يا ابن أريقط أأتمنك على دمي؟

فقال ابن بكر: إذاً والله أحرسك وأحفظك ولا أدلّ عليك فأين تريد يا محمد؟ قال محمد ﷺ: يثرب. قال ابن بكر: لأسلكنّ بك مسلكاً لا يهتدي فيها أحد».

یعنی: «و چون **عبدالله بن أريقط بن بكر** در کوه ثور با رسول خدا ﷺ ملاقات کرد حضرت فرمود: ای **فرزند أريقط** آیا تو را بر جان خود ایمن بدانم؟

**ابن بكر** گفت: بنابراین سوگند به خدا که تو را حفظ و حراست می‌نمایم و احدی را بر تو آگاه نمی‌کنم، ای محمّد کجا می‌خواهی بروی؟ محمّد ﷺ فرمود: یثرب!

**ابن بكر** گفت: تو را از راهی خواهم برد که احدی بدان راه نیابد»

حال ببینیم این مخترع کبیر در نقل این روایت چه تلبیسی به کار برده است:

این روایت در بحار الانوار ج۱۹ ص ۶۹ (همان آدرسی که داده و همان چاپی که از آن نقل کرده) به این شکل آمده است:

«فَخَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَ أَقْبَلَ رَاعٍ لِبَعْضِ قُرَيْشٍ يُقَالُ لَهُ ابْنُ أُرَيْقِطٍ فَدَعَاهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ لَهُ يَا **ابْنَ أُرَيْقِطٍ** آتَمِنُكَ عَلَى دَمِي فَقَالَ إِذاً واللَّهِ أَحْرِسُكَ وأَحْفَظُكَ ولَا أَدُلُّ عَلَيْكَ فَأَيْنَ تُرِيدُ يَا مُحَمَّدُ قَالَ يَثْرِبَ قَالَ لَأَسْلُكَنَّ بِكَ مَسْلَكاً لَا يَهْتَدِي فِيهَا أَحَد»

آیا اثری از «عبد الله بن اریقط بن بکر» یا از «ابن بکر» یا از «بکر» وجود داشت؟؟؟؟

---

۱- خطیب بغدادی در «الأسماء المبهمة في الأنباء المحكمة» ج۳ ص ۱۸۳ به همین شکل ضبط کرده است. و غالب دانشمندان اسلامی نیز به همین شکل از او یاد کرده‌اند.

مجلسی این روایت را از اِعلام الوری طبرسی نقل کرده یعنی منبع اصلی اعلام الوری است پس ما به منبع اصلی سر می‌زنیم.

اعلام الوری طبرسی ج۱ ص۱۴۸ (همان آدرس و دقیقاً همان چاپ):

«و أقبل راع لبعض قريش يقال له: ابن اريقط فدعاه رسول اللهّ ﷺ وقال له: «يا ابن اريقط أءتمنك على دمي؟». قال: إذا واللهّ أحرسك وأحفظك ولا أدلّ عليك، فأين تريد يا محمد؟ قال: «يثرب». قال: واللهّ لأسلكنّ بك مسلكا لا يهتدي فيه أحد».

دوباره می‌پرسم: آیا اثری از «ابن بکر» دیدید؟؟ دقت کنید، شاید چشمان من کم سو شده است! مهم نیست؛ هنوز یک کتاب مانده، جای امیدی هست!

منبع سوم «کمال الدین شیخ صدوق ص ۵۶ چاپ قم» است که در متن کتاب چیزی در این مورد نیست ولی در پاورقی، همان متن فوق از کتاب اعلام الوری نقل شده است و اثری از «ابن بکر» نیست!!!

در اصل، تنها یک منبع واحد است که هم «مجلسی» و هم «محقق کتاب کمال الدین شیخ صدوق» از همان منبع استفاده کرده‌اند ولی با این حال آن دو منبع را نیز بررسی کردیم تا به خوبی دست این متفکر فرهیختۀ اسلامی رو شود!!!

نکته: در ادامۀ همین روایت که مورد استناد نجاح طائیست، آمده است:

«فَأَيْنَ تُرِيدُ يَا مُحَمَّدُ قَالَ يَثْرِبَ قَالَ لَأَسْلِكَنَّ بِكَ مَسْلَكاً لَا يَهْتَدِي فِيهَا أَحَدٌ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ ائْتِ عَلِيّاً وبَشِّرْهُ بِأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَذِنَ لِي فِي الْهِجْرَةِ فَهَيِّئْ لِي زَاداً ورَاحِلَةً وقَالَ لَهُ أَبُو بَكْرٍ ائْتِ أَسْمَاءَ ابْنَتِي وقُلْ لَهَا تُهَيِّئُ لِي زَاداً ورَاحِلَتَيْن....» [1].

یعنی: «ابن اریقط گفت: قصد کجا را داری ای محمد؟ فرمود: یثرب، گفت: به خدا قسم که راهی را به تو نشان می‌دهم که هیچ کس تو را پیدا نکند... پس رسول الله ﷺ به او فرمود: علی را پیدا کن و به او بشارت بده که خداوند به من اجازه هجرت داده است و بگو که مرکب و زاد و توشه راه را فراهم کند. **ابوبکر به او (به ابن اریقط) گفت: دخترم أسماء را پیدا کن** و به او بگو: که دو مرکب و زاد و توشه را برای من فراهم کند...».

---

۱- بحار الانوار ج۱۹ ص ۶۹ – ۷۰، اعلام الوری ج۱ ص۱۴۸ – ۱۴۹

پس طبق همین روایت که دست آویز «نجاح» مسکین است، زمانی که پیامبر اکرمﷺ با «ابن اریقط» صحبت می‌کرده ابوبکر هم همراهش بوده است!

در همین ابتدا او هم دروغ گفته هم روایت را تحریف فرموده و هم آن را قیچی کرده است!

برای اختتام این بخش شما را دعوت می‌کنم، باری دیگر این نوشتهٔ جناب نجاح را بخوانید:

«إذ التقى النبيﷺ بعبدالله بن أريقط بن بكر في جبل ثور فقال له رسول اللهﷺ: يا ابن أريقط أأتمنك على دمي؟ فقال ابن بكر: إذاً والله أحرسك وأحفظك ولا أدلّ عليك فأين تريد يا محمد؟ قال محمدﷺ: يثرب. قال ابن بكر: لأسلكنّ بك مسلكاً لا يهتدي فيها أحد»[1].

یعنی: «و چون **عبدالله بن أریقط بن بکر** در کوه ثور با رسول خداﷺ ملاقات کرد حضرت فرمود: ای **فرزند أریقط** آیا تو را بر جان خود ایمن بدانم؟ **ابن بکر** گفت: بنابراین سوگند به خدا که تو را حفظ و حراست می‌نمایم و احدی را بر تو آگاه نمی‌کنم، ای محمّد کجا می‌خواهی بروی؟ محمّدﷺ فرمود: یثرب! **ابن بکر** گفت: تو را از راهی خواهم برد که احدی بدان راه نیابد»

او از قول نبی اکرمﷺ نقل می‌کند که خطاب به آن راهنما گفت: «يا ابن أريقط أأتمنك على دمي؟» = ای «**ابن اریقط**» آیا تو را بر جان خود ایمن بدانم؟؟

دقت کنید، رسول خدا او را «ابن اریقط» خواند ولی «مکتشف عصر ما» در خط بعدی او را «ابن بکر» می‌نامد!!! آیا تناقض از این بیشتر و جهالت از این بالاتر ممکن است؟؟!

### تبدیل «ابن اریقط» به «ابن بکر» توسط نجاح طائی

---

۱- باب ۳ فصل دوم با عنوان «عبدالله بن بکر کیست؟»

با وجود اینکه در بارۀ نام پدر یا مادر آن راهنما اختلاف است ولی احدی نگفته که نام پدر یا مادر وی «بکر» بوده تا بتوانیم آن را «ابن بکر» بنامیم!![1] تاکید می‌کنم! احدی نگفته «عبدالله فرزند بکر» بوده، حتی کسی نگفته نام جدش بکر بوده! البته جناب مخترع کبیر را قلم بگیرید!

خود «نجاح» در کتاب دیگرش به نام «السیرة النبویه» می‌نویسد:

«و مرّ رسول اللهّ ﷺ وعبد اللهّ بن اريقط بن الديل بن بكر بخيمة ام معبد...»[2].

خود او نام آن راهنما را به این شکل «عبد اللّه بن اریقط بن الدیل بن بکر» ضبط کرده است، یعنی اگر قول او را صحیح بدانیم اینگونه می‌شود که «بکر» «پدر جد عبد الله» بوده است!

حال ببینید این «نجاح» چقدر جاهل است که «پدر عبدالله» را نمی‌بیند «پدر بزرگ» او را نمی‌بیند و به «پدرِ پدربزرگش» چسبیده است!! آن هم در حالیکه تا به حال احدی، ابن اریقط را به غیر از پدرش به کسی دیگر نسبت نداده است.

من «ابوبکر بن حسین بن احمد بن عبد الله» هستم ولی احدی مرا «ابوبکر بن عبد الله» نمی‌خواند، بلکه گفته می‌شود: «ابوبکر بن حسین» و این کاملاً طبیعی است ولی ادعای او چون شاهدی در تاریخ ندارد به اختراعات مخترعین بیشتر شبیه است!

البته لازم به ذکر است که: آنانکه نسب او را به بنی بکر نسبت داده‌اند، آن را چنین نوشته‌اند:

«رجلا من بني الدئل بن بكر» یعنی مردی از طایفۀ «دئل بن بکر» نه اینکه «دئل» جد او باشد!

دکتر ابراهیم آیتی شیعی می‌نویسد: «عبد اللّه بن أریقط لیثی دیلی هم گفته می‌شود. پدر این عبد اللّه **از طایفه بنی دیل بن بکر بن عبد مناة بن کنانه** و مادرش از بنی سهم بن عمرو بود.»[1]

---

۱- بله در تاریخ داشته‌ایم که شخصی را به پدربزرگش نسبت داده‌اند؛ مانند: ابو عبیده بن جراح، ولی خواهید دید که در مورد ابن بکر نه تنها کسی چنین نکرده بلکه اصولاً غیر منطقی است که چنان کند زیرا که «بکر» نه تنها پدر او نیست، بلکه نه جد او و نه حتی جد جد او هم نیست!!!!

۲- السیرة النبویة (للنجاح الطائی) ص ۲۷۲

این نسب را به شکل کاملتر نیز ثبت کرده‌اند:

«النُفاثي: نسبة إلى نفاثة بن عدي بن الديل بن بكر. واسمه عبد الله بن أريقط»[2].

یعنی اگر واسطۀ دیگری در این بین نباشد (که ظاهراً هست) نسب او را باید چنین بنویسیم: «عبد الله بن أریقط بن **نفاثة بن عدی** بن الدیل بن بکر (بن عبد مناة بن کنانه (بن خزیمة)))» یعنی جناب نجاح دو نفر را از قلم انداخته و قسمتی از نسب او را بلعیده و «بکر» را که «پدر جد جد» او می‌باشد به جای پدر آن راهنما جا زده است![3]

جناب مخترع کبیر در کتاب «السیرة النبویة» می‌نویسد:

«عبد الله بن اريقط بن بكر دليله وهو الذى صحبه فى الغار والسفر. ثم جعل المحرفون متأخرا أبا بكر بدل ابن بكر....»[4].

یعنی: «عبد الله بن اریقط بن بکر راهنمای پیامبر بود و او همان است که یار غار و همسفرش بود ولی تحریف کنندگان ابا بکر را به جای ابن بکر قرار دادند!»

در این قول نام آن راهنما را مختصر کرد و عبد الله بن اریقط بن **دیل** بن بکر را به عبد الله بن اریقط بن بکر تبدیل کرد و «دیل» را به خودش تخفیف داد!! و این «اریقط» که در قول قبلی نجاح فرزند «دیل» بود با شعبده‌ای فرزند «بکر» شد!! البته شعبده بازی‌های جناب نجاح هنوز تمام نشده است و خواهیم دید که او چگونه با قلمش ما را مات و مبهوت خودش خواهد کرد؛ چنانکه می‌نویسد: «فریبکاران حزب قریش، اقدام به اجرای نقشه تغییر در نام أبوبکر نمودند، تا نام وی موافق نام **عبدالله بن بکر** گردد»[5].

---

۱- تاریخ پیامبر اسلام (فارسی) پاورقی ص۲۱۸، دکتر محمد ابراهیم آیتی ـتهران

۲- العثمانیه للجاحظ پاورقی ص۵۳ ـمصر

۳- چطور است که مرا «ابوبکر بن آدم» بخوانند، چرا که هر چه باشد من هم از نسل «آدم» می‌باشم و طبق روش «نجاح» حذف واسطه‌ها بدون شاهد تاریخی، بلا اشکال است!

۴- السیرة النبویة (للنجاح الطائی) ص ۲۶۷

۵- آیا مصاحب و همراه رسول خدا در غار أبوبکر بود؟ باب ۶ فصل دوّم با عنوان «دلائل اثبات مهاجرت رسول خداﷺ همراه با ابن بکر، نه أبوبکر»

در قول بالایی پاک کنش را در آورده و این بار «عبدالله بن **اریقط** بن بکر» را به «عبدالله بن بکر» تبدیل کرد و «اریقط» را نیز از رده خارج نمود!!! یعنی «عبدالله» که فرزند «اریقط» بود در این نقل فرزند بلا واسطهٔ «بکر» شد!!

گمان نکنید که او چوب جادویی و پاک کنش را به کناری نهاده است! خیر؛ زورش که نمی‌آید، باز هم شعبده می‌کند!! به همین دلیل در سکانس‌های مختلف از آن راهنما به این شکل = «ابن بکر» یاد می‌کند، مثلاً می‌نویسد:

«و در هنگام رسیدن کفّار به غار، رسول خداﷺ به همراه رفیق خود **ابن بکر** بسر می‌برد....» [1]

نام یکی از فصول کتابش چنین است: «دلائل اثبات مهاجرت رسول خداﷺ همراه با **ابن بکر**، نه أبوبکر» [2].

نام یکی دیگر از فصول کتابش: «**ابن بکر** خانواده ابوبکر را از مکه به مدینه آورد» [3]

شاید بگویید: «نجاحِ بنده خدا خواسته مختصر نویسی کند به همین دلیل تنها به «ابن بکر» بسنده کرده است»

می‌گویم: مختصر «عبد الله بن أريقط بن نفاثة بن عدي بن الديل بن بكر» می‌شود = «ابن اریقط» نه «ابن بکر»؛ و این را تمامی عقلا می‌پسندند و اگر قرار باشد کسی به عنوان «ابن بکر» شناخته شود آن شخص «دیل بن بکر» است نه «نبیرهٔ» او!

اما این شیادی و این پله پله حذف واسطه‌ها به چه منظور بود؟؟ چرا نجاح در کل کتابش «نفاثه بن عدی» را خط زده و بعد از آن دیل را خط زد و در جایی اریقط را و سپس عبدالله را؟؟ [4]

---

۱- باب۶ فصل ششم با عنوان: «ساختن قصّه دروغین حضور أبوبکر و... در غار»

۲- باب ۶ فصل دوّم

۳- باب ۷ فصل سوم

۴- اگر بگوییم: او نسبت به بعضی از این واسطه‌ها نا آگاه بوده، دلیل ناشیانه ای تراشیده‌ایم زیرا که وی، اصل کتابش بر وجود شخصی با نام «ابن بکر» می‌چرخد و ممکن نیست سر سری از کنار این شخصیت گذشته باشد! و اگر بگویید: چرا خیلی از نویسندگان؛ خیلی از واسطه‌ها (مانند نفاثه) را از قلم انداخته‌اند؛ می‌گویم: آنان در این مورد تحقیق نکردند تا هر چه بیشتر به اصل نسب آن راهنما دست پیدا کنند ولی «نجاح» چنانکه گفته شد حول این شخصیت؛ پژوهش‌هایی

جواب: او این مراحل را طی کرد تا بتواند این ادعا را بکند: «جعل المحرفون متأخرا أبا بکر بدل ابن بکر»[1] = تحریف کنندگان «ابا بکر» را به جای «ابن بکر» قرار دادند!

بله، او می‌خواست ذهن‌ها را به این وهم بیاندازد که آن راهنما معروف به «ابن بکر» بوده و همه او را با شهرت «ابن بکر» می‌شناختند، تا بتواند بگوید بعدها به جای «ابن بکر» ابی بکر نهادند! و جای «ن» را با «ی» عوض کردند؛ ولی چنانکه قبلاً مشخص شد کسی چنین شخصی را نمی‌شناسد بلکه چنانکه از طبرسی و مجلسی نقل شد او «ابن اریقط» است نه ابن بکر!!

* چنانکه قبلاً گفتیم: در مورد والد یا والدهٔ او اختلافاتی وجود دارد ولی احدی نگفته نام آنان «بکر» بوده است! و برای اینکه خواننده را خاطر جمع کنیم از امهات کتب شیعه که به این واقعه اشاره کرده‌اند شواهدی مطرح می‌کنیم تا آنان نیز مهری باشند بر دهان مخترع کبیر!

۱- ابن عقده کوفی(متوفی۳۳۳هـ): «ودلیلهم ابن أریقط»[2].

۲- قاضی نعمان مغربی (م۳۶۳هـ): «... وعبد الله ابن أریقط إلیه لیمضوا معه إلی المدینة...»[3].

۳- ابن طیفور (م۳۸۰هـ): «ودلیلهما اللیثي عبد الله بن أریقط» [4]

۴- ابن حمزة الطوسی (م۵۶۰هـ): «ودلیلهما اللیثي عبد الله بن أریقط»[5].

۵- قطب الدین راوندی (م۵۷۳هـ): «لبعض قریش یقال له: ابن أریقط»[6].

۶- ابن شهر آشوب (م۵۸۸هـ): «وَ دَلِیلُهُمْ عبداللهَّ بْنُ أُرَیْقِطَ اللَّیْثِي» [1].

---

داشته است؛ و از طرفی آن مولفین هر چه باشند هیچ گاه نسب‌های قطعی را ساقط نکرده‌اند و «عبد الله بن اریقط» را «ابن بکر» ننوشته‌اند و این اختراعی جدید، از مخترع کبیر است.

۱- السیرة النبویة (للنجاح الطائی) ص ۲۶۷

۲- فضائل أمیر المؤمنین ع، ص: ۱۸۰ابن عقده کوفی .

۳- شرح الاخبار ج۱ ص ۲۵۹، قاضی نعمان _ قم.

۴- بلاغات النساء ص۴۳، ابن طیفور _قم.

۵- الثاقب فی المناقب، ابن حمزه ص۸۵ _ قم.

۶- قصص الانبیاء ص ۳۳۴، قطب الدین راوندی _ موسسه الهادی.

۷- ابن یوسف حلی (م۷۰۵هـ): «معه أبو بکر وعامر بن فهر مولی أبي بکر وعبد الله بن أریقط»[2].

۸- عله حلی (م۷۲۶هـ): «استأجر عبد الله بن ارقط لیدله علی طریق»[3].

۹- حسین جرجانی (قرن۸): «و چون برفتند چهار کس بودند... وعبد اللهّ بن اریقط اللیثی»[4].

۱۰- محمد باقر مجلسی(م۱۱۱۱هـ): «ودلیلهم عبد الله ابن أریقط اللیثي»[5].

تا اینجا مختصری بود از قدیم‌ترین مصادر شیعه، اکنون چندی از مصادر متاخرین را عرضه می‌کنیم تا کار را محکمتر کرده باشیم!

۱- محـدث قمی (م۱۳۵۹هـ): «عبد اللّه بن أریقط (أرقّط به روایت طبری) در خدمت آن حضرت بودند»[6]

۲- سید محسن امین (م۱۳۷۱هـ): «ودلیلهم اللیثي عبد الله بن أریقط»[7].

۳- هاشم معروف الحسنی (م۱۴۰۴هـ): «و کان الدلیل عبد اللهّ بن اریقط اللیثي».

۴- شهاب الدین مرعشی (م۱۴۱۱هـ): «ودلیلهما عبد الله بن أریقط اللیثي»[8].

۵- محمدحسین طباطبایی (م۱۴۱۲هـ): «واقبل راع لبعض قریش یقال له ابن أریقط»[9].

---

۱- مناقب آل أبی طالب ج۱ ص ۱۶۴، ابن شهر آشوب _قم.

۲- العدد القویة ص۱۲۰، علی بن یوسف حلی _مکتبه مرعشی.

۳- تذکرة الفقهاء للحلی، ج۲ ص۳۰۵ ط.ق.

۴- جلاء الأذهان و جلاء الأحزان (فارسی) ج۴ص۷۳، ابو المحاسن حسین بن حسن‌جرجانی _تهران.

۵- بحار الانوار، مجلسی ج۱۸ص۴۳ و ج۱۹ص۹۸ و ج۲۲ص۲۵۱_ بیروت.

۶- منتهی الآمال فی تواریخ النبی و الآل (فارسی)، محدث قمی ج۱ص۹۸ _قم.

۷- اعیان الشیعه، سید محسن امین ج۱ ص۳۳۸ _بیروت.

۸- شرح إحقاق الحق، مرعشی ج۲۱ ص ۲۹۰ _مکتبه مرعشی، قم.

۹- تفسیر المیزان، طباطبایی ج۹ ص۲۹۳ _قم.

۶- محمد هادی غروی (معاصر) : «وخرج رسول اللّه من الغار وأخذ به ابن أريقط على طريق نخلة»[۱].

۷- محمد ریشهری (معاصر): «ودليلهما الليثي عبد الله بن أريقط»[۲] و «ودليلهم ابن أريقط»[۳].

۸- سیدحسن ابطحی (معاصر): «نیمه‌ی شب سوّم «عبدالله بن اریقط» دو شتر به در غار آورد»[۴].

۹- علی میرشریفی (معاصر): «رسول خدا **عبد اللّه بن اریقط** را که از چوپانان قریش بود..»[۵].

۱۰- هاشم محلاتی (معاصر): «همانروز **عبد اللّه بن ارقط را- و برخی عبد اللّه بن اریقط** گفته‌اند- که در زمره مشرکین و از طائفه بنی دئل بن بکر بود»[۶].

تا اینجا از ده نفر از متقدمین و ده نفر از متاخرین نقل قول شد که هر ۲۰ نفر آن‌ها او را «عبدالله» دانسته و فرزند «اریقط» یا «ارقط» نوشته‌اند!! حال جناب نجاح، «ابن بکر» را از کجا آورده؟ ما نفهمیدیم!

## حضرت علی رضی الله عنه در بستر نبی خوابیده بود یا بستر خالی بود؟

به شیوۀ جناب نجاح طائی، «مخترع کبیر» پیش می‌رویم و به سبک ایشان از واقعۀ در فراش خوابیدن حضرت علی یک افسانه می‌سازیم!

جناب نجاح (مخترع کبیر) می‌گوید: «پیامبر ﷺ احتیاج داشت شخصی در بستر او بخوابد **تا کفّار محاصره کننده خانه خود را به اشتباه بیندازد،** و جز علی علیه السلام کسی نبود

---

۱- موسوعة التاريخ الإسلامي، محمد هادی یوسفی غروی ج۱ص۷۴۲ _قم.

۲- الخير والبركة، محمد الريشهری ص ۲۴۰ _دار الحديث، قم.

۳- موسوعة الإمام علی بن أبی طالب، محمد الريشهری ج۱ ص۱۷۰ _دارالحديث، قم.

۴- رسول اکرم (فارسی) ص۷۰_آیت الله سید حسن ابطحی خراسانی _قم.

۵- پیام آور رحمت (فارسی) ص۶۷ سید علی میر شریفی _ تهران.

۶- زندگانی محمد ﷺ (فارسی)، ترجمۀ سیره ابن هشام، مترجم:سید هاشم رسولی محلاتی ج۱ص۳۱۸ _ قم.

که در راه پیامبر ﷺ حاضر به چنین فداکاری باشد»[1].

و در جایی دیگر می‌گوید:

«پیامبر ﷺ در آخر ماه صفر از مکه هجرت نمود به نحوی که **در آسمان روشنی ماه به چشم نمی‌خورد.** اما در این که سید رسولان در آن **تاریکی سهمگین** چگونه کوچه‌های باریک شهر را می‌دید، باید به **قدرت شریف آن حضرت،** در دیدن شبانه او که همانند دیدن در روز بود مراجعه کرد.»

۱- می‌گویم: وقتی شب تا به آن حد تاریک باشد که انسان عادی با چشم عادی نمی‌تواند راه را تشخیص دهد!! چگونه ابولهب و یارانش می‌توانند درون خانه نبی که سقف دارد و بالطبع از کوچه‌های مکه نیز تاریک تر است را ببینند و تشخیص دهند که چه شخصی در بستر پیامبر خوابیده است؟ با توصیف نجاح طائی اصلاً بستر قابل رؤیت نبود چه برسد به شخص خفته در بستر!!!

پس می‌گویم: چون شب تا به آن حد تاریک بوده، مهاجمان نیز قادر به دیدن بستر نبوده و نمی‌توانستند تشخیص دهند که شخصی در بستر خفته یا خیر! نتیجتاً نبی اکرم ﷺ کار عبث نکرده که بی‌خود شخصی را در رختخواب خود بخواباند.

۲- شما بگویید: چه فرقی بین این دو موضع وجود دارد:

الف: «مشرکین سحرگاهان به خانه نبی حمله کنند و فراش را خالی ببینند»

ب: «مشرکین حمله کنند و حضرت علی را در بستر ببینند».

چه فرقی بین این دو موضع وجود دارد؟ وقتی کفار نتوانند در آن شب راه را تشخیص بدهند چگونه می‌توانستند بستر را ببینید که حال به اشتباه بیفتند یا نیفتند؟؟

پس از دو حالت خارج نیست:

۱- یا بستر خالی بوده

۲- یا خود حضرت علی چون بستر نبی را خالی دیده، از آن استفاده کرده!

و آن روایاتی که در این مورد وارد است همه و همه ساختهٔ روافض است و اگر هم واقعیت داشته باشد باز سوال دیگری مطرح است!!

---

۱- مکارم در تفسیرش: پیامبر شبانه به سوی غار (ثور) حرکت کرد و سفارش نمود علی ع در بستر او بخوابد (تا کسانی که از درز در مراقب بستر پیامبر ص بودند او را در بسترش خیال کنند و تا صبح مهلت دهند و او از منطقه خطر دور شود). تفسیر نمونه، ج۷، ص: ۱۴۷.

* از کجا معلوم که آن علی که در بستر خوابیده همان ابن عم نبی و پدر حسنین باشد؟ از کجا معلوم؟؟

تعجب نکنید! ابتدا این سخن جناب مکارم را بخوانید تا توضیح دهم: «السؤال: لماذا لم يرد اسم الإمام علي بصراحة في القرآن الكريم حتى ننتهي من كل هذه الأبحاث والاختلافات؟

الجواب: نظراً إلى أن اسم «علي» لم يكن منحصراً بالإمام علي عليه السلام كما هو الحال في «أبو طالب» حيث لم تكن هذه الكنية منحصرة بوالده، بل هناك العديد من الأشخاص بين العرب يسمون باسم «علي» و «أبو طالب». وعلى هذا الأساس لو ورد اسم «علي» بصراحة في القرآن الكريم فإن هؤلاء الأشخاص الذين لم يروق لهم قبول هذه الحقيقة سيتحركون بذرائع مختلفة إلى تطبيق هذا الإسم على شخص آخر... انتهى»[1].

یعنی: «پرسش: چرا نام آن حضرت صریحاً در قرآن کریم نیامده، تا این همه بحث‌ها و اختلافات مطرح نشود؟

پاسخ: با توجّه به این که «علی» فقط نام امام علی‌ عليه السلام نبوده، همان گونه که «ابوطالب» تنها کنیه پدرش نبوده است، بلکه نام و کنیه افراد متعدّدی در میان عرب «علی» و «ابوطالب» بوده، بنابراین اگر نام «علی» صریحاً هم در قرآن ذکر می‌شد، باز هم کسانی که نمی‌خواستند این حقیقت را بپذیرند بهانه‌ای داشتند و آن را بر «علی» دیگری تطبیق می‌کردند....».

من نیز می‌گویم: آنکه در بستر خوابیده (آن هم نه به خاطر جان فدا کردن بلکه محض استراحت و خواب) شخصی با نام «غلی» بوده نه «علی» که این غلی نام یکی از غلامان نبی اکرم ﷺ بوده است[2] و او بود که از صاحبان امانات باخبر بود و او بود که

---

**١- آیات الولایة فی القرآن، ناصر مکارم الشیرازی ص٢٣٧.**

٢- تعجب نکنید!! در این یاوه گویی‌ها من شاگرد این مخترع کبیر هم به حساب نمی‌آیم! خود این مخترع در جایی چنین می‌گوید: «در زمانی که خط عربی فاقد نقطه بود چنین تغییری بسیار آسان بود، و این تصحیف و تحریف استمرار پیدا کرد تا آنکه نام عمر بن الحطّاب را به خاطر سبک شمردن ابن عاص و حرفه حطّابی یعنی هیزم شکنی به عمر بن الخطّاب تغییر دادند»!! و یادتان

مامور شد تا فواطم را به مدینه بیاورد و چون در ابتدای اسلام، خط عربی بدون نقطه بود[1]؛ «غلی» را «علی» می‌نوشتند و بعدها که خط عربی نقطه دار شد، مولفین گمان بردند که شخص خفته در بستر همان علی پسر عموی پیامبر است!! و البته روایات جعلی! و گفته‌های روافض نیز بی‌تاثیر نبود!

ضمناً این نکته را نیز فراموش نکنید که «غلی» چند ماه بعد از هجرت از دنیا رفت به همین خاطر اسم و نشانی از او در تاریخ نمی‌بینیم!

بله!! اگر قرار باشد بهانه‌های بنی اسرائیلی که نه، بلکه بهانه‌های رافضیسم! گونه بگیریم می‌توانیم تمام حقایق را واژگون کنیم!

## نجاح: اگر ابوبکر هم در غار بود خداوند باید می‌فرمود: ثالث ثلاثه

نجاح می‌نویسد: «قرآن می‌فرماید: ﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ﴾ یعنی درباره پیامبر و راهنمای او سخن گفته و اگر ابوبکر نفر سوّمی بود خداوند تعالی چنین می‌فرمود: ثالِثُ ثَلاثَه یعنی او یکی از سه نفر بود... بنابراین ابوبکر کجای این ماجرا قرار داشت؟»

**جواب:** برای ما واضح است که خود «نجاح» هم می‌داند این ایراد او! بی‌نهایت سست است چرا که:

۱- چنانکه گفته شد تئوری «تحریف نام» نه تنها کذب محض بلکه جهالت و سبک مغزی محض بود؛ با اشراف بر این موضوع، تمام کتاب «نجاح» از جمله شبههٔ فوق چون باغ پنبه‌ای که با یک کبریت آتش می‌گیرد، نابود و کان لم یکن می‌شود.

۲- در روایات وارده در کتب فریقین، چنین ثبت است که: «چون سه روز از پناه بردن نبی و صدیق به غار گذشت، طبق قرار قبلی، آن راهنما به سمت غار آمد و به اتفاق نبی و صدیق و... به سوی مقصد حرکت کردند.»

---

باشد، قرار شد که به شیوهٔ خود نجاح جواب او را بدهیم! و... چو با کودک سر و کارت فتاد... پس زبان کودکی باید نهاد.

۱- خط قرآن نیز بدون نقطه بود و بعدها چون غیر اعراب نیز اسلام آوردند و آنان نمی‌توانستند این خط را بخوانند خط را نقطه دار کردند.

به عنوان نمونه چند نقل قول از مصادر شیعه را مکتوب میدارم تا باز هم برچسبی باشد بر دهان مکتشف عصر!

الف: دکتر عقیقی: «علی به دستور پیامبرﷺ با سه شتر[1] و همراه راهنمای امینی به نام «اریقط» در شب چهارم به طرف غار فرستاد. نعرهء شتر به گوش پیامبر اسلام رسید و با همسفر خود از غار پائین آمده....»[2].

ب: آیت الله سید حسن ابطحی: «نیمه‌ی شب سوّم «عبدالله بن اریقط» دو شتر به در غار آورد و «عامر بن فهیره» هم طبق قرار قبلی در آنجا حاضر شد. «پیغمبر اکرم»ﷺ و «ابوبکر» بر یک شتر ردیف یکدیگر سوار شدند و «عبدالله» و «عامر» بر شتر دیگر و از راه سواحل بسوی مدینه حرکت کردند»[3].

پ: دکتر آیتی: «در شب چهارم ربیع «عبد اللّه بن أرقط دیلی» که مردی مشرک بود و رسول خدا او را برای راهنمائی اجیر کرده بود، دو شتر را که قبلا به او سپرده بودند **بر در غار آورد** و سوار شدند و ابوبکر، عامر بن فهیره را نیز به دنبال خویش سوار کرد..» [4]

ت: لسان الملک سپهر: «و دلیلی از قبیله بنی دیل که او را عبد اللّه بن اریقط دیلی نام بود، به اجرت گرفتند و امان دادند و شتران را بدو سپردند و فرمودند: بعد از سه شبانه روز به در غار حاضر کند»[5].

و باز می‌نویسد: «چون سه شب آن حضرت در غار ثور بسر برد، سحرگاه شب سیوم، عبد اللّه بن اریقط دیلی بر حسب فرموده، شتران را بر در غار آورد و عامر بن فهیره نیز حاضر شد.» [6]

ج: مرجع تقلید شیعه، آیة الله جعفر سبحانی: «گروهی از قریش که سه شبانه روز شهر مکه و اطراف آن را برای پیدا کردن پیامبر زیرپای گذاشته بودند، خسته و کوفته به خانه‌های خود بازگشتند... در این موقع صدای آرام راهنمایی که سه شتر و مقداری

---

۱- صحیح ۲ شتر است و صحیح شرکت ندشتن حضرت علی است.

۲- چهارده نور پاک (فارسی) دکتر عقیقی بخشایشی ج۱ ص ۹۶- انتشارات نوید إسلام.

۳- رسول اکرم ص۷۰_آیت الله سید حسن ابطحی خراسانی _ قم.

۴- تاریخ پیامبر اسلام ص ۲۱۸ دکتر محمد ابراهیم آیتی _تهران.

۵- ناسخ التواریخ زندگانی پیامبر، ج۲ص۶۱۱ _ محمد تقی لسان الملک سپهر _ تهران.

۶- ناسخ التواریخ زندگانی پیامبر،ج۲ ص:۶۱۵.

غذا همراه داشت، در غار به گوش رسول اکرم و هم سفر وی رسید. او آرام آرام می‌گفت: باید از تاریکی شب استفاده کرد و هرچه زودتر از قلمرو مکیان خارج شد و راهی را انتخاب کرد که رفت و آمد از آن راه کمتر باشد.»[1]

**و در کتب ما:**

بخاری: «وَاسْتَأْجَرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَأَبُو بَكْرٍ رَجُلًا مِنْ بَنِي الدِّيلِ وَهُوَ مِنْ بَنِي عَبْدِ بْنِ عَدِيٍّ هَادِيًا خِرِّيتًا وَالْخِرِّيتُ الْمَاهِرُ بِالْهِدَايَةِ قَدْ غَمَسَ حِلْفًا فِي آلِ الْعَاصِ بْنِ وَائِلٍ السَّهْمِيِّ وَهُوَ عَلَى دِينِ كُفَّارِ قُرَيْشٍ فَأَمِنَاهُ فَدَفَعَا إِلَيْهِ رَاحِلَتَيْهِمَا وَوَاعَدَاهُ غَارَ ثَوْرٍ بَعْدَ ثَلَاثِ لَيَالٍ بِرَاحِلَتَيْهِمَا صُبْحَ ثَلَاثٍ»[2].

یعنی: «رسول خدا ﷺ و ابوبکر -رضی الله عنه- مردی از قبیله بنی دیل را که از تیرة بنی عبد بن عدی و راهنمایی ماهر بود، اجیر کردند. او هم پیمان آل عاص بن وائل سهمی و بر دین کفار قریش بود. آنان او را امین دانستند و شترانشان را به او سپردند و با او وعده گذاشتند که بعد از سه شب، یعنی صبح روز سوم، شترانشان را به غار ثور بیاورد.»

متنی شبیه به این در کتب متفاوتی ذکر شده که به منظور پرهیز از زیاده گویی، صرفاً مصادر را ذکر می‌کنیم.

تفسیر القرطبی[3]، الدر المنثور للسیوطی[4]، تفسیر البغوی[5]، تفسیر الخازن[6] السنن الکبری للبیهقی[7]، الشریعة للآجری[8]، الوفا لابن الجوزی[9] عیون الاثر لابن سید الناس[1]

---

۱- فروغ ابدیت تجزیه و تحلیل کاملی از زندگی پیامبر اکرم (ص)، جعفر سبحانی ص۴۲۲ _ قم.

۲- صحیح بخاری ج۳ ص۱۴۱۷ ح ۳۶۹۲ _ بیروت.

۳- الجامع لأحکام القرآن ج۸ ص۱۴۵، قرطبی _ریاض.

۴- الدر المنثور، سیوطی ج۴ ص۲۰۴_بیروت.

۵- معالم التنزیل ج۴ ص۵۱، محیی السنة، بغوی.

۶- لباب التأویل فی معانی التنزیل ج۳ ص۹۷،خازن _بیروت.

۷- السنن الکبری ج۶ ص۱۹۵ رقم ۱۱۶۴۳، امام بیهقی؛ دار الکتب العلمیة_بیروت.

۸- الشریعة للآجری ج۴ ص ۱۸۱۶ رقم۱۲۷۸.

۹- الوفا بتعریف فضائل المصطفی لابن الجوزی ج۱ ص۱۸۸ (و همینطور در المنتظم و صفة الصفوة ابن جوزی).

البداية والنهاية لابن كثیر[2] تاریخ دمشق لابن عساکر[3] إمتاع الأسماع للمقریزی[4] المحلى لابن حزم[5] و.....

ماحصل تمام این اقوال این می‌شود که: «نبی اکرم ﷺ و حضرت صدیق رضی الله عنه سه شبانه روز در غار بودند و بنا بر قرار قبلی که با «ابن اریقط» گذاشته بودند، بعد از سه روز در محل حاضر شد و به اتفاق، به سمت مدینه راهی شدند.»

با این حساب این ایراد او نیز جواب داده شد.

**نجاح و قزوینی: «بخاری می‌گوید: ابوبکر قبل از پیامبر هجرت کرد!»**

نجاح می‌نویسد: «پیامبر ﷺ در مدینه بعد از هجرت به آن شهر عقد اخوت بست و در همان جا بین ابوبکر و عمر برادری برقرار نمود و بخاری هجرت ابوبکر با عمر و سالم برده ابوحذیفه را قبل از هجرت پیامبر ﷺ تأئید نمود، زیرا حدیثی را از ابن عمر نقل کرده که در آن چنین آمده است:

«سالم مولای ابوحذیفه امامت جماعت مهاجرین نخست و اصحاب پیامبر ﷺ را در مسجد قبا به عهده داشت که در میان آن‌ها ابوبکر و عمر و ابوسلمه و زید و عامر بن ربیعه به چشم می‌خوردند».

بنابراین مسجد قبا که در راه مدینه واقع است ابوبکر و عمر و سالم و دیگران در هنگام هجرت در آن نماز جماعت خوانده‌اند».

این ایراد را قزوینی به صورت مفصل بررسی کرده و مانور بسیار داده است که مختصر اقوال وی چنین است:

«سیره نویسان بر این مطلب اتفاق دارند که بیشتر مسلمانان، پیش از رسول خدا ﷺ به مدینه هجرت کردند، امام جماعت مسلمانان در مدتی که آن حضرت حضور نداشتند، به عهده سالم مولی حذیفه بود و این به آن سبب بود که وی در قرائت قرآن از دیگران بهتر بود.

---

۱- عیون الاثر لابن سید الناس ج۱ ص۲۱۳.

۲- البداية والنهاية لابن کثیر ج۳ ص۱۸۴ _بیروت (و همینطور در السیرة النبویه ابن کثیر).

۳- تاریخ مدینه دمشق لابن عساکر ج۳۰ ص۷۸ _ بیروت.

۴- إمتاع الأسماع ج۸ ص۳۱۹، مقریزی _ بیروت.

۵- المحلى ج۸ ص۱۸۳، ابن حزم الأندلسی.

بخاری در صحیح خود می‌نویسد:

«از ابن عمر نقل شده است که وقتی مهاجران نخستین، قبل از آمدن رسول خداﷺ به منطقه عصبه که جای در قباء است، رسیدند، سالم مولی أبی حذیفه امامت جماعت آن‌ها را به عهده داشت و او از همه آن‌ها بیشتر قرآن بلد بود».

سؤالی که این جا پیش می‌آید، این است که چه کسانی در این مدت که رسول خدا در میان آن‌ها نبود، به امامت سالم مولی حذیفه نماز خوانده‌اند؟ جواب این سؤال را محمد بن اسماعیل بخاری در صحیح خود داده و خلیفه اول و دوم را جزء افرادی به شمار آورده که در این نماز حضور داشته‌اند:

«از عبد الله بن عمر نقل شده که گفت: سالم مولی أبی حذیفه، امامت نماز جماعت نخستین مهاجرین و اصحاب رسول خداﷺ را در مسجد قباء به عهده داشت، ابوبکر، عمر، ابوسلمه، زید و عامر بن ربیعه نیز در این نماز جماعت شرکت داشتند»

بنابراین، داستان همراهی ابوبکر با رسول خدا در غار، با این دو روایتی که بخاری در صحیح‌ترین کتاب اهل سنت بعد از قرآن نقل کرده است، زیر سؤال می‌رود».

**اما جواب ما به این دو بهانه‌گیر:**

نویسندۀ سایت ولیعصر [1] ابتدا این روایت را از بخاری نقل می‌کند:

«نَافِعٍ عن ابن عُمَرَ قال لَمَّا قَدِمَ الْمُهَاجِرُونَ الْأَوَّلُونَ الْعُصْبَةَ مَوْضِعٌ بِقُبَاءٍ قبل مَقْدَمِ رسول اللَّهِ ﷺ كان يَؤُمُّهُمْ سَالِمٌ مولى أبي حُذَيْفَةَ وكان أَكْثَرَهُمْ قُرْآنًا» [2].

یعنی: «از ابن عمر نقل شده است که وقتی مهاجران نخستین، قبل از آمدن رسول خداﷺ به منطقه عصبه که جایی در قباء است، رسیدند، سالم مولی أبی حذیفه امامت جماعت آن‌ها را به عهده داشت و او از همه آن‌ها بیشتر قرآن بلد بود»

در این قول صحبتی از «مسجد قبا» نیست! بلکه صحبت از «عُصبه» است که جایی در منطقۀ سمت غرب مسجد قباء می‌باشد که قبل از وارد شدن رسول اللهﷺ، مهاجرین اولین به امامت «سالم» در آن محل نماز می‌خواندند.

---

۱- که از این به بعد ما آن نویسنده را با نام «قزوینی» یاد می‌کنیم، چون او مدیر این سایت است.

۲- صحیح البخاری، ج ۱، ص ۱۴۰، ح۶۹۲، دار طوق النجاة _ط۱.

دقت کنید: در آن تاریخ هنوز مسجدی بنا نشده بود لیکن ابن عمر می‌گوید: در عصبه موضعی در قباء نماز می‌خواندیم و صحبتی از بنایی به نام مسجد در میان نیست.

اما جناب «قزوینی» این نکته را دانسته و بزعم خودش خواسته این نکته را بپوشاند به همین منظور می‌گوید: می‌دانید چه کسانی قبل از آمدن نبی ﷺ پشت سر «سالم» نماز می‌خواندند؟ خلیفه اول و..... و روایتی را از ابن عمر به این ترتیب نقل می‌کند:

«أَنَّ ابن عُمَرَ رضي الله عنهما أخبره قال كان سَالِمٌ مولى أَبِي حُذَيْفَةَ يَؤُمُّ الْمُهَاجِرِينَ الْأَوَّلِينَ وَأَصْحَابَ النبي ﷺ في مَسْجِدِ قُبَاءٍ فِيهِمْ أبو بَكْرٍ وَعُمَرُ وأبوسَلَمَةَ وَزَيْدٌ وَعَامِرُ بن رَبِيعَةَ»[1].

یعنی: «از عبد الله بن عمر نقل شده که گفت: سالم مولی أبی حذیفه، امامت نماز جماعت نخستین مهاجرین و اصحاب رسول خدا ﷺ را در مسجد قباء به عهده داشت، ابوبکر، عمر، ابوسلمه، زید و عامر بن ربیعه نیز در این نماز جماعت شرکت داشتند».

حال به ۲ نکته توجه کنید:

۱- در روایت اول حضرت عبد الله بن عمر رضی الله عنهما می‌فرماید: قبل از تشریف آوردن نبی ﷺ نماز می‌خواندند و نامی از شخصی نمی‌برد (قبل مَقْدَمِ رسول اللهِ ﷺ كان يَؤُمُّهُمْ سَالِمٌ مولى أَبِي حُذَيْفَةَ) و در روایت دومی می‌فرماید: نماز می‌خواندند به امامت «سالم» و جملهٔ «قبل مقدم رسول» در کار نیست (كان سَالِمٌ مولى أَبِي حُذَيْفَةَ يَؤُمُّ الْمُهَاجِرِينَ الْأَوَّلِينَ).

سوال: چرا چنین است؟ چرا بار اول با قید دقیق فرمود «قبل از آمدن حضرت رسول» و در روایت دوم این قید را برداشت؟؟ چرا این بار نگفت: قبل از آمدن نبی اکرم نماز می‌خواندند؟؟؟ جواب را بعد از خواندن نکتهٔ دوم خواهم گفت.

---

۱- صحیح البخاری، ج ۹، ص ۷۱، ح ۷۱۷۵.

۲- در روایت اول حضرت ابن عمرﷺ می‌فرماید: در «عصبه» که موضعی است در قباء (الْعُصْبَةَ مَوْضِعٌ بِقُبَاءٍ) نماز می‌خواندند و در روایت دومی می‌گوید: در مسجد قباء (فِي مَسْجِدِ قُبَاءٍ) نماز می‌خواندند».

سؤال: چرا در جایی صحبت از «عصبه» است و در جایی صحبت از «مسجد قباء»؟؟ این تفاوت گویای چیست؟ جواب بسیار واضح است!

زمانی که اصحاب از مکه به سمت یثرب هجرت کردند، به هنگام ورود؛ در «عصبه» اقامت گزیدند و به طبع نماز هم می‌خواندند و خواه ناخواه امامی هم داشتند که آن امام «سالم مولی ابی حذیفه» بود و او از اولین اشخاصی بود که هجرت نموده بود.

نماز ایشان پا برجا بود تا زمانی که رسول خدا همراه با یار وفادارش یعنی حضرت صدیق اکبر وارد «قباء» شدند و «مسجد قباء» را بنا نهادند و این مسجد اولین مسجدی بود که در تاریخ اسلام ساخته شده بود.

قبل از پرداختن به اسنادی که مؤید ساخته شدن «مسجد قباء» بعد از وارد شدن نبی اکرم ﷺ می‌باشد می‌خواهم به یک سؤال جناب قزوینی جواب بگویم.

قزوینی بعد از نقل روایت اول که گویای این است که عده‌ای از مهاجرین در «عصبه» به امامت «سالم» نماز می‌خواندند، می‌گوید: «سؤالی که این جا پیش می‌آید، این است که چه کسانی در این مدت که رسول خدا در میان آن‌ها نبود، به امامت سالم مولی حذیفه نماز خوانده‌اند؟»[1]

از روایت مشار الیه در صحیح بخاری چیزی مشخص نمی‌شود و ثابت شد که روایت دوم مورد استناد قزوینی صحبت از موضع و زمان متفاوتی می‌کند و این بحث بحثی جداست؛ اما براستی چه کسانی به امامت «سالم» قبل از تشریف فرمایی حضرت رسول ﷺ نماز می‌گزاردند؟

**جواب:** در کتب حدیث و سیرت روایت حضرت ابن عمر در مورد «عصبه» با یک اضافه‌ای نقل شده که به این ترتیب است:

---

۱- قزوینی گفته بود: جواب این سؤال را محمد بن اسماعیل بخاری در صحیح خود داده و خلیفه اول و دوم را جزء افرادی به شمار آورده!!!

«حَدَّثَنَا أَنَسٌ يَعْنِي ابْنَ عِيَاضٍ رضي الله عنه وَحَدَّثَنَا الْهَيْثَمُ بْنُ خَالِدٍ الْجُهَنِيُّ - الْمَعْنَى - قَالاَ حَدَّثَنَا ابْنُ نُمَيْرٍ عَنْ عُبَيْدِ اللَّهِ عَنْ نَافِعٍ عَنِ ابْنِ عُمَرَ أَنَّهُ قَالَ لَمَّا قَدِمَ الْمُهَاجِرُونَ الأَوَّلُونَ نَزَلُوا الْعَصْبَةَ قَبْلَ مَقْدَمِ النَّبِيِّ صلی الله علیه و سلم فَكَانَ يَؤُمُّهُمْ سَالِمٌ مَوْلَى أَبِى حُذَيْفَةَ وَكَانَ أَكْثَرَهُمْ قُرْآنًا. زَادَ الْهَيْثَمُ وَفِيهِمْ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ وَأَبُو سَلَمَةَ بْنُ عَبْدِ الأَسَدِ» [1].

= «انس بن عیاض و هیثم بن خالد هردو از ابن نمیر از عبید الله از نافع از ابن عمر نقل کرده‌اند که فرمود: زمانی که مهاجرین اولین قبل از تشریف فرمایی حضرت رسول وارد عصبه شدند، «سالم» امامت نمازشان را بر عهده داشت و او آگاهیش به قرآن از آنان ببشتر بود... هیثم بن خالد اضافه می‌کند و می‌گوید: بین مامومین عمر بن خطاب و ابو سلمه بن عبد الاسد بودند.»

و «آلبانی» این روایت و اضافهٔ هیثم را صحیح می‌داند.

در طبقات ابن سعد این اضافه از ابن نمیر هم ثبت شده است: «نَافِعٍ، عَنِ ابْنِ عُمَرَ، قَالَ: لَمَّا قَدِمَ الْمُهَاجِرُونَ الْأَوَّلُونَ مِنْ مَكَّةَ إِلَى الْمَدِينَةِ نَزَلُوا الْعَصَبَةَ، وَالْعَصَبَةُ قَرِيبٌ مِنْ قُبَاءَ، قَبْلَ مَقْدِمِ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و سلم فَكَانَ سَالِمٌ مَوْلَى أَبِي حُذَيْفَةَ يَؤُمُّهُمْ لِأَنَّهُ كَانَ أَكْثَرَهُمْ قُرْآنًا، قَالَ عبداللَّه بْنُ نُمَيْرٍ فِي حَدِيثِهِ: فِيهِمْ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ وَأَبُو سَلَمَةَ بْنُ عَبْدِ الْأَسَدِ» [2].

یعنی: «نافع، از ابن عمر نقل می‌کنند که می‌گفته است: مهاجران نخستین چون از مکه به مدینه آمدند در منطقه عصبة که نزدیک قباست فرود آمدند و سالم مولای ابو حذیفه در نماز بر آنان امام بود که از همگان بیشتر قرآن می‌دانست. عبد الله بن نمیر در حدیث خود افزوده است که عمر بن خطاب و ابو سلمة بن عبد الاسد هم میان آنان بودند.»

پس با این وجود لازم نیست جناب قزوینی خود را به دردسر بیاندازد و لیست مأمومین را پیدا کند و خیالتان راحت که ابوبکر صدیق در بین آن مأمومین نبوده زیرا اگر می‌بود راویان به همراه نام حضرت عمر از او نیز نام می‌بردند چرا که او افضل صحابه بود و ابو سلمه نیز به قول بعضی مؤرخین چون ابن سعد اولین مهاجر بود.

---

۱- سنن ابی داود ج۱ ص۱۶۰ رقم۵۸۸ _ بیروت؛ [حکم الألبانی]: صحیح.

۲- طبقات الکبری لابن سعد ج۲ ص ۳۵۲؛ دار صادر _ بیروت.

* چنانچه گفته شد «مسجد قباء» اولین مسجدی است که در اسلام ساخته شده و این مسجد به امر نبی اکرم ﷺ و با حضور و نظارت ایشان بنا شده است، اما قزوینی که این حقیقت را خلاف هدف خود می‌داند ایراداتی را مطرح می‌کند که یک به یک مطرح کرده و به آن جواب خواهیم داد:

قزوینی می‌گوید: «بدرالدین عینی می‌پذیرد که این مشکل بر طبق روایت عبد الله بن عمر وجود دارد و ثابت می‌کند که ابوبکر جزء نمازگذاران به امامت سالم مولی حذیفه بوده است:

قلت: لا إشكال إلاَّ على قول ابن عمر: إن ذلك كان قبل مَقْدَم النبي.

من می‌گویم: اشکالی در این مطلب نیست؛ مگر بر بنابر نقل عبد الله بن عمر که گفته: (داستان نماز خواندن ابوبکر پشت سر سالم) قبل از ورود رسول خدا ﷺ بوده است.

پس طبق نظر عینی، روایت عبد الله بن عمر ثابت می‌کند که ابوبکر در این نماز حضور داشته و به همراه رسول خدا ﷺ در غار نبوده است».

**جواب ما:**

بدر الدین عینی ضمن شرح روایت مربوط به «مسجد قباء» اشاره‌ای هم به روایت مربوط به «عصبه» می‌کند (او می‌نویسد: انظر الحدیث ۶۹۲ که همان روایت عصبه باشد)، به همین دلیل می‌گوید: مشکلی نیست الا بر قول ابن عمر که گفته این قبل از تشریف فرمایی حضرت ﷺ بوده! و چنانکه گفته شد در روایت مربوط به «مسجد قباء» صحبتی از «قبل از تشریف فرمایی» نیست ولی در روایت مربوط به «عصبه» این قید آمده است، پس علامه «عینی» نیز قول خود را چنین ادامه می‌دهد:

«قلت لا إشكال إلا على قول ابن عمر إن ذلك كان قبل مقدم النبي ﷺ، وأجاب البيهقي بأنه يحتمل أن يكون سالم استمر يؤمهم بعد أن تحول النبي إلى المدينة ونزل بدار أبي أيوب قبل بناء مسجده بها فيحتمل أن يقال وكان أبو بكر يصلي خلفه إذا جاءه إلى قباء».

یعنی: «گویم اشکالی در این نیست الا بر قول ابن عمر که (در روایت عصبه) گفته: این نماز قبل از وارد شدن نبی اکرم ﷺ بوده و (به این اشکال) بیهقی چنین جواب می‌دهد: احتمالاً «سالم» همچنان امام آنان بوده تا اینکه نبی ﷺ به مدینه آمدند و قبل

از ساختن مسجدشان در خانۀ ابی ایوب منزل کردند، پس احتمالاً اینکه گفته شده ابوبکر هم پشت سر او نماز خوانده در مورد زمانی است که او به قباء آمد (یعنی زمانی که همراه نبی هجرت نمود.)»

و این قول «بیهقی» که عینی از او نقل کرده بود در مورد روایت «مسجد قباء» است نه در مورد روایت «عصبه» و البته جناب «قزوینی» بر این قول بیهقی نیز ایراد گرفته و چنین نوشته‌اند:

«بیهقی در سنن کبرای خود در این باره می‌نویسد:

در این روایت و روایات گذشته آمده است که در این نماز جماعت، ابوبکر و عمر نیز حضور داشته‌اند، شاید این نماز در زمان دیگری بوده است؛ زیرا ابوبکر به همراه رسول خدا وارد شد. ممکن است این نماز جماعت قبل یا بعد از آمدن رسول خدا ﷺ بوده، هردو احتمال وجود دارد؛ اما این که راوی گفته که در این نماز ابوبکر نیز حضور داشته، ثابت می‌کند که این نماز بعد از آمدن رسول خدا ﷺ بوده است».

قزوینی در جواب می‌گوید:

اما این که بیهقی گفته است: «ولعله في وقت آخر؛ شاید این نماز در زمان دیگری برگزار شده» غیر قابل قبول است؛ زیرا اولا: با اصل روایت سازگاری ندارد؛ چرا که در روایت زمان آن مشخص و تصریح شده است **که این نماز با ورود نخستین مهاجران برگزار شده است** که در میان آن‌ها ابوبکر و عمر نیز بوده‌اند.

کان سَالِمٌ مولی أَبِي حُذَيْفَةَ يَؤُمُّ الْـمُهَاجِرِينَ الْأَوَّلِينَ...

**جواب:**

قزوینی قول علامه «بیهقی» را از ج۳ ص۸۹ سنن الکبری نقل کرده که در این آدرس روایت مربوط به «مسجد قباء» منقول است و مشخص است که هیچ صحبتی از قید زمان وجود ندارد و در هیچ جای روایت نیامده که این نماز به هنگام ورود نخستین مهاجرین بوده، بلکه صرفاً گفته شده «(سالم) امام مهاجران نخستین بوده است» کسانی که چون در هجرت سبقت گرفته بودند اصطلاحاً آنان را «مهاجرین نخستین» می‌نامند.

ولی در روایت مربوط به «عصبه» زمان برگزاری نماز دقیقاً قید شده و چنین آمده است: «لَمَّا قَدِمَ الْـمُهَاجِرُونَ الْأَوَّلُونَ الْعُصْبَةَ مَوْضِعٌ بِقُبَاءٍ قبل مَقْدَمِ رسول اللهِ ﷺ».

**اما جواب اصلی و پاسخی که بهانه جویان را به زانو در خواهد آورد این است:**

ابن رجب دمشقی می‌نویسند:

«والمراد بهذا: أَنَّهُ كَانَ يؤمهم بعد مَقْدَم النَّبِيّ ﷺ؛ ولذلك قَالَ: «فِي مسجد قباء»، ومسجد قباء إنما أسسه النَّبِيّ بعد قدومه المدينة، فلذلك ذكر منهم: أَبَا بَكْر، وأبو بَكْر إنما هاجر مَعَ النَّبِيّ، وليس فِي هذه الرواية: «قَبْلَ مقدم النَّبِيّ» كما فِي الرواية الَّتِيْ خرجها البخاري هاهنا فِي هَذَا الباب، فليس فِي هَذَا الحَدِيْث إشكال كما توهمه بعضهم»[1].

یعنی: «مراد این است که سالم امامت آن‌ها را بعد از رسیدن رسول خدا ﷺ به عهده داشته است، به همین خاطر در روایت آمده است که این نماز در مسجد قباء برگزار شده است و مسجد قباء توسط رسول خدا ﷺ و بعد از آمدن به مدینه تأسیس شده است؛ به همین خاطر ابوبکر نیز جزء شرکت کنندگان ذکر شده است، ابوبکر به همراه رسول خدا ﷺ هجرت کرده است. در این روایت نیامده است که این نماز قبل از آمدن رسول خدا تشکیل شده است؛ چنانچه در روایت بخاری که در همین باب نقل کرده، این مطلب آمده است؛ پس این حدیث چنانچه بعضی خیال کرده‌اند، مشکلی ندارد».

جناب قزوینی در این باره نیز سخن پردازی کرده و نوشته است:

«اما این که ابن حجر[2] ادعا کرده که این نماز بعد از ورود رسول خدا ﷺ برگزار شده و دلیل آن نیز این است که در روایت از مسجد قبا نام برده شده و این مسجد بعد از ورود رسول خدا تأسیس شده است، به چند دلیل مردود است:

اولاً: طبق مدارک موجود در منابع اهل سنت، این مسجد ابتدا توسط نخستین مهاجرانی که وارد قباء شده بودند، تأسیس شده و مسلمانان در آن نماز می‌خوانده‌اند و بعد در زمان رسول خدا ﷺ ساختمان آن تکمیل شده است.

بلاذری در فتوح البلدان می‌نویسد:

---

۱- فتح الباری، ابن رجب، ج ۶، ص ۱۷۸، مکتبة الغرباء الأثرية - المدينة النبوية.

۲- او سخن ابن رجب را نقل کرده و به ابن حجر نسبت داده است، از آنجا که هم حافظ ابن حجر و هم ابن رجب هردو شرح صحیح بخاری نوشته‌اند و هردو نیز نام کتابشان «فتح الباری» است، قزوینی به اشتباه افتاده است!، اما به هر حال، حافظ ابن حجر نیز همچون دیگر مورخین گفته است، مسجد قبا بعد از تشرف فرمایی رسول خدا و به فرمان ایشان ساخته شده است.

نخستین مهاجران از اصحاب رسول خدا و انصاری که به آن‌ها پیوسته بودند، مسجد قباء را تأسیس کردند و در آن نماز می‌خواندند. در آن زمان به سوی بیت المقدس نماز خوانده می‌شد، زمانی که رسول خدا وارد قباء شد، امامت آن‌ها را به عهده گرفت؛ از همین رو بود که مردم قبا می‌گفتند: این مسجد همان مسجدی است که خداوند تبارک و تعالی در باره آن فرموده است:

«آن مسجدی که از روز نخست بر پایه تقوا بنا شده، شایسته‌تر است که در آن (به عبادت) بایستی...».

و در انساب الأشراف می‌نویسد:

کسانی که قبل از رسول خدا و بعد از أبی سلمه بن عبد الأسد هجرت کرده بودند و نیز کسانی که وارد قباء شده بودند، مسجدی بنا کرده و در آن نماز می‌خواندند، در آن زمان نماز به طرف بیت المقدس خوانده می‌شود؛ به همین خاطر قبله این مسجد را به طرف بیت المقدس ساختند. زمانی که رسول خدا ﷺ وارد آن جا شد، امامت نماز را به عهده گرفت، و سالم مولی أبی حذیفه امامت مهاجرین از مکه به مدینه را به عهده داشت، سپس این امامت در مدینه نیز ادامه داشت تا این که رسول خدا به آن جا رسیدند.

**جواب:**

«بلاذری» قول خود را از «محمد بن عمر واقدی» گرفته است که او نزد ما کذاب و مردود است؛ بخاری در مورد وی می‌گوید: او متروک الحدیث است و امام احمد و ابن مبارک و ابن نمیر و اسماعیل بن زکریا او را ترک کرده‌اند. و در جایی دیگر امام احمد او را دروغگو و یحیی بن معین او را ضعیف و امام مسلم و نسائی او را متروک و غیر ثقه می‌دانند[1].

پس اساس این نقل قول از بلاذری به دلیل وجود «واقدی» باطل و ملغی است.

اما «قزوینی» تنها از بلاذری نقل قول نکرده بلکه پای «ابن جوزی» را نیز به وسط کشیده و در ادامه نوشته است:

«و ابن جوزی در کتاب المنتظم می‌نویسد:

---

۱- تهذیب التهذیب ابن حجر عسقلانی ج۹ ص ۳۲۴ رقم ۶۰۶؛ تهذیب الکمال المزی ج ۲۶ ص ۱۸۰-۱۸۱.

اصحاب رسول خدا وقتی وارد قبا شدند، مسجدی بنا کردند که در آن نماز می‌خواندند، سپس رسول خدا امامت نماز آن‌ها را به عهده گرفت، **بنایی برای مسجد نساخته بودند**، رسول خداﷺ روزهای دوشنبه، سه شنبه و پنج شنبه در آن اقامت کردند و سپس روز جمعه به طرف مدینه حرکت کردند...

**جواب:**

ابن جوزی قبل از نقل قولی که توسط «واقدی» بین بعضی مورخین مشهور شده است، می‌نویسد:

«وأقام رسول اللهﷺ بقباء في بني عمرو بن عوف يوم الاثنين ويوم الثلاثاء ويوم الأربعاء ويوم الخميس وأسَس مسجدهم ثم خرج عنهم يوم الجمعة...... وكان أصحاب رسول اللهﷺ حين قدم قباء قد بنوا مسجدًا يصلون فيه فصلى بهم فيه ولم يحدث في المسجد شيئًا فأقامﷺ...».

یعنی: «و حضرت رسولﷺ در قبا بین بنی عمرو بن عوف دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و روز پنجشنبه را اقامت گزید **و سپس مسجدشان را بنا نهادند و بعد از آن، روز جمعه از آنجا (از نزد بنی عمرو بن عوف یعنی از قباء) خارج شدند**....... اصحابی که قبل از نبی وارد قبا شده بودند برای خود مسجدی قرار دادند و در آن نماز می‌خواندند که **هیچ ساختمان و بنایی نداشت** و چون نبی اکرم وارد شد امامشان شد.»

و علامه سید جعفر مرتضی عاملی، یکی از علمای شیعه می‌نویسد: «وخلال إقامته «صلى اللهّ عليه وسلم» في قباء أسس مسجد قباء المعروف.... ومسجد قباء هو أول مسجد بني في الاسلام، كما صرح به ابن الجوزي وغيره (پاورقی: وفاء الوفاء ج ۱ ص ۲۵۰ و السيرة الحلبية ج ۲ ص ۵۵ و راجع: التراتيب الإدارية ج ۲ ص ۷۶)»[۱].

یعنی: «رسول اکرمﷺ در مدتی که در قباء بود، مسجد معروف قباء را بنا نهاد......... به تصریح برخی از مورّخان همچون **ابن جوزی**، **مسجد قباء**، **نخستین مسجدی است که در اسلام ساخته شد** (بنگرید: التراتيب الإدارية، ۲/ ۷۶)»[۲].

---

۱- الصحيح من السيرة النبی الأعظم، جعفر مرتضی العاملی،ج۴،ص:۱۳۰ - ۱۳۱ _قم.

۲- سیرت جاودانه (ترجمۀ صحیح من السیرة) ج۱ص۴۷۰، مترجم: دکتر محمد سپهری _تهران.

چنانکه ملاحظه کردید ابن جوزی از نماز خانه‌ای یاد می‌کند که هیچ ساختمانی نداشته؛ یعنی همان «عصبه موضع بقباء» و عصبه[1] که محلی در قبا می‌باشد مکانی غیر از «مسجد قباء» است و ابن جوزی به ساخته شدن مسجد قباء به دستور رسول خدا تصریح می‌کند و عاملی نیز قول ابن جوزی را تائیداً نقل کرده است!

در دو روایت نقل شده از ابن عمر نیز تفاوت بین دو موضع کاملاً مشهود است، او در روایتی از محلی به نام «عصبه» نام می‌برد و در روایتی دیگر از مسجدی به نام «مسجد قباء» نام می‌برد و این خود نشانگر این است که این دو موضع با هم فرق دارند. و روایات و اقوال منقول از فریقین ثابت می‌کند که مسجدی موسوم به «مسجد قباء» وجود خارجی نداشته مگر بعد از تشریف فرمایی حضرت رسول ﷺ به قباء؛ که به عنوان نمونه چندی از این اقوال را از کتب فریقین نقل می‌کنیم.

**کتب اهل سنت:**

**ابن هشام (م۲۱۳هـ):** «قَالَ ابْنُ إِسْحَاقَ: فَأَقَامَ رَسُولُ اللهِّ بقُباءٍ، فِي بَنِي عَمْرِو بْنِ عَوْفٍ، يَوْمَ الِاثْنَيْنِ وَيَوْمَ الثُّلَاثَاءِ وَيَوْمَ الْأَرْبِعَاءِ وَيَوْمَ الْخَمِيسِ، وَأَسَّسَ مَسْجِدَهُ»[2].

**طبری (م۳۱۰هـ):** «لما بنی رسول الله ﷺ مسجد قُباء»[3].

**ابن حزم آندلسی (م۴۵۶هـ):** «فأقام رسول الله ﷺ بقباء أياماً وأسس مسجدها»[4].

**بغوی (م۵۱۰):** «ذَكَرَ أَهْلُ السِّيَرِ: أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ لَمَّا قَدِمَ الْمَدِينَةَ مُهَاجِرًا نَزَلَ قَبَاءً عَلَى بَنِي عَمْرِو بْنِ عَوْفٍ، وَذَلِكَ يَوْمَ الِاثْنَيْنِ لِثِنْتَيْ عَشْرَةَ [لَيْلَةً] خَلَتْ مِنْ شَهْرِ رَبِيعٍ الْأَوَّلِ حِينَ امْتَدَّ الضُّحَى، فَأَقَامَ بِقَبَاءٍ يَوْمَ الِاثْنَيْنِ وَالثُّلَاثَاءِ وَالْأَرْبِعَاءِ وَيَوْمَ الْخَمِيسِ، وَأَسَّسَ مَسْجِدَهُمْ، ثُمَّ خَرَجَ مِنْ بَيْنِ أَظْهُرِهِمْ يَوْمَ الْجُمُعَةِ»[5].

---

۱- در حال حاضر نیز در مدینه در قباء محلی نسبتاً کوچک به نام «عصبه» وجود دارد.

۲- سیره ابن هشام ج۲ ص۳۴۲ _مصر.

۳- تفسیر طبری ج۱۴ ص۴۷۱ و ص۴۷۹؛ تاریخ طبری ج۱ ص ۵۷۲ _بیروت.

۴- جوامع السیرة ج۱ ص ۹۳،ابن حزم آندلسی _ مصر.

۵- تفسیر بغوی (معالم التنزیل) ج۵ ص ۸۴ _ بیروت.

**ابن اثیر (م۶۳۰هـ):** «وفیها بنی رسول الله ﷺ مسجده ومساکنه ومسجده قباء»[1].

**ذهبی (م۷۴۸هـ):** «وَأَسَّسَ رَسُولُ اللهِ ﷺ فِي إِقَامَتِهِ بِبَنِي عَمْرِو بْنِ عَوْفٍ مَسْجِدَ قُبَاءَ»[2].

**سیوطی (م۹۱۱هـ):** «وأخرج ابن أبي حاتم وابن مردویه عن ابن عباس قال: لما بنی رسول الله ﷺ مسجد قباء خرج رجال...»[3]

شوکانی (۱۲۵۰هـ): «وَأَخْرَجَ ابْنُ أَبِي حَاتِمٍ وَابْنُ مَرْدَوَيْهِ عَنْهُ قَالَ: لَمَّا بنی رسول الله ﷺ مَسْجِدَ قُبَاءٍ...»[4].

**ابو زهره (م۱۳۹۴هـ):** «پیامبر ﷺ چهار شبانه روز یعنی روزهای دو شنبه، سه شنبه، چهار شنبه، و پنجشنبه را در قبا ماند و در این مدت **مسجد قبا** را برپا کرد»[5]

**مبارکفوری (م۱۴۲۷هـ):** «پیامبر چهار روز یعنی، دوشنبه، سه شنبه، چهار شنبه و پنج شنبه در قبا ماندگار شد و مسجد مشهور قبا را بنا نهاد و در آن جا نماز خواند. این مسجد، پس از بعثت اولین مسجدی است که از روز نخست بر تقوا ساخته شده»[6].

**الصَّلاَّبی (معاصر):** «فلبث رسول الله ﷺ في بني عمرو بن عوف بضع عشرة لیلة، وأُسس المسجد الذي أسس علی التقوی وصلی فیه رسول الله ﷺ»[7].

مختصر این اقوال این می‌شود که: نبی اکرم ﷺ به قباء وارد شد و نزد بنی عمرو بن عوف اقامت گزیدند و در این مدت مسجد قباء را بنا نهادند و در آن نماز خواندند و سپس روز جمعه از آن محل خارج شدند.[8]

---

۱- أُسد الغابه ابن اثیر؛ الکامل فی تاریخ ج۴ ص۵۲۲،ابن اثیر _ بیروت.

۲- تاریخ الاسلام للذهبی ج۲ ص۳۰ _ بیروت.

۳- در المنثور.

۴- تفسیر فتح القدیر شوکانی ج۲ص ۴۶۰ _ بیروت.

۵- خاتم پیامبران ﷺ (ترجمه شده از عربی به فارسی) ج۲ص۲۲۱، ابو زهره _ مشهد.

۶- بادهٔ ناب (ترجمهٔ رحیق المختوم) ص۲۱۱، مبارکفوری _سنندج.

۷- السیرة النبویة عرض وقائع وتحلیل أحداث ص ۲۷۷، علی محمد محمد الصَّلاَّبی.

۸- و همچنین مراجعه کنید به: تاریخ خلیفه بن خیاط ص۵۵؛ الهدایة إلی بلوغ النهایة ج۴ص ۳۱۵۴، مکی بن حَمّوش؛ تفسیر قرطبی ج۱۲ ص۲۸۱ _ قاهره؛ مراح لبید ج۱ ص۴۶۸، محمد بن عمر نووی _بیروت؛ تفسیر بیضاوی ج۳ ص۱۷۲، _بیروت؛ عیون الاثرج۳ ص ۴۰۰ _ ابن سید الناس؛ تفسیر بحر المحیط ج۵ص۸۱، ابو حیان آندلسی _ بیروت؛ زاد المعادج۱ ص۹۸ و ج۳ ص۵۲،ابن

**کتب اهل تشیع:**

جناب «قزوینی» سخن علامه ابن حجر مبنی بر ساخته شدن مسجد قباء بعد از تشریف فرمایی حضرت رسولﷺ را مردود می‌داند ولی یکی از اجلای شیعیان معاصر سخن ابن حجر را در تأیید تأسیس «مسجد قباء» بعد از هجرت نبیﷺ مقبول می‌داند و قول وی را اطمینان بخش می‌نامد!

۱- «**سید محمد باقر نجفی**» **(معاصر)** می‌نویسد: «بی‌شک اینکه به آورده‌ی کلینی در: [فروع من الکافی]، ج ۴، ص ۵۶ از طریق: معاویه بن عمار می‌خوانیم که: امام ابوعبد اللّه، گفته است: «مسجد قبا فإنه المسجد الذي أسّس على التقوى من أول يوم». به جهت آن است که اساسا **معمار این بنا، مؤمن‌ترین مردمان یعنی محمّد رسول اللّه صلعم بوده است»**..... «تفسیر و شأن نزول آیات یاد شده. همراه با احادیثی چند در فضیلت و اهمیت مسجد قبا، **اول مسجد اسلام**، یکی از اهمّ مسائل تاریخ سال اول هجرت محمد رسول اللّه است.....».

«بر این اساس و با توجه به احادیث متعددی که از طریق سلسله روایان مذاهب اسلامی آورده شده است، **بیان: ابن حجر عسقلانی** در: [فتح الباری- بشرح صحیح البخاری]، ج ۹، ص ۲۴۵، ذیل حدیث ۳۹۰۶/ ۳۹۰۸). ما را اطمینان می‌بخشد که: «...فالجمهور على ان المراد مسجد قبا، وهو ظاهر الآية» ۱۴/ ۱. سهیلی[1] نیز تائید می‌کند که جمله: «من اول يوم» يقتضى انه مسجد قباء، لأن تاسيسه كان فى أول يوم حل النبى بدار الهجرة...» ۱۵/ ۱: **[فتح الباری]**، همان مأخذ).»

«**از مجموعه شناسائی‌ها و جمع‌بندی اقوال**، و تطبیق آن‌ها توسط حقیر در محل بنای مسجد، و با توجه به نقشه‌های ادواری موجود: «اداره اوقاف مدینه» و اظهار نظر **خبرگان آثار مدینه. و ده‌ها رساله و کتاب**، به این نتیجه رسیدم که: **مسجد را محمّد**

---

القيم؛ تخريج الأحاديث الكشاف ج۴ ص ۱۴، زيعلى ـرياض؛ سيرة النبوية ج۲ص۲۹۲ و بداية والنهاية ابن كثير ج۳ص۱۹۶ ـبيروت و تفسير ابن كثير ج۴ ص۲۱۳؛ تفسير ابى السعود ج۴ ص ۱۰۲ ـبيروت؛ مختصر سيرة الرسولﷺ ص۱۳۵، محمد بن عبدالوهاب و....

۱- جناب سید محمد باقر نجفی، قول سهیلی را به نقل از فتح الباری ابن حجر ذکر کرده است.

**صلعم در: مربد، کلثوم بن هدم بنا نهاد.** و آن در قسمت شمالی: خانه‌ی: کلثوم و مجاور غربی خانه‌ی: سعد بن خِیثمه بوده است...»[1].

از محتوای سخنان «سید محمد باقر نجفی» می‌توان فهمید که:

۱- قول ابن حجر عسقلانی مبنی بر تأسیس مسجد نبی به امر حضرت رسول ﷺ کاملاً صحیح است.

۲- جناب «نجفی» این حقیقت را نظر خبرگان آثار مدینه و مستنبط از ده‌ها کتاب و رساله می‌داند.

پس می‌گویم: جناب «قزوینی» شما که این همه مصدر و منبع در دسترس دارید و حق آنچنان واضح است که جناب «نجفی» با چنین اطمینانی آن را بیان می‌کند، چرا شما و امثال شما (نجاح طائی) قصد دارید آن را بپوشانید؟ ﴿لِمَ تَلۡبِسُونَ ٱلۡحَقَّ بِٱلۡبَٰطِلِ وَتَكۡتُمُونَ ٱلۡحَقَّ وَأَنتُمۡ تَعۡلَمُونَ ٧١﴾ [آل عمران: 71]. «چرا حق را به باطل درمی‌آمیزید و حقیقت را کتمان می‌کنید با اینکه خود می‌دانید؟؟»

این تنها یکی از اقوال وارده در این زمینه بود که به خوبی مقصود و مطلوب ما را رساند، ولی چون ازدیاد منابع به شکلی به یک سنت تبدیل شده، چند منبع دیگر نیز ذکر می‌شود.

۲- **سید جعفر مرتضی عاملی**[2] **(معاصر)** «تأسيس مسجد قباء: وخلال إقامته «ﷺ وسلم» في قباء أسس مسجد قباء المعروف، ويبدو أن صاحب الفكرة، والمباشر أولا في وضع المسجد هو عمار بن ياسر»[3].

«وبعد، فان الظاهر هو أن تأسيس مسجد قباء كان بعد قدوم أمير المؤمنين عليه السلام»[4].

---

۱- مدینه شناسی (فارسی) ص۹ – ۱۳،سید محمد باقر نجفی (معاصر) _تهران.

۲- سید جعفر کسی است که بیش از ۲۰ عنوان کتاب تالیف کرده است که از بین تمامی کتبش، کتاب مشار الیه از همه مهمتر است. (عند قومه).

۳- الصحيح من سيرة النبى الأعظم (ص)، السيد جعفر مرتضى (معاصر) ج۴ ص۱۳۰ _ بيروت.

۴- الصحيح من سيرة النبى الأعظم (ص)،السيد جعفر مرتضى ج۴ ص۱۳۱ص و ص۱۳۲ _ بيروت.

«وخلال إقامته «صلى اللهّ عليه وآله وسلم» في قباء أسس مسجد قباء المعروف.... ومسجد قباء هو أول مسجد بني في الإسلام، كما صرح به ابن الجوزي وغيره»[1].

از قول او نیز اینچنین برداشت می‌شود که قبل از ورود نبی اکرمﷺ به قباء هیچ مسجدی[2] در آن دیار وجود نداشته است و او از نوشته‌های «ابن جوزی» و دیگر مورخین این را فهمیده است.

۳- «**مکارم شیرازی**» که یکی از مراجع شیعه است در این باره می‌نویسد: «در آغاز ماه ربیع الاول پیامبر به طرز معجزه آسایی از حلقه محاصره دشمن نجات یافت و روانه مدینه شد و در روز دوازدهم ـ که مصادف با روز دوشنبه بود ـ به محلّه قبا وارد شد. **پیامبر تا روز پنجشنبه درآنجا ماند و مسجد قبا را بنا نهاد** و نماز جمعه را در نزدیکی قبا در میان قبیله بنی سالم خواند و این نخستین نماز جمعه و نخستین خطبه نماز جمعه در مدینه بود که رسول خدا اقامه فرمود»[3].

و در تفسیر خودشان: «اما اولین جمعه‌ای که رسول خداﷺ با اصحابش تشکیل دادند، هنگامی بود که به مدینه هجرت کرد، وارد مدینه شد، و آن روز روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول هنگام ظهر بود، **حضرت، چهار روز در** «**قبا**» **ماندند و مسجد قبا را بنیان نهادند**، سپس روز جمعه به سوی مدینه حرکت کرد»[4].

۴- چهارمین نفر نیز یکی دیگر از مراجع تقلید شیعیان یعنی «**آیت الله جعفر سبحانی**» است که به ضدیت با اهل سنت مشهور است، ایشان در این باره می‌نویسند: ««قبا» در دو فرسخی «مدینه» مرکز قبیله «بنی عمرو بن عوف» بود. رسول گرامی و همراهانش روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول به آن‌جا رسیدند و در منزل بزرگ قبیله «کلثوم ابن الهدم» فرود آمدند. گروهی از مهاجران و انصار نیز در انتظار موکب پیامبر بودند.

---

۱- الصحيح من السيرة النبى الأعظم، جعفر مرتضى العاملي،ج۴،ص:۱۳۰ - ۱۳۱ _قم.

۲- مسجدی که دارای بنایی به عنوان بنای مسجد باشد.. وگرنه نمازگاهی وجود داشته که همان محل «عصبه» می‌باشد.

۳- پیام قرآن، فصل: هجرت، فصل نوینی در تاریخ اسلام؛ مکارم شیرازی.

۴- تفسیر نمونه (فارسی)، ج ۲۴ص۱۳۰ _ مکارم شیرازی.

**پیامبر گرامی تا آخر آن هفته در آن‌جا توقف کرد و در این مدت شالوده مسجدی را برای قبیله «بنی عمرو بن عوف» ریخت»**[1].

۵- **سید علی اکبر قرشی:** «قبا دهی است در دو میلی مدینه که رسول خدا ﷺ در هجرت بآنجا وارد شد و **در آنجا مسجدی ساخت و آن اوّلین مسجدیست که در اسلام ساخته شد** و آن را احترام بخصوصی است»[2].

۶- **میرزا حبیب الله خویی (م ۱۳۲۴):** «مسجد قبا لأن عمارا هو الذي أشار على النبيّ ﷺ ببنيانه وهو جمع الحجارة له فلما أسّسه رسول اللهّ ﷺ»[3].

۷- **شیخ علی النمازی الشاهرودی (م۱۴۰۵هـ):** «وقايع السنة الأولى من الهجرة: ولادة المختار، المختار لطلب الثار من الملاعين الأشرار(۳)، وزياد بن سمية على قول. وبعد نزوله بالمدينة بناء مسجد قبا ومسجد الرسول، وصلاة الجمعة والجماعة»[4].

۸- **سید منذر حکیم:** «پیامبر ﷺ چند روز در قبا اقامت گزید و در آغاز کار، بت‌ها را شکست و آن گاه مسجدی را بنا نهاد و روز جمعه از آن جا خارج شد و....»[5].

۹- **سید مرتضی عسکری (علامه عسکری):** «هاجر عمار إلى المدينة وشهد بدرا وما بعدها، ولما قدم النبي إلى المدينة جمع أحجارا وبنى له مسجد قبا فهو أول من بنى مسجد في الاسلام. واشترك في بناء المسجد النبي ﷺ»[6].

---

۱- فروغ ابدیت تجزیه و تحلیل کاملی از زندگی پیامبر اکرم ﷺ ص۴۳۳؛ آیت الله جعفر سبحانی ـ قم.

۲- قاموس قرآن ج۳ص۲۲۸، سید علی اکبر قرشی (معاصر) ـتهران.

۳- منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة (خوئی)، ج۱۵، ص: ۲۸۲.

۴- مستدرک سفینة البحار ج۵ ص ۲۰۶، شیخ علی النمازی الشاهرودی ـ قم.

۵- پیشوایان هدایت (خاتم انبیاء) ج۱ ص ۱۵۸ ـباب:بنای مسجد (گروه مولفان:سید منذر حکیم با همکاری عدی غریباوی؛ مترجم: عباس جلال) ـ قم

۶- أحادیث عائشه ج۱ ص۱۳۱ ـ سید مرتضی عسکری

**۱۰- علامه امینی (م۱۳۹۰):** «وأنّه ﷺ مکث في قباء عند بني عمرو بن عوف أيّاماً وليالي حتى أسّس مسجده الشريف فيها، فعرفه كلّ من في قباء ممّن لم يكن يعرفه قبل من رجال الأوس والخزرج....»[1].

تا اینجا هر چه بود از علمای متأخر شیعه بود از این به بعد چندی از اقوال علمای متقدم شیعه نیز نقل می‌شود:

**۱- شیخ طبرسی (م۵۴۸هـ):** «﴿لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوى﴾ هو مسجد قباء أسّسه رسول الله ﷺ وصلّى فيه أيّام مقامه بقباء»[2].

«أنّه لمّا قدم المدينة، نزل قباء على بنى عمرو بن عوف يوم الاثنين لاثنتى عشرة ليلة خلت من شهر ربيع الأوّل، وأسّس مسجدهم وأقام بها إلى يوم الجمعة ثمّ خرج عامدا إلى المدينة»[3].

«﴿فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ﴾ معناه هذه المشكاة في بيوت هذه صفتها وهي المساجد في قول ابن عباس والحسن ومجاهد والجبائي ويعضده قول النبي ﷺ المساجد بيوت الله في الأرض وهي تضيء لأهل السماء كما تضيء النجوم لأهل الأرض ثم قيل آنها أربع مساجد لم يبنها إلا نبي الكعبة بناها إبراهيم وإسماعيل ومسجد بيت المقدس بناه سليمان ومسجد المدينة ومسجد قبا بناهما رسول الله ﷺ»[4].

یعنی: «فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ: مشکات در مسجدهایی است که خداوند اذن داده است که رفیع شوند. چنان که پیامبر خدا فرمود: مساجد خانه‌های خدایند در زمین و همانطوری که ستارگان به اهل زمین نور میدهند، مساجد هم به اهل آسمان نور میدهند. برخی گفته‌اند: مقصود چهار مسجد است که بدست پیامبران ساخته شده‌اند: کعبه که ابراهیم و اسماعیل بنا کردند، بیت المقدس که سلیمان بنا کرد، مسجد مدینه و مسجد قبا که پیامبر عالیقدر اسلام بنا کرد» [5]

---

۱- الغدیر ج۷ ص۳۴۸، امینی _قم؛ ترجمه الغدیر ج۱۴،ص:۱۴۵ _ تهران

۲- تفسیر جوامع الجامع ج۲ص۹۵،الشیخ الطبرسی_ قم

۳- تفسیر جوامع الجامع، ج ۴، ص: ۲۹۳

۴- مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج۷، ص: ۲۲۷،طبرسی _تهران،ط۳.

۵- ترجمه مجمع البیان ج۱۷ص۱۴۳،شیخ طبرسی (م۵۴۸هـ)_تهران.

«فأما أول جمعة جمعها رسول الله ﷺ بأصحابه فقيل إنه قدم رسول الله ﷺ مهاجرا حتى نزل قبا على عمرو بن عوف وذلك يوم الإثنين لاثنتي عشرة ليلة خلت من شهر ربيع الأول حين الضحى فأقام بقبا يوم الإثنين والثلاثاء والأربعاء والخميس وأسس مسجدهم ثم خرج..»[1].

يعني: «و امّا اوّل جمعه‌ای که پیامبر خدا ﷺ با اصحابش اجتماع نمود: گفته شده که رسول خدا ﷺ از مکه مهاجرت بسوی مدینه نمود تا در دهکده قبا وارد بر بنی عمرو بن عوف شد و این در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاوّل موقع ظهر بود، پس در قبا از روز دوشنبه تا پنجشنبه توقف فرمود و مسجد قبا را ساخت.. .» [2].

۲- **جرجانی (قرن هشتم)**[3]: «مفسّران گفتند که بنو عمرو بن عوف مسجد قبا بنمازگاه خود کردند و رسول ﷺ را آنجا بردند تا یکروز نماز جماعت کرد بنو غنم بن عوف که بنو اعمام ایشان بودند بر ایشان حسد کردند که ما نیز مسجدی کنیم در پهلوی مسجد ایشان....» [4].

۳- **حسین بن علی کاشفی سبزواری (م۹۱۰هـ)**: «مِنْ أَوَّلِ يوْمٍ از روز نخستین مراد مسجد پیغمبر ﷺ است و اشهر و اظهر آنست که مسجد قباست در محله بنی عمرو بن عوف حضرت رسالت‌پناه اوّل که بحوالی مدینه رسید بمحله قبا فرود آمده چهارده روز آنجا اقامت فرمود و در ان ایام اساس مسجد قبا افگند و آن اوّل مسجدیست در مدینه که حضرت رسالت‌پناه ﷺ آنجا نماز گذارده...» [5].

۴- **ملا فتح الله کاشانی (م۹۸۸هـ)**: «مِنْ أَوَّلِ يوْمٍ از اول روزی از روزها بنای آن مراد مسجد قباست در محله بنی عمرو بن عوف مرویست که حضرت پیغمبر ﷺ اول که بحوالی مدینه رسید بمحله قبا فرود آمده چهارده روز آنجا اقامت فرمود

---

۱- مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج۱۰، ص: ۴۳۲.

۲- ترجمه مجمع البیان ج۲۵صص ۱۷-۱۸.

۳- تاریخ تولد ووفاتش،شدیداً محل اختلاف است!

۴- جلاء الأذهان و جلاء الأحزان (فارسی) ج۴ ص ۱۲۴، ابو المحاسن جرجانی _ تهران.

۵- مواهب علیه «=تفسیر حسینی» (فارسی) ص۴۳۳، حسین بن علی کاشفی سبزواری _تهران.

و در آن ایام اساس مسجد قبا افکندند و آن اول مسجدیست در مدینه که حضرت رسالت در آنجا نماز گذارد..»[1].

«﴿لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوى﴾ يعني: مسجد قبا أسّسه رسول اللهّ صلی الله علیه و آله فيه أيّام مقامه بقبا من الاثنين إلى الجمعة. وقبا اسم قرية من قرى المدينة»[2].

۵- **فخر الدین الطریحی (م۱۰۸۵هـ):** «﴿لَّمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى ٱلتَّقْوَىٰ﴾ * مسجد قبا أسسه رسول الله صلی الله علیه و آله»[3].

۶- **فیض کاشانی (م۱۰۹۱هـ):** (لَّمسجِدٌ أُسِّسَ عَلَى ٱلتَّقوَىٰ مِن أَوَّلِ يَومٍ أَحَقُّ) من أيام وجوده. قال: (يعني مسجد قبا). قيل: أسسه رسول الله صلی الله علیه و آله، وصلى فيه أيام مقامه بقبا»[4].

«لمسجد أسس على التقوى من أول يوم: من أيام وجوده. في الكافي: عن الصادق، والعياشي: عنهما عليهما السلام، والقمي: يعني مسجد قبا. قيل: أسسه رسول الله صلی الله علیه و آله وصلى فيه أيام مقامه بقبا»[5].

۷- **ابو الفضل فیضی (قرن دهم):** «لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ حطّ أساسه ورصّص علوه وأحكم عمده ومؤسّسه هو رسول اللهّ صلعم عَلَى أسس التَّقْوى والورع مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أوّل عصر حلولك دار الرحل»[6].

---

۱- خلاصة المنهج (فارسی) ج۲ ص ۲۶۱، فتح الله کاشانی _ تهران.

۲- زبدة التفاسیر ج۳ ص ۱۶۷، فتح الله کاشانی _ قم.

۳- تفسیر غریب القرآن ص۷۸،شیخ طریحی _ قم؛ مجمع البحرین شیخ طریحی ج۴ ص ۵۴۰.

۴- تفسیر الآصفی ج۱ ص۴۹۱ _ الفیض الکاشانی.

۵- تفسیر الصافی ج۲ ص۳۷۹، الفیض الکاشانی_ تهران.

۶- سواطع الإلهام فی تفسیر القرآن (تفسیر بی‌نقطه) ج۲ ص ۴۸۲، فیضی دکنی _ قم؛ اگر می‌بینید نام «مسجد قباء» را ذکر نکرده به این دلیل است که این تفسیر، تفسیر بی‌نقطه است و در این کتاب به جز به وقت ذکر آیات قرآنی هیچ نقطه ای نمی‌بینید... لذا ایشان از ذکر نام مسجد خود داری کرده تا مجبور نشود قاعدهٔ کتاب بی‌نقطهٔ خویش را بر هم زند!

۸- **مجلسی (م۱۱۱۱هـ):** «و حضرت در قبا فرود آمد در خانه کلثوم بن هدم و بعد از آن به خانه خیثمه اوسی نقل فرمود، و بعد از سه روز یا دوازده روز که حضرت امیر المؤمنینؑ آمد به مدینه منتقل شد، و در ایامی که در قبا بود مسجد قبا را بنا کرد و هر روز اهل مدینه استقبال آن حضرت می‌نمودند تا قبا و برمی‌گشتند» [۱]

«لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوى يعني مسجد قبا أسسه رسول الله ﷺ وصلى فيه أيام مقامه بقبا» [۲].

«مسجد قبا: أسسه النبی ﷺ فی مربد كان لكلثوم بن الهدم وعمل فيه بنفسه ﷺ وهو عند بنی عمرو بن عوف ويعد من عوالی المدينة» [۳].

«وهذا هو المشهور بين المفسرين، لأن مسجد قبا أسسه رسول الله صلى الله عليه وآله، وصلى فيه» [۴].

۹- **مدنی شیرازی (م۱۱۲۰):** «مَسْجِدُ قُبا، أَسَّسَهُ رسولُ اللهِ ﷺ لَمّا قَدِمَ المدينةَ».

۱۰- **محمد تقی لسان الملک سپهر (م۱۲۹۷هـ):** «زمینی از کلثوم بن هدم که در برابر خانه خود داشت و مربد می‌نامیدند از بهر مسجد معین گشت. و پیغمبر از او بگرفت و خاص خویش فرمود و هم در آنجا مسجد قبا را استوار نمود و نماز بگزاشت، و آن اول مسجدی است که پیغمبر در مدینه به پای کرد و این آیت در شأن آن مسجد فرود شد: ﴿لَّمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى ٱلتَّقْوَىٰ مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَن تَقُومَ فِيهِ ۚ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَن يَتَطَهَّرُوا۟ ۚ وَٱللَّهُ يُحِبُّ ٱلْمُطَّهِّرِينَ ۝١٠٨﴾ [۵].

«سپهر» در پیشگفتار کتابش می‌گوید: «از صدر اسلام تا این زمان در سیر رسول خدای ﷺ کتابی بدین ترتیب و تکمیل پرداخته نگشت.... در کتب فارسیه اگر شعری و رجزی از عرب رقم کرده‌اند، **در صحت و سقم آن به دقت نظر نرفته‌اند؛** بلکه بیشتر در

---

۱- حیوة القلوب (فارسی) ج۴،ص۸۵۶، مجلسی _ قم.

۲- بحار الأنوار مجلسی،ج۶۷ص۲۷۳_تهران.

۳- بحار الأنوار مجلسی (پاورقی)ج۹۶ص۳۳۵.

۴- ملاذ الأخيار فی فهم تهذيب الأخبار، ج۵، ص: ۴۹۴، مجلسی؛ مکتبة مرعشی _قم.

۵- ناسخ التواريخ زندگانی پیامبر ج۲ص۶۲۶؛ محمد تقی لسان الملک سپهر.

هنگام تحریر خود بصیر نبوده‌اند.... **و من بنده حمل این مصاعب را بر خویشتن نهادم،** و این مجلد مبارک را در این زمان اندک به پای بردم. و پیداست که این مقدار تحریر را با نگارش کثیر نقد کرده‌ام، و سه چندان این مجلد را بر کاغذ پاره‌ها نگاشته و بی‌خطر گذاشته‌ام.... **همانا خویشتن به گردن نهاده‌ام که تمامت احادیث و حکایات و جلّ قصص و روایات را چنان طراز دهم که بعد از مطالعه آن مراجعه هیچ کتاب و هیچ باب نیاز نیفتد.»**

و چنان است که سید جعفر شهیدی در دفاع از این کتاب گوید: «بر فرض که بگوییم سپهر در کار خود هیچ گونه درایت و اظهار نظر را معمول نداشته و تنها به استنساخ مطالب دیگران اکتفا کرده است، **باز هم اثر او اعجاب‌آور خواهد بود،** در حالی که چنین نیست... مطالبی که سپهر در این کتاب آورده در یک جا فراهم نبوده است، او برای نوشتن این کتاب به ده‌ها مجلد از تاریخ، ادب، تذکره، لغت‌نامه‌ها و غیره مراجعه کرده است **و مطالب آن‌ها را استخراج نموده و پس از تهذیب و جرح تعدیل به فارسی در آورده است»** [1].

تا کنون از ۲۰ مؤلف شیعی چه از متاخرین و چه از متقدمین گواه آوردیم بر اینکه، مسجد قباء به امر حضرت رسول ﷺ و در اولین روزهای تشریف فرمایی ایشان به قباء ساخته شده است؛ اما جالبتر آن است که بدانید، یکی از دانشمندان شیعه می‌گوید:

سید عبد الله شبر (م۱۲۴۲هـ): «لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ بنيانه عَلَى التَّقْوى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ عن الباقر عليه السلام والصادق عليه السلام يعني مسجد قبا أسّسه رسول الله ﷺ وصلى فيه» [2]

یعنی: «در مورد این آیه: ﴿لَّمَسۡجِدٌ أُسِّسَ عَلَى ٱلتَّقۡوَىٰ مِنۡ أَوَّلِ يَوۡمٍ﴾ از امام باقر و امام صادق نقل شده که فرمودند: منظور مسجد قباست که رسول خدا ﷺ آن را بنا نهاد و در آن نماز گزارد.»

پس به علاوهٔ گواهی ۲۱ دانشمند شیعی [3] و مخالفت آنان با ادعای «قزوینی»؛ دو امام شیعه یعنی امام باقر و صادق نیز به صدق گفتار ما شهادت دادند و «قزوینی» را که مدعیست شیعهٔ این دو امام است، تکذیب کردند!

---

۱- مقدمه براهین العجم ص ۷- ۱۰،سید جعفر شهیدی_تهران. (به نقل از پیشگفتار مصحح ناسخ التواریخ «استاد جمشید کیان فر»).

۲- الجوهر الثمین فی تفسیر الکتاب المبین، ج۳، ص: ۱۱۸، سید شبر _ کویت

۳- که منابعی بیش از این در دسترس می‌باشد که از آن‌ها صرفه نظر می‌کنیم.

حال می‌خواهم سخنی حیرت آور و بس عجیب را از «نجاح طائی» رفیق و هم تیمی «قزوینی» نقل کنم و با سخن او «قزوینی» را مات کنم!

نجاح در مورد تاریخ ساخت مسجد قباء می‌نویسد: «و وقتی علیّ بن أبی طالب و فواطم به قبا رسیدند، همراه رسول خداﷺ نزد کلثوم بن هدم منزل گزیدند، **پیامبر در قبا سه روز درنگ نمود، و مسجدش را تأسیس کرد**، و أوّلین نماز جمعه را در محلّه بنی سالم بن عوف در مدینه، اقامه نمود.»!!!! [1]

باز می‌نویسد: «**و رسول خداﷺ در ابتدا مسجد قبا را بنا نمودند**، و پس از آن ساختن مساجد، در تمام اطراف مدینه منوّره ادامه پیدا کرد»!!![2]

«قزوینی» را می‌بینی؟؟ او را می‌بینی که دهانش باز است و مات و مبهوت مانده و نمی‌داند که چه بگوید؟؟ من که می‌بینم شما را نمی‌دانم! حال قزوینی را بگزارید و «نجاح طائی» را تماشا کنید که زیر لب می‌گوید: «ای کاش زمین باز می‌شد و من در آن فرو می‌رفتم و اینگونه رسوا نمی‌شدم!!!» کدام رسوایی؟؟ رسوایی که در ابتدای این بحث از او نقل شد.

خوشبختانه «نجاح» به علاوۀ محاسن زیادی که دارد (که زبان را نیست بالله یارای وصفش!) یک حسن دیگری که دارد کم حافظه بودن وی است و به موجب این حسن این رسوایی را به بار می‌آورد و می‌نویسد: «بخاری **هجرت ابوبکر** با عمر و سالم برده ابوحذیفه را **قبل از هجرت پیامبر**ﷺ تأئید نمود، زیرا حدیثی را از ابن عمر نقل کرده که در آن چنین آمده است: «سالم مولای ابوحذیفه امامت جماعت مهاجرین نخست و اصحاب پیامبرﷺ را در مسجد قبا به عهده داشت که در میان آن‌ها ابوبکر و عمر و ابوسلمه و زید و عامر بن ربیعه به چشم می‌خوردند». بنابراین **مسجد قبا** که در راه مدینه واقع است ابوبکر و عمر و سالم و دیگران **در هنگام هجرت در آن نماز جماعت خوانده‌اند»** [3]

---

۱- آیا مصاحب و همراه رسول خدا در غار أبوبکر بود؟ (باب ۵ فصل ۲ با عنوان: چه کسی با فاطمه‌ها به مدینه هجرت کرد؟)

۲- باب ۷ فصل ۲ با عنوان: «بنیان گذاری مسجد مدینه»

۳- قسمت پایانی کتاب با عنوان: دلائل مهم همراه نبودن پیامبر با ابوبکر در هجرت»... و این دلیل اولین دلیل مهم اوست!!!

خود «نجاح» می‌گوید: «پیامبر اکرمﷺ بعد از سه روز که در قبا بود، مسجدش را تاسیس کرد» بعد می‌گوید: ابوبکر قبل از هجرت نبیِ اکرم در مسجدی که هنوز وجود نداشته، نماز خوانده است!!! آیا ممکن است؟؟ ممکن است قبل از ساخته شدن فیلمی آن را بر پردهٔ سینما دیده باشم؟؟ هنوز فیلمنامه نوشته نشده؛ چطور فیلم را ببینم!!

ادعای این دو بهانه گیر به این می‌ماند که بگوییم: «(ژولیوس سزار) به (رُم) آمد و از آنجا به وسیلهٔ تلفن به (مصر) زنگ زد!» ولی تلفن هنوز اختراع نشده بود و نبود که از آن استفاده شود و مسجد قباء هم ساخته نشده بود که بتوان در آن نماز خواند!

اما این ایراد قزوینی که می‌گوید: «اگر نماز ابوبکر پشت سر «سالم» بعد از هجرت بوده؛ چرا رسول خدا در این نماز حضور نداشته و اگر بوده چرا با وجود نبی اکرمﷺ کس دیگری امام شده؟»

جواب این است: نقل است که حضرت نبی اکرمﷺ روزهای شنبه[1] و گاه روز دوشنبه[2] به مسجد قباء می‌آمدند و در آن نماز می‌گزاردند، و همچنین رسول خداﷺ فرموده‌اند: نماز در این مسجد برابر است با عمره (الصَّلاَةُ فِي مَسْجِدِ قُبَاءٍ كَعُمْرَةٍ)[3] پس چه اشکال دارد که هر از چند گاهی حضرت ابوبکر صدیقﷺ نیز به آن مسجد رفته باشد و در آن مسجدی که اجر نماز خواندن در آن برابر با اجر یک عمره است، نماز خوانده باشد؟؟ و چه اشکال دارد که «سالم» نیز به یاد آن روزها که امام نماز بوده، و از جهتی قرائتش از همه بهتر بوده[4]، امامت را بر عهده داشته باشد؟؟

در حدیث صحیح بخاری که از حضرت ابوبکر صدیقﷺ به عنوان مأموم یاد شده، سخنی از زمان مشخصی نیست و مأمومین نیز «مهاجرین اولین» و «اصحاب النبی» از جمله حضرت عمر و عامر بن ربیعه و ابوسلمه و زید رضی الله عنهم اجمعین نام برده

---

۱- متفق علیه (بخاری و مسلم).... مستدرک الوسائل ج۳ ص۴۲۸ _میرزا نوری

**۲- آثار اسلامی مکه و مدینه، باب: مساجد و اماکن متبرک جنوب مدینه _ مسجد قباء ، رسول جعفریان**

۳- سنن ترمذی ج۱ ص۴۲۸ رقم۳۲۴ و سنن ابن ماجه ج۱ ص۴۵۳رقم ۱۴۱۱ و آلبانی آن را صحیح می‌داند.

۴- کسی بود که قرائتش در بین اصحاب و یاران، از همه بهتر بود.

شده‌اند. خیلی عادیست که این چند نفر به اتفاق هم به آن مسجد رفته باشند و در آن محل نماز خوانده باشند و این گفتۀ ما را این روایت تائید می‌کند:

«أَنَّ ابْنَ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، كَانَ لاَ يُصَلِّي مِنَ الضُّحَى إِلَّا فِي يَوْمَيْنِ: يَوْمَ يَقْدَمُ بِمَكَّةَ، فَإِنَّهُ كَانَ يَقْدَمُهَا ضُحًى فَيَطُوفُ بِالْبَيْتِ، ثُمَّ يُصَلِّي رَكْعَتَيْنِ خَلْفَ المَقَامِ، وَيَوْمَ يَأْتِي مَسْجِدَ قُبَاءٍ، فَإِنَّهُ كَانَ يَأْتِيهِ كُلَّ سَبْتٍ، فَإِذَا دَخَلَ المَسْجِدَ كَرِهَ أَنْ يَخْرُجَ مِنْهُ حَتَّى يُصَلِّيَ فِيهِ، قَالَ: وَكَانَ يُحَدِّثُ: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ كَانَ يَزُورُهُ رَاكِبًا وَمَاشِيًا، قَالَ: وَكَانَ يَقُولُ: «إِنَّمَا أَصْنَعُ كَمَا رَأَيْتُ أَصْحَابِي يَصْنَعُونَ...»[1]

یعنی: «از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روایت است که او نماز چاشت نمی‌خواند، مگر در دو روز.

۱- روزی که وارد مکه می‌شد. یعنی هنگامی که می‌خواست وارد شهر شود، وقت چاشت وارد می‌شد. ابتدا، خانۀ کعبه را طواف می‌کرد. سپس، دو رکعت نماز، در مقام ابراهیم می‌خواند.

۲- **روزهای شنبه که به مسجد قبا می‌رفت. وقتی وارد مسجد می‌شد، دوست نداشت بدون خواندن نماز، از آنجا بیرون رود.** (بدین جهت در آنجا، نماز می‌خواند). عبد الله بن عمر رضی الله عنهما می‌گوید: رسول الله ﷺ گاهی پیاده و گاهی سواره، به زیارت مسجد قبا می‌رفت. و گفت: **من همان کاری را انجام می‌دهم که سایر دوستانم می‌کنند.»**

از قول او رضی الله عنه می‌شود این را فهمید که: نبی اکرم ﷺ بعضی از شنبه‌ها را به مسجد قبا می‌رفته‌اند و ابن عمر و دوستان و یارانش نیز چنین می‌کرده‌اند.

پس او که بعضی شنبه‌ها (یا تمام شنبه‌ها!) به قباء می‌رفت؛ ابوبکر و عمر و زید و... را که آنان نیز به تبعیت از نبی اکرم ﷺ بعضی از شنبه‌ها را به آن مسجد می‌رفتند ملاقات می‌کرده است و در آن روزی که «ابن عمر» در موردش صحبت می‌کند نبی اکرم ﷺ حضور نداشته‌اند و آنان «سالم مولی ابی حذیفه» را در بین خود امام قرار دادند. (و نبی اکرم ﷺ در مسجد النبی حاضر و امام بودند) و ابن عمر چون مشاهده کردند که ابوبکر و عمر پشت سر «سالم» نماز می‌خوانند و می‌دانست که از لحاظ

---

۱- صحیح بخاری ج۲ ص۶۰ رقم ۱۱۹۱ - ۱۱۹۲

فضیلت ابوبکر و عمر از او برترند این صحنه را نقل کرد و به دنبال آن گفت: «سالم»[1] از آنان بیشتر قرآن بلد بود؛ تا بتواند با این سخن خویش به جماعت مسلمان بفهماند که شایسته تر آن است که قاری ترینِ اشخاص امام باشند.

ضمناً: یکی دیگر از تفاوت‌هایی که بین دو روایت مورد بحث[2] موجود است، این است که در روایت «عصبه» مأمومین فقط مهاجرین اولین هستند؛ ولی در روایت مربوط به «مسجد قباء» صحبت از مهاجرین اولین به اضافۀ اصحاب النبی است (سَالِمٌ مولی أَبِي حُذَيْفَةَ يَؤُمُّ الْمُهَاجِرِينَ الْأَوَّلِينَ وَأَصْحَابَ النبي)؛ به این معنی که به غیر از مهاجرین اولین، کسانی دیگر نیز در آن نماز شرکت می‌کردند (نمازی که معادل با یک عمره است) و به تبعیت از نبی اکرم ﷺ و بزرگان صحابه؛ روزهای شنبه به مسجد قباء آمده و در آن نماز می‌خواندند.

پس این جستار به واسطۀ توضیحاتی که داده شد و به واسطۀ «شَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا»[3]، شهادت کتب فریقین و نجاح طائی بر علیه قزوینی به اتمام می‌رسد و هم «قزوینی» سفسطه گر و هم «نجاح» پریشان حال، باید که سکوت اختیار کنند!

اما سؤال اینجاست که: چرا این دو نفر با چنین لجاجتی در صدد پوشاندن حق هستند؟ چرا نجاح طائی (و قزوینی) با وجود اینکه خودشان می‌دانند «مسجد قباء» بعد از هجرت ساخته شده، می‌خواهند با این روایت هجرت صدیق همراه نبی را نفی کنند؟؟؟ من جوابش را می‌دانم و اگر شما نیز کمی بیاندیشید، خواهید فهمید.

حال این ادعای مشابه نجاح را بخوانید: «أبوبکر همراه أوّلین گروه مهاجرین، به مدینه مهاجرت نمود، و در میان مهاجرین، عمر بن الخطّاب نیز به چشم می‌خورد.»

او این ادعای خودش را به سیره ابن هشام ج۲ ص۱۲۱ حواله می‌دهد و در جایی دیگر با حواله دادن به همین آدرس چنین می‌نویسد:

---

۱- که از کسانی بود که نبی اکرم ﷺ در موردشان فرمودند: قرائت قرآن را از اینان یاد بگیرید.

۲- روایتی که در مورد عصبه بود و روایتی که در مورد مسجد قباء بود.

۳- شهادت داد، شاهدی از اهلشان (یوسف:۲۶)

«و به همین ترتیب اصحاب پی در پی بسوی مدینه رهسپار شدند، آنگاه عمر بن الخطّاب و عیاش بن أبی ربیعة هجرت کردند و در قبیله ای به نام بنی عمرو بن عوف منزل کردند»

طبق معمول سخنش کذب است؛ و بخدا قسم اگر کف دست خود مویی دیدید، سخنی در کتاب سیره ابن هشام مبنی بر هجرت ابوبکر صدیقﷺ قبل از نبی اکرمﷺ خواهید دید!

با مختصر نظری در عنوان باب‌های این کتاب، کذب وی معلوم می‌شود:

«باب: طَمَعُ أَبِي بَكْرٍ فِي أَنْ يَكُونَ صَاحِبَ النّبِيّ فِي الْهِجْرَةِ وَمَا أَعَدّ لِذَلِكَ

باب: قِصّةُ الرّسُولِ ﷺ مَعَ أَبِي بَكْرٍ فِي الْغَارِ

باب: ابْنَا أَبِي بَكْرٍ وَابْنِ فُهَيْرَةَ يَقُومُونَ بِشُؤُونِ الرّسُولِ وَصَاحِبِهِ وَهُمَا فِي الْغَارِ»

**عائشه رضي الله عنها: هیچ آیه‌ای دربارۀ خاندان من نازل نشده!**

نجاح می‌نویسد: «بخاری در صحیح خود بر نازل نشدن آیه غار در حقّ ابوبکر صحّه گذاشته است، زیرا عایشه نزول آن آیه را در حقّ ابوبکر نفی کرده و گفته است: هیچ آیه از قرآن در حقّ ما نازل نشده است»

در جای دیگری می‌گوید: «اصحاب پیامبر تأیید کرده‌اند که این آیه در باب مناقب أبوبکر نازل نشده است و عایشه دختر أبوبکر نازل نشدن قرآن در شأن أبوبکر را چنین تأیید کرده است: خداوند در شأن ما آیاتی از قرآن نازل نکرده است.

و این مطلب را عایشه در **حضور هزاران تن از صحابه** در عصر معاویه بیان کرد، و همگی آن‌ها ادّعای وی را در این زمینه تأیید کردند.

بنابراین آیه غار در حق أبوبکر نازل نشده است.»

و در جایی دیگر: «و هنگامی که عایشه در مقابل عبد الرّحمن بن أبی بکر و مروان حکم و **هزاران نفر از صحابه** حاضر در مسجد پیامبر ﷺ گفت:

آیه ای از قرآن در حقّ ما نازل نشده است

عبد الرّحمن بن أبی بکر بر این گفته سکوت کرد، و مروان بن حکم هم سکوت نمود و دیگر صحابه از اهل مکه و مدینه نیز سکوت کردند، و همین سکوتشان دلیل

موافقتشان با گفتار وی بوده، و دلیلی بسیار قوی بر دروغ بودن أخبار روایت شده درباره حضور أبوبکر در غار می‌باشد.

و در صورتی که عدّه ای از اصحاب اعتقاد به حضور أبوبکر در غار داشتند، حتماً به واسطه آیه غار و حضور أبوبکر در غار ثور با عایشه به مخالفت می‌پرداختند.»

و در جایی دیگر: «و عایشه حضور أبوبکر را در غار با این جمله که: آیه ای از قرآن در شأن ما نازل نشده است تکذیب نمود، بنابراین عایشه از کسانی می‌باشد که حضور أبوبکر را در غار تکذیب کرده‌اند.

و این اجماع و اتّفاق عمومی از جانب صحابه مسلمان، بر حضور نداشتن أبوبکر در غار و روایت بخاری، روایات دروغین ساخته شده بعد را درباره حضور أبوبکر در غار و هجرت تکذیب نموده است.

بنابراین عایشه بخاطر روایت‌های گذشته‌اش درباره حضور أبوبکر در غار پشیمان شد، و صحابه، وی را در گفتارش در مجلس مروان تأیید کردند.»

**جواب:**

ابتدا می‌خواهم از یک دروغ «نجاح طائی» پرده بر دارم، او می‌گوید: «و هنگامی که عایشه در مقابل عبد الرّحمن بن أبی بکر و مروان حکم و **هزاران نفر از صحابه** حاضر در مسجد پیامبر ﷺ گفت:

آیه‌ای از قرآن در حقّ ما نازل نشده است»

و باز می‌گوید: «و این مطلب را عایشه در **حضور هزاران تن از صحابه** در عصر معاویه بیان کرد»

قزوینی نیز به روایت مورد اشارۀ نجاح، استناد کرده و نوشته است:

«بخاری در صحیح خود به نقل از عائشه می‌نویسد که وی تصریح کرده است که هیچ آیه‌ای در قرآن کریم در باره خاندان وی نازل نشده است:

«عن يُوسُفَ بن مَاهَكَ قال كان مَرْوَانُ على الْحِجَازِ اسْتَعْمَلَهُ مُعَاوِيَةُ فَخَطَبَ فَجَعَلَ يَذْكُرُ يَزِيدَ بن مُعَاوِيَةَ لِكَيْ يُبَايَعَ له بَعْدَ أبيه فقال له عبد الرحمن بن أَبِي بَكْرٍ شيئا فقال خُذُوهُ فَدَخَلَ بَيْتَ عَائِشَةَ فلم يَقْدِرُوا فقال مَرْوَانُ إِنَّ هذا الذي أَنْزَلَ الله فيه «وَالَّذِي قال لِوَالِدَيْهِ أُفٍّ لَكُمَا أَتَعِدَانِنِي» فقالت عَائِشَةُ من وَرَاءِ الْحِجَابِ ما أَنْزَلَ الله فِينَا شيئا من الْقُرْآنِ إلا أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ عُذْرِي.»

از یوسف بن ماهک نقل شده است که معاویه بن أبی سفیان، مروان را به حکومت حجاز منصوب کرده بود، مروان خطبه خواند و در آن از یزید بن معاویه نام برد تا برای حکومت بعد از پدرش از مردم بیعت بگیرد. عبد الرحمن بن أبی بکر چیزی گفت، **مروان گفت: او را بگیرید. عبد الرحمن وارد خانه عائشه شد و آن‌ها نتوانستند او را دستگیر کنند.** مروان گفت: او کسی است که خداوند این آیه را در باره او نازل کرده است: «و آن کس که به پدر و مادر خود گوید: «اف بر شما، آیا به من وعده می‌دهید که زنده خواهم شد...». عائشه از پشت پرده گفت: **هیچ چیزی از قرآن در باره خاندان ما نازل نشده است؛** مگر این که خداوند [آیه] عذر مرا نازل کرده است (اشاره به آیه افک).»

چنانکه از نقل قول قزوینی متوجه شدید، جمعیت هزار یا هزاران نفری حضور نداشته‌اند بلکه عبدالرحمن از محل خارج شده و به خانۀ خواهرش یعنی «ام المؤمنین عایشه» داخل شده و مروان نیز به دنبال وی آمده و صحبت این دو با هم در حجرۀ عایشه صورت گرفته است؛ پس «مکتشف بزرگ عصر ما» شاهدی هزاران نفر را از کجا آورد؟

تا به حال دروغ‌های زیادی از او بر ملا شد ولی این دروغ از بزرگترین دروغ‌ها و به بزرگی هزاران تن بود!! برای «مکتشف بزرگ» این دعا را می‌کنم: خدایا به او بده، وجدانی گویا و یک جفت چشم بینا و مقداری! فکر پویا؛ آمین یا رب العالمین.

قزوینی در ادامه می‌نویسد: «طبق قواعد زبان عربی، در جمله «ما أَنْزَلَ الله فِينَا شيئا» کلمه «شيئا» نکره در سیاق نفی است و دلالت بر عموم می‌کند؛ یعنی هیچ آیه‌ای در قرآن کریم به صورت اختصاصی در باره عائشه **و اطرافیان او نازل نشده است.** از طرف دیگر کلمه «الا» در جمله «إلا أَنَّ اللهَّ أَنْزَلَ عُذْرِي» از ادات حصر است و طبق قواعد ثابت شده در علم اصول، جمله استثنائیه، دلالت بر حصر می‌کند و دارای مفهوم است.

بنابراین، این روایت ثابت می‌کند که هیچ آیه‌ای در قرآن کریم به صورت اختصاصی **در باره خاندان عائشه که ابوبکر نیز جزو آن است،** نازل نشده است. در نتیجه این روایت با روایاتی که ثابت می‌کند ابوبکر به همراه رسول خداﷺ در غار بوده و آیه «غار» در باره او نازل شده است، در تعارض است.

برخی از علمای اهل سنت پاسخ داده‌اند که مراد از «فینا» فرزندان ابوبکر است و شامل خود ابوبکر نمی‌شود. عینی در عمدة القاری می‌نویسد:

مراد از «فینا» فرزندان ابوبکر است؛ زیرا در باره ابوبکر آیه ﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ﴾ و ﴿مُّحَمَّدٞ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ...﴾ و آیه ﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ﴾ و آیات بسیاری نازل شده است.

در پاسخ می‌گوییم: اولاً: این ادعائی است بدون دلیل؛ بلکه دلیل بر خلاف آن وجود دارد؛ چرا که طبق ادعای مروان بن حکم آیه ﴿وَٱلَّذِي قَالَ لِوَٰلِدَيۡهِ أُفّٖ لَّكُمَآ...﴾ در مذمت عبد الرحمن و تکریم پدر و مادر او؛ یعنی ابوبکر و ام رومان نازل شده است و عائشه با گفتن جمله «ما أَنْزَلَ الله فِينَا شيئا» نزول هر نوع آیه‌ای در باره تمام افراد مورد ادعای مروان نفی می‌کند که از جمله آن‌ها والدین عبد الرحمن است.

ثانیاً: طبق پنداشت اهل سنت، آیات ﴿مُّحَمَّدٞ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ...﴾ و آیه ﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ﴾ شامل فرزندان ابوبکر و از جمله خود عائشه نیز می‌شود و عائشه، و دیگر فرزندان ابوبکر را از بارزترین مصادیق همراهان رسول خدا و سابقون الأولون دانسته‌اند. آیا بدر الدین عینی می‌تواند قبول کند که آیه ﴿مُّحَمَّدٞ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ﴾ و ﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ﴾ شامل عائشه نمی‌شود؟

بنابراین، سخن عینی و ابن حجر، مردود است.

**جواب ما:**

تدلیس بزرگ قزوینی در این جملات مشهود است: «هیچ آیه‌ای در قرآن کریم به صورت اختصاصی درباره عائشه **و اطرافیان او نازل نشده است.**» و «هیچ آیه‌ای در قرآن کریم به صورت اختصاصی **در باره خاندان عائشه که ابوبکر نیز جزو آن است**، نازل نشده است»

قسمت مورد نظر روایت، چنین می‌گوید: «ما أَنْزَلَ الله فِينَا شيئا» معنی تحت الفظی آن این می‌شود «نازل نکرده است خدا در مورد ما چیزی»

حال جناب «قزوینی» از کجا دانسته که منظور ام المؤمنین از قید «فینا» خاندان اوست؟! ما مانده‌ایم!!

یعنی اگر من بگویم: «ما میرویم» شما نتیجه می‌گیرید که من و پدرم و پدر بزرگم که در قبر خوابیده، دسته جمعی می‌رویم؟؟؟

اگر من بگویم: «ما گوشت خوار نیستیم» شما این را بر کل خانواده و خاندان من تعمیم می‌دهید؟؟؟

جناب قزوینی در جواب می‌گوید: آیه‌ای که مروان به آن اشاره کرد در مورد رابطه فرزند با والدین است، پس ابوبکر هم شامل سخن عائشه می‌شود.

جواب این است که: «ایراد مروان و سخن او در مورد عبد الرحمن بود و می‌خواست او را سرزنش کند به همین دلیل سیده عائشه به منظور رفع اتهام از برادر می‌فرمایند: «هیچ آیه‌ای در مورد ما (من و برادرم) نازل نشده مگر آیات افک که در مورد برائت من بود.»

و این واضح است که کسی تا به حال «فینا» را به معنی «خانواده یا خاندان ما» نگرفته است و اگر مقصود سیده عائشه چنین بود باید می‌فرمود: «ما انزل الله في اهلنا» چنانکه در قرآن آمده است: ﴿مَسَّنَا وَأَهۡلَنَا ٱلضُّرُّ﴾ یعنی: «ما و خاندان ما را گرسنگی و پریشانی رسیده است» و اگر بگوئید این معنی را با توجه به سیاق ماجرا اخذ کرده‌اید، باز مشکلی پیش می‌آید؛ چنانکه در قرآن چنین آمده است:

﴿قَالَ أَلَمۡ نُرَبِّكَ فِينَا وَلِيدٗا وَلَبِثۡتَ فِينَا مِنۡ عُمُرِكَ سِنِينَ ١٨﴾ [الشعراء: ۱۸]. «(فرعون) گفت: آیا تو را (ای موسی) از کودکی در میان خود نپروردیم و سالیانی چند از عمرت را پیش ما نماندی»

طبق این آیه که در آن لفظ «فینا» آمده است و منظور از آن، فرعون و همسر فرعون هستند؛ رسول خدا ﷺ که همسر عائشه است نیز خانوادۀ حضرت عائشه محسوب می‌شوند[1]، چنانکه در آیۀ فوق منظور فرعون از اینکه می‌گوید: «پیش ما» این است که نزد شخص فرعون و خصوصاً تحت تربیت همسر فرعون؛ به این معنی که خداوند با کلمۀ «فینا» همسر فرعون را نیز وارد ماجرا می‌کند، پس چطور ممکن است که همسر حضرت عائشه یعنی نبی اکرم ﷺ خارج از خانوادۀ سیده عائشه باشد؟

پس دیدید که از قید «فینا» که معنی تحت اللفظیش می‌شود «در مورد ما» می‌توان در سیاق جمله معانی متفاوتی کسب کرد و باید به محیط توجه داشت؛ صحبت فرعون در مورد بزرگ کردن حضرت موسی؛ بود، پس منظور او از فینا خود

---

۱- که البته در این باره احدی نمی‌تواند مناقشه کند.

و «اهل» اوست و وقتی شخصی چون انس بن مالک می‌گوید: «کان الرّجل منّا اذا قرء البقرة وآل عمران جدّ فینا» = اگر مردی از ما سوره بقره و آل عمران را می‌خواند و یاد می‌گرفت در نظر ما عظیم می‌بود.»

می دانیم که منظور او از قید «فینا» خودش و یارانش است.

یا در آیهٔ ۶۲ سورهٔ هود: ﴿قَالُواْ يَٰصَٰلِحُ قَدۡ كُنتَ فِينَا مَرۡجُوّٗا قَبۡلَ هَٰذَآ﴾ = گفتند: ای صالح به راستی تو پیش از این میان ما مایهٔ امید بودی» در اینجا «فینا» یعنی در نزد قوم

در نهج البلاغه آمده است: «و خلّف فینا رایة الحق من تقدّمها مرق ومن تخلّف عنها زهق ومن لزمها لحق» (نهج البلاغه خطبهٔ ۱۰۰)

یعنی: «رسول خدا ﷺ نشانه حق را در میان ما به ودیعت نهاد....»

سؤال: منظور حضرت علی عليه السلام از قید «فینا» چیست؟؟ ادامهٔ سخنانشان این سؤال را جواب می‌دهد: «هر که از آن پیشی جوید از دین به در رود و هر که از آن واپس ماند، تباه شود و هر که همراه او گام بردارد همراه رستگاری باشد.» پس منظور حضرت علی از قید «فینا» خانواده و خاندان خودش نیست، بلکه منظور امت اسلامی است.

مثالی دیگر، در مورد زمانی است که هِرَقل (هراکلیوس؛ قیصر روم) از ابو سفیان در مورد نسب نبی اکرم ﷺ پرسید؛ ابو سفیان در جواب گفت: «هو فینا ذو نسب» = او در میان ما، از نسب با لایی برخوردار است.» منظور از میان ما چیست؟؟ آیا همراهانش؟؟ خیر؛ چرا؟؟ چونکه هرقل از نسب نبی اکرم ﷺ در میان مردمش پرسیده بود، پس منظور از فینا، «بین قوم ما» خواهد بود. چرا؟ چون صحبت از قوم نبی اکرم ﷺ است.

* سخن مروان نیز در مورد عبد الرحمن است و لهذا ام المؤمنین عائشه با اشاره به آیات افک، برادرش را با خود جمع بسته و می‌گوید: «ما انزل الله فینا شیئا....»

پس باید به سیاق صحبت سیده عائشه نگریست و چنانکه بنگریم، خواهیم دید که ایشان دربارهٔ برادر خودشان با رفع اتهام از وی و در مورد خودشان با اشاره به آیات

«افک» صحبت می‌کنند پس وقتی که می‌فرمایند «فینا» منظور خود و برادرشان است.

چنانکه گفته شد: خداوند با استفاده از کلمهٔ «فینا» همسر فرعون را نیز داخل در ماجرا می‌کند؛ و جناب قزوینی قید «فینا» را به معنی «خاندان ما» اخذ می‌کنند؛ پس سؤال می‌پرسیم، حضرت عائشه و حضرت رسول ﷺ که به منزلهٔ لباس و آبروی یکدیگر هستند[1] و به طبع اهل یکدیگر نیز به حساب می‌آیند، و از آنجا که جناب قزوینی سخن سیده عائشه را تعمیم می‌دهند، آیا می‌توانیم بگوییم که هیچ آیه‌ای در مورد رسول اکرم ﷺ نیز نازل نشده است؟؟؟ در مورد کسی که کل قرآن بر او نازل شده؟!

قزوینی به شکلی می‌گوید: «اهل سنت معتقدند فرزندان ابوبکر از جمله بارزترین مصداق آیات ﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ﴾ و ﴿مُّحَمَّدٞ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ...﴾ هستند؛ اما با توجه به سخن عائشه، می‌توان گفت که او (عائشه) مصداق این دو آیه نیست؛ آیا اهل سنت این را می‌پذیرد؟!»

در جواب می‌گویم: شأن نزول خصوصی داریم و شان نزول عمومی؛ مثلاً:

آیات پایانی سوۀ «لیل» در مورد حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه نازل شده است ولی تشویقی است برای همه به انفاق در راه خدا؛ آیهٔ مربوط به احترام به والدین‌شان نزولش در مورد سعد بن ابی وقاص است ولی امرش عمومی است.

ولی آیات نازله در مورد مهاجرین و مجاهدین و نصرت دهندگان دین، مربوط به شخص خاصی نیست، بلکه یک عدهٔ خاصی (که تعداشان به هزاران نفر می‌رسد) را در نظر دارد.

بگذارید اینگونه بگویم: هیچ مسلمانی در طول تاریخ اسلام نگفته که سیده عائشه همسر حضرت نبی اکرم ﷺ نیست؛ با اشراف بر این موضوع احدی شک نمی‌کند که این آیه: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ قُل لِّأَزۡوَٰجِكَ وَبَنَاتِكَ وَنِسَآءِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ...﴾ [الأحزاب: ٥٩]. و این آیه: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ قُل لِّأَزۡوَٰجِكَ إِن كُنتُنَّ تُرِدۡنَ ٱلۡحَيَوٰةَ ٱلدُّنۡيَا﴾ [الأحزاب: ٢٨] که در مورد تمام زنان نبی اکرم ﷺ است و عائشه نیز یکی از آن‌هاست ولی چون آیه منحصراً

---

١- ﴿هُنَّ لِبَاسٞ لَّكُمۡ وَأَنتُمۡ لِبَاسٞ لَّهُنَّۗ﴾ [البقرة: ١٨٧] = آن‌ها (همسرانتان) جامه عفاف شما و شما نیز لباس عفّت آن‌ها هستید. (ترجمه الهه قمشه‌ای)

در مورد شخص ام المؤمنین عائشه نیست، سیده عائشه از این آیه صرف نظر کرده و به وقت مباحثه با مروان از آن استفاده نکرده است.

و یا این آیه: ﴿ٱلنَّبِيُّ أَوۡلَىٰ بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ مِنۡ أَنفُسِهِمۡۖ وَأَزۡوَٰجُهُۥٓ أُمَّهَٰتُهُمۡۗ﴾ [الأحزاب: ٦]. پیامبر نسبت به مؤمنان از خودشان نیز اولی‌تر است و همسران وی مادران مومنان هستند.»

این آیه نیز در مورد تمام زنان نبی اکرمﷺ است و احدی در این مورد شک نمی‌کند، پس با این وجود فهمیدیم که جناب قزوینی، کاری به جز سفسطه گری ندارند و دانسته حق را کتمان می‌کنند!

اما جوابی دیگر اینکه، آیۀ غار دربارۀ حضرت ابوبکر صدیقس نازل نشده بلکه ابوبکر صدیق جزئی از آیه است پس با سخن ام المؤمنین به هیچ وجهی در تضاد نیست.

جالب است که «آیة الله العلامه، الشیخ محمد حسن مظفر» که از بزرگان شیعه است همین سخن ما را می‌گوید و روایت «ما انزل الله فینا شی» را مغایر با آیۀ غار نمی‌داند: «ولا ينافي هذا العموم آية الغار؛ لنزولها في رسول اللهّ صلّى اللهّ عليه وآله وسلم، ولكنّها دلّت على خطابه لأبي بكر، وهو ليس نزولا فيه!»[1]

یعنی: «عموم سخن عایشه با آیه غار منافاتی ندارد. زیرا آن آیه درباره رسول خداﷺ فرود آمد و اگر چه بر این دلالت دارد که ابوبکر مخاطب پیامبر بوده امّا این به معنای نزول آیه در شأن وی نیست.»[2] بدون شرح!

## قزوینی: رسول خدا به تنهایی هجرت کرده است!

قزوینی می‌نویسد:

«ابن کثیر دمشقی در کتاب البدایة والنهایة در فصلی تحت عنوان «فصل فی سبب هجرة رسول الله بنفسه الکریمة» روایت مفصلی را از نحوه هجرت رسول خداﷺ نقل می‌کند که ثابت می‌کند رسول خدا به تنهائی هجرت کرده است. در تمام این روایات هیچ اشاره‌ای که رسول خدا ابوبکر را به همراه خود برده باشد نشده است. ما تکه‌های

---

۱- دلائل الصدق لنهج الحق، ج۶، ص: ۵۵۴؛ محمد حسن مظفر _قم.

۲- ترجمه دلائل الصدق، ج۲، ص: ۵۴۳، مترجم: محمد سپهری _تهران.

از این روایت را نقل می‌کنیم: رسول خدا از خانه خارج شد، مشتی از خاک برداشت، خداوند چشمان مشرکان را نابینا کرد و آن‌ها رسول خدا را ندیدند، آن حضرت خاک‌ها را بر سر آن‌ها پاشید؛ در حالی که این آیه را می‌خواند: ﴿يسٓ ١ وَٱلۡقُرۡءَانِ...﴾ مردی از آن‌ها باقی نماند؛ مگر این که خاک بر سر او نشست، سپس رسول خدا به سمتی که می‌خواست برود، حرکت کرد....

**جواب:**

ابتدا توجه کنید به عنوان باب کتاب البداية والنهاية: «فِي سَبَبِ هِجْرَةِ رَسُولِ اللهِ ﷺ بِنَفْسِهِ الْكَرِيمَةِ» = «در سبب هجرت شخص رسول خدا»

سبب هجرت، نه نحوۀ هجرت و قزوینی هر چه نقل کرده مربوط است به قبل از ملحق شدن نبی اکرم ﷺ به ابوبکر صدیق رضی الله عنه و سخنی از غار و سراقه و قباء و مدینه و... نیست.

جالب اینجاست که صفحۀ بعد و باب بعدی در کتاب «البداية والنهاية» چنین است «بَابُ هِجْرَةِ رَسُولِ اللهِ ﷺ بِنَفْسِهِ الْكَرِيمَةِ مِنْ مَكَّةَ إِلَى الْمَدِينَةِ وَمَعَهُ أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ» یعنی: «باب هجرت رسول اکرم ﷺ از مکه به مدینه در حالیکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه همراهشان بودند»

و در این باب شیوۀ سفر و نحوۀ هجرت و مراحل آن را بررسی کرده است، که تنها به ذکر قسمتی از یک روایت طولانی اکتفا می‌کنیم:

«عَائِشَةَ أُمِّ الْمُؤْمِنِينَ آنها قَالَتْ: كَانَ لَا يُخْطِئُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِنَّ يَأْتِيَ بَيْتَ أَبِي بَكْرٍ أَحَدَ طَرَفَيِ النَّهَارِ، إِمَّا بُكْرَةً، وَإِمَّا عَشِيَّةً حَتَّى إِذَا كَانَ اليوم الذي أذن الله فيه رسوله ﷺ فِي الْهِجْرَةِ وَالْخُرُوجِ مِنْ مَكَّةَ مِنْ بَيْنِ ظَهْرَيْ قَوْمِهِ أَتَانَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِالْهَاجِرَةِ فِي سَاعَةٍ كَانَ لَا يَأْتِي فِيهَا، قَالَتْ فَلَمَّا رَآهُ أَبُو بَكْرٍ قَالَ: مَا جَاءَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ في هَذِهِ السَّاعَةَ إِلَّا لِأَمْرٍ حَدَثَ! قَالَتْ فَلَمَّا دَخَلَ تَأَخَّرَ لَهُ أَبُو بَكْرٍ عَنْ سَرِيرِهِ ...»[1]

یعنی: «از مادر مؤمنان حضرت عائشه روایت کرده که ایشان گفتند: تابه حال اتفاق نیفتاده بود که رسول خدا موقعی از روز به خانه‌ی ما بیاید مگر اینکه صبح زود بوده

---

۱- البداية والنهاية ج۳ ص۲۱۸، دار احياء التراث العربى

باشد یا اوائل شب تا آن زمانی که خداوند اجازه‌ی هجرت وخروج از مکه و از میان مردم مکه را به رسولش داد پس ایشان در ساعتی نزد ما آمدند که اصلاً نیامده بودند و زمانی که (پدرم) ابوبکر او را دید گفت: حضرت رسول دراین ساعت نیامده‌اند جز اینکه اتفاق مهمی افتاده است. مادر مؤمنان می‌گویند: هنگامی که حضرت وارد شدند ابوبکر از جایش بلند شد.»

روایت بسیار طولانی است که به منظور پرهیز از اطالهٔ کلام از نقل آن پرهیز می‌کنیم ولی همین مختصر برای رسوایی «قزوینی و هم تیمی‌هایش» کافی است.

* من یقین دارم که خود قزوینی نیز می‌دانست که از نقل این روایت و نوشتن این سطور چیزی عایدش نمی‌شد ولی چون هدفشان گمراه نمودن عوام شیعه است و گروه تحقیقاتی ایشان نیز ملت علاف الدوله هستند، می‌نویسند و می‌نویسند و باز هم می‌نویسند!

**قزوینی در ادامه می‌نویسد:**

«احمد بن حنبل نیز در مسند خود داستان هجرت رسول خداﷺ را نقل می‌کند؛ که در این روایت هیچ اشاره‌ای به همراهی ابوبکر با آن حضرت نشده است:

ابن عباس در باره این سخن خداوند ﴿وَإِذۡ يَمۡكُرُ بِكَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لِيُثۡبِتُوكَ﴾ [الأنفال: ٣٠]. «یاد کن ای رسول ما! هنگامی که کافران از راه حیله‌گری تصمیم گرفتند تا تو را به بند کشند». نقل شده است که در یکی از شب‌ها، کفّار قریش در شهر مکه به مشورت پرداختند و نتیجه مشورتشان آن بود که بعضی گفتند: بامداد که شد، محمد را دستگیر کرده او را به بند کشیم؛ دیگری پیشنهاد کرد: چنین نیست بلکه او را می‌کشیم؛ دیگری پیشنهاد داد او را تبعید می‌کنیم.

خدای تعالی، رسولﷺ را از تصمیم‌های قریش، آگاه ساخت. آن شب علی‌؛ در بستر پیغمبرﷺ خوابید و آن حضرت از خانه بیرون رفت تا به غار ثور رسید. کافران آن شب علی‌؛ را که خیال می‌کردند پیغمبرﷺ است، تحت نظر گرفته بودند که مبادا شبانه از خانه بیرون برود!

بامداد که به خانه رسول خداﷺ حمله‌ور شدند، علی‌؛ را مشاهده کردند و دانستند که از حیله‌گری خود بهره‌ای نبرده‌اند. از علی‌؛ پرسیدند: مصاحب تو (رسول خدا) کجاست؟ حضرت علی‌؛ اظهار بی‌اطلاعی کرد. کفّار قریش اثر پای

حضرت را دنبال کرده تا به کوه منتهی شد. آنجا اثر پائی به چشم نخورد، ناچار بر فراز کوه آمدند غار ثور را دیدند، تارهائی بر در غار تنیده شده بود، گفتند: اگر پیغمبر با وجود همین تارهای عنکبوت وارد غار شده بود، تارهای عنکبوت از هم گسیخته می‌شد. و به این ترتیب، از تصمیمی که داشتند منصرف شدند. رسول خدا ﷺ سه شبانه روز در غار به سر برد.

ابن کثیر دمشقی بعد از نقل این روایت می‌گوید:

سند این روایت «حسن» است و این بهترین داستانی است که در قصه تنیدن تار عنکبوت بر در غار نقل شده است و این تنیدن تار عنکبوت به منظور حمایت خداوند از پیامبرش بوده است.

ابن حجر عسقلانی نیز این روایت را «حسن» می‌داند:

احمد بن حنبل روایت ابن عباس را با سند «حسن» در باره این سخن خداوند ﴿وَإِذْ يَمْكُرُ...﴾ نقل کرده است.

**جواب:**

در این مورد از دو طریق جواب خواهیم داد.

۱- علیرغم اینکه ابن کثیر و ابن حجر این روایت را حسن دانسته‌اند؛ ولی در واقع این روایت مردود است به دلیل وجود «عثمان الجزری»

شیخ «آلبانی» بعد از نقل روایت فوق، می‌نویسد: «قال ابن كثير عقبه: وهذا إسناد حسن، وهو من أجود ما روي في قصة العنكبوت على فم الغار.

كذا قال، وليس بحسن في نقدي، لأن عثمان الجزري إن كان هو عثمان بن عمرو بن ساج الجزري فقد قال ابن أبي حاتم في «الجروح والتعديل» (٣/ ١/ ١٦٢) عن أبيه: «لا يحتج به».

وأورده الذهبي في «الضعفاء» وقال: «تكلم فيه».

وإن كان هو عثمان بن ساج الجزري ليس بينهما عمرو، فقد جنح الحافظ في «التهذيب» إلى أنه غير الأول، ولا يعرف حاله، ولم يفرق بينهما في «التقريب»، وقال: «فيه ضعف».

وابن عمرو لم يوثقه أحد غير ابن حبان، ومن المعروف تساهله في التوثيق، ولذلك فهو ضعيف لا يحتج به كما قال أبو حاتم....»[1]

و شعيب الأرنؤوط نيز در اين باره می‌نويسد:

«إسناده ضعيف. عثمان الجزري قال أحمد: روى أحاديث مناكير زعموا أنه ذهب كتابه وقال ابن أبي حاتم: سألت عنه أبي فقال ما أعلم روى عنه غير معمر والنعمان. وقد أخطأ الهيثمي وتابعه أحمد شاكر وحبيب الرحمن فظنوه عثمان بن عمرو بن ساج الجزري المترجم في التهذيب وقال ابن كثير في تاريخه: وهذا إسناد حسن! وهو من أجود ما روي في قصة نسج العنكبوت على فم الغار»[2]

و همينطور بنگريد به كتاب «تفسير طبری[3]» با حواشی، احمد شاكر و محمود شاكر

۲- عدم قيد شئ دليل بر عدم آن نيست؛ سفر اسراء معراج را در نظر بگيريد، خداوند می‌فرمايد: ﴿سُبۡحَٰنَ ٱلَّذِيٓ أَسۡرَىٰ بِعَبۡدِهِۦ﴾ فقط از نبی اكرم ﷺ صحبت است و از جبرئيل و براق حرفی نيست، آيا اين دليل بر اين می‌شود كه آن دو را خط بزنيم؟؟ آيا می‌توانيم همراهی «جبرئيل» را دروغ بدانيم؟

پس در صورت صحت اين روايت، باز هم مشكلی ايجاد نمی‌شود، مگر برای كسی كه خدا بر قلبش مهر زده است.

### قزوينی: در داستان «ام معبد» نامی از ابوبكر نيست!

قزوينی: «رسول خدا ﷺ در راه سفر به مدينه، به خيمه زنی به نام ام معبد رسيد، در اين قضيه معجزات شگفت‌انگيزی از رسول خدا ﷺ ديده شده است. در اين داستان نيز هيچ نامی از ابوبكر نيست. ابن كثير دمشقی اين گونه نقل می‌كند: از ابن اسحاق نقل شده است كه رسول خدا به خيمه ام‌معبد وارد شد. اسم او عاتكه بنت خلف بن معبد بود بود. **رسول خدا و همراهان او می‌خواستند** در آن جا بمانند،

---

۱- سلسلة الأحاديث الضعيفة والموضوعة ج۳ ص۲۶۲، آلبانی _رياض

۲- مسند امام احمد بن حنبل ج۱ ص۳۴۸،تحقيق شعيب الارنوط _قاهره

۳- تفسير طبری ج۱۳ ص۴۹۷ _ با حواشی احمد شاكر و محمود شاكر

ام‌معبد گفت: به خدا سوگند که در نزد ما نه طعامی وجود دارد، نه شتری که شیر دهد و نه گوسفندی؛ جز این گله بز. پس رسول خدا بعضی از حیوانات او را پیش خود خواند و ضراع او را با دستش لمس کرد و به درگاه خداوند دعا کرد. شیر آن حیوان را در کاسه‌ای دوشید تا این که پر شد و فرمود: ام معبد بنوش. ام معبد گفت: شما بنوشید که شما سزاوارتر هستید. رسول خدا شیر به او پس داد، ام معبد از آن نوشید. سپس بز دیگری را خواست و همانند داستان قبلی اتفاق افتاد و خود آن حضرت شیر نوشید. سپس بز دیگری را خواست و این بار **راهنمای** آن حضرت شیر نوشید. سپس بز دیگری را خواست **و عامر** از آن شیر نوشید و سپس به راه افتادند. قریش به دنبال رسول خدا می‌گشتند تا این که به ام معبد رسیدند و از او سؤال کردند و گفتند: آیا محمد را ندیدی که چنین و چنان بود.... ام معبد گفت: نمی‌دانم که شما چه می‌گویید ولی جوانی پیش ما آمد و از این گله بز شیر نوشید. قریش گفتند که ما به دنبال او هستیم...»

**نجاح طائی** نیز می‌گوید: «و کلیه متون تاریخی بر این مطلب اتّفاق دارند که، مهاجران به مدینه فقط دو نفر بودند، یکی رسول خداﷺ و دیگری راهنمای وی عبدالله بن بکر می‌باشد، و این اتّفاق وجود أبوبکر را در آن هجرت نفی نموده، و باورهای بی‌اساسی را که دست‌های فریبکار حزب قریش در این زمینه ساخته و پرداخته، بکلّی باطل می‌نماید». [1]

**جواب:**

این روایت مرسل است، چرا که ابن اسحاق نام صحابی را ذکر نمی‌کند و روایت مرسل، مردود است و از طرفی هم ابن اسحاق و هم یونس بن بکیر محل اختلاف هستند[2].

دوم: در سه قسمت این روایت، به کسانی غیر از نبی اکرمﷺ اشاره شده است.

الف: همراهان؛ ب: راهنما؛ ج: عامر

---

۱- باب ۶ فصل ۲ با عنوان: دلائل اثبات مهاجرت رسول خداﷺ همراه با ابن بکر، نه أبوبکر

۲- ابن اسحاق از راویان بخاری است ولی با این حال بعضی علما او را تضعیف کرده‌اند و البته این به آن معنا نیست که روایاتش در صحیح بخاری نیز تضعیف می‌شوند؛ چرا که روایات بخاری از او جزء متعلقات است. و البته امام مسلم به او اعتماد کرده است؛ به هر حال هم او هم یوسف بن بکیر از جانب عده‌ای جرح شده‌اند.

همراهان جمع است و در عربی به حداقل سه نفر یا بیش از آن اطلاق می‌گردد.

اما عامر (بن فهیره) که غلام حضرت ابوبکر صدیقﷺ بوده (+) به علاوهٔ راهنما می‌شوند (=) دو نفر، پس یک نفر کم داریم! آن یک نفر کیست؟؟ جواب: همان کسی که «عامر بن فهیره» به دستور او و همراه او به این سفر آمده است؛ یعنی ابوبکر صدیقﷺ.

قزوینی می‌گوید: «رسول خداﷺ در راه سفر به مدینه، به خیمه زنی به نام ام معبد رسید، در این قضیه معجزات شگفت انگیزی از رسول خداﷺ دیده شده است. **در این داستان نیز هیچ نامی از ابوبکر نیست.**»

این دروغ محض است؛ اگر وی می‌گفت: در روایت فوق نامی از ابوبکر نیست، صحیح بود ولی اینکه می‌گوید در ماجرای «خیمهٔ ام معبد» نامی از ابوبکر نیست و همچنین قول نجاح که می‌گوید: «و کلیه متون تاریخی بر این مطلب اتّفاق دارند که، مهاجران به مدینه فقط دو نفر بودند»[1] دروغ محض است و ما برای اثبات این دروغ نه به کتب اهل سنت بلکه به کتب خود شیعه مراجعه می‌کنیم.

۱- طبرسی (م۵۴۸هـ): «و ذلك أنّ النبيﷺ لمّا هاجر من مكّة ومعه أبو بكر وعامر بن فهيرة ودليلهم عبد اللهّ بن اريقط اللّيثي، فمرّوا على امّ معبد الخزاعيّة، وكانت امرأة برزة تحتبي وتجلس بفناء الخيمة،....»[2]

یعنی: «حضرت خاتم النبیین ﷺ هنگامی که از مکه بطرف مدینه مهاجرت می‌فرمود **ابوبکر و عامر بن فهیره، و عبداللَّه بن اریقط لیثی** نیز در خدمت آن جناب بودند، در این هنگام به خیمه امّ معبد خزاعیه رسیدند، امّ معبد در حالی که جامه‌ای را به خود پیچیده بود، در کنار خیمه خود نشسته بود.»[3]

---

۱- البته از نقل قول قزوینی، دروغگویی «نجاح» نیز آشکار می‌شود چون در آن قول از همراهان یاد شده و چنانکه گفته شد همراهان جمع است و باید قبول کنیم که مهاجرین دو نفر نبودند و همچنین در این قول به حضور عامر بن فهیره تصریح شده است و این دلیلی دیگر بر دروغگو بودن «نجاح» است.

۲- إعلام الورى بأعلام الهدى ج۱ص۷۶،طبرسی

۳- زندگانی چهارده معصوم (ترجمهٔ کتاب اعلام الوری) ص۳۰،عزیز الله عطاردی ـ تهران

۲- ابن حمزه طوسی (م۵۶۰): «عن محرز بن هدید، قال إنه سمع هشاما – أخا معبد – قبل البطحاء، أن النبيﷺ لما خرج مهاجرا من مكة، هو وأبو بكر وعامر ابن فهيرة ودليلهما الليثي عبد الله بن أريقط مروا على خيمة أم معبد، وكانت امرأة جلدة، برزة تحتبي بفناء الخيمة، تسقى وتطعم، فسألوها لحما وتمرا ليشتروا منها....»[۱]

۳- احمد استر آبادی (م قرن ۱۰): «كه چون آن حضرت سه روز يا كمتر در آن غار بسر برد بعد از آن شتران را به موجب وعده آوردند. پيش از طلوع آفتاب **آن سرور و ابی بكر سوار شدند** و آن روز و آن شب و روز ديگر شتران را به سرعت هر چه تمامتر راندند. در اثنای طريق و در گرمی هوا سنگی عظيم پيدا شد كه فی الجمله سايه انداخته بود. آنجا لحظه‌ای فرود آمدند و به غايت گرسنه و تشنه، ناگاه گوسفندی چند و چوپانی پيدا شد و قدری شير پيش آن سرور آورد، با هم تناول كردند و از آنجا سوار شده شتابان از بيم كافران در آن بيابان می‌راندند تا به خانه ام معبد رسيدند و از او ما حضری طلبيدند. چيزی حاضر نبود مگر گوسفندی كه از لاغری بر جای خود مانده بود و قدم بر قدم بر نمی‌توانست نهاد. آن حضرت فرمود كه مرا دستوری ده كه وی را بدوشم و بنوشم. ام معبد گفت: اين گوسفند شير ندارد و از لاغری بر جای مانده به چرا رفتن نمی‌تواند.

القصه آن سرور دست حق پرست خود در پستان او كشيد و او را بدوشيد و بنوشيد و هر كس در آن خانه بود شير سير خوردند و هر ظرف كه آنجا حاضر بود آن حضرت پرشير كرد و پيش ام معبد گذاشت و برفت......»[۲]

۴- مجلسی (م۱۱۱۱): «از معجزات متواتره كه خاصه و عامه نقل كرده‌اند آن است كه: رسول خداﷺ چون از كفار قريش فرار نموده به جانب مدينه هجرت فرمود در اثنای راه به خيمه امّ معبد رسيد **و ابوبكر و عمر و عامر بن فهيره و عبد اللّه بن اريقط** در خدمت آن حضرت بودند و امّ معبد در بيرون خيمه

---

۱- الثاقب فی المناقب ص۸۵، ابن حمزة الطوسی _ قم

۲- آثار احمدی تاريخ زندگانی پيامبر اسلام و ائمه (فارسی) صص۱۲۴ و ۱۲۵، احمد بن تاج الدين استرآبادی _تهران

نشسته بود، چون به نزدیک او رسیدند از او خرما و گوشت طلبیدند که از او بخرند گفت: ندارم، و توشه ایشان تمام شده بود...»[1]

بحار الانوار مجلسی: «أن النبيﷺ لما خرج مهاجرا من مكة خرج هو وأبو بكر ومولى أبي بكر عامر بن فهيرة، ودليلهم: عبد الله بن الاريقط، فمروا على خيمة ام معبد الخزاعية، وقصة شاته، والمعجزة التي ظهرت فيها...»[2]

۵- محدث قمی (م۱۳۵۹): «از معجزات متواتره که خاصّه و عامّه نقل کرده‌اند آن است که: حضرت رسولﷺ و سلم چون از مکه به مدینه هجرت فرمود در اثنای راه به خیمه امّ معبد رسید **و ابوبکر و عامر بن فهیرة و عبد اللّه بن أریقط** (أرقطّ به روایت طبری) در خدمت آن حضرت بودند و امّ معبد در بیرون خیمه نشسته بود....»[3]

۶- سید محسن امین (م۱۳۷۱): «ثم ارتحلا ومعهما عامر بن فهيرة غلام أبي بكر أردفه خلفه ودليلهم واخذ بهم الدليل على طريق السواحل وجعلت قريش مائة ناقة لمن رده عليهم وأرسلت إلى أهل السواحل ان من قتله أو اسره فله مائة ناقة، ومروا بخيمتي أم معبد الخزاعية واسمها عاتكة وكان منزلها بقديد فسألوها تمرا أو لحما»[4]

۷- هاشم معروف الحسنی (م۱۴۰۴): «ثم ارتحلا ومعهما غلام لأبي بكر يدعى عامر بن فهيرة أردفه ابو بكر خلفه، واخذ بهم الدليل على طريق الساحل. وجدت قريش في طلب النبيﷺ وجعلت لمن قتله او اسره مائة ناقة ومروا في طريقهم على خيمة ام معبد الخزاعية...»[5]

---

۱- حیوة القلوب (فارسی) ج۳ص۵۹۴،مجلسی _ قم

۲- بحار الانوار ج۱۰۸ ص۲۶۸ و بحار الانوار ج۱۸ص۴۳؛ ج۱۹ ص۴۱ _بیروت

۳- منتهی الآمال فی تواریخ النبی و الآل ج۱ص۹۸، محدث قمی _ تهران؛ تعریب منتهی الآمال فی تواریخ النبی و الآل ج۱ص۹۱، سید هاشم میلانی (معاصر) _ قم

۴- اعیان الشیعه ج۱ ص۲۳۸، سید محسن امین _ بیروت

۵- سیرة المصطفی نظرة جدیدة ص۲۵۴ _ هاشم معروف الحسنی _بیروت

۸- آیت الله العظمی سید محمد حسینی همدانی (م۱۴۱۷): «ابن فهیرة نیز برای ابوبکر توشه و دو مرکب آورد. رسول اکرمﷺ از غار بیرون آمده ابن اریقط او را از طریق نخله میان کوه‌ها بسوی مدینه برد و بجاده نیامدند جز بقدید که بر ام معبد وارد شدند..» [۱]

۹- میرزا احمد آشتیانی (معاصر): «إن رسول اللهﷺ لما هاجر من مكة إلى المدينة هو وأبو بكر وعامر بن فهيرة مولى أبي بكر ودليلهم عبد الله بن أريقط الليني فمروا بخيمتي أم معبد الخزاعية، وكانت امرأة جلدة...» [۲]

۱۰- **گروهی از محققین دانشکده باقر العلوم:** «أنّ رسول اللهّﷺ، لمّا هاجر من مكّة إلى المدينة هو وأبو بكر وعامر بن فهيرة مولى أبي بكر، ودليلهم عبد اللهّ بن أريقط الليثي، فمروا بخيمتي أم معبد الخزاعية، وكانت امرأة جلدة... » [۳]

با این حساب، ثابت می‌شود که ادعای قزوینی ادعایی گزاف و خارج از دایرۀ تحقیق است و ادعای «نجاح» نیز بدتر از ادعای قزوینی است؛ زمانی که نجاح می‌گوید: «**کلیه متون تاریخی** بر این مطلب اتّفاق دارند که، مهاجران به مدینه فقط دو نفر بودند» همۀ این متون تاریخی که او از آن نام می‌برد و مورد نظر اوست، تنها کتاب «سیرة النبویه» نوشتۀ خودش است یعنی تمام این متون تاریخی، فقط در یک کتاب خودش خلاصه می‌شود! زیرا کس دیگری را نمی‌شناسیم که چنین ادعایی کرده باشد!

**نکتۀ مهم:** خداوند می‌فرماید: ﴿إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ﴾ [التوبة: ٤٠]. «زمانی که به همراه خود می‌گفت.» **و** عنوان بحث ماضی قزوینی (و محتوای آن) چنین است: «رسول خدا به تنهایی هجرت کرده است» ولی خداوند می‌فرماید: رسول خدا زمانی که در غار بودند با شخصی که همراه ایشان بوده صحبت کرده‌اند؛ اگر پیامبر رحمتﷺ در این سفر تنها بوده‌اند و به تنهایی هجرت کرده‌اند، نعوذ بالله و نعوذ بالله؛ در آن غار، با سنگ و دیوار صحبت می‌کردند؟؟ خواهی نخواهی باید اعتراف کنید که رسول

---

۱- انوار درخشان (فارسی)، ج۸، ص: ۳۴ سید محمد حسین حسینی همدانی ؛ کتابفروشی لطفی_تهران و مانند آن در: ترجمه المیزان (فارسی) ج۹، ص ۳۹۴ _قم

۲- لوامع الحقائق فی أصول العقائد ج۱ ص۱۲۲، میرزا احمد آشتیانی _ بیروت

۳- سنن الرسول الأعظم (ص) ص۵۱ اثر گروهی از محققین دانشکده باقر العلوم _ تهران

خداﷺ در این سفر تنها نبوده زیرا به گواهی قرآن در آن غار دو نفر بوده‌اند و نبی بزرگوار با رفیق و یار خودش صحبت کرده است ﴿إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ﴾.

و این ادعای شبهه پرداز که می‌گوید: نبی گرامیﷺ به تنهایی هجرت کرده است؛ طعنی است بر کلام خدا و شبهه پرداز یا مغرض است و یا بی‌ایمان نسبت به قرآن که چنین چیزی را مطرح می‌کند! چرا که خداوند به ما خبر می‌ددهد که رسول خدا به هنگام خروج از مکه شخصی را همراه خود داشت. ﴿إِذۡ أَخۡرَجَهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ﴾

من پیشنهادی دارم برای قزوینی و هم تیمی‌ها و دار و دسته اش: شما می‌توانید در اقدام بعدی، کل هجرت رسول اکرمﷺ را منکر شوید[1] اصلاً بگوئید: ابوبکر در حالی هجرت کرد که پیامبرﷺ همراه با علی بن ابیطالب به مدت کوتاهی به غار ثور رفته بودند و سپس دوباره به مکه برگشتند و زمانی که نبی اکرم به اسراء و معراج رفتند.. موقع برگشتن مستقیماً به مدینه رفتند... ایدۀ بدی نیست، حول این ایده کار کنید، شاید جواب داد!!

**نجاح می‌گوید: به تصریح متون پیامبر اکرم با ابن اریقط سفر کرده**

نجاح می‌نویسد: «روایات صحیحی که هجرت پیامبرﷺ را فقط با عبدالله بن أریقط بن بکر ثابت می‌نمایند تصریح می‌کنند که، هجرت رسول خداﷺ همراه با عبدالله بن أریقط بن بکر بوده است، او راهنمای وی به مدینه بوده، و آن دو همان دو نفری بوده‌اند که به منزل امّ معبد وارد شدند آنگاه که اهالی مکه این گفتار را از پائین مکه شنیدند:

| | |
|---|---|
| جَـــزَى اللهُ رَبُّ النّـــاسِ خَـــيْرَ جَزائِـــه | رَفيقَـــيْنِ حَـــلا خيْمَتَـــى امّ معبـــد |
| هُمـــا نَـــزَلا بِـــالْبِرِّ وارْتَحَـــلا بِـــه | فَقَـــدْ فـــازَ مَـــنْ أَمْسَـــى رَفيـــقَ مُحَمَّـــد |

و به تصریح متون منظوم و منثور، آنان دو رفیق بودند، یکی رسول خداﷺ و دیگری عبدالله بن أریقط بن بکر و شخص سوّمی به همراه نداشتند، و همراهی أبوبکر ساخته و پرداخته سیاست است»

---

۱- مثلاً بگویید: امام زمان مصاحب پیامبر بود یا جبرئیل بود که با پیامبر در غار بود!!

**جواب:**

چند حیله به کار برده

۱- فقط یک روایت نقل کرده و آن را «روایات» نامیده!

۲- روایت را قیچی کرده!

۳- ادعا کرده که «به تصریح متون منظوم و منثور آنان دو رفیق بودند» و دیدیم که این متون منظوم و منثور را در دو بیت خلاصه کرده است!

او به عنوان منبع، کتاب طبقات الکبری لابن سعد و بحار الانور مجلسی و سیرة ابن هشام و عیون الاثر ابن سید الناس و مناقب آل ابی طالب[1] را نام برده، متن اکثر این مصادر تقریباً شبیه به هم است و اکنون ما روایت را از طبقات الکبری نقل می‌کنیم تا خیانت نجاح آشکار گردد.

«.... عَنِ الْحُرِّ بْنِ الصَّيَّاحِ، عَنْ أَبِي مَعْبَدٍ الْخُزَاعِيِّ، أَنَّ رَسُولَ اللهِّ لَمَّا هَاجَرَ مِنْ مَكَّةَ إِلَى الْمَدِينَةِ هُوَ وَأَبُو بَكْرٍ وَعَامِرُ بْنُ فُهَيْرَةَ مَوْلَى أَبِي بَكْرٍ، وَدَلِيلُهُمْ عبداللهَّ بْنُ أُرَيْقِطٍ اللَّيْثِيُّ فَمَرُّوا بِخَيْمَتَيْ أُمِّ مَعْبَدٍ الْخُزَاعِيَّةِ،... فَسَأَلُوهَا تَمْرًا أَوْ لَحْمًا يَشْتَرُونَ فَلَمْ يُصِيبُوا عِنْدَهَا شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ، وَإِذَا الْقَوْمُ مُرْمِلُونَ مُسْنِتُونَ، فَقَالَتْ: وَاللهِّ لَوْ كَانَ عِنْدَنَا شَيْءٌ مَا أَعْوَزَكُمُ الْقِرَى، فَنَظَرَ رَسُولُ اللهِّ إِلَى شَاةٍ فِي كَسْرِ الْخَيْمَةِ، فَقَالَ: " مَا هَذِهِ الشَّاةُ يَا أُمَّ مَعْبَدٍ؟ "، قَالَتْ: هَذِهِ شَاةٌ خَلَّفَهَا الْجَهْدُ عَنِ الْغَنَمِ، فَقَالَ:... فَدَعَا رَسُولُ اللهِّ بِالشَّاةِ فَمَسَحَ ضَرْعَهَا وَذَكَرَ اسْمَ اللهِّ، وَقَالَ: " اللَّهُمَّ بَارِكْ لَهَا فِي شَاتِهَا "، قَالَ: فَتَفَاجَتْ وَدَرَّتْ وَاجْتَرَّتْ فَدَعَا بِإِنَاءٍ لَهَا يَرْبِضُ الرَّهْطَ فَحَلَبَ فِيهِ ثَجًّا حَتَّى عُلْبَةِ الثُّمَالِ فَسَقَاهَا فَشَرِبَتْ حَتَّى رَوِيَتْ، وَسَقَى أَصْحَابَهُ حَتَّى رَوَوْا وَشَرِبَ آخِرَهُمْ، وَقَالَ: " سَاقِي الْقَوْمِ آخِرُهُمْ "، فَشَرِبُوا جَمِيعًا عَلَلا... ثُمَّ ارْتَحَلُوا عَنْهَا، فَقَلَّمَا لَبِثَتْ أَنْ جَاءَ زَوْجُهَا أَبُو مَعْبَدٍ يَسُوقُ أَعْنُزًا حِيَالا عِجَافًا هَزْلَى مَا تُسَاوَقُ مُخُّهُنَّ قَلِيلٌ، لا نِقْيَ بِهِنَّ، فَلَمَّا رَأَى اللَّبَنَ عَجِبَ، وَقَالَ: مِنْ أَيْنَ لَكُمْ هَذَا وَالشَّاةُ عَازِبَةٌ وَلا حَلُوبَةَ فِي الْبَيْتِ؟ قَالَتْ: لا وَاللهِّ إِلا أَنَّهُ مَرَّ بِنَا رَجُلٌ مُبَارَكٌ كَانَ مِنْ حَدِيثِهِ: كَيْتَ وَكَيْتَ، قَالَ: وَاللهِّ إِنِّي لأَرَاهُ صَاحِبَ

---

۱- در کتاب مناقب ابن شهر آشوب به جای «رفیقین حلا خیمتی ام معبد» آمده است: «رسولا أتى في خيمتي أم معبد» عجیب است که نجاح با نشان دادن این مصرع نتیجه نگرفته که پیامبر به تنهایی وارد خیمه ام معبد شده!

قُرَيْشٍ الَّذِي يُطْلَبُ، صِفِيهِ لِي يَا أُمَّ مَعْبَدٍ، قَالَتْ: رَأَيْتُ رَجُلا ظَاهِرَ الْوَضَاءَةِ، مُتَبَلِّجَ الْوَجْهِ، حَسَنَ الْخُلُقِ،... لا تَشْنَؤُهُ مِنْ طُولٍ، وَلا تَقْتَحِمُهُ عَيْنٌ مِنْ قِصَرٍ، غُصْنٌ بَيْنَ غُصْنَيْنِ، فَهُوَ أَنْضَرُ الثَّلاثَةِ مَنْظَرًا، وَأَحْسَنُهُمْ قَدْرًا، لَهُ رُفَقَاءُ يَحُفُّونَ بِهِ، إِذَا قَالَ اسْتَمَعُوا لِقَوْلِهِ، وَإِذَا أَمَرَ تَبَادَرُوا إِلَى أَمْرِهِ مَحْفُودٌ مَحْشُودٌ، لا عَابِثَ وَلا مُفَنِّدَ، قَالَ: هَذَا وَاللَّهِ صَاحِبُ قُرَيْشٍ الَّذِي ذُكِرَ لَنَا مِنْ أَمْرِهِ مَا ذُكِرَ.... وَأَصْبَحَ صَوْتٌ بِمَكَّةَ عَالِيًا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالأَرْضِ يَسْمَعُونَهُ وَلا يَرَوْنَ مَنْ يَقُولُ، وَهُوَ يَقُولُ:

جَــزَى اللَّهُ رَبُّ النَّــاسِ خَــيْرَ جَزَائِــهِ ... رَفِيقَــيْنِ حَــلَّا خَيْمَتَــيْ أُمِّ مَعْبَــدِ

هُمَــا نَــزَلا بِــالْبِرِّ وَارْتَحَــلا بِــهِ ... فَــأَفْلَحَ مَــنْ أَمْسَــى رَفِيــقَ مُحَمَّــدِ

فَيَــالَ قُصَيٍّ مَــا زَوَى اللَّهُ عَــنْكُمْ ... بِــهِ مِــنْ فِعَــالٍ لا يُجَــازَى وَسُــودَدِ....

وَأَصْبَحَ الْقَوْمُ قَدْ فَقَدُوا نَبِيَّهُمْ وَأَخَذُوا عَلَى خَيْمَتَيْ أُمِّ مَعْبَدٍ حَتَّى لَحِقُوا النَّبِيَّ قَالَ: فَأَجَابَهُ حَسَّانُ بْنُ ثَابِتٍ، فَقَالَ:

لَقَــدْ خَــابَ قَــوْمٌ غَــابَ عَــنْهُمْ نَبِــيُّهُمْ ... وَقُــدِّسَ مَــنْ يَسْرِــي إِلَــيْهِمْ وَيَغْتَــدِي...

... لِــيَهْنَ أَبَــا بَكْــرٍ سَــعَادَةُ جَــدِّهِ ... بِصُــحْبَتِهِ مَــنْ يُسْــعِدُ اللَّهُ يَسْــعَدِ

وَيَهْــنِ بَنِــي كَعْــبٍ مَكَــانَ فَتَــاتِهِمْ ... وَمَقْعَــدُهَا لِلْمُسْــلِمِينَ بِمَرْصَــدِ»[1]

یعنی: «... حر بن صیاح، از ابو معبد خزاعی نقل می‌کرد.. **پیامبر ﷺ و ابوبکر و عامر بن فهیره غلام ابوبکر و راهنمای ایشان عبد الله بن اریقط لیثی** به کنار خیمه‌های ام معبد خزاعی رسیدند.... ایشان از ام معبد خواستند که اگر خرما یا گوشت دارد به آن‌ها بفروشد و چیزی پیش او نیافتند که آنان دچار قحطی و گرفتار بودند. ام معبد گفت: به خدا سوگند اگر چیزی می‌داشتیم از پذیرایی شما مضایقه نمی‌شد. پیامبر ﷺ در کنار خیمه ماده بزی را دید و سؤال فرمود که این ماده بز چیست؟

گفت: این حیوان از فرط لاغری و خستگی از رفتن با دیگر بزها باز مانده است.... پیامبر ﷺ آن را نزدیک آورد و دست به پستان حیوان کشید و نام خدا را بر زبان آورد و

---

۱- طبقات الکبری لابن سعد ج۱ ص۲۳۰-۲۳۲،دار صادر _ بیروت

عرض کرد پروردگارا بزها و میش‌های این زن را برکت بده. پستان‌های حیوان پر شیر و آکنده شد و ظرف بزرگی که همه را سیراب کند خواست و حیوان را دوشید، چندان که آن ظرف پر از شیر شد و رسول خدا نخست به ام معبد داد و او چندان نوشید که سیراب شد، سپس به **همراهان خود داد** که آشامیدند و پیامبر ﷺ خود آخرین کسی بود که آشامید و فرمود:

ساقی جماعت باید پس از همه بیاشامد، و **همگی** هر کدام دو بار نوشیدند.. و رفتند.

اندکی گذشت، شوهر ام معبد آمد و چند ماده بز لاغر را که استخوان‌های آن‌ها هم از لاغری پوک شده بود و یارای راه رفتن هم نداشتند، همراه داشت. ابو معبد چون شیر را دید تعجب کرد و گفت: این شیر را از کجا آورده‌اید و حال آنکه این ماده بز پستانش خشک بود و جانور دیگری هم که قابل دوشیدن باشد این جا نیست؟

گفت: به خدا قسم مرد فرخنده‌یی از این جا گذشت و چنین و چنان گفت. ابو معبد گفت: به خدا قسم خیال می‌کنم که او همان پیامبر قریش است که اکنون همگی در جستجوی اویند، صفات او را برای من بگو. و ام معبد چنین گفت:

مردی دیدم با چهره‌یی سخت روشن و ظاهری بسیار آراسته و اخلاقی پسندیده،... نه کوته قامت بود و نه بلند قامت، چون شاخه نو رسته‌یی میان دو شاخه دیگر، **از هر سه نفر نکو منظرتر و زیباتر بود. دوستانش سخت شیفته و مواظب او بودند، چون حرفی می‌زد سراپا گوش بودند و اگر دستوری می‌داد، به انجام آن مبادرت می‌کردند،** نه اخمی بر چهره داشت و نه سخن بی‌موردی می‌گفت و نه بی‌سپاس بود.

ابو معبد گفت: به خدا سوگند این همان پیامبر قریش است که درباره‌اش برای ما مطالبی گفته‌اند... و فردای آن روز در مکه میان آسمان و زمین صدای بلندی شنیده شد که این اشعار را می‌خواند و خواننده دیده نمی‌شد:

پروردگار مردم بهترین پاداش را به دو دوستی بدهد که آهنگ خیمه ام معبد کردند، آن دو با خیر و نیکی فرود آمدند و با خیر و نیکی کوچیدند **و هر کس که رفیق محمد ﷺ باشد رستگار است،** خوشا به فرزندان قصی که خداوند به وسیله او سروری و سالاری و کارهای پسندیده را فراهم می‌آورد....

مردم چون پیامبر ﷺ را گم کرده بودند پس از شنیدن این آواز، آهنگ خیمه ام معبد کردند که به پیامبر بپیوندند. گوید حسان بن ثابت در پاسخ این ابیات، ابیاتی چنین سرود:

«مردمی که پیامبرشان از پیش ایشان رفت، زیان کردند و کسانی که پیامبر ﷺ پیش ایشان رفت، مقدس شدند... **این سعادت و کامیابی بر ابوبکر که مصاحب او بود گوارا باد و هر که را خداوند کامیاب سازد کامیاب است،** مقام جوانمرد بنی کعب بر ایشان فرخنده باد و توجه او به مؤمنان مبارک باد.» [1]

از این نقل که سندش نیز صحیح است و خود نجاح نیز این روایت را صحیح می‌داند، به خوبی فهمیده می‌شود که بعد از اینکه پیامبر اکرم همراه با ابوبکر صدیق رضی الله عنه از غار خارج شدند دو نفر دیگر به این مهاجران اضافه شدند، یکی غلام آزاد شدۀ حضرت ابوبکر صدیق یعنی عامر بن فهیره و دیگری راهنمای راه!

و به خوبی ظاهر گشت که منظور از «رفیقین» پیامبر اکرم و ابوبکر صدیق هستند، چرا که در مصرع دوم از بیت دوم اینچنین آمده: «فَأَفْلَحَ مَنْ أَمْسَى رَفِيقَ مُحَمَّدِ» یعنی: «و هر کس که رفیق محمد ﷺ باشد رستگار است»

و در شعر حساب بن ثابت مشخص گشت که آن رفیق کیست.

«لِيَهْنَ أَبَا بَكْرٍ سَعَادَةُ جَدِّهِ    بِصُحْبَتِهِ مَنْ يُسْعِدُ اللهُ يَسْعَدِ»

یعنی: این سعادت و کامیابی بر ابوبکر که مصاحب او بود گوارا باد و هر که را خداوند کامیاب سازد کامیاب است.

**طبری می‌گوید: پیامبر به تنهایی هجرت کرد!**

کاشف عصر یعنی «نجاح طائی» می‌نویسد: «در کتاب «ألبداية والنّهاية» که یکی از مؤلّفات ابن کثیر اموی است، از ابن جریر طبری مطلبی ذکر شده است که، **هجرت رسول خدا ﷺ را به غار ثور بدون هیچ همراهی و به تنهائی تأیید می‌نماید.**

اما ابن کثیر از این روایت صحیحی که دلالت بر هجرت رسول خدا ﷺ به تنهائی می‌نماید وحشت نموده، و با لرزش چنین می‌گوید: «و این مطلب بسیار غریب و خلاف قول مشهور می‌باشد که می‌گوید آن دو با همدیگر به غار رفتند»

---

۱- ترجمۀ طبقات الکبری ج۱ ص۲۱۵-۲۱۷، دکتر محمود مهدوی دامغانی _تهران

**و این حدیث صحیح**، تمام روایات دروغین ساخته شده دست بنی امیه را درباره خروج أبوبکر با رسول خداﷺ باطل می‌نماید، و حقیقت را چون خورشید نیم روز، روشن و آشکار می‌کند.

و **کلیه متون تاریخی** بر این مطلب اتّفاق دارند که، مهاجران به مدینه فقط دو نفر بودند، یکی رسول خداﷺ و دیگری راهنمای وی عبدالله بن بکر می‌باشد، و این اتّفاق وجود أبوبکر را در آن هجرت نفی نموده، و باورهای بی‌اساسی را که دست‌های فریبکار حزب قریش در این زمینه ساخته و پرداخته، بکلّی باطل می‌نماید».[1]

**جواب:**

ابتدا قول ابن جریر را به نقل از ابن کثیر بخوانید: «وَقَدْ حَكَى ابْنُ جَرِيرٍ عَنْ بَعْضِهِمْ أَنَّ رَسُولَ اللهِﷺ سَبَقَ الصِّدِّيقَ فِي الذَّهَابِ إِلَى غَارِ ثَوْرٍ، وَأَمَرَ عَلِيًّا أَنْ يَدُلَّهُ عَلَى مَسِيرِهِ لِيَلْحَقَهُ، فَلَحِقَهُ فِي أَثْنَاءِ الطَّرِيقِ. وَهَذَا غَرِيبٌ جِدًّا وَخِلَافُ الْمَشْهُورِ مِنْ أَنَّهُمَا خَرَجَا مَعًا..»[2]

یعنی: «ابن جریر طبری از بعضی نقل کرده است که رسول خدا پیش از ابوبکر به طرف غار ثور رفت و به علی دستور داد که **ابوبکر را از مسیر او آگاه کند تا به او ملحق شود. پس ابوبکر در بین راه به رسول خدا ملحق شد** واین روایت بسیار غریب و بر خلاف روایت مشهور است که آن دو باهم از مکه خارج شدند.»

پس ای کذاب، ادعای تو در کجای این متن جای دارد؟؟ ادعای کذب خود را از کجا آوردی؟؟ کجای روایت تأیید می‌کند که رسول خداﷺ به تنهایی هجرت کرده و ابوبکر همراهش نبوده است؟؟ مگر چشم‌هایت را باز نکردی و نخواندی که در همین روایت کذب آمده که ابوبکر در مسیر غار ثور به نبی اکرمﷺ ملحق شد؟؟

از این‌ها بگذریم؛ چرا صورتت قرمز شده؟؟ خجالت می‌کشی که دروغگو بودنت ثابت شد؟؟

شما ای خوانندۀ عزیز؛ اگر کسی بگوید: نجاح به صورت تلپاتی با مسیلمۀ کذاب در ارتباط است به گفتۀ او شک می‌کنید؟

---

١- باب ۶ فصل ٢ با عنوان: دلائل اثبات مهاجرت رسول خداﷺ همراه با ابن بکر، نه أبوبکر

٢- البداية والنهاية ج٣ ص ٢١٩؛ دار احياء التراث العربی

خوانندۀ گرامی، اگر شیعه هستی، از من این نصیحت بشنو: مذهبی که دروغگویی در آن به این آسانی است و علمایی که بدون هیچ ترسی دروغ‌هایی بدین بزرگی می‌بافند؛ پیرو قرآن و سنت نیستند و مطمئن باشید که این‌ها، نه تنها دلسوز اسلام نیستند، بلکه دشمنان درجه یک اسلام همین‌ها هستند، پس دور و بر خودت را خوب تماشا کن و ببین که چند نفر از همین‌ها را می‌بینی!

## نجاح: پیامبر به تنهایی وارد غار شد

نجاح می‌نویسد: «در روایت صحیح بلاذری چنین آمده است که: کرزقافی که مشرکین قریش را به غار رساند، آثار پای مبارک رسول خدا ﷺ را در مقابل غار مشاهده نمود، **لکن خود و عبدالعزّی بن أبی بکر جای پای أبوبکر را نزدیک غار ندیدند.**

و راوندی، همین مطلب را تأیید نموده است، بنابراین به اتّفاق برای ما ثابت می‌شود که پیامبر ﷺ شبانه به تنهائی و بدون داشتن هیچ همراهی از منزل خویش خارج، و به تنهائی وارد غار شدند، و بعد از آن در کوه ثور با عبدالله بن بکر آشنا گردیدند.»

**جواب:**

او این سخن خود را در درجۀ اول به کتاب «فتوح البلدان» بلاذری جلد ۱ صفحۀ ۶۴ حواله داده است و سپس به: الخرائج والجرائح راوندی ج۱ ص۱۴۴ و قصص الانبیاء راوندی ص۳۳۴ و همچنین به مناقب آل ابی طالب اثر ابن شهر آشوب ج۱ ص ۱۱۱

ابتدا متن مندرج در «فتوح البلدان» را بررسی می‌کنیم.

بلاذری می‌نویسد: «قال الكلبي: هذا كرز بن علقمة بن هلال بن جريبة بن عبدنهم ابن حليل بن حبشية الخزاعي. وهو الذي قفا أثر النبي ﷺ حين انتهى إلى الغار الذي استخفى فيه وأبو بكر الصديق معه، حين أراد الهجرة إلى المدينة، فرأى عليه نسج العنكبوت، ورأى دونه قدم رسول الله ﷺ، فعرفها فقال: هذه قدم محمد ﷺ وهاهنا انقطع الاثر.»

یعنی: «کلبی گوید که وی کرز بن علقمه بن هلال بن جریبة بن عبد نهم بن حلیل بن حبشیه خزاعی بود، و او کسی است که رد پیامبر ﷺ را گرفت و به غاری رسید که در آن پنهان شده بود **و ابوبکر صدیق نیز به هنگامی که آن دو اراده هجرت به مدینه داشتند با وی بود.** روی غار تار عنکبوتی دید و اثر پای رسول الله ﷺ را نیز پایین آن بدید و بشناخت و گفت این قدم محمد است و از همین جای رد پا گم شده است.»

۱- چنانکه مشاهده کردید، نامی از فرزند ابی بکر در میان نیست! و به عدم وجود رد پای ابوبکر صدیقس یا عدم همراهی وی نیز تصریح نشده است؛ بلکه بر عکس! کلبی می‌گوید: هنگامی که نبی اکرم ص قصد هجرت کردند، ابوبکر همراه ایشان بودند!

۲- او ادعا می‌کند این روایت بلاذری «صحیح» است! که صد در صد خلاف واقع است؛ اولاً اینکه: این قول، قولی است بدون سند که حتی ارزش بررسی هم ندارد.

ثانیاً: قول مذکور از محمد بن سائب کلبی نقل شده که به جرات می‌توان گفت که او نزد علمای رجال، مشهورترین دروغگو است. تا جایی که أبی عمرو ابن العلاء در موردش می‌گوید: «أشهد أن الکلبی کافر» = گواهی می‌دهم که کلبی کافر است!

و ابوجعفر عقیلی می‌گوید او از اصحاب عبدالله بن سبا است یعنی او علی پرست است![1]

دیدید که باز هم او دروغ گفت؟؟ دیدید؟؟ چنانکه می‌دانید، دروغ علامت بارز منافقین است و مخترع کبیر در کتاب «نظریات الخلیفة عثمان بن عفان» می‌نویسد: «الکذب من علامة المنافقین»[2] = «دروغ از علامت منافقین است» و تا به حال دروغ‌های زیادی از او دیدیم که البته مضاف بر این نیز هست؛ با این حال اگر من بگویم: نجاح طائی: منافق است، خلاف گفته‌ام؟ گمان نکنم!

اما اینکه او گفته است: «عبد الله بن بکر در غار همراه نبی اکرم ص بوده»

این ادعای او به صورت مفصل پاسخ داده شد و این دروغ بزرگ او نیز آشکار گشت، ولی می‌خواهم این را بگویم که: توئی که با استناد به قول کلبی (که آن را تحریف کردی) مبنی بر اینکه «رد پای رسول خدا ص را ذکر کرده ولی نامی از رد پای ابوبکر نبرده» حضور ابوبکر را در غار نفی می‌کنی، حال چگونه است که نمی‌گوئی: چون کلبی از رد پای «ابن بکر»[3] سخنی نگفته، پس نتیجه می‌گیریم که او نیز در غار نبوده

---

۱- تهذیب التهذیب ابن حجر، ج۹ ص ۱۵۷ – ۱۵۹؛ و تهذیب الکمال المزی ج ۲۵ ص ۲۴۷ - ۲۵۲

۲- نظریات الخلیفة عثمان بن عفان ج۱ص۴۱، نجاح الطائی؛ دار الهدی لاحیاء التراث _ بیروت،ط۱

۳- همان عبد الله بن اریقط که در موردش بحث شد.

و اصولاً چون فقط سخن از رد پای نبی اکرم ﷺ است، طبق ایدهٔ «نجاح» باید نتیجه بگیریم که نبی اکرم ﷺ در غار تنها بوده‌اند و «اثْنَینِ» در کار نبوده است!!!!

اما! چنانکه گفته شد، خواهی نخواهی شخصی با نبی در غار بوده است، حال آن کس هر کس که باشد، طبق نظریهٔ «نجاح» باید پرواز کرده باشد و به غار داخل شده باشد تا رد پایی از او به جا نمانده باشد یا اینکه نعوذ بالله پیامبر اکرم ﷺ او را کول کرده باشد که ردی از آن به جا نمانده باشد!!

اما دیگر کتبی که «نجاح» به آنان چنگ زده است.

الخرائج والجرائح راوندی جلد۱ صص ۱۴۴-۱۴۵ که از تألیفات اهل تشیع است:

راوندی: «قَالَ عَلِيٌّ عليه السلام فَدَعَانِي رَسُولُ اللهِّ ﷺ فَقَالَ إِنَّ قُرَيْشاً دَبَّرَتْ كَيْتَ... وخَرَجَ عَلَيْهِمْ وهُمْ جَمِيعاً جُلُوسٌ يَنْتَظِرُونَ الْفَجْرَ وهُوَ يَقُولُ وجَعَلْنا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا ومِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْناهُمْ فَهُمْ لا يُبْصِرُونَ ومَضَى وهُمْ لَا يَرَوْنَهُ فَرَأَى أَبَا بَكْرٍ قَدْ خَرَجَ فِي اللَّيْلِ يَتَجَسَّسُ عَنْ خَبَرِهِ وقَدْ كَانَ وَقَفَ عَلَى تَدْبِيرِ قُرَيْشٍ مِنْ جِهَتِهِمْ فَأَخْرَجَهُ مَعَهُ إِلَى الْغَارِ فَلَمَّا طَلَعَ الْفَجْرُ تَوَاثَبُوا إِلَى الدَّارِ... فَاسْتَقْبَلَهُمْ أَبُو كُرْزٍ الْخُزَاعِيُّ وكَانَ عَالِماً بِقَصَصِ الْآثَارِ فَقَالُوا يَا أَبَا كُرْزٍ الْيَوْمَ نُحِبُّ أَنْ تُسَاعِدَنَا فِي قَصَصِ أَثَرِ مُحَمَّدٍ فَقَدْ خَرَجَ عَنِ الْبَلَدِ فَوَقَفَ عَلَى بَابِ الدَّارِ فَنَظَرَ إِلَى أَثَرِ رِجْلِ مُحَمَّدٍ ﷺ فَقَالَ هَذِهِ أَثَرُ قَدَمِ مُحَمَّدٍ وهِيَ واللهِّ أُخْتُ الْقَدَمِ الَّتِي فِي الْمَقَامِ ومَضَى بِهِ عَلَى أَثَرِهِ حَتَّى إِذَا صَارَ إِلَى الْمَوْضِعِ الَّذِي لَقِيَهُ فِيهِ أَبُو بَكْرٍ فَقَالَ هُنَا قَدْ صَارَ مَعَ مُحَمَّدٍ آخَرُ وهَذِهِ قَدَمُهُ إِمَّا أَنْ تَكُونَ قَدَمَ أَبِي قُحَافَةَ أَوْ قَدَمَ ابْنِهِ فَمَضَى عَلَى ذَلِكَ إِلَى بَابِ الْغَارِ فَانْقَطَعَ عَنْهُ الْأَثَرُ وقَدْ بَعَثَ اللهُّ إِلَيْهِ الْعَنْكَبُوتَ فَنَسَجَتْ عَلَى بَابِ الْغَارِ كُلِّهِ وبَعَثَ اللهُّ قَبْجَةً فَبَاضَتْ عَلَى بَابِ الْغَارِ فَقَالَ مَا جَازَ مُحَمَّدٌ هَذَا الْمَوْضِعَ ولَا مَنْ مَعَهُ إِمَّا أَنْ يَكُونَا صَعِدَا إِلَى السَّمَاءِ أَوْ نَزَلَا فِي الْأَرْضِ فَإِنَّ بَابَ هَذَا الْغَارِ كَمَا تَرَوْنَ عَلَيْهِ نَسْجُ الْعَنْكَبُوتِ والْقَبْجَةُ حَاضِنَةٌ عَلَى بَيْضِهَا عَلَى بَابِ الْغَارِ فَلَمْ يَدْخُلُوا الْغَارَ وتَفَرَّقُوا فِي الْجَبَلِ يَطْلُبُونَهُ.»

یعنی: «علی عليه السلام می‌فرماید: پیامبر اکرم- ﷺ- مرا صدا کرد و فرمود: «قریش دم در کمین کرده‌اند... حضرت در را باز کرد و بیرون رفت و همه آن‌ها نشسته بودند. منتظر

طلوع فجر بودند. پیامبر این آیه را خواند ﴿وَجَعَلۡنَا مِنۢ بَيۡنِ أَيۡدِيهِمۡ سَدّٗا وَمِنۡ خَلۡفِهِمۡ سَدّٗا فَأَغۡشَيۡنَٰهُمۡ فَهُمۡ لَا يُبۡصِرُونَ ٩﴾.

رسول خدا- ﷺ- رفت و مشرکین اصلا او را ندیدند. **در راه به ابوبکر برخورد کرد که بیرون آمده و او را جستجو می‌کرد. پس با هم به غار رفتند.** و هنگامی که صبح دمید قریش به خانه ریختند.... ابو کریز خزاعی را آوردند تا ردیابی کند. او آمد در خانه ایستاد؛ نگاه کرد و گفت: این اثر پای محمّد است! **با اثرش رفت تا به جایی که پیامبر با ابوبکر ملاقات کرده بود و در آنجا گفت: اینجا شخص دیگری با او همراه شده است. و آن رد پای ابو قحافه یا پسر اوست. با رد پا رفت تا به در غار رسید. رد پا تمام شد.** خداوند متعال نیز برای حفظ پیامبرش عنکبوتی را فرستاد تا بر در غار، تار بتند. و کبوتری در آنجا تخم گذاشت.

ابو کریز گفت: محمّد و همراهش به غار نرفته‌اند، یا به آسمان صعود کرده‌اند و یا به زمین فرو رفته‌اند! چون تار عنکبوت سالم است و تخم کبوتر سر جای خودش قرار دارد. در این هنگام متفرق شدند و در کوه به دنبال او گشتند.»

متن و ترجمۀ آن را خواندیم و متوجه شدیم که نجاح طائی، باز هم دروغ گفته است. و نه تنها در این روایت از فرزند ابوبکر نامی نیست؛ بلکه دقیقاً وجود رد پای ابوبکر تأیید شده و ایضاً به همراهی او در غار نیز تصریح شده![1] و بدبختی اینجاست که از رو هم نمی‌رود و به کتبی حواله می‌دهد که کاملاً عکس ادعای او را درج کرده‌اند و اینجاست که باید گفت:

چه دلاور است دزدی... که به کف فانوس دارد!

اما کتاب بعدی که او آدرس داده باز هم از «راوندی» است ولی این بار کتاب «قصص الانبیاء» و ص ۳۳۴ این کتاب؛ در این کتاب و روایت مورد نظر؛ تصریح شده که ابوبکر در غار همراه نبی اکرم ﷺ بوده است، بخوانید:

«أنه رسول الله فخرج رسول الله وهو يقرأ يس إلى قوله فَأَغْشَيْناهُمْ فَهُمْ لا يُبْصِرُونَ وأخذ ترابا بكفه ونثره عليهم وهم نيام ومضى فقال جبرئيل عليه السلام يا محمد خذ ناحية ثور وهو جبل

---

۱- این روایت، بدون ذکر سلسله رجال ذکر شده و می‌دانید که روایت بدون سند نزد اهل سنت، مانند نوشته‌های مجلۀ گل آقا فاقد ارزش علمی است.

على طريق منى له سنام كسنام الثور فمر رسول الله ﷺ و تلقاه أبو بكر في الطريق فأخذ بيده ومر به فلما انتهى إلى ثور دخل الغار»[1]

اما مصدر پایانی که جلد ۱ ص ۱۱۱ کتاب مناقب آل ابی طالب از ابن شهر آشوب شیعی باشد، چنین است:

«علي بن إبراهيم بن هاشم: ما زال أبو كرز الخزاعي يقفو أثر النبي ﷺ فوقف على باب الحجر – يعني الغار – فقال: هذه قدم محمد والله أخت القدم التي في المقام، وقال: هذه قدم أبي قحافة أو ابنه وقال: ما جاوزوا هذا المكان اما ان يكونوا صعدوا في السماء أو دخلوا في الأرض»

یعنی: «... پس ابو کرز گفت و اللّه که این اثر قدم محمد ﷺ است و این اثر قدم ابی قحافه است یا پسر او و از اینجا در نگذشته اند یا آنست که بآسمان رفته‌اند و یا بزمین فرو رفته‌اند»

آخرین شاهد او، تمام کاسه کوزه‌های «نجاح» را به هم ریخت و تمام رشته‌هایش را پنبه کرد! والحمد لله رب العالمین

## نجاح: هیچ کس در غار نبود!

«أبوطفیل عامر بن واثله، از پدر خود نقل می‌کند که گفت: در میان جستجوکنندگان پیامبر ﷺ، من نیز وی را جستجو می‌کردم.

حضرت در غار تشریف داشتند، من در غار نگاه کردم لکن احدی را در آنجا نیافتم

و بخاری در تاریخ صغیر و صالح بن حنبل، أبوطفیل را مورد اطمینان و موثّق دانسته‌اند».[2]

**جواب:**

---

۱- قصص الانبیاء ص ۳۳۶، راوندی_ مشهد؛ روایت مورد نظر در این نسخه در ص ۳۳۶ موجود بود و ص ۳۳۴ ربطی به بحث نداشت. ضمناً: نجاح طائی اشاره نکرده که ادعای خود را از چه نسخه‌ای اخذ کرده است!.... ضمناً این روایت نیز بدون هیچ سندی نوشته شده است، به این خاطر، فاقد ارزش است.

۲- باب۶ فصل ۲ با عنوان: دلائل اثبات مهاجرت رسول خدا ﷺ همراه با ابن بکر، نه أبوبکر

او دروغ خود را به کتاب «الاصابه» اثر ابن حجر عسقلانی حواله داده است؛ که بی‌شک چنین دروغ آشکاری در این کتاب وجود ندارد و اگر شما دوست عزیز یک بار دیگر متن شبهۀ «نجاح» را بخوانید، خواهید فهمید که سخن او چقدر متناقض است.

می‌گوید: حضرت در غار تشریف داشتند، ولی وقتی نگاه کردم هیچ کس را در غار ندیدم!!!!

مگر می‌شود؟؟ یا نبی اکرم ﷺ در غار بوده و یا نبوده!! مگر می‌شود که هم باشد و هم نباشد؟؟ و تویی که در آن زمان همراه مشرکان به در غار آمدی چرا به همراهان خود چیزی نگفتی؟

این متن مرا به یاد این جک انداخت که می‌گوید:

اولی به دوست خود گفت: آن مجسمۀ شیر را که آن گوشه است، می‌بینی؟؟ دومی گفت: همان که آن گوشه است و به رنگ خاکستری است و دهانش نیز باز است و دست راستش را بلند کرده؟؟؟

اولی گفت: بله بله! همان را می‌گویم.

دومی: نه اگر آن را می‌گویی، نه من نمی‌بینمش!!

حال ببینید که متن مورد نظر در کتاب «الاصابه» به چه شکل است:

«١٠١٦٠ أبو الطفيل عامر بن واثلة... وذكر بن سعد عن علي بن زيد بن جدعان عن أبي الطفيل قال كنت أطلب النبي ﷺ فيمن يطلبه وهو في الغار الحديث وهو ضعيف لأنهم لا يختلفون أن أبا الطفيل لم يكن ولد في تلك الليلة قلت وأظن أن هذا من رواية أبي الطفيل عن أبيه وقال صالح بن أحمد بن حنبل عن أبيه أبو الطفيل مكي ثقة وذكره البخاري في التاريخ الصغير عن أبي الطفيل قال أدركت ثمان سنين من حياة النبي ﷺ...»

یعنی: «ابو الطفیل عامر بن واثله.... ابن سعد از ابن جدعان و ا از ابی الطفیل نقل می‌کند که گفت: «من از کسانی بودم که به طلب نبی اکرم ﷺ رفتم و او در غار بود»

ابن حجر گوید: و این قول ضعیفی است چرا که شکی در آن نیست که ابا الطفیل در آن موقع به دنیا نیامده بود! و می‌گویم: گمان می‌کنم که این روایت ابی الطفیل از پدرش باشد.

و صالح بن احمد بن حنبل از پدرش نقل کرد که گفت: ابو الطفیل از اهل مکه و مورد اعتماد است و بخاری در کتاب «تاریخ الصغیر» از ابی الطفیل روایت کرده که گفته است: من ۸ سال از عمر نبی اکرم ﷺ را درک کرده‌ام.»

**نتایج:**

۱- ابن سعد روایت را از خود ابو الطفیل نقل می‌کند نه از پدرش! به همین دلیل ابن حجر می‌گوید: این روایت ضعیف است و اختلافی در این نیست که او در این تاریخ به دنیا نیامده است.

۲- ابو الطفیل می‌گوید: من ۸ سال از عمر نبی اکرم ﷺ را درک کرده‌ام. و در روایت ابن سعد آمده است که ابو الطفیل در سال جنگ احد به دنیا آمده است؛ یعنی بعد از ماجرای هجرت و به هیچ وجه نمی‌توانسته جزء جستجو کنندگان باشد.[۱]

۳- در روایت سخنی از عدم رؤیت کسی وجود ندارد؛ اصلاً صحبت از رؤیت نیست.

از این‌ها که بگذریم، این روایت چگونه نبودن حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه در غار را ثابت می‌کند؟؟ اگر به این وسیله می‌گوئید ابوبکر در غار نبوده، پس یا باید بگوئید هیچ کس در غار نبود یا بگوئید نبی اکرم ﷺ در غار تنها بودند و این مغایرت دارد با قرآن و از آن طرف مغایرت دارد با ادعای خود «نجاح» که می‌گوید: ابوبکر در غار نبود بلکه ابن بکر!!در غار بود!

او این قول خود را در باب: «دلائل اثبات مهاجرت رسول خدا ﷺ همراه با ابن بکر، نه أبوبکر» آورده است، ولی طبق گفتهٔ خود او پیامبر تنها در غار بوده یا غار خالی بوده است!

خلاصه اینکه: این نجاح چنان دروغ‌های بزرگ و شاخداری گفته که دور خودش را به وسیلهٔ این دروغ‌ها یک دالان بزرگ ساخته است که به هیچ وجه نمی‌تواند از آن خارج شود!

او از این دروغی که گفته بود شرمنده نشده و پشت سرش می‌گوید:

---

۱- طبقات الکبری لابن سعد ج۶ ص۶۴ ـ بیروت (أَبُو الطُّفَيْلِ: أَدْرَكْتُ ثَمَانِي سِنِينَ مِنْ حَيَاةِ رَسُولِ اللهِ ﷺ وَوُلِدْتُ عَامَ أُحُدٍ.= من هشت سال از زندگانی حضرت پیامبر (ص) را درک کرده ام و به سال جنگ احد زاییده شده‌ام)

«مشرکان قریش به درون غار کوچک ثور نگاه کردند، و احدی را مشاهده نکردند، پس گفتند: در این غار احدی وجود ندارد» یعنی به دقّت در غار نگاه کردند، و احدی را مشاهده نکردند»

او این سخنش را به تاریخ یعقوبی ارجاع داده است، مثل همیشه ابتدا اصل متن را ببینیم.

تاریخ یعقوبی: «فطلبوا الأثر فلم يقعوا عليه، وأعمى الله عليهم المواضع فوقفوا على باب الغار وقد عششت عليه حمامة، فقالوا: ما في هذا الغار أحد، وانصرفوا»[1]

یعنی: «پس ردّ پای او را گرفتند و بر او دست نیافتند و خدا سرگردانشان ساخت، چنان که بر در غار ایستادند و چون دیدند، کبوتری بر آن آشیانه نهاده است، گفتند: کسی در این غار نیست و منصرف شدند.»

از کجای این روایت فهمیدی که آنان به داخل غار نگاه کردند؟؟ روایت می‌گوید: آن‌ها چون آشیانۀ کبوتر را دیدند فهمیدند که کسی در غار نیست و صحبتی از نظر کردن در کار نیست؛ وانگهی اگر ادعای تو درست باشد، باز به جایی نخواهی رسید، چون اگر کسی را در غار ندیده باشند به این معنی است که پیامبر اکرمﷺ هم در غار نبوده است یا خداوند پرده بر چشمانشان نهاده بود و بخدا من نمی‌دانم تو از طرح این ادعا چه قصدی داری و دنبال چه می‌گردی! فقط می‌دانم که خودت در دالان دروغ‌هایت گیر افتاده‌ای و نمی‌دانی که چه می‌گویی! و از همه مهمتر سخن «آلوسی» را در موردت مصدوق می‌دانم که گفت:

«ولعمري إنه أشبه بهذيان المحموم أو عربدة السكران...»[2] یعنی: به جان خودم سوگند که این «شبهات» به هذیان یک بیمار یا به عربده‌های یک مست شبیه است....!

### نجاح: بعضی تابعین منکر یار غار بودن ابوبکر بوده‌اند!

نجاح طائی در مقدمۀ کتابش می‌گوید: «حجّاج، سعید بن جبیر، فقیه زاهد و کمیل بن زیاد، شاگرد أمیرمؤمنان علی‌؈ و عبد الرّحمن بن أبی لیلی که قرآن را از

---

۱- تاریخ یعقوبی ج۲ ص۳۹ _ بیروت

۲- روح المعانی ج۵ صص ۲۹۱، أبو الثناء شهاب الدین آلوسی _بیروت

أمیرمؤمنان علی بن أبی طالب‌ علیه السلام فرا گرفته بود به قتل رساند. آیا کشته شدن این افراد بخاطر آن نبود که به حضور أبوبکر در غار و هجرت، ایمان و اعتقاد نداشتند؟»

**جواب:**

سخنان نجاح به مثابۀ قوز بالا قوز است؛ در عمق دروغ‌هایش دروغ دیگری نهفته است، دروغ می‌گوید و باز هم دروغ می‌گوید تا بتواند در نهایت دروغ بزرگتری بگوید! گمان نکنم کسی که از اول کتاب تا اینجا را خوانده باشد، بر این سخن من ایرادی بگیرد!

در سخنی که هم اکنون از او خواندیم تزویری اینچنینی نهفته است، او در نقل قولش، دوغ ترش خود را داخل شیر شیرین دیگران کرده است!![1] به این معنی: زمانی که از شهادت سعید بن جبیر به امر «حجاج بن یوسف ثقفی» صحبت می‌کند راست می‌گوید ولی دلیلی که «نجاح» برای این قتل ذکر می‌کند و البته هیچ سندی هم برای ادعایش ذکر نمی‌کند؛ واقعاً عجیب و حیرت آور است و به خدا قسم که من از شجاعت او در دروغ گفتن، آنچنان در حیرتم که مثالی برای این حیرتم نمی‌یابم!

در این شکی نیست که «سعید بن جبیر» از بزرگان علما و زهاد اهل سنت است و از هر چه رفض و رافضیگری است مبراست و او از کسانی است که «تقیه» را جائز نمی‌دانست و می‌گفت: «لَا تَقِيَّةَ فِي الْإِسْلَامِ»[2] = «در اسلام، تقیه نیست» ولی شیعه در عوض، نه دهم دین خود را تقیه می‌داند و می‌گوید هر که تقیه نکند دین[3] و ایمان[4] ندارد!؛ به این معنی که سعید بن جبیر (و ما اهل سنت؛ طبق روایات شیعی) نه دین داریم و نه ایمان!

---

۱- البته کم نیست اوقاتی که او دوغ ترش خود را به دوغ ترش دیگری آمیخته می‌کند، و آنوقت است که...وا مصیبتا!!

۲- طبقات الکبری لابن سعد ج ۶ ص۲۶۳ _ بیروت

۳- امام صادق: «إِنَّ تِسْعَةَ أَعْشَارِ الدِّينِ فِي التَّقِيَّةِ ولَا دِينَ لِمَنْ لَا تَقِيَّةَ لَهُ = نه دهم دین در تقیه است و هر که تقیه ندارد دین ندارد» (الکافی، کلینی: بَابُ التَّقِيَّةِ ج۲ ص۲۱۷ ح۲ _ تهران)

۴- «فَإِنَّهُ لَا إِيمَانَ لِمَنْ لَا تَقِيَّةَ لَهُ = پس هر که تقیه ندارد ایمان ندارد!» (این قول از امام صادق و باقر «به دروغ» نقل شده است. اصول کافی ج۲ ص۲۱۸ ح۵ و ج۲ ص۲۱۹ ح۱۲ «بَابُ التَّقِيَّةِ»)

سعید بن جبیر همچون ما در نمازش آمین می‌گفت[1] که این عمل از مواردی است که نزد شیعه موجب ابطال نماز می‌شود! به این معنی که سعید بن جبیر (و اکثریت اهل سنت) نمازشان باطل است!

او همچون ما اهل سنت نماز تراویح می‌گذارد[2] و این عمل نزد شیعیان، بدعت به حساب می‌آید!! به این معنی که سعید بن جبیر به علاوۀ بی‌دینی و بی‌ایمانی و بی‌نمازی!! عامل به بدعت نیز هست (العیاذ بالله)

حال ببینید که شخصی چون «نجاح» که از آن طرف بام رافضیگری افتاده است! چگونه نقاب به چهره زده و از «سعید بن جبیر» که نزد او و هم مذهبیانش دین و ایمان ندارد و نمازش باطل است و بدعت گزار نیز به شمار می‌آید؛ دفاع می‌کند و اشک تمساح می‌ریزد!

اما سبب قتل «سعید بن جبیر» رحمة الله تعالی علیه: این را به یقین می‌گویم که «حجاج» او را به خاطر خروجش و ملحق شدن او به لشکر عبد الرحمن بن محمد بن اشعث کشت و داستان شهادت او نزد تاریخ نگاران مشهور است.

ابن اثیر در حین ذکر وقایع سال ۹۴ هجری می‌نویسد:

«قيل وفي هذه السنة قتل سعيد بن جبير وكان سبب قتله خروجه مع عبد الرحمن بن محمد بن الأشعث»[3] یعنی: «گفته شده است: در آن سال سعید بن جبیر کشته شد. علت قتل او خروج و قیام و پیوستن او به لشکر عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بود.»

و همچنین طبری در مورد سبب قتل ابن جبیر می‌نویسد: «وكان سبب قتل الحجاج إياه خروجه عليه مع من خرج عليه مع عبد الرحمن بن محمد بن الأشعث»[4]

---

۱- طبقات الکبری لابن سعد ج۶ ص۲۶۱ _بیروت

۲- طبقات الکبری لابن سعد ج۶ ص۲۶۰ _ بیروت (أَبُو شِهَابٍ، قَالَ: «كَانَ سَعِيدُ بْنُ جُبَيْرٍ يُصَلِّي بِنَا الْعَتَمَةَ فِي رَمَضَانَ ثُمَّ يَرْجِعُ فَيَمْكُثُ هُنَيْهَةً ثُمَّ يَرْجِعُ فَيُصَلِّي بِنَا سِتَّ تَرْوِيحَاتٍ وَيُوتِرُ بِثَلَاثٍ وَيَقْنُتُ بِقَدْرِ خَمْسِينَ آيَةً» = ابو شهاب گفت: در ماه رمضان سعید بن جبیر نماز شب را با ما می‌گزارد و سپس بر می‌گشت و اندکی درنگ می‌کرد و دوباره می‌آمد و شش نماز تراویح و سه نماز یک رکعتی می‌گزارد و به اندازه پنجاه آیه قنوت می‌خواند.)

۳- الکامل فی التاریخ لابن اثیر ج۴ ص۲۸۰ _ بیروت

۴- تاریخ طبری ج۴ ص۲۳ _ بیروت

و هنگامی که «حجاج» با «سعید» رو برو شد صحبت‌هایی که بین آن دو رد و بدل شد هیچ ربطی به ابوبکر و غار و... نداشت؛ این سخنان را ابن اثیر و دیگران چنین نقل کرده‌اند:

«(حجاج) رو به سعید کرد و گفت: ای سعید مگر من تو را در پیشوائی خود شریک نکرده بودم؟ آیا چنین نکرده بودم؟ گفت: آری.

گفت: چه شد که تو ضد من قیام و خروج کردی؟ گفت: من یکی از مسلمانان هستم. مرد گاهی خطا می‌کند و گاهی راه راست را می‌گیرد. حجاج از آن گفتار دلخوش گردید. بعد از آن با او گفتگو کرد.

سعید ضمن سخنانش گفت: من بیعتی بر گردن داشتم (مقصود بیعت عبد الرحمن).

حجاج غضب کرد و گفت: ای سعید مگر من فرزند زبیر را در مکه نکشتم و از تو برای امیر المؤمنین عبد الملک بیعت نگرفته بودم؟!- گفت: بلی چنین بود. - گفت: بعد از آن بکوفه آمدم که والی آن شده بودم و از تو دوباره برای امیر المؤمنین بیعت گرفتم و عهد را تجدید نمودم. - گفت: آری. - گفت: تو دو بیعت امیر المؤمنین را نقض کردی (حال ادعا می‌کنی) نسبت به یک بیعت (بیعت عبد الرحمن) وفادار هستی آن هم بیعت جولاهه فرزند جولاهه (بافنده و پست- مقصود اشعث)؟! بخدا قسم من تو را خواهم کشت. - گفت: اگر چنین کنی من سعید (نیک بخت) هستم چنانکه مادرم مرا سعید نامیده است. حجاج فرمان داد سرش را بریدند.» [۱]

تا اینجا ثابت شد که شهادت سعید بن جبیر ربطی به ماجرای غار نداشته؛ حال ببینید که اصولاً نظر او در مورد ابوبکر صدیقﷺ چه بوده است:

---

۱- الکامل فی التاریخ لابن اثیر ج۴ ص ۲۸۱ _ بیروت و همچنین رجوع کنید به طبقات ابن سعد ج۶ ص۲۶۵ _بیروت؛ وفیات الأعیان ج ۲ص ۳۷۱، ابن خلکان؛ تاریخ طبری ج۴ ص ۲۴-۲۵ _ بیروت؛ تذکرة الحفاظ للذهبی ج۱ ص۸۷؛ حلیة الاولیاء ج۴ ص۲۹۰ ابو نعیم اصفهانی؛ تهذیب الکال للمزی ج ۱۰ صص۳۶۸-۳۶۹؛ و همچنین: مروج الذهب مسعودی و البدء والتاریخ للمقدسی و آثار البلاد وأخبار العباد للقزوینی ص۲۵۵ و الأوائل عسکری ص۳۱۸ و المنتظم لابن جوزی ج۷ ص۸ و انساب الاشراف للبلاذری ج۷ ص۳۶۵ و....

وأخرج ابن أبي حاتم وأبو نعيم عن سعيد بن جبير -رضي الله عنه- قال: قرأت عند النبيﷺ: ﴿يَـٰٓأَيَّتُهَا ٱلنَّفۡسُ ٱلۡمُطۡمَئِنَّةُ ٢٧﴾ [الفجر: ٢٧]. فقال أبو بكر: يا رسول الله إن هذا الحسن، فقال رسول الله عليه الصلاة والسلام: «أما إن الملك سيقولها لك عند الموت»[١]

یعنی: «نزد نبی اکرمﷺ این آیه خوانده شد «ای نفس مطمئنه تو بسوی خدا خواهی رفت در حالی که خدا از تو راضی و تو نیز از خدایت راضی هستی» پس ابوبکر گفت: همانا این چیز نیکی است... رسول خداﷺ فرمودند: حقیقتاً فرشته ای هنگام وفات تو به تو چنین می‌گوید»

برای پرهیز از اطالۀ کلام به همین یک مورد بسنده می‌کنیم که گمان می‌کنم در این مورد کمی زیاده گویی کرده‌ام!

اما مطمئناً خواننده گرامی دانست که نجاح طائی این دروغ بزرگ را از سر شکم سیری ساخته و نشخوار کرده است؛ و اگر بخواهیم خیلی خوشبین باشیم، می‌گوییم: او از تونل زمان گذشته و به این وسیله چیزی کشف کرده است که بر ما مکتوم بوده است!

## نجاح: کمیل بن زیاد هم منکر یار غار بودن ابوبکر صدیق است!!

یکی دیگر از این منکرانی که «نجاح طائی» از او نام می‌برد، «کمیل بن زیاد» است! که به ادعای او به دلیل منکر بودن یار غار بودن ابوبکر صدیق، کشته شد!

داستان را طولانی نمی‌کنم و می‌گویم: نجاح برای ادعای خود هیچ سند و مدرکی نداده است و ساختن ادعاهای بدون مدرک اینچنینی بسیار آسان است؛ مثلاً ناصبی می‌تواند بگوید: حضرت علی که با خوارج جنگید به خاطر این بود که آنان منکر ماجرای غدیر بودند و....!!

یا بگوید: پیامبر به این خاطر علی را در سفر هجرت همراه خود نبرد که می‌ترسید او به محض رسیدن مشرکین، پیامبر را لو بدهد! یا چنانکه بعضی از نواصب گفته‌اند: پیامبر اکرم علی را در بستر خود خواباند تا مشرکین او را بکشند و...!!

---

۱- ابن أبی حاتم «۸/۵۱۳ منثور»، وأبو نعیم فی الحلیة «۴/۲۸۴،۲۸۳». (به نقل از تاریخ الخلفا سیوطی ص۴۸، تحقیق: حمدی الدمرداش)

این ادعاهای «نجاح» به ادعاهای ملحدین شبیه است که می‌گویند: «ابن مقفع در دوران خلفای عباسی کشته شد، چرا کشته شد؟ مشخص است! چون کتابی مانند قرآن نوشته بود!!!» اما کو دلیل و گواه بر این ادعا؟؟؟

با کمی تفحص در کتب تاریخ می‌توانیم بهانۀ حجاج برای کشتن «کمیل» را پیدا کنیم.

طبری واقعه کشته شدن «کمیل بن زیاد» را چنین می‌نویسد:

«(حجاج) کمیل بن زیاد نخعی را پیش خواند و بدو گفت: «تو بودی که می‌خواستی از عثمان امیر مؤمنان قصاص گیری؟ همیشه می‌خواستم به تو دست یابم.» گفت: «به خدا نمی‌دانم که از کدامِمان بیشتر خشمگینی؟ از عثمان که خویشتن را به معرض قصاص آورد یا از من که از او درگذشتم»[1] آنگاه گفت: «ای مرد ثقفی، دندان برای من مفشار و چون توده شن بر من مریز و چون گرگ دندان منمای! به خدا از عمر من بیشتر از مدت تشنه شدن خری نمانده که صبحگاه آب می‌خورد و شامگاه می‌میرد شبانگاه آب می‌خورد و صبحگاه می‌میرد، هر چه می‌خواهی بکن که

---

۱- ماجرا از این قرار است؛ مستنیر، بنقل از برادرش گوید: بخدا هیچکس را ندانستم و نشنیدم که به جنگ عثمان آمد و عاقبت کشته نشد. در کوفه جمعی و از جمله اشتر و... کمیل بن زیاد و عمیر بن ضابی فراهم آمدند و گفتند: «بخدا مادام که عثمان خلیفه مردم است کس نمی تواند سر بردارد.» گوید: عمیر بن ضابی (که سبائی بود) و کمیل بن زیاد گفتند: «ما می‌کشیمش» و به آهنگ مدینه بر نشستند، عمیر از کمیل جدا شد اما کمیل جرئت آورد و بر راه نشسته بود و مراقب عثمان بود. عثمان بر او گذشت و سیلی بصورتش زد که با ته به زمین افتاد و گفت: «ای امیر مؤمنان اذیتم کردی» گفت: «مگر تو آدم کش نیستی؟» گفت: «ای امیر مؤمنان! بخدایی که جز او خدایی نیست، نه» و قسم یاد کرد مردم بر او فراهم آمدند و گفتند: «ای امیر مؤمنان! او را بکاویم» گفت: «نه، خداوند سلامت نصیب کرد و نمی خواهم چیزی جز آنچه گفت از او کشف کنم» آنگاه بدو گفت: «ای کمیل! اگر چنین است که می‌گویی از من قصاص بگیر» و زانو زد و گفت: «بخدا پنداشتم قصد من داری» و نیز گفت: «اگر راست می‌گویی خدایت پاداش دهد و اگر دروغ می‌گویی خدایت زبون کند» آنگاه بجای نشست و گفت: «بیا قصاص بگیر» کمیل گفت: «گذشت گردم.»..... کمیل در دوران حجاج به امر وی کشته شد و بهانه حجاج هم همین ماجرای فوق بود و بهانه آورد که تو از خلیفه قصاص گرفته ای و کمیل می‌گفت: نه از او در گذشتم!! (تاریخ طبری ج۳ ص۴۳۲)

وعده گاه به نزد خداست و از پس کشته شدن حساب هست.» حجاج گفت: «حجت بر ضد تو است» گفت: «اگر داوری به دست تو باشد چنین است»

گفت: «بله، از جمله قاتلان عثمان بوده‌ای و امیر مؤمنان را خلع کرده ای؛ بکشیدش.» گوید: پس او را پیش آوردند و بکشتند.»[۱]

دیدید که در این قول که ما آن را از کتب شیعه و سنی نقل کردیم، هیچ صحبتی از غار و یار غار وجود ندارد!

**عبدالرحمن بن ابی لیلی هم از منکران است!**

منکر بعدی که مکتشف بزرگ او را معرفی می‌کند و می‌گوید به دست حجاج کشته شد؛ عبد الرحمن بن ابی لیلی است! که این دیگر از آن دروغ‌های آشکار است!! عبد الرحمن بن ابی لیلی در حین جنگ «جماجم» در سال ۸۲ هجری شهید شد و نه به دست حجاج!

بخدا من هنوز اندر خم یک کوچهٔ شهامت و شجاعت «نجاح» در دروغگویی مانده‌ام!

**نجاح: مومن الطاق و هشام بن حکم از منکرین هستند!**

اما بعد از این سه نفر می‌رسیم به منکر دیگری که «نجاح» آن را با خود هم عقیده می‌داند.

نجاح می‌نویسد: «و مؤمن الطّاق، بزرگترین شاگرد امام صادقؑ را شیطان طاق نامیدند و به دورغ قضیه اعتقاد وی را به ناقص بودن قرآن بوجود آوردند، زیرا به همراهی و مصاحبت أبوبکر با نبیّ مکرّم اسلام حضرت محمّدﷺ در غار اعتقاد نداشت. و از ظواهر چنین بر می‌آید که مؤمن طاق و رفیق او، هشام بن الحکم و سایر شاگردان امام صادقؑ هیچکدام به همراهی و مصاحبت أبوبکر با رسول خداﷺ در غار اعتقاد نداشتند.

**جواب:**

---

۱- تاریخ طبری ج۵ ص۱۶۹؛موسسه اعلمی _بیروت... با کمی تفاوت در کتب شیعه: الإرشاد للمفید ج۱ص۳۲۷ - ۳۲۸ و بحار الأنوار مجلسی ج۴۲ صص ۱۴۸ – ۱۴۹؛منتهی الآمال، محدث قمی،ج۱ص۵۰۳

علت شیطان الطاق نامیده شدن او ربطی به ماجرای غار ندارد؛محدث قمی می‌نویسد: «محمّد بن علی بن نعمان کوفی ابو جعفر معروف به مؤمن الطّاق و به احول[1] نیز: و مخالفین او را شیطان الطّاق می‌گفتند، دکانی داشت در کوفه در موضعی معروف به طاق المحامل، و در زمان او پول قلبی[2] پیدا شده بود که کسی نمی‌شناخت به ملاحظه آن که باطن آن پول‌ها قلب بود نه ظاهرش، لکن به دست او که می‌دادند می‌فهمید و بیرون می‌آورد قلب آن را، از این جهت مخالفین او را شیطان الطّاق گفتند.»[3]

و همینطور کشی می‌نویسد: «مولی بجیلة ولقبه الناس شیطان الطاق، وذلك أنهم شكوا في درهم فعرضوه عليه وكان صيرفيا فقال لهم: ستوق، فقالوا: ما هو الا شيطان الطاق.»[4]

پس به شاهدی شیوخ شما نامگذاری او ربطی به دین و مذهب نداشته.

ضمناً همین رفیق شیطان الطاق!! یعنی «هشام بن حکم» کتابی در رد رفیق خودش نوشته است با عنوان: «الرد علی شیطان الطاق»!!

آقا بزرگ طهرانی در این مورد می‌نویسد: «(٥٤٤: الرد على شيطان الطاق) لابي محمد هشام بن الحكم المتوفى (١٧٩) و(١٩٩) ذكره في الفهرست (ص ١٧٥) والنجاشي في (ص ٣٠٥) وذكر الطاق في (ص ٢٢٨)»[5]

ما دشمن او هستیم که او را «شیطان الطاق» می‌نامیم، هشام بن حکم که به قول «کاشف کبیر» رفیق اوست او دیگر چرا وی را «شیطان الطاق» می‌نامد؟؟ اصولاً لقب «شیطان الطاق» او چنان مشهور بودکه فرقه ای که منسوب به اوست را شیطانیه

---

۱- در پاورقی کتاب «منتهی الآمال آمده است: احول به معنی «کاژ» و کسی که چشمش برگردد

۲- یعنی پول تقلبی

۳- منتهی الآمال فی تواریخ النبی و الآل،ج۲،ص:۱۴۴۸؛ محدث قمی _قم

۴- اختیار معرفة الرجال (رجال الکشی) ج۲ ص۴۲۲ رقم ۳۲۴

۵- الذریعة آقا بزرگ الطهرانی ج ۱۰ ص۲۰۳

می‌نامند و این در کتب «فرق» شیعه مشهود است.[1] و این نام او نزد عموم مطرح بوده.

خضر رازی حبلرودی می‌نویسد: «الشیطانیّة، هو محمّد بن النعمان الملقّب بشیطان الطاق، قالوا: إنّه نور غیر جسمانيّ علی صورة إنسان، وإنّما یعلم الأشیاء بعد کونها.»[2]

اما در مورد تحریف قرآن، ابتدا این را بگویم که مگر شیعه کسی را که قرآن را محرف می‌داند مذموم می‌داند؟ مگر این اعتقاد نزد شما عقیده ای مذموم است؟؟ اگر هست، چرا مجلسی[3] و جزائری[1] و نوری طبرسی[2] و کلینی[3] و قمی و.... همه ثقه و

---

۱- الاعتصام پاورقی ص۴۷۷، ابو اسحاق شاطبی ـبیروت؛ أصحاب الامام الصادق‌ج ۳ ص ۱۵۰،عبد الحسین الشبستری ـقم؛ بعضی نیز از این فرقه با عنوان «نعمانیه» یاد می‌کنند.

۲- التوضیح الأنور بالحجج الواردة لدفع شبه الأعور، ص: ۶۳۳،خضر رازی حبلرودی؛ مکتبة مرعشی ـ قم

۳- مجلسی در مرآة العقول خود در تعلیق روایتی که می‌گوید: «قرآن ۱۷۰۰۰ آیه بوده است!» می‌نویسد: «موثق. وفي بعض النسخ عن هشام بن سالم موضع هارون بن مسلم، فالخبر صحیح ولا یخفی أن هذا الخبر وکثیر من الأخبار الصحیحة صریحة في نقص القرآن وتغییره، وعندي أن الأخبار في هذا الباب متواترة معنی، وطرح جمیعها یوجب رفع الاعتماد عن الأخبار رأسا بل ظني أن الأخبار في هذا الباب لا یقصر عن أخبار الإمامة فکیف یثبتونها بالخبر» (مِرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ج ۱۲ ص ۵۲۵)

یعنی: «این روایت موثق است و در بعضی نسخه‌ها به جای هشام بن سالم، هارون بن مسلم آمده، پس خبری صحیح است و مخفی نیست که یقیناً این خبر و خبرهای صحیح زیادی صراحت دارند که قرآن ناقص شده و تغییر کرده است و نزد من احادیث تحریف قرآن باعتبار معنی متواتراند (متواتر معنوی) و ساقط کردن تمام این احادیث فن حدیث را غیر قابل اعتماد می‌کند بلکه ظن من آن است که روایات تحریف از روایات امامت کمتر نیستند، (پس اگر روایات تحریف را قبول نکنند) مساله امامت را چگونه از روایات ثابت خواهند کرد؟»

و در کتابی دیگر می‌گوید: «فغضب المنافقون خلافته، خلافة رسول الله من خلیفته، وتجاوزوا إلی خلیفة الله أي الکتاب الذي أنزله فحرفوه، وغیروه، وعملوا به ما أرادوه» یعنی: «منافقان از جانشین رسول خدا عصبانی شدند و به خلیفهٔ خدا؛ یعنی، کتابی که خدا آن را نازل کرده است، دست بردند و آن را تحریف و تغییر دادند و هر چه خواستند به سر قرآن آوردند» (حیاة القلوب مجلسی ج ۲ ص ۵۴۱)

علامه و شیخ الاسلام و ثقة الاسلام هستند؟؟ این عقیده نزد سلف شیعه از ارکان عقاید بوده است! و چون منظور نویسنده از نوشتن این کتاب بررسی عقیدۀ شیعه در مورد قرآن نیست، فقط به یک مورد ساده در مورد این «شیطان» اشاره می‌کنم:

جناب نجاح طائی در همین کتاب، اینچنین آورده‌اند: «مؤمن طاق محمّد بن علی بن نعمان، عالم کوفه و شاگرد امام باقر و امام صادق علیهما السّلام می‌گوید:

در قرآن آیه غار در حق أبوبکر نازل نشده است.

او قائل به عدم حضور أبوبکر در غار شد، لذا وی را متّهم به تحریف قرآن نمودند.»

او این ادعای خود را به کتاب «لسان المیزان، ابن حجر، ج ۵ ص ۱۰۸، مؤسّسة الأعلمی، بیروت چاپ دوّم» ارجاع می‌دهد و ما با مراجعه به این آدرس این مطلب را می‌بینیم:

«(محمد) بن جعفر الكوفي المعروف بشيطان الطاق ذكره ابن حزم في غلاة الرافضة ونقل عن الحافظ أخبرني النظام وبشر بن خالد قالا قلنا لمحمد بن جعفر الرافضي المعروف بشيطان الطاق ويحك أما استحييت لما قلت: أن الله لم يقل قط في القرآن ﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ قال فضحك ضحكا طويلا حتى خجلنا نحن وكأننا نحن الذي قلنا ذلك وقيل اسمه محمد بن علي بن النعمان وسيأتي وكنيته أبو جعفر.»

---

۱- جزائری نیز مانند استاد خود «مجلسی» به تحریف معتقد بود و موضع او شدیدتر از استادش است؛ او در مورد کسانی که تحریف قرآن را نکار می‌کنند می‌گوید: «ظاهراً این قول (یعنی انکار تحریف قرآن) بخاطر مصلحتهای بسیاری از آنان بروز کرده است، از جمله بستن درِ طعنه بر آنان است، که اگر در قرآن تحریف و تبدیل شده پس با وجود ممکن بودن تحریف و تبدیل در آن، چگونه جایز است به قواعد و احکامش عمل نمود». (الانوار النعمانية ج۲ صص ۳۵۷-۳۵۸)

۲- کتاب «فصل الخطاب فی اثبات تحریف کتاب رب الارباب» او مشهور است!

۳- واما اعتقاد مشايخنا (ره) في ذلك فالظاهر من ثقة الاسلام محمد بن يعقوب الكليني طاب ثراه أنه كان يعتقد التحريف والنقصان في القرآن لأنه روى روايات في هذا المعنى في كتابه الكافي ولم يتعرض لقدح فيها مع أنه ذكر في أول الكتاب أنه كان يثق بما رواه فيه وكذلك أستاذه علي بن إبراهيم القمي (ره) فان تفسيره مملو منه وله غلو فيه، وكذلك الشيخ أحمد بن أبي طالب الطبرسي (رضي الله عنه) فإنه أيضا نسج على منوالهما في كتاب الاحتجاج. (التفسير الصافی ج۱ ص۵۲، فیض کاشانی؛ مکتبة الصدر _تهران)

یعنی: «امام احمد بن حزم از حافظ نقل می‌کند که گفت: ابوبکر ابراهیم النظام و بشر بن خالد به من گفتند که: آنان نزد محمدبن جعفر الرافضی معروف به شیطان الطاق رفتند و به او گفتند: «وای بر تو، آیا از خدا خجالت نکشیدی که در کتابت در مورد امامت می‌گویی: خداوند هرگز در قرآن این آیه را نفرستاده است: ﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ [التوبة: ٤٠] می‌گوید: در جواب شیطان الطاق خنده بلندی سر داد تا آنجا که گویی خود ما گناهکاریم!!»

این همان منبعی است که «نجاح» به آن حواله داده است و طبق این سند، شیطان الطاق معتقد به تحریف قرآن بوده و آیۀ ۴۰ سورۀ توبه (حداقل قسمت مربوط به غار) را از قرآن نمی‌دانسته! پس از همین نقل قول ثابت می‌شود که «شیطان الطاق» معتقد به تحریف قرآن بوده است.

و از طرفی وی از کسانی بوده که به دروغ روایاتی را به ائمه می‌بسته، چنانکه در «رجال الکشی» آمده است که امام صادق در مورد «شیطان الطاق» گفت:

«اما انه بلغني انه جدل وانه يتكلم في تيم قذر؟ قلت: أجل هو جدل، قال: اما انه لو شاء ظريف من مخاصميه ان يخصمه فعل؟ قلت: كيف ذاك. فقال: يقول أخبرني عن كلامك هذا من كلام امامك؟ فان قال نعم: كذب علينا وان قال لا: قال له كيف تتكلم بكلام لم يتكلم به امامك. ثم قال إنهم يتكلمون بكلام ان أنا أقررت به ورضيت به أقمت على الضلالة، وان برئت منهم شق علي، نحن قليل وعدونا كثير، قلت: جعلت فداك فأبلغه عنك ذلك؟ قال: أما أنهم قد دخلوا في أمر ما يمنعهم عن الرجوع عنه الا الحمية، قال: فأبلغت أبا جعفر الأحول ذاك فقال: صدق بأبي وأمي ما يمنعني من الرجوع عنه الا الحمية.»[1]

یعنی: «اما اینکه به من خبر رسیده که او دربارۀ چیزهای آلوده و ناپاک به مناقشه می‌پردازد، راوی (فضیل بن عثمان) گوید: بله او جدل می‌کند، امام صادق گفت: اگر یکی از مخاصمین خوش محضرش از او بخواهد که با او مخاصمه کند، آیا او جواب می‌دهد؟ (راوی گوید:) گفتم: چگونه؟ امام صادق گفت: مخاصمش می‌گوید: اینکه می‌گویی سخن امامت می‌باشد؟ اگر بگوید: بله بر ما دروغ می‌بندد و اگر بگوید: خیر؛

---

۱- اختیار معرفة الرجال (رجال الکشی) ج۲ ص۴۳۵ رقم ۳۳۳

به او بگو: چگونه چیزی را می‌گویی که امامت نگفته؟ سپس جعفرصادق گفت: این‌ها چیزهایی به نام ما می‌گویند که اگر من بدان راضی باشم و اقرار نمایم بر گمراهی می‌باشم و اگر خود را از آن تبری کنم برایم سخت است. (چرا که) تعداد ما کم است و دشمنان ما زیادند. راوی می‌گوید: گفتم: فدایت شوم آیا این را از طرف شما ابلاغ کنم؟ گفت: ولی آن‌ها وارد امری شده‌اند که جز حمیت چیزی مانع رجوعشان (به حق) نمی‌شود. گفت: این را به اباجعفر احول ابلاغ کردم؛ گفت: راست می‌گوید با پدر و مادرم فدایش باشم، جز حمیّت چیزی مرا از برگشت بازنمی دارد.»

گذشته از این‌ها، در کجای متن مورد اشارهٔ «نجاح» تصریح شده که «شیطان الطاق» ابوبکر را یار غار نمی‌داند؟؟ در کجایش؟ از هیچ جای روایت چنین چیزی فهمیده نمی‌شود بلکه از روایاتی که در کتب شیعه نقل شده، ثابت می‌شود که او ابوبکر را یار غار می‌دانسته، پس بخوانید:

طبرسی در کتاب «الاحتجاج» خودش داستان مناظرهٔ «شیطان الطاق» با یکی از خوارج را نقل می‌کند، «شیطان الطاق» در قسمتی از سخنانش می‌گوید:

«فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ مُؤْمِنُ الطَّاق.... وأَمَّا قَوْلُكَ ثانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُما فِي الْغارِ أَخْبِرْنِي هَلْ أَنْزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِ اللهِ ﷺ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ فِي غَيْرِ الْغَارِ قَالَ ابْنُ أَبِي خُدْرَةَ نَعَمْ قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ فَقَدْ أَخْرَجَ صَاحِبَكَ فِي الْغَارِ مِنَ السَّكِينَةِ وخَصَّهُ بِالْحُزْنِ...»[1]

یعنی: «پس ابوجعفر مومن الطاق گفت:... اما اینکه **ابا بکر نفر دوم بود در غار با پیغمبر** بگو ببینم خداوند سکینه و آرامش را بر مؤمنین و پیغمبر در غیر نماز نازل نموده؟ ابن ابی خدره گفت: آری. **مؤمن طاق گفت: پس در این صورت خداوند در غار بر او سکینه و آرامش** نازل نکرده و حزن و اندوه او را یادآور شده است...»[2]

از این روایت ثابت شد که او حضرت ابوبکر صدیق را یار غار می‌دانسته، اما در مورد هشام بن حکم، آیا او از منکرین است یا نجاح در مورد او هم دروغ گفته؟؟ جواب این سوال را با نقل روایتی مشابه روایت فوق خواهیم داد:

---

۱- الإحتجاج على أهل اللجاج (للطبرسی)، ج۲، ص: ۳۷۹ _ مشهد؛بحار الأنوار، ج۴۷، ص: ۳۹۷

۲- به نقل از، زندگانی حضرت امام جعفر صادق‌؈ (ترجمهٔ جلد ۴۷ بحار الانوار)، ص: ۳۳۳، موسی خسروی ؛ اسلامیه _ تهران؛ احتجاج طبرسی با ترجمه جعفری ج۲ ص۳۱۸- ۳۲۲؛ اسلامیه _تهران

مفید و مجلسی، می‌نویسند: «عَبْدُ الْعَظِيمِ بْنُ عبداللهَّ قَالَ قَالَ هَارُونُ الرَّشِيدُ لِجَعْفَرِ بْنِ يَحْيَى الْبَرْمَكِيِّ إِنِّي أُحِبُّ أَنْ أَسْمَعَ كَلَامَ الْمُتَكَلِّمِينَ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ بِمَكَانِي فَيَحْتَجُّونَ عَنْ بَعْضِ مَا يُرِيدُونَ فَأَمَرَ جَعْفَرٌ الْمُتَكَلِّمِينَ فَأُحْضِرُوا دَارَهُ وصَارَ هَارُونُ فِي مَجْلِسٍ يَسْمَعُ كَلَامَهُمْ وأَرْخَى بَيْنَهُ وبَيْنَ الْمُتَكَلِّمِينَ سِتْراً فَاجْتَمَعَ الْمُتَكَلِّمُونَ وغَصَّ الْمَجْلِسُ بِأَهْلِهِ يَنْتَظِرُونَ هِشَامَ بْنَ الْحَكَمِ فَدَخَلَ عَلَيْهِمْ هِشَامٌ وعَلَيْهِ قَمِيصٌ إِلَى الرُّكْبَةِ وسَرَاوِيلُ إِلَى نِصْفِ السَّاقِ فَسَلَّمَ عَلَى الْجَمِيعِ ولَمْ يَخُصَّ جَعْفَراً بِشَيْءٍ فَقَالَ لَهُ رَجُلٌ مِنَ الْقَوْمِ لِمَ فَضَّلْتَ عَلِيّاً عَلَى أَبِي بَكْرٍ واللهَّ يَقُولُ ثانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُما فِي الْغارِ إِذْ يَقُولُ لِصاحِبِهِ لا تَحْزَنْ إِنَّ اللهَّ مَعَنا فَقَالَ هِشَامٌ فَأَخْبِرْنِي عَنْ حُزْنِهِ فِي ذَلِكَ الْوَقْتِ أَ كَانَ للهَِّ رِضًى أَمْ غَيْرُ رِضًى فَسَكَتَ فَقَالَ هِشَامٌ إِنْ زَعَمْتَ أَنَّهُ كَانَ للهَِّ رِضًى فَلِمَ نَهَاهُ رَسُولُ اللهَّ ﷺ فَقَالَ لَا تَحْزَنْ أَ نَهَاهُ عَنْ طَاعَةِ اللهَّ ورِضَاهُ وإِنْ زَعَمْتَ أَنَّهُ كَانَ للهَِّ غَيْرُ رِضًى فَلِمَ تَفْتَخِرُ بِشَيْءٍ كَانَ للهَِّ غَيْرُ رِضًى...»[1]

یعنی: «احمد بن حسن از عبد العظیم بن عبد الله نقل کرد که هارون الرشید به جعفر بن یحیی برمکی گفت من مایلم استدلال اهل کلام را بشنوم به طوری که مرا نبینند و عقیده خود را اظهار نمایند.

جعفر دستور داد متکلمین را احضار نمایند. همه حاضر شدند. هارون در جایی پرده آویخته بود و سخن آن‌ها را می‌شنید. همه جمع شدند و مجلس پر شد. انتظار هشام بن حکم را می‌کشیدند. هشام وارد شد، پیراهنی داشت که تا زانویش آمده بود و شلواری تا نیمه ساق به پا داشت. به همه سلام داد و جعفر بن یحیی را به خصوص مورد احترام قرار نداد. **یکی از حاضران گفت چرا علی را بر ابا بکر فضیلت می‌بخشی با اینکه خداوند می‌فرماید:** ﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ **هشام گفت بگو ببینم حزن ابا بکر در غار آیا در راه رضای خدا بود یا خداوند راضی نبود؟ سئوال‌کننده از جواب سکوت کرد. هشام گفت اگر خدا راضی بود چرا پیامبر**

---

۱- الإختصاص، النص، ص: ۹۶،مفید_قم؛ بحار الأنوار، ج۱۰، ص: ۲۹۷

**اکرم او را نهی کرد و فرمود لا تَحْزَنْ از اطاعت خدا او را نهی می‌کند اما اگر می‌گوئی خدا راضی نبوده، نباید افتخار کنی به چیزی که خداوند راضی نبوده.....»** [۱]

پس این دروغ نجاح هم برملا شد!

اما از این هم می‌گذریم و سؤالی مهمتر می‌پرسیم: آیا امام صادق که استاد شیطان الطاق[۲] و هشام بن حکم باشد این ماجرا را قبول داشته یا خیر؟ اگر قبول نداشته، می‌توانید یک قول از او نقل کنید که چنین چیزی گفته باشد؟؟

در کتب تفسیر و تاریخ و حدیث شما اقوال زیادی از ائمه در این مورد وجود دارد، باید قبول کنید یا اینکه بگویید: کلینی و قمی و مورخین و محدثین شیعه هم مزدور حکومت بودند! و ائمهٔ شما نیز از بنی امیه و بنی عباس رشوه می‌گرفتند تا حدیث در مدح ابوبکر جعل کنند!!

ممکن است بعضی از آدم‌های بیکار، فضول، عقده‌ای و در یک کلمه «کسانی چون خودم» از محضر جناب «کاشف بزرگ» بپرسند که آقای نقطه چین! چرا و به چه منظور در این کتاب، حلقه‌هایی از دروغ به هم بافتی؟ احتمالاً «متفکر اسلامی» و شیعهٔ خاص علی و این استاد بزرگوار خواهند فرمود: این که هنری نیست! من اگر اراده کنم می‌توانم در یک سطر سه دروغ شاخدار بگویم و چاپ کنم و به خورد ملت دهم و قرص و محکم بنشینم و به عنوان یک «متفکر» و یک «مکتشف اسلامی» با شما به بحث بنشینم؛ باور نمی‌کنید؟؟ پس بخوانید:

## نجاح: یحیی بن معین منکری دیگر!!

نجاح می‌نویسد: «و یحیی بن معین درباره روایتی که از طریق انس ابن مالک راجع به حاضر بودن أبوبکر در غار نقل شده تشکیک کرده است.

حسن بن قاسم بن دحیم دمشقی از محمّد بن سلیمان منقری نقل می‌کند که: یحیی بن معین به بصره آمد و احادیث أبوسلمه را می‌نوشت. پس گفت: ای اباسلمه می‌خواهم برایت مطلبی را بگویم امیدوارم در غضب نشوی.

---

۱- احتجاجات (ترجمهٔ قسمتی از بحار الانوار) ج۲ص ۲۸۹ مترجم: موسی خسروی؛ انتشارات اسلامیه - تهران

۲- البته به ادعای شیعه وگرنه که شیطان الطاق باید در مکتب یهود درس خوانده باشد نه نزد مسلمانان!

أبوسلمه گفت: بگو!

یحیی گفت: حدیث همام بن ثابت از انس بن مالک از أبوبکر که همان حدیث غار می‌باشد، کسی از اصحاب تو روایت نکرده است، و فقط عفّان و حبّان آن را روایت کرده‌اند، و آن را در کتاب تو نیافتم، و فقط آن را بر روی جلد کتاب دیدم.

أبوسلمه گفت: تو چه می‌گوئی؟

یحیی گفت: آیا قسم می‌خوری این حدیث را از همام شنیده‌ای؟

أبوسلمه گفت: می‌گوئی بیست هزار حدیث از من نوشته‌ای، اگر در این احادیث به نظرت صادق هستم، سزاوار نیست در حدیثی مرا تکذیب نمائی، و اگر به نظرت دروغ می‌گویم، سزاوار نیست مرا تصدیق نمائی، و نباید مطلبی از من بنویسی تا مرا با آن بدنام کنی.

برّه دختر أبی عاصم، سه بار طلاق داده شود، اگر حدیث را از همان نشنیده باشم، بخدا سوگند هرگز دیگر با تو سخن نمی‌گویم.»

**جواب:**

نمی‌دانم این «کاشف بزرگ» نادان است یا خودش را به نادانی زده است! زیرا بحث مذکور در کتاب «تهذیب الکمال» مربوط به ثقه بودن یا ثقه نبودن «موسی بن اسماعیل» است که یکی از راویان یکی از احادیث غار بوده است؛ حدیث اینچنین است:

«حَدَّثَنَا مُوسَى بْنُ إِسْمَاعِيلَ، حَدَّثَنَا هَمَّامٌ، عَنْ ثَابِتٍ، عَنْ أَنَسٍ، عَنْ أَبِي بَكْرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: كُنْتُ مَعَ النَّبِيِّ ﷺ فِي الغَارِ، فَرَفَعْتُ رَأْسِي فَإِذَا أَنَا بِأَقْدَامِ القَوْمِ، فَقُلْتُ: يَا نَبِيَّ اللَّهِ، لَوْ أَنَّ بَعْضَهُمْ طَأْطَأَ بَصَرَهُ رَآنَا، قَالَ: «اسْكُتْ يَا أَبَا بَكْرٍ، اثْنَانِ اللَّهُ ثَالِثُهُمَا»[1]

یعنی: «ابوبکرؓ فرمود: من همراه نبی اکرم ﷺ در غار بودم پس سرم را بالا کردم پس همان موقع قدم‌های آن قوم را دیدم پس گفتم: ای پیامبر خدا اگر بعضی از این‌ها به زیر پایش نظر افکند ما را می‌بینند، پیامبر فرمود: سکوت کن ای ابابکر ما دو نفری هستیم که الله سوم ماست.»

یحیی بن معین نیز به علت وجود «موسی بن اسماعیل» به صحت حدیث مشکوک بوده زیرا وی در ثقه بودن او تردید داشته است.

---

۱- صحیح البخاری ج۵ ص۶۵ رقم ۳۹۲۲ _ دار طوق النجاة

نجاح در ادامه می‌نویسد: حدیث غار را عبّاس بن الفضل أزرق از ثابت از أنس نقل نمود یحیی بن معین درباره وی گفت: او دروغگوی خبیثی می‌باشد.»

این دیگر هذیان محض است و این تکذیب ربطی به حدیث غار ندارد و «عباس بن فضل» نزد جمهور علما متروک و متهم به دروغ است.

اما نکتهٔ مهم این است که «یحیی بن معین» یار غار بودن ابوبکر صدیق را انکار نمی‌کند بلکه در مورد یکی از احادیثی که در این باره وارد شده شک دارد.

مثال: «شخصی می‌آید و می‌گوید: در روز جمعه به مسجد رفتیم و نماز را به جماعت خواندیم، وسط نماز بودیم که یک دفعه صدها افعی از سقف افتادند.»

حال ما در مورد راستگو بودن راوی قول بالا شک داریم و این شک را ابراز می‌کنیم، این به این معنی نیست که ما به برگزار شدن نماز جمعه به جماعت شک داریم بلکه ما به «افتادن افعی از سقف» مشکوک هستیم و وجود یک راوی درغگو شک ما را تقویت می‌کند... فتدبر

**نجاح: مؤسس دولت فاطمیون هم از منکرین است!**

کاشف کبیر می‌نویسد: «علماء و توثیق شدگان و حاکمان از تابعین که در شرق و غرب جهان پراکنده شدند، به عدم مصاحبت و همراه نبودن أبوبکر با رسول خدا ﷺ در غار و هجرت آگاه بودند، و محمّد بن المهدی مؤسّس دولت فاطمیون از جمله همین افراد بود، و به شدّت حضور أبوبکر را در غار و هجرت وی را با رسول خدا ﷺ تکذیب می‌نمود.»

**جواب:**

ابتدا این را بگویم که: این علما و حکام از تابعین که در شرق و غرب جهان پراکنده شده‌اند تنها به یک نام مسمی هستند و آن نام هم هست: «هیچکس»!! که این اشخاص «هیچکس نام» هر چند مجهول الهویه و مستور الحال هستند نزد «کاشف کبیر» بسی جلیل القدر و رفیع الدرجات می‌باشند!

اما در مورد «مؤسس دولت فاطمی» و ادعای نجاح؛ نجاح طائی این ادعای خود را به کتاب «سیر أعلام النّبلاء ۱۵۱ ج ۵ مؤسّسة الرّساله بیروت» حواله داده است که ما

با رجوع به این منبع چنین مطلبی در آنجا ندیدیم!!! شما هم مراجعه کنید ولی پیشاپیش بگویم که «گشتم نبود، نگرد نیست»!

از باب کنجکاوی در کتاب فوق الذکر به «تذکرهٔ مؤسس دولت فاطمی» رجوع کردم و با کمال تعجب در آنجا هم چیزی در این مورد ندیدم!

در مورد شخص: ابو محمد المهدی (مؤسس دولت فاطمی) که «نجاح» او را از ذریهٔ حضرت فاطمه می‌داند! باید بگویم که نسب او به سیده فاطمه نمی‌رسد و «در سال ۴۰۲ علمای بغداد، بر باطل بودن نسب فاطمیون مطلب نوشته‌اند»[1]

امام ذهبی نیز در «سیر اعلام النبلاء» بعد از بررسی اقوال مختلف می‌نویسد: «وفِي نسَب المَهْدِيِّ أَقوَالٌ: حَاصِلُهَا أَنَّهُ لَيْسَ بهَاشمِيٍّ وَلاَ فَاطمِيٍّ.»[2]

محمد کاظم رحمتی شیعی در این باره می‌نویسد: «گفته‌اند: امام صادق را غلامی بود از ایرانیان که به دست آن حضرت مسلمان شده بود، نامش فرخ نامی بود. وی با محمد بن اسماعیل به مکتب می‌رفت. بعدها نام وی را عوض کرده و او را میمون نامیدند و لقبش را قداح نهادند. چون او با محمد بن اسماعیل بود، بعد از وفاتش گروهی از افراد بد اعتقاد از او پیروی کردند و چون میمون قداح در گذشت، نوه‌ای از او به جای ماند. او نیز مردمان را به خویش دعوت می‌کرد و ادعا داشت فردی علوی است. فرزند وی که در شعبده بازی ماهر بود به دیار مغرب (به نواحی شمال آفریقا که امروزه شامل تونس و مراکش می‌شود، در آن زمان مغرب گفته می‌شده است) رفت و در آنجا با ادعای آنکه فردی علوی است، مردم را فریب داد و حکومت را در دست گرفت. (مقصود در اینجا نخستین خلیفه فاطمی عبید اللَّه المهدی است) بعد از وی فرزندانش حکومت را در دست گرفته و تا امروز بر مصر حکومت می‌کنند.

خلیفه عباسی المقتدر باللَّه تمام سادات و نقیبان را جمع کرد و از آنان خواست تا در مورد علوی بودن فاطمیان (همان اسماعیلیان) نظر دهند. آنان همگی تأیید کردند که آن جماعت از اولاد علی و فاطمه سلام الله علیهما نیستند و **نسب ایشان بدین گونه که ادعا می‌کنند، نادرست است**. سپس از تمام بلاد اسلامی دستخط سادات و علویان جمع کردند و در تأیید عدم سیادت فاطمیان نامه‌هایی به تمام بلاد نوشتند. در تمام

---

۱- تاریخ برگزیده (فارسی) پاورقی ص۳۵۲

۲- سیر اعلام النبلاء ج۱۵ ص۱۵۱

بلاد خراسان که سادات شجره خویش را در مشجَّراتی (سادات سلسله نسب خود به اهل بیت را در برگه‌هایی به نام مشجره حفظ و نگهداری می‌کنند) نگهداری می‌کنند و در تمام کتاب‌های انساب (کتاب‌هایی که در آن به بیان و توضیح سلسله نسب سادات پرداخته می‌شود) **نام آنان از جمله علویان نیست.**» [1]

و از طرفی «ابو محمد المهدی[2]» از طرف شیعیان کافر به حساب می‌آید، به چند دلیل:

۱- او از کسانی بود که ادعای امامت (و مهدویت) داشت و نزد شیعه کسی که قبل از ظهور «امام زمانشان» ادعای امامت و یا حکومت اسلامی کند کافر است و این از روایت کتاب «الکافی» استفاده می‌شود.

روایت: «.. ابْنِ أَبِي يَعْفُورٍ عَنْ أَبِي عبداللهِّ‌ؑ قَالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ ثَلَاثَةٌ لَا يُكَلِّمُهُمُ اللهُّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ولَا يُزَكِّيهِمْ ولَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ مَنِ ادَّعَى إِمَامَةً مِنَ اللهِّ لَيْسَتْ لَهُ ومَنْ جَحَدَ إِمَاماً مِنَ اللهِّ ومَنْ زَعَمَ أَنَّ لَهُمَا فِي الْإِسْلَامِ نَصِيباً.» [3]

یعنی: «شنیدم ابو عبداللّٰه صادق‌ؑ گفت: در روز رستاخیز خداوند عزت، با سه فرقه سخن نگوید و از آلودگی تطهیرشان نکند، و آنان گرفتار شکنجه‌ای پر درد باشند: اول: **هر کس بناحق ادعای امامت کند.** دوم: هر کس امام بر حق را انکار کند. سوم: هر کس که تصور کند دو فرقه اول از اسلام محمدی نصیب و بهره‌ای دارند.»!!!

و محمد باقر بهبودی (محقق کتاب الکافی) این روایت را صحیح می‌داند. [4]

۲- او بر مذهب اسماعیلیه بود که اهل این مذهب با شیعیان اثنا عشری تا امامت «امام صادق» هم عقیده هستند و امام‌های بعد از وی را به عنوان امام قبول

---

۱- پاسخ نغز (فارسی)، ص ۵۷-۵۸، محمد کاظم رحمتی _تهران، ط۱

۲- که نامش «عبید الله» یا «عبدالله» بوده و «نجاح» به اشتباه نامش را «محمد» نوشته بلکه کنیهٔ او «ابو محمد» بوده است!

۳- الکافی ج ۱ ص ۳۷۳_تهران

۴- گزیده کافی، ج۱ ص۹۵ (او در این کتاب فقط روایاتی را از «الکافی» آورده که به نظر خودش، صحیح هستند؛ البته نام اصلی این کتاب «صحیح الکافی» می‌باشد اما دولت ایران اجازه چاپ این کتاب را با این عنوان نداد.)

ندارند و چنین شخصی نیز نزد شیعیان کافر است و در «من لا یحضره الفقیه» روایتی است که این را ثابت می‌کند:

روایت: «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام قَالَ... قَالَ فَقُلْتُ لَهُ أَ رَأَيْتَ مَنْ جَحَدَ الْإِمَامَ مِنْكُمْ مَا حَالُهُ فَقَالَ مَنْ جَحَدَ إِمَاماً بَرِئَ مِنَ اللهِ وبَرِئَ مِنْهُ ومِنْ دِينِهِ فَهُوَ كَافِرٌ مُرْتَدٌّ عَنِ الْإِسْلَامِ لِأَنَّ الْإِمَامَ مِنَ اللهِ ودِينَهُ دِينُ اللهِ ومَنْ بَرِئَ مِنْ دِينِ اللهِ فَهُوَ كَافِرٌ ودَمُهُ مُبَاحٌ فِي تِلْكَ الْحَالِ إِلَّا أَنْ يَرْجِعَ ويَتُوبَ إِلَى اللهِ عَزَّ وجَلَّ مِمَّا قَالَ قَالَ ومَنْ فَتَكَ بِمُؤْمِنٍ يُرِيدُ مَالَهُ ونَفْسَهُ فَدَمُهُ مُبَاحٌ لِلْمُؤْمِنِ فِي تِلْكَ الْحَالِ»[1]

یعنی: «.... راوی گوید: عرض کردم: اگر کسی امام و پیشوائی که از شما خاندانست منکر شود حالش چگونه است؟ فرمود: **هر کس امام حقّ را منکر شود** او از خداوند بیزاری جسته و همین طور از او و از دین او، و او کافر است و از اسلام بازگشته و مرتد شده است. زیرا امام از جانب خداوند است، و دین او دین خداست و هر کس از دین خدا براءت جوید **پس او کافر است، و خونش در چنین حالی مباح باشد** مگر اینکه توبه کند و بسوی حق باز گردد و از خداوند عزّ و جلّ معذرت خواهد از آنچه گفته است..»[2]

در مورد سند روایت فوق شیخ هادی نجفی می‌گوید: «الرواية صحيحة الإسناد.»[3] و محقق بحرانی می‌گوید: «وروى في الفقيه عن محمد بن مسلم في الصحيح»[4] و مجلسی اول می‌گوید: ««و روى الحسن بن محبوب عن أبي أيوب» في الصحيح «عن محمد بن مسلم عن أبي جعفر عليه السلام»[5]

پس طبق این روایت صحیح السند «مؤسس دولت فاطمی» محکوم به کفر است!!

---

۱- من لا یحضره الفقیه ج ۴ ص ۱۰۴، الشیخ الصدوق ـ قم

۲- ترجمه من لا یحضره الفقیه ج۵، ص: ۴۷۰، مترجم: على اكبر غفارى، محمد جواد غفارى و صدر بلاغى ـ تهران

۳- موسوعة أحاديث أهل البيت عليهم السلام ج ۸ - ص ۲۷۹، الشیخ هادی النجفی

۴- الحدائق الناضرة ج ۱۸ - ص ۱۵۶ – ۱۵۷، المحقق البحرانی

۵- روضة المتقين فی شرح من لا یحضره الفقیه، ج۱۰، ص: ۳۰۸، محمد تقی مجلسی ـ قم

علیرضا رجالی تهرانی شیعی در ذکر مدعیان دروغین مهدویت می‌نویسد: «۸- ابو محمد عبد الله مهدی، در آفریقا، که **با یهود سازش داشت** ودر بدایت امر زاهد وپرهیزکار بود. این مهدی معاصر با مکتفی عباسی بود، وی جنگهای بسیار کرد ودر سال ۲۸۰ داعیان خود را به مغرب فرستاد وچون به یمن رفت **دعوی مهدویت نمود** ولقب (القائم) به خود گرفت **وسکه حجة الله زد.** در سال ۲۹۷، در روز جمعه، خود را به نام مهدی خواند **ولقب امیر المؤمنین** بر خویش نهاد، ودر سال ۳۴۴ وفات کرد. این مهدی در آفریقا کارش بالا گرفت وپیروانش بسیار گشتند...» [۱]

برای کفر او طبق مذهب شیعه همین بس که او خود را امیر المؤمنین می‌خواند و مهدی معرفی می‌کرد و به نام «حجة الله» سکه می‌زد که در سطور گذشته تفصیلش گذشت و «علامه طباطبایی، صاحب تفسیر المیزان» می‌نویسد: «(عبیداللّه مهدی) پادشاه فاطمی که آن روزها در آفریقا طلوع کرده، خود را مهدی موعود و امام اسماعیلیه معرفی می‌کرد» [۲]

و همین بس که بدانید علمای شیعه در رد مذهب «اسماعیلیه» کتاب نوشته‌اند که گویا قدی‌میترین آن‌ها کتاب «الرد علی الباطنیة والقرامطة» از «فضل بن شاذان» است [۳] و همینطور شیخ عبدالجلیل قزوینی رازی صاحب کتاب «النقض» نیز رساله‌ای در این باره نوشته که مفقود گشته است! [۴] اما در کتاب «النقض» خود (که به زبان فارسی است) دائماً بر اسماعیلیه حمله می‌کند و آنان را ملحد می‌نامد! [۵]

حال تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل...

---

۱- یکصد پرسش وپاسخ پیرامون امام زمان،علیرضا رجالی تهرانی (توضیح: در مورد تاریخ وفاتش اختلاف وجود دارد)

۲- شیعه در اسلام ص۷۰، سید محمد حسین طباطبائی _قم،ط۱۳

۳- تاریخ و عقاید اسماعیلیه ص۳۳، فرهاد دفتری

۴- تاریخ و عقاید اسماعیلیه ص۶۴، فرهاد دفتری

۵- النقض (بعض مثالب النّواصب فی النقض بعض فضائح الرّوافض)، ص ۸۰، ۱۱۹، ۲۰۶، ۳۰۱-۳۰۷، ۴۱۱-۴۴۴، ۴۶۹-۴۷۰، ۴۴۸، ۴۷۵-۴۸۰ و ۵۸۶، عبدالجلیل قزوینی رازی

**نجاح: امام صادق هم منکر وجود ابوبکر در غار است!!**

نجاح می‌نویسد: «و تمام أراجیف و اکاذیب گفته شده در مسأله حضور داشتن أبوبکر در غار توسط انکار امام صادقؑ رسوا گردید. زیرا ممکن نیست در اینجا روایتی بتواند با قول امام صادقؑ معارضه نماید.»

**جواب:**

او برای این ادعای کذب خودش هیچ سند یا منبعی نداده است و ما بر علیه او سند و مدرک زیاد داریم که بعضی از آن‌ها را ذکر می‌کنیم.

در کتب روایی شیعه و در تفاسیرشان از قول نبی اکرمﷺ و سیدنا علی و امام صادق و امام باقر و امام رضا و همینطور امام حسن عسکری رضی الله عنهم اجمعین و همینطور از امام زمان موهومشان روایاتی وجود دارد که همراه بودن ابوبکر را در غار ثور ثابت می‌کند.

**روایاتی در کتب شیعه در تائید یار غار بودن ابوبکر صدیق**

۱- «حَمْدَوَيْهِ وإِبْرَاهِيمَ، قَالا حَدَّثَنِي أَيُّوبُ بْنُ نُوحٍ، عَنْ صَفْوَانَ، عَنْ عَاصِمِ بْنِ حُمَيْدٍ، عَنْ فُضَيْلٍ الرَّسَّانِ، قَالَ سَمِعْتُ أَبَا دَاوُدَ، وهُوَ يَقُولُ حَدَّثَنِي بُرَيْدَةُ الْأَسْلَمِيُّ، قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِﷺ يَقُولُ إِنَّ الْجَنَّةَ تَشْتَاقُ إِلَى ثَلَاثَةٍ، قَالَ فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ، فَقِيلَ لَهُ يَا أَبَا بَكْرٍ أَنْتَ الصِّدِّيقُ وأَنْتَ ثانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُما فِي الْغارِ، فَلَوْ سَأَلْتَ رَسُولَ اللهِﷺ مِنْ هَؤُلَاءِ الثَّلَاثَةِ»[1] (راویان این روایت طبق کتب شیعه، همه ثقه هستند.)

یعنی: «بریده اسلمی می‌گوید که من از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: جنت مشتاق است به سوی سه کس. درین اثنا حضرت ابوبکر بیامد پس از وی گفته شد: که ای ابوبکر، تو صدیق هستی و تو ثانی اثنین إذ هما فی الغار هستی. کاش از رسول خدا می‌پرسیدی که این سه کس کدام‌اند؟..»

---

۱- اختیار معرفة الرجال ج۱ ص۱۳۰، الطوسی (م۴۶۰هـ) _قم؛ الدرجات الرفیعة فی طبقات الشیعة ص۲۵۸، السید علی خان المدنی_قم؛ معجم الرجال الحدیث خوئی ج۱۳ ص۲۸۵ _ ط۵ سال۱۴۱۳ ق؛ نفس الرحمن فی فضائل سلمان ص۳۲۳، میرزا حسین النوری الطبرسی _نشر آفاق

به وضوح مشخص است که در زمان حیات نبی اکرم ﷺ هم ابوبکر صدیق را یار غار خطاب می‌کردند.

۲- السيد الرضي في (الخصائص): بإسناد مرفوع، قال: قال ابن الكواء لأمير المؤمنين (عليه السلام): أين كنت حيث ذكر الله تعالى نبيه وأبا بكر فقال: ثانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُما فِي الْغارِ إِذْ يَقُولُ لِصاحِبِهِ لا تَحْزَنْ إِنَّ اللهَّ مَعَنا؟

فقال أمير المؤمنين عليه السلام: «ويحك يا بن الكواء، كنت على فراش رسول الله ﷺ....».[1]

شبیه این روایت را مجلسی از قطب راوندی نقل کرده و می‌نویسد:

«قطب راوندی روایت کرده است که: ابن کوّای خارجی با امیر المؤمنین عليه السلام گفت: **کجا بودی در وقتی که ابوبکر با حضرت رسول ﷺ در غار بود**؟ حضرت فرمود که: در جای آن حضرت خوابیده بودم...»[2]

۳- شیخ صدوق می‌نویسد: «أَتَى رَجُلٌ أَبَا عبداللهَّ عليه السلام فَقَالَ لَهُ يَرْحَمُكَ اللهُّ هَلْ تُشَيَّعُ الْجَنَازَةُ بِنَارٍ ويُمْشَى مَعَهَا بِمِجْمَرَةٍ أَوْ قِنْدِيلٍ أَوْ غَيْرِ ذَلِكَ مِمَّا يُضَاءُ بِهِ قَالَ فَتَغَيَّرَ لَوْنُ أَبِي عبداللهَّ عليه السلام مِنْ ذَلِكَ واسْتَوَى جَالِساً ثُمَّ قَال.... فَلَمَّا مَرِضَتْ فَاطِمَةُ مَرَضَهَا الَّذِي مَاتَتْ فِيهِ أَتَيَاهَا عَائِدَيْنِ واسْتَأْذَنَا عَلَيْهَا فَأَبَتْ أَنْ تَأْذَنَ لَهُمَا فَلَمَّا رَأَى ذَلِكَ أَبُو بَكْرٍ أَعْطَى اللهَّ عَهْداً أَنْ لَا يُظِلَّهُ سَقْفُ بَيْتٍ حَتَّى يَدْخُلَ عَلَى فَاطِمَةَ ويَتَرَاضَاهَا فَبَاتَ لَيْلَةً فِي الْبَقِيعِ مَا يُظِلُّهُ شَيْءٌ ثُمَّ إِنَّ عُمَرَ أَتَى عَلِيّاً عليه السلام فَقَالَ لَهُ إِنَّ أَبَا بَكْرٍ شَيْخٌ رَقِيقُ الْقَلْبِ وقَدْ كَانَ مَعَ رَسُولِ اللهَّ ﷺ فِي الْغَارِ فَلَهُ صُحْبَةٌ وقَدْ أَتَيْنَاهَا غَيْرَ هَذِهِ الْمَرَّةِ مِرَاراً نُرِيدُ الْإِذْنَ عَلَيْهَا وهِيَ تَأْبَى أَنْ تَأْذَنَ لَنَا حَتَّى نَدْخُلَ عَلَيْهَا فَنَتَرَاضَى فَإِنْ رَأَيْتَ أَنْ تَسْتَأْذِنَ لَنَا عَلَيْهَا فَافْعَلْ قَالَ نَعَمْ»[3]

---

۱- البرهان فی تفسیر القرآن، ج۲ ص ۷۷۹، سید هاشم بحرانی؛ بنیاد بعثت ـ تهران

۲- حیاة القلوب مجلسی (فارسی)، ج۴ ص ۸۳۹ ،ط۶ ـ قم؛ تمام نهج البلاغة، ص۲۶۶،سید صادق موسوی ـ تهران؛ مصباح البلاغة فی مشکاة الصیاغة، ج ۳ ص ۱۱۸،سید حسن میر جهانی طباطبایی

۳- علل الشرائع، ج۱، ص: ۱۸۶؛ نشر: داوری - قم،ط۱

یعنی: «مردی خدمت **امام صادق**علیه السلام آمد و به او گفت: خدا رحمت کند، آیا می‌شود جنازه را در نور آتش تشییع کرد و یا با آتش و قندیل و یا چیز دیگری که روشنایی می‌دهد، همراه جنازه رفت؟ گفت: رنگ امام صادق‌علیه السلام از این سخن دگرگون شد و مرتّب نشست.......... پس چون فاطمه علیها السّلام مریض شد در آن بیماری که با آن از دنیا رفت، آن دو نفر به عنوان عیادت آمدند و از او اجازه خواستند و او اجازه نداد، وقتی ابوبکر چنین دید، با خدا پیمان بست که زیر هیچ سقفی نرود مگر اینکه نزد فاطمه برود و او را از خود راضی کند. یک شب در بقیع بیتوته کرد و هیچ سقفی بالای سرش نبود.

**عمر نزد علی‌علیه السلام آمد و به او گفت: ابوبکر پیرمردی نازک دل است و یار غار پیامبر بود** و ما به طور مکرّر آمدیم و از فاطمه اجازه خواستیم و او مانع از آن شد که ما نزد وی آییم و رضایت او را جلب کنیم، اگر تو می‌توانی برای ما از او اجازه ملاقات بگیری این کار را بکن، علی‌علیه السلام گفت: آری....» [1]

۴- مجلسی می‌نویسد: «وَجَدْتُ فِي بَعْضِ مُؤَلَّفَاتِ قُدَمَاءِ أَصْحَابِنَا فِي الْأَخْبَارِ مَا هَذَا لَفْظُهُ مُنَاظَرَةُ الْحَرُورِيِّ والْبَاقِرِعلیه السلام قَالَ الْحَرُورِيُّ إِنَّ فِي أَبِي بَكْرٍ أَرْبَعَ خِصَالٍ اسْتَحَقَّ بِهَا الْإِمَامَةَ قَالَ الْبَاقِرُعلیه السلام مَا هُنَّ قَالَ فَإِنَّهُ أَوَّلُ الصِّدِّيقِينَ ولَا نَعْرِفُهُ حَتَّى يُقَالَ الصِّدِّيقُ والثَّانِيَةُ صَاحِبُ رَسُولِ اللهِّصلی الله علیه و آله فِي الْغَارِ والثَّالِثَةُ... قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ... وأَمَّا مَا ذَكَرْتَ أَنَّهُ صَاحِبُ رَسُولِ اللهِّصلی الله علیه و آله فِي الْغَارِ فَذَلِكَ رَذِيلَةٌ لَا فَضِيلَةٌ مِنْ وُجُوهٍ الْأَوَّلُ أَنَّا لَا نَجِدُ لَهُ فِي الْآيَةِ مَدْحاً أَكْثَرَ مِنْ خُرُوجِهِ مَعَهُ وصُحْبَتِهِ لَه» [2]

در یکی از کتاب‌های قدمای اصحاب جریانی را باین صورت دیدم. مناظره حضرت باقرعلیه السلام با یکی از خوارج. مرد خارجی گفت در ابا بکر چهار امتیاز است که شایسته امامت شده است حضرت باقر فرمود آن چهار امتیاز چیست؟

گفت اولین صدیق است و او را نمی‌شناسیم مگر وقتی گفته شود صدیق.

---

۱- علل الشرائع صدوق (ترجمه سید محمد جواد ذهنی تهرانی) ج۱، ص ۶۰۷؛انتشارات مؤمنین _ قم؛ و همینطور در جلاء العیون مجلسی ص ۲۶۳؛ _قم، ط۹

۲- بحار الأنوار، ج۲۷، ص: ۳۲۱ - ۳۲۲

**دوم رفیق پیامبر در غار بود.** سوم... حضرت باقر فرمود.... **اما آنچه گفتی که ابا بکر رفیق پیامبر در غار بوده این یک عیبی است نه فضیلت بچند جهت.** اول اینکه در آیه مدحی مشاهده نمی‌شود **جز خارج شدن با پیامبر و همراه او بودن...»** [1]

۵- أبي عبد الله عليه السلام، قال: «لما كان رسول الله صلى الله عليه وآله في الغار، قال لأبي بكر: كأني أنظر إلى سفينة جعفر وأصحابه تعوم في البحر، وأنظر إلى الأنصار محتبين في أفنيتهم. فقال أبو بكر: وتراهم، يا رسول الله؟ قال: نعم. قال: فأرنيهم. فمسح على عينيه فرآهم». [2]

یعنی: «امام صادق عليه السلام فرمود: زمانی که رسول خدا صلى الله عليه وآله در غار بودند به ابوبکر فرمودند: انگار من کشتی جعفر و یارانش را که بر آب دریا روان است، می‌بینم! همچنین انصار را می‌بینم که متواضعانه و با قلبی سرشار از محبّت، به استقبال ما می‌آیند، أبوبکر گفت: و تو آن‌ها را می‌بینی یا رسول اللّه؟! فرمود: آری! أبوبکر گفت: پس آن‌ها را به من نیز نشان بده! پس پیامبر صلى الله عليه وآله بر چشمانش دست کشید و آن‌ها را دید»

۶- عیاشی از عبد اللّه بن محمد روایت کرده گفت باتفاق حسن بن جهم حضور حضرت رضا عليه السلام شرفیاب شدیم حسن عرض کرد ای فرزند رسول خدا مخالفین میگویند: ابوبکر افضل از امیر المؤمنین می‌باشد و دلیل می‌آورند به آیه ﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ﴾ فرمود چگونه آیه شاهد بر گفتار آن‌ها باشد و حال آنکه خداوند فرموده ﴿فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ﴾ خداوند آرامشی بر پیغمبرش فرستاد و در آیه هرگز ابوبکر را بخیر و خوبی یاد نکرده.» [3]

---

۱- امامت (ترجمه بحار الانوار) ج۵ ص۲۶۴-۲۶۵، موسی خسروی؛انتشارات اسلامیه _ تهران،ط۱

۲- البرهان فی تفسیر القرآن، ج۲، ص: ۷۷۹، سید هاشم بحرانی؛ بنیاد بعثت _تهران؛ روایتی شبیه به همین روایت با اضافه‌ای بسیار سخیف در «الکافی ج۸ ص۲۶۲-۲۶۳» نیز آمده است که مجلسی (مرآة العقول ج۲۶ ص۲۵۴) آن را مجهول و بهبودی آن را ضعیف می‌داند.

۳- تفسیر جامع، ج۳ ص۱۱۹- ۱۲۰، سید محمد ابراهیم بروجردی _تهران

۷- در روایت طویلی، امام زمان شیعه! به سعد بن عبد الله القمی می‌گوید: «ثُمَّ قَالَ مَوْلَانَا يَا سَعْدُ وحِينَ ادَّعَى خَصْمُكَ أَنَّ رَسُولَ اللهِّ ﷺ لما [مَا] أَخْرَجَ مَعَ نَفْسِهِ مُخْتَارَ هَذِهِ الْأُمَّةِ إِلَى الْغَارِ إِلَّا عِلْماً مِنْهُ أَنَّ الْخِلَافَةَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ.....»[1]

یعنی: سپس مولایمان فرمود: ای سعد! خصم تو می‌گوید که رسول اکرم ﷺ هنگام مهاجرت برگزیده این امّت را همراه خود به غار برد چون می‌دانست که خلافت با او است....» [2]

۸- در کتاب عیون اخبار رضا شرح مناظره ای است بین مامون و مخالفان اهل تشیع!! که این مناظره در حضور امام رضا صورت گرفته است... در حین مناظره.. مأمون در دفاع از عقیده شیعیان می‌گوید: «قَالَ إِسْحَاقُ فَأَطْرَقْتُ سَاعَةً ثُمَّ قُلْتُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّ اللهَّ تَعَالَى يَقُولُ فِي أَبِي بَكْرٍ ثانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُما فِي الْغارِ إِذْ يَقُولُ لِصاحِبِهِ لا تَحْزَنْ إِنَّ اللهَّ مَعَنا فَنَسَبَهُ اللهُّ عَزَّ وجَلَّ إِلَى صُحْبَةِ نَبِيِّهِ ﷺ فَقَالَ الْمَأْمُونُ سُبْحَانَ اللهَّ مَا أَقَلَّ عِلْمَكَ بِاللُّغَةِ والْكِتَابِ أَ مَا يَكُونُ الْكَافِرُ صَاحِباً لِلْمُؤْمِنِ فَأَيُّ فَضِيلَةٍ فِي هَذَا أَ مَا سَمِعْتَ قَوْلَ اللهَّ تَعَالَى قالَ لَهُ صاحِبُهُ وهُوَ يُحاوِرُهُ أَ كَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا فقَدْ جَعَلَهُ لَهُ صَاحِبا»[3]

یعنی: «اسحق گوید من بقدر یک ساعت سر خود را بزیر انداختم پس از آن گفتم یا امیر المؤمنین خداوند در حق ابوبکر فرموده است: ﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾.

پس حق تعالی ابوبکر را نسبت داد بصحبت پیغمبر ﷺ مأمون گفت سبحان اللّه چقدر کم است علم تو بلغت و قرآن آیا کافر مصاحب با مؤمن نخواهد شد پس چه فضیلت است در مصاحبت آیا نشنیده‌ای قول خدا را ﴿قَالَ لَهُۥ صَاحِبُهُۥ وَهُوَ يُحَاوِرُهُۥٓ

---

۱- کمال الدین للصدوق، ج۲، ص: ۴۶۲، تهران؛ دلائل الإمامة،ص: ۵۱۵،طبری شیعی _قم؛الإحتجاج، ج۲، ص: ۴۶۵،طبرسی _مشهد؛ بحار الأنوار، ج۵۲، ص: ۸۵

۲- ترجمۀ کمال الدین، ج۲، ص: ۲۰۳، مترجم:منصور پهلوان _قم؛ تفسیر آسان (فارسی)، ج۶، ص:۲۸۲، محمد جواد خمینی _تهران

۳- عیون أخبار الرضا؈، ج۲، ص: ۱۹۲،شیخ صدوق _تهران

﴿أَكَفَرْتَ بِٱلَّذِي خَلَقَكَ مِن تُرَابٍ ثُمَّ مِن نُّطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّىٰكَ رَجُلًا ٣٧﴾ پس خدا فطروس کافر را صاحب برادر او یهودای مؤمن قرار داد.....» [1]

فعلاً به همین بسنده می‌کنیم؛ اما در لابلای بحث‌های آتی روایات دیگری نیز خواهد آمد.

**نجاح: تمام انبیاء به تنهائی فرار کرده‌اند پیامبر اسلام هم همینطور!**

نجاح می‌نویسد: «تمام انبیاء به تنهائی و بدون داشتن همراهی از دست طاغیان فرار کردند و رسول خدا ﷺ بر سیره و روش آنان حرکت نمود.

۱- داود پیامبر﵇ از گردنکش زمانه خود، جالوت، به کوه فرار کرد، و در غاری مخفی شد و پس از آن داود﵇ جالوت را به قتل رسانید، و محمّد ﷺ پیامبر اسلام أبوجهل را که تا غار به دنبال پیامبر ﷺ آمد، به قتل رسانید.

۲- مادر حضرت ابراهیم﵇، فرزند خود را از ترس نمرود که فرمان به کشتن اطفال داده بود، تنها در غار گذاشت، تا زمانی که جوانی نیرومند گردید، آنگاه بسوی مردم رفت، و آنان را به دین دعوت نمود.

۳- پیامبر خدا، یوسف﵇ چند روزی در چاه تنها ماند، تا آنکه یکی از قافله‌ها بر آن چاه عبور کرد و او را نجات داد.

۴- مادر موسی﵇ فرزند خود را در گهواره گذاشت، و در رودخانه نیل انداخت، پس خداوند تعالی وی را نجات داد، و وقتی بزرگ شد مردم را به دین دعوت نمود، و از مواعظ او مردم هدایت یافتند، پس فرعون برای نابودی او براه افتاد. موسی نیز تنها و بی‌کس در راه خدای سبحان مهاجرت نمود...... و موسی﵇ بدون همراهی هارون﵇ و قارون بیرون رفت و محمّد ﷺ نیز بدون آنکه علی﵇ یا أبوبکر همراهش باشند به غار رفت، و آنجا با راهنمای خود عبدالله ابن بکر آشنا شد.

**جواب:**

فرار کردن حضرت داود و پناه بردنش به غار از اسرائیلیات است؛ داستان مخفی کردن حضرت ابراهیم از دست نمرود نیز به همین ترتیب و بالفرض که صحیح باشد؛

---

۱- ترجمهٔ عیون أخبار الرضا ع، ج۲، ص: ۴۳۶، مترجم: شیخ محمد تقی آقا نجفی اصفهانی _تهران

در این داستان حضرت ابراهیم سفر یا هجرتی نکرده است که بخواهیم در موردش بحث کنیم، حضرت یوسف نیز به خواست خودش به چاه نیافتاد!! آیا به چاه انداخته شدن یوسف سفر و هجرت محسوب می‌شود؟؟ در سبد قرار گرفتن حضرت موسی و به نیل انداخته شدن وی نیز به دلخواه وی نبوده و به هیچ وجه نمی‌توان نام هجرت بر آن گذاشت، چرا که اگر حضرت موسی هم میخواست نمی‌توانست شخصی را با خود درون آن سبد جا دهد!!

اما ادعای نجاح مستلزم آن است که ما قرآن را تحریف کنیم و ﴿إِذۡ أَخۡرَجَهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ﴾ را از قرآن پاک کنیم! زیرا این قسمت آیه نشان می‌دهد که پیامبر اکرم ﷺ در حالی از شهر خارج شده است که شخصی را همراه خود داشته است! و این با کشف «مکتشف عصر» در تضاد است! من تصور می‌کنم که «نجاح طائی» خودش هم یک دور کتاب مزخرفش را نخوانده که بفهمد چه گاف‌های بزرگ و احمقانه‌ای داده است!

گذشته از این، حضرت ابراهیم اصل سفر خود را با همسرش انجام داد و از بت پرستان دور شد، حضرت موسی هم همراه با بنی اسرائیل از دست فرعون و جنودش فرار کرد. حضرت نوح‌﵇ همراه با پیروانش سوار بر کشتی شد و اصحاب کهف نیز همراه یکدگیر هجرت کردند و.... که غالب این‌ها به خوبی از آیات قرآن فهمیده می‌شود و لازم نیست به روایت‌های کتب مختلف رجوع کنیم.. فتدبر

**نجاح و قزوینی: در حیات پیامبر کسی در مورد یار غار بودن ابوبکر سخنی نگفت!**

نجاح می‌نویسد: «رسول خدا ﷺ اعتراف به همراهی أبوبکر در غار نکردند زیرا اگر همراه حضرت بود بر منقبت و فضیلت عظیمی دست می‌یافت، که مستحقّ مدح و ستایش پیامبر ﷺ می‌گردید، اما مدح و ستایشی دیده نشده است.»

و در جایی می‌نویسد: «در زمان پیامبر ﷺ روایت حضور أبوبکر در غار معروف نبود، و پس از گذشتن ده سال از حکومت آن حضرت نیز به گوش احدی از صحابه نرسید، لکن بعد از شهادت و رحلت وی روایت مذکور را به دروغ وضع نمودند»

و در جایی دیگر می‌نویسد: «هیچکدام از مسلمانانی که به مدینه هجرت کردند و أبوبکر و عمر که در بین آنان بودند، و کفّاری که در مکه حضور داشتند، و بعداً اسلام

آوردند، که جستجو کنندگان رسول خداﷺ در هنگام هجرت در بین آن‌ها و جود داشتند، اعتراف به حضور أبوبکر در غار نکرده‌اند. و هیچ کدام از آنان شاهد رفتن أبوبکر به غار و حضور وی در کوه ثور و هجرت وی از مکه به مدینه نبوده‌اند. و آنچه درباره حضور أبوبکر در آن موقعیت‌ها گفته شده، تماماً اعتماد بر پیش گوئی‌ها و گمان‌هائی دارد که از هیچ مدرک و اساس صحیحی برخوردار نمی‌باشد.»

**و قزوینی نیز مقالهٔ خود را اینگونه شروع می‌کند:**

«استدلال به آیه غار، از دیر باز در میان جوامع اسلامی، محافل علمی و مناظرات مذهبی مطرح بوده است؛ اما تاکنون مستندی یافت نشده است که ابوبکر و یا یکی از اطرافیان وی در زمان حیات رسول خداﷺ به همراهی ابوبکر اشاره و به آن استشهاد کرده باشند.»

**جواب:**

دروغ بودن این ادعا نیز با روایاتی از کتب شیعه ثابت می‌شود.

۱- فرات کوفی در تفسیرش در بیان جریان اعلان آیات سورهٔ «برائت» در روایتی نسبتاً طولانی می‌نویسد:

«حَدَّثَنِي عَلِيُّ بْنُ الْعَبَّاسِ الْبَجَلِيُّ مُعَنْعَناً عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رضي الله عنهما [فِي] قَوْلِهِ [تَعَالَى] بَراءَةٌ مِنَ اللَّهِ ورَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ فَقَالَ [النَّبِيُّ ﷺ] إِنَّ جَبْرَئِيلَ نَزَلَ عَلَيَّ فَأَخْبَرَنِي أَنَّ اللَّهَ يَأْمُرُنِي أَنَّهُ لَنْ يُؤَدِّيَ [عَنِّي] غَيْرِي أَوْ رَجُلٌ مِنِّي وأَنَا وعَلِيٌّ مِنْ شَجَرَةٍ وَاحِدَةٍ والنَّاسُ مِنْ شَجَرٍ [شَجَرَاتٍ شَجَرَةٍ] شَتَّى أَ مَا تَرْضَى يَا أَبَا بَكْرٍ أَنَّكَ صَاحِبِي فِي الْغَارِ قَالَ بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ....»[1]

«ابن طاووس» با سندی دیگر این ماجرا را اینچنین نقل می‌کند:

«وحدثنا أحمد بن محمد، قال: حدثنا أحمد بن يحيى بن زكريا، قال: حدثنا مالك بن إبراهيم النخعي، قال: حدثنا حسين بن زيد، قال: حدثني جعفر بن محمد، عن أبيه عليهما السلام قال: لما سرح رسول الله ﷺ أبا بكر بأول سورة براءة إلى أهل مكة، اتاه جبرئيل عليه السلام فقال: يا محمدان الله

---

۱- تفسیر فرات الکوفی ص ۱۶۱-۱۶۲،فرات ابن ابراهیم کوفی (م۲۸۶) _تهران، بحار الانوار ج۳۵ ص۳۰۱ _بیروت، در تفسیر طبری ج۱۴ ص۱۰۷ نیز این روایت با کمی تفاوت از «ابن عباس» نقل شده است.

يأمرك ان لا تبعث هذا وان تبعث علي بن أبي طالب، وانه لا يؤديها عنك غيره، وقال: ارجع إلى النبيﷺ، فقال أبو بكر: هل حدث في شئ؟ فقال عليؑ: سيخبرك رسول اللهﷺ. علي بن أبي طالب، فأكثر أبو بكر عليه من الكلام، فقال له النبيﷺ: كيف تؤديها وأنت صاحبي في الغار.»[1]

يعنی: پیامبر اکرم، ابوبکر را همراه با آیات اول سورۀ «برائت» به سوی اهل مکه فرستاد، پس جبرئیل آمد و گفت: ای محمد همانا خدا تو را امر می‌کند که بر این امر کسی جز علی ابن ابی طالب را اعزام نکنی.... پس ابوبکر گفت: آیا چیزی از من سر زده؟.... پس پیامبر به او گفت:... تو صاحب من بودی در غار!!»

و این ماجرا توسط سیدنا علی[2]، ابن عباس، ابو سعید خدری[3]، ابوهریره[4] و امام جعفر صادق از امام باقر نقل شده است که جایی برای شک در صحتش برای شیعه باقی نمی‌گذارد و همین یک مورد کافیست که دروغگوئی «قزوینی» و «نجاح» ثابت شود مگر اینکه اینان ائمۀ خود را هم تکذیب کنند!

و اگر ابوبکر یار غار نبود و این ماجرا بعد از وفات نبی اکرمﷺ ساخته شده است باید قبول کنید که ائمۀ شما نیز در این جعل دست داشته‌اند و همکاری کرده‌اند که به هیچ وجه این را نخواهید پذیرفت! و تا الان ثابت کردیم که ائمۀ شیعه یار غار بودن حضرت «صدیق اکبر» را قبول داشته‌اند، همانطور که از سیدنا علی و امام محمد باقر و جعفر صادق و امام رضا و امام زمانشان و همینطور از شاگردان ائمۀ آنان به تفصیل نقل شد که این «حقیقت» را تأیید کرده‌اند.

اما با همین یک روایت ثابت شد که نه تنها در حیات پیامبر اکرمﷺ این حقیقت مشهور و واضح را همه می‌دانستند بلکه «سیّد اولین و آخرین» این حقیقت را بیان کرده‌اند.

---

۱- إقبال الأعمال ج۲ ص۳۹، ابن طاووس، مکتب الإعلام الإسلامی، ط۱؛ بحار الانوار ج ۳۵ ص۲۸۸ ـ بیروت

۲- الغدیر فی الکتاب و السنة و الأدب،ج۶،ص:۴۸۳ و وی به نقل از جامع البیان: مج ۶/ ج ۱۰/ ۶۴.

۳- جواهر المطالب فی مناقب الإمام علیؑ ج۱ ص ۹۵، ابن دمشقی (م۸۷۱) ـقم

۴- جواهر المطالب فی مناقب الإمام علیؑ ج۱ ص ۹۵

اما اینکه: پیامبر به وسیلهٔ این ماجرا ابوبکر را مدح کرده است یا نه! به این روایات توجه کنید:

۱- حَمْدَوَیْهِ وإِبْرَاهِیمَ، قَالا حَدَّثَنِي أَيُّوبُ بْنُ نُوحٍ، عَنْ صَفْوَانَ، عَنْ عَاصِمِ بْنِ حُمَيْدٍ، عَنْ فُضَيْلٍ الرَّسَّانِ، قَالَ سَمِعْتُ أَبَا دَاوُدَ، وهُوَ يَقُولُ حَدَّثَنِي بُرَيْدَةُ الْأَسْلَمِيُّ، قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ ﷺ يَقُولُ إِنَّ الْجَنَّةَ تَشْتَاقُ إِلَى ثَلَاثَةٍ، قَالَ فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ، فَقِيلَ لَهُ يَا أَبَا بَكْرٍ أَنْتَ الصِّدِّيقُ وأَنْتَ ثانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُما فِي الْغارِ، فَلَوْ سَأَلْتَ رَسُولَ اللهِ ﷺ مِنْ هَؤُلَاءِ الثَّلَاثَةِ»[1] (راویان این روایت طبق کتب شیعه، همه ثقه هستند.)

یعنی: «بریده اسلمی می‌گوید که من از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: جنت مشتاق است به سوی سه کس. درین اثنا حضرت ابوبکر بیامد پس از وی گفته شد: که ای ابوبکر، تو صدیق هستی و تو ثانی اثنین إذ هما فی الغار هستی. کاش از رسول خدا می‌پرسیدی که این سه کس کدام‌اند؟..»

در این روایت به وضوح مشخص است که در زمان حیات نبی اکرم ﷺ، ابوبکر صدیق را یار غار خطاب می‌کردند؛ اما جای تعجب است که چطور قزوینی می‌گوید که تا کنون مستندی در این باره یافت نشده، کافی بود صحیح بخاری را باز کند و در آن بخواند:

۲- ابن عباس نقل می‌کند که رسول خدا ﷺ دربارهٔ ابوبکر رضی الله عنه فرموده‌اند: «لَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا مِنْ أُمَّتِي خَلِيلًا، لاَتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ، وَلَكِنْ أَخِي وَصَاحِبِي»[2]

**۳**- «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لأَبِي بَكْرٍ: «أَنْتَ صَاحِبِي فِي الْغَارِ، وَصَاحِبِي عَلَى الْحَوْضِ»[3]

---

۱- اختیار معرفة الرجال ج۱ ص۱۳۰، الطوسی (م۴۶۰هـ) _قم؛ الدرجات الرفیعة فی طبقات الشیعة ص۲۵۸، السید علی خان المدنی_قم؛ معجم الرجال الحدیث خوئی ج۱۳ ص۲۸۵ _ ط۵ سال۱۴۱۳ ق؛ نفس الرحمن فی فضائل سلمان ص۳۲۳، میرزا حسین النوری الطبرسی _نشر آفاق

۲- صحیح البخاری ج ۵ ص۴ رقم ۳۶۵۶؛ صحیح مسلم ج۴ ص۱۸۵۵ رقم ۲۳۸۳؛ در طریق دیگری به این شکل آمده است: «لَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِيلًا غَيْرَ رَبِّي لَاتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلًا، وَلَكِنْ أَخِي وَصَاحِبِي فِي الْغَارِ» (معجم الکبیر للطبرانی ج۱۳ ص۱۱۶ رقم۲۸۶ و ج۱۳ ص۱۱۸ رقم ۲۹۱)

۳- شرح السنة للبغوی ج۱۴ ص۸۲ رقم ۳۸۷۳ _بیروت

یعنی: «تو دوست و همراه من بودی در غار (ثور) و تو همراه منی در کنار حوض کوثر»

۴- و از حضرت علیرضی الله عنه روایت شده که فرمود: پیامبر ﷺ فرمود: «رَحِمَ اللَّهُ أَبَا بَكْرٍ، زَوَّجَنِي ابْنَتَهُ، وَحَمَلَنِي إِلَى دَارِ الْهِجْرَةِ»[1] = «خدا ابوبکر را رحمت کند که دخترش را به عقد من درآورد و مرا در سفر هجرت به دوش گرفت».

والحمد لله رب العالمین

**نجاح: ابوبکر وفرزندانش در حیات پیامبرﷺ به ماجرای غار اشاره نکرده‌اند!**

نجاح می‌نویسد: «أبوبکر و فرزندانش در زمان حیات رسول خداﷺ به ماجرای غار افتخار نمی‌کردند، بلکه در آن عصر أبوبکر مردی عادی و گمنام بود که کسی به او توجّهی نداشت و مشهور به صفات ستوده ممتازی نبود.»

**جواب:**

کدام احمقی ابوبکر را فردی «گمنام» می‌داند؟؟؟ به غیر از «نجاح» چه کسی را می‌شناسید که چنین هذیانی گفته باشد؟ اگر ابوبکر گمنام بود می‌توانست به قول شما سر علی را کلاه بگذارد و خود را جانشین پیامبر بگرداند؟؟ یک انسان گمنام، توانست سر علی را کلاه بگذارد؟[2]

مگر ممکن است پدر زن رسول خداﷺ گمنام باشد؟ آن هم با تعاریفی که بعضی از آخوندان شیعی از این ازدواج دارند و می‌گویند: پیامبر می‌خواست با سران قوم‌ها خویشاوندی داشته باشد و اگر ابوبکر گمنام باشد، ازدواج با دختر چنین فردی بدون فایده خواهد بود!!

عجیب است؛ کدام فرد تاجر و ثروتمندی را در دنیا می‌شناسید که گمنام باشد!! ابوبکر با آن همه ثروتش گمنام بود؟ اگر ابوبکر گمنام بود چرا در سفر و در جنگ و در انفاق و در ابلاغ و.... همیشه همراه پیامبر و شانه به شانۀ سید المرسلین بود؟

---

۱- مستدرک علی صحیحین حاکم ج۳ ص۷۶ رقم ۴۴۴۱ و او میگوید: طبق شرایط مسلم صحیح است؛ البته ذهبی در تعلیق این روایت را حذف کرده و صحتش قطعی نیست!

۲- لازم به گفتن نیست که این‌ها از افسانه‌های شیعیان است و ما از باب الزام خصم این مساله را مطرح کردیم.

علی کل حال این هذیان «نجاح» بی‌نهایت اعجاب آور و تاسف بر انگیز است و هر دانایی میداند که او که چنین سطوری نوشته یا رئیس انجمن مجانین است یا در شُرُف نائل شدن به این مقام است!

اما اینکه ابوبکر و اهلش به «واقعۀ غار» اشاره و افتخار کرده‌اند یا خیر!

۱- زمانی که خود پیامبر اکرمﷺ به این حقیقت اشاره کرده باشند چه احتیاج است به اشارۀ ابوبکر و اهل ابوبکر؟

۲- زمانی که سیدنا علی و باقر و صادق و رضا و حسن عسکری و امام غائب شما به یار غار بودن ابوبکر معترف هستند دیگر چه جای شک و تردید است؟

۳- روایات در مورد سفر هجرت بسیار زیادند و در مورد تک تک لحظاتش روایت در اختیار داریم که اکثر آن روایات را یا نبی اکرمﷺ به صحابه ابلاغ کرده‌اند یا خود ابوبکر صدیق و یا ام المومنین عائشه و یا خواهر ایشان «اسماء» و یا دیگر بزرگان صحابه آن را نقل کرده‌اند که در بین صحابه و تابعین حتی یک نفر را هم نمی‌شناسیم، اصلاً وجود ندارد که بشناسیم که یار غار بودن ابوبکر صدیقؓ را انکار کرده باشد!

اکنون روایاتی از سیدنا ابوبکر صدیقؓ و فرزندان وی دربارۀ ماجرای «غار» نقل می‌شود تا ثابت شود که اینان بی‌خبر نیستند؛ بلکه خود را به بی‌خبری زده‌اند!

۱- البَرَاءِ، قَالَ: اشْتَرَى أَبُو بَكْرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ مِنْ عَازِبٍ رَحْلًا بِثَلاَثَةَ عَشَرَ دِرْهَمًا، فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ لِعَازِبٍ: مُرِ البَرَاءَ فَلْيَحْمِلْ إِلَيَّ رَحْلِي، فَقَالَ عَازِبٌ: لاَ، حَتَّى تُحَدِّثَنَا: كَيْفَ صَنَعْتَ أَنْتَ وَرَسُولُ اللَّهِﷺ حِينَ خَرَجْتُمَا مِنْ مَكَّةَ، وَالمُشْرِكُونَ يَطْلُبُونَكُمْ؟ قَالَ: ارْتَحَلْنَا مِنْ مَكَّةَ، فَأَحْيَيْنَا، أَوْ: سَرَيْنَا لَيْلَتَنَا وَيَوْمَنَا حَتَّى أَظْهَرْنَا وَقَامَ قَائِمُ الظَّهِيرَةِ، فَرَمَيْتُ بِبَصَرِي هَلْ أَرَى مِنْ ظِلٍّ فَآوِيَ إِلَيْهِ، فَإِذَا صَخْرَةٌ أَتَيْتُهَا فَنَظَرْتُ بَقِيَّةَ ظِلٍّ لَهَا فَسَوَّيْتُهُ، ثُمَّ فَرَشْتُ لِلنَّبِيِّﷺ فِيهِ، ثُمَّ قُلْتُ لَهُ: اضْطَجِعْ يَا نَبِيَّ اللَّهِ، فَاضْطَجَعَ النَّبِيُّﷺ، ثُمَّ انْطَلَقْتُ أَنْظُرُ مَا حَوْلِي هَلْ أَرَى مِنَ الطَّلَبِ أَحَدًا، فَإِذَا أَنَا بِرَاعِي غَنَمٍ يَسُوقُ غَنَمَهُ إِلَى الصَّخْرَةِ يُرِيدُ مِنْهَا الَّذِي أَرَدْنَا، فَسَأَلْتُهُ فَقُلْتُ لَهُ: لِمَنْ أَنْتَ يَا غُلاَمُ، قَالَ لِرَجُلٍ مِنْ قُرَيْشٍ، سَمَّاهُ فَعَرَفْتُهُ، فَقُلْتُ: هَلْ فِي غَنَمِكَ مِنْ لَبَنٍ؟ قَالَ: نَعَمْ، قُلْتُ: فَهَلْ أَنْتَ حَالِبٌ لَنَا؟ قَالَ: نَعَمْ، فَأَمَرْتُهُ فَاعْتَقَلَ شَاةً مِنْ

غَنَمِهِ، ثُمَّ أَمَرْتُهُ أَنْ يَنْفُضَ ضَرْعَهَا مِنَ الغُبَارِ، ثُمَّ أَمَرْتُهُ أَنْ يَنْفُضَ كَفَّيْهِ، فَقَالَ: هَكَذَا، ضَرَبَ إِحْدَى كَفَّيْهِ بِالأُخْرَى، فَحَلَبَ لِي كُثْبَةً مِنْ لَبَنٍ، وَقَدْ جَعَلْتُ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ إِدَاوَةً عَلَى فَمِهَا خِرْقَةٌ، فَصَبَبْتُ عَلَى اللَّبَنِ حَتَّى بَرَدَ أَسْفَلُهُ، فَانْطَلَقْتُ بِهِ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فَوَافَقْتُهُ قَدِ اسْتَيْقَظَ، فَقُلْتُ: اشْرَبْ يَا رَسُولَ اللَّهِ، فَشَرِبَ حَتَّى رَضِيتُ، ثُمَّ قُلْتُ: قَدْ آنَ الرَّحِيلُ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: «بَلَى». فَارْتَحَلْنَا وَالقَوْمُ يَطْلُبُونَنَا، فَلَمْ يُدْرِكْنَا أَحَدٌ مِنْهُمْ غَيْرُ سُرَاقَةَ بْنِ مَالِكِ بْنِ جُعْشُمٍ عَلَى فَرَسٍ لَهُ، فَقُلْتُ: هَذَا الطَّلَبُ قَدْ لَحِقَنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ، فَقَالَ: «لاَ تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا»[1]

یعنی: «از براء بن عازب[2] روایت شده که گفت: ابوبکر ﷺ از عازب (=پدر براء) رحلی (جهاز شتر) به سیزده درهم خرید. ابوبکر به عازب گفت: به براء بگو رحل را برای من بیاورد. عازب گفت: نمی‌گویم تا اینکه بگویی تو و رسول ﷺ چه کردید وقتی که از مکه خارج شدید در حالی که مشرکین در طلب شما بودند؟

ابوبکر گفت: از مکه به راه افتادیم و شب را زنده داشتیم یعنی شب و روز را حرکت کردیم تا اینکه ظهر شد. به اطراف نگاه کردم تا ببینم آیا سایه ای برای مأوی وجود دارد. صخره ای را دیدم و به سمت آن حرکت کردم و محل سایه را صاف نمودم و برای نبی ﷺ فراشی انداختم و به او گفتم: اضطجاع کن یا نبی الله. پس نبی ﷺ اضطجاع کرد و من رفتم تا اطراف را نظاره کنم که احدی در طلب ما نیامده باشد. یک چوپانی را دیدم که گوسفندانش را به سمت صخره می‌راند و او نیز مثل ما در طلب سایه بود. از او سؤال کردم: برای چه کسی هستی ای غلام؟ گفت: برای رجلی از قریش. اسم او را گفت و او را شناختم و گفتم: آیا در گوسفندانت شیر وجود دارد؟ گفت: بله. گفتم: آیا برای ما شیر می‌دوشی؟ گفت: بله. به او گفتم که گوسفندی را بگیرد بعد گفتم که پستان گوسفند را از غبار تمیز کند بعد گفتم که دستانش را نیز از غبار تمیز کند. گفت: هکذا، و دستش را به دست دیگرش زد و مقداری شیر دوشید. برای رسول الله ﷺ ظرفی قرار داده بودم که بر درش پارچه ای بود. بر شیر ریختم تا زیر آن خنک شود و با آن نزد نبی ﷺ آمدم و دیدم که بیدار شده است. گفتم: بنوش یا

---

۱- صحیح البخاری ج۵ ص۴ رقم۳۶۵۳

۲- براء از کسانی است که شیعیان او را شیعۀ خاص علی می‌دانند و از کسانی است که در جمل و صفین و نهروان همراه حضرت علی بود.

رسول الله! پس نوشید تا سیر شد. گفتم: آیا زمان حرکت فرا رسیده یا رسول الله؟ گفت: بلی. حرکت کردیم و قوم (مشرکین) در طلب ما بودند ولی ما را احدی از آن‌ها نیافت غیر از سراقة بن مالک بن خشعم که سوار بر اسب بود. گفتم: این مرد در طلب ما آمده و به ما رسیده یا رسول الله! گفت: محزون نباش الله با ماست.»

۲- «قَالَتْ عَائِشَةُ: وَأَبُو سَعِيدٍ، وَابْنُ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ: «وَكَانَ أَبُو بَكْرٍ مَعَ النَّبِيِّ ﷺ فِي الغَارِ»[1]

یعنی: «عائشه و ابوسعید و ابن عباس رضی الله عنهم، گویند: ابوبکر همراه نبی در غار بود.»

۳- «أَنَّ أَبَا بَكْرٍ الصِّدِّيقَ حَدَّثَهُ قَالَ نَظَرْتُ إِلَى أَقْدَامِ الْمُشْرِكِينَ عَلَى رُءُوسِنَا وَنَحْنُ فِي الْغَارِ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ لَوْ أَنَّ أَحَدَهُمْ نَظَرَ إِلَى قَدَمَيْهِ أَبْصَرَنَا تَحْتَ قَدَمَيْهِ فَقَالَ «يَا أَبَا بَكْرٍ مَا ظَنُّكَ بِاثْنَيْنِ اللَّهُ ثَالِثُهُمَا».[2]

یعنی: «از ابوبکر صدیق روایت شده که گفت: وقتی در غار بودیم به قدم‌های مشرکین که نزدیک سرهای ما بود نگاه کردم، گفتم: یا رسول الله! اگر آن‌ها (مشرکین) به پاهای خود نظر افکنند ما را خواهند دید. پس رسول الله ﷺ فرمودند: ای ابابکر درباره دو نفری که الله سوم آن‌ها باشد چه گمان برده‌ای؟».

### نجاح: اصحاب پیامبر، ابوبکر را یار غار نمی‌دانستند؟!

نجاح بدبخت در لابلای نوشته‌هایش ادعا می‌کند که «یار غار» بودن سیدنا ابوبکر بعدها جعل شد و اصحاب چنین چیزی را قبول نداشتند، قبل از این از کتب شیعه اقوالی بر خلاف ادعای جنون آمیز «نجاح» نقل شد و حال چند قول دیگر نیز در این مورد نقل می‌شود که مخترع بودن نجاح را بیش از پیش قطعی بدانید.

۱- طبرسی در ذکر ماجرای سقیفه می‌نویسد:

«عَنْ أَبِي الْمُفَضَّلِ مُحَمَّدِ بْنِ عبداللهَّ الشَّيْبَانِي بِإِسْنَادِهِ الصَّحِيحِ عَنْ رِجَالٍ ثِقَةٍ... قَالَ أَبُو بَكْرٍ فِي آخِرِ كَلَامِهِ لِلْأَنْصَارِ إِنَّمَا أَدْعُوكُمْ إِلَى أَبِي عُبَيْدَةَ بْنِ الْجَرَّاحِ أَوْ عُمَرَ وكِلَاهُمَا قَدْ رَضِيتُ لِهَذَا

---

۱- صحيح البخاری ج۵ ص۳ _ بَابُ «مَنَاقِبِ المُهَاجِرِينَ وَفَضْلِهِمْ»

۲- صحيح مسلم ج۴ ص۱۸۵۴ رقم۲۳۸۱

الْأَمْرِ وكِلَاهُمَا أَرَاهُمَا لَهُ أَهْلًا فَقَالَ عُمَرُ وأَبُو عُبَيْدَةَ مَا يَنْبَغِي لَنَا أَنْ نَتَقَدَّمَكَ يَا أَبَا بَكْرٍ وأَنْتَ أَقْدَمُنَا إِسْلَاماً وأَنْتَ صَاحِبُ الْغَارِ وثَانِيَ اثْنَيْنِ فَأَنْتَ أَحَقُّ بِهَذَا الْأَمْرِ وأَوْلَى بِهِ»[1]

«ابی المفضل محمد بن عبداللّه الشیبانی باسناد صحیح خود از جمیع رجال که همه آن‌ها ثقه و صحیح القولند روایت می‌کند که......... نوبت به ابوبکر رسید و پس از سخنانی در پایان کلام به انصار گفت: من شما را فقط به عمر یا ابو عبیده که سزاوار و اهل این مقامند دعوت می‌کنم، و هر کدامشان را که انتخاب کنید من راضی و موافقم.

عمر و ابو عبیده گفتند: سزاوار نیست که ما از تو پیشی بگیریم زیرا تو از هر لحاظ بر ما مقدّمی! تو پیش از ما مسلمان شدی، **و یار غار پیامبری**، بنابراین تو برای مقام خلافت اولویت داری.» [2]

مجلسی این ماجرا را چنین نقل می‌کند: «و در سقیفه **جماعت بسیار از انصار** جمع شده بودند.. عمر و ابو عبیده به ابوبکر گفتند که سزاوار نیست که ما بر تو تقدم بنمائیم تو پیش از ما مسلمان شده‌ای **و تو مصاحب غار بوده‌ای** و تو احقی باین امر از ما....» [3]

مجلسی در مرآة العقول این روایت را اینگونه شروع می‌کند: «فقد روى الشيخ أبو طالب الطبرسي (ره) بإسناده عن أبي المفضل محمد بن عبد الله الشيباني، وقال: إنه روي بإسناده الصحيح عن رجاله ثقة عن ثقة...»[4]

ابن میثم بحرانی می‌نویسد: «ابو عبیده و عمر باتفاق گفتند: ما هیچ فردی را در پذیرش امر خلافت به لیاقت و شایستگی تو نمی‌دانیم، **زیرا تو یار غار پیامبری**، و رسول

---

۱- الإحتجاج على أهل اللجاج (للطبرسی)، ج۱، ص: ۷۰ - ۷۱

۲- احتجاج طبرسی، ترجمه جعفری ج۱ص۱۵۵ -۱۵۸؛ اسلامیه _ تهران؛احتجاج طبرسی ترجمه و شرح غفاری ج۱ ص۲۷۲_تهران

۳- حق الیقین (فارسی)، ص: ۱۵۸،مجلسی؛ انتشارات اسلامیه _ تهران

۴- مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ج ۲۶، ص ۳۳۵، مجلسی

خدا برای ادای نماز تو را به مسجد فرستاد (ما ينبغي لأحد من الناس أن يكون فوقك أنت صاحب الغار، وثانى اثنين، وأمرك رسول اللهﷺ بالصلوة).»[1]

ملاحظه کردید که طبق این روایت که «طبرسی» آن را از راویان مورد اعتمادش نقل کرده است؛ در سقیفه که اجتماع بزرگی بود از اکثریت انصار و اقلیت مهاجرین؛ در آن مکان، جلو همۀ آنان اعلام می‌شود که ابوبکر یار غار است و احدی منکر نمی‌شود و خاک بر سر منکر یار غار بودن ابوبکر صدیق رضی الله عنه که باز هم ادعای منهج عالمانه دارد!

۲- «رَبِيعَةَ السَّعْدِيِّ قَالَ أَتَيْتُ حُذَيْفَةَ بْنَ الْيَمَانِ وهُوَ فِي مَسْجِدِ رَسُولِ اللهِﷺ فَقَالَ لِي مَنِ الرَّجُلُ قُلْتُ رَبِيعَةُ السَّعْدِيُّ فَقَالَ لِي مَرْحَباً مَرْحَباً بِأَخٍ لِي قَدْ سَمِعْتُ بِهِ ولَمْ أَرَ شَخْصَهُ قَبْلَ الْيَوْمِ حَاجَتُكَ قُلْتُ مَا جِئْتُ فِي طَلَبِ غَرَضٍ مِنَ الْأَغْرَاضِ الدُّنْيَوِيَّةِ ولَكِنِّي قَدِمْتُ مِنَ الْعِرَاقِ مِنْ عِنْدِ قَوْمٍ قَدِ افْتَرَقُوا خَمْسَ فِرَقٍ فَقَالَ حُذَيْفَةُ سُبْحَانَ اللهِ تَعَالَى ومَا دَعَاهُمْ إِلَى ذَلِكَ والْأَمْرُ وَاضِحٌ بَيِّنٌ ومَا يَقُولُون قَالَ قُلْتُ فِرْقَةٌ تَقُولُ أَبُو بَكْرٍ أَحَقُّ بِالْأَمْرِ وأَوْلَى بِالنَّاسِ لِأَنَّ رَسُولَ اللهِﷺ سَمَّاهُ الصِّدِّيقَ وكَانَ مَعَهُ فِي الْغَارِ»[2]

یعنی: «ربیعه سعدی گفت پیش حذیفة بن یمان در مسجد پیامبر اکرم رفتم گفت تو که هستی؟ گفتم ربیعه سعدی گفت: به به! برادری که نامش را شنیده بودم ولی او را تاکنون ندیده بودم چه کار داری؟

---

۱- شرح نهج البلاغه ابن میثم بحرانی ج۲ ص۱۸۴، ترجمه شرح نهج البلاغه ابن‌میثم بحرانی، ج۲ ص۳۹۶؛ همینطور در تاریخ یعقوبی ج۲ ص۱۲۳ _بیروت؛ بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة ج ۴ ص۳۴۹ و ص۳۵۱، محمد تقی شوشتری _تهران؛ السقیفة وفدک ص۵۹ و ص۶۱، الجوهری (م۳۲۳) _ بیروت؛ الدرةالنجفیة ص ۱۱۳، ابراهیم بن حسن خوئی؛ الشافی فی الامامه ج۳ ص۱۸۹، سید مرتضی (م۴۳۶) _قم؛ شرح نهج البلاغة ج ۲ ص ۱۲۴، سید محمد کاظم حائری قزوینی _نجف و....

۲- الطرائف فی معرفة مذاهب الطوائف، ج۱، ص: ۱۱۸ – ۱۱۹، ابن طاووس _قم؛ بحار الأنوار ج۲۳، ص: ۱۱۱

گفتم برای غرض دنیوی نیامده‌ام من از عراق می‌آیم از پیش گروهی که به پنج دسته شده‌اند.

حذیفه گفت سبحان اللَّه چه موجب شده که اختلاف نمایند امر واضح و آشکار است چه میگویند.

گفتم گروهی معتقدند که ابا بکر شایسته خلافت است و او از دیگران مقدم است چون پیامبر اکرم ﷺ و سلم او را صدیق نامیده **و در غار همراه آن جناب بوده است.**

بعضی میگویند عمر شایسته است.....»[1]

حذیفه این سخنان را شنید و انکار نکرد! ولی نجاح که از تونل زمان گذشته انکار می‌کند!

۳- ماجرای ربیعه‌ی اسلمی و ابوبکر صدیق:

«ربیعه‌ی اسلمی می‌گوید: من به رسول‌خدا خدمت می‌کردم؛ آن حضرت به من زمینی دادند. همین طور به ابوبکر نیز زمینی بخشیدند تا این‌که میان من و ابوبکر بر سر درخت خرمایی اختلاف پیدا شد؛ من مدعی بودم این درخت در محدوده‌ی زمین من است و ابوبکر می‌گفت: در زمین من است و این بگو مگو ادامه یافت و ابوبکر به من سخنی گفت که خودش، آن را ناپسند دانست و پشیمان شد و به من گفت:

«ای ربیعه! مانند آن‌چه به تو گفتم، تو نیز به من بگو تا قصاص کرده باشی.» گفتم: من، هرگز چنین جسارتی نمی‌کنم. ابوبکر فرمود: «اگر قصاص نکنی، به رسول‌خدا شکایت می‌کنم.» اما من باز هم از قصاصش سر باز زدم؛ ابوبکر آن‌جا را به قصد عرض شکایت به رسول‌خدا ترک کرد. عده‌ای از خویشانم گفتند: «تعجب است؛ خودش، به تو ناسزا گفته و باز می‌خواهد از تو، به رسول‌خدا شکایت کند!» گفتم: می‌دانید او کیست؟ **او، ابوبکر صدیق است؛ او ثانی اثنین است و شیخ و بزرگ مسلمانان که عمرش را در خدمت اسلام سپری کرده است.** (هَذَا أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ، هَذَا ثَانِيَ اثْنَيْنِ، وَهَذَا ذُو شَيْبَةِ) نبینم کسی از شما بخواهد به خاطر من بر او گستاخی کند و مایه‌ی ناراحتیش شود؛ چراکه رسول‌خدا به ناراحت کردن ابوبکر ناراحت می‌شوند و ناراحتی پیامبر، خشم خدا را به دنبال دارد. آنان گفتند: «می‌گویی چه کار کنیم؟» گفتم: هیچ کار، بازگردید. من، به دنبال ابوبکر به نزد رسول‌خدا رفتم. ابوبکر ماجرایی را که میان من و او گذشت،

---

[1]- ترجمۀ الطرائف، ص ۲۷۸، مترجم: داوود الهامی؛ نوید اسلام _قم،ط۲

بازگو کرد. رسول‌خدا سرشان را به سوی من بلند کردند و فرمودند: «ای ربیعه! میان تو و صدیق چه گذشت؟» من، ماجرا را بازگو کردم و گفتم که در خلال بگو مگویی که میان من و ابوبکر رخ داد، او، به من ناسزا گفت و پشیمان شد و از من خواست تا قصاص کنم. اما من قصاص نکردم. رسول‌خدا فرمودند: «بله، این‌طور جوابش را نده؛ بلکه بگو: ای ابوبکر! خدا تو را ببخشد.» من نیز مطابق امر رسول‌خدا به ابوبکر گفتم: خدا تو را ببخشد. حسن بصری می‌گوید: «ابوبکر در حال گریه آن‌جا را ترک کرد.»[1]

۴- شعر حسّان بن ثابت:

سید محمد تقی نقوی خراسانی شیعی می‌نویسد: «و یروی انّ النّبی قال الحسّان هل قلت فی ابی بکر شیئا قال نعم وانشد هذه الابیات وفیها بیت رابع وهو:

والثّاني اثنَينِ في الغارِ المُنيفِ، وَقَدْ طافَ العدوُّ به إذْ صَعَّدَ الجَبَلا

وكانَ حِبَّ رَسولِ اللهِّ، قد عَلِموا، مِنَ البَرِيَّةِ، لم يَعْدِلْ به رَجُلا»[2]

یعنی: «و روایت شده که پیامبر اکرم ﷺ به «حسان» گفت: آیا در مورد ابوبکر چیزی (=شعری) گفته‌ای؟ حسان گفت: بله و آن ابیات را خواند:

ابیات: و ثانی اثنین در غار کوه بلند، به همراه پیامبر بود؛ در حالی‌که دشمنان، از کوه بالا رفته بودند و دور و بر غار می‌گشتند.

همه می‌دانند که هیچکس به اندازۀ ابوبکر، رسول‌خدا را دوست نمی‌دارد و محبت ابوبکر با رسول‌خدا از محبت همه‌ی محبان پیامبر، بیش‌تر است.»

این ابیات با کمی تغییر و کمی کاملتر در صفحۀ ۱۷، از «دیوان حسّان بن ثابت» با تحقیق ولید عرفات آمده است و این شعر از حبیب بن ابی حبیب[3] ابن عباس[1] و انس بن مالک[2] و همینطور از عبدالله بن مسعود[3] روایت شده است.

---

۱- مسند امام احمد ج۴ ص۵۸ - ۵۹ ح۱۶۶۲۷، شعیب سندش را ضعیف می‌داند؛ هیثمی حسن می‌داند! و حاکم گوید به شرط مسلم صحیح است ولی ذهبی در تعلیق می‌نویسد:مسلم از «مبارک» که یکی از راویان روایت است، روایت نقل نکرده است و آلبانی نیز روایت را صحیح می‌داند و به نظر قول قائلین به تصحیح قویتر است.

۲- مفتاح السعادة فی شرح نهج البلاغة، ج ۷ ص ۲۴۶، سید محمد تقی نقوی خراسانی _تهران

۳- مستدرک حاکم ج۳ ص۶۷ رقم۴۴۱۳ و ج۳ ص۸۲ رقم۴۴۶۱

۵- علی و زبیر رضی‌الله‌عنهما گفتند: «ما غضبنا إلا فی المشورة وإنا نری أبابکر أحق الناس بها، إنه لصاحب الغار وثانی اثنین، وإنا لنعرف له سنه، ولقد أمره رسول اللهّ بالصلاة وهو حی»[۴]

یعنی: «آنچه که ما را ناراحت ساخته، چیزی جز مشورت نیست (یعنی چرا ما را در شورای سقیفه شرکت ندادند و ما از تشکیل آن بی‌خبر بودیم و این امر بدون ما صورت گرفت) و إلّا ما أبوبکر را شایسته‌ترین مردم به آن (یعنی خلافت) می‌بینیم؛ **زیرا او یار غار پیامبر و همدمش بوده** و ما می‌دانیم که از او سنّی گذشته (و ریش‌سفید ماست) و رسول خدا نیز به او امر کرد که امام جماعت مردم شود، در حالی که خود زنده بود»

سید میر حامد حسین هندی که از بزرگترین متکلمین شیعه است در کتاب «عبقات الانوار» خودشان که این کتاب را بر علیه «تحفه اثنا عشری» علامه دهلوی نوشته است؛ روایتی شبیه به روایت مشار الیه را به این شکل نقل می‌کند:

**«هم چنین روایت صحیح** موسی بن عقبه، و حاکم از عبد الرحمن بن عوف که گفت: ابوبکر صدّیق رض خطبه خواند و فرمود: که بکبریاء الهی گاهی حرص امارت لیلا و نهارا سرّا و علانیة نکردم، و لیکن از فتنه ترسیدم، و در امارت را حتی نمی‌بینم، و طاقتی و قوّتی ندارم، مگر آنکه حق تعالی دستگیری فرماید.

بعد از آن علی و زبیر (رض) معذرت کردند و گفتند: ناخوشنود نشدیم مگر بجهت تأخر از مشورت، و در سزاوارتر بودن صدّیق باین منصب جلیل شکی نداریم، **او یار غار**

---

۱- فضائل الصحابه ج۱ ص۱۳۳ رقم۱۰۳؛حدیث أبی الفضل الزهری ص۱۵۸ رقم۹۲؛ تفسیر الثعلبی ج۵ ص۸۵؛ فصل الخطاب فی الزهد والرقائق والآداب ج۱ ص۲۸۸، محمد نصر الدین محمد عویضة

۲- تاریخ دمشق ج۳۰ ص۹۱ _بیروت؛ سبل الهدی والرشاد ج ۳ ص۲۴۲ الصالحی الشامی_بیروت

۳- جمهرة أشعار العرب ص۳۵ - ۳۶، ابن أبی الخطاب ابو زید القرشی

۴- السقیفة و فدک، ص: ۴۴،جوهری _تهران؛شرح نهج البلاغة لابن أبی الحدید، ج۲، ص: ۵۰ و ج۶، ص: ۴۸ _قم

**پیغمبر خداست** (صلی اللّٰه علیه وسلم)، و شرف و نیکی او بالیقین می‌دانیم، آن حضرت (صلعم) در حیات خود او را امام و پیشوای نماز فرموده انتهی ملخصا.»[1]

این روایت به گواهی یکی از بزرگترین متکلمین شیعه صحیح است و از طرفی این سخن از سیدنا علی و سیدنا زبیر صادر شده و نکتۀ مهم این است که این سخن در مسجد و در حضور اکثریت صحابه مطرح گشته و حتی یک نفر هم منکر نگردیده!

حال تصور کنید «نجاح» را به وسیلۀ **تونل زمان** به ۱۴۰۰ سال قبل در مسجد النّبی برده‌ایم، او در میان مستمعین نشسته و سخنان سیدنا علی و زبیر را می‌شنود و به یکباره چون فنر از جا پریده، می‌گوید: ایها الناس چه می‌گوئید، ابوبکر که در غار نبود، من با دلایل بی‌شماری در کتاب «صاحب الغار أبو بکر أم رجل آخر؟» ثابت کرده‌ام که یار غار ابوبکر نیست، آقا این داستان، ساختۀ بنی امیه است، از شما بعید بود، شما دیگه چرا گول خوردید و.... تصور می‌کنید، بر خورد دیگر مستمعین با «نجاح» چگونه خواهد بود؟؟ او را کتک می‌زنند؟ او را به عنوان یک دیوانه در بند می‌کشند؟ فکر نکنم!.... به گمانم همه با صدای بلند خواهند خندید و خواهند گفت: خدا خیرت دهد که اسباب خجسته احوالی یک هفتۀ ما را مهیا کردی! چه جُک جالبی بود!

## قزوینی و انکار یار غار بودن ابوبکر صدیق

قزوینی مقالۀ خود را اینگونه شروع می‌کند:

«استدلال به آیه غار، از دیر باز در میان جوامع اسلامی، محافل علمی و مناظرات مذهبی مطرح بوده است؛ اما تاکنون مستندی یافت نشده است که ابوبکر و یا یکی از اطرافیان وی در زمان حیات رسول خدا ﷺ به همراهی ابوبکر اشاره و به آن استشهاد کرده باشند.

---

۱- عبقات الأنوار فی إمامة الأئمة الأطهار،ج۲،ص:۲۸۹-۲۹۰، میر حامد حسین لکهنوی _ اصفهان؛ مستدرک حاکم ج۳ ص ۶۶ می‌گوید به شرط شیخین صحیح است ذهبی نیز با او موافق است؛ سنن کبری بیهقی ج۸ ص۱۵۲ رقم۱۷۰۳۰ (مَا غَضِبْنَا إِلاَّ لأَنَّا أُخِّرْنَا عَنِ الْمُشَاوَرَةِ وَإِنَّا نَرَى أَبَا بَكْرٍ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَا بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ إِنَّهُ لِصَاحِبُ الْغَارِ وَثَانِي اثْنَيْنِ وَإِنَّا لَنَعْرِفُ شَرَفَهُ وَكِبَرَهُ وَلَقَدْ أَمَرَهُ رَسُولُ اللَّهِ -صلى الله عليه وسلم- بِالصَّلاَةِ بِالنَّاسِ وَهُوَ حَىٌّ.)

سابقه استدلال به یار غار بودن ابوبکر طبق آنچه اهل سنت ادعا کرده‌اند به سقیفه بنی ساعده برمی‌گردد که خلیفه دوم و همپیمان دیگر آن دو، عثمان بن عفان با مطرح کردن این آیه، بر شایستگی ابوبکر بر خلافت استدلال کرده و مردم برای بیعت با او تشویق می‌کنند.»

قسمت ابتدای سخن قزوینی را قبلاً، نقل و نقد کردیم اما دقت کنید که قسمت دوم سخن خود قزوینی چگونه رشتهٔ خود او را پنبه می‌کند!

همه می‌دانیم که اجتماع سقیفه، اجتماع یکی دو نفره نبوده بلکه قاطبهٔ انصار و عده‌ای از مهاجرین در آنجا حضور داشته‌اند و به یقین آنان آگاهترین افراد به سیرت و هجرت نبی اکرم ﷺ بودند و اگر «یار غار» بودن ابوبکر صدیق صحیح نبود، همه یکصدا آن را تکذیب می‌کردند ولی چرا چنین نکردند؟ ج: چون حقیقت محض بود و انکار حقیقت مساوی است با حماقت، انکار یار غار بودن ابوبکر صدیق آنهم در آن موقع شبیه بود به انکار نورانی بودن خورشید! اما چرا قزوینی که خود می‌داند، یار غار بودن ابوبکر صدیق در اجتماع سقیفه مطرح شد و کسی هم منکر نشد، باز هم قصد انکار این حقیقت را دارد؟ مشخص است، یار غار بودن صدیق اکبر چون خاری در چشم دشمنان صدیق اکبر است، حال قزوینی می‌خواهد این خار را از چشم خود خارج کند اما نمی‌تواند مگر با زخمی کردن خود!

**نجاح: اسماء بنت ابی بکر در زمان هجرت در حبشه به سر می‌برد!**

نجاح در جای جای کتابش می‌گوید که: «اسماء با شوهر خود زبیر در حبشه بسر می‌برد»

در جایی می‌نویسد: «این روایت ساختگی تصریح می‌کند بر آنکه در هنگام آمدن رسول خدا ﷺ به خانه أبوبکر، أسماء دختر أبوبکر نیز در خانه بوده است، لکن حقیقت تصریح می‌کند که أسماء دختر أبوبکر، به همراه شوهرش زبیر، در حبشه بسر می‌برد»

او این دروغ خودش را به جلد سوم صفحهٔ ۲۳ از کتاب «الثقات» ابن حبان حواله می‌دهد.

ما به کتاب مذکور مراجعه کردیم و حال هر آنچه در آن صفحه هست، نقل می‌کنیم:

«وَمِمَّنْ روى عَن رَسُول اللهِ ﷺ من النِّسَاء من ابْتَدَأَ اسْمهَا على الْألف

۷۶- أَسَماء بنت سَلامَة التميمة امْرَأَة عَيَّاش بْن أبي ربيعَة المَخْزُومِي من مهاجرات الْحَبَشَة

۷۷- أَسَماء بنت أبي بكر الصّديق وَهِي الَّتِي يُقَال لَهَا ذَات النطاقين حَيْثُ زودت النَّبِيَّ ﷺ وأباها حَيْثُ أَرَادَا الْغَار فَلم تَجِد مَا توكى بِهِ الجراب فَقطعت نطاقها وَقد قيل ذوابتها وأوكت بهَا الجراب فسميت ذَات النطاقين وَهِي وَالِدَة عبدالله بْن الزبير مَاتَت بعد أَن قتل ابْنهَا

۷۸- أَسَماء بنت يزِيد بْن السكن بْن قيس بْن زعوراء لَهَا صُحْبَة.»[۱]

یعنی: «و کسانی از زنان که روایت کرده‌اند از رسول خدا ﷺ که ابتدای اسمشان با الف است.

۷۶- اسماء دختر سلامة التميمة همسر عیاش بن ابی ربیعة مخزومی که از کسانی است که به حبشه هجرت کرد.

۷۷- اسماء بنت ابی بکر صدیق و او کسی است که به او «ذات النطاقین» می‌گویند به این خاطر که زمانی که پیامبر اکرم ﷺ و پدرش (ابوبکر) خواستند به سوی غار بروند، چیزی نداشتن که با آن توشهٔ خود را ببندند پس اسماء کمربند خود را نصف کرد و بعضی گفته‌اند..... و او مادر عبدالله بن زبیر بود و بعد از شهادت فرزندش از دنیا رفت (انتهای تذکره)

۷۸- اسماء بنت یزید...»

حال ای کذاب، ای منافق، ای کسی که روی دجال را هم سفید کرده‌ای، در کجای این نقل سخنی از سفر اسماء به حبشه وجود دارد؟؟ در کل این کتاب سخنی از سفر اسماء به حبشه نیست بلکه در هیچ کتابی نیست، پس تو ای کذاب چرا دانسته این دروغ را تراشیده‌ای؟ دلیلت چه بود؟؟ حداقل ۶ بار این دروغ را در کتابت تکرار کردی، دلیلش چه بود؟ ای خوانندهٔ گرامی آیا بعد از اینکه دانستی این شخص اینهمه دروغ می‌گوید و هیچ ترسی از رسوا شدن ندارد باز هم به او و به هم پالگیانش اعتماد می‌کنی؟؟ آیا این‌ها دلسوز تو هستند، یا می‌خواهند بنویسند تا به فروش برسانند و معروف شوند؟

چنین شخصی که به این راحتی دروغ می‌بندد و هیچ شرمی هم ندارد مطمئن باشید که نه مسلمان است و نه دلش برای شما می‌سوزد، او فقط دروغ می‌نویسد تا

---

۱- الثّقات لابن حبان ج۳ ص۲۳ رقم ۷۶ – ۷۷ –۷۸

مشهور شود، او دروغ می‌گوید تا پول به جیب بزند، کتاب‌هایش همه دروغ اندر دروغ است و عنوان کتابهاش همه و همه باعث می‌شود که فروش کتاب‌هایش بالا رود و هر چه بیشتر جیبش پر از پول شود، چنین شخصی که از هر کافری برای اسلام خطرناکتر است، اگر مورد توجه شما، برادر یا خواهر خواننده باشد مطمئن باشید که در روز قیامت در صف زیانکاران خواهید بود.

نمی‌دانم که می‌دانید یا خیر، ولی او غیر از اینکه یار غار بودن ابوبکر صدیق را تکذیب کرده، در کتابی نیز ادعا کرده پیامبر شهید شده، و وفات نکرده! در کتابی هم می‌گوید: ابوبکر را هم کشتن، عائشه را ترور کردند و..... تمام سخنانش جدید و کشفیات خودش است و به قول یکی از دوستان و از بزرگان تاریخ نگار؛ اگر می‌خواهی نوشته هایت خریدار داشته باشد، همیشه «برخلاف جهت» مطلب بنویس، زمانی که همه می‌گویند: انوشیروان عادل بود تو کتابی بنویس با عنوان «انوشیروان اظلم الظالمین» مطمئن باش چنان فروشی خواهد کرد که متعجب خواهی شد و این قضیه مجرب است؛ مثل این است که در یک جماعت سفید پوش یک نفر با پیراهن سیاه وارد شود، همۀ چشم‌ها متوجه شخص مشکی پوش می‌شود، نجاح و سخنان و کتاب‌هایش هم به مانند همین سیاه پوش است.

او با خود گفته، من که آخرتی ندارم حداقل دنیا را دریابم و چنان نباشم که شاعر می‌گوید:

اکنون که بدست ما نه آن ماند و نه این          چون کافر درویش نـه دنیـا و نـه دیـن

امیدوارم که تا به الان متوجه شده باشید که «نجاح» چه دجال بزرگی است، احساس می‌کنم تا اینجا هر چه دروغ‌های او را نشان داده‌ام زیاده بوده و برای شخص با انصاف کافی بوده است اما چون خود را متعهد کرده‌ام که تمام دروغ‌ها و نقدهایش را جوابگو باشم به نوشتن ادامه می‌دهم و من الله توفیق....

### حضور اسماء در اثنای سفر هجرت

متوجه شدیم که حضور اسماء در حبشه دروغ بی‌اساسی است که تنها در قوطی «نجاح» پیدا می‌شود، اما برای اینکه از کتب شیعه ثابت کنیم اسماء بنت صدیق در ماجرای هجرت نقش داشته چند قول نقل می‌کنیم.

۱- نجاح طائی در «باب ۳ فصل دوم با عنوان «عبدالله بن بکر کیست؟» به روایتی از ج۱ ص۱۴۸ کتاب اعلام الوری طبرسی استناد می‌کند که قبل از این نیز به آن اشاره کردیم، در ادامۀ همین روایت اینچنین می‌آید: «قال له رسول اللهﷺ: (ائت علیا وبشره بأن الله قد أذن لي في الهجرة فيهيئ لي زادا وراحلة). وقال أبو بكر: ائت أسماء ابنتي وتل لها: أن تهيئ لي زادا وراحلتين»

یعنی: «پیامبر اکرمﷺ به «راهنما» گفت: «علی را پیدا کن و به او بشارت بده که خداوند به من اجازه هجرت داده است و بگو که مرکب و زاد و توشه راه را فراهم کند.» و ابوبکر به راهنما گفت: «**دخترم أسماء را پیدا کن** و به او بگو: که دو مرکب و زاد و توشه را برای من فراهم کند..»

دینداری نجاح را دیدید؟ او عیناً به همین روایت استناد می‌کند برای اینکه ثابت کند «یار غار» ابن اریقط بوده نه «سیدنا ابوبکر» و در عین حال نام ابوبکر و اسماء را در این بین نمی‌بیند!

۲- سید محسن امین صاحب «اعیان الشیعه» می‌نویسد: «اتتهما أسماء بنت أبي بكر بسفرتهما في جراب ونسيت ان تجعل لها عصاما فحلت نطاقها وجعلته عصاما وعلقتها به فسميت ذات النطاق وقيل قطعت منه قطعة أوكت بها الجراب واخرى جعلتها عصاما وقيل شقت نطاقها باثنين فعلقت السفرة بواحد وانتطقت بالآخر فسميت ذات النطاقين...»[1]

یعنی: «اسماء دختر ابوبکر نیز خدمت پیغمبر و پدرش آمد و سفره غذایی برای آن‌ها آورده اما فراموش کرده بود بندی بر آن ببندد لذا چادر کمری خود را (که اعراب بدان نطاق گویند) باز کرد و به هم پیچید و آن را به شکل بند درآورد و سفره را به وسیله آن به ترک شتر بست.

از همین رو او را «ذات النطاق» نامیدند. برخی نیز گویند: اسماء چادر خود را به دونیم کرد، نیمی را به صورت طناب درآورد و سفره را بدان بر شتر بست و نیم دیگر را باز به کمر خویش پیچید و از همین رو او را «ذات النطاقين» خواندند.»[2]

---

۱- اعیان الشیعه ج۱ ص۲۳۷ و پاورقی ج۴ ص۳۴۹، محسن امین ـ بیروت

۲- سیره معصومان (ترجمۀ اعیان الشیعه)، ج۱، ص:۸۲ مترجم: علی حجتی کرمانی؛سروش_تهران

۳- مفسر شیعی، «زین العابدین رهنما» در تفسیر خویش می‌نویسد:

«چون کافران دیدند که رسول بیرون نیامد پنداشتند که در سرایست، از بیم ما بیرون نمی‌آید، خویشتن در سرای افکندند علی را دیدند بر جای رسول خفته، همی شمشیرها بر کشیدند بسر او رفتند. گفتند: محمد کجاست؟ علی گفت: من چه دانم که من نه نگاهبان اویم. گفتند: بی‌علم تو نیست، هم تو دانی که وی کجاست. گفت: از جور شما برفت، خدای داند که کجاست. آن‌ها نومید بازگشتند.

گفتند: **جز بخانه ابوبکر نباشد که صاحب سرّ و پناهگاه وی بود.** آمدند بدر سرای ابوبکر آواز دادند. **(اسماء) بدر آمد.** بو جهل گفت: پدرت کو؟ گفت: ندانم. از خشم که **ابو جهل را آمد هر چند که قوت داشت تپانچه**[1] **بر روی (اسماء) زد.** چنانکه گوشوار در گوش وی بشکست. دیگران وی را ملامت کردند. گفتند: وی را چه جرمست؟...» [2]

زین العابدین رهنما: «چون سه روز برآمد. (عبد الله بن اریقط) مولای ابی بکر آمد بنزدیک او تا وی را دلیل گرفت و (عامر فهیر) را بگفت تا دو اشتر بهتر بیاورد از آن دو یکی بهتر بود. رسول را داد. **و (اسماء بنت ابی بکر) سفره طعام بیاورد تا دربار نهند.**

ابوبکر گفت: چون آن را بر اشتر بستم. بند بگسست. رشته نداشتم. **(اسماء) گفت: من نطاق خویش فرو درم رشته کن- رسول گفت: انگه تو را نطاق نماند. اسماء گفت: مرا دو نطاق است. رسول ﷺ (اسماء) را گفت: ذات النطاقین. زانجاست که اسماء دخت ابوبکر را (ذات النّطاقین) خوانند. آنگاه برفتند.»** [3]

۴- مؤرخ شیعی، «استر آبادی» می‌نویسد: «**اما مشرکان با شمشیرهای بران اثر پای آن سرور گرفته به خانه ابی بکر آمدند و از اسماء خبر پیغمبر و ابی بکر پرسیدند. گفت: من از ایشان خبر ندارم، بعد از قیل و قال بازگشتند...»** [4]

۵- آیت الله ابطحی می‌نویسد: «و از طرف دیگر مشرکین در پی تحقیق از وجود «پیغمبر اکرم» ﷺ در میان مکه به راه افتادند. **اوّل به در خانه‌ی «ابوبکر» رفتند «ابوجهل» از «اسماء» دختر ابوبکر سؤال کرد: پدرت کجا است؟ «اسماء» گفت:**

---

۱- تپانچه = سیلی

۲- ترجمه و تفسیر رهنما، ج۲ ص ۷۰-۷۱ ، زین العابدین رهنما ؛ انتشارات کیهان _ تهران

۳- ترجمه و تفسیر رهنما، ج۲، ص: ۷۲ ، زین العابدین رهنما

۴- آثار احمدی تاریخ زندگانی پیامبر اسلام و ائمه اطهار عليهم السلام،ص:۱۲۲-۱۲۳؛ میراث مکتوب _تهران

**نمی‌دانم او در خانه نیست. «ابوجهل» سیلی محکمی به او زد که گوشواره از گوشش کنده شد.»** [1]

۶- محمد تقی لسان الملک سپهر می‌نویسد: «بالجمله آنگاه سفره حاضر کرده و گوسپندی پخته در سفره نهادند؛ و اسماء خواهر عایشه کمربند خویش را به دو نیم کرده، نیمی بر سفره بست و نیمی بند متاره ساخت. از این روز **به اسماء ذات النّطاقین** ملقّب گشت.» [2]

«اما از آن سوی قریش چون پیغمبر را در سرای نیافتند، از بهر فحص به هر سو شتافتند. نخستین به در خانه ابوبکر آمدند، اسماء ذات النّطاقین از خانه برآمد که مقصود ایشان را بداند. ابو جهل گفت: پدرت کجاست؟ گفت: نمی‌دانم. طپانچه‌ای سخت بر روی او زد که گوشوارش بیفتاد و از آنجا بگذشت.» [3]

۷- شیخ عبدالله حسن: «أسماء بنت أبي بكر، ولدت قبل الهجرة بسبع وعشرين سنة وأسلمت على ما في أسد الغابة بعد نيف وعشرين إنسانا، وهاجرت إلى المدينة وهي حامل بعبد الله بن الزبير فوضعته بقباء، ولقبها النبي (ﷺ) بأم النطاقين، لأنها صنعت سفرة للنبي (ﷺ) ولأبيها لما هاجرا فلم تجد ما تشدها به فشقت نطاقها وشدت السفرة به فسماها النبي ذات النطاقين، وقيل آنها عاشت مائة سنة وماتت سنة ثلاث أو أربع وسبعين. تنقيح المقال للعلامة المامقاني: ج ٣ (فصل النساء) ص ٦٩.» [4]

۸- حبیب الله خوئی: «أقول في بيانه: كانت امّ عبداللهّ بن الزبير ذات النطاقين أسماء بنت أبي بكر وأراد ابن الزبير أنّ تعييره إيّاه بلقب امّه ليس عارا يستحيى منه إنّما هو من مفاخره لأنّه لقب لقبها به رسول اللهّ صلى اللهّ عليه وآله» [5]

---

۱- رسول اکرم ص۶۹_آیت الله سید حسن ابطحی خراسانی

۲- ناسخ التواریخ زندگانی پیامبر،ج۲ص۶۱۱، محمد تقی لسان الملک سپهر _ تهران

۳- ناسخ التواریخ زندگانی پیامبر،ج۲ص۶۱۳، لسان الملک سپهر

۴- مناظرات فی العقائد والأحکام پاورقی ج۲ ص۲۳۰، الشیخ عبد الله الحسن_انتشارات دلیل

۵- منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة، ج۱۹، ص: ۹۹، حبیب الله خوئی _تهران

۹- سید هاشم معروف الحسنی می‌نویسد: «فلما حان موعد خروجهما من الغار اتاهما الدليل ببعيرهما، واتتهما أسماء بنت ابي بكر بطعامهما في جراب ونسيت ان تجعل له عصاماً، فلما أرادا ان يرتحلاً ذهبت لتعلق السفرة فاذا ليس فيها عصام فحلت نطاقها فجعلت منه عصاماً للسفرة وذهبت بالباقي فسميت ذات النطاقين»[1]

۱۰- **دکتر آیتی:** «کسی که ردّ پای رسول خدا را تا در غار برد (أبو) «کرز بن علقمة بن هلال خزاعی» بود. در سه روزی که رسول خدا و ابوبکر در غار «ثور» بودند، «عبد اللّه بن أبی بکر» و «عامر بن فهیره» **و «أسماء ذات النطاقین» برای رساندن خوردنی و نوشیدنی و أخبار أهل مکه نزدشان رفت و آمد داشتند.»** [2]

ده مورد از کتب شیعه نقل کردیم که از «اسماء بنت ابی بکر صدیق» در اثنای سفر هجرت یاد کرده‌اند، و بیش از نیز می‌توانیم نقل کنیم[3]؛ اما!!!

اما باز هم کسی هست که انکار کند؟؟

## نجاح: عبدالله بن ابوبکر هنوز اسلام نیاورده بود!

از کتب شیعه ثابت شد که «اسماء بنت صدیق» در مهیا کردن لوازم سفر نقش داشته، و ثابت خواهیم کرد که عبدالله بن ابی بکر هم در این مسیر نقش داشته است، اما ببینید که «نجاح» با چه حربه ای می‌خواهد نقش عبدالله بن ابی بکر را حذف کند.

نجاح می‌نویسد: «و مطالبی که درباره فرستادن غذا بواسطه عبدالله بن أبی بکر و اسماء گفته می‌شود، برای مردم آگاه به سیره و تاریخ پیامبر ﷺ از مطالب ساختگی

---

۱- سیرة المصطفی نظرة جدیدة ص۲۵۴، هاشم معروف الحسنی؛ دار التعارف _ بیروت

۲- تاریخ پیامبر اسلام،ص:۲۱۸، دکتر محمد ابراهیم آیتی؛ناشر: دانشگاه تهران _ تهران، ط۶

۳- نگا: بحار الانوار ج۱۹ ص۷۰؛ تفسیر المیزان ج۹ ص۲۹۳ طباطبائی؛ الصحیح من سیرة النبی الأعظم (ص) ج۴ ص ۵۷-۵۸، السید جعفر مرتضی؛ مجمع البحرین ج۴ ص۳۳۰،شیخ الطریحی؛ اصل الشیعة واصولها ص۲۶۵، محمد حسین کاشف الغطاء؛ حیاة النبی و سیرته،ج۱ ص۲۳۹، شیخ محمد قوام وشنوه‌ای_قم؛ سیرت رسول الله ج۱ ص۴۶۷، قاضی ابرقوه_تهران؛ تفسیر روشن، ج۱۰ ص ۱۳۱ ،حسن مصطفوی _تهران؛جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید (فارسی) ج ۸ ص ۲۳۸، محمود مهدوی دامغانی _تهران؛ شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید (عربی) ج۱۸ ص۱۲۲؛ منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة ج۱۹ ص۹۹، حبیب الله خوئی

مضحک شمرده می‌شود، زیرا **عبدالله بن أبی بکر از کافران بود،** همانطوری که نملة مادر وی کافر بود و اسماء به همراه شوهر خویش زبیر در حبشه بسر می‌برد. [۱]

بعلاوه چگونه می‌توانستند در خانه‌ای که اغلب اعضای آن از کفّار محارب با خدا و رسول وی بودند غذا بپزند؟ زیرا در این خانه أبوقحافه و عبدالله و عبد العزّی، (عبد الرّحمن) و نملة[۲] و خواهر أبوبکر ام فروه که از کافران شمرده می‌شدند زندگی می‌کردند، و عبد العزّی از جستجو کنندگان و دنبال کنندگان رسول خدا ﷺ و اصحاب بشمار می‌رفت. و همین مطلب دروغ‌های قریش و بنی امیه را در این زمینه نقش بر آب می‌نماید.»

**جواب:**

او این دروغ خودش را به جلد ۱۳ صفحه ۲۷۰ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ارجاع داده است و ما با مراجعه به این کتاب، دوباره می‌بینیم که او دروغ گفته است، در کتاب مذکور هیچ سخنی از کفر عبدالله بن ابی بکر به میان نیامده است، بلکه به اتفاق سیره نویسان و مؤرخان چون ابن اسحاق و ابن سعد و طبری و دیگران، عبد الله اخبار قریش را به غار می‌آورد و بعد از هجرت پیامبر اکرم ﷺ به دستور ابوبکر صدیق، ام رومان و اسماء و عایشه را با خود به مدینه آورد.

**دکتر آیتی** شیعی می‌نویسد: «در سه روزی که رسول خدا و ابوبکر در غار «ثور» بودند، **«عبد اللّه بن أبی بکر» و «عامر بن فهیره» و «أسماء ذات النطاقین» برای رساندن خوردنی و نوشیدنی و أخبار أهل مکه نزدشان رفت و آمد داشتند.»** [۳]

**محمد تقی لسان الملک سپهر** می‌نویسد: «عبد اللّه بن ابی بکر را فرمودند که: روز در میان قریش زیستن کند و شبانگاه خبر کفار را در غار ثور بدیشان برد» [۴]

**محمد کریم العلوی الحسینی الموسوی** می‌نویسد: «سه شب در آن غار ماندند عبدالله فرزند ابوبکر شبانه نزد آن‌ها در غار میماند و قبل از طلوع فجر بیدار شده به

---

۱- دروغ بودن این ادعا ثابت شد.

۲- سیدنا ابوبکر صدیق همسری به نام «نمله» نداشته است؛ و مادر اسماء و عبدالله «قتیله بنت عبدالعزی» بوده است که در جاهلیت با ابوبکر ازدواج کرد و در همان جاهلیت طلاق داده شد.

۳- تاریخ پیامبر اسلام، ص۲۱۷ ؛ ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۹۸.

۴- ناسخ التواریخ زندگانی پیامبر،ج۲،ص۶۱۱

مکه بر میگشت روزها در مکه اخبار را جمع کرده شبانه برای رسول خدا ﷺ نقل می‌کرد.» [1]

**حاج عبد المجید صادق نوبری** می‌نویسد: «رسول خدا سه شب در آن غار ماندند عبداللّٰه فرزند ابوبکر شبانه آمده نزد آن‌ها در غار می‌ماند و قبل از طلوع فجر بیدار شده به مکه بر می‌گشت روزها در مکه اخبار را جمع کرده شبانه به رسول اکرم نقل می‌کرد (عامر بن فهیره) غلام ابوبکر بعد از نصف شب گوسفندان ابوبکر را آنجا برده نگه می‌داشت، رسول اکرم و ابوبکر از شیر گوسفندان میل می‌کردند بعد از سه شب رسول خدا از جماعت (بنی الدلیل) راهنما برای راه مدینه اجیر نمود....» [2]

**نجاح: حضور خانوادۀ کافر ابوبکر در خانه‌اش مانع از یار غار بودن وی می‌شود!**

اما اینکه گفته: «با وجود ابو قحافه و عبد الرحمن و ام فروه و نمله..... در خانه ابوبکر و اینکه آنان کافر بوده‌اند، ممکن نبود بتوانند برای پیامبر غذا بپزند و خلاصه در این باره همکاری کنند»

**جواب این است:**

زمانی که پیامبر اکرم ﷺ به خانۀ ابوبکر می‌آیند، شخصی نزد ابوبکر صدیق نبوده، الا عائشه و خواهرش اسماء، چنانکه آمده است:

«وَلَيْسَ عِنْدَ أَبِي بَكْرٍ إِلَّا أَنَا وَأُخْتِي أَسَمَاءُ بِنْتُ أَبِي بَكْرٍ» [3] یعنی: «نبود نزد ابوبکر کسی الا عایشه و خواهرش اسماء بنت ابی بکر»

اما در مورد کسانی که نجاح ادعا نموده در خانۀ ابوبکر ساکن بودند.

۱- **ابو قحافه:** وی پدر ابوبکر صدیق است، اما در خانۀ ابوبکر چه می‌کرد؟؟ ابو قحافه خود زن داشت و بچه داشت و در خانۀ خود زندگی می‌کرد ولی «نجاح»

---

۱- تفسیر کشف الحقایق عن نکت الایات و الدقائق ج۱ ص۸۰۳، محمد کریم العلوی الحسینی الموسوی _ تهران؛ ط۳،۱۳۹۶ق

۲- ترجمه و تفسیر نوبری ج۱ص ۱۶۴،عبدالمجید صادق نوبری؛ سازمان چاپ وانتشارات اقبال_تهران،ط۱، ۱۳۹۶ق

۳- سیرت ابن هشام ج۲ ص ۳۳۵ _مصر؛ تاریخ طبری ج۲ ص ۱۰۳ _بیروت؛ بداية والنهاية ج۳ ص۲۱۸ _بیروت

چون لازم می‌داند که خانۀ ابوبکر را شلوغ کند و پر کند از نا مسلمانان، تا می‌تواند هر که را ممکن است وارد خانه می‌کند!

مشهور است که بعد از هجرت ابوبکر صدیق، روزی ابوقحافه به نزد نوه‌های خود آمد (یعنی از خانۀ خودش خارج شد و آمد به خانۀ پسرش و به نوه‌هایش سر زد) و از اهل خانه پرسید: پدر شما که هجرت کرده و شما را تنها گذاشته، آیا چیزی از درهم و دینار برایتان گذاشته که با آن گذران زندگی کنید؟

سیرت ابن هشام: «أَسْمَاءَ بِنْتِ أَبِي بَكْرٍ، قَالَتْ لَمَّا خَرَجَ رَسُولُ اللهِّ ﷺ وَخَرَجَ أَبُو بَكْرٍ مَعَهُ احْتَمَلَ أَبُو بَكْرٍ مَالَهُ كُلّهُ وَمَعَهُ خَمْسَةُ آلَافِ دِرْهَمٍ أَوْ سِتّةُ آلَافٍ فَانْطَلَقَ بِهَا مَعَهُ. قَالَتْ فَدَخَلَ عَلَيْنَا جَدّي أَبُو قُحَافَةَ وَقَدْ ذَهَبَ بَصَرُهُ فَقَالَ وَاَللهِّ إنّي لَا أَرَاهُ قَدْ فَجَعَكُمْ بِمَالِهِ مَعَ نَفْسِهِ. قَالَتْ قُلْت: كَلّا يَا أَبَتِ إنّهُ قَدْ تَرَكَ لَنَا خَيْرًا كَثِيرًا. قَالَتْ فَأَخَذْت أَحْجَارًا فَوَضَعْتهَا فِي كُوّةٍ فِي الْبَيْتِ الّذِي كَانَ أَبِي يَضَعُ مَالَهُ فِيهَا، ثُمّ وَضَعْت عَلَيْهَا ثَوْبًا، ثُمّ أَخَذْت بِيَدِهِ فَقُلْت: يَا أَبَتِ ضَعْ يَدَك عَلَى هَذَا الْمَالِ. قَالَتْ فَوَضَعَ يَدَهُ عَلَيْهِ فَقَالَ لَا بَأْسَ إذَا كَانَ تَرَكَ لَكُمْ هَذَا فَقَدْ أَحْسَنَ وَفِي هَذَا بَلَاغٌ لَكُمْ»[1]

یعنی: «اسماء گوید: پدرم هنگام رفتن بغار پول‌هائی که در خانه داشت و عبارت از پنج هزار یا شش هزار درهم بود همه را با خود برد و چیزی برای ما بجای نگذاشت، پس از رفتن او پدر بزرگ ما أبو قحافة که از هردو چشم نابینا شده بود به نزد ما آمده گفت: ابوبکر با این ترتیب که پول‌ها را با خود برد شما را به گرفتاری و مصیبت سختی دچار کرد! من گفتم: نه پدر جان او مال بسیاری برای ما بجای گذارده! گفت: چگونه؟ من برخاستم و مقداری سنگ خورده جمع کرده و در پارچه‌ای ریختم و در مکانی که معمولاً پدرم پول‌های خود را در آنجا می‌نهاد گذارده و دست ابو قحافة را گرفته روی آن پارچه گذاردم و گفتم: این‌ها پول‌هائی است که پدرم در خانه برای ما گذارده، ابو قحافه که دستش بدان پارچه رسید گفت: اکنون که این پول‌ها را گذارده باکی بر شما نیست، و همین مقدار پول شما را برای مدت زیادی کافی است.»[2]

---

۱- سیرة ابن هشام ص۴۸۹ و ناسخ التواریخ زندگانی پیامبر،ج۲،ص:۶۱۱-۶۱۲

۲- زندگانی محمد (ص) (ترجمۀ سیره ابن هشام)،ج۱،ص:۳۲۰-۳۲۱ _ سید هاشم رسولی محلاتی _قم

دکتر صلابی می‌نویسد: «وجاء أبو قحافة ليتفقد بيت ابنه، ويطمئن على أولاده وقد ذهب بصره....»[1] یعنی: «ابوقحافه، به خانه‌ی پسرش آمد تا به نوه‌هایش سر بزند و احوال آنان را بپرسد. او که بینایی‌اش را از دست داده بود...»

از این دو نقل اینگونه استفاده می‌شود که: ابو قحافه خود در خانه ای مستقل زندگی می‌کرده و تحت سرپرستی ابوبکر نبوده، وگرنه به جای اینکه بپرسد: پولی برای شما گذاشته؟؟ می‌پرسید: پولی برای من گذاشته یا پولی برای ما گذاشته؟ که وقتی چنین نپرسید ثابت می‌شود که قبل از این ابوبکر مخارج پدر را نمیداده و همچنین ثابت است که وقتی حضرت ابوبکر صدیق از دنیا رفت ابو قحافه هیچ ارثی از پسرش دریافت نکرد بلکه گفت: حق خود را به فرزندان ابوبکر می‌دهم و این نیز به آن معناست که ابوقحافه خودکفا بوده است.

پس ثابت شد که ابو قحافه در خانۀ ابوبکر نبوده که حال مانع همکاری اهل ابوبکر با ابوبکر و نبی اکرم در سفر هجرت باشند.

۲- **ام فَروَه**: خواهر ابوبکر صدیق؛ نجاح می‌گوید او هم در خانۀ ابوبکر بوده!!!من در عجبم که «ام فروه» خواهر ابوبکر در خانۀ ابوبکر چه می‌کرده؟؟ «ام فروه» در آن تاریخ هنوز ازدواج نکرده بود و به طبع باید در خانۀ پدر خود مانده باشد و غیر از این نمی‌تواند باشد، اما در مورد کافر بودن یا مسلمان بودن او هیچ اطلاعی در دست نیست که اسلام یا کفر او را در آن تاریخ ثابت کند.

۳- اما در مورد «**مادر عبد الله بن ابی بکر**» چند اشتباه کرده که مرا به یاد حکایتی انداخت!!

حکایت: «گویند روزی شیاد بیسوادی در جمع جاهلان بوق بدست گرفت و دربوق خود بدمید که آهای مردم آیا می‌دانید امامزاده یعقوب را در شهر مصر بر فراز منبر شیر درید؟! جمع جاهل شیفته و شیدای افاضات این شیاد بیسواد، طبق معمول کف می‌زدند و هورا می‌کشیدند تا که روزی فرد دانایی پیدا شد؛ رو سوی خطیب کرد و گفت: ای شیاد! نخست اینکه امام زاده نبوده پیغمبرزاده بود و خود نیز پیغمبر بود،

---

۱- أبوبکر الصدیقﷺ شخصیته وعصره ص۶۰، دکتر صلابی

دوم اینکه مصر نبود و کنعان بود، سوم اینکه بر فراز منبر نبود و ته چاه بود، چهارم اینکه شیر نبود و گرگ بود، پنجم اینکه اصل داستان هم دروغ بود!» [1]

ماجرای ما با «نجاح» هم به همین شکل است، اولاً: نملة نام مرد است و نه نام زن!! [2]

ثانیاً: مادر عبد الله بنت ابی بکر« نمله» نبود، بلکه قُتَيْلَةُ بود!

ثالثاً: در آن تاریخ قتیلة زن ابوبکر نبود بلکه قبل از بعثت طلاق داده شده بود!!!

این زن قبل از اسلام و در دورۀ جاهلیت با ابوبکر ازدواج کرده و قبل از اسلام و در همان دورۀ جاهلیت طلاق داده شده است و در آن تاریخ در خانۀ ابوبکر نبود.

ابن سعد می‌نویسد: «عَامِرِ بْنِ عبداللهَّ بْنِ الزُّبَيْرِ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ: قَدِمَتْ قُتَيْلَةُ بِنْتُ عَبْدِ الْعُزَّى بْنِ عَبْدِ أَسْعَدَ أَحَدِ بَنِي مَالِكِ بْنِ حَسَلٍ عَلَى ابْنَتِهَا أَسْمَاءَ بِنْتِ أَبِي بَكْرٍ ۚ وَكَانَ أَبُو بَكْرٍ طَلَّقَهَا فِي الْجَاهِلِيَّةِ.» [3]

یعنی: «عامر بن عبد الله بن زبیر از گفته پدرش عبد الله بن زبیر ما را خبر داد که می‌گفته است قتیله دختر عبد العزی بن عبد اسعد که زنی از خاندان مالک بن حسل بود پیش دختر خود اسماء دختر ابوبکر آمد، قتیله همسر ابوبکر بود که در دوره جاهلی او را طلاق داده بود....» [4]

یعنی بیش از ۱۳ سال بود که از خانۀ ابوبکر بیرون رفته بود ولی باز «نجاح» دست بردار نیست و او را به وقت نیاز وارد خانۀ ابوبکر کرده است!

۴- اما میماند **عبد الرحمن بن ابی بکر**: به گفتۀ مورخین بزرگترین فرزند ابوبکر، عبدالرحمن بود = (كان أسن ولد أبي بكر)؛ حال سؤال اینجاست که وی به وقت هجرت چند ساله بوده؟؟

---

۱- منظور داستان دروغینی است که برادران حضرت یوسف‌؈ ساختند.

۲- ابو نمله انصاری از صحابه و فرزندش «نملة بن ابی نملة» از تابعین مشهورند.

۳- طبقات الکبری ابن سعد ج۸ ص۲۵۲؛ و همینطور در «التفسير الحديث» ج۹ ص۲۷۴، محمد عزت دروزة _قاهره

۴- ترجمۀ طبقات الکبری ج۸ ص۲۶۳، محمود مهدوی دامغانی _تهران

جواب: از کتب تاریخ بر می‌آید که اسماء بنت صدیق که در سال ۷۳ یا ۷۴ هجری از دنیا رفت، بالغ بر ۱۰۰ سال سن داشته است به این معنی که او به هنگام هجرت حدود ۲۷ ساله بوده، با علم به این نکته می‌توانیم سن عبدالرحمن را نیز حدود ۳۰ سال تخمین بزنیم و اگر چنین کنیم خیلی ساده می‌توانیم بگوئیم: عبد الرحمن در سن ۳۰ سالگی، در محیط مکه و در بین اعراب که معمولاً زود ازدواج می‌کردند، بسیار بعید و نزدیک به محال است که بگوئیم او در آن سن و در آن تاریخ و در آن محیط ازدواج نکرده باشد و در خانۀ پدر مانده باشد!

و البته هیچ سندی در دست نیست که ثابت کند، عبد الرحمن، در خانۀ پدر زندگی می‌کرده است.

*********

پس تا کنون فهمیدیم که در خانۀ ابوبکر هیچ کافری نبوده، نه ابو قحافه و نه ام فروه و نه مادر عبدالله (قتیلة) و نه عبدالرحمن و نه هیچ کافر دیگری، هر که در آن خانه بوده همه مسلمان و مؤمن و مؤمنه بوده‌اند والحمد لله رب العالمین.

اما فرض را بر این می‌گیریم که شخص کافری هم در خانۀ ابوبکر بوده باشد، باز هم مشکلی پیش نمی‌آید، به چند دلیل.

۱- خانۀ ابوبکر یک اتاقک کوچک نبوده که بخواهیم فرض کنیم که هر کاری در آن سرای رخ می‌داده کل اهل آن با خبر می‌شوند.

۲- مگر قرار است که وقتی اسماء برای پیامبر و یار غارش غذا درست می‌کند، جار بکشد و بگوید که: «ایها الناس من این غذا را برای پیامبر و پدرم می‌پزم؟؟؟»

۳- ابوقحافه نیز نابینا بود و خیلی ساده می‌توانستند بدون فهمیدن او هر کاری که خواستند، بکنند.

اما اگر ادعای «نجاح» را قبول کنیم و قبول کنیم که عبد الله و اسماء و غلام ابوبکر در این سفر نقشی نداشتند و ایشان نبودند که توشه آماده کردند و اخبار را می‌رساندند و همچنین هر روز برای آنان شیر و غذا می‌بردند؛ پس تمام این کارها را که کرد؟ تمام این مسؤلیت‌ها بر عهدۀ که بود؟؟

نجاح مسکین فکر این را هم کرده، وقتی اسماء و عبدالله و عامر بن فهیره را خط زد به جای آن‌ها، ابن اریقط را آورد؛ ابن اریقط را آورد؟؟ نه!! حقیقتش را بخواهید من که نفهمیدم در نهایت این مسؤلیت‌ها به گردن که افتاد، آخر او در کتابش یک بار

می‌گوید: علی این کار را کرد و باری می‌گوید ابن اریقط کرد و باری هم می‌گوید: علی تحت نظر مشرکین بود ولی غذا و اخبار را آماده می‌کرد و ابن اریقط غذا را می‌برد و اخبار را می‌رساند و....! خودتان بخوانید:

**لوازم سفر را چه کسانی آماده کردند؟**

نجاح طائی در باب: «خوراک پیامبر و وسیله هجرت وی به مدینه» می‌نویسد:

«عبدالله بن أریقط بن بکر در کوه ثور به چوپانی مشغول بود، و همین مطلب وی را کمک می‌کرد تا بدون هیچ مشقّتی به پیامبر ﷺ یاری رساند، و **از سوء ظنّ قریش** هم به دور بود، زیرا برای ابن أریقط بن بکر هیچ گونه سابقه روابط با رسول خدا ﷺ شناخته نمی‌شد تا شک طغیانگران مکه را برانگیزد.

عبدالله بن أریقط بن بکر از شیر گوسفندان خود پیامبر ﷺ را سیراب می‌کرد که خود غذای کاملی است و انسان در کوتاه مدّت احتیاج به چیزی همراه آن ندارد، و بر ابن أریقط بن بکر سخت نبود که برای یک نفر در آن کوه نان تهیه نماید.

در خبر آمده است که أمیر مؤمنان‌ؑ در کوه ثور **شبانه از رسول خدا ﷺ پذیرائی می‌کرد** و قریش هر کس را که کمترین علاقه ای به رسول خدا ﷺ داشت **مراقبت می‌کرد**. و برای أمیرالمؤمنین علی‌ؑ بسیار آسان بود که مقداری غذا به عبدالله بن أریقط بن بکر بدهد تا به رسول خدا ﷺ برساند».

**جواب:**

تکلیف را مشخص کن، ابن اریقط غذا را می‌برد یا حضرت علی؟ ابن اریقط پذیرائی می‌کرد یا حضرت علی؟ غذا، شیر گوسفندان ابن اریقط بود یا غذایی که حضرت علی تهیه می‌کرد؟؟

اگر حضرت علی بود که غذا را می‌برد؛ جواب آن است که: خودت می‌گویی قریش هر کس را که کمترین علاقه‌ای به پیامبر داشت مراقبت می‌کردند، نکند می‌خواهی بگوئی حضرت علی هیچ علاقه‌ای به پیامبر نداشته و قریش هم همین فکر را می‌کرده و در نتیجه حضرت علی را تحت مراقبت قرار نداده و سیدنا علی توانسته خود را به پیامبر برساند؟؟!!

اما اگر بگویی این امر به دوش ابن اریقط بود باز محال و غیر ممکن است که صحیح باشد چون:

بنا بر روایاتی که نجاح به آن‌ها استناد می‌کند، پیامبر بعد از سه روز که در غار ساکن شده بود با ابن اریقط آشنا شد، در این مدت چه می‌کردند؟ قبل از اینکه با ابن اریقط آشنا شوند غذا چه می‌خوردند و از که خبر می‌گرفتند؟؟ بحث ما بر سر همین سه روز است، زمانی که از غار خارج شدند را کاری نداریم..... بخوانید:

«و بقي رسول اللهّ ﷺ في الغار ثلاثة أيام، ثمّ أذن اللهّ له في الهجرة وقال: «اخرج عن مكّة يا محمد فليس لك بها ناصر بعد أبي طالب» فخرج رسول اللهّ ﷺ من الغار، وأقبل راع لبعض قريش يقال له: ابن اريقط»[1]

یعنی: «حضرت خاتم النبیین ﷺ **سه روز در غار ثور توقف کردند،** بعد از آن خداوند وی را اذن دادند تا هجرت کند و فرمود یا محمد! اکنون از مکه بیرون شوید زیرا که در این شهر بعد از ابو طالب یاوری ندارید، **پیغمبر از غار بیرون شد و دید چوپان یکی از افراد قریش بنام «ابن اریقط» بطرف او می‌آید.»** [2]

پس مساله حل نشده است زیرا که ما می‌گوئیم در آن سه روز که پیامبر در غار بودند خانوادۀ ابوبکر همکاری می‌کردند و غذا و خبر به غار می‌رساندند و بعد از آن سه روز نیز پیامبر گرام و ابوبکر صدیق از غار خارج شدند.

پس چون در این محل کاندید دیگری از جانب «نجاح» معرفی نشده، مجبوریم به قول اجماع مؤرخین و سیره نگاران اعتماد کنیم که خانوادۀ ابوبکر و غلام ابوبکر را مسؤل خبر رسانی و غذا رسانی به غار می‌دانند... والحمد لله علي ذلك

## نجاح: ماجرای تنیدن تار عنکبوت و تخم گذاشتن کبوتر در دهانۀ غار دروغ است!

نجاح در فصل چهارم می‌گوید: «و در یکی از روایات ساختگی چنین آمده است:

قوم در پی او به راه افتادند، پس خداوند آنان را بازداشت به این صورت که عنکبوتی را مبعوث نمود، و بر غار تاری تنید، و آنان را از جستجو مأیوس کرد، پس باز گشتند در حالی که در مقابل چشمانشان بود.

---

۱- إعلام الوری بأعلام الهدی،ج۱،ص:۱۴۸، طبرسی

۲- زندگانی چهارده معصوم علیهم السلام (ترجمۀ اعلام الوری طبرسی)، متن، ص:۹۲، عزیز الله عطاردی

تار عنکبوت مانع ار رؤیت نزدیک نمی‌شود، زیرا مساحت غار بسیار کوچک بود و همین بیان کننده دروغ بودن قصّه عنکبوت است.

در همان روزی که جالوت به دنبال داودﷺ می‌گشت، عنکبوت تاری بر غار وی بافته بود، و داستان سرایان همین روایت را برای غار کوه ثور نیز جعل کردند.

بر خلاف غار کوچک پیامبرﷺ ظاهرا غار حضرت داود غار عمیقی بود، و بر دهانه‌اش تار عنکبوت قرار داشت، و به سبب همین تار عنکبوت، جالوت از داخل شدن در غار خوداری کرد.»

**پاسخ:** او این ادعای خود را به جلد ۱۳ ص ۳۴۶ از تفسیر قرطبی ارجاع داده است و ما باز با مراجعه به منبع مذکور می‌بینیم که او شجاعانه دروغ گفته و قول را نصفه دیده است!

قرطبی: «وقال عطاء الخرساني: نسجت العنكبوت مرتين مرة على داود حين كان جالوت يطلبه ومرة على النبيﷺ»

اگر قول عطاء مقبول است که باید در مورد نبی اکرم و ماجرای غار هم بپذیری و اگر مقبول نیست پس قول او در مورد عنکبوت و حضرت داوود هم دروغ است! و لازم است بدانیم، اگر قبول کنیم که عطاء واقعاً این سخن را گفته و فرزندش که شخصی متروک است این سخن را به دروغ به او نبسته باشد باز هم باید دانست که خود «عطاء» شخصیت مقبولی نزد اهل سنت نیست بلکه مدلس است و آراء عجیب و غریبی دارد که خودش در آراء خودش تنهاست، و یکی از عجایب هم همین است که می‌گوید: حضرت داوود به غار رفت و عنکبوت آمد و تار تنید[1]!!! عجیب است که نجاح به جای اینکه بر «عطاء» ایراد بگیرد که این ادعایی که کردی، سندش کجاست؟ مگر تو در آن غار بودی؟ از کجا خبر داری؟ به جای طرح این سؤال‌ها سخن «عطاء» را وحی فرض کرده و ماجرای غار را با چنین قول پوچی مخدوش می‌داند!!

---

۱- در جائی هم از حضرت موسیﷺ روایت می‌کند!!!!!! (تهذیب الکمال المزیج ۲۰ ص۱۱۲) (حدثنا ضمرة عن عثمان بن عطاء عن أبيه، قال: قال موسیﷺ: «يا رب مئة موتة أهون علي من ذل ساعة».)

برای بررسی این خبر اسرائیلی رجوع کنید به کتاب دکتر ابو شهبه با عنوان: «الإسرائیلیات والموضوعات فی کتب التفسیر صفحة ۲۳۰» باب: «الإسرائیلیات في قصة قتل داود جالوت»

و اما اینکه می‌گوید: «تار عنکبوت مانع ار رؤیت نزدیک نمی‌شود» جوابش این است که کسی نگفته تار عنکبوت مانع دید قریشیان شد، بلکه همه گفته‌اند که آن‌ها چون تار عنکبوت و کبوتر را دیدند اصلاً به خود زحمت ندادند که کمر خود را خم کنند[1] و به داخل غار نظر کنند.

و این کاشف نمی‌داند که تار عنکبوت نشانۀ متروک بودن جایی است، چنانکه مغازه ای که مشتری ندارد به کنایه به صاحب مغازه می‌گویند: «مغازه‌ات را عنکبوت تار تنیده».. یعنی مشتری نداری، یا کسی که جیبش خالی است می‌گوید: «در جیبم عنکبوت لانه کرده» به این معنی که مدتی است نه پولی در جیبم رفته و نه پولی خارج شده! و وقتی بر در غار تار عنکبوت مشاهده شود، شخص بیننده این نتیجه را می‌گیرد که شخصی داخل غار نشده وگرنه این تارها پاره می‌شد همانطور که مشرکان وقتی چنین دیدند، گفتند: «لَوْ دَخَلَها هُنَا لَمْ يَكُنْ نَسْجُ الْعَنْكَبُوتِ عَلَى بَابِهِ»[2] «اگر آن‌ها داخل شده بودند تار عنکبوت بر درش نبود».

حال سخنی را بخوانید از نجاح طائی که بی‌شک باعث خجسته احوالی شما خواهد شد.

**نجاح گمان می‌کند که عنکبوت به اندازۀ فیل و کبوتر به اندازۀ نهنگ است؟؟**

نجاح درجایی می‌گوید: «در حالی که غار ثور أبداً شاهد حضور أبوبکر و کبوتر و عنکبوت نبود، و غار ثور بسیار کوچک است و تحمّل حضور این همه موجودات را در کنار رسول خدا ﷺ ندارد.»

زمانی که این جملات را خواندم به خود گفتم شاید مترجم ناشی گری کرده و بد ترجمه نموده به همین سبب به نسخۀ عربیش مراجعه کردم ولی دیدم که خیر! واقعاً

---

۱- توضیح: غار ثور دارای دهانۀ کوچکی است که فقط می‌توان نشسته یا سینه خیز وارد آن شد و به طبع فقط می‌توان زمانی داخل آن را دید که کمر خم کرده یا بنشینیم!

۲- بحار الانوار مجلسی ج۱۹ ص۳۱؛ مجمع البیان طبرسی ج۴ ص۸۲۶

نجاح چنین گفته است، بخوانید: «ولم يشهد غار ثور حضور أبي بكر والعنكبوت والحمامة أبداً. وغار ثور الصغير جدّاً لا يتحمّل حضور هذه المخلوقات الكثيرة إلى جنب رسول اللهﷺ.»

**جواب:**

این سبک مغز گمان می‌کند که عنکبوت به اندازۀ فیل است و کبوتر جثه ای به اندازۀ جثۀ نهنگ دارد که می‌گوید نمی‌توانند با نبی اکرمﷺ این همه موجود گرد هم آمده باشند؟!!

با خود فکر کرده که عنکبوت دایناسور پیکری و کبوتر سیمرغ گونه‌ای بر در غار بوده که می‌گوید ممکن نیست با پیامبر در آن غار جمع شده باشند؟؟؟؟ از طرفی عنکبوت و کبوتر غول پیکر!! داخل غار نبودند بلکه بیرون غار بودند.

دقت کردید که این شخص چقدر احمق است؟؟ این شخص، کسی است که شیعیان او را ملقب به «دکتر نجاح» کرده و از او به عنوان متفکر اسلامی و محقق چیره دست یاد می‌کنند!! خودتان میزان فهم و شعور این شخص را بسنجید و تعمیم دهید بر کل علمای شیعه!!

شاید منظور وی این است که ابوبکر نمی‌توانسته در غار همراه پیامبر باشد چون غار کوچک بوده، اگر چنین است می‌گویم: خواهی نخواهی شخصی همراه او در غار بوده است زیرا قرآن می‌گوید: ﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ...﴾ و این مؤید این مطلب است که دو نفر در غار بوده‌اند.

اما لازم است که بدانید ماجرای غار و تار تنیدن عنکبوت از بزرگان اصحاب چون، حضرت علی و انس بن مالک و زید بن ارقم و ابن عباس و مغیره بن شعبه و دیگران نقل شده است.

و نزد شیعیان قطعی است، چنانکه مجلسی این روایت را متواتر می‌داند و می‌نویسد:

«معجزات **متواتره** که در وقت رفتن به غار و فرار نمودن از اشرار از آن حضرت به ظهور آمد و از جمله آن‌ها آن بود که: حق تعالی عنکبوت را فرستاد بر در غار خانه‌ای تنید و یک جفت کبوتر حرم آمدند و بر در غار آشیان کردند، چون قریش نشان پای آن حضرت را گرفته تا نزدیک غار آمدند و تنیدن عنکبوت و آشیان کبوتر را دیدند گفتند:

اگر کسی دیشب به این غار رفته بود خانه عنکبوت خراب می‌شد و کبوتر در اینجا قرارنمی‌گرفت و به این سبب برگشتند.» [1]

البته لازم به ذکر است که کسانی از اهل سنت بوده و هستند که در صحت ماجرای «تار تنیدن عنکبوت و تخم گذاشتن کبوتر بر در غار» شک کرده‌اند، اما ایراد آنان بر سند روایت بوده نه ایراداتی چون ایرادات «نجاح» که عنکبوت را دایناسور فرض کرده و کبوتر را سیمرغ دانسته است!

**نجاح، آمدن مشرکین تا دهانۀ غار را انکار می‌کند!!**

او در مورد آمدن مشرکین تا دهانۀ غار و راهنمائی رد شناس بادیه نشین می‌نویسد:

«و رسیدن مشرکین قریش به غار کوه ثور، که پنج کیلومتر از خانه رسول خداﷺ دور می‌باشد، با دنبال کردن اثر پای مبارک پیامبرﷺ، سخت و دور از انتظار به نظر می‌رسد. سید رسولانﷺ قبل از رسیدن به کوه ثور، از کوه‌های متعدّدی عبور نمود، و صخره‌های صاف کوه‌ها اثر هیچ پائی را بر خود ظاهر نمی‌کند، پس چگونه توانستند در پی حضرت حرکت نمایند؟ بعلاوه خاتم پیامبرانﷺ بخوبی قضیه آمدن مشرکان را به دنبال خود می‌دانستند، پس چرا اثر پای خود را برایشان باقی گذارد، تا به دنبال او بیایند؟

و پیامبرﷺ به همراه ابن أریقط بن بکر همانطوری که سابقاً از مکه به کوه ثور کوچ کرده بود، از مکه به طرف مدینه در کوه‌هائی حرکت نمود که هیچ اثری را برای جستجو کنندگان بجای نمی‌گذاشت و مردم قدرت بعضی از مردان را در دنبال کردن جای پاهای دیگران بخوبی می‌دانستند، پس چگونه سید عارفان، محمّدﷺ بر این امر واقف نباشد؟

و به دنبال این دو احتمال در می‌یابیم که برای أبوبکر و عنکبوت و کبوتر بهره ای در قضیه غار وجود ندارد.

و می‌گویند ریسمان دروغ کوتاه است، و خداوند سبحان دروغگو را رسوا می‌نماید، لذا داستان سرایان و راویان دولتی روایت کردند، عامر بن فهیره، در دامنه کوه منتظر

---

۱- حیاة القلوب مجلسی (فارسی)، ج۳، ص: ۵۵۱-۵۵۲؛ سرور _ قم،ط۶

می‌ماند، و برای محو آثار پای رسول خدا ﷺ در کوه ثور صبح و شب گوسفندان أبوبکر را حرکت می‌داد، و به چراگاه می‌برد.

بنابراین چگونه گردنکشان قریش در پی اثر پای رسول خدا ﷺ به غار ثور رسیدند؟»

**جواب:**

چند دروغ گفته است:

۱- او گفته: «پیامبر تا به غار ثور رسید از کوه‌های زیادی عبور کرد» و این ادعای خود را مستند به هیچ منبع و مرجعی نکرده است، درست که در آن نواحی کوه‌های زیادی هست، اما اینکه نبی خدا در مسیر، از کوه‌های زیادی بالا رفته باشد، ثابت نیست و انسان عاقل به جای اینکه به خود زحمت بالا رفتن از کوه‌ها را بدهد از کنار آن‌ها رد می‌شود، چه لزومی است که فرض کنیم پیامبر از آن کوه‌ها بالا رفته‌اند؟

از پدر بزرگوار که حدود ۱۸ سال پیش به آن ناحیه مشرف شده‌اند، پرسیدم که آیا شما در راهی که به کوه ثور می‌رفتید از کوهی بالا رفتید؟؟ ایشان فرمودند: «خیر؛ با پای پیاده نزدیک به یک ساعت بلکه بیشتر راه پیمودیم و از هیچ کوهی بالا نرفتیم مگر کوه ثور که کوهی نسبتاً بزرگ و سنگلاخ و بالا رفتن از آن دشوار بود!... انتهی»

همچنین در کتبی که به این مسیر اشاره کرده‌اند خصوصاً سفرنامه‌ها صحبتی از چنین کوه‌هایی که بایستی از آن‌ها بالا رفت تا به کوه ثور رسید نیست.

۲- هر کس سرزمین حجاز را دیده باشد می‌داند که زمینی خشک و بی‌آب و علف است و رد پا به راحتی بر روی زمین می‌ماند پس خیلی عادی است که آن‌ها توانسته باشند رد ایشان را تا کوه ثور دنبال کنند، منتهی کوه سنگلاخ است و رد پا بر روی آن نمی‌ماند؛ جوابش این است که مشرکین تا پای کوه آمده‌اند و چون نمی‌توانستند از این بیشتر رد را دنبال کنند چرا که رد بر روی سنگ نمی‌ماند، پس به گمان اینکه ممکن است رسول خدا به غاری که در این کوه موجود است پناه برده باشد، از کوه بالا آمده و به غار رسیده‌اند؛ چنانکه فرهاد میرزا در سفرنامۀ خود گفته است:

(«بعد از دیدن آن غار و سنگلاخ در خصوص ابو کرز پی زن شبهه کردم که گفت: «این اثر قدم ابن ابی قحافه و این اثر قدم محمد بن عبد الله است.» در این سنگلاخ و

کوه، اثر قدمی باقی نمی‌ماند مگر به پای کوه آمده باشد که ریگ است و در آن‌جا این حدس را زده باشد و کفار قریش به کوه صعود کرده باشند..»)[1]

البته بعید نیست که آن رد شناس، در کارش به حد اعجاب آوری ماهر بوده و رد را حتی بر روی کوه نیز به طریقی دنبال کرده باشد!.... والله اعلم

۳- اما اینکه می‌گوید: «پیامبر که می‌دانسته مشرکین به دنبال او می‌آیند و همچنین کسانی هستند که رد را به خوبی دنبال می‌کنند پس چرا رد پای خود را پاک نکرده» جواب این است که: پیامبراکرم می‌دانست، مشرکین قصد می‌کنند تا او را پیدا کنند ولی گمان نمی‌کرد کسانی به سمت جنوب مکه هم بیایند چون پیامبر اسلام به جای اینکه به سمت شمال (=مدینه) برود، برای رد گم کردن به سمت جنوب (=یمن) رفتند؛ به قول شاعر: «چپ آوازه افکند و از راست شد» ولی با این وجود عده‌ای به آن سمت آمدند؛ از طرفی از بین بردن رد پاها کار ساده ای نیست، وقت گیر هم هست و آنان نه وقت داشتند و نه توان کافی و همینکه خود را بدون خطر تا به غار ثور رساندند کار مهم و سختی را انجام داده بودند و می‌دانیم که نبی اکرم ﷺ زمانی که به غار رسیدند پایشان زخمی شده بود و اگر می‌خواستند رد پاها را پاک کنند باید دو برابر وقت صرف کنند و همینطور دو برابر بلکه بیشتر انرژی مصرف کنند که اینکار خلاف تدبیر بود و آن دو بزرگوار نمی‌توانستند وقت خود را در صحرا تلف کنند چه بسا در آن مدت که آن‌ها مشغول پاک کردن ردها هستند کسی آن‌ها را می‌دید، آنان باید هر چه زودتر خود را به غار می‌رساندند و این بهترین تصمیم بود.

۴- خباثت وی را آنگاه می‌فهمیم که او زمانی که می‌خواهد یار غار بودن ابوبکر صدیق را نفی کند می‌نویسد: «کرزقافی که مشرکین قریش را به غار رساند، آثار پای مبارک رسول خدا ﷺ را **در مقابل غار** مشاهده نمود، لکن خود و عبدالعزّی بن أبی بکر جای پای أبوبکر را نزدیک غار ندیدند.»[2]

---

۱- سفرنامه فرهادمیرزا (فارسی)، ص: ۲۰۸؛ مؤسسه مطبوعاتی علمی_تهران،ط۱

۲- البته به این شبهه و دروغ او قبلاً جواب گفته‌ایم.

جایی که قرار است ابوبکر یار غار نباشد به هر طنابی متوسل می‌شود و فراموش می‌کند که ممکن نیست «کرز» رد پای پیامبر را دنبال کرده باشد چون پیامبر از کوه‌ها گذشته و سنگ‌های مسطح رد پا را نقش نمی‌کنند و........ شما بگوئید: اگر این خباثت نیست پس چیست؟

اگر ماجرای رد شناس دروغ است تو چرا به آن استناد کردی؟؟ و اگر راست است این سخن جدیدت چیست؟

اما در مورد «عامر بن فهیره» و اینکه او بزها را از مسیری که نبی اکرمﷺ به غار رفته می‌برده و اینکه نجاح می‌گوید: «اگر عامر چنین می‌کرده پس ردی نمی‌ماند که رد شناس به وسیلۀ آن به غار بیاید.» [۱]

جواب این است که پیامبر بزرگوار اسلام سه روز در آن غار به سر بردند و کسانی که به دنبال نبی اکرمﷺ و به منظور به دست آوردن ۲۰۰ شتر سرخ موی به بیابان ریخته بودند فقط آن چند نفری که تا دهانۀ غار رسیدند نبودند، گروه‌های زیادی در جستجوی آن دو یار بودند؛ پس خیلی معقول و حکیمانه است که وقتی خطر اولی دفع شد و آن‌ها با دیدن تار عنکبوت و کبوتر از وارد شدن به غار منصرف شدند، پیامبر اکرمﷺ یا صدیق اکبر برای اینکه دوباره گروهی تا دهانۀ غار نرسند به «عامر بن فهیره» دستور داده باشند که به وسیلۀ بزها رد پاها را محو کند. به این می‌گویند: «دفع خطر احتمالی»

چه بسا اگر چنین نمی‌کردند گروه دیگری به وسیلۀ مشاهدۀ رد پاها تا دهانۀ غار می‌آمدند و آنان محض احتیاط به داخل غار نظر می‌کردند و آن می‌شد که نباید!

گذشته از این فایده، این حرکت عامر بن فهیره فایدۀ دیگری نیز داشت، چرا که گذشته از رد پای نبی اکرمﷺ و ابوبکر صدیقس، رد پای دیگری نیز بود که باید پاک می‌شد، آن هم رد پای عبد الله فرزند ابوبکر بود که شبانه به غار می‌آمد و اخبار قریش را به آنان می‌رسانید و عامر بن فهیره، رد پای او را نیز پاک می‌کرد، چه اگر چنین نمی‌کرد، ممکن بود آنان رد وی را دنبال کرده و به غار برسند، مؤید این دیدگاه آن است که ابن اسحاق می‌گوید:

---

۱- (نقل به مضمون)

«فإذا عبدالله بن أبی بکر غدا من عندهما إلی مکة، اتبع عامر بن فهیرة أثره بالغنم حتی یعفّی علیه»[1] یعنی: «و برای اینکه رد پای عبد اللّه بن ابی بکر که شبها بدر غار می‌آمد و صبح باز می‌گشت محو شود قرار گذاردند که هر روز صبح هنگامی که عبد اللّه از در غار حرکت می‌کند عامر بن فهیره گوسفندان را پشت سر او در همان خطی که او براه می‌افتاد حرکت دهد تا اثر پائی از او بجای نماند.»[2]

عجیب است!! به جای اینکه نجاح به این نقشه و تدبیر حکیمانه احسنت بگوید، بهانه‌های بچگانه می‌گیرد که بعضی اوقات خودم نزد خودم شرمنده می‌شوم که به آن پاسخ می‌گویم!

حال ادامۀ سخن نجاح را بخوانید تا ببینیم پلان بعدی فیلمنامۀ او به چه شکل است:

«احتمال دوّم آن است که کفّار به غار رسیدند، و در جستجوی رسول خدا ﷺ به داخل آن نگاه کردند، لکن خداوند تعالی چشم آنان را کور نمود، همچنانکه بر در خانه رسول خدا ﷺ آنان را از دیدن باز داشته بود، و حضرت رسول ﷺ از خانه خود خارج شد و مشرکان اطراف خانه را گرفته بودند و حضرت را نمی‌دیدند، پس خاک بر سر آنان ریخت، اینجا نیز آنان را از دیدن باز داشت.

و در هنگام رسیدن کفّار به غار، رسول خدا ﷺ به همراه رفیق خود ابن بکر بسر می‌برد، و باریتعالی کافران را از دیدن بازداشت، پس آن دو را ندیده و از راهی که آمده بودند به مکه بازگشتند، و این احتمال بخاطر روایات صحیحی که دارد بنظر بهتر می‌آید.»

**جواب:**

سخن بد و عجیبی نیست اما فاقد سند و مدرک است، من هم می‌توانم بگویم که «برای پیامبر اکرم و ابوبکر صدیق در آن غار از بهشت مرغ بریان و شربت می‌رسید همچنین رودی بهشتی نیز زیر پایشان جاری بود» حرف بد و عجیبی نیست ولی فاقد سند و مدرک و بی‌ارزش است[3]؛ چنین ادعاهای پا در هوایی نزد علما ذره‌ای نمی‌ارزد،

---

۱- السیرة النبویة،ج۱،ص:۴۸۶، ابن هشام _بیروت

۲- زندگانی محمد ﷺ (ترجمه سیره ابن هشام)، ج۱،ص:۳۱۹،سید هاشم رسولی محلاتی _قم،ط۵

۳- البته اشاراتی به این موارد در کتب شیعه شده است!!

طراحی چنین داستان‌هائی خیلی ساده است و اگر قرار باشد تاریخ را بر اساس فرض و گمان و احتمال بنا کنیم و هر کس هر چه گفت حرفش را تایید کنیم و برایش هورا بکشیم به قول معروف: سنگ روی سنگ بند نمی‌شود.

### نجاح: جایزه شتر سرخ مو فقط برای دستگیری یا قتل پیامبر بود!

نجاح طائی که از او بعید نیست، سفیدی شیر و سیاهی شب را انکار کند، ماجرای جایزه گذاشتن برای دستگیری «ابوبکر صدیق» را انکار می‌کند و می‌نویسد:

«و چون قریش جایزه ای از طرف حزب خود برای قتل و اسارت رسول خدا ﷺ **بعد** از هجرت وی از مکه قرار داده بود، زهری بلافاصله در **عملی ننگین**، جایزه دروغینی برای قتل و اسارت أبوبکر وضع نمود.

در حالی که با استناد به ادلّه صحیح و متواتر، در ابتدای اسلام تمام کفّار قریش فقط اتّفاق بر قتل رسول خدا ﷺ داشتند. و أبوبکر را اصلا نمی‌خواستند بکشند، زیرا وی رابطه بسیار خوبی با قریش داشت، و در هیچ کاری قریش را نگران نمی‌کرد، و به خشم نمی‌آورد.

و زمانی که گردنکشان مکه مسلمانان را شکنجه می‌دادند، أبوبکر و عمر و عثمان را رها کرده و شکنجه ندادند، بعلاوه أبوبکر کاری بر ضدّ قریش نکرده بود، که مستحق شود جایزه ای از طرف مکه برای قتلش قرار بدهند... او در هیچ قضیه ای قریش را نگران نکرد، و در هیچ برنامه ای آنان را نافرمانی ننمود»

**جواب:**

ابتدا ببینیم که چه کسانی در انجام این عمل ننگین!! و ساختن جایزۀ دروغین همکاری کرده‌اند!

۱- محمد تقی لسان الملک سپهر می‌نویسد: «مع القصه چون این خبر در میان عرب سمر گشت که قریش گفته‌اند: **هر کس محمّد یا صاحب او ابوبکر را مقتول سازد و اگر نه اسیر کند، دویست (۲۰۰) شتر به دستمزد دهیم**، سراقة بن مالک بن جعشم [المدلجی] که مردی از قبیله بنی مدلج بود، اصغای این سخن کرده و انتهاز فرصت داشت...»[1]

---

۱- ناسخ التواریخ زندگانی پیامبر،ج۲،ص:۶۱۹

۲- حسین بن احمد الحسینی (شاه عبد العظیمی) سخن لسان الملک را تائیداً می‌آورد و می‌نویسد: «صاحب ناسخ نقل فرموده: چون قریش پیغمبر را نیافتند، گفتند **هر کس پیغمبر و صاحبش را مقتول یا اسیر نماید دویست شتر او را باشد...**»[1]

۳- محمد کریم العلوی الحسینی الموسوی می‌نویسد: «جماعت قریش همینکه از پیدا کردن رسول اکرم مایوس شدند بین قبایل اعراب اعلان کردند که هر کس **محمد ﷺ و ابوبکر را زنده بیاورد و یا بقتل برساند دیه آن‌ها را بآنشخص می‌دهیم...**»[2]

۴- سید محمد ابراهیم بروجردی می‌نویسد: «از آنطرف قریش اعلان کردند هر کس محمدﷺ را بکشد یا اسیر کند **دویست شتر** باو جایزه خواهند داد سراقة بن مالک که از قبیله بنی مدلج بود در صدد برآمد تا آنحضرت را بیابد و بقتل رساند از هر طرف بجستجو افتاد.....»[3]

سید بروجردی به دویست شتر اشاره می‌کند ولی نمی‌گوید که صد شتر برای حضرت نبی اکرم و صد شتر ابوبکر صدیق بوده است و غیر این نمی‌تواند باشد زیرا وقتی آن دو از مکه خارج شدند، در شهر اعلام کردند که پیامبر با ابوبکر خارج شده است پس جایزه باید برای هر دوی آن‌ها باشد، زین العابدین رهنما می‌نویسد: «و خبر در مکه افتاد که محمد و ابوبکر هردو بگریختند.»[4] و از طرفی جایزه را بر حسب دیهٔ قتل که «صد شتر» بود، قرار دادند به این معنی که برای دیهٔ قتل پیامبر اکرم تنها ۱۰۰ شتر لازم بود و ۱۰۰ شتر دیگر به یقین مربوط به دیهٔ قتل ابوبکر می‌باشد.

۵- حاج عبدالمجید صادق نوبری می‌نویسد: «جماعت قریش همین که از پیدا کردن رسول اکرم مأیوس شدند بین قبایل اعراب اعلام کردند که **هر کس محمدﷺ و ابوبکر را زنده بیاورد و یا به قتل برساند دیه آن‌ها را به آن شخص**

---

۱- تفسیر اثنا عشری، ج۵، ص: ۹۲،حسین بن احمد حسینی؛ انتشارات میقات _ تهران، ۱۳۶۳ ش،ط۱

۲- تفسیر کشف الحقایق ج۱ ص۸۰۳ به بعد، محمد کریم العلوی الحسینی الموسوی

۳- تفسیر جامع، ج۳، ص: ۴۴ ،سید محمد ابراهیم بروجردی

۴- ترجمه و تفسیر رهنما، ج۲، ص: ۷۱، زین العابدین رهنما؛ ولی متاسفانه این مفسر شیعی نیز به جایزه برای ابوبکر صدیق اشاره نکرده است!

**می‌دهیم** (سراقة بن مالک) رئیس قبیله (بنی مدلیج) بین قوم در مجلس نشسته بود... سراقه می‌گوید یقین کردم که همانا محمد و اصحاب او هستند.... همین که رسیدم گفتم یا رسول اللّٰه قریش اعلام کرده که هر کس به شما دست پیدا کرده و شما را به قتل برساند و یا زنده گرفته ببرد دیه شما را به او بدهند.» [1]

۶- غیاث الدین خواند میر می‌نویسد: «**ابو جهل گفت تا در مکه ندا نمودند که هرکه محمد و یا ابن ابی قحافه را بیاورد یا ما را بسر یکی از ایشان برد صد شتر بدهیم**» [2]

۷- ملا باقر مجلسی می‌نویسد: «أَقُولُ وسَاقَ حَدِيثَ الْغَارِ إِلَى أَنْ قَالَ كَانَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ حِينَ أَتَى الْغَارَ دَعَا بِشَجَرَةٍ... وكَانَ أَبُو جَهْلٍ قَدْ أَمَرَ مُنَادِياً يُنَادِي بِأَعْلَى مَكَّةَ وأَسْفَلِهَا مَنْ جَاءَ بِمُحَمَّدٍ أَوْ دَلَّ عَلَيْهِ فَلَهُ مِائَةُ بَعِيرٍ أَوْ جَاءَ بِابْنِ أَبِي قُحَافَةَ أَوْ دَلَّ عَلَيْهِ فَلَهُ مِائَةُ بَعِيرٍ فَلَمَّا رَأَوُا الْحَمَامَتَيْنِ....» [3]

عجیب است که حتی مجلسی هم در این عمل ننگین همدست امام زُهری [4] است!!!

## نجاح: ابوبکر هیچگاه مشرکین را ناراحت نکرده بود و شکنجه نیز نشده بود!

اما اینکه می‌گوید: «ابوبکر هیچگاه مشرکین را ناراحت نکرده بود و شکنجه نشده بود»

مواردی که ابوبکر صدیق باعث خشم قریش شده آنقدر زیاد است که از عهدهٔ این نوشتار خارج است فقط به عنوان نمونه بگویم که ابوبکر صدیق غلامانی که اسلام می‌آوردند را از صاحبانشان می‌خرید و آزاد می‌کرد که از جملهٔ آن‌ها بلال حبشی مؤذن مشهور پیامبر بود و او با این کار خود به اسلام خدمت می‌کرد و باعث خشم

---

۱- ترجمه و تفسیر نوبری ج۱، ص ۱۶۴ -۱۶۵،عبدالمجید صادق نوبری

۲- تاریخ حبیب السیر (فارسی)، ج۱، ص: ۳۲۵، غیاث الدین بن همام الدین خواند میر (م۹۴۲)؛ خیام ـ تهران،ط۴

۳- بحار الانوار ج۱۹ ص ۴۰ ـ تهران (باب ٦ الهجرة ومباديها ومبيت علي عليه السلام على فراش النبي ص وما جرى بعد ذلك إلى دخول المدينة)

۴- در بحث‌های آتی ثابت خواهیم کرد که امام زُهری نزد شیعه معتبر است، تا جایی که بعضی از شیعیان وی را شیعه مذهب دانسته‌اند!

مشرکین می‌شد؛ ابوبکر صدیقس کسی بود که علناً قرآن را تلاوت می‌کرد و این باعث خشم قریش می‌شد و در عجبم که انسان چقدر می‌تواند احمق باشد که نداند، اسلام آوردن یک شخص سرشناس و ثروتمند چقدر می‌توانست باعث خشم مشرکین شود و چه چیزی می‌توانست از این بیشتر قریش را به خشم آورد!

و اما اینکه می‌گوید ابوبکر را شکنجه ندادند، همین بس که در روایتی بسیار مشهور آمده است که ابوبکر در دفاع از نبی اکرمص آنقدر کتک خورد که بینی‌اش در چهره‌اش مشخص نبود![1]

اما تمام این‌ها به کنار؛ حماقت نجاح باری دیگر اینجا آشکار می‌گردد که نمی‌داند که همراه شدن با پیامبر اکرمص در چنین سفر سرنوشت سازی و همکاری و همیاری کردن با وی، چقدر می‌تواند خشم مشرکین را به دنبال داشته باشد!

تصور کنید، ابوبکر از بزرگترین تجار عرب، در مواضع مختلف با مال خود به اسلام خدمت کرده و اکنون که قریشیان قصد جان نبی رحمت را داشتند ابوبکر با او همکاری می‌کند که از مکه خارج شود و مشرکین ناکام می‌مانند، تصور کنید که چقدر می‌تواند خشم مشرکین بر انگیخته شود و از طرفی ابوبکر یک فرد عادی نبود، غلام یا فرد گمنام و کم اهمیتی نبود که به راحتی از او بگذرند و نخواهند برای اسارت یا کشتن او جایزه‌ای تعیین نکنند.

مثال: سردمداران ایران در حال حاضر به خون موسوی و کروبی تشنه‌اند؛ شخصی چون رفسنجانی هر چند بعضی اوقات موش می‌دواند ولی به هر حال هنوز مثل موسوی و کروبی سردمداران حکومت را جان به لب نکرده؛ ولی اگر روزی برسد که حکومت تصمیم بگیرد موسوی و کروبی را بکشد و قبل از عملی کردن تصمیم خود؛ موسوی و کروبی با خبر شوند و فرار کنند و در این گریز، رفسنجانی نیز با آنان همکاری کند و همراه آنان برود؛ سپس دولت تصمیم بگیرد برای دستگیری آنان جایزه تعیین کند، گمان می‌کنید فقط برای موسوی و کروبی جایزه تعیین می‌کنند؟ کاری به رفسنجانی نخواهند داشت؟ مسلماً خیر

---

۱- و نگا: مجمع الزوائد ج۹ ص ۴۷ رَوَاهُ الْبَزَّارُ، وَفِيهِ مَنْ لَمْ أَعْرِفْهُ. مسند البزار بخش مسند علی بن ابیطالب (رض) ج۳ ص۱۴،رقم ۷۶۱؛المستدرک حاکم و می‌گوید بر شرط مسلم صحیح است و ذهبی نیز با وی موافق است.

تا به اینجا هر چه نوشتیم در مورد یار غار بودن حضرت صدیق و تصدیق جزئیات آن سفر بود، از این به بعد به شبهاتی که شیعیان در مورد فضیلت بودن این همراهی مطرح کرده‌اند، پاسخ خواهیم گفت.

## فصل دوم:
## جواب شبهات مربوط به فضائل یار غار

**قزوینی: ابوبکر غار حراء را با غار ثور اشتباه گرفته است!**

قزوینی در اوایل مقاله‌اش می‌نویسد: «خود ابوبکر نیز در زمان خلافتش در آن هنگام که عده‌ای از یهودیان از او خواستند پیامبر را توصیف کند، به جای توصیف پیامبر داستان غار را این گونه بیان کرده است:

«معاشر یهود لقد کنت مع النبيﷺ في الغار كإصبعي هاتين ولقد صعدت معه جبل حراء وإن خنصري لفي خنصر النبي ولكن الحديث عن النبيﷺ شديد.»

یعنی: ای گروه یهود، من و رسول خداﷺ در غار همانند دو انگشت به یکدیگر نزدیک بودیم، به همراه او از کوه حراء بالا می‌رفتیم؛ در حالی که انگشت کوچک من در انگشت کوچک پیامبر بود؛ ولی سخن گفتن از پیامبر خدا بسیار سخت است.

نکته‌ای که در این روایت وجود دارد، این است که ابوبکر فراموش کرده غاری که در آن به همراه رسول خدا سه شب مانده و به قول خودش همانند دو انگشت به هم نزدیک بوده‌اند، غار حرا نبوده؛ بلکه غاری در کوه ثور بوده است.

وجود چنین مطالبی در این روایات، دیدگاه کسانی را تقویت می‌کند که می‌گویند ابوبکر هیچگاه به این مطلب استشهاد نکرده است؛ بلکه این مطالب در زمانی که جعل حدیث رواج یافته و برای برخی افراد دکان پردرآمدی شده بود، ساخته شده‌اند.»

**جواب:**

دقت کنید که خود قزوینی فراموش کرده که در ابتدای مقاله می‌خواهد ثابت کند که ابوبکر یار غار نبوده ولی در این محل نوشت: «ابوبکر فراموش کرده غاری که در آن به همراه رسول خدا سه شب مانده... غاری در کوه ثور بوده است.»

اما ایراد او؛ از شخصی چون «قزوینی» بعید است که چنین نوشته ای را نشر دهد!

شخص عالم و آگاه ابتدا سند روایت را بررسی می‌کند بعد حول آن مطلب می‌نگارد نه چون قزوینی که به اصطلاح خود را از شیعیان اصولی می‌داند ولی کوچکترین

نگاهی به سند روایت نیانداخته که ببیند در سند روایت شخصی چون «مُحَمَّدُ بْنُ عُثْمَانَ الأَنْصَارِی» وجود دارد که مجهول الحال است و همچنین «عَبْدُ الْوَارِثِ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ عَمْرٍو الْقُرَشِی الْبَیسَانِی» که متهم به وضع است.

جالب اینجاست که در روایتی چنین اشتباهی به امام باقر نسبت داده شده، آنجا که بحرانی در تفسیر آیۀ ۴۰ سورۀ توبه می‌نویسد: «عن أبي جعفرﷺ، قال: «لما صعد رسول اللهﷺ الغار طلبه علي بن أبي طالبﷺ، وخشي أن يغتاله المشركون، وكان رسول اللهﷺ على حراء وعليﷺ بثبير، فبصر به النبيﷺ فقال: مالك، يا علي؟ فقال: بأبي أنت وامي، خشيت أن يغتالك المشركون، فطلبتك.»[1]

یعنی امام باقر گفت: «زمانی که پیامبر بالای غار رفت، علی بن ابیطالب به دنبال او رفت چرا که از این می‌ترسید که مشرکین پیامبر را ترور کنند، رسول خداﷺ بر غار حراء! بود و علی بر «ثبیر»[2]، نبی اکرم حضرت علی را دید و گفت: چه شده ای علی؟ علی گفت: پدر و مادرم به فدایت، ترسیدم از اینکه مشرکین تو را بکشند پس به دنبالت آمدم».

واضح است که غاری که پیامبر در آن مخفی بود و در آیۀ ۴۰ توبه یاد شده، غار ثور است، ولی در این روایت امام باقر به جای غار ثور از غار حراء نام می‌برد و اگر ما نیز مانند قزوینی بودیم، خیلی ساده می‌توانستیم طعنه بزنیم و خرده بگیریم.

اما در این باره روایت مفصل و مضحکی در کتب شیعه وارد شده که نقل آن خالی از لطف نیست؛ بخوانید:

**امامان شیعه: موقع هجرت، خدیجه زنده بود و...!!**

در کتاب هدایة الکبری که از قدیمیترین کتب تاریخی روایی شیعی به حساب می‌آید و نویسندۀ آن حسین بن حمدان خصیبی، متوفای سال ۳۳۴ هجری قمری است؛ روایت طولانی عجیبی آمده که متنش چنین است:

---

۱- البرهان فی تفسیر القرآن، ج۲، ص: ۷۸۱ - ۷۸۲

۲- گویند اسم کوهی است و گویند اسم آبگیری است!

«قَالَ الْحُسَيْنُ بْنُ حَمْدَانَ الْخَصِيبِيُّ، حَدَّثَنِي جَعْفَرُ بْنُ مَالِكٍ، عَنْ يَحْيَى بْنِ زَيْدٍ الْحُسَيْنِيِّ، عَنْ أَبِيهِ زَيْدٍ عَنْ عبداللهَّ، عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَنْ أَبِيهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ عَنْ أَبِيهِ مُحَمَّدٍ الْبَاقِرِ عَنْ أَبِيهِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ (صَلَوَاتُ اللهَّ عَلَيْهِمْ) قَالَ لَمَّا لَقِيَهُ جَابِرُ بْنُ عبداللهَّ الْأَنْصَارِيُّ بِرِسَالَةِ جَدِّهِ رَسُولِ اللهَّ ﷺ إِلَى ابْنِهِ مُحَمَّدٍ الْبَاقِرِ قَالَ لَهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ: يَا جَابِرُ كُنْتَ شَاهَدْتَ جَدِّي رَسُولَ اللهَّ ﷺ يَوْمَ الْغَارِ؟ قَالَ جَابِرٌ لَا يَا ابْنَ بِنْتِ رَسُولِ اللهَّ، قَالَ: إِذَنْ أُحَدِّثُكَ يَا جَابِرُ، قَالَ جَابِرٌ: حَدِّثْنِي فِدَاكَ أَبِي وأُمِّي، فَقَدْ سَمِعْتُهُ مِنْ جَدِّكَ رَسُولِ اللهَّ ﷺ [قَالَ ع: لَمَّا هَرَبَ إِلَى الْغَارِ مِنْ مُشْرِكِي قُرَيْشٍ حِينَ كَبَسُوا دَارَهُ لِقَتْلِهِ قال [قَالُوا: اقْصِدُوا فِرَاشَهُ حَتَّى نَقْتُلَهُ فِيهِ، قَالَ رَسُولُ اللهَّ ﷺ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (صَلَوَاتُ اللهَّ عَلَيْهِ): يَا أَخِي إِنَّ مُشْرِكِي قُرَيْشٍ يَكْبِسُونِّي فِي دَارِي.... وتَكُونُ خَدِيجَةُ فِي مَوْضِعٍ مِنَ الدَّارِ،... فَدَيْتُكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ أَخْرِجْ لِي نَاقَتِيَ.... وتَلَقَّاهُ جَبْرَئِيلُ عليه السلام فَقَالَ لَهُ: يَا رَسُولَ اللهَّ إِنَّ اللهَّ أَمَرَنِي أَنْ أَصْحَبَكَ فِي مَسِيرِكَ وفِي الْغَارِ الَّذِي تَدْخُلُهُ وأَرْجِعَ مَعَكَ إِلَى الْمَدِينَةِ إِلَى أَنْ تُنِيخَ نَاقَتَكَ بِبَابِ أَبِي أَيُّوبَ الْأَنْصَارِيِّ (رَضِيَ اللهَّ عَنْهُ).

فَتَلَقَّاهُ أَبُو بَكْرٍ، فَقَالَ لَهُ يَا رَسُولَ اللهَّ أَصْحَبُكَ، فَقَالَ: وَيْلَكَ يَا أَبَا بَكْرٍ.... وأَبْرَكَهَا بِبَابِ الْغَارِ ودَخَلَ ومَعَهُ جِبْرِيلُ عليه السلام وأَبُو بَكْرٍ، وقَامَتْ خَدِيجَةُ فِي جَانِبِ الدَّارِ بَاكِيَةً عَلَى رَسُولِ اللهَّ ﷺ واضْطَجَعَ عَلِيٌّ عَلَى فِرَاشِ رَسُولِ اللهَّ يَقِيهِ بِنَفْسِهِ، ووَافَى الْمُشْرِكُونَ الدَّارَ لَيْلًا فَتَسَاوَرُوا عَلَيْهَا ودَخَلُوهَا وقَصَدُوا إِلَى الْفِرَاشِ فَوَجَدُوا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام مُضْطَجِعاً فِيهِ.... وقَالَ: يَا مُشْرِكِي قُرَيْشٍ أَنَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، قَالُوا لَهُ: وأَيْنَ مُحَمَّدٌ يَا عَلِيُّ؟ قَالَ: حَيْثُ يَشَاءُ اللهَّ، قَالُوا: فَمَنْ فِي الدَّارِ؟

قَالَ مَا فِيهَا إِلَّا خَدِيجَةُ،.... واقْصِدُوا الطَّلَبَ إِلَى مُحَمَّدٍ، ومُحَمَّدٌ ﷺ فِي الْغَارِ وهُوَ وجِبْرِيلُ عليه السلام وأَبُو بَكْرٍ مَعَهُ فَحَزِنَ رَسُولُ اللهَّ ﷺ عَلَى خَدِيجَةَ فَقَالَ جِبْرِيلُ عليه السلام: لا تَحْزَنْ إِنَّ اللهَّ مَعَنا ثُمَّ كَشَفَ لَهُ عليه السلام فَرَأَى عَلِيّاً وخَدِيجَةَ (عَلَيْهِمَا السَّلَامُ) ورَأَى سَفِينَةَ جَعْفَرِ بْنِ أَبِي

طَالِبٍ(ع) ومَنْ مَعَهُ تَعُومُ فِي الْبَحْرِ، فَأَنْزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلى رَسُولِهِ وهُوَ الْأَمَانُ مِمَّا خَشِيَهُ عَلَى عَلِيٍّ وخَدِيجَةَ، فَأَنْزَلَ اللهُ ثانِيَ اثْنَيْنِ يُرِيدُ جِبْرِيلَ(ع) ورَسُولَ اللهِ...»[1]

ترجمۀ مجمل این مفصل این می‌شود: «حسین بن حمدان الخصیبی گفت برایم نقل کردند... از حسین بن موسی بن جعفر از پدرش جعفر بن محمد صادق از پدرش، محمد باقر از پدرش علی بن حسین (رحمت خدا بر آن‌ها باد) گفت،... علی بن الحسین خطاب به جابر بن عبدالله انصاری گفت: ای جابر، تو در روز غار پدر بزرگ مرا ملاقات کردی؟؟ جابر گفت: خیر ای پسر دختر رسول خدا، گفت: در این باره چیزی شنیده‌ای؟ جابر گفت: شنیده‌ام، پدر و مادرم به فدایت؛ از پدر بزرگت شنیدم، زمان فرار از دست تمامی مشرکین قریش که قصد داشتند به خانه‌اش ریخته و او را بکشند، رسول خدا به سوی غار ثور رفت؛ رسول خدا به امیر المومنین علی فرمود: ای برادر من مشرکین قریش می‌خواهند به خانه ریخته و مرا بکشند... **و خدیجه در گوشه‌ای از اتاق حاضر بود!!**... رسول اکرم خطاب به حضرت علی فرمود: **فدای تو بشوم ای ابا الحسن شتر را بیرون ببر!!... جبرئیل رسید و خطاب به پیامبر گفت: خدا امر کرده که در مسیر و در غار مصاحب تو باشم تا اینکه به مدینه برسی و شترت دم در خانه ابو ایوب انصاری توقف کند!**... پس ابوبکر رسید و گفت: یا رسول خدا آیا من مصاحب تو باشم؟ پیامبر گفت: تو را چه شده ای ابوبکر...... و پیامبر داخل غار شد در حالی که جبرئیل و ابوبکر همراهش بودند... **و خدیجه در خانه ایستاده بود و بر وضعیت پیامبر گریه می‌کرد**... مشرکین خارج از خانه بودند و علی بر تخت درازکشیده بود.. مشرکین حمله کردند... حضرت علی گفت: من علی بن ابیطالب هستم، گفتند: پس محمد کجاست؟ علی گفت: هر جا که خدا بخواهد؛مشرکین پرسیدند: چه کسی در خانه است؟ علی گفت: **هیچکس جز خدیجه!!**... مشرکین به طلب پیامبر خارج شدند و **پیامبر در غار بود و بر خدیجه محزون بود!!** پس جبرئیل خطاب به پیامبر فرمود: لا تحزن ان الله معنا! **پس جبرئیل علی و خدیجه** و همینطور کشتی جعفر را که بر دریا شناور بود به پیامبر نشان داد و خدا نازل کرد سکینه خود را بر رسولش پس **نبی اکرم خیالش از بابت علی**

---

۱- الهدایة الکبری،ص ۸۲-۸۵، حسین بن حمدان خصیبی _ انتشارات: البلاغ؛ البرهان للبحرانی، ج۲، ص:۷۸۲ به بعد

**و خدیجه راحت شد و خدا نازل کرد؛ ثانی اثنین، و مراد جبرئیل است و پیامبر....»** الی آخر این داستان!

خوب خواندید؟ دقت کردید که امام‌های شیعه در سند این روایت ردیف شده بودند؟ و متوجه شدید که چه اشکالات بزرگی در این داستان دروغین موجود بود؟

۱- در این داستان کذایی آمده که ام المؤمنین خدیجه در شب هجرت در خانۀ پیامبر بوده در صورتی که تمام مؤرخین و سیره نویسان متفق هستند که ام المؤمنین خدیجه در «عام الحزن» از دنیا رفته بودند و در آن تاریخ اصلاً زنده نبودند که در خانۀ پیامبر حاضر باشند یا اینکه پیامبر به خاطر ایشان نگران باشد!! خدا می‌داند ائمۀ شیعه با خود چه فکر کرده‌اند که این داستان خیالی را ساخته‌اند، شاید به وسیلۀ اعتقاد رجعت خرافی خود، ام المؤمنین خدیجه را در آن زمان زنده کرده بودند و به دنیا بر گردانده بودند!!!!

بحرانی این داستان را در تفسیر البرهان خود نقل کرده است و زمانی که نام خدیجه را در این بین می‌بیند با تعجب اظهار می‌کند: «المراد بخديجة هنا، خديجة الكبرى (عليها السّلام)، على ما يأتي في سياق الحديث، وهو غير صحيح، إذ أنّها توفّيت في عام الحزن، قبل الهجرة بثلاث سنين، وقيل: بسنة، وكلا التأريخين لا يدلّان على بقاء خديجة (عليها السّلام) إلى زمان الهجرة»[1]

و همچنین «دکتر نعمت الله صفری» در مقاله‌ای که در مورد این کتاب (الهدایة الکبری) ارائه داده، می‌نویسد: «جالب آن است که می گوید: امام علی‏ﷺ در حالی در رختخواب پیامبر ﷺ آرمیده بود که خدیجه در گوشه‌ای از اتاق قرار داشت. (ص۸۵) در حالی‌که خدیجه قبل از این ماجرا و در سال دهم بعثت از دنیا رفته بود.» [2]

۲- در این داستان که الحق باید به سازندگانش آفرین گفت چرا که استعداد سرشاری در فکاهی نوشتن داشته‌اند، آمده است که پیامبر اکرم خطاب به حضرت علی فرمود: «فدای تو بشوم ای ابا الحسن»!!!! فدای تو بشوم ای پدر

---

۱- البرهان فی تفسیر القرآن،پاورقی ج۲،ص:۷۸۲

۲- مقاله‌ای که در (فصلنامه طلوع، ش ۱۶) نشر داده شد، تحت عنوان (حسین‌بن‌حمدان خصیبی و کتاب «الهدایة الکبری»)، نوشتۀ دکتر نعمت الله صفری فروشانی، عضو هیئت علمی مدرسه عالی امام خمینی؛ که البته این مقاله توسط «حجة الاسلام سیدمحمد نجفی‌یزدی» نقد شد!

حسن؟؟ پدر حسن؟ کدام پدر؟ کدام حسن؟؟ حضرت علی که هنوز ازدواج نکرده بود، کی پدر شد؟؟ هنوز حضرت حسن به دنیا نیامده بود، چگونه حضرت علی قبل از تولد حسن، مکنی به ابا الحسن می‌شوند؟؟!

ائمۀ شیعه که این داستان را نقل کرده‌اند و به حضرت جابر بن عبدالله نسبت داده‌اند این حقیقت واضح را فراموش کرده بودند؟؟

۳- اما، آیا سند این روایت صحیح است؟ جواب این است که، تمام رجال این روایت طبق کتب رجالی شیعه موثق هستند به جز دو نفر

الف: «جعفر بن محمد بن مالک» که نزد نجاشی مردود است ولی شیخ طوسی او را ثقه می‌داند، که البته توثیق طوسی نزد شیعه معتبرتر است از جرح نجاشی و همچنین ممقانی تضعیف دیگران را مقبول نمی‌داند و به ثقه بودن وی اشاره دارد و می‌گوید: «اقوی این است که وی ثقه است به جهت توثیق شیخ طوسی که مؤید به اموری است..»

ب: «حسین بن حمدان» صاحب کتاب مورد بحث که نجاشی و ابن غضائری با لفظ «فاسد المذهب» از او یاد کرده‌اند اما بعضی متقدمین و کثیری از متاخرین شیعه او را موثق می‌دانند و به روایاتش استناد می‌کنند.

از متقدمین «ابن عطیه» متوفای ۵۰۵ هجری قمری است که از او به این شکل یاد می‌کند:

«الشيخ الجليل أبو عبد اللهّ الحسين بن حمدان الخصيبي...»[1]

و در جایی دیگر به این شکل: «تقدّم ما ذكره الثقة الجليل الحسين بن حمدان الخصيبي (المتوفى عام ٣٣٤ ه)..»[2]

و همچنین از او به عنوان یکی از اعلام قرن سوم یاد می‌کند و می‌نویسد: «الهداية الكبرى/ أبو عبد اللّه الحسين بن حمدان الخصيبى ص ۴۰۷ و المذكور أحد أعلام القرن الثالث الهجرى ولد عام ۲۵۸ هـ و توفى عام ۳۳۴ هـ.»[3]

---

۱- أبهى المراد فى شرح مؤتمر علماء بغداد ج۲ص۴۱۹، ابن عطیه- جمیل حمود؛ مؤسسة الأعلمي_بيروت،ط۱

۲- أبهى المراد فى شرح مؤتمر علماء بغداد، ج۲ ص ۴۶۰ و ج۲ ص۷۵۶

۳- أبهى المراد فى شرح مؤتمر علماء بغداد ج۲ ص۵۵۰

صاحب ریاض العلماء در موردش می‌نویسد: «(خصیبی) فاضل عالم محدث من القدماء.»

اما از متقدمان؛ شیخ علی کورانی از او به اینگونه یاد می‌کند: «الهدایة الکبری: ص ۸۷ – وعنه قدس الله روحه (حسين بن حمدان الحضيني) عن جعفر بن محمد بن مالك البزاز الكوفي...»[۱]

گویا از سادات نیز بوده! چرا که آغا بزرگ طهرانی در الذریعه ج۳ ص۳۶۸ از او با لفظ «السید حسین بن حمدان الخصیبی» یاد می‌کند. [۲]

حر عاملی نیز «حسین بن حمدان» را از بزرگان علمای امامیه می‌داند و می‌نویسد: «ومما يدلّ على ذلك كثرة المصنفين الذين رووا أحاديث الرجعة في مصنفات خاصة بها أو شاملة لها؛ وقد عرفت من أسماء الكتب التى نقلنا منها ما يزيد على سبعين كتابا قد صنّفها عظماء علماء الامامية، كثقة الاسلام الكلينى، ورئيس المحدثين ابن بابويه، و... والشهيد الثانى، والحسين بن حمدان، والحسن بن محمّد بن جمهور...»[۳]

یعنی: «و باز از نشانه‌های اجماع این است که عده زیادی از مصنفین احادیث رجعت را در کتاب‌هائی مختص باین موضوع یا در ضمن مطالب دیگر نقل میکنند که نام بیش از هفتاد کتاب آن‌ها سابقا ذکر شد؛ و این‌ها **بزرگان علمای امامیه** هستند، مانند: ثقة الاسلام کلینی، ابن بابویه رئیس اهل حدیث و.... شهید ثانی، حسین بن حمدان، حسن بن محمد بن جمهور....»

و مجلسی نیز با وجود اینکه در جایی می‌گوید «علمای رجال او را قدح کرده‌اند» ولی در جایی او را از اعلام و از موثقین می‌داند؛ آنجا که می‌نویسد: «و كيف يشك مؤمن بحقية الأئمة الأطهار عليهم السلام فيما تواتر عنهم في قريب من مائتي حديث صريح رواها نيف

---

۱- معجم أحاديث المهدی ج۴ ص۲۲۸، الشیخ علی الکورانی العاملی _ قم

۲- همچنین «آیت الله جعفر سبحانی» در بحوث فی الملل و النحل، ج۸، ص: ۴۱۲ _قم

۳- الإيقاظ من الهجعة بالبرهان على الرجعة، النص، ص: ۴۵؛ شیخ حر عاملی- ترجمه از احمد جنتی؛ انتشارات نوید_تهران

وأربعون من الثقات العظام والعلماء الأعلام في أزيد من خمسين من مؤلفاتهم كثقة الإسلام الكليني والصدوق محمد بن بابويه و... والشيخ الشهيد محمد بن مكي والحسين بن حمدان و...»[1]

یعنی: «ولی کسی که ایمان بائمه اظهار دارد چگونه در مطلبی (رجعت) که قریب دویست روایت بطور تواتر از چهل و چند نفر از **محدثین بزرگ و موثق و علمای اعلام** در بیش از پنجاه کتاب آن‌ها نقل شده است، تردید می‌کند؟! علمایی مانند ثقة الاسلام کلینی، صدوق محمد بن بابویه، و.... شیخ شهید محمد بن مکی و **حسین بن حمدان** و...»

و سید محسن امین کل نقدها را رد کرده چنانکه مرجع تقلید شیعه «جعفر سبحانی» از او اینچنین نقل می‌کند: «و في أعيان الشيعة للعلّامة السيد محسن الأمين العاملي ترجمة للخصيبي مفادها امتداحه والثناء عليه وكلّ ما نسب إليه من معاصريه وغيرهم لا أصل له ولا صحّة وإنّما كان طاهر السريرة والجيب وصحيح العقيدة...»[2]

آیت الله جعفر سبحانی در مورد روایات این کتاب می‌نویسد: «كتاب الهداية الكبرى في تاريخ النبي والأئمّة ومعجزاتهم... وقد عدّ في هذا الكتاب أسماء رسول اللهّ ﷺ وسلّم، وأسماء أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام، وأسماء فاطمة الزهراء.... ووفراً من كلامهم وشاهدهم وأبوابهم والدلالة من كتاب اللهّ عزّ وجلّ والأخبار المروية المأثورة بالأسانيد الصحيحة، وفضل شيعتهم.»[3]

علی دوانی نیز او را از دانشمندان بزرگ شیعه می‌داند، آنجا که در مورد علی بن ابراهیم قمی می‌نویسد: «علی بن ابراهیم قمی از بزرگان علما و محدثین شیعه است.... و هم جماعتی از **دانشمندان بزرگ** ما از شاگردان او می‌باشند مانند: حسین بن ابراهیم مکتب، حسین بن حمدان، علی بن بابویه....»[4]

---

۱- بحار الأنوارمجلسی، ج۵۳، ص ۱۲۲-۱۲۳، بیروت

۲- بحوث فی الملل و النحل، ج۸، ص: ۴۱۹ - ۴۲۰، جعفر سبحانی _قم

۳- بحوث فی الملل و النحل، ج۸، ص: ۴۲۰، جعفر سبحانی _قم

۴- مهدی موعود (ترجمه ج ۵۳- ۵۱ بحارالانوار)، پاورقی، ص: ۹۴۵، علی دوانی _تهران

و در پایان میرزا نوری طبرسی صاحب کتاب مستدرک وسائل بعد از نقل بعضی اقوال عجیب و غریب از کتاب وی، می‌نویسد: «نعم، کتاب الهداية المنسوب إليه في غاية المتانة والإتقان، لم نر فيه ما ينافي المذهب، وقد نقل عنه وعن كتابه هذا، الأجلاء من المحدثين: كالشيخ أبي محمد هارون بن موسى التلعكبري، والشيخ حسن بن سليمان الحلي في منتخب البصائر ورسالة الرجعة، وصاحب عيون المعجزات الذي ذكر جمع أنه السيد المرتضى، والمولى المجلسي، وصاحب العوالم وغيرهم، ورأيت بخط الفاضل الماهر الآغا محمد علي بن الوحيد البهبهاني فيما علقه على نقد الرجال ما هذا لفظه: (قال شيخنا المعاصر: إن الذي في كتاب الرجال إن الحسين بن حمدان الحضيني كان فاسد المذهب، كذابا، صاحب مقالة، ملعون لا يلتفت إليه، وظاهر لمن تدبر هذا الكتاب وهو الهداية إنه من أجلاء الإمامية وثقاتهم، ولعل المذكور في كتب الرجال ليس هو هذا وإلا فالتوفيق بينهما غير ممكن - والله أعلم).[۱]

این بود دلایل ما، اما می‌توانید دلایل مفصلی را در این باره در مقالهٔ «حجة الاسلام سید محمد نجفی یزدی» ببینید که در فصلنامه طلوع در شمارهٔ ۱۸ و ۱۹ (سال ۱۳۸۵) نشر داده شده و نویسنده در آن مقاله وثاقت «حسین بن حمدان» را از دید شیعه ثابت کرده و به منتقدین جواب گفته است![۲]

با این وجود می‌فهمیم که این روایت طبق «علم حدیث شیعه» صحیح است و چنانکه خواندید، جعفر سبحانی در مورد روایات این کتاب می‌نویسد: «و الأخبار المروية المأثورة بالأسانيد الصحيحة.»[۳] و اسناد روایات کتاب را بدون هیچ قید و شرطی صحیح

---

۱- نفس الرحمن فی فضائل سلمان ص۵۶۶، میرزا حسین النوری الطبرسی؛ موسسه آفاق؛ و الفواید الرضویه فی احوال علماء المذهب الجعفریه، ج۱، ص: ۲۳۷ - ۲۳۸؛ محدث قمی

۲- این مقاله در نقد مقاله «دکتر صفری» است که بر کتاب «الهداية الکبری» ایراداتی وارد کرده و «جناب نجفی یزدی» نقدی مفصل با عنوان «اعجاز ائمه علیهم السلام و روایات مربوط به آن (نقد مقاله «حسین بن حمدان خصیبی و کتاب الهداية الکبری»)» بر آن نوشته‌اند که در فصلنامه تخصصی طلوع نشر داده شد.

۳- بحوث فی الملل و النحل، ج۸، ص: ۴۲۰، جعفر سبحانی _قم

می‌داند؛ به همین ترتیب ثابت می‌شود که این روایت را ائمۀ شیعه نقل کرده‌اند یا آن‌ها ساخته‌اند و متوجه نشدند که حضرت خدیجه در آن زمان زنده نبودند وهمینطور حضرت علی هنوز پدر نشده بودند!!

**********

خواننده گرامی! صبر کن!

قبل از اینکه من را به ناصبی گری متهم کنی و گمان کنی من با ائمۀ بزگوار دشمن هستم، این سطور را بخوان تا دلیل جملات گذشتۀ مرا بدانی.

اگر در جملات بالا طعنه‌ای متوجه ائمۀ بزرگوار شد از روی اجبار و الزام بود وگرنه من خاک پای آن بزرگان هم نیستم که بخواهم نسبت به آنان بی‌ادبی کنم.

سطور بالا عقیدۀ شخصی من نبود بلکه لحظه‌ای خواستم نشان دهم که با نوشتن چند خط به چه راحتی می‌توان طرف را آزار داد، و خواستم نشان دهم که چه عمل زشت و قبیحی است و فاعل این فعل چه بی‌شرم و بی‌وجدان است.

یقیناً روایت بالا صحیح نیست و ائمۀ بزرگوار ناقل چنین خزعبلی نیستند، همینطور روایتی که قزوینی به آن استناد کرده و به وسیلۀ آن به حضرت صدیق اکبر طعنه زده نیز دروغ محض است.

## قزوینی: ابوبکر همراهی همیشه محزون

برای سبک مغری صاحب مقاله همین بس که او در نام مقاله ابوبکر را «همراه» می‌نامد ولی در متن مقاله همراهی او را انکار می‌کند و نزدیک به ۲۰ صفحه در این مورد مطلب می‌نگارد!!! مثل این است که یکی بیاید و بگوید: از من دروغگوتر آدم روی زمین وجود ندارد بعد به او بگویند: راست می‌گویی؟ بعد بگوید: آیا تابه حال از من دروغی شنیده‌ای؟؟ یعنی سراسر تناقض؛ وقتی عنوان مقاله با متن مقاله چنین در تضاد باشد خود مقاله را خواهیم دید که چه سرزمین عجایبی است!!!

اما کنایۀ «همیشه محزون» کسی نیست به این آخوند بگوید که، جناب؛ شخصی رو به تو کند و بگوید: حاضری برویم به جنگ اژدهای هفت سر؟ اگر بگویی بله برویم، مَرکب هم آماده کرده‌ام، برویم که فرزندانم هم در این راه برایمان توشه آماده کرده‌اند؛ مطمئناً اگر چنین شود، شخص منصف این نتیجه را می‌گیرد که بله! شخص همراه از شجاعترین مردم است، زیرا اگر غیر این بود باید وقتی که اسم اژدها را می‌شنید از

ترس غش می‌کرد و یا به پیشنهاد دهنده می‌گفت: مگر دیوانه‌ام، مگر جانم را از سر راه آورده‌ام؟

بله! اگر ابوبکر صدیق چنین می‌گفت می‌توانستید به او کنایه بزنید، ولی او با کمال شجاعت و با کمال میل همراه رسول خدا ﷺ آمد. برای شخصی که پا در این راه نهاده دیگر جان مهم نیست اگر مهم بود همان ابتدای کار پا عقب می‌کشید، نه! نه اصلاً پا در این راه نمی‌نهاد، اصلاً روز اول دست از اسلام می‌کشید و بر این نمیشد که کل ثروتش را فدای اسلام کند، نه! اشتباه شد.. اصلاً طرف اسلام هم نمی‌آمد!!! مثل جن که از بسم الله فراری است از نام اسلام هم فراری می‌شد!

نکته: با تأمل درسیاق آیه می‌فهمیم که سخت ترین شرایطی که خداوند، پیامبرخود را یاری رسانده است، سفرِهجرت است. زیرا ذکر این مورد درمقابل حالتی است که مسلمانان ازلحاظ عِدّه وعُدّه دربهترین شرایط خود بوده‌اند. درحالی که درسفر هجرت فقط دو نفر بودند: ﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ﴾.

اکنون در این قسمت بر آنیم که شبهات آخوند شیعه را در مورد فضیلت بودن آیهٔ غار برای یار غار جواب دهیم، اولین شبههٔ او چنین است:

## قزوینی: ابوبکر توسط پیامبر به عنوان همراه انتخاب نشده بود

قزوینی می‌نویسد: «فخررازی در چهارمین مسأله‌ای که در ذیل آیه مطرح می‌کند، در باره نحوه استفاده برتری و فضیلت ابوبکر از این آیه می‌نویسد:

مسأله چهارم: این آیه به چند صورت بر فضیلت ابوبکر دلالت می‌کند:

اول: رسول خدا ﷺ هنگامی که از ترس کشته شدن توسط کفار به طرف غار رفت، اگر از باطن ابوبکر باخبر نبود که او از مؤمنان حقیقی راستگو و راستین است، هرگز او را به همراه خود نمی‌برد؛ زیرا اگر ظاهر ابوبکر با باطن ابوبکر تفاوت داشت، ترس آن را داشت که ابوبکر او را به دشمنانش نشان دهند و همچنین می‌ترسید که خود ابوبکر او را بکشد؛ اما وقتی رسول خدا او را در این زمان در کنار خود نگه‌داشته، ثابت می‌کند که آن حضرت یقین داشته که باطن ابوبکر با ظاهر او یکسان بوده است.

دوم: بی‌تردید هجرت با اجازه خداوند صورت گرفته و در خدمت رسول خدا ﷺ جماعتی از افراد مخلص بوده است که از نظر نسب به رسول خدا نزدیک‌تر از ابوبکر بوده‌اند؛ پس اگر همراهی ابوبکر در چنین موقعیت سخت و ترسناکی به دستور

خداوند نبوده است، نباید رسول خدا او را به همراه خود می‌برد؛ بنابراین دادن چنین شرافتی به ابوبکر از جانب خداوند، دلالت بر مقام بلند ابوبکر در دین است.» انتهای سخن فخر رازی قزوینی: «اثبات این دو ادعای فخررازی، در گرو اثبات مقدماتی است که به نظر می‌رسد هیچ یک از آن‌ها تمام نباشد؛

اولاً: باید ثابت شود همراه رسول خدا ﷺ در غار، ابوبکر بوده نه شخص دیگری. روشن است که از خود آیه قرآن کریم چنین مطلبی هرگز ثابت نمی‌شود؛ چرا که در آیه غار، هیچ اسمی از ابوبکر برده نشده و صرفا سخن از همراهی است که با رسول خدا در غار بوده است؛ اما این که آن همراه چه کسی است، باید به کمک روایات موجود در منابع تاریخی و روائی ثابت شود که آن‌هم با مشکلاتی مواجه است که ما به صورت مختصر بعد از نقل اصل روایات در منابع اهل سنت به آن‌ها اشاره خواهیم کرد. محمد بن اسماعیل بخاری می‌نویسد: انس از ابوبکر نقل کرده است که گفت: هنگامی در غار بودم، به رسول خدا ﷺ گفتم: اگر یکی از آن‌ها (کفار قریش) زیر پاهای خود را نگاه کند، ما را خواهد دید، آن حضرت فرمود: چرا نگرانی در باره دو نفری که سومی آن دو، خداوند است.

این روایات ثابت می‌کند که ابوبکر به همراه رسول خدا در غار بوده است. صرف نظر از مشکلاتی که در سند آن و به ویژه در انس بن مالک که با امیر مؤمنان عليه السلام میانه خوشی نداشته[1] وجود دارد، این روایت با روایت دیگری که بخاری در صحیح خود از عائشه نقل کرده است، در تعارض است:

بخاری در صحیح خود به نقل از عائشه می‌نویسد که وی تصریح کرده است که هیچ آیه‌ای در قرآن کریم در باره خاندان وی نازل نشده.....

**جواب:**

تا اینجا هیچ چیز جدیدی نگفته است و بحمد الله هر چه شبهه در مورد یار غار بودن حضرت صدیق بود قبل از این جواب داده شد، خصوصاً شبهه‌ای که شیعه عَلَم کرده و می‌گوید: «عائشه تصریح کرده که هیچ آیه‌ای در باره خاندان ما نازل نشده» که قبل از این مفصلاً به آن جواب داده شد.

---

۱- در این مورد، در بحث‌های آتی سخن خواهیم گفت.

اما دقت کردید که وی چه متناقض سخن می‌گوید؟ نام مقاله را اینگونه انتخاب می‌کند: «ابوبکر همراهی همیشه محزون» و الان می‌گوید: «باید ثابت شود که ابوبکر یار غار بوده نه کس دیگری»!!!

نکتۀ جالب: قزوینی در این مقاله بسیار تلاش کرده که یار غار بودن حضرت صدیق اکبرس را نفی کند ولی جالب اینجاست که او جانشینی برای حضرت صدیق معرفی نکرده!! یعنی وقتی می‌گوید ابوبکر یار غار نیست، مانند «نجاح» نمی‌گوید که یار غار «ابن اریقط» بوده است؛ و مطمئناً قزوینی نیز تئوری نجاح را بسیار احمقانه دانسته که نخواسته راه نجاح را برود!

قزوینی بعد از این شبهه که قبلاً جوابش گذشت، شبهۀ دیگری را می‌آورد با عنوان: «ابوبکر قبل از رسول خدا، به قبا رسیده بود» که به این شبهه نیز مفصلاً جواب گفتیم. و همچنین شبهه‌ای با عنوان: «رسول خدا به تنهایی هجرت کرده است» که به این شبهۀ ناپخته نیز جواب گفتیم و همچنین به ماجرای «خیمۀ ام معبد» اشاره کرده و حضور ابوبکر صدیق را منکر شده که به این شبهه نیز قبلاً پاسخ گفتیم، پس با این وجود ثابت کرده‌ایم که حضرت صدیق اکبر همراه رسول خدا ص در این سفر بوده است، گذشته از آنکه ائمۀ شیعه یار غار بودن ابوبکر را قبول داشته‌اند و شیعه باید حواسش باشد که انکار قول معصوم! مساوی است با کفر و جناب قزوینی که یار غار بودن ابوبکر را قبول ندارد به صورت مستقیم قول ائمۀ خود را رد می‌کند و نمی‌داند که این کارش چه پیامدی دارد!

**علمای شیعه: بی‌تردید ابوبکر یار غار بوده است**

در این بخش، از بعضی از علمای شیعه که یار غار بودن حضرت ابوبکر صدیق را قطعی و مسلم می‌دانند یاد می‌کنیم!

۱- شیخ مفید می‌نویسد: «أمّا خروج أبي بكر مع النبي ص، فغير مدفوع، وكونه في الغار معه غير مجحود، واستحقاق اسم الصحبة معروف»[۱]

---

۱- تفسیر القرآن المجید، ص: ۲۵۱، شیخ مفید _ قم؛ الإفصاح فی الإمامة، ص: ۱۸۵، شیخ مفید _قم

یعنی: «اما خارج شدن ابوبکر همراه رسول خداﷺ غیر قابل رد و بودنش همراه رسول خدا در غار نیز غیر قابل انکار است، و همچنین مستحق بودن ابوبکر به اسم صاحب معروف است.»

۲- مرجع تقلید شیعه «آیة الله جعفر سبحانی» می‌نویسد: «ان ما هو مسلّم به هو أن رسول اللهﷺ أمضى هو وأبو بكر ليلة الهجرة وليلتين اخريين بعدها في غار ثور الذي يقع في جنوب مكة في النقطة المحاذية للمدينة المنورة..»[۱]

یعنی: «آنچه مسلم است اینست که پیامبر شب هجرت را با «ابوبکر» در غار «ثور» که در جنوب مکه (نقطهء مقابل مدینه) است بسر برده است...»[۲]

۳- ابو الفتوح رازی در روض الجنان: «و خلاف نیست که آن دو کس که در غار بودند: رسولﷺ بود و ابوبکر»[۳]

۴- علامه طباطبایی صاحب المیزان: «و المراد بصاحبه هو أبو بكر للنقل القطعي.»[۴]

یعنی: «و مقصود از «صاحب- همراه» او بنا بر نقل قطعی ابوبکر است.»[۵]

۵- سید علی اکبر قرشی: «ثانِيَ اثْنَيْنِ یعنی دوم دو نفر بود و کس دیگری نداشت، مراد از «صاحب» ابوبکر است که خبر قطعی آن را ثابت می‌کند.»[۶]

و در جایی دیگر می‌نویسد: «ناگفته نماند: آیه صریح است در اینکه آنحضرت رفیقی در غار داشته است. و بتصریح همه او ابوبکر بود.»[۷]

---

۱- سید المرسلین (ترجمهٔ فروغ ابدیت به عربی)،ج۱،ص:۵۹۱، جعفر سبحانی، مترجم:جعفر الهادی _ قم،ط۳؛و رسائل و مقالات (عربی)، ج۶، ص: ۳۵۳، جعفر سبحانی _قم،ط۲

۲- فروغ ابدیت،ص:۴۱۱، جعفر سبحانی _قم؛ و مجلهٔ «درس‌هایی از مکتب اسلام» آذر ماه ۱۳۴۲ ش (سال پنجم) شمارهٔ ۳ ص۳۳، عنوان مقاله: نکات جالبی از تاریخ اسلام، سرگذشت هجرت، جعفر سبحانی

۳- روض الجنان (تفسیر ابوالفتوح)، ج۹، ص: ۲۵۱ _مشهد

۴- المیزان فی تفسیر القرآن، ج۹، ص: ۲۷۹، سید محمد حسین طباطبایی؛ قم،ط۵

۵- ترجمه المیزان، ج۹، ص: ۳۷۴

۶- تفسیر أحسن الحدیث، ج۴، ص: ۲۳۷

۷- قاموس قرآن،ج۵،ص ۱۲۹، سید علی اکبر قرشی؛اسلامیه_ تهران،ط۵

فایده: یار غار بودن ابوبکر صدیق چنان مسلم است که احدی آن را نفی و انکار نمی‌کند و احدی در این باره اختلاف ندارد و همچنین نقل قطعی آن را ثابت می‌کند و همه بر یار غار بودن ابوبکر صدیق تصریح کرده‌اند. (مختصر سخنان این ۵ عالم شیعی)

### قزوینی: همراهی ابوبکر، با دستور یا اجازه رسول خداﷺ نبوده است

ثانیاً: همان طور که فخررازی گفته است، بی‌تردید هجرت به دستور خداوند صورت گرفته است و حتی تمامی کارهای رسول خدا به دستور خداوند است؛ اما باید ثابت شود که همراهی ابوبکر نیز به دستور رسول خدا بوده است و آن حضرت به خاطر مصالحی مجبور به بردن ابوبکر نشده است؛ در حالی که طبق مدارک موجود در منابع اهل سنت، رسول خداﷺ ابتدا به تنهائی به طرف غار رفته بوده و ابوبکر بعد از با خبر شدن از حرکت رسول خدا به دنبال آن حضرت راه افتاد و رسول خدا نیز به خاطر این که ابوبکر زیر شکنجه قریش جای آن حضرت را نشان ندهد، ابوبکر را به همراه خود برده است.

**جواب:**

دقت کنید به آن قسمت از نوشتۀ قزوینی که می‌گوید: «رسول خدا نیز به خاطر این که ابوبکر زیر شکنجۀ قریش جای آن حضرت را نشان ندهد، ابوبکر را به همراه خود برده است» این ادعای او ریشه در همان روایت کذایی دارد که می‌گوید: خدیجه در وقت هجرت زنده بود و علی در آن زمان ابا الحسن بود!!!! اما خواهیم دید که قزوینی برای این ادعای خود هیچ سندی ارائه نمی‌دهد و این نشان ضعف او و بی‌پایه بودن ادعای اوست.

اما اینکه می‌گوید: «ابوبکر بعد از اینکه پیامبر از مکه خارج شد به دنبال او به راه افتاد» سؤال اینجاست که ابوبکر از کجا فهمید که پیامبرﷺ به کدام طرف رفته‌اند؟ به سمت شمال (= مدینه) یا جنوب غرب (=یمن)؛ و چگونه است که مشرکین نفهمیدند؟ نوشته‌های قزوینی را دنبال می‌کنیم به این امید که جواب این سوال‌ها را پیدا کنیم.

### قزوینی: آیه شهادت می‌دهد که رسول خدا به تنهائی خارج شده است

قزوینی: «از آیه قرآن کریم نیز استفاده می‌شود که رسول خداﷺ در هنگام خروج از مکه تنها بوده و در غار «ثانی اثنین» شده است؛ چرا که خداوند در آیه غار می‌فرماید:

﴿إِذۡ أَخۡرَجَهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ﴾

آن هنگام که کافران او را از مکه بیرون کردند، در حالی که دوّمین نفر بود (و یک نفر بیشتر همراه نداشت) در آن هنگام که آن دو در غار بودند.

علامه شهاب الدین آلوسی از مفسران شهیر اهل سنت در ذیل این آیه می‌نویسد:

«(إلا تنصروه فقد نصره الله إذ أخرجه الذين كفروا) من مكة وإسناد الإخراج إليهم إسناد إلى السبب البعيد فإن الله تعالى أذن له عليه الصلاة والسلام بالخروج حين كان منهم ما كان فخرج صلى الله تعالى عليه وسلم بنفسه».

اگر او را یاری نکنید، خداوند او را یاری کرد، آن هنگام که کافران او را از مکه بیرون کردند، اسناد اخراج به قریشیان، اسناد به سبب بعید است؛ زیرا خداوند به آن حضرت اجازه خروج داد در آن هنگام که اوضاع به این صورت درآمد، رسول خدا خودش (یا به تنهائی) از مکه خارج شد.»

اگر ابوبکر در زمان خروج از مکه به همراه رسول خدا ﷺ بود، باید «اخرج» به صورت تثنیه می‌آمد نه به صورت مفرد؛ همان طور که در زمان حضور در غار، ضمیر به صورت تثنیه آمده است ﴿إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ﴾.

اگر ادعا شود که مقصود از اخراج در این آیه، آن است که کفار به آن حضرت فشار فراوانی وارد کردند، تا آن حضرت از مکه بیرون رود، می‌گوییم این مطلب در مورد همه صحابه مشترک است؛ زیرا تمام مسلمانان در آن زمان تحت فشار کفار بوده و به خاطر خطراتی که از جانب آن‌ها تهدیدشان می‌کرد مجبور به خروج شدند؛ پس هر کس که از مکه هجرت می‌کرد، در واقع توسط مشرکان اخراج شده بود؛ خداوند متعال در این زمینه می‌فرماید:

﴿لَّا يَنۡهَىٰكُمُ ٱللَّهُ عَنِ ٱلَّذِينَ لَمۡ يُقَٰتِلُوكُمۡ فِي ٱلدِّينِ وَلَمۡ يُخۡرِجُوكُم مِّن دِيَٰرِكُمۡ أَن تَبَرُّوهُمۡ وَتُقۡسِطُوٓاْ إِلَيۡهِمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلۡمُقۡسِطِينَ ٨ إِنَّمَا يَنۡهَىٰكُمُ ٱللَّهُ عَنِ ٱلَّذِينَ قَٰتَلُوكُمۡ فِي ٱلدِّينِ وَأَخۡرَجُوكُم مِّن دِيَٰرِكُمۡ وَظَٰهَرُواْ عَلَىٰٓ إِخۡرَاجِكُمۡ أَن تَوَلَّوۡهُمۡۚ وَمَن يَتَوَلَّهُمۡ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلظَّٰلِمُونَ ٩﴾ [الممتحنة: ٨-٩].

خدا شما را از نیکی کردن و رعایت عدالت نسبت به کسانی که در راه دین با شما پیکار نکردند و از خانه و دیارتان بیرون نراندند نهی نمی‌کند چرا که خداوند

عدالت‌پیشگان را دوست دارد. تنها شما را از دوستی و رابطه با کسانی نهی می‌کند که در امر دین با شما پیکار کردند و شما را از خانه‌هایتان بیرون راندند یا به بیرون‌راندن شما کمک کردند و هر کس با آنان رابطه دوستی داشته باشد ظالم و ستمگر است!

**جواب:**

اتفاقاً بر عکس، آیه شهادت می‌دهد که دو نفر با هم از مکه خارج شدند و سفسطهٔ شما ﴿هَبَآءٗ مَّنثُورًا ٢٣﴾ خواهد شد. ان شاء الله

در مورد سخن آلوسی، سخن او کاملاً واضح است وقتی ایشان می‌فرمایند: «فخرج صلى الله تعالى عليه وسلم بنفسه» به این معناست که نبی اکرم ﷺ شخصاً خارج شدند. نه اینکه به تنهایی خارج شدند!!!

هر کس که نقل قزوینی و ترجمهٔ او را بخواند گمان می‌برد که علامه آلوسی با قزوینی هم عقیده است در صورتی که چنین نیست و علامه آلوسی می‌نویسند: «وأذن له عليه الصلاة والسلام في الهجرة فخرج مع صاحبه أبي بكر رضي الله تعالى عنه إلى الغار»[1]

اما اینکه می‌گوید: «اگر ادعا شود که مقصود از اخراج در این آیه، آن است که کفار به آن حضرت فشار فراوانی وارد کردند، تا آن حضرت از مکه بیرون رود، می‌گوییم این مطلب در مورد همه صحابه مشترک است»

سفسطهٔ او در این جملات است؛ زیرا خود او هم می‌داند که منظور ما از اینکه می‌گوئیم پیامبر را مجبور به هجرت کردند چیست ولی به روی خودش هم نمی‌آورد... منظور ما این است:

قریشیان بر مسلمانان حاضر در مکه بسیار سخت می‌گرفتند و بر آنان فشار می‌آوردند به حدی که آنان مجبور به هجرت شدند، اما با این وجود حضرت نبی اکرم و صدیق اکبر و حضرت علی و چندی از مسلمانان در مکه مانده بودند، چرا؟؟ مگر بر آن‌ها فشار نمی‌آوردند؟ چرا آن‌ها هجرت را به تأخیر انداختند و همان موقع هجرت نکردند؟ چرا در آنشب خاص هجرت کرند؟ چرا یک روز دیگر صبر نکردند؟

دلیلش را همه می‌دانیم، دلیل آن است که قریشیان خانهٔ نبی اکرم را محاصره کردند و خواستند ایشان را به قتل برسانند پس چاره ای جز هجرت باقی نمانده بود،

---

۱- تفسیر روح المعانی آلوسی ذیل آیهٔ ۳۰ سورهٔ بقره

آنان با هم گرد آمده بودند که پیامبر را بکشند، پس به نوعی پیامبر را مجبور کردند که هجرت کند و خارج شود.

همین سخن ما را مرجع تقلید شیعه، جناب «مکارم شیرازی» به شیوه‌ای دیگر بیان کرده است.

ایشان در کتاب تفسیرشان می‌نویسند: «إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا وبالطبع فإنّهم لم يريدوا إخراجه بل أرادوا قتله، لكن لما كانت نتيجة المؤامرة خروج النّبي من مكّة فرارا منهم، فقد نسبت الآية إخراجه إليهم»[1]

یعنی: «﴿إِذۡ أَخۡرَجَهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ﴾ البته قصد کفار بیرون کردن او از « مکه» نبود، بلکه تصمیم به کشتن او داشتند، ولی چون نتیجه کارشان بیرون رفتن پیامبر ﷺ از مکه شد این نسبت به آن‌ها داده شده است.»[2]

اما ابوبکر صدیق رضي الله عنه همان شب مجبور به هجرت نبود، می‌توانست در مکه بماند، چونکه کسی قصد جان او را نکرده بود که اجباراً هجرت کنند؛ بگذارید این مثال را مطرح کنم.

عده‌ای را در یک محیط بسته که فقط یک راه خروج دارد (=مکه) در نظر بگیرید، اشخاصی نیز در این محیط هستند که دست‌هایشان بسته است (=مسلمانان) و افراد دیگری نیز هستند که چماق بدست در این محیط حاضرند (=قریشیان) از بین آن عدهٔ دست بسته، گروهی از محیط خارج می‌شوند و از خطر می‌جهند (=هجرت می‌کنند)، اما دو نفر می‌مانند، آن عده که چماق بدست داشتند؛ چماق‌ها را انداخته و شمشیر می‌کشند! شمشیرها را کشیده و به سمت یکی از آن دو نفر (=نبی اکرم) می‌روند؛ شخص تهدید شده چاره را در این می‌بیند که از این محیط خارج شود و همینکار را هم می‌کند (=هجرت)؛ اما می‌ماند یک نفر دیگر (ابوبکر صدیق)؛ معاملهٔ تهدید کنندگان با این شخص معاملهٔ چماق است و بدن، نه معاملهٔ شمشیر و جان؛ پس آن

---

۱- الأمثل فی تفسیر کتاب الله المنزل، ج۶، ص: ۵۷، مکارم شیرازی؛ مدرسه امام علی بن ابی طالب مکان _ قم،ط۱

۲- تفسیر نمونه، ج۷، ص: ۴۱۹-۴۲۰، مکارم شیرازی؛ دار الکتب الإسلامیة _ تهران،ط۱

نفر باقی مانده می‌تواند بماند و تحمل کند و می‌تواند خارج شود و به دوستان ملحق شود، اجباری در کار نیست»

مختصر بگویم: اصحاب اگر می‌خواستند می‌توانستند در مکه بمانند و زندگی کنند منتهی زندگی با محنت چنانکه ۱۳ سال به همین طریق زندگی کردند؛ اما پیامبر اکرم بعد از آن شب دیگر نمی‌توانستند در مکه بماند و به اجبار هجرت کردند.

اما بر گردیم به ابتدای سخن و متن آیه؛ گفته شد که از متن آیه استفاده می‌شود که خروج نبی اکرم ﷺ و ابوبکر صدیق به اتفاق بود و آن دو به اتفاق از مکه خارج شده‌اند، به این دلیل:

آیه می‌فرماید: «﴿إِذۡ أَخۡرَجَهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ...﴾ یعنی: وقتی که او را بیرون کردند او دومین دو نفر بود» شاید بگوئید ثانی اثنین مربوط ﴿إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ﴾ است، (که بی‌اشکال است که مربوط به هردو زمان باشد) اما می‌بینیم که مفسرین شیعه و سنی خلاف این را گفته‌اند و سخن ما را تأیید کرده‌اند؛ بخوانید:

۱- ملا فتح الله کاشانی در این باره می‌نویسد: ﴿إِذۡ أَخۡرَجَهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ﴾ وقتی که بیرون کردند او را کافران یعنی قصد اخراج و قتل او کردند از مکه و حقتعالی او را دستوری خروج داد و اسناد اخراج بکفار باعتبار قصد ایشان بود بآن و جزاء الا تنصروه محذوفست که ان فسینصره اللّٰه است چنانچه باین مترجم شده و اقامه آنچه دالست بر آن در مقام آن **و قوله ثانِی اثْنَینِ حالست از ضمیر أَخْرَجَهُ یعنی اخراج رسول کردند در حالتی که دویم دو بود یعنی با او نبود مگر یک کس که آن ابوبکر است** و قوله إِذْ هُما بدل ثانی است یا ظرف ثانی اثنین یعنی نصرت داد پیغمبر را وقتی که او و ابوبکر فِی الْغارِ در غار بودند و یا رسول دوم دو بود در وقتی که هردو در غار ثور بودند.» [1]

---

۱- تفسیر منهج الصادقین فی إلزام المخالفین، ج۴، ص: ۲۷۰، ملا فتح الله کاشانی (م۹۸۸ق)؛ همینطور در تفسیر زبدة التفاسیر نوشتۀ فتح الله کاشانی با این متن: «إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثانِيَ اثْنَيْنِ حال كونه أحد اثنين، أي: لم يكن معه إلّا رجل واحد- وهو أبو بكر- فلن يخذله من بعد...» زبدة التفاسير، ج۳، ص: ۱۱۳ _قم

از قول او فهمیدیم که آیه ثابت می‌کند که زمانی که پیامبر از مکه خارج می‌شدند شخصی همراه او بود و همان شخص هم در غار با او بود! و آن شخص نیز حضرت صدیق اکبر بود.

۲- کاشفی سبزواری می‌نویسد: «آنگاه که قصد بیرون کردن او کردند کافران از مکه و حق سبحانه **او را دستوری خروج داد در حالتیکه دوم دو تن بودند** و نصرت داد بوقتیکه بودند هردو در غار ثور» [1]

۳- ابن ادریس حلی: «قوله تعالی «ثاني اثنین» مجرد الاخبار أن النبي خرج ومعه غیره» [2]

۴- شیخ محمد جواد نجفی خمینی: «از جمله مواردی که خدای توانا پیامبر خود را نصرت داد هنگامی بود که افراد کافر آن حضرت را **در حالی که یکی از دو نفر بود از مکه معظمه خارج نمودند....»** [3]

۵- شریف لاهیجی می‌نویسد: «﴿إِذۡ أَخۡرَجَهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ﴾ وقتی که قصد بیرون کردن او کردند ناگرویدگان ﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ﴾ در حالتی که آن حضرت یکی از جمله دو کس بود که سومی همراه ایشان نبود ﴿إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ﴾ وقتیکه او مصاحبش ابوبکر در غار جبل ثور بودند ﴿إِذۡ يَقُولُ﴾ چون گفت پیغمبر.....» [4]

۶- سید بلاغی می‌نویسد: «آنگاه که کافران او را (در اثر توطئه و تهیه وسائل ترور از مکه) بیرون راندند در حالیکه دومین دو کس بود» [5]

---

۱- تفسیر مواهب علیه (تفسیر حسینی) ج۲ ص۶۱، ذیل آیهٔ ۴۰ توبه، حسین بن علی کاشفی سبزواری (م۹۱۰ق)؛ سازمان چاپ وانتشارات اقبال _ تهران

۲- المنتخب من تفسیر التبیان، ج۱، ص: ۳۷۴، ابن ادریس حلی (م۵۹۸ق)؛ کتابخانه آیت الله مرعشی _ قم، ۱۴۰۹ ق،ط۱

۳- تفسیر آسان (منتخب از تفاسیر معتبر) ج۶، ص ۲۸۰، محمد جواد نجفی خمینی (م۱۴۱۹ق):؛ انتشارات اسلامیه_ تهران،ط۱

۴- تفسیر شریف لاهیجی ج۲ ص۲۶۶، بهاء الدین محمد شیخعلی الشریف اللاهیجی (م ۱۰۸۸ق)؛ موسسه مطبوعات علمی _تهران،۱۳۶۳ش

۵- حجة التفاسیر و بلاغ الإکسیر (تفسیر بلاغی)، ج۳، ص: ۹۹ به بعد ذیل آیهٔ ۴۰ توبه، سید عبد الحجت بلاغی (م قرن ۱۴)؛ انتشارات حکمت _ قم، ۱۳۸۶ ق

۷- آیت اللّه طیب: «اگر شما پیغمبر را یاری نکردید پس بتحقیق خداوند او را یاری فرمود زمانی که خارج کردند او را کسانی که کافر بودند دو بدو زمانی که این دو در غار بودند.» [۱]

۸- شیخ حسین بن حسن جرجانی: «وی را یاری کرد در شب غار چون کافران وی را از مکه بیرون کردند و قصد کشتن او کردند **او بیرون شد از مکه و دوّم دو تن بود** یعنی دوّم صاحب خود بود و آن ابوبکر بود...» [۲]

۹- مکارم شیرازی می‌نویسد: ««آن هنگام که کافران او را (از مکه) بیرون کردند در حالی که دومین نفر بود (و یک نفر همراه او بیش نبود) در آن هنگام که آن دو در غار بودند و او به همسفر خود می‌گفت غم مخور خدا با ماست!» [۳]

و می‌نویسد: «﴿إِذۡ أَخۡرَجَهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ﴾ البته قصد کفار بیرون کردن او از «مکه» نبود، بلکه تصمیم به کشتن او داشتند، ولی چون نتیجه کارشان بیرون رفتن پیامبر ﷺ از مکه شد این نسبت به آن‌ها داده شده است. سپس می‌گوید: «این در حالی بود که او دومین نفر بود» ﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ﴾ اشاره به اینکه جز یک نفر همراه او نبود و این نهایت تنهایی او را در این سفر پر خطر نشان می‌دهد و همسفر او ابوبکر بود. «به هنگامی که دو نفر به غار، یعنی» غار ثور «پناه بردند» ﴿إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ﴾» [۴]

۱۰- ابراهیم عاملی سخن فخر رازی را تائیداً آورده و نوشته: «﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ﴾ امام فخر: کلمه‌ی ثانی منصوب است، چون حال است و معنی این است: او را بیرون کردند به صورت دوّمی دو نفر، و هردو نفر که با هم هستند، یک نفرشان دوّمی آن دیگری است.» [۵]

---

۱- أطیب البیان فی تفسیر القرآن، ج۶، ص: ۲۲۱، سید عبدالحسین طیب (م قرن ۱۴) ـ تهران

۲- جلاء الأذهان و جلاء الأحزان (تفسیر گازر)، ج۴، ص: ۷۳ ، حسین بن حسن ابو المحاسن جرجانی (م اواخر قرن۹) ؛ انتشارات دانشگاه تهران ـ تهران، ط۱

۳- تفسیر نمونه، ج۷، ص: ۴۱۸، مکارم شیرازی؛ دار الکتب الإسلامیة ـ تهران، ۱۳۷۴ ش، ط۱

۴- تفسیر نمونه، ج۷، ص: ۴۱۹-۴۲۰؛ و همچنین در ترجمهٔ عربی همین تفسیر با عنوان «الأمثل فی تفسیر کتاب الله المنزل»، ج۶، ص: ۵۷؛ مدرسه امام علی بن ابی طالب ـ قم، ۱۴۲۱ ق، ط۱

۵- تفسیر عاملی، ج۴، ص: ۴۰۰، ابراهیم عاملی (م۱۳۴۷ش) ؛ انتشارات صدوق ـ تهران

و در ترجمۀ آیه می‌نویسد: «اگر شما یاری پیغمبر نکنید البتّه خدا او را یاری کند [چنانکه او را یاری کرد] آنگاه که کافران برونش کردند به این گونه که او دوّمین از دو نفر فراری بود [چون ز یارانش یکی با او بود] و هردو در غار [پنهان] شدند و با آن دوست خود گفت...» [1]

تا به اینجا از ده نفر از بزرگان مفسرین شیعه نقل شد که آیه را برخلاف قزوینی تفسیر کرده‌اند و سخن ما را که می‌گوئیم آیه ثابت می‌کند که آن دو با هم خارج شدند تائید می‌کنند!

اما این ده نفر فقط نمونه ای بود برای رسوا کردن قزوینی و ما برای اینکه جایی برای ایراد باقی نگذاریم از چند نفر از علمای شیعه که قرآن را به زبان فارسی ترجمه کرده‌اند نیز نقل قول می‌کنیم تا حجت تمام شود.

۱- الهی قمشه‌ای: «اگر شما او را (یعنی رسول خدا را) یاری نکنید البته خداوند او را یاری کرد هنگامی که کافران او را که یکی از دو تن بود (از مکه) بیرون کردند...» [2]

۲- حجة الاسلام حسین انصاریان: «اگر پیامبر را یاری ندهید، یقیناً خدا او را یاری می‌دهد چنان که او را یاری داد هنگامی که کافران از مکه بیرونش کردند در حالی که یکی از دو تن بود، آن زمان هردو در غار [ثور نزدیک مکه] بودند، همان زمانی که به همراهش گفت.... » [3]

۳- ابو الفضل بهرام پور: «اگر او را یاری نکنید، البته خدا یاریش کرد، آن دم که کافران او را [از مکه] بیرون کردند [که یک همراه بیشتر نداشت و او] دومین دو نفر بود، آن‌گاه که آن‌ها در غار بودند، وقتی به همراه خود [ابوبکر] می‌گفت...» [4]

---

۱- تفسیر عاملی، ج۴، ص: ۳۹۸

۲- ترجمه قرآن از الهی قمشه‌ای، ص: ۱۹۳ _قم

۳- ترجمه قرآن از انصاریان، ص: ۱۹۳ _قم

۴- ترجمه قرآن از ابو الفضل بهرام پور، ص: ۱۹۳ _قم

۴- دکتر علی اصغر حلبی: «اگر او را یاری نکنید به یقین خدا او را نصرت دهد. آن گاه که کافران او را [از مکه] بیرون کردند [او] دومین دو تن بود، در حالی که آن دو در غار بودند و [او] به یار خویش می‌گفت..» [۱]

۵- زین العابدین رهنما: «اگر او را یاری نکنید به یقین خدا او را نصرت دهد. آنگاه که کافران او را (از مکه) بیرون کردند (او) دومین دو تن بود، در حالی که آن دو در غار بودند و (او) به یار خویش می‌گفت..» [۲]

۶- حاج شیخ رضا سراج: «اگر یاری نکنید پیغمبر را حقا که یاریش کرد خدا آنگاه که قصد بیرون کردنش کردند (از مکه) آنانکه کافر شدند در حالیکه آن بزرگوار دومین دو تن بود آنگه که هردو در غار (ثور) بودند..» [۳]

۷- مهندس علی اکبر طاهری قزوینی: «اگر شما پیامبر را یاری نکنید [خدا متوجه اوست]، بدان هنگام که انکار ورزان [از مکه] اخراجش کردند، در حالی که [فقط] دو نفر بودند، خدا یاری‌اش کرد وقتی که در غار [ثور مخفی] بودند، به معاشر خود [ابوبکر] می‌گفت:..» [۴]

۸- احمد کاویانپور: «اگر شما پیامبر را یاری نکنید، خدا او را یاری خواهد کرد (همانگونه که در سخت ترین ساعات او را تنها نگذاشت) هنگامی که کافران او را (از مکه) بیرون کردند، او دومین نفر بود (و بیش از یک نفر همراهش نبود) در آن هنگام که آن دو نفر در غار (مخفی) بودند..» [۵]

۹- حاج عبدالمجید صادق نوبری: «اگر شما به رسول خدا ﷺ کمک نکنید حقیقتا خداوند تعالی به او کمک نمود آن زمان که کفار او را از مکه خارج نمودند یکی از دو نفر بود (یکی خودش و دیگری ابوبکر) آن زمان که هردو در غار بودند، آن زمان که ابوبکر را خوف گرفته بود..» [۶]

---

۱- ترجمه قرآن از حلبی، ص: ۱۹۳ ـ تهران

۲- ترجمه و تفسیر رهنما، ج۲، ص: ۹۱ ـ تهران

۳- ترجمه سراج، ص: ۱۹۳ ـ تهران

۴- ترجمه طاهری، ص: ۱۹۳ ـ تهران

۵- ترجمه کاویانپور، ص: ۱۹۳ ـ تهران

۶- ترجمه و تفسیر نوبری، ج۱، ص: ۱۶۵، عبدالمجید صادق نوبری؛ سازمان چاپ وانتشارات اقبال ـ تهران، ۱۳۹۶ ق،ط ۱

۱۰-سید علی نقی فیض الاسلام: «اگر پیغمبرﷺ را (برای رفتن بجنگ تبوک) یاری نکنید، پس (نمی‌توانید باو زیانی رسانید، چنان که در گذشته کمی یار و یاور بآن حضرت زیان نرسانید، و) خدا او را یاری کرد هنگامی (در شب اوّل ماه ربیع الاوّل سال سیزدهم از بعثت) که کفّار و ناگرویدگان (بخدا و رسول) آن بزرگوار را (از مکه) بیرون کردند (خواستند بیرون کنند، پس آن حضرت امیر المؤمنین «صلوات اللّٰه علیه» را در جای خود خواباند و در همان شب با ابوبکر بسوی ثور «نام کوهی است در مکه» رفتند) در حالی که آن حضرت دوّمی از دو بود (کسی با او جز ابوبکر نبود) آن گاه که هردو در غار و شکاف (ثور) بودند..» [۱]

سید غلامرضا سعیدی[۲] می نویسد: «اگر شما او را یاری نکنید؛خدا کمکش خواهد کرد و هنگامی که **کفار این دو نفر مهاجر را از میان خودشان بیرون راندند** وقتیکه درون غار پنهان شده بودند؛پیغمبر بابوبکر فرمود: نگران نباش زیرا خدا با ماست.» [۳]

پس ثابت شد که از متن آیه فهمیده می‌شود که نبی اکرمﷺ و ابوبکر صدیق علیه الصلاة والسلام هردو با هم از مکه خارج شده‌اند و به این طریق می‌فهمیم که حضرت نبی اکرم و ابوبکر صدیق در داخل مکه از مکانی مشخص به اتفاق همدیگر حرکت کرده‌اند و این یعنی تأیید نقل مؤرخین بزرگ اسلامی که معتقدند پیامبر اکرم و ابوبکر صدیق، از خانهٔ حضرت ابوبکر صدیق حرکت کردند و به سوی غار شتافتند.

جالب اینجاست که قزوینی در همین مقالهٔ خود گاه چنان مرتکب تناقض گویی می‌شود که حد ندارد! خود او قولی را از شیخ طوسی خودشان نقل کرده که علیه اوست، قزوینی می‌نویسد: «شیخ طوسی در این باره می‌فرماید:

«وليس في الآية ما يدل على تفضيل أبي بكر، لان قوله « ثاني اثنين» مجرد الاخبار أن النبيﷺ خرج ومعه غيره»[۴]

---

۱- ترجمه و تفسیر فیض الاسلام، ج۱، ص: ۳۷۰ _ تهران

۲- پدر زن «علامه سید جعفر شهیدی» از بزرگان شیعه

۳- به نقل از «مجلهٔ جهان دانش» فروردین ۱۳۳۹، شمارهٔ۱ ص۱۷۹ – ۱۸۰،عنوان مقاله: «مبدأ تاریخ هجری» سید غلامرضا سعیدی

۴- التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۵ ص ۲۲۲،طوسی؛ مکتب الإعلام الإسلامی،ط۱

یعنی: «در این آیه چیزی وجود ندارد که دلالت بر برتری ابوبکر داشته باشد؛ زیرا «ثانی اثنین» تنها از مطلب گزارش می‌دهد که **رسول خدا در حالی از مکه خارج شد که شخص دیگری همراه او بوده است»**

دقت کردید؟ او که می‌گفت: پیامبر به تنهایی از شهر خارج شده و ابوبکر خارج از شهر با پیامبر همراه شده، حال چه شد که به قولی از علمای خودشان متمسک می‌شود که اعلام می‌کند ابوبکر همراه پیامبر از مکه خارج شد؟!! واقعاً که دروغگو کم حافظه است و واقعاً که چوب خدا صدا ندارد.

با این وجود دیگر لازم نیست به دیگر شبهات قزوینی حول همراه بودن ابوبکر صدیق از داخل مکه با نبی اکرم جوابی بنویسیم؛ اما برای اینکه بهانه‌ای باقی نماند به آن شبهات نیز می‌پردازیم.

### قزوینی: حرکت ابوبکر بعد از خروج رسول خداﷺ از مکه

در بحث قبلی ثابت کردیم که ابوبکر همراه پیامبر اکرم از مکه خارج شده‌اند و این از آیه اخذ میشود اما باز هم ببینیم که قزوینی برای رد کردن آیۀ قرآن به چه ریسمانی چنگ میزند؛ وی می‌نویسد:

«احمد بن حنبل در فضائل الصحابه و مسند خود و طبرانی در المعجم الکبیر و... می‌نویسند:

«عمرو بن میمون می‌گوید:.... عبداللّٰه بن عباس در حالی که لباسش را تکان می‌داد تا غبارش فروریزد آمد و گفت: اف و تف بر آنان، به مردی دشنام می‌دهند و از او عیب‌جویی می‌کنند که ده ویژگی برای اوست.

[شش]- علی‌ؑ لباس رسول خدا ﷺ و سلم را بر تن کرد و به جای ایشان خوابید. مشرکان همانگونه که رسول خداﷺ را ناسزا می‌گفتند، به ناسزاگویی پرداختند به گمان این که وی پیامبر خداﷺ است. ابوبکر رسید و گفت: ای پیامبر خدا. علی‌ؑ به وی گفت: پیامبر به طرف چاه میمون رفته‌اند. ابوبکر راه چاه میمون را در پیش گرفت و با حضرت به درون غار شد، مشرکان نیز همچنان به ناسزاگویی خود ادامه می‌دادند. ابن عباس گفت: کفار قریش علی‌ؑ را با سنگ می‌زدند؛ همان طوری که رسول خدا را می‌زدند؛ در حالی که علی‌ؑ از درد به خود می‌پیچید، سرش را در لباسش پنهان کرده بود و تا صبح سرش را بیرون نیاورد....

حاکم نیشابوری بعد از نقل این روایت می‌گوید:

این روایت سندش صحیح است؛ ولی بخاری و مسلم به این صورت نقل نکرده‌اند. ذهبی نیز در تلخیص المستدرک بعد از نقل این روایت گفته: صحیح.

حافظ ابوبکر هیثمی نیز بعد از این روایت می‌گوید:

این روایت را احمد و طبرانی در معجم کبیر و معجم اوسط به صورت خلاصه نقل کرده‌اند، راویان احمد همگی راویان صحیح بخاری هستند؛ غیر از أبی بلج فزاری که او نیز مورد اعتماد است.

همچنین ابن أبی حاتم می‌نویسد:

عمرو بن میمون از ابن عباس نقل کرده است که «علی با جان خودش (رضایت خداوند را) خرید، بر بستر رسول خدا خوابید؛ در حالی که مشرکان قریش او را با سنگ می‌زدند. پس ابوبکر آمد و گفت: ای رسول خدا! او خیال می‌کرد که او رسول خدا است. علی‌ؑ گفت: من پیامبر خدا نیستم، رسول خدا را در منطقه چاه میمونه می‌توانی پیدا کنی. پس ابوبکر با رسول خدا داخل غار شد. مشرکان قریش رسول خدا را با سنگ می‌زدند؛ ولی آن حضرت از درد به خود نمی‌پیچید؛ ولی علی از درد به خود می‌پیچید....»

**جواب:**

قزوینی ادعا می‌کند که این روایت صحیح السند است، ما فعلاً در مورد سند روایت سخنی نمی‌گوییم و فرض را بر این می‌گیریم که واقعه، واقعاً چنین بوده که در این روایت آمده است.

اما این روایت از چند جهت دامن قزوینی را می‌گیرد و قزوینی مصداق همان ضرب المثلی می‌شود که می‌گوید: «دیوانه سنگی را که دور افتاده، بلند کرده بر سر خود می‌کوبد» این روایت نیز چنین حالتی دارد و به جای اینکه به نفع قزوینی باشد کاملاً بر علیه اوست؛ به این دلیل:

در این روایت آمده که وقتی حضرت ابوبکر صدیق وارد خانه شد و سیدنا علی را با نبی اکرم اشتباه گرفت؛ علی بلافاصله و بدون هیچ سخن و هیچ توضیحی به ابوبکر گفت: «پیامبر به طرف چاه میمون رفته‌اند» یا در روایت ابو حاتم رازی حضرت علی به

سیدنا ابوبکر گفت: «پیامبر را در بئر میمون بیاب[1]» به این معنی که حضرت علی بدون اینکه حضرت ابوبکر چیزی بپرسد یا درخواستی بکند جای نبی اکرم ﷺ را به وی گفتند و عملاً گفتند که به آنجا برو و در آنجا او را بیاب؛ ولی در تئوری مذهب «ملای قزلباش» ابوبکر دشمن اسلام و دشمن پیامبر اسلام است و اگر ابوجهل و ابولهب مانند افعی هستند ابوبکر صدیق نزد آن‌ها مانند اژدهای هفت سر است!

سؤال این است که چرا حضرت علی بدون هیچ جبر و فشاری جای رسول خدا را فاش کرد؟ چرا به این دشمن اسلام اطلاعات داد؟ مگر پیامبر او را مأمور نکرده بود که جایش را به کسی نگوید؟ چرا به کسی که از ابولهب هم بدتر بود جای رسول خدا را لو داد؟

اگر تئوری شیعه و داستان مضحک شیعه را در مورد «همراهی جبری ابوبکر با نبی اکرم» قبول کنیم؛ حضرت علی خیانتکار و دهن لق جلوه می‌کند؛ چرا که آخوند شیعه از طرفی می‌گوید: «پیامبر، ابوبکر را به این خاطر برد که مبادا جای رسول خدا را لو دهد» و در روایت مشار الیه آمده که جای نبی اکرم را حضرت علی لو داد و علی بدون هیچ تهدید و ترعیبی به ابوبکر گفت که پیامبر در فلان مکان است؛ در نهایت، نتیجه این می‌شود که علی باعث شد که ابوبکر به پیامبر برسد و علی باعث شد که پیامبر ابوبکر را به اجبار با خود ببرد و اگر علی جای پیامبر را لو نمی‌داد یا اینکه او را گیج می‌کرد یا اینکه اظهار بی‌اطلاعی می‌کرد، هیچ مشکلی پیش نمی‌آمد و ابوبکر هم پیامبر را نمی‌برد تا به قول ملای شیعی پیامبر را به زحمت بیاندازد و....

اما اگر این داستان را قبول کنیم ولی به جای تئوری خود ساختهٔ شیعه سخن اهل سنت و غالب مؤرخین را قبول کنیم و قبول کنیم که ابوبکر صدیق، یار مخلص پیامبر اکرم بوده و زمانی که حضرت علی رضی الله عنه، آدرس نبی اکرم ﷺ را به ابوبکر می‌گوید، در حقیقت به پیامبر خیانت نکرده و به یک منافق آمار نداده بلکه یار مخلصی را به سوی رفیقش راهنمایی کرده! البته این توجیه هم با شخصیت حضرت علی و هم با تاریخ اسلام و هم با وجدان مسلمانی، همخوان است.

---

[1]- متن روایت چنین است: «ادرك نبي الله ببئر میمون» یعنی: «نبی اکرم را در بئر میمون بیاب» ولی قزوینی اینگونه ترجمه کرده: «رسول خدا را در منطقه چاه میمونه می‌توانی پیدا کنی» که بسیار متفاوت است.

پس با این وجود فهمیدیم که اگر این روایت صحیح السند باشد و واقعه چنین باشد که در این روایت آمده باز هم کار شیعه لنگ است و یا باید هم حضرت علی و هم حضرت ابوبکر را مذموم بدانیم یا هردو را ممدوح بدانیم، قدح یکی و مدح دیگری در این روایت شدیداً متناقض و غیر ممکن است.

گذشته از اباطیلی که در کل این روایت وجود دارد[1] چند مسالۀ خیلی عجیب نیز در متن روایت وجود دارد.

۱- در روایت آمده که ابوبکر صدیق با حضور مشرکین و کفار در اطراف خانه می‌تواند به راحتی وارد و خارج شود و هیچ کدام از مشرکین جلو او را نمی‌گیرند و ایجاد مزاحمتی نمی‌کنند و از عجایب است که در کتب شیعه آمده است؛ زمانی که کفار خواستند به خانۀ پیامبر حمله کنند «ابو لهب گفت: من نمی‌گذارم شبانه به خانه او درآیید، برای اینکه در خانه زن و بچه هست، و ما ایمن نیستیم از اینکه دست خیانت‌کاری به آنان نرسد، لذا او را تا صبح تحت نظر می‌گیریم وقتی صبح شد وارد شده و کار خود را می‌کنیم» [2]

علی بن ابراهیم قمی در تفسیرش می‌نویسد: «فقال أبو لهب: لا أدعكم أن تدخلوا عليه بالليل، فإن في الدار صبيانا ونساء، ولا نأمن أن تقع بهم يد خاطئة...» [3]

حال عجیب است که همین ابولهب اجازه می‌دهد که ابوبکر بدون اجازه گرفتن وارد خانه شود و به هیچ وجه در این فکر نبود که شاید زنان قومش در وضعیت جالبی نباشند!

۲- در روایت آمده است که کفار قریش به سمت بستر سنگ زدند و علی علیه السلام از درد می‌نالید و این خلاف مشهور است که پیامبر صلی الله علیه و سلم به ایشان فرمودند: «برد حضرمی من را بپوش و در بستر من بخواب که هیچ گزندی به تو نمی‌رسد.»

---

۱- که البته کل روایت خیلی طولانی‌تر از این است که در این بحث نقل شد.

۲- ترجمه تفسیر المیزان، ج۹، ص: ۱۰۴ طباطبایی

۳- تفسير القمی، ج۱، ص: ۲۷۵ _قم،ط۴؛ و همچنین به نقل از قمی: البرهان فی تفسیر القرآن، ج۲، ص: ۶۷۱ ، بحرانی؛ تفسیر روان جاوید (فارسی)، ج۲، ص: ۵۲۷، ثقفی تهرانی؛ تفسیر کنز الدقائق، ج۵، ص: ۳۲۹؛ تفسیر نور الثقلین، ج۲، ص: ۱۴۹ حویزی؛ تفسیر الصافی، ج۲، ص: ۲۹۶ فیض کاشانی؛ المیزان فی تفسیر القرآن، ج۹، ص: ۸۰ طباطبایی؛ بحار الأنوار،ج۱۹،ص:۵۰؛ ناسخ التواریخ (فارسی)،ج۲،ص:۶۰۹ و....

چنانکه شیعه نیز چنین نقل کرده: «تسجّ ببردی فانّه لن یخلص الیك منهم امر تکرهه»[1]

و از آن عجیبتر اینکه در کتب شیعه آمده است که خداوند به جبرئیل و میکائیل دستور داد تا به خانهٔ پیامبر بیایند و از حضرت علی محافظت کنند!!

شوشتری از ثعلبی و گنجی روایت می‌کند و مجلسی از غزالی و طوسی و ابن بابویه و ابن شاذان و کلینی و طوسی و ابن عقده و برقی و ابن فیاض و عبدلی و صفوانی و ثقفی!! نقل کرده و می‌نویسند: «فَأَوْحَى اللهُ تَعَالَى إِلَيْهِمَا أَ فَلَا كُنْتُمَا مِثْلَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ آخَيْتُ بَيْنَهُ وبَيْنَ مُحَمَّدٍ فَبَاتَ عَلَى فِرَاشِهِ يَفْدِيهِ بِنَفْسِهِ ويُؤْثِرُهُ بِالْحَيَاةِ اهْبِطَا إِلَى الْأَرْضِ فَاحْفَظَاهُ مِنْ عَدُوِّهِ فَكَانَ جَبْرَئِيلُ عِنْدَ رَأْسِهِ ومِيكَائِيلُ عِنْدَ رِجْلَيْه»[2]

کشفی (م۱۰۶۰ق) می‌نویسد: «خدای تعالی فرمود: ای جبرئیل و میکائیل، شما چرا همچو علی بن ابی طالب نباشید که میان او و محمد عقد مواخاة بسته‌ام و او بر فراش محمد خواب کرده، نفس خود را فدای محمد گردانیده. **شما هردو به زمین روید و علی را از مکاید دشمنان محفوظ دارید. بفرموده قیام نموده، جبرئیل جانب سر و میکائیل جانب پا ایستاده، تمام شب محافظت نمودند»**[3]

لسان الملک می‌نویسد که خداوند خطاب به جبرئیل و میکائیل فرمود: «**هم‌اکنون بشتابید و او را از کید دشمن حراست کنید.»**[4]

۳- در این روایت آمده که «به طرف حضرت علی سنگ پرتاب می‌کردند» و این دروغ محض و خلاف واقع و خیلی عجیب است چرا که مشرکین می‌خواستند کارشان بی‌سر و صدا باشد و به همین دلیل می‌خواستند به یکباره به سمت بستر نبی اکرم حمله ببرند یا اینکه بنابر بعضی روایات می‌خواستند پیامبر را

---

۱- منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة (خوئی)، ج۱۵، ص: ۱۳۳ _تهران،ط۴؛ دقائق التأویل و حقائق التنزیل (فارسی)، متن، ص: ۲۱۹،ابو المکارم (قرن۷) _تهران؛ تفسیر آسان (فارسی)، ج۲، ص: ۱۱، نجفی خمینی؛ تفسیر کوثر (فارسی)، ج۱، ص: ۴۹۷، آیة الله یعقوب جعفری

۲- إحقاق الحق، الشوشتری،ج۳،ص:۲۶ و۲۸ و ۲۹ _قم؛ بحار الأنوار، المجلسی،ج۱۹،ص:۳۹ و ج۱۹،ص:۶۴ و ج۱۹،ص:۸۵ و ج۳۶،ص:۴۳

۳- مناقب مرتضوی (فارسی)،متن،ص:۳۴ محمد صالح الحسینی (کشفی)؛ تهران،ط۱

۴- ناسخ التواریخ،ج۲،ص:۶۰۸

زمانی که از خانه خارج می‌شود به قتل برسانند و این ممکن نبود مگر اینکه پیامبر از حضور مشرکین بی‌خبر باشد، پس ممکن نیست مشرکین خودشان بیایند نقشۀ خودشان را لو دهند، از طرفی عده ای از همین مشرکین در بیرون خانه خوابیدند و اگر مشرکین نقشۀ خود را لو داده بودند به هیچ وجه نمی‌خوابیدند چرا که احتمال اینکه پیامبر در این مدت خانه را ترک کند بسیار زیاد بود!

۴- فاصلۀ کوه ثور با مکه، یک ساعت راه است؛ اگر فرض کنیم که ابوبکر ۳۰ دقیقه بعد از حرکت نبی اکرم به خانۀ پیامبر آمده باشد چگونه می‌تواند به پیامبر اکرمﷺ برسد، در صورتی که پیامبر نیز طبعاً سریع حرکت می‌کردند تا هر چه زودتر به کوه ثور برسند!

۵- بستر پیامبر در محلی قرار داشته که مشرکین از خارج خانه به راحتی می‌توانستند آن را ببینند و به طرف آن سنگ پرتاب کنند!!حال جای سؤال است که وقتی ابوبکر وارد خانه شد، هیچ کدام از مشرکین کنجکاو نشدند که ببینند ابوبکر چه می‌کند چه می‌گوید و چه می‌شنود؟؟ و اگر کسی کنجکاوی کرده بود حتماً متوجه می‌شد که شخص خفته در بستر علی است و نبی نیست چرا که صدای علی را می‌شنید که می‌گوید من علی هستم و نبی نیستم!

شاید بگوئید: در این موقع مشرکین همه در خواب بودند به همین دلیل مانع ابوبکر نشدند، جواب این است که این نیز مشکل بدتری ایجاد می‌کند چرا که اگر چنین باشد باید بگوئیم که ابوبکر بیش از نیم ساعت بعد از حرکت نبی اکرم به خانه نبی آمده است زیرا به خواب رفتن تمام مشرکین که تعدادشان نیز زیاد بود به همین راحتی نیست و طبق این فرضیه باید رسیدن ابوبکر به پیامبر اکرم را بسیار بعید بدانیم!

**********

اما در مورد «سند روایت» باید بگوییم که این روایت را که اشخاصی چون حاکم وذهبی، صحیح می‌دانند از لحاظ سند به خاطر وجود «ابی بلج» قابل بحث است، اما قبل از بررسی سند بگذارید یک خیانت جناب قزوینی را بر ملا کنم.

جناب قزوینی نظر «هیثمی» را نصفه نقل کرده و این یک خیانت علمی است؛ هیثمی بعد از نقل روایت می‌نویسد: «رواه أحمد والطبراني في الكبير والأوسط باختصار ورجال أحمد رجال الصحيح غير أبي بلج الفزاري وهو ثقة وفيه لين»

قزوینی قسمت پایانی سخن «هیثمی» را آنجا که می‌گوید «وفیه لین» قیچی کرده، چرا که همین قسمت مسأله را تغییر می‌دهد و اگر در مورد شخصی گفته شود «وفیه لین» (یا فلانی لین الحدیث است) به این معنی است که وی مجروح است منتهی جرحی که موجب متروک الحدیث شدن او نمی‌شود و البته روایتش نیز بدون شاهد پذیرفته نمی‌شود.

اما قزوینی که ضعف «ابی بلج» را که محور روایت بر او می‌چرخد می‌دانسته، توثیقاتی را دربارهٔ او نقل کرده است؛ به این شکل:

ذهبی در باره او می‌گوید: «ابوبلج فزاری، از پدرش و عمرو بن میمون روایت نقل کرده و شبعه و هیثم از او نقل کرده‌اند. ابن معین او را توثیق کرده[1] و دارقطنی و ابوحاتم گفته‌اند که مشکلی ندارد.» [2]

اما چه کنیم که انگار برای قزوینی اُفت دارد که قولی را نقل کند و از سر و ته آن نزند! دیدیم که با قول «هیثمی» چه کرد و می‌بینیم که همانکار را با قول امام ذهبی نیز کرده و قسمت پایانی سخنش را قیچی نموده!!

امام ذهبی می‌نویسد: «أبو بلج الفزاري يحيى بن سليم أو بن أبي سليم عن أبيه وعمرو بن ميمون الأودي وعنه شعبة وهشيم وثقه بن معين والدارقطني وقال أبو حاتم لا بأس به وقال البخاري فيه نظر» [3]

---

۱- در مورد توثیق ابن معین، اختلاف است زیرا در روایتی او را توثیق و در روایتی او را تضعیف کرده است... رجوع کنید به سل السنان ص۱۱۳ (وضعفه ابن معین فی إحدی الروایتین عنه)

۲- دقت کنید که قزوینی در مورد روایتی که در آن روایت از قول ابوبکر آمده است که به جای غار ثور از غار حراء صحبت کرده؛ به خود زحمت نمی‌دهد که کوچکترین نگاهی به سندش بیاندازد و مزورانه به آن استناد می‌کند و حولش مانور می‌دهد ولی در این محل مرد درجه یک رجال شناسی شده و می‌خواهد این روایت را صحیح جلوه دهد تا مراد خود را کسب کند که البته....زهی خیال باطل!

۳- الکاشف فی معرفة من له روایة فی الکتب الستة، ج ۲، ص ۴۱۴، رقم: ۶۵۵۰، ذهبی،جده، ط۱

قسمت پایانی متن مذکور سخن امام بخاری است که می‌فرمایند: «وفیه نظر» و این جرح در نزد بخاری از شدیدترین نوع جرح است.

امام ذهبی در این باره می‌نویسد: «قال البخاري: فيه نظر، ولا يقول هذا إلا فيمن يتهمه غالبا»[1]

یعنی: «و بخاری در مورد او[2] گفته است: «فیه نظر» و او این را نمی‌گوید مگر در مورد کسی که متهم باشد.»

و در جایی دیگر می‌نویسد: «وكذا عادَتُه إذا قال: (فيه نظر)، بمعنى أنه متَّهم، أو ليس بثقة. فهوعنده أسْوَأُ حالاً من (الضعيف).»[3]

یعنی: «چنانکه عادت وی است زمانی که گفت: «فیه نظر» به این معنی است که آن روای متهم است یا اینکه ثقه نیست و این نزد او از بدترین حالت تضعیف است»

حافظ ابن کثیر می‌نویسد: «أَنَّ اَلْبُخَارِيَّ إِذَا قَالَ فِي اَلرَّجُلِ «سَكَتُوا عَنْهُ» أَوْ «فِيهِ نَظَرٌ» فَإِنَّهُ يَكُونُ فِي أَدْنَى اَلْمَنَازِلِ وَأَرْدَئِهَا عِنْدَهُ»[4]

یعنی: «زمانی که بخاری در مورد شخصی گفت: «سکتوا عنه» یا «فیه نظر» پس آن شخص در نزد او در پایین‌ترین درجه ضعف قرار دارد.»

علامه معلمی در این باره می‌نویسد: «وذكروا أن البخاري يقول: «فيه نظر» أو «سكتوا عنه» فيمن هو عنده ضعيف جداً»[5]

در جایی دیگر می‌نویسد: «قال البخاري ((فيه نظر)) وهذه من أشد كلمات الجرح في اصطلاح البخاري»[6]

---

۱- میزان الاعتدال ج۲ ص۴۱۶ رقم ۴۲۹۴، ذهبی ـ بیروت

۲- منظور، «عبدالله بن الواسطی التمار» است که مورد جرح بخاری است.

۳- الموقظة فی علم مصطلح الحدیث ص۸۳، ذهبی؛ تحقیق: عبد الفتاح أو غدّة؛ ط۱، ۱۳۸۲هـ.

۴- اختصار علوم الحدیث ص۱۰۶، ابن کثیر

۵- التنکیل بما فی تأنیب الکوثری من الأباطیل ج۱ ص۴۱۲ رقم ۴۲، علامه معلمی

۶- التنکیل ج۱ ص۴۲۵، رقم ۶۳، علامه معلمی

ابن خلدون نیز در این مورد می‌نویسد: «قال البخاري: فيه نظر. وهذه اللفظة من اصطلاحه قوية في التضعيف جداً»[1]

تا اینجا فهمیدیم که «ابی بلج» در نزد «هیثمی» مجروح است و در نزد امام بخاری نیز در نهایت ضعف قرار دارد؛ اما ببینیم که دیگر چه کسانی او را مجروح می‌دانند.

امام احمد در مورد وی می‌گوید: «روى حديثا منكرا»[2]

نکتهٔ جالب اینجاست که روایت مورد بحث را امام احمد بن حنبل در مسند خود نقل کرده است و خود ایشان اعلام می‌کنند که این روایت منکر است و روای آن یعنی ابوبلج منکر الحدیث است ولی باز هم بعضی این روایت را مقبول می‌دانند و این از عجایب است!

حافظ ابن رجب حنبلی (م۷۹۵) می‌نویسد: «أبو بلج الواسطي يروي عن عمرو بن ميمون عن ابن عباس عن النبي ﷺ أحاديث - منها حديث طويل في فضل علي أنكرها (الإمام) أحمد في رواية الأثرم.»[3]

و همچنین علامه ابن جوزی در الموضوعات می‌نویسد: «وَأما حَدِيث ابْن عَبَّاس فَفِي الطَّرِيق الأول أَبُو بلج واسْمه يحيى بن سليم. قَالَ أَحْمد: روى أَبُو بلج حَدِيثا مُنْكرا «سدوا الْأَبْوَاب» وَقَالَ ابْن حبَان. كَانَ أَبُو بلج يُخطئ»[4]

که منظور هردو همین روایت مورد بحث است.

جوزجانی در مورد ابو بلج می‌گوید: «أبو بلج يعني يحيى بن أبي سليم الواسطي كان يروج الفواخت ليس بثقة»[5]

و همچنین ابن حبان با آن همه تساهلش، مفسراً «ابی بلج» را تضعیف کرده و می‌نویسد:

---

۱- تاریخ ابن خلدون ج۱ ص۳۱۸

۲- بحر الدم (فی من مدحه أحمد أو ذمه)، ص ۱۷۲ رقم ۱۱۵۰؛ یوسف بن المبرد

۳- شرح علل الترمذی ج۲ ص۸۲۱، ابن رجب حنبلی ـ اردن

۴- الموضوعات ج۱ ص۳۶۶، ابن جوزی

۵- احوال الرجال ص۱۹۸ رقم۱۹۰، جوزجانی

«يحيى بن أبي سليم أبو بلج الفزاري من أهل الكوفة وقد قيل إنه واسطي يروي عن محمد بن حاطب وعمرو بن ميمون روى عنه شعبة وهشيم كان ممن يخطئ لم يفحش خطؤه حتى استحق الترك ولا أتى منه ما لا ينفك البشر عنه فيسلك به مسلك العدول فأرى أن لا يحتج بما انفرد من الرواية وهو ممن أستخير الله فيه وهو الذي روى عن محمد بن حاطب عن النبيﷺ قال فصل بين الحلال والحرام الدف والصوت في النكاح أخبرناه أبو خزيمة قال حدثنا يعقوب بن إبراهيم الدروقي قال حدثنا هشيم قال حدثنا أبو بلج عن محمد بن حاطب»[1]

و مسالۀ مهم اینکه وی، عمرو بن میمون را با «میمون ابو عبدالله مولی عبدالرحمن بن سمره» خصوصاً در روایت مورد بحث اشتباه می‌گرفته است و شخص اخیر، ضعیف و مجروح است.

عبدالغنی بن سعید در «ایضاح الاشکال» می‌نویسد: «و زعم عبد الغنی بن سعید فی «إيضاح الإشكال» أن أبا بلج روى عنه عن ابن عباس حديثا فى فضل على، فقال: عن عمرو بن ميمون، غلط فيه.» اهـ

و ابن ابی حاتم (م ۳۲۷) می‌نویسد: «وكذا أبو بَلْجٍ يحيى بن سُلَيْمٍ الواسطيُّ كان يُخْطِئُ في اسم عمرو بن ميمون، وإنما هو ميمونٌ أبو عبد الله مولى عبد الرحمن بن سَمُرَةَ.»[2]

و همچنین محقق کتاب «مسند امام احمد» یعنی «شعیب الأرنؤوط» در ذیل حدیث می‌نویسد:

«شعیب ارنووط: إسناده ضعيف بهذه السياقة. أبو بلج أعدل ما قيل فيه أنه يقبل حديثه فيما لاينفرد به. وفي متن حديثه هذا ألفاظ منكرة بل باطلة لمنافرتها ما في الصحيح ولبعضه الآخر شواهد....»[3]

---

۱- المجروحين ج۳ ص ۱۱۳ رقم۱۱۹۷، ابن حبان؛ دار الوعی – حلب

۲- العلل لابن أبی حاتم؛ ج۱ ص ۱۵۴ ، مطابع الحميضی،ط۱

۳- مسند الإمام أحمد بن حنبل (الأحاديث مذيلة بأحكام شعيب الأرنؤوط عليها) ج۱ ص۳۳۰ رقم ۳۰۶۲ _قاهره

خلاصه اینکه بزرگانی چون، امام احمد بن حنبل و ابن جوزی و شیخ الاسلام ابن تیمیه و امام ذهبی در میزان الاعتدال، شیخ مقبل بن هادی، و شعیب ارنؤوط و دیگر بزرگان این روایت را ضعیف دانسته‌اند.

و اگر این روایت را ضعیف السند ندانیم، حداقل در ردیف روایات شاذ قرار می‌گیرد زیرا مخالف با احادیث مشهوریست که در صحیح بخاری و دیگر کتب نقل شده است.

علامه «ابن کثیر» نیز می‌نویسد: «وهذا غریب جدا وخلاف المشهور من أنهما خرجا معا.»[1]

یعنی: «این روایت بسیار غریب و بر خلاف روایت مشهور است که آن‌دو باهم از مکه خارج شدند.»

اما جناب قزوینی بر گفتهٔ «ابن کثیر» خرده گرفته و ابتدا سخنش را نقل و بعد ایراد گرفته است:

«چون این روایت مضر به اعتقادات اهل سنت است و از جهت سندی نیز اشکالی ندارد، با دست‌پاچگی تلاش می‌کند که آن را خلاف مشهور جلوه دهد:

ابن کثیر: این روایت بسیار غریب و بر خلاف روایت مشهور است که آن‌دو باهم از مکه خارج شدند.»

**جواب:**

عجیب است از قزوینی که می‌گوید: «با دست‌پاچگی تلاش می‌کند که آن را خلاف مشهور جلوه دهد»

اولاً: کافر همه را به کیش خویش پندارد و این شما هستید که همیشه منکر واضحات هستید.

ثانیاً: این روایت به وضوح خلاف مشهور است و لازم به دستپاچگی!![2] نیست؛ که ما در باب قبل از بزرگان مذهب شیعه نقل کردیم که طبق گفتهٔ آن‌ها می‌توانیم از خود آیه بفهمیم که ابوبکر صدیق همراه با نبی اکرم ﷺ از مکه خارج شده است و همان یک دلیل برای بطلان ادعای قزوینی کافی است که البته ما فقط به همان یک دلیل

---

۱- البدایة والنهایة، ج ۳، ص ۱۷۹، ابن کثیر ـ بیروت

۲- تو گویی قزوینی نزد ابن کثیر بوده و دیده که ابن کثیر دستپاچه بوده و شاید هم دیده که او قرص ضد استرس خورده یا اینکه خط او را دیده و متوجه شده که در این قسمت خطش تغییر کرده!!

رضایت نمی‌دهیم و در پایان بحث فعلی دلایل متعددی را در این مورد مطرح خواهیم کرد که دهان هر مذبذبی را ببندد.

ثالثاً: اگر دستپاچگی هست، در مورد مرجع تقلید خودتان یعنی «آیة الله العظمی محمد آصف محسنی» است که این روایت را ضعیف می‌داند.

**آیة الله العظمی محمد آصف محسنی روایت مذکور را ضعیف می‌داند**

مرجع تقلید شیعه و استاد فقه مقارن و علم رجال شیعه در حوزۀ علمیۀ قم، شیخ محمد آصف محسنی از معدود علمای شیعه است که آستین را بالا زده و در راه بررسی اسناد روایات قدم برداشته است، او کتاب بحار الانوار را مورد تحقیق قرار داده و کتابی با عنوان «مَشرعة بحار الانوار» نوشته است.

محمد باقر مجلسی روایت مشار الیه را در کتابش نقل کرده است[۱] و، آیة الله العظمی محمد آصف محسنی نیز حکم به ضعف روایت داده است[۲].

**قزوینی: ابوبکر، نزدیک غار ثور به رسول خداﷺ ملحق شد**

جلال الدین سیوطی در الدر المنثور می‌نویسد:

(رسول خداﷺ شبانه از خانه بیرون آمد و به غار ثور رسید. ابن عباس می‌گوید: ابوبکر وقتی دید که آن جناب از شهر بیرون می‌رود به دنبالش به راه افتاد و صدای حرکتش به گوش رسول خداﷺ رسید، آن حضرت ترسید مبادا یکی از دشمنان باشد که در جستجوی او است، وقتی ابوبکر این معنا را احساس کرد، شروع کرد به سرفه کردن. رسول خداﷺ صدای او را شناخت و ایستاد تا او برسد، ابوبکر هم چنان به دنبال آن جناب بود تا به غار رسیدند.

صبحگاهان قریش به جستجوی آن حضرت برخاستند، و نزد مردی قیافه شناس از قبیله بنی مدلج فرستادند. او جای پای آن حضرت را از در منزلش گرفته هم چنان پیش رفت تا به غار رسید. دم در غار درختی بود، مرد قیافه شناس در زیر آن درخت

---

۱- بحار الأنوار،ج۱۹، ص: ۸۷،رقم۳۹ _بیروت

۲- مشرعة بحار الانوار ج۱ ص۳۵۲ محمد آصف محسنی؛ مکتبة عزیزی،شریعت _ قم، ط۱، ۱۴۲۳ هـ. ق

ادرار کرد و پس از آن گفت: مرد مورد نظر شما از این‌جا تجاوز نکرده. ابن عباس می‌گوید: در این هنگام ابوبکر در اندوه شد، رسول خدا ﷺ فرمود: «محزون مباش که خدا با ماست». ابن عباس سپس اضافه می‌کند: رسول خدا ﷺ و ابوبکر سه روز تمام در غار بودند و تنها علی بن ابی طالب و عامر بن فهیره با ایشان ارتباط داشتند. عامر برای آن‌ها غذا می‌آورد و علی عليه السلام تجهیزات سفر را فراهم می‌نمود. علی عليه السلام سه شتر از شتران بحرین خریداری نمود و مردی راهنما برای آنان اجیر کرد. پس از آنکه پاسی از شب سوم گذشت علی عليه السلام شتران و راهنما را بیاورد. رسول خدا ﷺ و ابوبکر هر یک بر راحله و مرکب خویش سوار شده بطرف مدینه رهسپار گردیدند. در حالی که قریش بهر سو در جستجوی آن جناب شخصی را گسیل داشته بودند)

طبق این روایات، رسول خدا ﷺ به تنهائی به طرف غار حرکت کرده و اصلا ابوبکر را خبر نکرده است»

**جواب:**

روایتی که از در المنثور نقل کرده هیچ سندی ندارد که بخواهیم آن را بررسی کنیم و این «بی‌سندی روایت» هر شخص منصف محققی را بر این می‌دارد که از کنار این روایت رد شود و هیچ توجهی به آن نکند. اما مگر قزوینی محقق است؟ مگر منصف است؟ اصلاً مگر او پیرو اصلی شرافتمندانه است که بخواهیم در این مورد چیزی بگوییم؟ اما اگر برخلاف اصل اصیل تحقیق به این روایت بی‌سند اعتنا کنیم و آن را صحیح نیز بدانیم باز هم این قزوینی است که گرفتار می‌شود؛ چگونه؟؟ بخوانید:

در روایت قبلی که قزوینی از مسند امام احمد نقل کرده و راوی آن نیز «ابن عباس» بود، آمده بود که ابن عباس می‌فرماید: «ابوبکر به خانه پیامبر آمد و علی را با پیامبر اشتباه گرفت و علی به ابوبکر گفت که پیامبر را در منطقه بئر میمون بیاب» اگر بخواهیم این دو روایت را مقبول بدانیم، مجبور می‌شویم بین این دو را اینگونه جمع کنیم:

«ابوبکر به خانه پیامبر آمد و علی را با پیامبر اشتباه گرفت و علی ابوبکر را به سمت پیامبر راهنمایی کرد و وقتی ابوبکر به پیامبر رسید پیامبر نیز متوجه حضور او شد و او را به غار برد»

اما در اینجا باز سؤالی که قبلاً پرسیده بودیم، مطرح می‌شود.

سؤال: چرا علیرضی الله عنه ابوبکر را به سمت نبی اکرم صلی الله علیه وسلم راهنمایی کرد؟؟ شاید بگوئید: علیرضی الله عنه سر خود این کار را کرده که در این حالت باید قبول کنید که علی به پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم خیانت کرده؛ مجبورید که بگوئید: «پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم به علیرضی الله عنه گفته بود که ابوبکر را به سمت ایشان راهنمایی کند» که در این حالت مسألۀ انتخاب ابوبکر توسط پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم مطرح می‌شود که همان چیزی است که بر گردۀ قزوینی سنگین آمده و قصد انکار آن را دارد!

اما ممکن است در ذهن آخوند شیعی این راه فرار پیدا شود که بگوید: «روایتی که می‌گوید: حضرت علی ابوبکر را به سمت نبی اکرم راهنمایی کرد صحیح نیست و فقط روایت حاضر صحیح است و طبق این روایت می‌فهمیم که ابوبکر سر خود دنبال پیامبر راه افتاده است» اگر چنین ادعایی مطرح شود، جواب خواهد آمد که:

مگر ابوبکر صدیقرضی الله عنه علم غیب داشتند که بتوانند دقیقاً به همان محلی بروند که پیامبر در آنجا هستند؟؟ آن هم در آن تاریکی شب؟! این شبهه نمی‌تواند مطرح شود مگر اینکه فرض کنیم ابوبکر علم غیب داشته یا اینکه بی‌نهایت زیرک بوده که فهمیده پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم به جای اینکه به سمت شمال برود به سمت جنوب رفته است؛ که البته آخوند شیعی این را نیز نمی‌پذیرد و مجبور می‌شود که یا قبول کند حضرت علیرضی الله عنه با اجازۀ قبلی پیامبر، یار مخلص پیامبر را به سوی رفیقش راهنمایی کرده یا اینکه پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم از قبل به ابوبکر صدیق گفته بود که در فلان وقت در مسیر غار ثور به من ملحق شو!

از طرفی در این روایت فضیلت بزرگی هست و آن این است که ابوبکر با این که می‌داند پیامبر اکرم محل توجه قریش است و قریشیان می‌خواهند او را بکشند باز به دنبال ایشان می‌روند تا با ایشان همراه شوند و این از کسی بر نمی‌آید مگر آنکه ایمانی چون ایمان ابوبکر صدیقرضی الله عنه داشته باشد.

اما به هر حال، روایت بدون سند ذکر شده و فاقد ارزش علمی است و از جهتی متن آن نیز دارای عجایبی است که چندی از آن را بر می‌شماریم:

۱- راوی این روایت بی‌سند حضرت «عبد الله بن عباس» است و ایشان در آن تاریخ هنوز به دنیا نیامده بودند ولی جالب است که روایت تا به آن حد دقیق است که حتی میداند ابوبکر صدیق در آن لحظه سرفه کرده‌اند!! دانستن این

جزئیات ممکن نیست مگر از طریق وحی و علم غیب یا از طریق نبی اکرم و یا از طریق ابوبکر صدیق که در روایت تصریح نشده که حضرت ابن عباس این سخن خود را به منبعی متصل کنند که این خود مشکلی ایجاد نمی‌کند ولی، چون این روایت با روایاتی که در این باره از حضرت صدیقس و بزرگان نقل شده مخالف است، ایجاد اشکال می‌کند.

۲- در این روایت آمده است که حضرت علیس «سه شتر» خریدند و این از عجایب است زیرا حضرت علیس آنقدر فقیر بودند که حتی زمانیکه با سیده فاطمه ازدواج کردند پول خرید کنیزی برای دختر پیامبر را نداشتند و مجبور بودند برای یک مشت خرما برای، مرد یهودی چاه بکنند؛ چگونه است که در این روایت و در آن زمان پول خرید سه شتر را داشته‌اند؟؟! اگر بگویید: حضرت نبی اکرمص از قبل پول مورد نیاز را در اختیار حضرت علی قرار داده بود، می‌گویم: به زعم شما حضرت نبی اکرمص قرار بود که به تنهایی هجرت کنند پس به همین ترتیب باید پول یک شتر را به علی داده باشند پس باز می‌پرسم: حضرت علی پول آن دو شتر دیگر را از کجا آورد؟؟!

۳- اینکه حضرت علی شتران را خریده باشد مخالف با روایات مشهور و صحیح و معتبر است.

۴- اینکه شترهای خریده شده ۳ نفر بودند نیز خلاف مشهور است، چرا که در غالب روایات آمده است که تعداد شترها ۲ نفر بوده و رسول اکرمص و ابوبکر صدیق بر یک شتر و عامر بن فهیره و ابن اریقط بر شتر دومی سوار شدند و شتر دیگری نیز در کار نبود!

۵- جناب نجاح طائی می‌گوید: «در خبر آمده است که أمیر مؤمنانع در کوه ثور **شبانه از رسول خدا**ص **پذیرائی می‌کرد** و قریش هر کس را که کمترین علاقه ای به رسول خدا ص داشت **مراقبت می‌کرد**. و برای أمیرالمؤمنین علیع بسیار آسان بود که مقداری غذا به عبدالله بن أریقط بن بکر بدهد تا به رسول خدا ص برساند» با این وجود چطور ممکن است که حضرت علی در مدت سه روزی که نبی اکرمص در غار بوده است به آنجا رفت و آمد کرده باشند؟

سپس قزوینی چنین می‌نویسد:

«پس این سخن فخررازی که گفته بود: «فلولا أنه علیه السلام کان قاطعاً علی باطن أبي بکر، بأنه من المؤمنین المحققین الصادقین الصدیقین، وإلا لما أصحبه نفسه في ذلك الموضع... فلما استخلصه لنفسه في تلك الحالة، دل علی أنه علیه السلام کان قاطعاً بأن باطنه علی وفق ظاهره» استدلال باطلی است؛ چرا که این سخن در صورتی درست است که آن حضرت ابوبکر را برای همراهی خود انتخاب کرده باشد، نه این که ابوبکر بعد از هجرت آن حضرت با خبر شده و به آن حضرت ملحق شده باشد.

**جواب:**

بحمد الله تا به حال هر چه ایراد گرفته بود زائل شد و ثابت شد که سخن امام فخر رازی حق و ادعای قزوینی و امثال او باطل است، حال ادامهٔ سخن قزوینی را بخوانیم و مصداق این مَثل را بشناسیم که می‌گوید: دروغگو را حافظه نباشد!

قزوینی: «طبیعی است که اگر رسول خدا در آن شب ابوبکر را به همراه خود نمی‌برد، بی‌تردید ابوبکر به دست مشرکان قریش می‌افتاد و با توجه به شناختی که از ابوبکر وجود داشت، ممکن بود زیر شکنجه جای رسول خدا و مسیر حرکت آن حضرت را فاش سازد؛ از این رو، رسول خدا او را همراه خود به غار برد.

ابن أبی الحدید معتزلی به نقل از استادش ابوجعفر اسکافی می‌نویسد که وی بعد از مقایسه خوابیدن امیرمؤمنان با یار غار بودن ابوبکر این چنین استدلال کرده است: «اگر کسی در این مطلب تأمل کند، به چند جهت به برتری امیرمؤمنان بر ابوبکر پی خواهد برد:

یکی از این وجوه این است که اگر چه ابوبکر مورد اطمینان رسول خدا بود؛ اما پیامبر اکرم به رازداری وی اطمینان نداشت؛ زیرا ممکن بود ابوبکر راز هجرت رسول خدا را در آن شب فاش کند و دشمنان به حضرت دست پیدا کنند، در نتیجه تمام نقشه‌های رسول خدا نقش بر آب می‌شد.

حتی اگر بپذیریم که ابوبکر در رازداری مورد اطمینان رسول خدا بوده؛ ولی رسول خدا از نترسیدن وی در هنگام مقابله با سختی اطمینان نداشتند؛ شاید از خوابگاه رسول خدا فرار نموده، متوجه محل نقشه رسول خدا شده و دنبال رسول خدا ﷺ برود؛ که در نتیجه جای رسول خدا را پیدا کرده و به آن حضرت دست می‌یافتند.

حتی اگر بپذیریم که ابوبکر در نگهداری راز رسول خدا مورد اطمینان بود و شجاعت نیز داشته است؛ ولی شاید توانایی خوابیدن در جایگاه رسول خدا را نداشت؛ چون تحمل آن حالت، خارج از شجاعت است؛ زیرا باید شجاع را در حالت دست بسته و ممنوع از مقابله قرار دهی (یعنی شجاع جرأت دفاع از خود را دارد؛ اما در اینجا نمی‌تواند از خود دفاع کند)؛ بلکه این امر سخت تر از شخص دست بسته است؛ زیرا شخص دست بسته می‌داند که راه فراری ندارد؛ اما این شخص هم می‌تواند فرار کند و هم می‌تواند از خود دفاع نماید (اما اجازه چنین کاری را ندارد).

حتی اگر بپذیریم که او شخص رازدار و شجاعی بود و حتی می‌توانست در جای رسول خدا بخوابد و فرار هم نکند؛ ولی رسول خدا از آن جهت اطمینان نداشت که اگر قریشیان ابوبکر را زنده گرفته و شکنجه کنند، به آنچه می‌داند اقرار نکند و مسیر رسول خدا را به کفار نشان ندهد تا در نتیجه قریشیان به دنبال رسول خدا راه افتاده و ایشان را پیدا کنند.»

این **استدلال یک عالم سنی** است که با رعایت جانب انصاف تصریح می‌کند که همراهی ابوبکر با رسول خداﷺ نه از روی میل؛ بلکه به خاطر عدم اطمینان رسول خدا به رازداری، شجاعت، و صبر ابوبکر در مقابل شکنجه قریشان بوده است.

### اسکافی سنی نیست

**جواب:** زشت است، قبیح است و قباحت دارد که به همین راحتی دروغ بگوییم و برای عوام الناس گرگ را میش معرفی کنیم و باجناق را فامیل بخوانیم! در عجبم که قزوینی چطور به خودش اجازه داده که «اسکافی» را از بزرگان اهل سنت معرفی کند، چطور به خودش اجازه داده که چنین شخص کذابی را داخلِ در جامعهٔ بزرگ اهل سنت معرفی کندا!

۱- بیسواد ترین فرد در حوزهٔ علوم اسلامی می‌داند که ابوجعفر اسکافی از بزرگان معتزله است، آنهم از معتزله‌ای که معتقد بودند حضرت علی از ابوبکر افضل است!! او در مورد افضل بودن حضرت علی کتابی هم نوشته با عنوان «کتاب

المقامات في تفضيل عليعليه السلام»[1] و همچنین بر کتاب «العثمانیه» که در مورد فضیلت حضرت عثمان و همچنین افضلیت خلفا به ترتیب خلافتشان است و از تألیفات «جاحظ» می‌باشد که او نیز از بزرگان معتزله است ردیه نوشته[2] با عنوان «النقض العثمانیه»[3] و به خیال خودش خواسته افضلیت حضرت علی را ثابت کند! و قزوینی باز هم خجالت نمی‌کشد که بگوید: «اسکافی از علمای اهل سنت است»!!!

۲- اهل سنت قرآن را مخلوق نمی‌دانند ولی همین «اسکافی» دو کتاب دربارۀ مخلوق بودن قرآن نوشته است، با عنوان: «إثبات خلق القرآن»" و «الرد علی من أنكر خلق القرآن»[4] و باز هم قزوینی از رو نمی‌رود.

۳- اسکافی عقاید خاصی داشته و به همین سبب فرقۀ جدیدی را در عقائد تأسیس کرد که به «اسکافیه» مشهور هستند و در کتب ملل و نحل از آن‌ها یاد شده است[5] که از بارزترین عقائد آن‌ها معتقد بودن به باطل بودن اعجاز در فصاحت وبلاغت قرآن است!! [6] ولی باز هم قزوینی او را از علمای اهل سنت می‌داند!!

۴- او از کسانی بوده که نزد «مأمون» و «معتصم» قرب و مقام والایی داشته[7] و با «ابن ابی دؤاد» قاضی القضاة وقت، همداستان بوده و او از کسانی بوده که در قتل و شکنجۀ بزرگان اهل سنت در فتنۀ خلق قرآن شرکت داشته است!

---

۱- ترجمه المعيار و الموازنة (فارسی) ،مقدمه: ص:۱۵، اسکافی؛ مترجم:محمود مهدوی دامغانی ـتهران.

۲- جالب است که شیخ مفید و ابن طاووس نیز بر کتاب «جاحظ» نقد نوشته‌اند!

۳- اعلام للزرکلی ج۶ ص۲۲۱، دار العلم للملايين.

۴- ترجمه المعيار و الموازنة (فارسی) ،مقدمه: ص:۱۵، اسکافی.

۵- بنگرید:، الملل و النحل ص ۵۸، شهرستانی_ مصر، ۱۳۸۷ ق ؛ توضیح الملل، ج ۱ ص ۴۷،دکتر سید محمد رضا جلالی نائینی، تهران، ۱۳۶۲ ش؛ اعلام للزرکلی ج۶ ص۲۲۱ _ دار العلم للملايين؛ فرهنگ فرق اسلامی (فارسی)، متن، ص: ۴۶، محمد جواد مشکور – مشهد.

۶- الملل و النحل ص ۳۱، شهرستانی؛ دار المعرفة – بیروت.

۷- ترجمه المعيار و الموازنة (فارسی) ،مقدمه: صص: ۱۵ و ۱۸، اسکافی؛ اعلام للزرکلی ج۶ ص۲۲۱.

آورده‌اند که وقتی «اسکافی» در حضور «معتصم» سخن می‌گفت او بسیار خوشش می‌آمد و می‌گفت: «ای محمد! همین مذهب و اعتقاد را بر موالی عرضه دار و هر کس از ایشان که از آن سرپیچی کرد به من بگو، تا او را چنین و چنان کنم.»[1]

و می‌دانیم که در آن دوران بحث «خلق قرآن» داغ بود و هر کس که مخلوق بودن قرآن را انکار می‌کرد، یا شکنجه و زندانی می‌شد یا به دار آویخته می‌شد و وقتی که «معتصم» می‌گوید: «چنین و چنان کنم» منظور شکنجه و یا کشتن است!

۵- اسکافی «قیاس» را نیز باطل می‌دانست![2]

۶- اسکافی «خداوند تعالی را در ستم به کودکان و دیوانگان به «توانایی» وصف کند ولی گوید: خداوند در ستم بر خردمندان به «توانایی» وصف نشود و قادر بر ظلم ایشان نیست.»[3]

۷- به بعضی از اصحاب چون ابوهریره نسبت می‌دهد که احادیث را جعل می‌کردند و می‌گوید نزد اساتید ما احادیث ابوهریره مقبول نیست وهمچنین می‌گوید: معاویه به بعضی از اصحاب و تابعین پول میداد تا در ذم حضرت علی حدیث جعل کنند!!! اما ای آخوند شیعی، باز هم خجالت نمی‌کشی از اینکه بگویی ابوجعفر اسکافی از اهل سنت است؟؟

۸- بزرگان اهل سنت نه تنها او را از خود نمی‌دانند بلکه او را از شیعیان می‌دانند.

أ: ابی الحسین خیاط متوفای ۳۰۰ هجری که خود از معتزله است و هم عصر اسکافی نیز بوده «(اسکافی) را از رؤسای متشیعین معتزلی می‌شمارد»[1]

---

۱- ترجمه المعیار و الموازنة، مقدمه: ص:۱۵، اسکافی.

۲- اتحاف ذوی البصائر (شرح روضة الناظر)، ج ۴، ص ۲۱۴۴ به نقل از دائرة المعارف فقه مقارن ج۱، مکارم شیرازی.

۳- عیناً از (فرهنگ فرق اسلامی، متن، ص: ۴۶، محمد جواد مشکور _ مشهد، ط۲) نقل شد و همچنین نگا: الملل و النحل ص ۳۱، شهرستانی؛ دار المعرفة _ بیروت؛ التبصیر فی الدین، ص: ۶۷، ابو المظفر اسفراینی_قاهره؛ أبکار الأفکار فی أصول الدین، ج۵، ص: ۴۴،سیف الدین آمدی (م۶۲۳) _قاهره؛ تبصرة العوام فی معرفة مقالات الأنام (فارسی)، متن، ص: ۴۹، سید مرتضی بن داعی حسنی رازی (م قرن۶)؛ تهران،ط۲؛ تاریخ علم کلام در ایران و جهان، ص: ۲۲۴، دکتر علی اصغر حلبی _تهران،ط۲

ب: ابو سعید بن نشوان (م ۵۷۳ق) حمیری که خود از معتزله است در کتابش می‌نویسد: «و کثیر من معتزلة بغداد کمحمد ابن عبد اللهّ الاسکافی وغیره، ینسبون إلیه فی کتبهم، ویقولون: نحن زیدیة.»[۲]

ج: امام ذهبی بعد از ذکر کتاب «تَفْضِیلِ عَلِی» اسکافی می‌نویسد: «وَکَانَ یَتَشَیَّعُ.»[۳]

د: عبد الرحمن بن یحیی المعلمی الیمانی می‌نویسد: «أبي جعفر الأسكافي، وابن أبي الحديد من دعاة الاعتزال والرفض والكيد للإسلام، وحاله مع ابن العلقمي الخبيث معروفة والاسكافي من دعاة المعتزلة والرفض أيضاً في القرن الثالث»[۴]

ذ: احمد محمد مهدی: «محمد بن عبد الله، أبو جعفر الإسکافی: من متکلمی المعتزلة المتشیعین وأحد أئمتهم، تنسب إلیه الطائفة (الإسکافیة) منهم، وهو بغدادی أصله من سمرقند. توفی سنة ۲٤۰ ه»[۵]

ر: دکتر مصطفی سباعی می‌نویسد: ««اسکافی» و «ابن ابی الحدید» را از علمای شیعه برشمردیم و این با معتزلی بودن آن دو منافات ندارد، همان گونه که کتاب‌های تفسیر ذکر کرده‌اند، و معتزله به خاطر مسأله‌ی عدل الهی و دیدگاه آن‌ها در مورد این که خالق اعمال خود بوده و دیگر مسائل اعتقادی از جمهور مسلمانان مجزا هستند، اما در مورد سایر مسایل به فرقه‌ها و طوایف و گرایش‌های علمی متباینی تقسیم می‌شوند. پس برخی از آن‌ها به تمام صحابه بدگویی می‌کنند با وجود این که کسانی هم چون ابوبکر، عمر، عثمان و علی رضی الله عنهم جزو آن‌ها هستند. و از آن‌ها هستند، و از جمله‌ی این افراد «نظام» [ معتزلی ] است و برخی از آن‌ها شیعه هستند، هم چون «اسکافی» و «ابن ابی الحدید» و غیره و بیشتر آن‌ها در مسائل فقهی پیرو مذهب امام

---

۱- خیاط، الانتصار، ۱۰۰ _قاهره؛ به نقل از: تاریخ علم کلام در ایران و جهان، ص: ۲۴۶، دکتر علی اصغر حلبی

۲- الحور العین، النص، ص: ۱۸۶،ابو سعید بن نشوان حمیری _تهران

۳- سیر أعلام النبلاء ج۱۰ ص۵۵۲، ذهبی _ مؤسسة الرسالة

۴- الأنوار الکاشفة ص۱۵۲، عبد الرحمن بن یحیی المعلمی الیمانی

۵- أبکار الأفکار فی أصول الدین، ج۱، ص: ۳۵۳،سیف الدین آمدی (م۶۲۳) _قاهره؛ محقق: احمد محمد مهدی

ابو حنیفه می‌باشند، و از جمله نمونه‌های این گرایشات متباین این است که «شریف رضی» که از جمله رؤسای طالبین در عصر خود بود در عقیده به قضا و قدر معتزلی بود، همان طور که این مسأله برای خوانندگان بحث‌ها و تألیف او پوشیده نمی‌ماند.» [۱]

تا به اینجا هر چه گفتیم در مورد دروغ بودن قول قزوینی بود که گرگی چون «اسکافی» را در لباس میش به عوام الناس قالب می‌کند و ذره‌ای هم خجالت نمی‌کشد، البته تا به حال خیلی تلاش کرده‌اند چنین گرگ‌هایی را قالب کنند ولی کمتر شنیده یا خوانده بودیم که «اسکافی» را هم سنی جا بزنند چرا که اسکافی دشمن اهل سنت است و اینجا برای اختتام جا دارد سخن «مرتضی مطهری» را نقل کنیم که می‌نویسد:

«معتزله معتقد بودند که کلام خدا مخلوق است، پس قرآن مخلوق و حادث است و اعتقاد به قدیم بودن قرآن کفر است. مخالفین معتزله برعکس معتقد بودند که قرآن قدیم است و غیر مخلوق. مأمون به حمایت از معتزله بخشنامه‌ای صادر کرد که هر کس معتقد به قدم قرآن باشد تأدیب شود. افراد زیادی به زندان افتادند و شکنجه دیدند. معتصم و واثق نیز روش مأمون را دنبال کردند، و از جمله کسانی که در این دوره به زندان افتادند احمد بن حنبل معروف بود. تا نوبت به متوکل رسید. متوکل بر ضدّ معتزله گرایش پیدا کرد و اکثریت مردم با معتزله مخالف بودند. معتزله و طرفدارانشان منکوب بلکه قلع و قمع شدند. خون‌ها در این فتنه ریخته شد و خانمان‌ها به باد رفت. مسلمین این دوره را «دوره محنت» نامیدند.

معتزله پس از این جریان کمر راست نکردند، **میدان برای همیشه به دست مخالفینشان که «اهل السنّة» و «اهل الحدیث» خوانده می‌شدند افتاد.** در عین حال برخی شخصیت‌های بارز در دوره‌های ضعف آن‌ها ظهور کرده‌اند از قبیل ابو القاسم بلخی.... و زمخشری متوفّی در ۵۸۳ و ابو جعفر اسکافی.» [۲] قزوینی هنوز هم خجالت نمی‌کشی؟

---

۱- سنت و جایگاه آن در شریعت اسلامی، دکتر مصطفی سباعی

۲- مجموعه آثار شهید مطهری (فارسی)، ج۳، ص: ۸۵؛ انتشارات صدرا، تهران

حتی که «فرانس شتاینر» آلمانی نیز او را از متشیعین معتزله می‌داند[1] ولی قزوینی خجالت نمی‌کشد که چنین دروغی را تحویل می‌دهد!

در نهایت، شخص اسکافی می‌گوید: «ولا تجد أحدا قال ذلك في أبي بكر وعمر. بل قد نجد القائلين بتقديم أبي بكر وعمر قد يرجعون إلى ترك المذهب، ويميلون إلى الاعتقاد الحسن، والصواب في اعتقاد التشيّع»[2]

یعنی: «هیچ کس را پیدا نمی‌کنی که درباره ابوبکر و عمر اینچنین اعتقادی داشته باشد، بلکه گاهی معتقدان به مقدم بودن ابوبکر و عمر را می‌بینیم که از مذهب خود برمی‌گردند و به اعتقاد درست و پسندیده و راه صحیح تشیع گرایش پیدا می‌کنند.»! بدون شرح

**پیامبر، ابوبکر را همراه خود برد که مبادا جای او را لو دهد!**

قزوینی می‌گوید: «طبیعی است که اگر رسول خدا در آن شب ابوبکر را به همراه خود نمی‌برد، بی‌تردید ابوبکر به دست مشرکان قریش می‌افتاد و با توجه به شناختی که از ابوبکر وجود داشت، ممکن بود زیر شکنجه جای رسول خدا و مسیر حرکت آن حضرت را فاش سازد؛ از این رو، رسول خدا او را همراه خود به غار برد»

**جواب:** اگر ابوبکر نداند پیامبر کجاست چگونه می‌تواند جای او را لو دهد؟

ای مرد، کمی تعقل کن سپس بنویس، حداقل بعد از اینکه می‌نویسی نوشته‌های خودت را دوره کن تا ایرادهای فاحشت را اصلاح کنی!! چگونه است که از طرفی می‌گویی: ابوبکر از جریان هجرت و مسیر حرکت بی‌خبر بود و این علی بود که جای پیامبر را لو داد ولی از این طرف می‌گویی که اگر پیامبر او را با خود نمی‌برد مشرکین شکنجه‌اش می‌کردند و او جای پیامبر را لو می‌داد!!!

انسان عاقل!! اگر حضرت ابوبکر جای پیامبر را نداند، چگونه می‌تواند جایش را لو دهد؟؟ پیامبر می‌توانست ماجرای هجرت را از ابوبکر مخفی کند، حداقل مسیر حرکت را از او مخفی کند و به علی هم بسپارد که قضیه را بر احدی فاش نکند؛ در آن حالت

---

۱- مقالات الإسلاميين، النص، ص: ۶۱۵، ابو الحسن اشعری، تحقیق و نشر: فرانس شتاینر ـ آلمان،ط۳

۲- المعيار و الموازنة، الإسكافي،ص:۳۳، نشر امیر المومنین ع ـبیروت،ط۱

اگر قریشیان ابوبکر را می‌گرفتند و او را شکنجه هم می‌کردند باز هم چیزی گیرشان نمی‌آمد؛ پس دوباره می‌پرسم ای انسانی که احیاناً در دورن جمجمه‌ات مغز داری؛ در حالی که ابوبکر جای پیامبر را نداند چگونه می‌تواند جای وی را لو دهد؟؟

این جواب هم پاسخی به قزوینی بود و هم به اسکافی!

**قزوینی در ادامه نوشته است:**

«سید بن طاووس رضوان الله تعالی علیه نیز در کتاب الطرائف به نقل از کتاب النور والبرهان ابن صباغ مالکی نقل می‌کند که عده‌ای از مردم مکه اعتقاد داشته‌اند همراه بردن ابوبکر به خاطر این بوده است که مبادا وی نقشه هجرت را برای کفار فاش سازد:

دسته‌ای از روایات دلالت می‌کند که رسول خدا ﷺ از ترس این که ابوبکر جای او را به کفار نشان ندهد او را با خود به غار برد، بنابر آن چه شیخ ابوهاشم بن صباغ در کتاب النور و البرهان باب: ما أنزل الله علی نبیه ذیل آیه ﴿قُمْ فَأَنذِرْ ۝٢﴾ و آیه ﴿فَٱصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ﴾ و باب «ما ضمن رسول الله (ﷺ) لمن أجابه وصدقه» به نقل از محمد بن اسحاق نقل کرده است که: حسان می‌گوید برای انجام حج عمره به مکه آمدم دیدم مردمی از قریش نسبت به اصحاب رسول خدا بدگویی کرده و می‌گفتند: رسول خدا به علی‌ؑ (درشب لیلة المبیت) امر نمود (که درجای ایشان بخوابد) علیؑ نیز اجابت نمود؛ ولی از پسر ابوقحافه ترسید که مبادا جای ایشان را به کسانی که دنبال پیامبر بودند نشان دهد، به همین خاطر او را با خود به غار برد.»

**جواب:**

پاسخ این مورد شبیه به پاسخی است که در چند سطر گذشته آمد، یعنی پیامبر اکرم ﷺ چرا کند کاری که باز آید پشیمانی؟ چرا باید نقشهٔ هجرت خود را به ابوبکر صدیق بگوید که بعداً مجبور شود برای لو نرفتن نقشه‌اش ابوبکر را با خود ببرد؟؟!!

تصویری که آخوند شیعی در این ماجرا از رسول اکرم ﷺ نشان می‌دهد، تصویر یک شخص بی‌تدبیر است و حاشا که رسول خدا شخص بی‌تدبیری باشد؛ حال برای اینکه عمق فاجعه را دریابید، به این مثال توجه کنید:

مثال: «شخصی را فرض کنید که هر شب تا صبح خواب ندارد، چرا خواب ندارد؟ چون به جای اینکه در بستر خود بخوابد می‌رود در قفس شیر دراز می‌کشد و از ترس

اینکه در وقت خواب شیر به او حمله نکند؛ تا صبح نمی‌خوابد و پلک روی هم نمی‌گذارد!!! شخص عاقل می‌گوید: راه حلش آسان است، از این به بعد در قفس شیر دراز نکش، برو در بستر خودت بخواب؛ اما چرا در قفس شیر می‌رفت؟؟ علّت معلوم نیست»

قصۀ ما هم همین است: «پیامبر اکرمﷺ ابوبکر را ناخواسته به همراه خود میبرد، چرا؟؟ چونکه می‌ترسد که ابوبکر جای وی را لو دهد!!! شخص عاقل می‌گوید: راه حلش آسان است؛ از همان ابتدا نقشه‌ات را به ابوبکر نگو تا احتمال لو دادن هم وجود نداشته باشد؛ اما چرا پیامبر اکرم ابوبکر صدیق را از نقشه با خبر کرد؟؟ با تعریف شیعه از ماجرا، علّت معلوم نیست!»

دقت کنید که شیعه با ساختن چنین داستان‌هایی و نسبت دادن چنین کار بیهوده بلکه نابخردانه ای به پیامبر اکرمﷺ چگونه ایشان را مورد طعن قرار می‌دهند!

**اسکندر مقدونی گفت: از احمدی نژاد شنیدم که می‌گفت!!!**

قزوینی می‌نویسد: «سید بن طاووس رضوان الله تعالی علیه نیز در کتاب الطرائف به نقل از کتاب النور والبرهان **ابن صباغ مالکی** نقل می‌کند» دقت کنید به قسمت «ابن صباغ مالکی»؛ ما فقط یک «ابن صباغ» می‌شناسیم که به ابن صباغ مالکی[1] مشهور است و این قزوینیِ مثلاً باسواد فراموش کرده که «ابن صباغ» به اصطلاح «مالکی» متوفای سال ۸۵۵ هجری و ابن طاووس متوفای ۶۴۴ است، چگونه ابن طاووس می‌تواند از ابن صباغ نقل قول کند در صورتی که هنوز ابن صباغ به دنیا

---

۱- این شخص نیز از علمای اهل سنت نیست برای اثبات سنی نبودن او همین کافی است که او کتاب «الفصول المهمّة لمعرفة الأئمّة» خود را اینگونه آغاز می‌کند: «الحمد لله الذی جعل من صلاح هذه الامة نصب الامام العادل واعلی ذکر من اختاره لولایتها...و بعد: فعنّ لی ان اذکر فی هذا الکتاب فصولا مهمة فی معرفة الائمة، اعنی الائمة الاثنی عشر الذین اوّلهم امیرالمؤمنین علی المرتضی، وآخرهم المهدی المنتظر...و لن یعرف شرفه الا من وقف علیه فعرفه من عرفه وعقدت لکل امام منهم فصلا، یشتمل کل فصل علی ثلاثة فصول» که این جملات نه تنها ثابت می‌کند که او شیعه است بلکه یک رافضی به تمام معنا با مهر استاندارد است!

نیامده است؟!!! ادعای او مانند این است که کسی بگوید: «اسکندر مقدونی گفت: از احمدی نژاد شنیدم که می‌گفت:....!»

شنیده بودیم و خوانده بودیم که علمای شیعه بعد از مرگ و در گور هم شرح حال نوشته‌اند[1] و حتی شنیده بودیم که راویان موثق شیعه قبل از اینکه به دنیا بیایند

---

۱- نجاشی صاحب کتاب رجال، متوفای سال ۴۵۰ هجری است، او شرح حال «محمد بن الحسن بن حمزة الجعفری» که متوفای ۱۶ رمضان سال ۴۶۳ است را با تاریخ روز و ماه و سال وفاتش می‌نویسد!! یعنی شرح حال کسی که ۱۳ سال بعد از نجاشی فوت کرده!! آن هم با ذکر دقیق روز و ماه و سال تاریخ وفات!!

«محمد بن الحسن بن حمزة: قال النجاشي: محمد بن الحسن بن حمزة الجعفري... مات رحمه الله يوم السبت سادس عشر رمضان سنة ثلاث وستين وأربع مائة ودفن في داره» (رجال النجاشی ص۴۰۴ _قم) سید محمدصادق آل بحر العلوم می‌نویسد: «هكذا في نسخ النجاشي من أن وفاة المترجم له سنة ٤٦٣ هـ، ولكن ذلك لا يتفق مع كون وفاة النجاشي سنة ٤٥٠ هـ كما ذكره العلامة في الخلاصة إلا أن يكون ما ذكره العلامة غلطا.» (رجال ابن داوود پاورقی ص ۱۶۸ به تحقیق سید محمد صادق آل بحر العلوم _نجف) همچنین شیخ علی نمازی نیز به این اشتباه اعتراف می‌کند ولی میگوید شاید تصحیف شده باشد و به جای ۴۴۳ نوشته‌اند ۴۶۳ ولی این حرف از دو جهت باطل است، ۱. نجاشی سال وفات را به حروف نوشته نه به عدد پس بعید است که تصحیف باشد ۲. به غیر از نجاشی تمام علمای رجال شیعه که تاریخ وفات این راوی را نوشته‌اند همه تاریخ وفاتش را ۴۶۳ نوشته‌اند؛ پس این توجیه باطل می‌شود و فقط می‌توانیم بگوییم که نجاشی بعد از مرگ در درون قبرش هم دست از نوشتن برنداشته و شرح حال می‌نوشته است!! (شیخ علی النمازی می‌نویسد: «توفى ١٦ رمضان سنة ٤٦٣ ودفن في داره. كذا في رجال النجاشي وغيره. وفيه إشكال ظاهر لأن النجاشي توفى سنة ٤٥٠ بثلاثة عشر سنة قبله. فهو مصحف سنة ٤٤٣. والله يعلم.» «مستدرکات علم رجال ج۷ ص۲۷، علی النمازی _تهران») البته اعتراف آقای خامنه ای را نباید از یاد برد که می‌گوید: «اکثر کتب رجالی تحریف شده‌اند.» می‌گوید: «بناء على ما ذكره الكثير من خبراء هذا الفن، ان نسخ كتاب الفهرست كأكثر الكتب الرجالية القديمة المعتبرة الاخرى مثل كتاب الكشي والنجاشي والبرقي والغضائري قد ابتليت جميعاً بالتحريف والتصحيف،ولحقت بها الاضرار الفادحة، ولم تصل منها لابناء هذا العصر نسخة صحيحة» (الأصول الأربعة فی علم الرجال ص: ۳۴، سید علی خامنه‌ای)

روایت می‌شنیده‌اند![1] و حتی خوانده بودیم که ائمۀ شیعه با شیوخ مذاهبی مناظره کرده‌اند که حتی مؤسس آن مذاهب به دنیا هم نیامده‌اند![2] اما نمردیم و خواندیم که علمای شیعه از کسی نقل قول می‌کنند که هنوز به دنیا نیامده است!!

---

١- مثلاً: حسن بن محبوب که از راویان شیعه و از ثقات اهل تشیع است و حتی از اصحاب اجماع آنان به حساب می‌آید!، علامه حلی می‌گوید: در سال ٢٢۴ وفات یافت و در زمان فوت ٧۵ ساله بود، یعنی او در اواخر سال ١۴٩ به دنیا آمده است (خوئی می‌گوید او بعد از وفات امام صادق به دنیا آمد، امام صادق نیز در سال ١۴٩ از دنیا رفته است)؛ این راوی از ابوحمزه ثمالی روایت نقل می‌کند، خوئی در مورد تاریخ وفات ابوحمزه می‌گوید: «أبي حمزة المتوفي في زمان الصادق" =ابوحمزه در حیات امام صادق از دنیا رفت یعنی قبل از سال ١۴٩!! یعنی حسن بن محبوب زمانی که هنوز به دنیا نیامده و یحتمل در شکم مادرش بوده،از ابوحمزه ثمالی روایت می‌شنیده، آن هم به کرّات!! حتی خود علمای شیعه نیز صدایشان در آمده تا جایی که می‌نویسند: «قال نصر بن الصباح: ابن محبوب لم يكن يروي عن ابن فضال، بل هو أقدم من ابن فضال واسن وأصحابنا يتهمون ابن محبوب، في روايته عن ابن أبي حمزة..» (اختیار معرفة الرجال شیخ طوسی ج٢ ص٨۵٢ رقم ١٠٩۵) و خوئی می‌نویسد: «أقول: مقتضى ما ذكره الكشي: أن الحسن بن محبوب تولد بعد وفاة الصادق، وهذا ينافي روايته كثيرا عن أبي حمزة المتوفي في زمان الصادق» (معجم الرجال خوئی ج۶ ص٩٨ رقم٣٠٧٩) واقعاً چه راویان پر کاری بوده‌اند که حتی در شکم مادرشان هم روایت می‌شنیده و حفظ می‌کرده‌اند!!

وضعیت ابراهیم بن هاشم (پدر علی بن ابراهیم) از این نیز بدتر است! مختصراً بگویم که او قبل از اینکه به دنیا بیاید از امام جواد و امام رضا روایت می‌شنیده است!!!

٢- در تاریخ تشیع ج١ ص٢١٨ (چاپ: سبحان _قم،ط۶ سال ١٣٨٨ش)در مورد امام سجاد این چنین نوشته شده است: «او که سید فقها در عصر فقاهت نامیده می‌شد، به مناظره با عالمان درباری و ارباب مذاهب و گرایش‌های کلامی، معتزله، اشاعره، جبریه و مشبهه رفته و در جبهه ای دیگر به مبارزه با قصاصین پرداخت» حال سؤال این است که چگونه امام سجاد می‌تواند با شیوخ مذاهبی بحث کند که در آن تاریخ نامی هم از آن مذاهب نبوده؟؟ مذهب معتزله حدود ٢٠ سال بعد از وفات امام سجاد به وسیلۀ «واصل بن عطا» بوجود آمد و مذهب اشاعره حدود ٢٠٠ سال بعد از وفات امام سجاد! توسط ابو الحسن اشعری به وجود آمد!!!! نکتۀ جالب این است که این کتاب توسط چهار حجة الاسلام شیعی زیر نظر دکتر سید احمد رضا خضری نوشته شده و در سال ١٣٨٨ برای بار ششم تجدید چاپ شده، و در این مدت این کتاب توسط اساتید در دانشگاه‌ها تدریس و توسط دانشجویان خوانده می‌شده ولی هنوز هم که هنوز است این اشتباه فاحش در آن کتاب وجود دارد و تصحیح نشده و این است وضع کتب دانشگاهی ایران عزیز ما!!

اما خودمانیم، هر گردی گردو نیست و هر سیاهی هم خرما نیست! این ابن صباغ آن ابن صباغی که شیعه آن را در لباس اهل سنت به ملت قالب می‌کنند نیست، بلکه این ابن صباغ، ابن صباغی دیگر است که نه خودش و نه کتابش شناخته شده نیست.

«إتان گلبرگ» در کتاب «کتابخانهٔ ابن طاووس» می‌نویسد: «النور والبرهان / أبو القاسم (یا: أبو هاشم) بن الصباغ... مؤلف و تألیف هردو ناشناخته‌اند»[1]

جالب است که همین اشتباه را «نجاح طائی» هم می‌کند و ابو القاسم (یا ابو هاشم) بن صباغ را همان ابن صباغ مالکی می‌داند و می‌نویسد: «أخرج الشيخ ابن الصباغ المالكي وهو من أعاظم علماء المالكية في كتاب النور والبرهان»[2]

وهذا من اعجب العجائب!!!

## قزوینی: کرز قیافه شناس، فقط اثر پای رسول خدا ﷺ را پیدا کرد

قزوینی: «مشرکان قریش، بعد از آن که متوجه شدند رسول خدا ﷺ از مکه خارج شده است، فردی به نام کرز بن علقمه را که در قیافه‌شناسی و ردیابی اثر پا، تبحر زیادی داشت، استخدام کردند.

آن چه در داستان کرز قیافه شناس آمده، این است که وی تنها و تنها اثر پای رسول خدا ﷺ را در مسیر غار دنبال کرده است و هیچ اثری از ابوبکر در این داستان دیده نمی‌شود. اگر ابوبکر به همراه رسول خدا از مکه خارج شده بود، باید قیافه شناس اثر پای او را نیز می‌دید و به آن اشاره می‌کرد. این نشان می‌دهد که رسول خدا به تنهائی از مکه خارج شده و کسی همراه او نبوده است. و همان طور که در روایت سیوطی تصریح شده بود، ابوبکر نزدیک غار به رسول خدا ملحق شده است.

امام شمس الدین سخاوی در کتاب معتبر التحفة اللطیفه و ابو البقاء حنفی در تاریخ مکه مشرفه می‌نویسند:

آن‌گاه که رسول خدا ﷺ به سوی مدینه هجرت کرد، مشرکان قریش او (کرز بن علقمه) را استخدام کردند، وی اثر رسول خدا را دنبال کرد تا به غار ثور رسید، وقتی به

---

۱- کتابخانه ابن طاووس (فارسی) ص۴۸۰، إتان گلبرگ _ مکتبة مرعشی

۲- إغتیال النبی (ص) ص ۱۲۰، نجاح طائی _بیروت

آن‌جا رسید، دید که عنکبوت بر در آن تار تنیده است، پس گفت: در این جا اثر پایان یافته است، بعد از آن نمی‌دانم که به طرف راست رفته یا چپ و یا از کوه بالا رفته است.

طبق این نقل، کرز فقط اثر رسول خدا ﷺ را دیده است؛ زیرا همان طور که ملاحظه می‌شود در این روایت کلمات «خرج» ، «اثره» ، «اخذ» و «صعد» به صورت صیغه مفرد آمده است و اگر ابوبکر نیز به همراه رسول خدا ﷺ بود، باید این کلمات به صیغه تثنیه می‌آمد و اثر ابوبکر نیز دیده می‌شد.

ابن حزم اندلسی می‌نویسد:

کرز بن علقمه، اثر رسول خدا ﷺ را تا در غار دنبال کرد، پس دید که بر در آن عنکبوت تار تنیده و کبوتر برای تخم‌گذاری لانه ساخته است، پس گفت: در این جا اثر قطع شده است، یا در زمین فرو رفته و یا به آسمان رفته است، پس قریشیان منصرف شدند.

ابن خلدون در مقدمه‌اش می‌نویسد:

کرز بن علقمه همان کسی است که اثر رسول خدا ﷺ را تا غار دنبال کرد و دید که عنکبوت بر در آن تار تنیده و کبوتر برای تخم‌گذاری لانه ساخته است، پس قریشیان منصرف شدند.

بلاذری در انساب الأشراف می‌نویسد:

قریش، دو نفر قیافه‌شناس را فرستادند تا آثار رسول خدا ﷺ را دنبال کنند، یکی از آن‌ها کرز بن علقمه بود، آن دو نفر اثر را دنبال کردند تا به غار ثور رسیدند، وقتی کرز دید که عنکبوت بر آن لانه کرده است، گف: اثر در این جا قطع شده است؛ پس قریشیان منصرف شدند.

ابن اثیر در اسد الغابه می‌نویسد:

این کرز همان کسی است که اثر رسول خدا را در شب غار دنبال کرد، وقتی دید که عنکبوت بر آن تار تنیده، گفت: در این جا اثر قطع شده است. او همان کسی است که وقتی به جای پای رسول خدا نگاه کرد، گفت: این جای پا همان جای پایی است که در مقام (ابراهیم) دیده‌ام.

بسیاری از بزرگان دیگر نیز داستان را به همین صورت نقل کرده‌اند که ما به جهت اختصار به همین اندازه بسنده می‌کنیم.

از این مطلب استفاده می‌شود که ابوبکر به همراه رسول خدا از مکه خارج نشده است وگرنه باید کرز بن علقمه لا اقل در یک جا به اثر پای او نیز اشاره می‌کرد و یا قریشیان از او سؤال می‌کردند که اثر دوم از آن کیست؟ در حالی که در تمام این نقل‌ها، فقط اثر رسول خدا ﷺ مورد بحث است و اصلا اثری از اثر ابوبکر دیده نمی‌شود.

**جواب:**

قبل از پرداختن به مستندات قزوینی لازم می‌دانم نکته ای را عرض کنم.

شبیه همین جملاتی که از قزوینی خواندیم، نجاح طائی نیز گفته بود، منتهی نتیجه گیری «نجاح» متفاوت بود؛ نجاح می‌گفت: چون کرز فقط رد پای پیامبر را نشان داده پس پیامبر تنها بوده!! اما قزوینی می‌گوید: چون کرز فقط رد پای پیامبر را نشان داده پس ابوبکر خارج از مکه به پیامبر ملحق شده است!!

جواب «نجاح» را مفصلاً نوشتیم اما در جواب قزوینی می‌گوییم: این نقل‌هایی که تو به عنوان شاهد نقل کردی، فقط به جای پای پیامبر اشاره شده با این وجود تو باید نتیجه بگیری که پیامبر تنهایی به غار رفته است، ولی قزوینی نمی‌خواهد حماقت نجاح را مرتکب شود زیرا او میداند که طبق آیۀ غار دو نفر در غار بوده‌اند پس باید نتیجه را عوض کند! لهذا می‌گوید چون کرز فقط رد پای پیامبر را نشان داد پس ابوبکر خارج از مکه به نبی اکرم ملحق شده!!! به این معنی که: دو دو تا هشت تا کی به کیه!!

به گمانم قزوینی هم به بی‌ربط بودن نتیجه گیری خود پی برده بود به همین دلیل می‌خواهد ماست مالی کند، پس می‌گوید: در روایت سیوطی تصریح شده بود که ابوبکر نزدیک غار به رسول خدا ملحق شده است!!

اکنون اگر حوصله تان سر نمی‌رود پیشنهاد می‌کنم یک بار دیگر قسمتی از روایت سیوطی را به نقل از قزوینی بخوانید: «جلال الدین سیوطی در الدر المنثور می‌نویسد: (رسول خدا ﷺ شبانه از خانه بیرون آمد و به غار ثور رسید. ابن عباس می‌گوید: **ابوبکر وقتی دید که آن جناب از شهر بیرون می‌رود به دنبالش به راه افتاد** و صدای حرکتش به گوش رسول خدا ﷺ رسید، آن حضرت ترسید مبادا یکی از دشمنان باشد که در جستجوی او است، وقتی ابوبکر این معنا را احساس کرد، شروع کرد به سرفه کردن. رسول خدا ﷺ صدای او را شناخت و ایستاد تا او برسد، ابوبکر هم چنان به دنبال آن جناب بود تا به غار رسیدند.

صبحگاهان قریش به جستجوی آن حضرت برخاستند، و نزد مردی قیافه شناس از قبیله بنی مدلج فرستادند. او جای پای آن حضرت را از در منزلش گرفته هم چنان پیش رفت تا به غار رسید.»

خواندید؟ متوجه شدید که قزوینی به همین راحتی دروغ می‌گوید؟ در این روایت نه تنها صحبتی از ملحق شدن ابوبکر به پیامبر آن هم نزدیک غار نیست بلکه تصریح شده که پیامبر هنوز از شهر خارج نشده که ابوبکر به دنبال ایشان می‌روند؛ پس به طبع باید از داخل مکه یا حداقل در ابتدای خارج مکه رد پای ابوبکر با رد پای نبی اکرم جمع شده باشد، اما دقت کنید که در همین روایت نیز می‌گوید که کرز رد پای پیامبر را از دم در خانه تا غار گرفت ولی صحبتی از رد پای ابوبکر نیست!

در عجبم که چرا قزوینی از این روایت این نتیجه را نگرفته که چون «کرز رد شناس» رد را تا دم غار گرفته ولی هیچ صحبتی از رد پای ابوبکر نیست پس حتماً ابوبکر همراه پیامبر نبود!! اما طبق روایت، باید رد پای ابوبکر هم کنار رد پای پیامبر باشد و اگر اشاره ای به رد پای ابوبکر صدیق نشده به معنی نفی همراهی ابوبکر نیست! چرا که در همین روایت بی‌سند تصریح شده که ابوبکر از داخل مکه با پیامبر همراه شد؛ من در حیرتم که چرا قزوینی نمی‌فهمد!

پس تا به الان واضح شد که اصولاً قزوینی خودش هم نمی‌داند که چه می‌خواهد و چه می‌گوید و نقل‌هایی که عرضه کرده هیچ ربطی به نتیجه گیری و هدف او ندارد و این نشان دهندهٔ سرگردانی و بی‌پایه بودن ادعای اوست؛ با این وجود نیازی نیست به سخنان بزرگوارانی که قزوینی نقل کرد بپردازیم ولی مختصر نظری بی‌فایده نخواهد بود.

در ابتدا از امام سخاوی و ابن ضیاء نقل کرده که از کرز بن علقمه صحبت کرده و به ردگیری او اشاره کرده‌اند منتهی فقط به رد پیامبر اشاره نمودند و صحبتی از رد ابوبکر نیست، حال سؤال این است که چرا این بزرگواران چنین کرده‌اند؟ جواب این است که آن بزرگوارن به منظور خلاصه نویسی و به منظور رساندن اصل پیام فقط به ماجرای ردگیری او مختصر اشاره‌ای کردند و هدف آشنا نمودن خواننده با شخصیت «کرز بن علقمه» است و نه ذکر ماجرای هجرت و این قول به این معنی نیست که آن بزرگواران معتقد بودند که ابوبکر خارج از مکه با پیامبر همراه شده است.

امام سخاوی در کتاب «التحفة اللطيفة في تاريخ المدينة الشريفة» که مورد استناد «قزوینی» است، می‌نویسد: «وتحرك رسول الله ﷺ - بعد مكثه من حين النبوة بضع عشرة سنة - للهجرة، ثم خرج بالتأييد والتوفيق، في صحبته أبو بكر الصديق، السابق بالتصديق، بإذن من الله له في الهجرة، واستصحابه إلى غار ثور، فمكث فيه ثلاث ليال، وأنبت الله شجرة فسدت وجه الباب، وأمر العنكبوت فنسجت على فمه، وحمامتين وحشيتين فوقفتا بفمه، فكان ذلك سبباً لتحققهم عدم أحد به»[1]

او از «ابن ضیاء» هم نقلی مشابه دارد، وضعیت ابن ضیاء هم به همین ترتیب است و ایشان مختصر نویسی کرده‌اند و در کل تمام کسانی که قزوینی از آن‌ها نقل قول کرده مختصر نویسی کرده‌اند و عقیدۀ تمام آن‌ها در مورد این همراهی آن است که ابوبکر صدیق از داخل مکه و از داخل خانۀ خودشان با نبی اکرم ﷺ همراه بوده و هجرت را شروع کرده‌اند.

ابن ضیاء در کتاب «تاريخ مكة المشرفة» که قزوینی به آن استناد کرده، می‌نویسد: «ويروى أن أبا بكر لما خرج مع رسول الله ﷺ متوجهاً إلى الغار»[2]

در چند صفحه بعد کل ماجرا را نقل می‌کند و حتی دقیقاً به شروع هجرت از خانۀ ابوبکر تصریح دارد و می‌نویسد: «فجاء رسول الله ﷺ فاستأذن فأذن له، فدخل فقال رسول الله ﷺ لبي بكر: «اخرج من عندك» فقال أبو بكر: إنما هم أهلك بأبي أنت. قال: «فإني قد أذن لي في الخروج». فقال أبو بكر: الصحبة يا رسول الله؟ قال رسول الله ﷺ: «نعم»...»

**ابن حزم**؛ ایشان در «سیرت» کتاب مشهور «جوامع السيرة» را دارند و ایشان در این کتاب می‌نویسند: «وخرج رسول الله ﷺ من خوخة في ظهر دار أبي بكر الصديق رضي الله عنه، التي في بني جمح، ليلاً، فنهضا نحو الغار الذي في الجبل، الذي اسمه ثور بسفل مكة، فدخلا فيه. وأمر أبو بكر ابنه عبد الله أن يتسمع ما يقول الناس، وأمر مولاه عامر بن فهيرة

---

۱- التحفة اللطيفة في تاريخ المدينة الشريفة، ج۱ ص ۱۳ - ۱۴

۲- تاريخ مكة المشرفة ج ۱، ص ۲۰۱، ابن الضياء؛ دار الكتب العلمية - بيروت،ط۲

أن يرعى غنمه، وأن يريحها عليهما ليلاً ليأخذا منها حاجتهما. وكانت أسماء بنت أبي بكر تأتيهما بالطعام، ويأتيهما عبد الله بن أبي بكر بالأخبار، ثم يتلوهما عامر بالغنم، فيعفى أثرهما. فلما فقدته قريش أتبعته بقائف معروف فقاف الأثر حتى وقف عند الغار، فقال: هنا انقطع الأثر، فنظروا، فإذا بالعنكبوت وقد نسج على فم الغار من وقته»[1]

**ابن خلدون** نيز در تاريخ خود مى‌نويسد: «وخرج رسول الله ﷺ من خوخة في ظهر دار أبى بكر ليلا وأتيا الغار الذى في جبل ثور باسفل مكة فدخلا فيه وكان عبد الله بن أبى بكر يأتيهما بالاخبار وعامر بن فهيرة مولى أبى بكر وراعى غنمه يريح غنمه عليهما ليلا ليأخذا حاجتهما من لبنها وأسماء بنت أبى بكر تأتيهما بالطعام وتقفى عامرا بالغنم اثر عبد الله ولما فقدته قريش اتبعوه ومعهم القائف فقاف الاثر حتى وقف عند الغار وقال هنا انقطع الاثر»[2]

يعنى: «رسول خدا ﷺ شب هنگام از روزنى كه در پشت خانه ابوبكر بود بيرون آمد و هردو به غارى كه در كوه ثور در پايين مكه بود، رفتند و در آن پنهان شدند. عبد الله بن ابى بكر بر ايشان خبر مى‌آورد و عامر بن فهيره غلام ابوبكر و چوپان گوسفندان او، گوسفندان را شب بدان سوى برد تا آنان شير برگيرند و اسماء، دختر ابوبكر بر ايشان طعام مى‌برد. عامر گوسفندان را از پى عبد الله مى‌برد. چون قريش در تعقيب خود، او را گم كردند، با كسى كه رد پاها را بشناسد، از پى او روان شدند. اين مرد تا غار ثور پيش آمد. بر در غار ايستاد و گفت در اينجا جاى پاها قطع شده است...»

**بلاذرى** در همين كتاب (انساب الاشراف) و در همين صفحه و دقيقاً قبل از جملاتى كه قزوينى نقل كرده مى‌نويسد: «قالوا: وخرج النبي ﷺ وأبو بكر من خوخة في ظهر بيت أبي بكر، حتى أتيا غار ثور، فصارا فيه، وكان عامر بن فهيرة يرعى غنما لأبي بكر، فيعزب بها ثم يبيت قريبا، ولا يبعد. فكانا يصيبان من رسلها. فاستأجر أبو بكر رجلاً دليلاً، يقال له عبد الله بن أريقط الديلي، من كنانة بن خزيمة. وصنع آل أبي بكر لرسول الله ﷺ وأبي بكر سفرة، وذبحت شاة وطبخ لحمها، وجعل في جراب. فقطعت أسماء بنت أبي بكر رضي الله عنهما

---

١- جوامع السيرة ص٩٠، ابن حزم آندلسى _مصر

٢- تاريخ ابن خلدون ج٢ ص١٥ _بيروت،ط۴

قطعة من نطاقها، فأوكت به الجراب، فقال رسول الله ﷺ: إن لها نطاقين في الجنة. فسميت ذات النطاقين ويروى أنه كان لها نطاق تنتطق به في منزلها، ونطاق تنتطق به إذا حملت الطعام لرسول الله ﷺ وأبي بكر، فقيل لها ذات النطاقين.

قالوا: وبعثت قريش قائفين يقصان آثار رسول الله ﷺ. أحدهما كرز بن علقمة بن هلال الخزاعي. فاتبعاه، حتى انتهيا إلى غار ثور. فرأى كرز عليه نسج العنكبوت. فقال:ها هنا انقطع الأثر. فانصرفوا.»[1]

**ابن اثير نیز می‌نویسد:** «فخرج هو وأبو بكر مستخفيين من قريش فقصدا غارا بجبل ثور فأقاما به ثلاثا وقيل أكثر من ذلك...»[2]

و در «الكامل» می‌نویسد: «و خرجا من خوخة في بيت أبي بكر في ظهر بيته، ثمّ عمدا إلى غار بثور فدخلاه»[3]

یعنی: «پیغمبر و ابوبکر از دریچه‌ای که در پشت خانه ابوبکر بود خارج شده سوی غاری که در کوه ثور واقع شده رهسپار شده و در ان داخل شدند.»

پس با این وجود ثابت شد که جناب قزوینی سفسطه آبادی چیزی جز فریب و تدلیس در چنته ندارند!

نکته: قزوینی، در بحث قبلی به روایتی از مسند امام احمد استناد کرد که طبق آن ابوبکر بعد از حرکت پیامبر اکرم به خانه نبی آمد و علی مکان پیامبر را به ابوبکر گفت و ابوبکر از خانه پیامبر حرکت کرد و به سمت غار رفت؛ حال دقت کنید که کرز بن علقمه رد شناس رد گیری را باید از دم در خانۀ ایشان شروع کرده باشند که در این صورت در همان ابتدا رد پای ابوبکر نیز باید وجود داشته باشد و همینطور در مسیر راه نیز باید رد پای ابوبکر باشد و اگر خلاف این باشد باید تعجب کنیم.

---

۱- انساب الاشراف بلاذری ج۱ ص ۲۶۰؛ دار الفکر ـ بیروت،ط۱

۲- اسد الغابه ابن اثیر ج۱ ص۲۱؛ دار الکتب العربی ـبیروت

۳- الکامل فی تاریخ ابن اثیر ج۲ ص۱۰۴؛دار الصادر ـبیروت

**چرا حضرت علی، سیدنا ابوبکر را به سوی پیامبر راهنمایی کرد؟**

قزوینی سخنانش را ادامه داده و می‌نویسد: «ممکن است این سؤال پیش بیاید که چرا امیرمؤمنان﴿ع﴾ مسیر رسول خدا﴿ص﴾ را به ابوبکر نشان داد؟ جواب واضح است؛ چون اگر امیرمؤمنان﴿ع﴾ جای رسول خدا را نشان نمی‌داد، ممکن بود که ابوبکر با ایجاد سروصدا و یا پرس و جو از این و آن، مشرکان را متوجه عدم حضور رسول خدا نماید و مشرکان همان لحظه به دنبال رسول خدا راه می‌افتادند و آن حضرت را قبل از آن که به غار برسد، دستگیر نمایند؛ بنابراین امیرمؤمنان﴿ع﴾ برای حفظ اسرار هجرت، مسیر رسول خدا را به ابوبکر نشان داد.

**جواب:**

چـــو عقـــل زائـــل شـــود      هـــر خزعبـــل برهـــان شـــود!

در عجبم که چرا اندیشه نمی‌کنند!! اگر ابوبکر می‌خواست سر و صدا کند چرا درون غار سر و صدا نکرد؟ چرا وقتی علی جای پیامبر را به او گفت، در جا لو نداد؟ مگرشما عقل ندارید که چنین اراجیف می‌بافید؟

علی چطور به خود اجازه داد که جای پیامبر را لو دهد و از کجا می‌دانست که ابوبکر جای پیامبر را لو نمی‌دهد؟ از طرفی، ابوبکر نزد شما از ابولهب بدتر است، یعنی دانستن ابوبکر باید بدتر از دانستن ابولهب باشد پس دوباره می‌پرسم، چرا علی جای پیامبر را لو داد؟ از سویی دیگر، ابوبکر نصف شب آنجا چه می‌کرد؟

اما اینکه می‌گوید: ابوبکر سر و صدا می‌کرد و مشرکان با خبر شده و به دنبال نبی اکرم می‌رفتند و ایشان را دستگیر می‌کردند، این از کم خردی قزوینی است.

۱- اگر بگوییم ابوبکر ۱ ساعت بعد از حرکت پیامبر به خانۀ ایشان آمد باید قبول کنیم که در این مدت پیامبر اکرم﴿ص﴾ به غار رسیده‌اند چرا که مفسرین و مؤرخین نوشته‌اند که فاصلۀ غار ثور با مکه یک ساعت راه است.

۲- اگر بگوییم ابوبکر بلافاصله یا چند دقیقه بعد از نبی اکرم رسید، این بسیار بعید است که کفاری که خانه پیامبر را محاصره کرده‌اند و نمی‌خواهند پیامبر از محاصره شدنش با خبر شوند، اجازه دهند ابوبکر داخل خانه شود و وضعیت بیرون خانه را شرح دهد و همچنین ابو لهب که به مشرکین اجازه نداد سر شب حمله کنند به دلیل وجود زنان و کودکان چگونه به ابوبکر اجازه می‌دهد به همین راحتی وارد شود و گذشته از آن چطور به همین راحتی ابوبکر را رها

می‌کنند که از خانه خارج شود و چطور این احتمال را ندادند که ابوبکر ممکن است برود و یاران پیامبر و همچنین آن دسته از بنی هاشم را که پشتیبان پیامبر بودند را با خبر کند و کارشان را خراب کند؟؟ یا چگونه حضرت علی به این فکر نکرد که با رفتن حضرت ابوبکر به سمت بئر میمون، ممکن است بعضی از مشرکین او را تعقیب کنند و به رسول خدا برسند؟!

گذشته از آن، این روایت از لحاظ سندی ضعیف است و ما در صفحات گذشته هم از لحاظ متن و هم سند این روایت را بررسی کردیم؛ مراجعه کنید.

********

بعد از این قزوینی می‌رود بر سر نقد روایتی که امام «زُهری» از «عروه بن زبیر» از ام المؤمنین عائشه نقل کرده که در صحیح بخاری آمده است، او به خیال خودش می‌خواهد این روایت را از لحاظ سند بررسی کرده و ضعفش را ثابت کند! بله! همین‌ها که جرأت ندارند روایات کتب خودشان را غربال کنند الان می‌خواهند سند روایات ما را بررسی کنند، و چه شود آن روز که گاری سوار بخواهد بر خلبان جنگندۀ اف ۱۶ ایراد بگیرد![1]

قبل از بررسی سخنان قزوینی این را باید بگویم که این روایت در نزد اهل سنت کوچکترین اشکالی ندارد و از نظر سند کاملاً صحیح است و تا به حال کسی از اهل سنت نگفته که این روایت از نظر سند مشکل دارد، پس از نظر اهل سنت این روایت کاملاً مقبول و مورد اعتماد است اما اگر قزوینی و امثال او بخواهند آسمان را به زمین ببافند و از شخصی چون امام زهری ضعف پیدا کنند و به خیال خودشان روایت را مردود جلوه دهند، بدانند که در خواب و خیال به سر می‌برند چرا که امام زهری نزد اهل سنت مقامی نزدیک به مقام ائمۀ اربعه دارد و تا به حال کسی نگفته روایات او قابل اعتماد نیست و او ثقه نیست بلکه همه او را با کلماتی چون «امام»، «حجة»، «حافظ» و.... یاد کرده‌اند، پس از نظر اهل سنت این روایت و راویان آن بی‌اشکال هستند.

---

۱- قزوینی در یکی از کلاس‌های درسش می‌گوید: «اهل سنت در علم رجال از ما خیلی جلوتر هستند. اگر آن‌ها در علم رجال هیچ کاری نکنند و ما دویست سال کار کنیم، به موقعیت فعلی آن‌ها هم شاید نرسیم»

اما شبهات قزوینی بر سه وجه است، وجه اول: زهری از عمال بنی امیه بود. وجه دوم: زهری مدلس بود. وجه سوم: زهری دشمن سیدنا علی بود.

ما ابتدا، وجه سوم (دشمنی زهری با سیدنا علی!) را بررسی می‌کنیم سپس در مورد دو وجه دیگر صحبت خواهیم کرد.

## «نقد شبهات حول امام زُهری»

### قزوینی: زُهری دشمن امام علی بود!

قزوینی: «زهری نسبت به امیرمؤمنان﷣ بد گویی می‌کرده است. ابن أبی الحدید معتزلی شافعی در شرح نهج البلاغه می‌نویسد: «زهری نیز از منحرفان نسبت به علی﷣ بود. از محمد بن شیبه روایت شده است که روزی در مسجد مدینه زهری و عروة بن زبیر نشسته بودند و از علی بدگوئی‌ها می‌کردند. این خبر بعلی بن الحسین﷣ رسید پیش آن‌ها آمده و فرمود: اما تو عروه پدرم با پدرت پیش خدا حکومت بردند خدا به نفع پدرم حکومت کرد. و تو ای زهری! اگر در مکه بودی نشان می‌دادم که چه شخصیتی داری.»

**جواب:**

قبل از جواب به ۲ نکته توجه کنید.

۱- نزد آخوند شیعی همهٔ اهل سنت، دشمن اهل بیت (=ناصبی[1]) هستند؛ شیخ حسین آل عصفور درازی بحرانی، صریحاً می‌نویسد: «بل اخبارهم علیهم السلام تنادی بان النواصب هو ما یقال له عندهم سنیاً..... ولا کلام فی ان المراد بالناصبة فیه هم اهل التسنن...»[2]!!

نه تنها تمام اهل سنت بلکه تمام اصحاب پاک پیامبر اکرم ﷺ نزد این قوم، دشمن حضرت علی به حساب می‌آیند (الا قلیلا) چرا که آنان بیعت شکنی کردند و به قول

---

۱- درازی از محمد بن علی بن موسی روایت می‌کند که: به علی بن محمد﷣ درباره ناصبی نوشتم که آیا برای امتحانش چیزی بیشتر از مقدم قرار دادن جبت و طاغوت و اعتقاد به امامتشان لازم است؟ جواب آمد که اگر کسی بر این اعتقاد باشد او ناصبی است. (المحاسن النفسانیه فی اجوبة المسائل الخراسانیه ص۱٤٥، حسین آل عصفور الدرازی؛ دار المشرق العربی الکبیر)

۲- المحاسن النفسانیه فی اجوبة المسائل الخراسانیه ص۱۴۷، حسین آل عصفور الدرازی؛ دار المشرق العربی الکبیر

شیعه سر عهد و پیمان خود نماندند و با غاصبین همکاری کردند و ابوبکر و عمر و عثمان را بر حضرت علی ترجیح دادند و همهٔ این‌ها در نزد شیعهٔ صفوی به معنی دشمنی با حضرت علی است!!

جزائری می‌نویسد: «وقد روی عن النبیّ ﷺ انّ علامة النواصب تقدیم غیر علیّ علیه»!![1]

پس جناب قزوینی چرا به خود زحمت می‌دهند که ثابت کند امام زهری ناصبی است؟ در مذهب او تمام منکرین امامت ناصبی هستند، دیگر لازم به ذکر توضیح و تفصیل نیست!

۲- به اعتقاد نویسنده دشمنان درجه یک سیدنا علی و دیگر ائمه، همین قزوینی و عمامه به سرهایی مانند او هستند؛ چرا که به نام اهل بیت گناه می‌کنند به نام اهل بیت زنا را تجویز می‌کنند (صیغه) و به نام آنان مال مردم را بالا می‌کشند (خمس) و این‌ها همه دشمنی آشکار با آن بزرگواران است و دوست داشتن آنان به جز با تبعیت ثابت نمی‌شود چرا که: ﴿فَمَن تَبِعَنِي فَإِنَّهُۥ مِنِّيۖ﴾

اما در مورد امام زُهری رحمه الله و این روایتی که از «ابن ابی الحدید» معتزلی متشیع[2] نقل شده، نه تنها مورد قبول ما اهل سنت نیست بلکه علمای اهل تشیع نیز این روایت را قبول ندارند.

---

۱- انوار النعمانیه ج۲ ص۳۰۷ باب: ظلمة فی احوال الصوفیه والنواصب، نعمة الله جزائری؛الاعلمی ـبیروت،ط۴؛ حسین آل عصفور نیز می‌نویسد: «قد عرفت سابقاً انه له لیس الناصب الا عبارة عن التقدیم علی علي عليه السلام» (المحاسن النفسانیه ص۱۵۷)

۲- قزوینی نام ابن ابی الحدید را با پسوند «شافعی» می‌نویسد تا خواننده را به وهم بیاندازد که «ابن ابی الحدید» سنی است!! در صورتی که علمای اهل سنت او را شیعی میدانند بلکه علامه ابن کثیر او را شیعه غالی میداند (ر.ک، البدایة و النهایة، ج۱۳، ص: ۲۳۳؛ معجم المطبوعات، الیان سرکیس ج۱ ص ۲۹؛ کشف الظنون حاجی خلیفه ج۲ ص۱۵۸۶ و...) و همچنین علمای اهل تشیع، ابن ابی الحدید را شیعه می‌دانند (طبقات اعلام الشیعة، ج۱۳، ص: ۸۸، آقا بزرگ تهرانی؛ روضات الجنات، ج۵، ص ۲۱ و ۲۰، خوانساری و..) و من در عجبم که این قزوینی چرا خجالت نمی‌کشد و به همین راحتی دروغ می‌نویسد، تو گویی به قیامت اعتقادی ندارد! جالب اینجاست

محمد حسن زاهدی توچائی شیعی در رساله‌ای تحت عنوان: «پژوهشی دربارهٔ نامه منسوب به امام سجادعليه‌السلام خطاب به زهری» می‌نویسد: «البته در جایی از تاریخ، تذکّر امامعليه‌السلام به زهری به هنگام بدگوئی وی از حضرت علیعليه‌السلام نقل شده (نک: ابن ابی الحدید، ۱۰۲/۴) ولی تستری این خبر را در مورد زهری نادرست دانسته است (نک[1]: ۵۸۳/۹-۵۸۴)....» [2]

پس این روایت بنا بر «شهد شاهد من اهلها» مردود می‌گردد، البته لازم به ذکر است که خود جناب محمد حسن زاهدی توچائی نیز این اتهام را مردود می‌داند!

قزوینی در ادامه می‌نویسد:

«و امام علی بن الحسینعليه‌السلام در نامه به زهری می‌نویسد:

بدان که ساده‌ترین نمونه کتمان و سبک‌ترین باری که (در این راه) به دوش می‌کشی، این است که ترس و وحشتی را که ستمگر (از عواقب بیدادگری و مردم آزاری در دل) دارد تو با نزدیک شدن به او (به عنوان یک مقام دینی) و پذیرفتن دعوت گاه و بیگاهش تسکین می‌دهی، و راه ضلالت را برایش هموار می‌کنی. من چه بیمناکم که تو فردا با گناه خود همراه ستمگران وارد شوی، و از آن دست مزدها که برای همکاری با ستمگران دریافت کرده‌ای بازخواست شوی، تو اموالی را به ناحق گرفته‌ای، به کسی نزدیک شده‌ای که حق هیچ کس را رد نمی‌کند، و تو نیز با نزدیکی به او باطلی را بر نمی‌گردانی، با آن که به دشمنی خدا برخاسته طرح دوستی ریخته‌ای، مگر نه این است که با این دعوت‌ها می‌خواهند تو را چون قطب آسیا محور بیدادگری‌ها قرار دهند، و ستمکاری‌ها را گرد وجود تو بچرخانند؟ تو را پلی برای بلاها (و مقاصد) شان سازند، نردبان گمراهی‌ها و مبلغ کجروی‌هایشان باشی، و به همان راهی برندت که خود می‌روند؟ می‌خواهند با وجود تو عالمان راستین را در نظر مردم مشکوک سازند، و دل‌های عوام را بسوی خود کشند. [ای عالم دین فروخته] کاری که

---

که سید علی میلانی،ابن ابی الحدید را معتزلی حنفی معرفی می‌کند!!! (شرح منهاج الکرامة فی معرفة الإمامة ج۱ ص ۱۵۵، سید میلانی _قم) !!

۱- قاموس الرجال، تستری _قم

۲- مقالات و بررسی‌ها دفتر ۸۶، زمستان ۱۳۸۶، ص ۹۲؛ عنوان: «پژوهشی دربارهٔ نامه منسوب به امام سجادعليه‌السلام خطاب به زهری»؛ محمد حسن زاهدی توچائی

به دست تو می‌کنند از عهده مخصوص‌ترین وزیران و نیرومندترین همکارانشان بر نمی‌آید، تو بر خرابکاری‌های آنان سرپوش می‌نهی، پای خاص و عام را به بارگاهشان می‌گشائی...»

**جواب:**

این نامه (که قزوینی فقط قسمتی از آن را نقل کرده است) توسط «محمد حسن زاهدی توچائی» که از دانشمندان شیعه می‌باشد، مورد بررسی قرار گرفته و این نویسندۀ شیعی در مقاله‌ای ۱۵ صفحه‌ای بطلان این نامه را اثبات می‌کند، منبع این نامه کتاب «تحف العقول» نوشتۀ «ابن شعبه» می‌باشد که این نامه بدون هیچ سندی در این کتاب آمده است که همین بی‌سند بودن نامۀ مذکور برای بی‌ارزش بودن آن کافیست.

اما از جمله دلایلی که باطل بودن این نامه را ثابت می‌کند عدم تناسب مفاد نامه با سنّ امام زهری است، چرا که در این نامه، زهری شخصی پیر که اواخر عمر خود را می‌گذراند معرفی شده که این خلاف واقع است زیرا، امام زُهری در آن دوران حداکثر ۳۸ ساله بوده است، تأکید می‌کنم، حداکثر ۳۸ ساله و غیر ممکن است که شخصی عاقل خطاب به فرد ۳۸ ساله بگوید: «تنت سالم و عمرت دراز شده است... تو در خانه ای هستی که اعلام کوچیدن در داده است، مردپس از مرگ همسالانش چه اندازه زنده می‌ماند؟... آماده باش که سفر دوری، از تو نزدیک شده است... تو از یاد هم سن‌ها و هم بازی‌های گذشته‌ات غفلت ورزیدی و پس از آن‌ها چون گوسفندی شاخ شکسته به جا ماندی!... اگر دنیا این اندازه در دل تو جا کرده با این سالخوردگی و دانشمندی و دم مرگی، پس جوان نورس چه کند...»

پس واضح است که شخص واضع این روایت تمام شرایط را در نظر نگرفته که اینچنین نامۀ ناپخته ای را جعل کرده و به امام سجادؑ نسبت داده است.

اما نکتۀ دوم که جعلی بودن این روایت را ثابت می‌کند این است که، امام زهری از ملازمان و از یاران امام سجادؑ بود، آن دو با هم رفت و آمد داشته‌اند[1]، دکتر سید

---

۱- حتی که در بعضی روایات آمده است که امام زهری به خانۀ امام سجاد می‌رود؛ مجلسی اول می‌نویسد: «زهری می‌گوید که داخل شدم به خانه حضرت سید الساجدین صلوات الله علیه حضرت فرمودند که ای زهری از کجا می‌آیی گفتم از مسجد...» (لوامع صاحبقرانی (فارسی)، ج۶، ص۱۷۱، مجلسی اول (۱۰۷۰) _قم،ط۲) و «صاحب روض الجنان... مینویسد:روزی زهری

حسین محمد جعفریشیعی می‌نویسد: «فقیه بزرگ و محدّث گرانقدر دیگر زمان، الزهری یار نزدیک و ستایشگر زین العابدین‌علیه السلام بود.»[1]

امام سجاد خیلی راحت می‌توانستند سخنانشان را حضوری و مستقیماً به این یار نزدیکشان بگویند نه اینکه نامه بنویسند؛ این یعنی لقمه را دور سر چرخانیدن و سپس در دهان نهادن که از عقل به دور است!

لازم به ذکر است که نویسندۀ سابق الذکر (محمد حسن زاهدی) برای اثبات بطلان این نامه چهار قرینه آورده که برای شیعیان باید کافی باشد، در اینجا بد نیست قسمتی از آن مقاله را نقل کنیم؛ محمد حسن زاهدی می‌نویسد: «زهری از حدود سال ۸۲ هجری تا پایان حیات آن حضرت‌علیه السلام (=منظور امام سجاد) از ارادتمندان، ملازمان و اصحاب ایشان بوده است.»[2]

و می‌نویسد: «وی (زهری) گر چه از سویی با ولید بن عبدالملک (خلافت: ۸۶-۹۶هـ ق) ملازم بود، اما برابر ولید که نزول آیه.. ﴿وَٱلَّذِي تَوَلَّىٰ كِبۡرَهُۥ مِنۡهُمۡ لَهُۥ عَذَابٌ عَظِيمٞ ١١﴾ [النور: ۱۱][3] را در شان حضرت علی‌علیه السلام معرفی می‌کرد ایستادگی کرده و آن را در شان عبد الله بن ابی می‌دانست (نک: ابونعیم اصفهانی[4] ۳۶۹/۳).»[5]

---

خدمت امام سجادعلیه السلام شرفیاب شد امام پرسید کجا بودی عرض کرد از نزد بیماری می‌آیم..» (به نقل از أنوار العرفان فی تفسیر القرآن (فارسی)، ج۷، ص: ۳۰۵، دکتر ابوالفضل داور پناه _تهران)

۱- تشیع در مسیر تاریخ (ترجمه شده به فارسی) ص۲۸۷، دکتر سید حسین محمّد جعفری، مترجم: سید محمد تقی آیت اللهی؛ تهران،ط۱۱

۲- مقالات و بررسی‌ها دفتر ۸۶، زمستان ۱۳۸۶، ص۸۷؛ عنوان: «پژوهشی دربارۀ نامه منسوب به امام سجادعلیه السلام خطاب به زهری»؛ محمد حسن زاهدی توچائی

۳- یعنی: و آن کس از ایشان که قسمت عمده آن (افک وتهمت به ام المومنین عایشه) را به گردن گرفته است عذابی سخت‌خواهد داشت.

۴- منظور کتاب: (حلیة الاولیاء، چاپ: دار الکتب عربی _ بیروت،ط۵) می‌باشد.

۵- مقالات و بررسی‌ها دفتر ۸۶، زمستان ۱۳۸۶، ص۸۹؛ عنوان: «پژوهشی دربارۀ نامه منسوب به امام سجادعلیه السلام خطاب به زهری»؛ محمد حسن زاهدی توچائی

حتی که او در مورد زهری می‌نویسد: «**از مسیر اهل بیت منحرف نشد.** ارادات وی به آن حضرتؑ (امام سجاد) حتی تا آخرین روزهای حیات حضرت زین العابدینؑ ادامه داشت.»[۱]

و می‌نویسد: «ظاهراً اولین اظهار ارادت زهری به امام سجادؑ و قرار گرفتن وی در جرگه اصحاب آن حضرتؑ، پس از جریان کمک امامؑ به وی در ارتباط خطایش بود.

آورده‌اند که زهری پس از اولین دیدارش با عبدالملک، هنگام بازگشت به مدینه، خطایی مرتکب و غلامش به دست خودش کشته شد. وی برای جبران خطایش از سعید بن مسیّب، ابو عبدالرحمن، عروه بن زبیر، قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله در مدینه پرسید. همگی گفتند برای این کار توبه ای وجود ندارد[۲]. خبر به علی بن الحسینؑ رسید، با راهنمایی امامؑ در کار زهری گشایش حاصل شد (نک: ابن عبد ربه[۳]، ۱۳۵/۵و۱۳۶). آن حضرتؑ وی را به توبه و استغفار و پرداخت دیه به خانواده مقتول فرمان داد و زهری نیر چنین کرد (نک: ابن کثیر[۴]، ۱۱۳/۹). برخی این راهنمایی را پس از نه سال مسکن گزیدن وی در غار عنوان کرده‌اند (نک: ابن شهر آشوب[۵]، ۱۵۹/۴). پس از کمک امامؑ به زهری (نک: ابن منظور[۶]، ۲۴۵/۱۷و۲۴۶) از وی نقل شده است که گفت: بر من گشایش کردی ای آقای من. خداوند به آنجایی که رسالت خویش را قرار می‌دهد، داناتر است (نک: ابن شهر آشوب، همانجا). سپس به نزد خانواده‌اش بازگشت و **ملازم علی بن الحسینؑ بود و از اصحاب ایشان شمرده**

---

۱- مقالات و بررسیها دفتر ۸۶، زمستان ۱۳۸۶، ص۸۸؛ عنوان: «پژوهشی دربارۀ نامه منسوب به امام سجادؑ خطاب به زهری»؛ محمد حسن زاهدی توچائی

۲- متذکر می‌شوم که نوشته‌های جناب «زاهدی» تماماً مورد قبول نویسنده نیست، بلکه صرفاً به منظور احتجاج علیه شیعه استفاده می‌شود.

۳- منظور کتاب: (عقد الفرید، چاپ: دار الکتب العلمیة_بیروت،ط۳) می‌باشد.

۴- منظور کتاب: (البدایة والنهایة، چاپ: دار الکتب العلمیة _بیروت،ط۳) می‌باشد.

۵- منظور کتاب: (مناقب آل ابی طالب،چاپ: قم، بی‌تا) می‌باشد.

۶- منظور کتاب: (مختصر تاریخ دمشق، چاپ:دار الفکر _دمشق،ط۱) می‌باشد.

**می‌شد** (نک: مغربی[1]، ۲۵۸/۳؛ ابن شهر آشوب، همانجا). **زهری از امام**(ع) **روایت و فضل ایشان رانقل می‌کرد** (نک: مغربی، همانجا). به همین جهت برخی از بنی مروان به او می‌گفتند: **ای زهری پیامبرت، یعنی علی بن عبدالحسین چه کرد**؟ (نک: همان؛ ابن شهر آشوب، همانجا). او خود می‌گفت: علی بن الحسین بیش از همه بر من منّت دارد (نک: ابن سعد، ۲۱۴/۵؛ ابن منظور، ۲۴۶/۱۷).

تعابیر و حالات نقل شده از زهری پس از کمک امام(ع) به وی، **از ارادتمندی ویژهٔ او به آن حضرت**(ع) **نشان دارد.** با توجه به انجام این کمک، پس از اولین ملاقات زهری با عبدالملک (در سال ۸۲)، به نظر می‌رسد زهری از حدود سال ۸۲، با امام سجاد(ع) ارتباط برقرار کرد و **در زمرهٔ ارادتمندان ایشان قرار گرفت** و پیش از آن چنین ارتباطی بین زهری و امام(ع) وجود نداشت. شاهد صحّت این مدعا، رجوع زهری به عالمانی در مدینه، همچون سعید بن مسیّب، عروة بن زبیر و... ، و عدم رجوع وی به امام(ع) پس از ارتکاب آن خطا است. حال آن که، اگر این ارتباط پیش از آن زمان بین زهری و امام(ع) وجود داشت، او برای حلّ معضل بزرگ خویش، ابتدا به آن حضرت(ع) مراجعه می‌کرد.

وجود جملاتی از زهری در تمجید از شخصیت امام چهارم(ع)، حالات وی در برخورد با آن حضرت(ع)، نقل روایت‌های متعدد از ایشان، در کنار عدم وجود خبری معارض با ارادمتندی زهری نسبت به ایشان، از عدم تغییر رویه زهری در ارادتمندیش به امام(ع) نشان دارد و **بیانگر استمرار ارتباط وی با ایشان تا پایان حیات آن حضرت**(ع) **است.** به منظور بیان اظهارات زهری در تمجید از شخصیت حضرت علی بن الحسین(ع)، می‌توان به موارد ذیل اشاره کرد:

هیچ قریشی (نک: ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ۳۸۷/۴) و هاشمی را برتر و فیه تر از علی بن الحسین ندیدم (نک: ابن جوزی[2]، ۴۶۰/۴) علی بن الحسین برای ما حدیث گفت و او برترین هاشمیی بود که درک کردم. کسی را از اهل این بیت، یعنی بیت

---

۱- منظور کتاب: (شرح الاخبار فی فضائله ائمة الاطهار، چاپ: بیروت،ط۲) می‌باشد.

۲- منظور کتاب: (المنتظم فی تواریخ الموک والامم، چاپ: دار الفکر_ بیروت) می‌باشد.

النبی، برتر از علی بن الحسین درک نکردم (نک: مفید[1]، ۱۴۱/۲ و ۱۴۴). بیشترین همنشینی ام با علی بن الحسین بود (نک: مزّی[2]، ۲۳۹/۱۳).

**هر گاه نام علی بن الحسین برده می‌شد، زهری می‌گریست و می‌گفت: «زین العابدین»** (نک: ابن منظور، ۲۳۵/۱۷؛ اربلی[3]، ۲۸۹/۲). در روایتی نیز زهری امام علی بن الحسین‌علیه‌السلام را زاهدترین مردم دنیا معرفی می‌کند (نک: شیخ صدوق[4]، ۲۳۰/۱).

**اظهارات محبت آمیز زهری نسبت به امام سجادعلیه‌السلام به هنگام مشاهده آن امام‌علیه‌السلام در غل و زنجیر** (نک: ابن جوزی، همانجا) **به هنگام بردن ایشان از مدینه به شام توسط کارگزان حکومتی عبدالملک بن مروان نیز از ارادت وی به امام‌علیه‌السلام نشان دارد** (نک: ابو نعیم اصفهانی، ۱۳۵/۳؛ اربلی، ۲۸۸/۲؛ ابن شهر آشوب، ۱۳۲/۴). متن خبر از وقوع این جریان در سال‌هایی که زهری با دربار عبدالملک ارتباط داشته است، حکایت دارد.

**اظهار محبت زهری برابر امام‌علیه‌السلام، به هنگام مشاهدۀ حمل آرد در شب توسط آن حضرت‌علیه‌السلام** (نک: شیخ صدوق، ۲۳۱/۱) **نمایان گر ارادت زهری به ایشان است.**

از سوی دیگر زهری در زمینه‌های مختلف، احادیث و اخباری از امام سجادعلیه‌السلام نقل کرده (نک: ابو نعیم اصفهانی، ۱۴۱/۳-۱۴۵) که **مؤید ارتباط نزدیک او با آن حضرت‌علیه‌السلام است**. وی احادیثی در زمینه بهترین اعمال (نک: کلینی، ۱۳۰/۲)، قرآن کریم (نک: ابن منظور، ۲۴۰/۱۷)، اقسام روزه (نک: کلینی، ۸۳/۴) و همچنین دعاهایی از آن حضرت‌علیه‌السلام (نک: ابن کثیر، ۱۱۵/۹) نقل کرده است.

روایتی نیز مربوط به جانشینی حضرت زین العابدین‌علیه‌السلام از زهری نقل شده است (نک خزّاز قمی رازی[5]، ۲۴۱-۲۴۳) از سیاق این روایت، چنین بر می‌آید که باید به آخرین روزهای عمر مبارک آن حضرت‌علیه‌السلام مربوط باشد. همچنین زهری در خصوص آثار مشاهده شده بر پشت آن حضرت‌علیه‌السلام پس از وفات، و به هنگم غسل دادن ایشان،

---

۱- منظور کتاب: (الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، چاپ:دار المفید _ بیروت،ط۲) می‌باشد.

۲- منظور کتاب: (تهذیب الکمال، چاپ: دار الفکر _بیروت) می‌باشد.

۳- منظور کتاب: (کشف الغمة فی معرفة الائمة، چاپ: دار الاضواء _ بیروت، بی‌تا) می‌باشد.

۴- منظور کتاب: (علل الشرائع، چاپ: دار البلاغة _بیروت، بی‌تا) می‌باشد.

۵- منظور کتاب: (کفایة الاثر فی النّص علی الائمة الاثنی عشر، چاپ: بیدار _قم) می‌باشد.

اخباری نقل کرده است (نک: ابن شهر آشوب، ۱۵۴/۴). **این امور می‌تواند استمرار ارادتمندی وی به امام سجّاد﵇ تا پایان حیات آن حضرت﵇ را نشان دهد.**

البته در جایی از تاریخ، تذکّر امام﵇ به زهری به هنگام بدگوئی وی از حضرت علی﵇ نقل شده (نک: ابن ابی الحدید، ۱۰۲/۴) ولی تستری این خیر را در مورد زهری نادرست دانسته است (نک: ۵۸۳/۹-۵۸۴)..........» [۱]

پس با این وجود نه تنها ثابت کردیم که این نامه جعلی است بلکه ثابت کردیم که امام زهری از یاران و از ملازمان امام سجاد بوده است تا جایی که در آخرین لحظات عمر امام سجاد نیز بالای سر ایشان حاضر بوده است!

علی نمازی شاهرودی می‌نویسد: «الزهري قال: دخلت على عليّ بن الحسين عليه السلام في مرضه الّذي توفّي فيه دخل عليه محمّد ابنه فحدّثه طويلًا بالسرّ فسمعته يقول: فيما يقول: عليك بحسن الخلق» [۲]

یعنی: «زهری می‌گوید: به حضور امام سجّاد﵇ در آن هنگام که در بستر وفات بود، رفتم، پسرش محمّد (امام باقر) نزدش آمد، مدّتی طولانی با هم آهسته گفتگو کردند. در میان گفتار امام سجّاد﵇ شنیدم که به فرزندش می‌فرمود: علیک بحسن الخلق: «بر تو باد به رعایت اخلاق نیک»».

## قزوینی: زهری از عمر بن سعد روایت نقل کرده پس دشمن اهل بیت است!

قزوینی: «از این نیز که بگذریم، زهری از کسانی است که از عمر بن سعد روایت نقل کرده است و با این کار دشمنی خود را با اهل بیت علیهم السلام آشکار نموده است. عمر سعدی که جگر گوشه رسول خدا را با آن وضع فجیع به شهادت رساند و نوامیس رسول خدا را به اسارت گرفت. ذهبی می‌نویسد:

عمر بن سعد بن أبي وقاص، عن أبيه، وعنه ابنه إبراهيم، وقتادة، والزهري.

---

۱- مقالات و بررسیها دفتر ۸۶، زمستان ۱۳۸۶، ص ۹۰- ۹۲؛ عنوان: «پژوهشی دربارۀ نامه منسوب به امام سجاد﵇ خطاب به زهری»؛ محمد حسن زاهدی توچائی

۲- مستدرک سفینه البحار، ج۳، ص: ۱۸۱،علی نمازی شاهرودی _قم؛ كفاية الأثر، ص: ۲۴۲ خزار رازی؛ حلية الأبرار، ج۴، ص: ۴۳۹؛ بحار الأنوار ج۴۶، ص: ۲۳۲

عمر بن سعد، از پدرش روایت نقل کرده و از او پسرش ابراهیم، قتاده و زهری روایت نقل کرده‌اند.

آیا چنین کسی می‌تواند مورد اعتماد باشد؟ آیا روایت چنین کسی می‌تواند منبع عقائد مسلمانان باشد؟»

**جواب:**

بیت:

«آن کس که ز روی علم و دین اَهـل بـود          دانـد کـه جـواب شـبهه‌ات سـهل بـود.»

زهری فقط یک روایت از عمر سعد نقل کرده، این ایراد از آن ایرادهای بنی اسرائیلی است که تابع هیچ قانونی نیست و اگر بخواهیم این ایراد قزوینی را یک اصل قرار دهیم و بر تمام راویان تعمیم دهیم تقریباً هیچ راوی نمی‌ماند که نزد جناب قزوینی وثاقت داشته باشد!

توضیح: طبق عقیدۀ آخوند شیعی، اصحاب محمدﷺ که بیعت خیالی روز غدیر را شکستند همه دشمن حضرت علیرضی الله عنه هستند، خود جناب قزوینی در این مقاله سه نفر را به عنوان دشمن حضرت علی معرفی کرده، ۱. امام زُهری ۲. عروة بن زبیر ۳. انس بن مالک؛ گذشته از این سه بزرگوار چنانکه گفته شد تمام اصحاب (الا قلیلا) نزد آخوند شیعی دشمن اهل بیت به حساب می‌آیند! که در رأس آنان خلفای ثلاثه قرار دارند.

حال که فهمیدیم نزد آخوند شیعی، تمام اصحاب دشمن حضرت علی و فرزندان او هستند، و چنانکه قزوینی نقل روایت از دشمن اهل بیت را مساوی با عدم وثاقت دانسته، باید تمام کسانی که از اصحاب نبی اکرم روایت نقل کرده باشند همه غیر قابل اعتماد باشند.

حال ببینیم چه کسانی از این بزرگواران روایت نقل کرده‌اند.

۱- سیدنا علیرضی الله عنه از کسانی روایت نقل کرده است که نزد شیعه از عمر بن سعد که هیچ حتی از شمر و یزید هم بدتر هستند! حضرت علی از سیدنا ابوبکر صدیق «۴ روایت» و از سیدنا عمر فاروق «۶ روایت» نقل کرده است! همان ابوبکری که نزد شیعه غاصب خلافت و مسبب انحراف مسلمانان است!! و همان عمری که نزد شیعه ضارب و قاتل فاطمه و مسبب سقط جنین اوست،

همان عمری که طناب به گردن علی انداخت و او را کشان کشان برای بیعت برد و همان عمری که به زور و با تهدید، دختر علی را به ازدواج خود در آورد!

فقط این دو نفر نیستند، بلکه سیدنا علی از «انس بن مالک» هم روایت نقل کرده است، همان انس بن مالکی که قزوینی در موردش می‌گوید: «أنس بن مالک... او از دشمنان اهل بیت علیهم السلام محسوب می‌شود و در موارد بسیاری عداوت و دشمنی خود را با امیر مؤمنان‌ عليه السلام آشکار کرده است» [1]

و همچنین از زبیر بن عوام «۳ روایت» از طلحه بن عبید الله «۲ روایت» از ام المؤمنین عائشه «۲ روایت» و از عثمان بن عفان «۴ روایت» نقل کرده است.

حال که حضرت علی از چنین کسانی روایت نقل کرده است، باید روایات او نیز به مانند روایات امام زُهری، مردود باشد، اما مگر این قزوینی که از خود قانون می‌تراشد خودش می‌تواند تابع قانون خودش باشد؟؟ محال است.

راستی! یکی از کسانی! که حضرت علی از ایشان روایت نقل کرده است، الاغی مشهور و برجسته به نام «عفیر» می‌باشد[2] که گویا نام اصلی ایشان «عَتِيقُ بْنُ شِهَابِ بْنِ حَنِيفَةَ»[3] می‌باشد، ایشان خری سخنگو می‌باشند که جناب کلینی خالق این خر سخنگو هستند، در کتب رجالی هر چه گشتم که ببینیم این الاغ ناصبی بوده یا خیر، چیزی در این باره ندیدم ولی قرینه ای وجود دارد که همین الاغ نیز ناصبی است، چرا که نزد ام المؤمنین عائشه می‌آید و برای او درد و دل می‌کند و نزد رافضیان، ام المؤمنین عائشه، ناصبی است[4]! لابد، عفیر نیز ناصبی بوده که با یک ناصبی درد و دل کرده[5]... والله اعلم

---

۱- در بحث حدیث: ما ظنک باثنین الله ثالثهما، جناب قزوینی چنین افاضۀ فیض نموده که به آن نیز خواهیم رسید!

۲- اصول کافی کلینی ج۱ ص ۲۳۷؛ علل الشرائع،شیخ صدوق ج۱ ص ۱۶۷؛بحار الانوار ج۱۷ ص ۴۰۵ و..

۳- الهدایة الکبری، الخصیبی ص ۸۶ ، البلاغ

۴- ناصبی یعنی: دشمن اهل بیت، و ام المومنین عائشه اهل بیت درجه یک پیامبر اکرم است حال چه خنده دار می‌شود که بگوییم عائشه که خود از اهل بیت است، دشمن اهل بیت است!!!

۵- الهدایة الکبری، الخصیبی ص ۸۶ ، البلاغ؛ این الاغ بعد از وفات نبی اکرم خودکشی می‌کند و خود را در چاه می‌اندازد!! (مصدر سابق)

۲- حال ببینیم در لیست شیوخ [1] امام سجاد‰ چه کسانی هستند.

مروان بن حکم (۴ روایت)، معاویه بن ابی سفیان (۱ روایت)، انس بن مالک (۲ روایت) ابوهریره (۳ روایت)، ام المومنین عائشه، عمر بن خطاب و...

دقت کردید؟؟ مروان بن حکم و معاویه از کسانی هستند که امام زین العابدین از آن‌ها روایت نقل کرده است!!! جناب قزوینی معطل نکنید هر چه سریعتر امام سجاد را از لیست ثقات خارج کنید!

۳- در بین شیوخ ابن عباس نیز کسانی چون: ابو سفیان (۳ روایت) صفوان بن أمیة (۱ روایت) معاویه (۴ روایت) ام المومنین عائشه (۲۳ روایت) ابوبکر صدیق (۱۶ روایت) عمر بن خطاب (۸۷ روایت)!!

تعداد روایاتی که ابن عباس از حضرت عمر نقل کرده است، ۸۷ روایت است!! و حضرت عمر کسی است که شیعیان او را قاتل سیده فاطمه و غاصب خلافت حضرت علی می‌دانند!!

و نه تنها حضرت علی و امام سجاد و ابن عباس از حضرت عمر روایت نقل کرده‌اند بلکه سیدنا حسن و سیدنا حسین نیز از آن بزرگوار روایت نقل کرده‌اند.

۴- کمیل بن زیاد فقط از ۴ نفر روایت نقل کرده آن هم از ابوهریره (۷روایت)، حضرت علی (۶)، حضرت عمر (۳)، ابوذر (۱)

۵- از خنده آور ترین و در عین حال تأسف بر انگیز ترین مسائلی که شخص، حیران می‌ماند که بخندد یا بگرید این است که قزوینی برای اینکه بتواند حرف خود را به کُرسی بنشاند بزرگان اسلام را تخطئه کرده که از جملۀ این بزرگان «عروة بن زبیر» است که قزوینی او را دشمن اهل بیت می‌داند، این قسمت تأسف بر انگیزش بود اما قسمت خنده آورش این است که «امام صادق» از همین دشمن اهل بیت روایت نقل کرده است!

قزوینی روایات زهری را مقبول نمیداند چون او از عمر بن سعد که دشمن اهل بیت است۱ روایت نقل کرده و به ادعای قزوینی عروة بن زبیر هم دشمن اهل بیت است و می‌بینیم که امام صادق از همین دشمن اهل بیت روایت نقل کرده، در این صورت باید قزوینی قبول کند که روایات امام صادق هم مقبول نیست و در اسرع وقت برود و در

---

۱- منظور کسانی است که راوی از آن‌ها روایت نقل کرده است.

کتب رجال جلو نام امام صادق بنویسد: «لیس بثقه»!! نکتهٔ خنده آور دیگری که وجود دارد این است که همین امام صادق از امام زهری نیز (۱ روایت) نقل کرده است!

عکرمه غلام ابن عباس نیز از کسانی است که امام صادق ۲ روایت از او نقل کرده و عکرمه نزد شیعیان ناصبی و خارجی است![1]

۶- اما شیوخ امام باقر، در این بین کسانی مانند انس بن مالک هستند که جناب قزوینی این صحابی بزرگوار را نیز دشمن حضرت علی می‌داند!! و از ابوهریره (۷ روایت) از ام المؤمنین عائشه (۹ روایت) از عبدالله بن عمر (۵ روایت) و از ام المؤمنین حفصه و صفوان بن امیه و در نهایت، امام زهری نیز از کسانی است که امام باقر از او روایت نقل کرده است!!! و همچنین از عروة بن زبیر ۳ روایت نقل کرده و همینطور ۱ روایت از عکرمه نقل نموده است!

۷- گذشته از این‌ها، شیخ صدوق، صاحب من لایحضره الفقیه، دومین کتاب معتبر نزد شیعه، از ناصبی روایت نقل می‌کرده و آن‌ها را توثیق می‌کرده است، چنانکه خوئی می‌نویسد:

«وأما الطريق الثاني فكل من في السند من الثقاة باستثناء محمد بن علي ماجيلويه، فإنه لم تثبت وثاقته نعم هو من مشايخ الصدوق (قده) غير أننا قد ذكرنا غير مرة أنه لا ملازمة بين كون الشخص شيخا للصدوق وبين وثاقته، فإنه (قده) يروي عن النواصب أيضا كالضبي. ومن هنا فالطريق الثاني ضعيف أيضا»[2]

---

۱- ممقانی دربارهٔ «عکرمة مولی ابن عباس» می‌نویسد: «علامة حلی در خلاصة رجال در قسم دوم کتاب که مختص ضعفا است دربارهٔ وی گفته است: «إنه ليس على طريقتنا ولا من أصحابنا ولم يرد فيه توثيق» = «او بر مذهب ما و اصحاب ما نیست، و توثیق نشده است». کلینی در کافی ضمن حدیثی آورده است: «هذا عكرمة في الموت وكان يرى رأي الخوارج = این عکرمه بر عقیدهٔ خوارج بوده و بر همین عقیده مرد». خود ممقانی چنین نتیجه گیری می‌کند که «على كل حال فكون عكرمة مولى ابن عباس منحرفاً لا يحتاج إلى برهان كما نبَّه على ذلك السيد ابن طاووس = به هر حال منحرف بودن عکرمه مولی ابن عباس چنانکه سید ابن طاووس توجه داده است نیازمند برهان نیست..!!». (تنقيح المقال فی أحوال الرجال، ج ۲ ص ۲۵۶)

۲- کتاب النکاح ج ۱ - شرح ص ۴۴۲، الخوئی

با این وجود اگر قزوینی هنوز هم بر سر قانون من در آوردی خود هستند باید بروند و نام حضرت علی و حسنین و امام سجاد و امام باقر و صادق را از لیست موثقین خط بزنند! چرا که اینان از کسانی که نزد شیعه به مراتب از عمر بن سعد بدتر هستند روایت نقل کرده‌اند!

*******

چنانکه عرض کردم امام زهری فقط یک روایت از «عمر بن سعد» نقل کرده و این در بین ۲۵۴۸ روایتی که امام زهری نقل کرده اصلاً به حساب نمی‌آید، چرا که امام زهری ۵۰۱ شیخ شناخته شده دارد که از آن‌ها روایت نقل کرده و همچنین ۶۶۲ نفر از امام زهری روایت نقل کرده‌اند.

در بین ۲۵۴۸ روایتی که امام زهری نقل کرده، یک روایت اصلاً به حساب نمی‌آید، آن هم در حالی که در بین ۲۵۴۸ روایت، ۳۸ روایت را از امام سجاد نقل کرده است!

تا اینجا این شبهه که امام زهری دشمن اهل بیت بوده زائل شد و حق واضح گشت.

چنانکه در صفحات گذشته خواندید، محقق شیعی «محمد حسن زاهدی توچائی» نسبت دشمنی زهری با اهل بیت را مردود می‌دانست و به اضافۀ ایشان، آیت الله خوئی که از متشددین در علم رجال به حساب می‌آید در این باره می‌نویسد:

«و بما ذکرنا یظهر أن نسبة العداوة إلیه علی ما ذکره الشیخ لم تثبت بل الظاهر عدم صحتها»[1]

باقر شریف قرشی نیز می‌نویسد: «زهری محمد بن مسلم قرشی معروف به زهری فقیه، یکی از پیشوایان برجسته و عالم حجاز و شام، از کسانی است که به **امام**(علیه السلام) **اخلاص داشت و سخت علاقه‌مند بود،** سخنان ارزشمندی را درباره امام(علیه السلام) گفته که بیانگر اوصاف آن حضرت و ارزش‌های والا و صفات برجسته‌ای است که در آن بزرگوار جمع بوده، از جمله می‌گوید:

الف- «هیچ فرد هاشمی را همچون علی بن حسین ندیدم.»..... ب- «هیچ مرد قرشی را پارساتر و بالاتر از امام سجاد ندیده‌ام.»... ح- «روز قیامت، منادیی ندا می‌دهد؛ امروز باید آن کسی که سرور عابدان زمان خود بوده است بپاخیزد! آنگاه علی بن حسین(علیه السلام) بپا می‌خیزد.»... ط- «از زهری پرسیدند: زاهدترین فرد دنیا چه کسی

---

۱- معجم‌رجال‌الحدیث ج: ۱۶ ص: ۱۸۳،سید خوئی؛ مرکز نشر آثار شیعه _قم

است؟ گفت: علی بن حسین(ع).».... یقینا زهری این مطالب را بر زبان نیاورده مگر پس از ارتباط زیاد با امام(ع) و معرفت کامل به اوصاف آن حضرت و آشنایی با خلق و خوی والا و صفات برجسته امام، و شیفتگی وی تا بدان جا رسیده بود که هر وقت به یاد امام می‌افتاد گریه می‌کرد و می‌گفت: زین العابدین.»[1]

وی در بابی تحت عنوان: «**اتهام زهری به دشمنی اهل بیت(ع)» می‌نویسد:**

شیخ طوسی در کتاب رجال خود بصراحت می‌گوید زهری از مخالفان اهل بیت(ع) بوده است و این مطلب را چند تن از بزرگان نقل کرده‌اند، جز این که مصادر و منابعی که در دسترس ماست و در آن‌ها بسیاری از شئون و احوال او را نقل کرده‌اند **هیچ رویدادی را که دلیل دشمنی وی با اهل بیت(ع) باشد نقل نکرده‌اند و آقای خوئی می‌گوید: و از آن چه ما گفتیم روشن می‌شود که نسبت دشمنی وی با اهل بیت(ع) مطابق گفته شیخ طوسی به ثبوت نرسیده بلکه ظاهر عدم صحّت آن است.** (معجم رجال الحدیث: ۱۶/ ۲۰۲.)»[2]

گذشته از این‌ها کسانی از علمای شیعه هستند که «زهری» را شیعه می‌دانند! و روایاتش را مؤثق می‌نامند، که ان شاء الله کمی جلوتر به آن نیز اشاره‌ای خواهیم داشت.

اکنون بپردازیم به سری دوم از سری ایرادات قزوینی بر امام زهری:

## قزوینی: زهری، عضو گروه جعل حدیث بنی امیه بود!!

قزوینی: «زهری از کسانی است که در دربار بنی امیه، عضو گروه جعل حدیث بوده است؛ چنانچه ابن عساکر، از عالمان بزرگ اهل سنت در کتاب تاریخ مدینه دمشق می‌نویسد:

جعفر بن ابراهیم جعفری می‌گوید: در حال شنیدن حدیث از زهری بودم، ناگهان زن کهن سالی آمده و گفت: ای جعفری از زهری حدیث نقل نکن. چون به بنی امیه گرایش یافته و جوائزشان را دریافت کرده است! گفتم: این زن کیست؟ زهری گفت: خواهر من است و خرفت ـ دیوانه ـ شده است.

---

۱- تحلیلی از زندگانی امام سجاد(ع) (ترجمه شده به فارسی) ج۱ ۱۹۱- ۱۹۳، باقر شریف قرشی، مترجم: محمدرضا عطائی ـ مشهد

۲- تحلیلی از زندگانی امام سجاد(ع) ج۲ ص ۵۸۵ - ۵۸۶

آن زن در پاسخ گفت: تو خرفت ـ دیوانه ـ شده‌ای؛ زیرا که فضائل آل محمد را کتمان و پنهان می‌کنی!.»

**جواب:**

اولاً: اینکه حکام بنی امیه اشخاصی را اجیر می‌کرده و به آن‌ها پول میداده‌اند تا روایت بسازند از جمله دروغ‌های شاخدار روافض و بعضی از معتزله چون اسکافی است، بلکه در طول تاریخ، دروغگوترین کسانی که به جعل حدیث کمر بسته بودند، همین رافضیان بوده‌اند، و برای اثبات این امر کافی است که شخص عاقل، معتبرترین کتاب شیعیان یعنی الکافی را ورق بزند تا ببیند که چگونه در هر چند صفحه از آن کتاب، ائمۀ شیعه شق القمر و بالاتر از شق القمر می‌کنند!

ثانیاً: در هیچ جای روایت بالا گفته نشده که امام زهری جاعل حدیث بوده است و نمیدانم که جناب قزوینی سواد ندارد که متن را به خوبی بخواند یا عقلش چلاق است که نمی‌فهمد، روایت در چه مورد سخن می‌گوید!

اما در مورد روایت، این روایت هم سنداً و هم متناً دارای اشکال است، ابتدا سند آن را بررسی کنیم.

سسله رجال این روایت بدین ترتیب است: «أَخْبَرَنَا أَبُو الْقَاسِمِ زَاهِرُ بْنُ طَاهِرٍ، أنا أَبُو سَعْدٍ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ، أنا السَّيِّدُ أَبُو الْحَسَنِ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ، نا سُلَيْمَانُ بْنُ أَحْمَدَ الْحَافِظُ، نا مُحَمَّدُ بْنُ إِسْحَاقَ الْحَافِظُ، نا إِسْمَاعِيلُ بْنُ أَبِي أُوَيْسٍ، نا جَعْفَرُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ الْجَعْفَرِيُّ، قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ الزُّهْرِيِّ...».

در این بین چند اشکال وجود دارد.

۱- اسماعیل بن ابی اویس، او از رجال بخاری است و توثیقات اندکی در مورد او آمده اما اکثر علما او را ضعیف[۱] و مختلط[۲] و بعضاً کذاب و جعال[۱] دانسته‌اند.

---

۱- قال معاوية بن صالح، عن يحيى: أبو أويس وابنه ضعيفان.... وقال النسائى: ضعيف. وقال فى موضع آخر: ليس بثقة.... وقال الدارقطنى: لا أختاره فى الصحيح.

۲- و قال إبراهيم بن عبد الله بن الجنيد، عن يحيى: مخلط، يكذب، ليس بشىء.... وقال أبو حاتم: محلة الصدق، وكان مغفلا...

(رجوع شود به شرح حال او در تهذیب الکمال للمزی و تهذیب التهذیب لابن حجر)

۲- جعفر بن ابراهیم جعفری که مجهول الحال است! (فقط یحیی بن ابی طی او را شیعه می‌داند!!)

خود رقیه بنت مسلم (خواهر زهری) مجهول الحال است و این جعفر بن ابراهیم مجهول الحال (در موضعی دیگر) از همین رقیه بنت مسلم مجهول الحال روایت نقل کرده است!!

۳- اشکال دیگر این روایت این است که سلیمان بن احمد متوفای سال ۳۶۰ است او از محمد بن اسحاق نقل می‌کند و محمد بن اسحاق متوفای ۲۳۶ است؛ و حتی اگر فرض کنیم سلیمان بن احمد روز وفات محمد بن اسحاق به دنیا آمده باید سنش را در وقت فوت ۱۲۴ سال فرض کنیم!!! که بسیار بعید است و اگر بعید هم نباشد، نوزاد ۱ ساله که نمی‌تواند روایت نقل کند، حداقل ۲۰ سالش باید باشد و اگر بخواهیم او را در زمان فوت محمد بن اسحاق ۲۰ ساله فرض کنیم سنش را به وقت فوت باید ۱۴۴ ساله فرض کنیم که این دیگر بعید اندر بعید است.

تا اینجا فهمیدیم که این روایت از لحاظ سند سراسر اشکال است، اما از لحاظ متن: در کل، در این روایت جعلی، دو نکته آمده است.

۱- امام زهری در دربار بنی امیه بود ۲. امام زهری فضائل آل محمد را کتمان می‌کرد.

در مورد بند ۱ عرض می‌شود: بله امام زهری در دربار بعضی حکام اموی رفت و آمد داشت، اما آیا این جرم است؟ اگر جرم است برای ائمه و علمای شیعه هم هست چرا که آنان نیز در دربار بعضی حکام ظالم رفت و آمد داشته‌اند[2]، به زبانی دیگر: «این

---

۱- و قال الدولابی فی «الضعفاء»: سمعت النضر بن سلمة المروزی یقول: ابن أبی أویس کذاب، کان یحدث عن مالك بمسائل ابن وهب.... وقال ابن حزم فی «المحلی»: قال أبو الفتح الأزدی: حدثنی سیف بن محمد أن ابن أبی أویس کان یضع الحدیث... وقال إبراهیم بن عبد الله بن الجنید، عن یحیی: مخلط، یکذب، لیس بشیء

۲- تفصیل این بند، خواهد آمد.

گناهی است که در شهر شما هم می‌کنند!» اما امام زهری شخصی نبود که خود را بازیچهٔ دست حکام کند و به قول رافضی (که همه را به کیش خود پندارد) برای پول حدیث جعل کند و فتوا دهد!

در کتب فریقین آمده است و شیخ محمد جواد خمینی شیعی می‌نویسد: «زهری بر وزن (قفلی) می‌گوید: من نزد ولید بن عبد الملک بودم. ولید به من گفت: آیا مقصود از (الَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ) که ترجمه شد: علی است؟ گفتم: نه! زیرا سعید بن مسیب و عروة بن زبیر و علقمة بن وقاص و عبد اللّه بن عتبة بن مسعود عموما برای من گفتند: ما از عایشه شنیدیم که می‌گفت: مقصود از (الَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ) عبد اللّه بن ابی بر وزن (رقیه) بود. ۲- سلیمان بن یسار می‌گوید: من نزد هشام بن عبد الملک بودم که زهری وارد شد. هشام به وی گفت: یا بن شهاب! منظور از (الَّذِى تَوَلَّى كبْرَهُ) کیست؟ گفت: عبد اللّه بن ابی است. هشام گفت: دروغ گفتی. بلکه منظور: علی بن أبی طالب می‌باشد. زهری گفت: ای بی‌پدر! آیا من دروغ می‌گویم!؟ به خدا سوگند که اگر منادی از آسمان ندا کند. خدا دروغ را حلال کرده باز هم من دروغ نگفته و نخواهم گفت: زیرا: عروه، و سعید، و عبد اللّه. و علقمه برای من نقل کردند که عایشه می‌گفت: منظور از (الَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ) عبد اللّه بن ابی است.» [1]

از این دو روایت اینگونه استفاده می‌شود که:

۱- امام زُهری هر چند در دربار بنی امیه رفت و آمد داشته اما خود را به آنان نفروخته بود و نفس خود را خار نکرده بود.

---

۱- تفسیر آسان (فارسی)، ج۱۴، ص: ۳۹ ، محمد جواد نجفی خمینی؛ تهران؛ الإمام الصادق و المذاهب الأربعة ج۴ ص ۳۱۹، شیخ اسد حیدر شیعی _ بیروت؛ الصحیح من السیرة النبی الأعظم، مرتضی العاملی،ج۱۲،ص:۲۷۶ _قم؛ و در کتب اهل سنت: تاریخ الإسلام، الذهبی،ج۸،ص: ۲۴۵ – ۲۴۶ _ بیروت؛ تاریخ دمشق ابن عساکر ج ۵۵ ص ۳۷۱ _دار الفکر _ بیروت؛ در الدر المنثور سیوطی، ج۵، ص: ۳۳ _قم؛ روح المعانی آلوسی ج۹، ص: ۳۱۳ _ بیروت؛ فتح القدیر شوکانی، ج۴، ص: ۱۸ – ۱۹ _ بیروت و... (فَقَالَ: يَا ابْنَ شِهَابٍ مَنِ الَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ؟ فَقَالَ: ابْنُ أُبَيٍّ. قَالَ: كَذَبْتَ هُوَ عَلِيٌّ. قَالَ: أَنَا أَكْذِبُ؟ لا أبالك، وَاللهِ لَوْ نَادَى مُنَادٍ مِنَ السَّمَاءِ أَنَّ اللهَ قَدْ أَحَلَّ الْكَذِبَ مَا كَذَبْتُ، حَدَّثَنِي عُرْوَةُ وَسَعِيدٌ وَعبدالله وَعَلْقَمَةُ عَنْ عَائِشَةَ أَنَّ الَّذِي تَوَلَّى كِبْرُهُ عبدالله بْنُ أُبَيٍّ)

۲- اگر امام زهری جاعل حدیث بود یا اینکه به دلخواه حکام فتوا می‌داد، غیر ممکن بود که در این مورد با حاکم وقت مخالفت کند، آن هم به آن طرز و به آن شدت!

۳- اگر امام زهری دشمن حضرت علی و فرزندان ایشان بود، به جای اینکه با حاکم مخالفت کند، باید آن را تأیید می‌کرد نه تکذیب؛ اینجا سخن امام اوزاعی رحمه الله راست می‌آید که فرمود: «ما ادهن ابن شهاب قط لملك دخل عليه»[1] = «ابن شهاب هرگز با هیچ پادشاهی که به دربار وی وارد می‌شد مداهنه و سازش نکرد»

پس تا به اینجا فهمیدیم که امام زهری بر خلاف اشخاصی چون «محقق کرکی» و «مجلسی» و «نصیر الدین طوسی» و دیگر علمای درباری شیعه که دین را به دنیا فروخته‌اند، دین فروش و بازیچۀ حکام نبود.

اما ایراد دوم این بود که، امام زُهری فضائل آل بیت را کتمان می‌کند، اما آیا واقعاً چنین است؟

چنانکه در صفحات گذشته، ازقول علمای شیعه آوردیم او به کثرت از امام سجاد علیه السلام تعریف می‌کرده و فضایل او را نشر داده تا جایی که لقب «زین العابدین» را او به امام سجاد داده است!

دکتر سید حسین محمد جعفری می‌گوید: «**فقیه بزرگ و محدّث گرانقدر دیگر زمان، الزهری یار نزدیک و ستایشگر زین العابدین** علیه السلام **بود. زهری، نام پرافتخار زین العابدین** علیه السلام **(زینت پرهیزگاران) را بخاطر عبادت فوق العاده زیاد آن حضرت بدو داد**»[2]

از گفتۀ «دکتر سید حسین» که از علمای شیعی است چند نکته اخذ می‌شود:

۱- «امام زُهری فقیه و محدثی گرانقدر است» و اگر امام زُهری جاعل حدیث بود این عالم شیعی، به هیچ وجه او را بزرگ و گرانقدر معرفی نمی‌کرد!

۲- «زهری یار نزدیک امام سجاد است» ولی قزوینی او را دشمن اهل بیت می‌داند!!

---

۱- تاریخ دمشق ابن عساکر ج ۵۵ ص ۳۷۰ _دار الفکر _ بیروت

۲- تشیع در مسیر تاریخ ص۲۸۷، دکتر سید حسین محمّد جعفری، مترجم: دکتر سید محمد تقی آیت اللهی؛ تهران،ط۱۱

۳- «امام زُهری ستایشگر امام سجاد است» ولی در روایت جعلی که قزوینی نقل کرد، امام زهری متهم به کتمان فضائل اهل بیت شده بود ولی دیدیم که این عالم شیعی، امام زهری را ستایشگر امام سجاد می‌داند.

۴- امام زهری نه تنها ستایشگر امام سجاد است بلکه لقب «زین العابدین» را نیز او به امام سجاد داده است!

همین اندازه کافی است تا ثابت شود که ادعای قزوینی در مورد دشمنی امام زُهری با اهل بیت و همچنین کتمان فضائل آل بیت و همچنین جاعل بودن امام زُهری، باطل گردد؛ اما برای اتمام حجت ببینیم جناب قزوینی دیگر چه ایرادی گرفته است!

قزوینی: «ابن حجر در ترجمه اعمش می‌گوید:

حاکم (نیشابوری) از ابن معین نقل کرده است که: بهترین سند این است که اعمش از ابراهیم، از علقمه و او از عبد الله نقل کند. شخصی از او پرسید: اعمش مثل زهری است؟ ابن معین گفت: بیزازم از این که اعمش مثل زهری باشد؛ چرا که زهری دنبال مال دنیا و گرفتن جایزه بود و برای بنی امیه کار می‌کرد؛ اما اعمش فقیر و صبور بود و از فرمانروایان دوری می‌کرد، اهل ورع و عالم به قرآن بود.

و همچنین ذهبی در سیر اعلام النبلاء می‌نویسد:

«كان رحمه الله محتشما جليلا بزي الأجناد له صورة كبيرة في دولة بني أمية».

زهری، دارای مال و ثروت زیادی بود و در حکومت بنی امیه اسم و رسمی داشت.»

**جواب:**

سلسله رجال این روایت بدین شکل است: «الْحُسَيْنُ بْنُ عبدالله الصَّيْرَفِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ حَمَّادٍ الدُّورِيُّ، بِحَلَبٍ، قَالَ: أَخْبَرَنِي أَحْمَدُ بْنُ الْقَاسِمِ بْنِ نَصْرِ بْنِ دُوسْتٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا حَجَّاجُ بْنُ الشَّاعِرِ، قَالَ: اجْتَمَعَ أَحْمَدُ بْنُ حَنْبَلَ...»

در این بین: «الْحُسَيْنُ بْنُ عبدالله الصَّيْرَفِيُّ» مجهول است، در کتب تراجم ذکری از او نیست و جالب این است که به غیر از این روایت، هیچ روایت دیگری را نقل نکرده، و جالبتر این است که او نیز از شخصی به نام «مُحَمَّدُ بْنُ حَمَّادٍ الدُّورِی» روایت کرده که او نیز مجهول است و به جز این روایت هیچ روایتی نیست که او جزء سلسله رجالش باشد!!

راوی بعدی «أَحْمَدُ بْنُ الْقَاسِمِ بْنِ نَصْرِ بْنِ دُوسْت» می‌باشد که چنانکه در تاریخ بغداد[1] آمده: شخصیتی مورد اعتماد است اما در بین کسانی که از او روایت کرده‌اند شخصی به نام «محمد بن حمدان» وجود ندارد؛ اصولاً ایشان از راویان قلیل الروایه هستند و فقط ۳ نفر از او روایت نقل کرده‌اند که همانطور که گفته شد، «محمد بن حماد» جزء آن ۳ نفر نیست.

به این ترتیب این روایت از ارزش می‌افتد و فاقد ارزش علمی است، اما اینکه در این روایت جعلی از قول ابن معین؈ گفته شده که امام زُهری دنبال مال دنیا و گرفتن جایزه از بنی امیه بوده است.

این گفته (هر چند فاقد ارزش علمی است) از چند حالت خارج نیست.

۱- «امام زُهری برای ارضاع هوس‌های حکام حدیث جعل می‌کرده و در عوض پول و مال دریافت می‌کرده» که چنانچه قبلاً گذشت این ادعا کاملاً باطل و خلاف اتفاق اهل سنت بر ثقه و امام بودن، امام زهری است، چنانکه حافظ ابن حجر عسقلانی و بدر الدین العینی در مورد امام زهری می‌نویسند: «الفقيه الحافظ، متفق على جلالته وإتقانه»[2]

۲- «امام زُهری احادیث صحیح را نقل می‌کرده و بنا بر قرآن و سنت فتوا میداده به همین دلیل به او جایزه می‌دادند و او نیز قبول می‌کرده» که هر چند اینکه امام زهری از حکام بنی امیه جایزه دریافت کرده باشد، ثابت نیست، اما بالفرض که صحیح باشد این چیز عجیبی نیست چرا که ائمۀ بزرگوار شیعه نیز چنین می‌کرده‌اند.

**ائمۀ شیعه از حکام هدیه و جایزه دریافت می‌کردند!**

امام حسن و امام حسین علیهم السلام با وجود اینکه بسیار ثروتمند بودند، از معاویه جایزه و پول دریافت می‌کردند.

---

۱- تاریخ بغداد ج۵ ص۵۷۶ رقم۲۴۶۱، خطیب بغدادی، دار الغرب الإسلامی ـ بیروت

۲- تقریب التهذیب لابن حجر عسقلانی ج۲ ص۱۱۳ ـبیروت؛ مغانی الأخیار ج۳ ص۵۵۱ رقم ۵۴۸، بدر الدین العینی

امام حسن‌(علیه السلام) آنقدر ثروتمند بود که بنابر روایت شیعه، زنی را به همسری گرفت، و برای او صد کنیز که هر یک هزار دینار همراه داشتند فرستاد!! (جمعاً صد کنیز و صد هزار درهم!)

«أبي جعفر محمد بن علي (عليهما السلام)، أنه قال: «تزوج الحسن بن علي (عليهما السلام) امرأة، فأرسل إليها بمائة جارية، مع كل جارية ألف درهم»».[1]

و عین همین روایت در مورد امام حسین آمده است: «وعن أبي جعفر محمد بن علي(علیه السلام) أنه قال: تزوج الحسين ابن علي(علیه السلام) امرأة فأرسل إليها بمائة جارية، مع كل جارية ألف درهم.»[2]

روایت دیگری که ثروت حسنین را نشان میدهد روایتی است که طبق آن حسنین و عبد الله بن جعفر مال بسیاری به یک پیرزن[3] می‌دهند، چنانکه ابن شهر آشوب می‌نویسد:

«أَبُو جَعْفَرٍ الْمَدَائِنِيُّ فِي حَدِيثٍ طَوِيلٍ... الْحَسَنُ(علیه السلام) فَأَمَرَ لَهَا بِأَلْفِ شَاةٍ وأَعْطَاهَا أَلْفَ دِينَارٍ وبَعَثَ مَعَهَا رَسُولًا إِلَى الْحُسَيْنِ فَأَعْطَاهَا مِثْلَ ذَلِكَ ثُمَّ بَعَثَهَا إِلَى عبدالله بْنِ جَعْفَرٍ فَأَعْطَاهَا مِثْلَ ذَلِك»[4]

یعنی: «امام حسن(علیه السلام) هزار گوسفند و هزار دینار پول به آن پیرزن داد و امام حسین و عبد اللّه بن جعفر نیز چنین کردند» (جمعاً ۳ هزار گوسفند و ۳ هزار دینار که خود ثروت عظیمی است)

---

۱- مستدرک الوسائل النوری – ج ۱۵ – ص ۷۰، بحار الانوار مجلسی ج ۴۳ ص ۳۴۹ مناقب ابن شهر آشوب ج ۴ ص ۲۰ و در کتب اهل سنت: مجمع الزوائد هیثمی ج ۴ ص۲۸۴ _بیروت و میگوید: «رواه الطبرانی ورجاله رجال الصحیح»

۲- دعائم الإسلام ج۲ ص۲۲۲، قاضی نعمان مغربی (م۳۶۳هـ) _قاهره؛ فرهنگ جامع سخنان امام حسین(علیه السلام)،ص:۷۸۳، جمعی از نویسندگان، مترجم علی مؤیدی_تهران

۳- بنا بر روایت این پیرزن طی ماجرایی از این سه در خیمه‌اش پذیرایی کرده و بعد فقیر شده است.

۴- المناقب، ابن شهرآشوب،ج۴،ص:۱۷ _قم و همچنین در: جلاء العیون، المجلسی،ص:۴۰۹ – قم ط۹؛ زندگانی دوازده امام(علیه السلام) ج۲ ص ۳۳ هاشم معروف الحسنی، مترجم محمد مقدس _تهران

و از عجایب است که گویند: امام حسین زمینی داشته که یک میلیون دینار می‌ارزیده!!، بخوانید سخنان امام حسین را با عمر سعد: «قال عمر: أخاف أن تهدم داري قال الحسین: أنا أبنيها لك فقال: أخاف أن تؤخذ ضيعتي قال عليه السّلام: أنا أخلف عليك خيرا منها من مالي بالحجاز ويروى أنه قال لعمر: اعطيك (البغيبغة) وكانت عظيمة فيها نخل وزرع كثير دفع معاوية فيها ألف ألف دينار فلم يبعها منه»[1]

یعنی: «عمر بن سعد گفت: می‌ترسم خانه مرا ویران کنند. حسینؑ فرمود: من آن را برایت بنا خواهم کرد. گفت: می‌ترسم اموال مرا بگیرند امامؑ فرمودند: من از مال خودم در حجاز بهتر از آن را به تو خواهم داد و روایت شده که امامؑ فرمودند: من «بغيبغة» را به تو می‌دهم که ملک بسیار عظیمی بود و معاویه حاضر شده بود به **یک میلیون دینار** آن را از امامؑ بخرد و امام به او نفروخته بودند..» [2]

و «گویند: عبد الرحمن سلمی به فرزند امام حسینؑ سوره حمد را آموخت، چون آن را بر پدر قرائت کرد حضرتؑ به آموزگار او (عبد الرحمن)، هزار دینار، و هزار حلّه، عطا فرمود و دهان او را پر از گوهر نمود» [3]

با این وجود و با داشتن چنین ثروتی آنان شخصاً به شام می‌رفتند و از معاویه مال بسیار و هدایایی دریافت می‌کردند!

شرف الدین موصلی (م۶۵۷) در مورد هدایا و پولی که معاویه به سیدنا حسن میداد می‌نویسد: «فكان معاوية يعطيه لذلك في كل سنة مائة ألف دينار غير الهدايا والتحف»[4]

یعنی: «پس معاویه هر ساله به غیر از هدایا و تحفه‌ها، صد هزار دینار به امام حسنؑ می‌داد».

مجلسی روایت طویلی را از ابن ابی الحدید نقل می‌کند که در قسمتی از آن آمده است: «فَضَحِكَ مُعَاوِيَةُ وقَالَ يَا ابْنَ أَخِي بَلَغَنِي أَنَّ عَلَيْكَ دَيْناً- قَالَ إِنَّ عَلَيَّ دَيْناً قَالَ كَمْ هُوَ

---

۱- مقتل الحسینؑ، المقرم ص ۲۱۲، عبد الرزاق مقرّم_ بیروت

۲- ترجمه مقتل مقرم،ص:۱۲۲، عبد الرزاق مقرّم، مترجم محمد مهدی عزیز الهی کرمانی_قم

۳- فرهنگ جامع سخنان امام حسینؑ،ص:۹۰۴، جمعی از نویسندگان، مترجم علی مؤیدی_تهران

۴- مناقب آل محمد، الموصلی ص ۹۳ _بیروت

قَالَ مِائَةُ أَلْفٍ- فَقَالَ قَدْ أَمَرْنَا لَكَ بِثَلَاثِمِائَةِ أَلْفٍ- مِائَةٌ مِنْهَا لِدَيْنِكَ ومِائَةٌ تَقْسِمُهَا فِي أَهْلِ بَيْتِكَ- ومِائَةٌ لِخَاصَّةِ نَفْسِكَ فَقُمْ مُكَرَّماً فَاقْبِضْ صِلَتَكَ..»[1]

یعنی: «معاویه خندید و گفت: پسر برادرم شنیده‌ام قرضی بعهده داری، مبلغ آن چقدر است؟ حسن گفت: صد هزار دینار. معاویه گفت: پس دستور می‌دهیم **سیصد هزار دینار تقدیم کنند**، صد هزار برای وام، صد هزار برای اهل بیتت و صد هزار دینار دیگر مخصوص خودت با نهایت اکرام این جایزه را بپذیر.»[2] و سبط بن جوزی از شعبی نقل می‌کند که یکی از شرایط صلحنامه بین معاویه و حسن این بود که معاویه ۵ میلیون درهم به امام حسن بدهد.[3]

در روایتی با سند صحیح نزد شیعه، آمده است: «أَبِي عبداللهؑ عَنْ أَبِيهِؑ أَنَّ الْحَسَنَ والْحُسَيْنَ عليهما السلام كَانَا يَقْبَلَانِ جَوَائِزَ مُعَاوِيَةَ»[4]

یعنی: «امام صادقؑ از پدرش امام باقرؑ روایت کرده است که فرمود: حسن و حسین علیهما السلام جوایز و هدایای معاویه را قبول می‌کردند.» محمد باقر مجلسی[5] و محمد تقی مجلسی[6] و حسین بن محمد بحرانی[7] روایت را موثق کالصحیح یا صحیح می‌دانند.

---

۱- بحار الأنوار، المجلسی ج۴۴ ۱۰۸-۱۰۹ _تهران؛ حیاة الإمام الحسن بن علیؑ، القرشی، ج۲، ص:۳۲۴ _بیروت

۲- زندگانی حسن بن علیؑ ج۲ ص۳۹۸ – ۳۹۹ _ باقر شریف قرشی، مترجم فخر الدین حجازی _تهران؛ زندگانی حضرت امام حسنؑ، ترجمه بحار الأنوار،ص:۱۰۹ – ۱۱۰

۳- (قال الشعبي: صالحه على أن يأخذ من بيت المال بالكوفة خمسة الف الف وان لا يسب علياؑ و..)
(تذكرة الخواص، سبط بن الجوزي ص ۱۸۰_قم)

۴- تهذیب الأحکام، ج۶، ص: ۳۳۷؛ تذکرة الفقهاء (ط.ج) ج ۱۲ ص ۱۵۳، علامه حلی _قم؛ مسند الإمام الصادقؑ،ج۱۲،ص:۴۱۲، عزیز الله عطاردی _تهران

۵- ملاذ الأخیار فی فهم تهذیب الأخبار، ج۱۰، ص: ۲۸۸، محمد باقر مجلسی

۶- روضة المتقین فی شرح من لا یحضره الفقیه،ج۶، ص: ۴۸۷، محمد تقی مجلسی

۷- الأنوار اللوامع فی شرح مفاتیح الشرائع (للفیض)، ج۱۱، ص:۵۶، الحسین بن محمد آل عصفور البحرانی

و همچنین در پایان یک روایت طولانی که طبرسی و مجلسی آن را از سُلیم بن قیس نقل کرده‌اند، آمده است: «فَلَمَّا سَمِعَ مُعَاوِيَةُ أَمَرَ لِكُلِّ مِنْهُمْ بِمِائَةِ أَلْفِ دِرْهَمٍ- غَيْرَ الْحَسَنِ والْحُسَيْنِ وابْنِ جَعْفَرٍ فَإِنَّهُ أَمَرَ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ بِأَلْفِ أَلْفِ دِرْهَم»[1]

یعنی: «چون معاویه از حضرت امام البریه و از عبداللّه بن جعفر بن أبی طالب و عبداللّه بن عبّاس و فضل این سخنان گوش کرد صد هزار درهم به هر یک ایشان جوایز و انعام داد. امّا حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السّلام و عبداللّه بن جعفر هر یک این سه سرور را هزار هزار درهم[2] داد،»[3]

و جالب این ماجرایی است که بین دو عالم شیعی، «محقق کرکی» و شیخ قطیفی رخ داده چنانکه، «افندی» می‌نویسد: «آن گاه که قطیفی در کربلا و یا نجف اشرف به سر می‌برده، محقق کرکی، که برای زیارت رفته بود، با او ملاقات می‌کند. همزمان، شاه طهماسب هدیه ای برای قطیفی فرستاده بود، ولی او عذر خواسته و آن را نپذیرفته بود. محقّق کرکی در این باره به او گفت: این کار درست نبوده است و با این کار، **به حرام، یا مکروه افتاده‌ای؛** زیرا امام حسن مجتبی﷣ هدیه معاویه را پذیرفت. پیروی از امام﷣، یا واجب است و یا مستحب و ترک آن، یا حرام است و یا مکروه. این سلطان، بی‌گمان، بدتر از معاویه و تو بهتر از امام مجتبی﷣ نیستی!»[4] پس تا اینجا ثابت شد که امام حسن و امام حسین﷣ هدیه و پول دریافت می‌کردند و جالب اینجاست که «محقق کرکی» می‌گوید: رد کردن این هدایا یا مکروه است و یا حرام!!!

تا به اینجا فقط از حسنین سخن گفتیم و برای اتمام حجت مختصری نیز از دیگر ائمهٔ شیعه و رابطهٔ آنان با حکام، می‌نویسیم:

---

۱- الإحتجاج، الطبرسی،ج۲،ص:۲۸۸ _ مشهد؛ بحار الأنوار، المجلسی،ج۴۴،ص:۱۰۲ تهران

۲- یعنی یک میلیون درهم

۳- ترجمه و شرح الاحتجاج،ج۳،ص:۸۸ – ۸۹، مترجم نظام‌الدین احمد غفاری مازندرانی (قرن ۱۰) _تهران

۴- ریاض العلماء و حیاض الفضلاء، میرزا عبداللّه افندی ص ۵۲، بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان مقدس رضوی مشهد؛ تاریخ ادبیات در ایران، ج۵بخش۱، ص: ۱۷۷، دکتر ذبیح الله صفا _تهران،ط۸؛ صفویه در عرصه دین فرهنگ و سیاست، ج۱، ص: ۱۷۳، حجة الاسلام رسول جعفریان _ تهران

ماجرای منصور دوانیقی و امام صادق که روایتی بسیار طولانی است، در انتهای روایت چنین آمده است: «فَقَالَ الْمَنْصُورُ يَا غُلَامُ ائْتِنِي بِالْغَالِيَةِ- فَأَتَاهُ بِهَا فَجَعَلَ يُغَلِّفُهُ بِيَدِهِ ثُمَّ دَفَعَ إِلَيْهِ أَرْبَعَةَ آلَافٍ- ودَعَا بِدَابَّتِهِ فَأَتَاهُ بِهَا فَجَعَلَ يَقُولُ- قَدِّمْ قَدِّمْ إِلَى أَنْ أَتَى بِهَا إِلَى عِنْدِ سَرِيرِهِ- فَرَكِبَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ ع»[1]

یعنی: «در این موقع منصور گفت: غلام! عطر بیاور، (منصور) **با دست خود سر و صورت امام را معطر نمود و چهار هزار دینار تقدیم کرده** دستور داد مرکب سواری امام را بیاورند پیوسته دستور میداد جلو بیاورند تا مرکب را جلو تختش آوردند حضرت صادق سوار شد.» [2]

اما در مورد امام موسی کاظم(علیه السلام) در روایتی طویل آمده است:

«مأمون گفت: روزی هارون به حج رفت و من با وی بودم. چون به مدینه آمد بفرمود که مگزارند که کسی در پیش وی آید الّا ابنای مهاجر و انصار و بنی هاشم. و هر یکی را عطایی دادی پنج هزار دینار تا به دویست دینار به قدر شرف و مرتبت. **تا روزی موسی(علیه السلام) در آمد** حاجب اجازت طلبید. قوّاد و اولاد را گفت به ادب باشند. مردی را دیدم پیر به عبادت کهنه شده، نور عبادت خدا از وی ظاهر، بر خر سوار. چون عزم کرد که پیاده شود، رشید آواز به وی کرد و سوگند داد که: بیا همچنان. بیامد به بساط پیاده شد. **و حجّاب به اجلال و اکرام او را در آوردند تا به کنار بساط استقبال وی کرد و بوسه بر دست و جبهه وی می‌داد. و وی را در صدر بنشاند بر خویش و حال‌ها پرسید و از عیالاتش خبر گرفت. گفت: پانصد تن عیال منند. گفت: خرج ایشان داری؟ گفت: به اقتصاد و قناعت. و از ضیاع پرسید. گفت: سالی دخل می‌باشد و سالی نه. گفت: اولاد تو چندند؟ گفت:**

**سی پسر. گفت: قرض داری؟ گفت: ده هزار دینار. گفت: دختران را به شوهر دادی؟ گفت: نه؛ برای قصور دست و اسباب. هارون گفت: قروض تو ادا کنم و بنات تو را جهاز کنم و به شوهر سپارم. امام(علیه السلام) ثنای وی بگفت.**

و هارون با وی برخاست و پسران را فرمود که جامه وی بر خر راست کنید و در رکاب وی بروید. مأمون و مؤتمن و محمّد و باقی فرزندان و حجّاب را فرمود که با وی تا به خانه بروند. **و موسی(علیه السلام) هر پنجشنبه به هارون رفتی و فرمودی:** طاعة السّلطان للتّقيّة

---

۱- بحار الأنوار، المجلسی،ج۴۷،ص:۱۹۴

۲- زندگانی امام جعفر صادق(علیه السلام)، ترجمه بحار الأنوار ص ۱۶۵، مترجم موسی خسروی _تهران ط۲

واجبة. و این حدیث رسول است. به آخر دویست دینار به وی فرستاد و وعده داد که دیگر از بغداد به تو فرستم.»[۱]

طبق این روایت امام کاظم نه تنها از هارون الرشید پول وهدیه دریافت کرده بلکه از او تعریف کرده و هر پنجشنبه به دربار او می‌رفته است! و در روایت دیگری آمده که مهدی عباسی سه هزار دینار به امام موسی کاظم داد[۲]. و طبق روایتی، هارون الرشید لباس گرانقیمتی و همچنین ۵۰ هزار دینار به شخصی داد و آن شخص همهٔ آن را برای امام موسی کاظم فرستاد و او نیز قبول کرد. [۳]و در روایتی در مورد امام کاظم‌علیه السلام و هارون الرشید، چنین آمده است: «..... هارون پرسید: چرا دخترها را با پسر عموها و سایر افراد هم شأن خودشان تزویج نمی‌کنی؟

امام پاسخ داد: دستم خالی است. هارون پرسید: راجع به زمین‌ها چی؟ امام پاسخ داد: بعضی سال‌ها در آمد و محصول دارد و بعضی اوقات ندارد. هارون پرسید: آیا بدهکار هستی؟ امام پاسخ داد: بلی. هارون پرسید: چقدر است؟ امام پاسخ داد: ده هزار دینار. هارون گفت: ای پسر عمو، من مقداری پول برای ازدواج پسران و دخترانت و پرداخت بدهی و تعمیر زمینت می‌دهم.

**امام از او تشکر کرد و گفت: ای پسر عمو، صله رحم به جای آوردی و از این نیت زیبا خدا خرسند است. خون خویشاوندی به هم مرتبط است و قرابت نزدیک است و نژاد یکی است**.... پس امام‌علیه السلام ایستاد، پس رشید به احترام او برخاست و وسط چشم و صورتش را بوسید. سپس به فرزندانش رو کرد و به آن‌ها گفت: ای عبد اللّه و ای

---

۱- مناقب الطاهرین (فارسی)، ج۲ ص ۷۵۳ – ۷۵۴،عماد الدین طبری (م قرن۷) _ تهران

۲- حیات فکری و سیاسی ائمه،ص ۳۸۶ – ۳۸۷، رسول جعفریان _قم؛ و در پاورقی ارجاع داده به: حیاة الامام موسی بن جعفرعلیه السلام ج ۱، ص ۴۵۴ (از نور الابصار، ص ۱۳۶)؛ تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۳۰؛ وفیات الاعیان ج ۵، ص ۳۰۸؛ المناقب، ج ۲، ص ۲۶۴؛ جهاد الشیعة، ص ۲۵۱ (از مقاتل الطالبیین، ص ۵۰۰)؛ مسند الامام الکاظم‌علیه السلام، ج ۱، ص ۵۷ (از کشف الغمه، ج ۲، ص ۲۱۳؛ الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۸۵؛ مرآة الجنان، ج ۱، ص ۳۹۴، تتمة المختصر، ج ۱، ص ۳۱۰؛ شذرات الذهب، ج ۱، ص ۳۰۴

۳- آثار الأحمدی (فارسی) ص ۵۲۴، الأسترآبادی (م قرن ۱۰) _تهران

محمد و ای ابراهیم، دنبال عمو و مولایتان بروید و رکاب او را بگیرید و لباسش را بیارایید و تا منزلش او را مشایعت نمایید.»[1]

حتی در روایتی آمده است که امام کاظم‌علیه‌السلام به هارون الرشید می‌گوید: فدایت شوم!! بخوانید: «إِنَّ الرَّحِمَ إِذَا مَسَّتِ الرَّحِمَ تَحَرَّكَتْ واضْطَرَبَتْ فَنَاوِلْنِي يَدَكَ جَعَلَنِيَ اللهُ فِدَاكَ فَقَالَ ادْنُ فَدَنَوْتُ مِنْهُ فَأَخَذَ بِيَدِي ثُمَّ جَذَبَنِي إِلَى نَفْسِهِ وعَانَقَنِي طَوِيلًا ثُمَّ تَرَكَنِي وقَالَ اجْلِسْ يَا مُوسَى»[2]

یعنی: «(امام کاظم از قول نبی اکرم فرمود) خویشی و رحم هر گاه نزدیک شود خویش و رحم را قرابت و خویشی بحرکت و هیجان می‌آید **پس دست خود را بسوی من دراز کن فدای وجودت** هارون گفت نزدیک بیا من نزدیک او رفتم **دست مرا گرفت و مرا بخود چسبانید و معانقه**[3] **طولانی با من نمود** پس مرا واگذاشت و گفت ای موسی بنشین»[4]

در مورد امام رضاعلیه‌السلام آمده است: «وَأَنْزَلَ الرِّضَاعلیه‌السلام دَاراً وأَكْرَمَهُ وأَعْظَمَ أَمْرَهُ»[5]

یعنی: «(امام رضا در خانه مسکن گزید) و مأمون حضرت رضاعلیه‌السلام را فوق العاده تکریم و تعظیم کرد و از وی بطرز مجللی پذیرائی نمود.»[6]

و در مورد امام جوادعلیه‌السلام و مأمون عباسی، استر آبادی می‌نویسد: «مامون... از روی مهر و محبت دختر خود را به زنی به وی داد و هر سال به جهت معیشت و کفایت

---

۱- پژوهشی دقیق در زندگانی امام رضاعلیه‌السلام ج۲ ص ۳۸۶ -۳۸۷ ،باقر شریف قرشی،مترجم سید محمد صالحی _تهران؛ شبیه آن در: الإختصاص، النص، ص: ۵۵، شیخ مفید؛ عیون أخبار الرضا ع، ج۱، ص: ۸۱؛ بحار الأنوار، ج۷۰، ص: ۲۷۳

۲- عیون أخبار الرضا ع ج۱، ص: ۸۱ – ۸۲،صدوق؛ نشر جهان _تهران

۳- معانقه = در آغوش گرفتن

۴- ترجمهٔ عیون أخبار الرضا ع،ترجمه آقا نجفی، ج۱، ص: ۵۲؛اسلامیه_تهران،ط۱

۵- إعلام الورى، الطبرسی ص۳۳۳،اسلامیه_تهران،ط۳؛الإرشاد للمفيد، ج۲، ص: ۲۵۹؛؛ روضة الواعظين، ج۱، ص: ۲۲۴،فتال نيشابوری

۶- زندگانی چهارده معصوم ع (=ترجمه إعلام الورى)، متن، ص: ۴۴۵، عزیز الله عطاردی _اسلامیه_ تهران

مهمات آن حضرت **از مال خود هزار هزار دینار**[1] نزد وی می‌فرستاد»[2] و در روایتی آمده که «مأمون» ده هزار دینار به امام جواد داد.[3]

در روایت طویلی آمده است که مأمون به یاسر گفت: «سِرْ إِلَى ابْنِ الرِّضَا وأَبْلِغْهُ عَنِّي السَّلَامَ واحْمِلْ إِلَيْهِ عِشْرِينَ أَلْفَ دِينَارٍ وقَدِّمْ إِلَيْهِ الشَّهْرِيَّ الَّذِي رَكِبْتُهُ الْبَارِحَةَ ثُمَّ مُرْ بَعْدَ ذَلِكَ الْهَاشِمِيِّينَ أَنْ يَدْخُلُوا عَلَيْهِ بِالسَّلَامِ ويُسَلِّمُوا عَلَيْهِ قَالَ يَاسِرٌ فَأَمَرْتُ لَهُمْ بِذَلِكَ ودَخَلْتُ أَنَا أَيْضاً مَعَهُمْ وسَلَّمْتُ عَلَيْهِ وأَبْلَغْتُ التَّسْلِيمَ ووَضَعْتُ الْمَالَ بَيْنَ يَدَيْهِ وعَرَضْتُ الشَّهْرِيَّ عَلَيْه»[4]

یعنی: «برو به نزد پسر امام رضاؑ و سلام مرا به آن حضرت رسان و برای آن حضرت **بیست هزار دینار ببر و پیشکش نمای آن اسب را** که دیشب بر آن سوار بودم. پس همه بنی هاشم را امر نمای که بدیدن آن حضرت روند و بر او سلام نمایند. یاسر گوید که پس من هاشمیان را امر نمودم و خود نیز به اتفاق ایشان بر آن حضرت داخل شدیم و سلام کردیم و سلام مأمون را رساندم و **آن مال را به خدمت آن حضرت گذاردم و آن اسب را به آن‌ها عرضه کردم.»** [5]

در مورد امام هادی نیز، روایتی موجود است که می‌گوید، متوکل ۴ هزار دینار به وی داد و او نیز قبول کرد. [6] و همچنین مادر متوکل نیز بعد از اینکه نذر کرده بود اگر

---

۱- یعنی یک میلیون دینار طلا که ثروتی شاهانه است!

۲- آثار احمدی تاریخ زندگانی پیامبر اسلام و ائمه اطهارؑ (فارسی)، الأسترآبادی (قرن ۱۰) ص ۵۳۶ _تهران

۳- نگا: کشف الغمة، الإربلی ج۲ ص۸۷۷ _ قم؛ کشف الغمة فی معرفة الأئمة، ج۲، ص: ۳۶۶ _چاپ تبریز؛ ترجمه و شرح کشف الغمة،ج۳، ص:۲۱۹ محدث اربلی، مترجم علی بن حسین زواره‌ای تهران... اربلی خودش می‌گوید: ظن من بر این است که روایت موضوع است!!

۴- مهج الدعوات، ابن طاوس ص۳۷، ابن طاووس _قم

۵- ترجمه مهج الدعوات ص ۷۱، سید ابن طاوس، مترجم محمد تقی طبسی _ تهران ط۱

۶- تذکرة الخواص من الأمة فی ذکر خصائص الأئمة ص۳۲۳، سبط بن جوزی _قم؛ (رفع الی علی أربعة آلاف دینار ثم رده الی منزله مکرما) و سیرة الأئمة الاثنی عشرؑ، هاشم معروف،ج۳، ص: ۴۷۲ _نجف؛ تحلیلی از زندگانی امام هادیؑ،ص:۳۶۲ _ باقر شریف قرشی، مترجم محمدرضا عطائی _مشهد

متوکل از بیماریش نجات یابد پولی به امام هادی دهد، پسرش خوب شد و وی ۱۰ هزار دینار به امام هادی داد و او نیز قبول کرد[1]

و در مورد عبدا لله بن جعفر، سید علی خان المدنی در درجات الرفیعه فی طبقات الشیعه می‌نویسد: «زوج عبد الله بن جعفر ابنته أم کلثوم من الحجاج على ألفي الف في السر وخمسمائة الف في العلانية وحملها إليه إلى العراق فمكثت عنده ثمانية أشهر»[2]

یعنی: «عبدالله بن جعفر دو میلیون درهم در پنهانی و پانصد هزار درهم آشکارا از حجاج گرفت که تمام آن را حجاج پرداخت و عبدالله دختر خود را به عراق برای حجاج گسیل داشت.»

اقوال و روایات در این باب بسیار زیاد است و ما به همین اکتفا می‌کنیم.

اما غرض از نقل این اقوال و روایات این بود که بگوییم: زمانی که هم ائمۀ شیعه هم اشخاصی چون فضل و عبد الله بن عباس و عبد الله بن جعفر و... جوائز حکام را دریافت می‌کردند و همچنین «محقق کرکی» پس زدن این جوایز را مکروه یا حرام می‌داند! چه جای اشکال و تعجب است که امام زهری نیز جایزه‌ای دریافت کرده باشد؟؟

اما در مورد اینکه امام ذهبی می‌فرماید: «امام زهری دارای مال و ثروت زیادی بود» چنانکه گذشت بعضی از ائمۀ شیعه ثروتی شاهانه داشته‌اند چنانکه مأمون سالی یک میلیون دینار به امام جواد می‌داد[3] و در روایتی آمده است که امام حسن عسکری نود هزار دینار به شخصی داد و راوی این بخشش را معجزه دانست و گفت: چنین مبلغی جز برای پادشاهان مقدور نیست! بخوانید:

---

۱- الکافی، ج۱، ص: ۵۰۰؛مناقب الطاهرین (فارسی)، عماد طبری ج۲ ص ۸۲۶ ؛ الخرائج و الجرائح، القطب الراوندی،ج۲،ص:۶۷۷ _ قم؛ سیرة الأئمة الاثنی عشر عليهم السلام،ج۳،ص:۴۷۰ ، هاشم معروف الحسنی؛ راحة الأرواح (فارسی)، السبزواری (قرن ۸)،ص:۲۵۵ _تهران؛ در هامش همین کتاب: اعلام الوری، ص ۳۴۴؛ الارشاد، ج ۲، ص ۳۰۲- ۳۰۴؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۴۱۵-۴۱۶

۲- الدرجات الرفیعة فی طبقات الشیعة ص۱۷۵، سید علی خان المدنی _قم

۳- آثار احمدی تاریخ زندگانی پیامبر اسلام و ائمه اطهار عليهم السلام (فارسی)، الأسترآبادی (قرن ۱۰) ص ۵۳۶ _تهران

«دَخَلَ أَبُو عَمْرٍو عُثْمَانُ بْنُ سَعِيدٍ وأَحْمَدُ بْنَ إِسْحَاقَ الْأَشْعَرِيُّ وعَلِيُّ بْنِ جَعْفَرٍ الْهَمَدَانِيُّ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ الْعَسْكَرِيِّ فَشَكَا إِلَيْهِ أَحْمَدُ بْنُ إِسْحَاقَ دَيْناً عَلَيْهِ فَقَالَ يَا أَبَا عَمْرٍو وكَانَ وَكِيلَهُ ادْفَعْ إِلَيْهِ ثَلَاثِينَ أَلْفَ دِينَارٍ وإِلَى عَلِيِّ بْنِ جَعْفَرٍ ثَلَاثِينَ أَلْفَ دِينَارٍ وخُذْ أَنْتَ ثَلَاثِينَ أَلْفَ دِينَارٍ فَهَذِهِ مُعْجِزَةٌ لَا يَقْدِرُ عَلَيْهَا إِلَّا الْمُلُوكُ ومَا سَمِعْنَا بِمِثْلِ هَذَا الْعَطَاءِ»[1]

یعنی: ««ابو عمر عثمان بن سعید و احمد بن اسحاق اشعری و علی بن جعفر همدانی خدمت حضرت امام ابو الحسن عسکری رسیدند. احمد بن اسحاق شکایت از قرضی که بر گردن داشت نمود. امام‌ علیه السلام رو به ابو عمرو که وکیل آن جناب بود نموده فرمود سی هزار دینار باو بده و سی هزار دینار نیز به علی بن جعفر. تو خود نیز سی هزار دینار بردار. (راوی:) این معجزه ایست که **جز پادشاهان کسی برایش چنین مبلغی مقدور نیست** و بخشش باین مقدار را از کسی نشنیده‌ایم.»[2]

از سویی علمای شیعه که معتقدند «ائمه خمس دریافت می‌کرده‌اند» دیگر نباید بر مال و ثروت امام زهری خرده بگیرند.

جالب اینجاست که چنانچه علمای شیعه گفته‌اند، ثروتی که از جمع آوری خمس بدست می‌آمده آنقدر زیاد بوده که بعضی از یاران و وکیلان ائمه به خاطر تصاحب این اموال حاضر بودند مرتد شوند!؛ مشهور است که وقتی امام موسی کاظم فوت شد نزد وکلای ایشان که از بلاد مختلف از شیعیان پول می‌گرفتند و به سوی امام ارسال می‌کردند، مبلغ هنگفتی مانده بود از جمله: علی بن حمزه بطائنی، که ۳۰ هزار دینار نزدش بود و زید بن مروان قندی که هفتاد هزار دینار نزد وی بود، و وکیل امام کاظم در مصر به نام عثمان بن عیسی عامری رؤاسی (رواسی) که افزون بر ۳۰ هزار دینار، ۶ کنیز (جواری) داشت که با پول امام خریده بود... و همهٔ این‌ها وفات امام کاظم را انکار کردند تا بتوانند آن اموال را نزد خود نگه دارند!»[3]

---

۱- مناقب آل أبی طالب:ج۴ ص ۴۰۹، ابن شهر آشوب؛ بحار الانوار مجلسی ج۵۰ ص۱۷۳ _بیروت؛ مدینة المعاجز ج۷ ص۵۰۵ ،السید هاشم البحرانی_قم

۲- زندگانی حضرت جواد و عسکریین علیهما السلام، (ترجمه بحار الأنوار) ص: ۱۵۲؛ مترجم موسی خسروی _تهران،ط۲

۳- نگا: تحلیلی از زندگانی امام رضا علیه السلام ص ۸۳ سید محمد جواد فضل الله، مترجم سید محمد صادق عارف _مشهد ص۷؛ تصویر امامان شیعه در دائرة المعارف اسلام ص۳۱۹ ، محمود تقی

و امام موسی کاظم از همین اموال زمینی به قیمت ۳۰ هزار دینار خریده بود!!

ابن روزبهان می‌نویسد: «.... پس ابراهیم به بغداد آمد و نزد هارون الرشید افساد کرد و گفت از اطراف عالم جهت امام موسی خمس می‌آورند تمام اهل عراق و خراسان او را امام خود می‌دانند و چندان اموال پیش او جمع شده که **هیچ‌کس از خلفا از آن مقدار مال و اسباب نبوده تا به غایتی که او موضعی را خرید و سی هزار دینار طلا در بهای آن موضع داد؛ و صاحب موضع گفت: من از این نقد نمی‌خواهم و نقدی دیگر تعیین کرد؛** او فی الحال از آن نقد دیگر که او طلب کرده بود سی هزار دینار دیگر حاضر کرد و ادای ثمن نمود.» [1]

برادر زادهٔ امام کاظم (علی بن اسماعیل بن جعفر الصادق) در مورد اموال امام کاظم می‌گوید: «اموال از شرق و غرب به سوی او سرازیر است که در خزانه‌هایی نگهداری می‌کند؛ و زمینی به قیمت سی هزار دینار خریده است!» [2]

در نهایت این زمین به امام رضا رسید چنانکه باقر شریف قرشی می‌نویسد: «شبراوی گفته است: امام رضا‌ﷺ بخشنده، بزرگ، با وقار و مورد احترام بود. پدرش موسی الکاظم‌ﷺ نسبت به او محبت زیادی نشان می‌داد **و زمینی را که سی هزار دینار** خریده بود به او واگذار کرد» [3]

اصلاً ثروت ائمه شیعه قابل مقایسه با ثروت هیچ انسانی نیست، چرا که کلینی در کتابش بابی دارد تحت عنوان: «أَنَّ الْأَرْضَ كُلَّهَا لِلْإِمَامِ» [4] یعنی: تمام زمین متعلق به امام است!

---

زاده داوری _قم و او به نقل از: کشّی، رجال، ص ۴۹۹- ۵۰۰؛ ابن بابویه، عیون، ج ۱، ص ۹۲؛ نجاشی، رجال، قم، ۱۴۰۷، ص ۳۰۰، ش ۸۱۷

۱- وسیلة الخادم إلی المخدوم در شرح صلوات چهارده معصوم‌ﷺ، فضل الله بن روزبهان خنجی،ص:۲۱۷ _قم

۲- سازمان وکالت، ج۱ ص ۲۹۳، محمد رضا جباری_قم؛ تصویر امامان شیعه در دائرة المعارف اسلام ص۳۱۲ ، محمود تقی زاده داوری _قم

۳- پژوهشی دقیق در زندگانی امام رضا‌ﷺ ج۱ ص ۱۱۱، باقر شریف قرشی، مترجم سید محمد صالحی _تهران؛ در پاورقی: الاتحاف بحبّ الاشراف، ص ۸۸

۴- الکافی ج۱ ص۴۰۷

پس تا به اینجا فهمیدیم که بعضی ائمۀ شیعه چنان ثروتی داشته‌اند که با ثروت شاهان مسابقه می‌داد! پس چه اشکالی دارد که امام زهری نیز ثروتمند بوده باشد؟ طبق نقلهای گذشته ثابت می‌شود که ائمۀ شیعه مال کثیری را از حکام دریافت می‌کرده‌اند، اما از کجا معلوم که امام زهری نیز ثروت خود را از حکام گرفته باشد؟

حال جالب آن است که ائمۀ شیعه گاه حکام ظالم را مدح می‌گفته‌اند، چنانکه نوشته‌اند: «بر اساس گزارش یعقوبی، میان امام باقر‌علیه السلام و سلیمان[1]نامه ای رد و بدل شده است، اما از محتوای نامه و علت نگارش آن گزارشی در دست نیست، جز اینکه امام در آن نامه به سلیمان هشدار نداده و او را مذمت نکرده است. هنگامی که علت این گونه خطاب مدح آمیز را پرسیدند، امام فرمود: سلیمان ستمگر و جبار بود؛ برای او به گونۀ آنچه برای ستمگران می‌نویسند، نوشتم.» [2]و در روایتی که در صفحات گذشته نقل کردیم، آمده بود که امام کاظم، هارون الرشید را ثنا گفت! [3]

تا به حال ایراداتی که بر امام زهری وارد شده همه مردود و کانه «هَبَاءً مَنْثُورًا» گشت. اما بپردازیم به دیگر شبهات قزوینی در این باره:

قزوینی می‌نویسد: «و ابن عساکر می‌نویسد:

«از عمر بن ردیح روایت شده است که گفت روزی به همراه زهری می‌رفتم؛ عمرو بن عبید من را دید؛ پس از آن روزی مرا دیده و گفت: با دستمال پادشاهان یعنی زهری چه می‌کردی؟»»

**جواب:**

آفت این روایت نیز عمر بن ردیح است که ضعیف است و همچنین «محمد بن أحمد البابسیری» و «الأحوص بن المفضل بن غسان» که هردو مجهول هستند.

---

۱- منظور سلیمان بن عبدالملک بن مروان

۲- تاریخ تشیع ج۱ ص۲۳۲، نوشتۀ ۵ تن از نویسندگان شیعی _قم،ط۶ و این کتاب در دانشگاه‌های ایران تدریس می‌شود؛ ایشان به نقل از: تاریخ الیعقوبی، ج۱ ص۳۰۵: «إن سلیمان کان جبارا کتبت إلیه بما یکتب إلی الجبارین»

۳- مناقب الطاهرین (فارسی)، ج۲ ص ۷۵۳ – ۷۵۴، عماد الدین طبری (م قرن۷) _ تهران

امام ذهبی در میزان الاعتدال در شرح حال «عمر بن ردیح» می‌نویسد: «ضعفه أبو حاتم. وقال ابن معین: صالح الحدیث»[1] و خود امام ذهبی «عمر بن ردیح» را در کتاب «المغنی فی الضعفاء» آورده است[2]. به این معنی که او را ضعیف می‌داند. همچنین امام ابوبکر بیهقی بعد از نقل روایتی می‌نویسد: «تَفَرَّدَ بِهِ عُمَرُ بْنُ رُدَيْحٍ وَلَيْسَ بِالْقَوِيِّ.»[3] و همچنین در الکامل فی الضعفاء ابن عدی ذکر شده که در بعضی از روایاتش با ثقات مخالفت کرده است.[4]

پس با وجود دو راوی مجهول و یک روای ضعیف این روایت فاقد ارزش علمی می‌گردد و استناد به آن عالمانه نیست؛ اما ادامۀ ایراد قزوینی:

«شمس الدین ذهبی می‌نویسد که شعبة بن حجاج روایات زهری را به خاطر این که جزء شرطه بنی امیه به حساب می‌آمده، پاره کرده است.

شعبه برای من نقل کرد که: من و هشیم به سوی مکه حرکت کردیم، وقتی به کوفه رسیدیم، هشیم مرا با أبی‌اسحاق دید، گفت: او کیست؟ گفتم: شاعر سبیع (محله و قبیله‌ای در کوفه) است. وقتی از کوفه خارج شدم، من سند حدیث را این گونه قرار دادم: «حدثنا ابوإسحاق...»، هشیم گفت: او را در کجا دیدی؟ گفتم: او همان کسی بود که گفتم شاعر سبیع است. وقتی به مکه رسیدیم، از کنار هشیم گذشتم، دیدم که در کنار زهری نشسته است، گفتم: او کیست؟ گفت: یکی از کارگزاران بنی‌امیه است. وقتی برمی‌گشتیم، هشیم سند روایت را این گونه قرار داد «حدثنا زهری...» گفتم: او را در کجا دیدی؟ گفت: او همان کسی بود که به همراه من دیدی. گفتم: نوشته‌ات را به من نشان بده، وقتی خارج کرد، من آن را پاره کردم.

و در جای دیگر به همین مطلب اشاره کرده، می‌گوید: علت اینکه شعبۀ احادیث نقل شده از زهری را از دست هشیم گرفت و پاره نمود، این بود که شعبۀ فهمید زهری

---

۱- میزان الاعتدال للذهبی رقم ۶۱۰۷

۲- المغنی فی الضعفاء للذهبی ج ۲ ص ۴۶۶ رقم ۴۴۶۲

۳- السنن الکبری للبیهقی ج۱ ص ۴۳۴رقم ۱۳۷۶_بیروت

۴- الکامل فی ضعفاء الرجال ج۶ ص ۴۷، رقم ۱۱۹۶؛علمیه_ بیروت (وَيُخَالِفُهُ الثِّقَاتُ فِي بَعْضِ مَا يَرْوِيهِ)

از مأموران حکومتی و از اعوان و انصار بنی امیه است؛ از این رو به او اعتماد نکرد و حاضر نشد از او حدیث بشنود:

پیش از این در شرح حال شعبه نقل کردیم، که شعبه نوشته زهری را از دست هشیم ربود و آن را پاره کرده؛ زیرا آن زمان هشیم را با زهری دید، نمی‌دانست که او چه کاره است، وقتی سؤال کرد که آن شیخ کیست و هشیم گفت که یکی از کارگزاران بنی امیه است، نه او را شناخت؛ و نه حدیثی از او شنید.»

**جواب:**

سند روایت فوق که دو راوی مجهول دارد، چنین است: «أَبُو بَكْرِ بنُ شَاذَانَ البَغْدَادِيُّ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدٍ السَّوَّاقُ، حَدَّثَنَا جَعْفَرُ بنُ مُكْرَمٍ الدَّقَّاقُ، حَدَّثَنَا أَبُو دَاوُدَ، حَدَّثَنَا شُعْبَةُ، قَالَ: خَرَجْتُ أَنَا وَهُشَيْمٌ إِلَى مَكَّةَ...»

علی بن محمد السواق و جعفر بن مکرم الدقاق؛ هردو مجهول هستند، پس روایت فاقد ارزش علمی است؛بر فرض صحت روایت فوق؛ در سخن امام ذهبی مطلبی نهفته؛ آنجا که گفته است: «ابن معین نه زهری را شناخت و نه از او حدیث نقل کرد» و اگر یحیی بن معین سعی می‌کرد امام زهری را بشناسد حتماً نظرش عوض می‌شد و این دیدگاه او بنا بر یک پیش فرض بود و نخواست در آن مورد تحقیق کند به همین دلیل موضعی اینچنینی داشته است، چنانکه امام اوزاعی او را شناخت و در مورد موضع امام زهری در برابر حکام فرمود: «ما ادهن ابن شهاب قط لملك دخل عليه» «ابن شهاب هرگز با هیچ پادشاهی که به دربار وی وارد می‌شد مداهنه و سازش نکرد»[1]

و چنانکه بزرگان گفته‌اند، در این موارد سخن ابن معین بدون ارائهٔ برهان حجت نیست.

بدر الدین العیینی می‌نویسد: «يحيى قوله فى الشافعي: ليس بثقة، فقال أحمد: ومن أين يعرف يحيى الشافعي، هو لا يعرف الشافعي ولا يعرف ما يقول الشافعي، أو نحو هذا من جَهِلَ شيئًا عاداه. فصدق أحمد، وكلام الأقران بعضهم فى بعض لا عبرة به إلا ببرهان»[2]

---

۱- تاریخ دمشق ابن عساکر ج ۵۵ ص ۳۷۰؛دار الفکر ـ بیروت

۲- مغانی الاخیار ج۵ ص ۱۵۹، العیینی

یعنی: «قول یحیی بن معین است در مورد امام شافعی که گفت: «او (شافعی) مورد اعتماد نیست» پس امام احمد بن حنبل در این مورد گفت: یحیی بن معین کجا امام شافعی را شناخته؟ او شافعی را نشناخته و نشناخته آنچه امام شافعی گفته است، این روش شخصی است که از سر جهل چیزی به مخالفش نسبت می‌دهد، مؤلف گوید: امام احمد راست گفت، و سخن انتقادی بعضی بر بعضی دیگر اعتبار ندارد مگر با برهان»

دقت کردید که امام احمد سبب عدم صحت قول یحیی بن معین را عدم شناخت امام شافعی دانسته است، حال آنکه آن دو هم عصر همدیگر بودند اما امام زهُری ۳۳ سال قبل از تولد یحیی بن معین از دنیا رفته آن هم در شام در صورتی که یحیی بن معین در مدینه بوده و چنانکه امام ذهبی فرمود: یحیی بن معین امام زهری را نشناخته، پس من هم می‌گویم: «وکلام الأقران بعضهم فی بعض لا عبرة به إلا ببرهان»

حال ادامۀ ایراد را بخوانیم:

قزوینی: «ابن عبد البر قرطبی در جامع البیان العلم می‌نویسد:

یحیی بن معین که خداوند او را ببخشاید بازبانش آبروی برخی از افراد ثقه را برده است و چیزهایی گفته که شایسته نبود بگوید... یکی از آن‌ها سخن او در باره زهری است که گفته: زهری از مأموران دریافت مالیات از طرف بعض از بنی امیه بود، زمانی مقداری از اموال او گم شد به یکی از غلامانش تهمت دزدی زد و او را آنقدر کتک زد که از شدت شکنجه جان داد.

و ابونعیم اصفهانی داستان ابوحازم با زهری را نقل می‌کند که ابوحازم، زهری را با علمای بنی اسرائیل مقایسه کرده که آن‌ها به خاطر دنیا حرمت الهی را شکستند و به جبت و طاغوت ایمان آوردند:

پادشاهان بنی اسرائیل بخاطر علم علمایشان به طرف علما رفتند، اما زمانی که حرمت الهی را شکستند و احکام را زیرپا گذاشتند و به جبت و طاغوت ایمان آوردند در نتیجه به پادشاهان رو آوردند پس با آن‌ها در دنیای شان شریک شدند و پادشاهان هم علما را در جنایاتها یشان شریک کردند (کنایه از اینکه کشت و کشتارهایشان به فتوا و تائید و تحت لوای علما بود)

در این هنگام ابن شهاب (زهری) گفت ای ابا حازم نکند مقصودت من هستم؟ یا اینکه با این حرفها به من تعریض و کنایه می‌زنی ابا حازم گفت ولکن حرف همان بود که شنیدی. سلیمان بن عبدالملک گفت ای ابن شهاب آیا او را می‌شناسی؟ ابن شهاب

گفت بله ۳۰ سال است او همسایه من است ولی یک کلمه هم با او صحبت نکرده ام ابوحازم گفت تو خدا را فراموش کرده ای من را هم فراموش کرده‌ای، زهری گفت ای ابا حازم به من اهانت می‌کنی؟! سلیمان گفت بلکه تو خود به خودت اهانت کرده‌ای (اعمال خودت سبب شده در معرض اهانت واقع شوی).

**جواب:**

در مورد سخن ابن معین و گفتارش در مورد زهری، باید عرض شود که این سخن سراسر باطل است و یحیی بن معین در آن دوران زنده نبوده که بخواهد در جریان این ماجرا قرار بگیرد[1] و او سخن خود را به شخص دیگری ارجاع نداده پس این سخن باطل است و بر اثر بدبینی به امام زُهری بوده که به دربار رفت و آمد داشته است.

قرینۀ دیگری برای بطلان این سخن، چنین است:

در هیچ جایی نیافتم که امام زُهری در دربار بنی امیه دارای سمتی بوده باشد آن هم سمت باج گیری!! و قرینۀ دیگر اینکه، آن شخصی که امام زُهری به صورت غیر عمد باعث مرگش شد[2]؛ غلام وی نبوده، بلکه یک مرد آزاده بوده که خانه و خانواده داشته و امام زُهری مجبور شده به طریقی آن‌ها را راضی کند و ضمناً در روایاتی که این ماجرا نقل شده تصریح شده که امام زُهری خود از این حادثه، بسیار ناراحت بوده و در روایتی آمده که وی به خاطر این مرگ؛ ۹ سال از مردم دوری گزید[3]!! جالب اینجاست که ممکن نیست امام زُهری باج گیر شهر باشد و بعد به راحتی از سمت کناره بگیرد و ۹ سال هم پیدایش نشود! نه تنها ۹ سال، بلکه ممکن نیست یک مأمور دولتی آن هم با آن سمت آن هم در آن دوران به همین راحتی سمت خود را ترک کند ولو برای چند ماه!

در طبقات ابن سعد آمده است: «أخبرنا علي بن محمد عن يزيد بن عياض قال: أصاب الزهري دما خطأ فخرج وترك اهله وضرب فسطاطا وقال: لا يظلني سقيف بيت. فمر به

---

۱- امام الزهری متوفای سال ۱۲۵ هـ ش است و یحیی بن معین متولد سال ۱۵۸ هجری؛ حکومت در شام بوده و یحیی بن معین در مدینه و هم از لحاظ زمانی و هم مکانی نمی‌تواند این گفته بدون ارائۀ سند مورد قبول واقع شود.

۲- البته اگر این ماجرا صحت داشته باشد!

۳- مناقب لابن شهر آشوب ج۴ ص۱۵۹؛ قم، بی‌تا؛ البته اگر دوری گزیدن امام زهری آن هم به مدت ۹ سال صحیح باشد!

علي بن حسين فقال: يا ابن شهاب قنوطك أشد من ذنبك فاتق الله واستغفره وابعث إلى اهله بالدية وارجع إلى أهلك. فكان الزهري يقول: علي بن حسين أعظم الناس علي منه»[1]

یعنی: «علی بن محمد- مدائنی- از یزید بن عیاض ما را خبر داد که می‌گفته است زهری مرتکب قتل غیر عمد شد. خانه و خانواده خود را رها کرد و از مدینه بیرون رفت، خیمه ای زد و گفت: از این پس سقف خانه‌ای بر من سایه نخواهد افکند. علی بن حسین از کنار او گذشت و فرمود: ای ابن شهاب! نومیدی تو از رحمت خدا بزرگتر از گناه تو است. از خدا بترس و از او آمرزش بخواه.

خونبهای مقتول را برای خانواده‌اش بفرست، و به خانه و پیش خانواده‌ات برگرد. زهری می‌گفته است: منت علی بن حسین بر من از همگان بیشتر است.»[2]

در مورد سخن «ابا حازم» می‌گویم در سند این روایت شخصی مجهول با نام «أَبُو الْحَارِثِ عُثْمَانُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ غَسَّانَ» وجود دارد که در صحت این روایت تشکیک ایجاد می‌کند اما بنا بر صحت این روایت، همان را می‌گویم که «صاحب کتاب: المورد العذب المعین» در مورد همین روایت گفته است:

«فضل الزهري وجلالته وعلمه وحفظه أمور مسلمة شهيرة غنية عن التذكير بها، ولكن السلف كانوا ينصح بعضهم بعضاً وربما شددوا في بعض المسائل وعظموا أمرها لأنهم كانوا يعظمون دين الله وشعائره ويبالغون في الحذر من الانحراف والمعاصي، وحق لهم ذلك.»[3]

یعنی: «فضل و بزرگی و علم وحفظ زُهری از مسلماتی است که لازم به ذکر نیست، ولی گذشتگان بعضی، بعضی دیگر را نصیحت می‌کردند و در مورد بعضی مسائل بسیار سخت می‌گرفتند و بزرگ می‌داشتند، چرا که آنان دین و شعائر الهی را بزرگ می‌داشتند، به همین سبب دیگران را از انحراف و گناه بر حذر می‌داشتند.»

ایراد بعدی قزوینی:

---

۱- الطبقات الکبری، ابن سعد ج۵ ص۱۶۵ _ بیروت

۲- ترجمۀطبقات الکبری، ج۵ ص ۳۳۰،دکتر محمود مهدوی دامغانی _تهران

۳- المورد العذب المعین من آثار أعلام التابعین

«زید بن یحیی می‌گوید: علی بن حوشب در کلاس درسش برای ما از مکحول حدیث نقل می‌کرد، بحث از زهری شد علی بن حوشب گفت: اگرنفس خودش را با همنشینی با پادشاهان فاسد نمی‌کرد دانشمند خوبی بود.»

جواب همان است که امام ذهبی در همین مورد فرموده است:

«قُلْتُ: بَعْضُ مَنْ لاَ يُعتَدُّ بِهِ لَمْ يَأْخُذْ عَنِ الزُّهْرِيِّ؛ لِكَوْنِهِ كَانَ مُدَاخِلاً لِلْخُلَفَاءِ، وَلَئِنْ فَعَلَ ذَلِكَ، فَهُوَ الثَّبْتُ الحُجَّةُ، وَأَيْنَ مِثْلُ الزُّهْرِيِّ -رَحِمَهُ اللهُ-؟»

«می‌گویم: بعضی که چیزی به حساب نمی‌آیند چیزی از زهری نگرفته‌اند. چون او از خلفا عوایدی می‌گرفت، و اگر چنین کنند «مشکلی پیش نمی‌آید» چرا که او ثبت و حجة است، و کجاست شخصی که مثل زهری رحمه الله باشد؟»

ادامۀ ایراد قزوینی:

**امام صادق: به فقهای ملازم حکام بدبین باشید.**

«از طرفی عالمان اهل سنت؛ از جمله مزی و ذهبی از امام صادق علیه السلام نقل کرده‌اند که آن حضرت فرمود:

هشام بن عباد می‌گوید: از جعفر بن محمد علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: فقهاء امانت‌داران پیامبرانند؛ پس هر گاه آنان را دیدید که به سلاطین تکیه کردند (با آن‌ها ملازم شدند) به آن‌ها بدبین شوید.»

**جواب:**

ابتدا لازم می‌دانم این نکته را عرض کنم که این روایت در کتب شیعه نیز آمده است.[1] اما در مورد متن روایت، چند مسأله مطرح است.

۱- امام صادق فرموده اما، امام زهری از آن دسته فقها نیست.

۲- امام صادق فرموده اما خودش به آن عمل نکرده!

۳- امام صادق فرموده ولی خودش و فرزندانش از امرا هدیه دریافت می‌کردند به این معنی که به امرا تکیه می‌کردند و باید به امام صادق و دیگر ائمه بدبین باشیم!

---

۱- العدد القوية ص ۱۵۰،علی بن یوسف الحلی، مكتبة المرعشی العامة؛ شرح إحقاق الحق ج۱۹ ص۵۲۳، شهاب الدین مرعشی_قم

۴- امام صادق فرموده اما علمای شیعه ملازم شاهان شده‌اند.
۵- امام صادق فرموده اما علمای شیعه به آن عمل نکرده‌اند!
۶- امام صادق چنین چیزی فرموده و راست فرموده، اما به توضیح نیاز دارد!
اکنون بپردازیم به تفصیل این ۶ بند:

**۱- امام صادق چنین چیزی فرموده ولی امام زهری از آن فقها نیست که به امرا تکیه کرده باشند**

چنانکه قبلاً نیز گفتیم امام زهری از آن دسته علما نبود که دین را به دنیا بفروشد و دیدیم که چگونه از حضرت علی در برابر هشام بن عبدالملک دفاع کرد[1] و واقعاً اگر چنین بود، چرا امام زین العابدین به «زهری» بدبین نبوده و حتی او را به خانهٔ خودش راه می‌داده و همیشه ملازم یکدیگر بودند و چنین بود که زهری، یار و دوست نزدیک امام سجاد محسوب می‌شد؟

دکتر سید حسین محمد جعفری می‌گوید: «**فقیه بزرگ و محدّث گرانقدر دیگر زمان، الزهری یار نزدیک و ستایشگر زین العابدین**ﻉ **بود. زهری، نام پرافتخار زین العابدین**ﻉ **(زینت پرهیزگاران) را بخاطر عبادت فوق العاده زیاد آن حضرت بدو داد.**»[2]

دیدید که این دانشمند شیعی، امام زهری را؛ ۱- فقیه بزرگ ۲- محدث گرانقدر زمانش ۳- یار نزدیک امام سجاد ۴- ستایشگر امام سجاد ۵- کسی که لقب زین العابدین را به امام سجاد داده» و از این چند جمله می‌فهمیم که امام سجاد به امام زهری بدبین نبوده، چرا که اگر بدبین بود، او را یار نزدیک خود قرار نمی‌داد و

---

۱- تفسیر آسان (فارسی)، ج۱۴، ص: ۳۹ ، محمد جواد نجفی خمینی؛ تهران؛ الإمام الصادق و المذاهب الأربعة ج۴ ص ۳۱۹، شیخ اسد حیدر شیعی ـ بیروت؛ الصحیح من السیرة النبی الأعظم، مرتضی العاملی،ج۱۲،ص:۲۷۶ ـقم؛ و در کتب اهل سنت: تاریخ الإسلام، الذهبی،ج۸،ص:۲۴۵-۲۴۶ ـ بیروت؛ تاریخ دمشق ابن عساکر ج ۵۵ ص ۳۷۱ ـدار الفکر ـ بیروت؛ در الدر المنثور سیوطی، ج۵، ص: ۳۳ ـقم؛ روح المعانی آلوسی ج۹، ص: ۳۱۳ ـ بیروت؛ فتح القدیر شوکانی، ج۴، ص: ۱۸ – ۱۹ ـ بیروت و... (فَقَالَ: يَا ابْنَ شِهَابٍ مَنِ الَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ؟ فَقَالَ: ابْنُ أُبَيٍّ. قَالَ: كَذَبْتَ هُوَ عَلِيٌّ. قَالَ: أَنَا أَكْذِبُ؟ لا أبالك، وَاللهِ لَوْ نَادَى مُنَادٍ مِنَ السَّمَاءِ أَنَّ اللهَ قَدْ أَحَلَّ الْكَذِبَ مَا كَذَبْتُ، حَدَّثَنِي عُرْوَةُ وَسَعِيدٌ وَعبداللهِ وَعَلْقَمَةُ عَنْ عَائِشَةَ أَنَّ الَّذِي تَوَلَّى كِبْرُهُ عبداللهِ بْنُ أُبَيٍّ)

۲- تشیع در مسیر تاریخ ص۲۸۷، دکتر سید حسین محمّد جعفری، مترجم: دکتر سید محمد تقی آیت اللهی؛ تهران،ط۱۱

همچنین میفهمیم که «دکتر سید حسین» زهری را معتمد می‌داند و اگر امام زهری از آن دسته علما بود که به حکام تکیه می‌کرد و مصداق سخن امام صادق قرار می‌گرفت، جای سوال دارد که چرا کثیری از علمای شیعه به سخن امام زهری اعتماد داشته و دارند؟[1]

محمد حسن زاهدی می‌نویسد: «زهری از حدود سال ۸۲ هجری تا پایان حیات آن حضرت(ع) (=منظور امام سجاد) از ارادتمندان، ملازمان و اصحاب ایشان بوده است.»[2]

همو: «**ملازم علی بن الحسین(ع) بود و از اصحاب ایشان شمرده می‌شد** (نک: مغربی[3]، ۲۵۸/۳؛ ابن شهر آشوب، همانجا).... برخی از بنی مروان به او می‌گفتند: **ای زهری پیامبرت، یعنی علی بن عبدالحسین چه کرد؟** (نک: همان؛ ابن شهر آشوب، همانجا)..... وجود جملاتی از زهری در تمجید از شخصیت امام چهارم(ع)، حالات وی در برخورد با آن حضرت(ع)، نقل روایت‌های متعدد از ایشان، در کنار عدم وجود خبری معارض با ارادتمندی زهری نسبت به ایشان، از عدم تغییر رویه زهری در ارادتمندیش به امام(ع) نشان دارد و **بیانگر استمرار ارتباط وی با ایشان تا پایان حیات آن حضرت(ع) است**.... از سوی دیگر زهری در زمینه‌های مختلف، احادیث و اخباری از امام سجاد(ع) نقل کرده (نک: ابو نعیم اصفهانی، ۱۴۱/۳-۱۴۵) که **مؤید ارتباط نزدیک او با آن حضرت(ع) است... این امور می‌تواند استمرار ارادتمندی وی به امام سجّاد(ع) تا پایان حیات آن حضرت(ع) را نشان دهد.**»[4]

از این سخنان نیز اینگونه فهمیدیم که زهری رابطه مستمری با امام سجاد داشته و از ملازمان ایشان بوده و همچنین از اصحاب امام سجاد به شمار می‌آمده است و همهٔ این‌ها، خلاف برداشت قزوینی از قول امام صادق است، چرا که اگر قول امام صادق

---

۱- در پایان این بحث به تفصیل در مورد موثق بودن امام زهری نزد بزرگان شیعه سخن خواهیم گفت.

۲- مقالات و بررسی‌ها دفتر ۸۶، زمستان ۱۳۸۶، ص۸۷؛ عنوان: «پژوهشی دربارهٔ نامه منسوب به امام سجاد(ع) خطاب به زهری»؛ محمد حسن زاهدی توچائی

۳- منظور کتاب: (شرح الاخبار فی فضائله ائمة الاطهار، چاپ: بیروت،ط۲) می‌باشد.

۴- مقالات و بررسی‌ها دفتر ۸۶، زمستان ۱۳۸۶، ص ۹۰- ۹۲؛ عنوان: «پژوهشی دربارهٔ نامه منسوب به امام سجاد(ع) خطاب به زهری»؛ محمد حسن زاهدی توچائی

مشمول امام زهری می‌شد و امام زهری از آن دسته علما بود که تکیه بر علما می‌کردند، شایسته بود که امام سجاد نیز به امام زهری بدبین باشد نه اینکه او را از نزدیکان خود بگرداند تا جایی که وی به خانهٔ امام سجاد نیز رفت و آمد داشته است.

مجلسی اول می‌نویسد: «زهری می‌گوید که داخل شدم به خانه حضرت سید الساجدین صلوات اللّٰه علیه حضرت فرمودند که ای زهری از کجا می‌آیی گفتم از مسجد...»[1]

و: «صاحب روض الجنان... می‌نویسد: روزی زهری خدمت امام سجاد﷣ شرفیاب شد امام پرسید کجا بودی عرض کرد از نزد بیماری می‌آیم..»[2]

علی نمازی شاهوزهی می‌نویسد: «الزُّهْرِيِّ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ ع- فِي الْمَرَضِ الَّذِي تُوُفِّيَ فِيهِ دَخَلَ عَلَيْهِ مُحَمَّدٌ ابْنُهُ فَحَدَّثَهُ طَوِيلًا بِالسِّرِّ- فَسَمِعْتُهُ يَقُولُ فِيمَا يَقُولُ عَلَيْكَ بِحُسْنِ الْخُلُق...»[3]

یعنی: «زهری می‌گوید: به حضور امام سجّاد﷣ در آن هنگام که در بستر وفات بود، رفتم، پسرش محمّد (امام باقر) نزدش آمد، مدّتی طولانی با هم آهسته گفتگو کردند. در میان گفتار امام سجّاد﷣ شنیدم که به فرزندش می‌فرمود: علیک بحسن الخلق: «بر تو باد به رعایت اخلاق نیک».[4]

---

۱- لوامع صاحبقرانی (فارسی)، ج۶، ص۱۷۱، مجلسی اول (۱۰۷۰) _قم،ط۲

۲- به نقل از أنوار العرفان فی تفسیر القرآن (فارسی)، ج۷، ص: ۳۰۵، دکتر ابوالفضل داور پناه _تهران

۳- مستدرک سفینه البحار، ج۳، ص: ۱۸۱،علی نمازی شاهرودی _قم؛بحار الانوار مجلسی ج۴۶ ص۲۳۲؛ کفایة الاثر ص ۲۴۲، علی بن محمد خزاز (قرن۴)_ قم؛ تعریب منتهی الآمال،ج۲،ص:۵۸، شیخ عباس قمی؛ تعریب سید هاشم میلانی _قم

۴- الأنوار البهية (ترجمه شده به فارسی)،ص: ۲۱۰ – ۲۱۱، شیخ عباس قمی، مترجم محمد محمدی اشتهاردی _قم؛ منتهی الآمال (فارسی)، شیخ عباس قمی،ج۲،ص:۱۱۶۹ _قم

طبرسی می‌نویسد: «قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الْبَاقِرُ علیه السلام دَخَلَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ مُسْلِمِ بْنِ شِهَابٍ الزُّهْرِيُّ عَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ زَيْنِ الْعَابِدِينَ علیه السلام وَ هُوَ كَئِيبٌ حَزِينٌ فَقَالَ لَهُ زَيْنُ الْعَابِدِينَ مَا بَالُكَ مَهْمُوماً مَغْمُوماً..»[1]

یعنی: «و از حضرت امام.. محمّد بن علیّ الباقر علیهما السلام منقول و مرویست که محمّد بن شهاب الزّهری **داخل دولتسرای حضرت** علیّ بن الحسین علیه السلام شد و بشرف بساط بوسی آن حضرت مشرّف گشته لیکن با کمال حزن و اندوه بود. حضرت علیّ بن الحسین علیه السلام چون او را بدان حال مشاهدت نمود و فرمود که: یا فلان چرا مغموم و مهمومی؟»[2]

و همچنین در کتب شیعه از امام زُهری به عنوان یکی از اصحاب امام سجاد و امام باقر یاد شده است.

فیض کاشانی (یا محسن بیدادفر محقق کتاب)، به وقت یاد کردن از زهری می‌نویسد: «محمد بن شهاب الزهري، عاميّ من أصحاب السجاد عليه السلام.»[3]

شیخ احمد حیدری می‌نویسد: «ابوبکر محمد بن مسلم بن شهاب زهری، از شاگردان امام سجاد و امام باقر علیهماالسلام واز بزرگان علمای اهل سنت که صاحبان صحاح به احادیث وی احتجاج کرده‌اند.»[4]

پس تا به اینجا فهمیدیم که امام زهری از اصحاب امام سجاد و امام باقر بوده و همچنین فهمیدیم که امام زهری یار نزدیک امام سجاد بوده که تا پایان حیات ایشان با آن حضرت بوده است و تمام این‌ها نشان دهندهٔ این است که امام سجاد و همچنین

---

۱- الإحتجاج ج۲،ص:۳۱۹ – ۳۲۰، الطبرسی _مشهد؛ التفسیر الإمام الحسن العسکری، ص: ۲۵ _قم؛ بحار الأنوار، ج۶۸، ص: ۲۲۹؛ مسند الإمام السجاد علیه السلام، ج۲،ص:۱۷۱، عزیز الله عطاردی _ تهران

۲- ترجمه و شرح الاحتجاج،ج۳،ص:۲۰۸، مترجم نظام‌الدین احمد غفاری مازندرانی (قرن ۱۰) _تهران؛ الاحتجاج، ج۲، ص: ۱۵۰ –۱۵۱، ترجمه بهراد جعفری_تهران

۳- علم الیقین فی أصول الدین،پاورقی ج۱، ص: ۲۶۰، فیض کاشانی (۱۰۹۱ق) _قم؛ و ارجاع داده است به: معجم الرجال: ۱۶/ ۱۸۱. تنقیح المقال: ۳/ ۱۸۶، الترجمة: ۱۱۳۷۲.

۴- تاریخ زندگانی امام باقر علیه السلام، ص: ۱۹۴–۱۹۵ ، احمد حیدری

امام باقر به امام زُهری بدبین نبوده‌اند، در نتیجه، امام زُهری مشمول سخن امام صادق نمی‌گردد.

**۲- «امام صادق این سخن را فرموده ولی خودش به آن عمل نکرده»**

اگر امام زهری از آن دسته علما باشد که به امرا و سلاطین تکیه کرده بود، باید این را نیز بپذیریم که امام صادق خودشان به سخن خودشان عمل نکرده‌اند و به امام زهری بدبین نبوده‌اند!!

چرا که، هم امام زهری از امام صادق و هم امام صادق از امام زهری روایت نقل کرده‌اند و این به آن معنی است که امام صادق به امام زهری بدبین نبوده!

**۳- «امام صادق فرموده ولی خودش و فرزندانش از امرا هدیه دریافت می‌کردند به این معنی که به امرا تکیه می‌کردند و باید به امام صادق و دیگر ائمه بدبین باشیم!»**

اگر صرف دریافت هدیه ای از سلاطین به این معنی است که آنان به خلفا تکیه کرده‌اند! پس باید در درجهٔ اول ائمهٔ شیعه را ملازم خلفا بدانیم و به آنان بدبین شویم!

اینکه ائمهٔ شیعه از امرای وقت هدیه و پول دریافت می‌کردند چیزی واضح است که در صفحات گذشته به آن پرداختیم و تکرار آن اتلاف وقت است.

**۴- «امام صادق فرموده اما علمای شیعه ملازم شاهان شده‌اند»**

عدهٔ زیادی از علمای شیعه بوده‌اند که با حکام وقت همکاری می‌کردند و ملازم آنان بودند ولو آن حاکم کافر و بت پرست باشد! به عنوان نمونه:

۱- **محقق کرکی** ملقب به «محقق الثانی» او از کسانی بود که به دعوت شاه اسماعیل صفوی از جبل عامل لبنان به ایران آمد[1] و مذهب شیعهٔ جدیدی را از نو اختراع کرد! او از کسانی است که از ابتدای ورودش تا زمانی که فوت شد، ملازم شاهان صفوی بود و تا به آن حد قدرت و نفوذ داشت که روزی شاه

---

۱- اما در دوران شاه اسماعیل مدت طویلی در ایران نماند بلکه هجرت اصلی او در دوران شاه طهماسب بود و تغییراتی که او ایجاد کرد در دوران شاه طهماسب بود.

طهماسب خطاب به وی می‌گوید: «فرمانروا تو هستی و من یکی از کار گزاران تو می‌باشم» [1] و از چنان ثروتی برخوردار بود که حد و حصر ندارد!

سید محسن طباطبایی فر مینویسد: «محقق کرکی در عمل، **هدایایی** را از شاه اسماعیل یکم قبول کرد، شاه طهماسب یکم نیز **مقرّری‌ها و املاک بسیاری** را برای او در نظر گرفت. از جمله این بخشش‌ها این بود که هر سال **هفتصد تومان**[2] **مالیات شهرهای عراق** عرب به او داده شود. از آنجا که پذیرش هدایا متضمن نوعی مشروعیت بخشی به صفویان بود، به شدت مورد اعتراض برخی از علما، به ویژه قطیفی، قرار گرفت. پیش از اینکه کرکی به سبب پذیرفتن هدایای دولت صفوی مورد چنین نکوهشی قرار گیرد، به نگارش رساله‌ای دربارهٔ حلال بودن خراج اقدام کرده بود. این رساله «قاطعة اللجاج في تحقيق حلّ الخراج» نام دارد، در ربیع الثانی ۹۱۶ قمری نوشته شد.» [3]

محقق کرکی در زمانی که در عراق بود، **سیورغال**[4] **را در اختیار داشته** و از آن استفاده می‌کرده و سالانه هفتصد تومان به او تعلق می‌گرفته [5] که مبلغ گزافی بوده است!

و همچنین کرکی در دوران شاه طهماسب تا مقام خاتمة المجتهدین رسید که این مقام بالاترین مقام دینی و اجرایی آن دوران بود!! حتی شاه طهماسب رأی او را چون رأی خودش برای مردم قرار داد به این معنی که هر چه او می‌گفت همه بی‌چون و چرا باید قبول می‌کردند حتی که به دستور او محراب خیلی از مساجد را خراب کرده و جهت قبله را تغییر دادند!!

---

۱- تاریخ جهان آرا، ص۲۸۵،غفّاری قزوینی؛ متن: «جناب شما اولی می‌باشید به ملک و سلطنت، زیرا که شما نایب امام‌عليه‌السلام می‌باشید و من از عمّال شما می‌باشم، و آن جناب در نزد سلطان مرتبه عظیمه پیدا کرد.» منتهی الآمال، شیخ عباس قمی،ج۳،ص:۱۵۷۰

۲- چیزی حدود ۲۲۰ میلیون تومان امروزی (۱۳۹۰ش)

۳- مقالهٔ «پیامدهای دولت صفوی برای فقه سیاسی شیعه» فصلنامه علمی پژوهشی علوم سیاسی؛ صفویه در عرصه دین فرهنگ و سیاست، ج۱، ص: ۱۶۶، رسول جعفریان

۴- سیورغال: عواید زمینی که به جای حقوق یا مستمری از طرف حکومت به اشخاص می‌بخشیدند.

۵- ریاض العلماء، ج ۳، ص ۴۴۱، افندی _مشهد

شاه طهماسب، در فرمانی به سال ۹۳۹ هجری، همه را دستور داد که از احکام او پیروی کنند و به برکناری و گماردن او گردن نهند، شاه طهماسب در آن فرمان گفت:

«مقرر فرمودیم که سادات عظام و اکابر و اشراف فخام، امراء و وزراء و سایر ارکان دولت قدسی صفات، مومی الیه را مقتدا و پیشوای خود دانسته و در جمیع امور اطاعت و انقیاد به تقدیم رسانیده، آنچه امر نماید بدان مامور و آنچه نهی نماید بدان منّهی بوده. هرکس را از متصدیان امور شرعیه ممالک محروسه و عساکر منصوره، عزل نماید معزول و هر که را نصب نماید منصوب دانسته و در عزل و نصب مزبورین به سند دیگری محتاج ندانند و هر کس را عزل نماید، مادام که از جانب آن متعالی منقبت منصوب نشود، نصب نکنند.»[۱]

در حکم دیگری، شاه طهماسب می‌نویسد:

«واضح است که مخالفت حکم مجتهدین، که حافظان شرع سید المرسلین‌اند، با شرک در یک درجه است، پس هر که مخالفت حکم خاتم المجتهدین, وارث علوم سید المرسلین، نایب الائمة المعصومین، لازال کَاَسْمِهِ علیّاً عالیا، کند و در مقام متابعت نباشد بی‌شائبه، ملعون و مطرود در این آستان ملک آشیان مطرود است و به سیاسات عظیمه و تادیبات بلیغه، مؤاخذه خواهد شد.»[۲]

خلاصه «محقق کرکی» از ابتدای ورودش تا زمانی که از دنیا رفت، ملازم شاهان خونخوار صفوی بود، همان شاهانی که مقدس اردبیلی شیعی آنان را «جائر مومن»[۳] خوانده است.[۴] و محمد صادق مزینانی شیعی می‌نویسد:

«شاهان صفوی، بی‌گمان فاسد بودند و ستم پیشه و هرگز شایستگی آن که حاکم اسلامی خوانده شوند و عالمان شیعی با آنان در پیوند باشند، نداشتند.... درست است که صفویه نیز فاسدند و آدم کش و حتی به برادر و فرزند و پدر خود رحم نمی‌کنند؛

---

۱- روضات الجنات فی احوال العلماء والسّادات ج۴ ص۳۶۴، میرزا محمّد باقر خوانساری، اسماعیلیان_ قم.

۲- روضات الجنات ج۴ ص ۳۶۲ – ۳۶۳،میرزا محمّد باقر خوانساری _ قم.

۳- منظور «شیعیان ستمکار» است.

۴- مجمع الفائده والبرهان، ج۸ ص ۶۸، مقدس اردبیلی؛ انتشارات اسلامی، وابسته به جامعه مدرسین

امّا اگر آنان را با حکومت عثمانی بسنجیم و مصلحت فرهنگ شیعه و شیعیان را در نظر بگیریم، داوری دیگری خواهیم داشت.»[1]

توفیق سبحانی عضو شورای علمی انجمن آثار و مفاخر فرهنگی می‌نویسد: «بیشتر آنان به کشتارهای دسته جمعی پرداخته‌اند، سرداران خود را با جمیع فرزندانشان قتل عام کرده‌اند، حتی مادر خود را زنده به گور کرده‌اند و همسر خود را مستانه به قتل رسانده‌اند»[2]

خونخواری و خوی وحشیگری و برادر کشی آنان چنان مشهور و مشهود است که «آنژلیو» در مورد یکی از این شاهان، یعنی شاه اسماعیل می‌گوید: «بعد از نرون گمان ندارم چنین جبار خونریزی هرگز بوجود آمده باشد»[3]

۲- **حسین بن عبد الصمد حارثی،** پدر شیخ بهایی؛ او در دوران صفویه زندگی می‌کرده و آن عصر خونخواری را درک کرده، او در دوران شاه طهماسب از سوی شاه به سمت «شیخ الاسلامی» که چیزی در حد «مرجع تقلیدی» اما از نوع کاملاً درباریش بود، منسوب شد. او ابتدا شیخ الاسلام قزوین و بعد مشهد و بعد هرات بود! و مال و منال زیادی از این راه بدست آورد.

۳- **شیخ بهایی،** وی از جانب شاه عباس اول منسوب به سمت شیخ الاسلامی اصفهان شد[4] و بعد از مدتی به رتبهٔ شیخ الاسلام کل کشور ارتقا پیدا کرد! و همچنین از جانب شاه عباس اول به عنوان وزیر منسوب گشت![5] و گاهی نیز به عنوان سفیر به دربار عثمانی فرستاده می‌شد! او تا به آن حد ممنون این سلاطین خونریز بود که کتاب «حبل المتین» خود را به نام «شاه طهماسب»[6]

---

۱- حوزه - مرداد و شهریور ۱۳۷۵، شماره ۷۵، محمد صادق مزینانی

۲- ایران در زمان شاه‌صفی و شاه‌عباس دوم، پیشگفتار توفیق سبحانی، ص: ۷، اثر: واله قزوینی _ تهران،ط۲

۳- تاریخ ادبیات ایران ج۴،باب: «شاه اسماعیل مذهب شیعه را جبرا در تبریز رواج می‌دهد»، ادوارد براون

۴- تاریخ عالم آرای عباسی (فارسی)، ج ۱، ص ۱۵۶، اسکندر بیگ منشی؛ امیر کبیر_تهران،ط۳ (در بعضی چاپها ج۱ ص۱۵۴)

۵- مفاخر اسلام، ج ۸، ص ۲۵۶.

۶- وقایع السنین (فارسی)، ص ۵۰۴، سید عبد الحسین خاتون آبادی _کتابفروشی اسلامیه_تهران

و کتاب‌های العروة الوثقی[1]، جامع عباسی و رساله تحریم ذبایح اهل کتاب[2] را به نام شاه عباس اول نوشته است!

خانۀ شیخ بهائی واقعاً دیدنی است هر کس که این خانه را دیده است، می‌داند که چه خانۀ شاهانه ایست!

۴- **میر محمد باقر استرآبادی مشهور به «میرداماد»** او نیز ملازم شاهان بود و یکی از درباریان به حساب می‌آمد و در برهه‌ای نیز سمت وزارت صفویان را دارا بود!

پدر میرداماد که داماد محقق کرکی بود، همچنین معاصران میرداماد و خصوصاً خود وی همگی از منسوبان به دربار و مورد توجه و احترام بسیارِ شاهان صفوی خصوصاً شاه عباس بوده‌اند و شاه با آنان مجالست و دوستی نزدیک داشته است؛ در این باره ماجرایی نقل شده است که به خوبی نشانگر نحوۀ ارتباط «میر داماد» و «شیخ بهایی» با شاه عباس است.

ماجرا بدین قرار بود: (روزی شاه عباس صفوی برای رفتن به منطقه‌ای خوش آب و هوا سوار بر اسب می‌رفت مرحوم شیخ بهایی و مرحوم میرداماد نیز همراه اردوی شاه بودند -بسیار اتفاق می‌افتاد که آنان در سفرها همراه شاه بودند. میرداماد درشت اندام و تنومند بود به خلاف او شیخ بهایی جثه‌ای لاغر و نحیف داشت. شاه عباس تصمیم گرفت که دوستی و صمیمیت آن دو را آزمایش کند. به همین خاطر نزد میرآمد. اسب میرداماد در عقب همراهان شاه حرکت می‌کرد و از وجنات آن رنج و زحمتی که به خاطر سنگینی سوار می‌کشید آشکار بود، حال آن که مرکب شیخ بهایی به راحتی و چالاکی حرکت می‌کرد گویی که می‌رقصید. شاه به میر گفت: «به این شیخ نگاه نمی‌کنید که چگونه در حرکت با اسبش بازی می‌کند ودر بین مردم مانند جناب شما مؤدب و متین و با وقار حرکت نمی‌کند؟» میرداماد در جواب شاه گفت: «ای شاه! اسب شیخ ما به خاطر خوشحالی و شعف از این که چنین کسی بر او سوار است نمی‌تواند در رفتن تأنی داشته باشد. آیا نمی‌دانی که چه کسی بر آن سوار است؟» شاه این گفتگو را پنهان داشت و پس از مدتی به شیخ بهایی نزدیک شد و به او گفت: «ای شیخ ما! آیا به آن که پشت سر ماست نگاه نمی‌کنی که چگونه بدن او مرکب را به زحمت انداخته و

---

۱- العروة الوثقی، مقدمه کتاب، شیخ بهائی

۲- رسالة تحریم ذبایح اهل کتاب، ص ۱، ۲

آن را به خاطر چاقی بی‌نهایت، خسته و رنجور کرده است؟ عالم باید مانند تو مرتاض و نحیف باشد.» شیخ بهایی گفت: «ای شاه! این طور نیست بلکه خستگی ای که بر صورت اسب ظاهرشده به خاطر ناتوانی آن از حمل کردن کسی است که کوه‌های پابرجا، با وجود صلابتشان ازحمل او عاجز و ناتوانند»)[1]

این ماجرا نشان دهندهٔ شیوهٔ ملازمت شیوخ شیعی با شاهان صفوی است که حتی در سفرهایشان به نقاط خوش آب و هوا نیز با شاهان همراه بودند!

نهایت کار میر داماد چنان بود که، در سال ۱۰۴۰ ق همراه شاه صفی عازم عراق شد ولی در بین راه از دنیا رفت![2]

۵- **ملا باقر مجلسی**، مشهور به علامه مجلسی صاحب «بحار الانوار»، در سال ۱۰۹۸ با اصرار شاه سلیمان صفوی به سمت شیخ الاسلامی و در دوران شاه سلطان حسین ملاباشی اصفهان (که پایتخت بود) شد و تا پایان عمر در این سمت بود.

او از ابتدای زندگیش، با دربار رفت و آمد داشت چنانکه پدرش (محمد تقی مجلسی) نیز یک عالم درباری بود و مجلسی از زمانی که به عنوان شیخ الاسلام منسوب شد تا آخر عمرش ملازم شاه سلیمان و بعد شاه سلطان حسین بود و چنان زندگی مجلل و مرفهی داشت، که دکتر ذبیح الله صفا می‌نویسد: «همین عالم بزرگ که برای توشه راه آخرت از شاهدان بر ایمان خود نوشته می‌گرفت[3] بتصریح شاگرد و همکارش سید نعمة اللّه جزایری، در زندگی داخلی با تجمل و شکوه و آراستگی بزینت‌هایی که در آن روزگار میسر بود، بسر می‌برد چنانکه حتی شلوارهای زنان

---

۱- «روضات الجنات، ج ۲، ص ۶۶ محمد باقر موسوی خوانساری، کتابفروشی اسماعیلیان؛» «فوائدالرضویه، ص ۴۲۳» و «التعلیقة علی أصول الکافی (میرداماد)، المقدمة، ص: ۱۳، محقق: مهدی رجائی؛ نشر خیام _قم،ط۱)

۲- شرح حال و آراء فلسفی ملاصدرا ص ۵؛ جلال الدین آشتیانی، چاپخانه خراسان؛؛ فوائدالرضویه، ص ۴۱۹، شیخ عباس قمی، کتابخانه مرکزی.

۳- ذبیح الله صفا: «از جمله کارهای جالب ملا محمد باقر مجلسی یکی اینست که سفارش کرده بود تا هرکس که می‌مرد کسانش چهل امضاء از شاهدان روی کفن آن مرده جمع می‌کردند.»

خدمتکار و کنیزکان او از قماش‌های گرانبهای کشمیری بود. (ایضا روضات الجنات، ج ۲، ص ۹۰).»[۱]

دکتر ذبیح الله صفا می‌نویسد: «نزدیک شدن فقیهان و متکلمان بزرگی چون: محقق کرکی، شیخ بهایی، علامه مجلسی، حاج آقا حسین خوانساری، فیض کاشانی، فیاض لاهیجی، میرداماد و... به دستگاه صفویان، سودهای فراوان را برای شیعه در پی داشت...»[۲]

آیة الله مرتضی رضوی می‌نویسد: «محقق کرَکی حکومت شاه طهماسب را رسماً و با سند کتبی تنفیذ نمود. رضی الدین ابن جامع الحارثی الهمدانی العاملی النجفی با آن مقام علمی بالا، سمت قضاوت را در حکومت شاه عباس، داوطلبانه پذیرفت. علمای عصر صفوی از قبیل میر داماد، شیخ بهائی و پدرش، علامه مجلسی و پدرش، شیخ حر عاملی و.. و.. همگی عملاً با دولت هم‌کاری می‌کردند.»[۳]

تا به اینجا هر چه گفتیم از علمایی بود که در دربار شاهان صفوی خون آشام بوده‌اند؛ اما دیگر علمای سلف شیعه نیز بوده‌اند که با دربار دیگر حکام در رابطه بوده‌اند.

شهید ثانی از عالمان و فقیهان سلف شیعه نمونه‌هایی را یاد می‌کند که در دستگاه حاکمان جا داشته‌اند، از جمله:

«۱- ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی، سفیر و نائب امام زمان موهوم او صاحب نفوذ و مقام در دستگاه عباسیان بود ۲- عبداللّه نجاشی، از سوی خلیفهٔ عباسی به

---

۱- تاریخ ادبیات در ایران، (پاورقی) ج۵بخش۱، ص ۱۸۲، دکتر ذبیح الله صفا؛انتشارات فردوس _تهران،ط۸... و همچنین در کتاب روضات الجنات ج۲ ص ۱۲۲ نسخهٔ خطی موجود در کتابخانهٔ تورنتو چنین آمده است: «وكنت قد رأيت منه في هذه المدة آثار العظمة والجلال، والتزين بأنواع ما يكون في الدنيا من أثواب التجمل بالحلال، حتى ظهر لي أن سراويل جواريه وإمائه الموكلات بأمر مطابخه كانت من أقمشة وبر قشمير، فوقع منه في صدري شئ، وضاق خلقي من كثرة عكوف مثله على هذه الدنيا، واعتنائه الكثير بشأن ما زهد فيه أئمة الهدى عليهم السلام.» و همچنین ر. ک: بحار الانوار مجلسی ج۱۰۲ ص ۱۵۳ _بیروت

۲- تاریخ ادبیات در ایران، ج۵، بخش ۱،ص ۲۶۱ - ۲۷۰ (نقل به مضمون)

۳- جامع الشتات فی أجوية السؤالات (للمیرزا القمی)، ج۲، ص: ۱۲۶؛ محقق و محشی:مرتضی رضوی؛ موسسه کیهان _تهران،ط۱

عنوان والی اهواز منسوب شد. ۳- نوح بن دراج، قاضی دستگاه هارون الرشید در شهرهای کوفه و بصره. ۴- علی بن یقطین، وزیر هارون الرشید. ۵- محمّدبن اسماعیل بزیع، از راویان موثق و شخصیت‌های برجسته نزد شیعه و وزیر خلیفه عباسی»[1].

شهید ثانی بعد از شمردن این چند تن، ادامه داده و می‌نویسد: «وغيرهم من أصحاب الأئمة، ومن الفقهاء مثل السيدين الأجلين المرتضى والرضي وأبيهما والخواجة نصير الدين الطوسي، والعلامة بحر العلوم جمال الدين ابن المطهر وغيرهم»[2]

یعنی: «به غیر از آن دسته از اصحاب ائمه که شمردیم، از فقها هم هستند، مانند: سید مرتضی (ملقب به عَلَم الهدی) و سید رضی (صاحب نهج البلاغه) و پدرشان و خواجه نصیرالدین طوسی، و علامه بحر العلوم جمال الدین بن مطهر و دیگران..»

نصیر الدین طوسی به مدت ۹ سال در ملازمت هلاکو خان مغولی خونریز، ریاست و نظارت کل اوقاف تمامی ممالک مغول را به عهده گرفت و ۹ سال از ایام سلطنت فرزند هلاکو «اباقا» در همین سمت باقی بود! ابن علقمی، وزیر المستعصم بالله عباسی بود و ابن طاووس و علامه حلی و فرزندش ملقب به فخر المحققین هم در دربار مغول قرب و مقامی داشتند و همچنین شیخ مفید و شیخ طوسی نیز در ستگاه آل بویه منزلت خاصی داشتند و ایضاً شیخ «الحمولی القمی» نیز دستیار اصلی «معزّ الدوله» بود که این مقام بالاترین مقام دربار بود. [3] علامه حلی، مالک چندین روستا در اطراف حله بوده، که از اُلجایتو پادشاه مغولی به عنوان هدیه گرفته است!! سید مرتضی نیز صاحب ۸۰ روستا بوده است!!

محقق کرکی کتابی تحت عنوان: «قاطعة اللجاج في تحقيق حلّ الخراج» نوشته و او در این کتاب گرفتن جایزه و هدیه را از سوی حاکم ولو جائر را جائز دانسته و از علمای سلف امامیه نیز چند نمونه آورده است وی در کتابش می‌نویسد: «سید (منظور سید

---

۱- منية المريد، شهيد ثانی ص ۱۶۴، تحقيق رضا مختاری، مكتب الإعلام الإسلامی

۲- منية المريد، شهيد ثانی ص ۱۶۴

۳- در مورد «ابو علی احمد بن موسی حمولی قمی» نگا: مکتب در فرایند تکامل (فارسی) پاورقی ص ۲۹۵، سید حسین مدرسی طباطبایی؛ نشر کویر _تهران،ط۸

مرتضی) با آن جلالت قدر و مرتبت در علوم، که عالمان در رسیدن به او نفسشان بریده شده و همه متأخران به او اقتدا کرده‌اند، «كان في بعض دول الجور ذاحشمة عظيمة وثروة جسيمة وصورة معجبة، وانّه قد كان له ثمانون قرية» = «در برخی از دولت‌های جائر، موقعیت و ثروت شگفتی داشته و مالک هشتاد قریه بوده است. همین طور برادرش سیدرضی سه ولایت را در اختیار داشته (كان له ثلاث ولايات) و شنیده نشده است که کسی بر او اعتراض کند یا انجام حرام و مکروه و یا ترک اولایی را به او نسبت دهد. این در حالی است که برخی از کسانی که در این باره اظهار تردید می‌کنند، در مرتبه شاگردان و پیروان آنان نیز نیستند.

وی ادامه میدهد: اگر حال همه گذشتگان مخفی باشد، احوال خواجه نصیرالدین طوسی‌که متولی املاک سلطان زمان بود، بر کسی پنهان نیست. «وأنه كان المتولي لأحوال الملك، والقائم بأعمال السلطنة» در همین دوره اخیر، علامه حلی نیز از ملازمان سلطان مبرور سلطان محمد خدابنده بوده و صاحب چندین قریه بود که از طرف سلطان به وی واگذار شده بود. اگر بخواهیم از این موارد شمارش کنیم، فراوان می‌شود. همین مطالب را در باره عبدالله بن‌عباس و عبدالله بن‌جعفر نیز می‌توان گفت: (ولو شئت أن أحكي عن أحوال عبد الله بن عباس وعبد الله بن جعفر)»[1].

ماجد بن فلاح شیبانی نیز رساله‌ای با عنوان «الرساله فی حل الخراج» نگاشته و در آن گرفتن جایزه از حاکم را جائز دانسته و گفته کسانی چون شهید ثانی و فاضل مقداد و کرکی که در زمان خود علمای بی‌مانند بودند، به حلیت گرفتن هدیه و جائزه از حاکم معتقد بوده‌اند! و در نهایت می‌نویسد: «و قد دلّت الاحاديث والفتاوي والاجماع علي انّ مايأخذه الجائر جائز لنا تناوله من يده»[2]

---

۱- قاطعة اللجاج فی تحقیق حلّ الخراج (مشهور به الخراجیات) ص ۸۵ – ۸۶، محقق کرکی _قم؛ و: صفویه در عرصه دین فرهنگ و سیاست، ج۱، ص: ۱۷۰، رسول جعفریان

۲- رسالة فی الخراج ص ۱۷، ماجد بن فلاح شیبانی _قم؛ صفویه در عرصه دین فرهنگ و سیاست، ج۱، ص: ۱۸۲، رسول جعفریان

تا به اینجا به اندازۀ کافی از علمای شیعه نام بردیم که با دربار و با شاهان در رابطه بوده‌اند و از آنان هدیه‌هایی به اندازۀ ۸۰ روستا!! دریافت می‌کرده‌اند و ثابت شد که علمای شیعه نیز ملازم شاهان شده‌اند؛ حال بپردازیم به تفصیل مسالۀ پنجم.

**۵- «امام صادق فرموده؛ اما علمای شیعه به آن عمل نکرده‌اند!»**

دیدیم که هم ائمۀ شیعه هم علمای شیعه به شاهان نزدیک شده بودند و از آنان هدیه و جایزه و پول دریافت می‌کردند ولی تا به حال نشنیده‌ایم که کسی به ائمۀ شیعه بدبین باشد و همچنین ندیده‌ایم که کسی (از جامعه شیعه) به مجلسی و کرکی و میرداماد و دیگران بدبین شده باشد!!

**۶- «امام صادق چنین چیزی فرموده و راست فرموده»**

این سخن امام صادق‌ علیه السلام راست است که اگر علما به سلاطین تکیه کردند باید به آنان بدبین بود، بله! باید به مجلسی و کرکی و سید مرتضی بدبین بود که چنان تکیه ای بر شاهان کرده بودند که حاضر بودند ۸۰ روستا را از شاهان به عنوان هدیه قبول کنند!! اما امام زهری به علما تکیه نکرده بود بلکه در برابر کژی‌های آنان به شدت ایستادگی می‌کرد و تا به حال گزارش صحیحی وارد نشده که امام زهری بنا به خواستۀ هوا و هوس حکام فتوا داده باشد[1]؛ بر عکس علمای صفوی که طبق هوا و هوس شاهان فتوا می‌دادند تا جایی که محقق کرکی و حسین بن عبدالصمد برای اینکه سجده بر شاهان صفوی را شرعی جلوه دهند، هر کدام رساله و مطالبی مجزا نگاشتند![2]

امام زهری خادم دین بود و او اولین شخصی است که به صورت جدی در اسلام شروع به کتابت حدیث کرد و احادیث را جمع آوری نمود و این بین علما مشهور و معروف است و امام زهری شخصی است که هم امام صادق و هم امام باقر از او حدیث نقل کرده و به او اعتماد داشته‌اند و این کجا و بدبینی کجا!!

---

۱- روایت جعلی تاریخی در کتاب تاریخ یعقوبی شیعی آمده که جعلی بودنش از متن آن مشخص است و لازم به نقل و نقد نیست.

۲- اینجانب در مقاله‌ای تحت عنوان: «سجده علما و عوام شیعه بر شاهان صفوی» به تفصیل به این موضوع پرداخته‌ام.

و همچنین علمای شیعه روایاتی را که امام زُهری نقل کرده صحیح دانسته و به آن اعتماد کرده‌اند، به عنوان نمونه:

ابراهیم عاملی می‌نویسد: «- زهری- محمد بن مسلم بن عبد اللّه از قبیله‌ی بنی زهره بن کلاب و از اهل مدینه است او از تابعین است که ده نفر از اصحاب پیغمبر را دیده و از آن‌ها استفاده نموده است **و نزد علمای حدیث گفتارش معتبر است و مشهور. عدّه‌ی زیاد از پیشوایان این فن از او نقل حدیث کرده‌اند** و او از حضرت زین العابدین حدیث نقل کرده است»[۱]

و دکتر مهدوی دامغانی نه تنها به او بدبین نیست بلکه می‌گوید شیعیان به او حسن ظن دارند؛ وی می‌نویسد: «از سخنی که از جناب محمّد بن مسلم بن شهاب زهری نقل شده که او گفته است: «ما خططت سوداء في بيضاء إلّا نسب قومي»[۲] (ص ۱۱ طبقات خلیفة ابن خیاط عصفری) چنین فهمیده می‌شود که آن **فقیه بزرگوار** که علاوه بر آنکه نزد عامّه از شهرت و مقبولیت بسیار معتبر و موثّقی برخور دار است، و درباره او گفته شده است که «انّه حفظ علم فقهاء السبعة، ولقي عشرة من الصحابة» (ص ۱۴۷ هديّة الأحباب) **خاصّهٔ**[۳] **هم به مناسبت آنکه او سعادت مصاحبت و مجالست با حضرت سجّاد صلوات اللّه علیه را دارا بود، و از آن حضرت نیز روایت کرده است باو حسن ظن دارند..»** [۴]

در پایان این بحث در این مورد به تفصیل سخن خواهیم گفت، اکنون به بررسی دیگر ایرادات قزوینی بپردازیم.

## قزوینی: زهری، از تدلیس کنندگان در حدیث!

ابن حجر عسقلانی نیز در کتاب «تعريف اهل التقديس بمراتب الموصوفين بالتدليس»، زهری را در مرتبه سوم از مدلسین قرار داده و در تعریف این مرتبه از مدلسین گفته است:

---

۱- تفسیر عاملی (فارسی)، مقدمه، ص: ۵۰، ابراهیم عاملی؛ انتشارات صدوق _تهران

۲- چیزی نمی‌نوشته مگر نسب قومش را

۳- منظور از خاصه، شیعیان هستند.

۴- المجدی فی أنساب الطالبيين، مقدمهٔ محقق (به زبان فارسی) ص ۸۷ – ۸۸، ابن صوفی نسابه (م۴۶۶ق)، محقق: مهدوی دامغانی، مکتبة مرعشی _قم، ط۲

افرادی که تدلیس بسیار داشته‌اند، ائمه به روایات آنان احتجاج نکرده‌اند، مگر روایاتی را که در آن‌ها تصریح به سماع کرده باشند؛ و بسیاری از ائمه روایات آنان را مطلقا رد کرده‌اند!

و در ترجمه زهری می‌نویسد:

محمد بن مسلم بن عبید الله بن شهاب زهری فقه مدنی، که در شام زندگی کرده و مشهور به امامت و جلالت و از تابعین بود؛ شافعی و دارقطنی و دیگران او را مدلس خوانده‌اند!

از طرف دیگر عالمان اهل سنت تدلیس و مدلسین تقبیح کرده و تدلیس را برادر کذب دانسته‌اند؛ چنانچه خطیب بغدادی در الكفاية فی علم الرواية از قول شعبة بن حجاج می‌نویسد:

تدلیس، برادر دروغ است. غندر می‌گوید: از شعبه شنیدم که می‌گفت: تدلیس در حدیث از زنا بدتر است، من از آسمان سقوط کنم برایم بهتر از این است که تدلیس کنم.

معافی می‌گوید: از شعبه شنیدم که می‌گفت: من زنا کنم، بهتر از این است که تدلیس کنم.

و در ادامه می‌نویسد:

خداوند، خراب کند خانه تدلیس کنندگان را، آن‌ها در نزد من جز دروغ نیستند. تدلیس همان دروغ است.

آیا بازهم می‌توان به روایت زهری اعتماد کرد؟

**جواب:**

ابتدا لازم به توضیح است که بدانید، شیعیان فقیرترین فرقه نسبت به علم رجال و حدیث شناسی هستند؛ همین علم حدیث دست و پا شکسته‌ای نیز که دارند آن را از اهل سنت گرفته‌اند و از خود چیزی ندارند، چنانکه «حر عاملی» در این باره می‌نویسد: «والاصطلاح الجديد موافق لاعتقاد العامة واصطلاحهم، بل هو مأخوذ من كتبهم كما هو ظاهر بالتتبع، وكما يفهم من كلام الشيخ حسن وغيره»[1] یعنی: «اصطلاح کنونی (تقسیم بندی در علم) با اعتقاد و اصطلاحات عامه (اهل سنت) سازگار است، بلکه چنانکه از

---

۱- وسائل الشيعة (آل البيت) - الحر العاملی - ج ۳۰ - ص ۲۵۹

تحقیق و بررسی در این زمینه و از سخنان شیخ حسن[1] و دیگران بدست می‌آید، از کتاب‌های آنان برگرفته شده است.»

محمد باقر بهبودی نیز می‌نویسد: «تا اواخر قرن هفتم معیار صحت و اعتبار همان دو معیار مشخصی بود که از قرآن و سنت مایه می‌گرفت. شرح مختصر این دو معیار در ابتدای سخن گذشت. ولی از اواخر قرن هفتم گرایش تازه‌ای مشهود شد و **به تقلید از دانشمندان اهل سنت،** معیار جدیدی برای صحت حدیث معین گشت: در این سیره جدید، صحت حدیث را تنها از نظر سند مورد توجه قرار دادند و بر همین اساس، احادیث کتب اربعه را به پنج دسته: حدیث صحیح؛ حدیث حسن؛ حدیث موثق؛ حدیث قوی و حدیث ضعیف تقسیم کردند.»[2]

اما هر چند که علم حدیث را از روی کتب اهل سنت کپی برداری کرده‌اند[3]؛ اما باز هم در بحث رجالی به شدت ضعیف هستند چنانکه خود قزوینی در یکی از کلاس‌های درسشان گفتند: «اهل سنت در علم رجال از ما خیلی جلوتر هستند. اگر آن‌ها در علم رجال هیچ کاری نکنند و ما دویست سال کار کنیم، به موقعیت فعلی آن‌ها هم شاید نرسیم»!! پس جناب قزوینی:

اگر دانی که نان دادن ثواب است... تو خود میخور که بغدادت خراب است!

به فکر علم رجال مذهب خودت باش که هیچ اساس و بنیادی ندارد. حال اگر محققی به خود زحمت دهد و به کتب رجالی قدمای شیعه سری بزند، خواهد دید که در شرح حال هیچ کدام از راویان گفته نشده که مثلاً فلانی مدلس است!! در کتب قدمای رجالی شیعی چیزی به این عنوان وجود ندارد، به احتمال قوی، آنان اصلاً نمیدانسته‌اند که تدلیس چیست و مدلس کیست، که حال بخواهند شخصی را به این صفت نسبت دهند، حال صاحبان مذهبی که حتی معنی تدلیس را نمی‌دانند آمده‌اند بر کسانی که پایه گزار علم حدیث بوده‌اند خرده می‌گیرند و می‌خواهند درس خودشان

---

۱- منظور از شیخ حسن، عالم شیعی، حسن بن زین الدین عاملی مشهور به صاحب المعالم است.

۲- گزیده کافی، مقدمه، ص: ۵،محمد باقر بهبودی ـ تهران

۳- همچنین حسین بن شهاب الدین الکَرَکی نیز می‌نویسد: «مانصه: لم یکن للامامیة تألیف في الدراية، لعدم احتیاجهم الیها، وأول من ألف في الدراية من أصحابنا الشهید الثاني، اختصر دراية ابن الصلاح الشافعي في رسالته ثم شرحها» هداية الابرار الی طريق الائمة الاطهار ص۱۰۴ و نگا: ۱۰۲؛ ۱۷۸-۱۸۰ – حسین بن شهاب الدین الکرکی

را به خودشان یاد بدهند! پس باید گفت: شمایی که هنوز معنای کلمۀ تدلیس را نمیدانید بهتر است به مکتب رفته و ملا شوید و زمانی که ملا شدید خود به خود خواهید فهمید که خرده گرفتن بر امام زُهری در بحث تدلیس عین بی‌سوادی است.

اما اصل جواب ما به این مکتب نرفته‌های ملا شده! این است که؛ اولاً تدلیس انواع مختلفی دارد که با زیر مجموعه‌هایش گاهاً از ۵ نمونه نیز تجاوز می‌کند و آن تدلیسی که شعبه آن را مذموم می‌داند و می‌گوید این همانند دروغ است، تدلیسی است به نام «تدلیس التسویه» که این بدترین نوع تدلیس است، در این نوع تدلیس، راوی سلسله رجال روایت را تسویه می‌کند و اشخاص ضعیف و کذاب را به گونه ای از سند حذف می‌کند که جز اهل فن کسی متوجه نمی‌شود.

شعبه فقط دو نفر را به عنوان مدلس معرفی می‌کند و می‌فرماید غیر این دو، شخص دیگری را که اهل تدلیس باشد ندیده‌ام و این در حالی است که او هم عصر امام زُهری است.

ابن جعد در مسندش از شعبه نقل می‌کند که وی فرمود: «مَا رَأَيْتُ أَحَداً مِنْ أَصْحَابِ الحَدِيْثِ، إِلاَّ وَهُوَ يُدَلِّسُ، إِلاَّ ابْنَ عَوْنٍ، وَعَمْرَو بنَ مُرَّةَ»[1]

و جالب است که خود «امام شعبه» نیز توسط برخی متهم به تدلیس شده است! اما هیچ قدحی بر صداقت او وارد نمی‌کند و او نزد اهل سنت «امیر المؤمنین در حدیث» است.

اما نوع تدلیسی که امام زُهری به آن منتسب است:

حافظ ابن حجر عسقلانی، امام زُهری را در طبقۀ سوم یعنی در طبقۀ مکثرین در تدلیس قرار داده است، اگر این طبقه بندی را صحیح بدانیم، باز هم مشکلی در روایات امام زُهری خصوصاً آن دسته که در صحیحین وارد شده است، ایجاد نمی‌شود!

«شیخ ابن عثیمین» در کتاب «مصطلح الحدیث» می‌فرماید: «وحديث المدلس غير مقبول إلا أن يكون ثقة، ويصرح بأخذه مباشرة عمن روى عنه، فيقول: سمعت فلاناً يقول،

---

۱- مسند ابن جعد، ص ۲۴ رقم ۵۰، علی بن الجعد بن عبید؛ سیر اعلام النبلاء لذهبی ج۱۱ ص ۴۴۶ - مؤسسة الرسالة؛ تاریخ دمشق ج۳۱ ص۳۴۵، ابن عساکر

أو رأيته يفعل، أو حدثني ونحوه، لكن ما جاء في «صحيحي البخاري ومسلم» بصيغة التدليس عن ثقات المدلسين فمقبول؛ لتلقي الأمة لما جاء فيهما بالقَبول من غير تفصيل.»[1]

یعنی: «حدیث مدلس غیر مقبول است مگر آنکه فردی ثقه باشد، و (و با الفاظی) تصریح کرده باشد که حدیث را مستقیماً از کسی که از وی روایت کرده، گرفته است. مثلا بگوید: (سمعت فلاناً یقول؛ شنیدم فلانی می‌گفت) یا (رأیته یفعل؛ دیدم فلانی چنین می‌کرد) یا (حدثنی؛ برایم گفت) و همانند آن‌ها. اما احادیثی که با صیغه‌ی تدلیس در صحیح بخاری و مسلم آمده‌اند و از ثقات مدلسین نقل شده‌اند، مقبول هستند، زیرا امت آنچه را که در آن دو کتاب آمده‌اند - بصورت کلی - مقبول دانسته‌اند.»

اما ظن نویسنده آن است که امام زُهری در لیست مدلسین قرار نمی‌گیرد چه برسد به اینکه کثیر التدلیس باشد!! و تا به حال روایتی را ندیده‌ایم یا قولی از علما به ما نرسیده که ادعا کرده باشند در فلان روایت امام زُهری مرتکب تدلیس شده است، لهذا علامه ذهبی می‌فرماید:

«محمد بن مسلم الزهري الحافظ الحجة. كان يدلس في النادر.»[2]

امام ذهبی می‌فرماید: تدلیس امام زُهری نایاب است، و این بر اهل تحقیق واضح و آشکار است و سخن امام ذهبی به این معناست که امام زُهری اگر مدلس باشد از کسانی است که به نُدرت تدلیس می‌کرده‌اند که در واقع باید در طبقه بندی «ابن حجر» در طبقهٔ اول مدلسین قرار می‌گرفت نه در طبقهٔ سوم، و روایات طبقهٔ اول نیز بی‌مناقشه مورد قبول است.

محمد حسن عبدالغفار در این باره می‌نویسد: «والثاني الذي تدليسه قليل كنقطة من بحر، مثل الزهري، فتدليسه قليل بالنسبة لرواياته التي ملأت الكتب، فهذا تقبل روايته ولا يقدح فيه.»[3]

---

۱- مصطلح الحدیث ص ۱۵-۱۶، ابن عثیمین

۲- میزان الاعتدال ج۴ ص۴۰ رقم ۸۱۷۱ _بیروت

۳- شرح کتاب التدلیس فی الحدیث للدمینی، محمد حسن عبدالغفار

قرینۀ دیگری که وجود دارد این است که امام زُهری حتی اگر در روایاتش تصریح به سماع نکند باز هم روایاتش مقبول است؛ چنانکه از «علائی[1]» و «ابن عجمی[2]» و «َشیخ حماد انصاری[3]» و «ابوزرعه عرقی[4]» و دیگران نقل شده است.

ابن عجمی، می‌فرماید: «محمد بن شهاب الزهري الامام العالم المشهور ومشهور به وقد قبل الأئمة قوله عن»[5]

یعنی: «محمد بن شهاب زهری، امام و عالمی مشهور است و همچنین مشهور به (تدلیس) است و ائمه قولش را در مواردی که از «عن» استفاده کرده (یعنی تصریح به سماع ننموده) قبول کرده‌اند»

پس در نتیجه باید در طبقه بندی مدلسین در طبقۀ اول قرار می‌گرفت.

اما بالفرض که امام زُهری در طبقۀ سوم نیز قرار بگیرد باز هم چنانکه تمام علما بر صحت روایات کتب صحیحن متفقند[6] خدشه‌ای بر روایت غار وارد نمی‌شود و از طرفی صحت سماع امام زُهری از «عروة بن زبیر» که امام زُهری روایت غار را از او نقل کرده، از مسلمات است و او از ملازمان و همراهان «عروه» بوده است.

از سویی دیگر «ابن حجر عسقلانی» که به اشتباه، امام زُهری را در طبقۀ سوم قرار داده، در مورد امام زُهری می‌نویسد: «الفقیه الحافظ، متفق علی جلالته وإتقانه»[7]

---

۱- جامع التحصیل فی أحکام المراسیل، ص۱۰۹، أبو سعید العلائی ـبیروت

۲- التبیین فی أسماء المدلسین ص۵۰ رقم ۶۷، سبط ابن العجمی ـبیروت

۳- التدلیس والمدلسون رقم ۱۲۴ ـحماد انصاری

۴- المدلسین ص۹۰ رقم ۶۰، أبو زرعة أحمد بن عبد الرحیم العرقی ـدار الوفاء

۵- جامع التحصیل فی أحکام المراسیل، ص۱۰۹، أبو سعید العلائی ـبیروت

۶- الا روایاتی معدود که اهل فن در آن مورد سخن گفته‌اند که آن دسته روایات شامل روایت غار نمی‌شود.

۷- تقریب التهذیب لابن حجر عسقلانی ج۲ ص۱۱۳ ـبیروت؛ مغانی الأخیار رقم ۵۴۸، بدر الدین العینی

و شیخ رحیلی در حاشیهٔ کتاب «من تُکلِّمَ فیه وهو موثق» می‌نویسد: «قلت: هو ثقة إمام لا يؤثر فيه جرح جارح، وقد استفاضت عدالته وحفظه، وضبطه واشتهر في ذلك بين الناس، وكان يدلس في النادر، رحمه الله. حجة إمام»[1]

در پایان، امام أبی محمد عبدالله بن محمد الأندلسی می‌سراید:

«لَا تَقْبَلَنْ مِنَ التَّوَارِخِ كُلَّ مَا | جَمَعَ الرُّوَاةُ وَخَطَّ كُلُّ بَنَانِ
ارْوِ الْحَدِيثَ الْمُنْتَقَى عَنْ أَهْلِهِ | سِيَّمَا ذَوِي الْأَحْلَامِ وَالْأَسْنَانِ
كَابْنِ الْمُسَيِّبِ وَالْعَلَاءِ وَمَالِكٍ | وَاللَّيْثِ وَالزُّهْرِيِّ أَوْ سُفْيَانِ»[2]

یعنی:

«از تاریخ تمام آنچه را که راویان گرد آورده‌اند و هر کسی نوشته است را قبول نکن.

حدیث برگزیده و درست را از اهل آن به خصوص بزرگان و ماهران فن روایت کن.

از افرادی مانند ابن المسیب و العلاء و مالک و اللیث و زهری یا سفیان روایت کن.»

پس جناب آقای قزوینی، علم حدیث ما مانند علم حدیث شما بچه بازی نیست که کسانی چون شما بتوانند از آن ایراد بگیرند، خواهشاً شمایی که بیل زن هستید اول به باغچهٔ خود برسید!

**امام زُهری مورد اعتماد مشایخ شیعیان است!**

در این باب می‌خواهیم کمی در مورد وثاقت امام زُهری در نزد بزرگان شیعه سخن بگوئیم تا معلوم شود که آیا قزوینی که این همه بر علیه امام زُهری می‌تازد، می‌توانیم سخن او را سخن کل اهل تشیع بدانیم یا خیر!! و آیا در بین اهل تشیع کسی هست که امام زُهری را ستوده باشد و یا قاعده‌ای نزد شیعه هست که به وسیلهٔ آن قاعده امام زُهری جزء موثقین قرار بگیرد؟! در این باب می‌خواهیم به همین موضوع بپردازیم و این باب را بر چند قِسم تقسیم می‌کنیم.

۱- عده‌ای از علمای شیعه، امام زُهری را شیعه می‌دانند!!

---

۱- من تُکلِّمَ فیه وهو موثق رقم ۳۱۸، امام ذهبی؛ با تعلیقات: عبد الله بن ضیف الله الرحیلی

۲- نونیة القحطانی ص۲۴؛ مکتبة السوادی للتوزیع - جدة

۲- عده‌ای از علمای شیعه او را می‌ستایند و موثق می‌دانند!
۳- عده‌ای از علمای شیعه روایات او را تصحیح و توثیق کرده‌اند!
۴- بنا بر قواعد رجالی شیعه، امام زُهری نمی‌تواند ثقه نباشد!

**جمعی از علمای شیعه، امام زُهری را شیعه می‌دانند!!**

کسانی از علمای شیعه هستند که نه تنها ادعای دشمنی امام زُهری با اهل بیت را قبول ندارند بلکه معتقدند که امام زُهری در باطن شیعه بوده است! به این معنی که قزوینی و امثال او که می‌گویند: «امام زهری دشمن اهل بیت است» از آن طرف بام افراط افتاده‌اند!

أ. محمد تقی مجلسی، ملقب به مجلسی اول و پدر علامه مجلسی، بعد از ذکر روایتی از زهری از امام سجاد، می‌نویسد:

«زهری محمد بن مسلم بن شهابست و گاهی محمد بن شهابش می‌گویند و **بحسب ظاهر از علماء عامه است** و لیکن اعتقاد بسیار به حضرت سید الساجدین ﷺ داشته است و سنیان بواسطه او احادیث بسیار از آن حضرت روایت کرده‌اند و وجه انقطاعش به اهل بیت آنست که خود ذکر کرده است که در زمان بنی امیه مرا والی کردند و در آن ولایت چنان شد که شخصی را کشتم و.... می‌گفت که اگر حضرت سید الساجدین صلوات اللّٰه علیه به فریاد من نمی‌رسد من هلاک می‌شدم و خود را هلاک می‌کردم، **و بعید نیست که شیعه باشد و از جهة تقیه با سنیان محشور باشد** مانند سعد بن جبیر و سعید بن مسیب و قاسم بن محمد و ابو خالد کابلی و امثال ایشان که شیعه بودند و از روی تقیه اظهار تسنن می‌کردند و سعید بن جبیر که تقیه نکرد حجاج ملعون او را شهید [کرد] زهری می‌گوید که داخل شدم به خانه حضرت سید الساجدین صلوات اللّٰه علیه حضرت فرمودند که ای زهری از کجا می‌آیی گفتم از مسجد فرمودند.....» [۱]

ب. علامه وحید بهبهانی می‌نویسد: «علی بن محمد بن علی الخزاز في كتابه الكفاية في النصوص عن الزهري رواية تدل على كونه من الشيعة...» [۲]

---

۱- لوامع صاحبقرانی (فارسی)، ج۶، ص: ۱۷۰ – ۱۷۱، مجلسی اول (۱۰۷۰) _قم،ط۲

۲- تعلیقه علی منهج المقال ص ۳۰۳، وحید بهبهانی؛ طرائف المقال ج۲ ص ۴۰، سید علی بروجردی _ قم

پ. علی دوانی می‌نویسد: «مرحوم وحید بهبهانی (ره) نظر بروایتی که وی راجع بائمه دوازده‌گانه نقل کرده **او را شیعه می‌داند.** محدث نوری هم بملاحظه ارتباطی که زهری با امام زین العابدینعليه السلام داشته است **بعید می‌داند که او سنی باشد**»[1]

ج. شیخ میرزا حسین نوری صاحب خاتمة المستدرک، می‌نویسد:

«قد ذكرنا في شرح المشيخة في (قكد) اختصاصه بالسجاد (عليه السّلام)، واتصاله به، وأخذه عنه، وما يستظهر منه تشيّعه، ووثاقته... »[2]

«قبلاً در شرح مشیخه یاداوری کردیم که (زهری) از یاران خاصّ امام سجادعليه السلام است و به او پیوسته و از او علم فرا گرفته و آنچه که شیعه بودن و ثقه بودنش را نشان می‌دهد...»[3]

ح. نجم الدین طبسی نیز می‌نویسد: «أقول: وإن كان المعروف بل المقطوع به انه من العامة، ولكن نسب إلى الوحيد البهبهاني (تنقيح المقال ٣: ١٧٨) القول بتشيعه، ويميل إليه التستري (القاموس الرجال ٩: ٥٨٤) ويقول السيد الخوئي: «الزهري وان كان من علماء العامة، إلا انه يظهر من هذه الرواية - رواية ابن شهرآشوب وغيرها - انه كان يحب علي بن الحسين ويعظمه». (معجم رجال الحديث ١٦: ١٨٢. انظر منتهى المقال ٦: ٢٠٢.)»[4]

**جمعی از علمای شیعه او را می‌ستایند و موثق می‌دانند!**

أ. دکتر سید حسین محمّد جعفری می‌نویسد: «فقیه بزرگ و محدّث گرانقدر دیگر زمان، الزهری **یار نزدیک و ستایشگر زین العابدین**عليه السلام **بود. زهری، نام پرافتخار زین**

---

۱- مهدی موعودعليه السلام (ترجمهٔ قسمتی از بحار الانوار به فارسی)، پاورقی، ص: ۴۰۰ علی دوانی،ط۲۸

۲- مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، الخاتمة ج۹، ص: ۹۷ _قم

۳- البته در ادامه می‌گوید که از شرح نهج البلاغة روایتی نقل کرده‌اند که طبق آن ادعا می‌کنند او عداوت داشته نسبت به حضرت علی وی چنانکه خود ایشان در خاتمهٔ ج ۴ رقم ۱۲۴ می‌نویسند: زهری را ثقه می‌دانند؛ که خواهد آمد.

۴- صوم عاشوراء بين السنة النبوية و البدعة الاموية ص۵۲، نجم الدين طبسى _ منشورات العهد

**العابدین** (**زینت پرهیزگاران) را بخاطر عبادت فوق العاده زیاد آن حضرت بدو داد.»**
[1]

ب. باقر شریف قرشی می‌نویسد: «زهری محمد بن مسلم قرشی معروف به زهری فقیه، یکی از **پیشوایان برجسته و عالم حجاز و شام**، از کسانی است که به امام اخلاص داشت و سخت علاقه‌مند بود، سخنان ارزشمندی را درباره امام گفته که بیانگر اوصاف آن حضرت و ارزشهای والا و صفات برجسته‌ای است که در آن بزرگوار جمع بوده، از جمله می‌گوید: الف- «هیچ فرد هاشمی را همچون علی بن حسین ندیدم.»... یقینا زهری این مطالب را بر زبان نیاورده مگر پس از ارتباط زیاد با امام و معرفت کامل به اوصاف آن حضرت و آشنایی با خلق و خوی والا و صفات برجسته امام، و شیفتگی وی تا بدان جا رسیده بود که هر وقت به یاد امام می‌افتاد گریه می‌کرد و می‌گفت: زین العابدین.» [2]

پ. تستری می‌نویسد: «محمد بن شهاب الزهري قال: عده الشیخ في رجاله في أصحاب علي بن الحسین قائلا: «عدو» واحتمل بعضهم اتحاده مع «محمد بن مسلم الزهري» الآتي. أقول: بل هو مقطوع، فیأتي في الآتي التعبیر عنه بابن شهاب وان کان شهاب جد جده. ثم لو کان الشیخ قال فیه: «عامي» کان صحیحا، وأما قوله: «عدو» فلیس بحسن، وکیف**!** والأخبار بمحبته للسجاد متواترة.»[3]

ج. ابراهیم عاملی **می**نویسد: «- زهری- محمد بن مسلم بن عبد اللّه از قبیله‌ی بنی زهره بن کلاب و از اهل مدینه است او از تابعین است که ده نفر از اصحاب پیغمبر را دیده و از آن‌ها استفاده نموده است **و نزد علمای حدیث گفتارش معتبر است و مشهور**. عدّه‌ی زیاد از پیشوایان این فن از او نقل حدیث کرده‌اند و او از حضرت زین

---

۱- تشیع در مسیر تاریخ ص۲۸۷، دکتر سید حسین محمّد جعفری، مترجم: سید محمد تقی آیت اللهی؛ تهران،ط۱۱

۲- تحلیلی از زندگانی امام سجاد (ترجمه) ج۱ ۱۹۱- ۱۹۳، باقر شریف قرشی، مترجم: محمدرضا عطائی _ مشهد

۳- قاموس الرجال ج۹ ص ۳۲۹، شیخ محمد تقی تستری _ قم

العابدين حدیث نقل کرده است در کتاب‌های رجال و هدية الاحباب مرحوم قمّی وفات او را در سال یک صد و بیست و چهار هجری نوشته‌اند» [1]

ح. **دکتر احمد مهدوی دامغانی** می‌نویسد: «از سخنی که از جناب محمّد بن مسلم بن شهاب زهری نقل شده که او گفته است: «ما خططت سوداء في بيضاء إلّا نسب قومي» (ص ۱۱ طبقات خليفة ابن خياط عصفری) چنین فهمیده می‌شود که آن فقیه بزرگوار که **علاوه بر آنکه نزد عامّه از شهرت و مقبولیت بسیار معتبر و موثّقی برخوردار است، و درباره او گفته شده است که** «انّه حفظ علم فقهاء السبعة، ولقي عشرة من الصحابة» **(ص ۱۴۷ هدية الأحباب) خاصّة هم به مناسبت آنکه او سعادت مصاحبت و مجالست با حضرت سجّاد صلوات اللّه علیه را دارا بود، و از آن حضرت نیز روایت کرده است باو حسن ظن دارند در تفسیر و حدیث و فقه کتاب و رساله‌ای تدوین و تألیف نفرموده، ولی در انساب قوم خویش رساله‌ای تدوین کرده بوده است.**

از «ليث بن سعد» محدّث و فقیه بزرگ معاصر زهری روایت شده که گفت: «ما رأيت عالما قطّ أجمع من ابن شهاب، ولا أكثر علما منه، ولو سمعت ابن شهاب يحدّث في الترغيب لقلت لا يحسن إلّا هذا، وإن حدّث عن الأنبياء وأهل الكتاب لقلت لا يحسن إلّا هذا، وإن حدّث عن العرب وأنسابها قلت لا يحسن إلّا هذا، وإن حدّث عن القرآن والسنّة كان حديثه بوعي جامع» (حلية الأولياء ۳۶۱/ ۳).

و تنها زهری در میان فقهاء و محدّثان نیست که «نسّابه» بوده، بلکه بسیاری از **محدّثان و فقهاء جلیل القدر آن زمان چون سعید بن المسیب،** و قتادة ابن دعامه و دیگران نیز بر علم نسب واقف بوده‌اند.» [2]

خ. بحرانی از قول کاشانی می‌نویسد: «قال المحدث الكاشاني في كتاب الوافي بعد نقل حديث الزهري: بيان محمد ابن مسلم بن شهاب الزهري راوي هذا الحديث وإن كان

---

۱- تفسیر عاملی، مقدمه، ص: ۵۰، ابراهیم عاملی؛ انتشارات صدوق ـ تهران

۲- المجدی فی أنساب الطالبيين، مقدمهٔ محقق (به زبان فارسی) ص ۸۷ – ۸۸، ابن صوفی نسابه (م۴۶۶ق)، محقق: مهدوی دامغانی، مکتبة مرعشی ـ قم، ط۲

خصیصا بعلي بن الحسين (عليهما السلام) وكان له ميل ومحبة إلا أنه لما كان من العامة وفقهائهم أجمل عليه السلام معه في الكلام ولم يذكر له صيام السنة و...»[1]

د. ابن داوود نیز او را در قسمت اول کتابش که مربوط به ممدوحین است، آورده و نوشته است: «مسلم بن شهاب الزهري أحد أئمة الحديث ين (جخ) يكنى أبا بكر.»[2]

چنانکه ملاحظه می‌کنید در متن کتاب به جای محمد بن مسلم بن شهاب زهری؛ مسلم بن شهاب زهری آمده که در پاورقی توسط محقق تصحیح شده است که (محمد بن شهاب الزهری لا مسلم) و قرینه‌ای که این را تایید می‌کند این است که ابن داوود کنیه وی را ابا بکر می‌داند و کنیۀ امام زهری ابا بکر بوده است. و همچنین رجوع کنید به نقد الرجال تفرشی ج۴ ص۲۳۰ که وی در شرح حال امام زهری این قول ابن داوود را آورده است.

ذ: شیخ نوری طبرسی می‌نویسد: «وأعلم أنّ هذا الطريق هو طريقه إلى الزهري فيما رواه عنه‌عليه‌السلام في وجوه الصوم وهو خبر طويل، وأخرجه ثقة الإسلام في الكافي: عن علي، عن أبيه، عن القاسم. إلى آخره، وعليّ في تفسيره: عن القاسم. إلى آخره، والشيخ في التهذيب بإسناده عن الكليني، والصدوق في الفقيه، والخصال، والمقنع، والشيخ المفيد في المقنعة، فيكون الخبر مقبولا بعد تلقّيه هؤلاء المشايخ بالقبول، والظاهر انحصار الطريق إليه، وإلّا لأشار إليه أحدهم فيكشف عن وثاقة رجاله ولو بالمعنى الأعمّ»[3]

ذ: کلینی و شیخ صدوق و حر عاملی و علی بن ابراهیم قمی و ابن قولویه و طبرسی در کتاب خود از امام زُهری روایت نقل کرده‌اند و اینان کسانی هستند که به تمام روایات کتاب خودشان معتقد بوده و تمام آن را صحیح می‌دانسته‌اند[4]، در نتیجه باید به امام زُهری نیز اعتماد داشته باشند، خصوصاً ابن قولویه و علی بن ابراهیم قمی که

---

۱- حدائق الناظره، محقق بحرانی ج۱۳ ص ۷ _ قم

۲- رجال ابن داوود ص۱۸۸ رقم ۱۵۶۰، محقق: السید محمد صادق آل بحر العلوم _قم

۳- مستدرک الوسائل، الخاتمة ج۴، ص: ۳۰۰ رقم۱۲۴... وی در این بخش (شرح مشیخة کتاب من لا یحضره الفقیه) فقط نام راویانی که ثقه میداند، را آورده است.

۴- به جز طبرسی که گفته است: تمام روایات این کتاب (منظور الاحتجاج) صحیح است الا روایاتی که از امام حسن عسکری نقل کرده‌ام.

گفته‌اند فقط از موثقین روایت نقل کرده‌ایم و صدوق که اسناد کتاب «من لایحضره الفقیه» خودش را حجتی بین خود و خدای خودش قرار داده است، که کمی جلوتر درباره‌اش توضیح خواهیم داد.

**جمعی از علمای شیعه روایات «زهری» را توثیق و تصحیح کرده‌اند!**

أ. محمد تقی مجلسی، ملقب به مجلسی اول و پدر علامه مجلسی، بعد از ذکر روایتی از زهری از امام سجاد، می‌نویسد: «و در کافی بعد از این مذکور است فهذا تفسیر الصّیام و هم چنین در تهذیب و در **موثق کالصحیح و به اعتقاد ما در صحیح** چون به همین عنوان در فقه رضوی هست و مضمونش جمیعا مگر نادرا در آیات و اخبار متواتره موجود است لهذا صدوق در اول ذکر کرده است این حدیث را بمنزله فهرستی و بعد از آن یک یک را ذکر می‌کند...»[1]

و می‌نویسد: «و روي الكليني في القوي، عن الزهري قال سئل علي بن الحسين عليهما سلام...»[2]

و همچنین: «كما رواه في القوي كالصحيح، عن الزهري قال: سمعت علي بن الحسين عليهما سلام...»[3]

و: «و روي الشيخان في القوي عن الزهري عن علي بن الحسين عليهما سلام...»[4]

ب. علامه سید مصطفی خمینی نیز روایت زهری را معتبر می‌داند، چنانکه می‌نویسد: «ولدلالة بعض الأخبار عليه، كمعتبر الزهري، عن علي بن الحسين (عليهما السلام) وفيه: كيف يجزئ صوم تطوع عن فريضة؟...»[5]

---

۱- لوامع صاحبقرانی (فارسی)، ج۶، ص: ۱۷۰، مجلسی اول (۱۰۷۰) _قم،ط۲

۲- روضة المتقین فی شرح من لا یحضره الفقیه،مجلسی اول ج ۸ ص۵۲۸

۳- روضة المتقین فی شرح من لا یحضره الفقیه،مجلسی اول ج ۹ ص۳۵۷

۴- روضة المتقین فی شرح من لا یحضره الفقیه،مجلسی اول ج ۱۳ ص۱۲۶

۵- الصوم ص۲۱۹، سید مصطفی خمینی، نشر: مؤسسة تنظیم ونشر آثار الإمام الخمینی

و همچنین می‌نویسد: «ومعتبر الزهري أيضا السابق، وفيه: ونهينا عنه أن ينفرد الرجل بصيامه في اليوم الذي يشك فيه الناس..»[1]

و می‌نویسد: «ومن صوم التأديب في معتبر الزهري»[2]

و همچنین: «و حيث أنّ فيها معتبر الزهري..»[3]

پ. **سید جرجانی** نیز «زهری» را موثق می‌داند چرا که می‌نویسد: «کافی و تهذیب و استبصار و فقیه و علل شرایع **با سندهای معتبره از زهری** از عبید اللّٰه بن عبداللّٰه بن عتبه روایت کرده‌اند که گفت در محضر ابن عباس سخن از مسأله ارث به میان آمد....»[4]

**بنا بر قواعد رجالی شیعه، امام زُهری نمی‌تواند موثق نباشد!**

شیعیان قواعد رجالی مختلفی دارند که به وسیلۀ آن قواعد، وثاقت راویان را ثابت می‌کنند؛ حتی بعضی اوقات شده که به وسیلۀ همین قواعد، اشخاصی چون قزوینی و خویی و بهبهانی و دیگران، کسانی مانند: سهل بن زیاد[5] و حسین بن حمدان خصیبی

---

۱- الصوم ص۲۲۶، سید مصطفی خمینی، نشر: مؤسسة تنظيم ونشر آثار الإمام الخميني

۲- الصوم ص۲۴۷، سید مصطفی خمینی، نشر: مؤسسة تنظيم ونشر آثار الإمام الخميني

۳- مستند تحرير الوسيلة ج۱ ص۲۲۲،سید مصطفی خمینی؛مؤسسة تنظيم و نشر آثار الإمام الخميني

۴- آيات الأحكام (فارسی)، ج۲، ص: ۶۳۲، سید امیر ابوالفتوح حسینی جرجانی _تهران

۵- دعوا بر سر این راوی بسیار زیاد است او در «الکافی» ۱۹۱۸ روایت دارد و در کل حدود ۲۳۰۴ روایت را نقل کرده است! در مورد او گفته شده که در حدیث ضعیف است و نمی‌توان به قولش اعتماد کرد و احمد بن محمد بن عیسی به غلو و دروغگویی او شهادت داده و او را از قم بیرون کرد و مردم را از شنیدن حدیث او منع کرد و همچنین او را فاسد الرواية والمذهب خوانده‌اند. (نقد الرجال تفرشی رقم: ۲۴۹۰ / ۷) اما با این وجود، جناب قزوینی در یکی از دروس خودشان که به صورت مکتوب بر سایت رسمیشان (سایت ولیعصر) قرار گرفته، در مورد سهل گفته است: «اگر بخواهیم روایات سهل بن زیاد را بنا بر آنچه مرحوم حضرت آیت الله العظمی خویی (ره) در «معجم الرجال» خود آورده، مته به خشخاش بگذاریم، چیزی در کاسه نمی‌ماند. فقهای ما هم در طول تاریخ شیعه به روایات او عمل کرده‌اند» اما همین قزوینی باز در همان سایت در مقالۀ («آیا آیۀ «غلبت الروم...» در بارۀ عمر بن الخطاب و عثمان نازل شده است؟») گفته است:«در این

و مفضل بن عمر و محمد بن حسن بن جمهور را که نزد قدمای رجالی شیعه شدیداً مطرود بوده‌اند را توثیق کنند!

اما بپردازیم به قواعدی که به ثقه بودن امام زُهری در نزد شیعه گواهی می‌دهد.

۱- **قاعدهٔ اول**: «اگر راوی از روات شیخ صدوق باشد، وی ثقه خواهد بود» کسانی چون شهید ثانی (در مسالک الافهام) و محمد صالح برغانی (غنیمة المعاد) و سید محمد عاملی (در مدارک الاحکام) این قاعده را مطرح کرده‌اند، حتی کسانی چون محمد باقر سبزواری (در ذخیرة المعاد) و حر عاملی (در وسائل الشیعه) از این فراتر رفته و گفته‌اند هر راوی که در سلسله اسناد «من لا یحضره الفقیه» واقع شده باشند؛ ثقه هستند.

شیخ صدوق در کتاب «من لایحضره الفقیه» روایات آن را «حجت میان خود و خدا[1]» شمرده است.

و مجلسی اول (محمد تقی مجلسی) می‌گوید: «و هم چنین است احادیث مرسل محمد بن یعقوب کلینی، و محمّد بن بابویه قمی بلکه جمیع احادیث ایشان که در کافی و من لا یحضر است همه را صحیح می‌توان گفت چون شهادت این دو شیخ بزرگوار کمتر از شهادت اصحاب رجال نیست یقینا بلکه بهتر است از جهۀ آن که ایشان که صحیح می‌گویند معنی آن است که یقین که حضرات ائمه معصومین صلوات اللّٰه علیهم فرموده‌اند به وجوهی که ایشان را یقین حاصل شده است و متأخران که صحیح می‌گویند، معنی آن آنست که جماعتی که روایت کرده‌اند ثقه بوده‌اند.»[2] و در جای دیگری می‌نویسد: «ظاهر می‌شود از بسیار جا که ابن بابویه حدیث غیر صحیح را در هیچ کتابی از کتاب‌های خود نقل نکرده است»[3]

---

روایت «سهل بن زیاد» وجود دارد که ضعف او روشن است» و نزدیک به ۱ صفحه در مورد ضعف او مطلب نوشته است!!! این یعنی نفاق و دو رویی که هر گاه به نفع اوست «سهل بن زیاد» ثقه می‌شود و هر وقت به ضرر اوست همین سهل بن زیاد تضعیف می‌شود!

۱- در آغاز کتاب من لایحضره الفقیه آمده است: «قَصَدْتُ إِلَى إِيرَادِ مَا أُفْتِي بِهِ وأَحْكُمُ بِصِحَّتِهِ وأَعْتَقِدُ فِيهِ أَنَّهُ حُجَّةٌ فِيمَا بَيْنِي وبَيْنَ رَبِّي.» (من لا یحضره الفقیه، ج۱، ص: ۳، شیخ صدوق_قم)

۲- لوامع صاحبقرانی (فارسی)، ج۱، ص: ۱۰۵، مجلسی اول _قم،ط۲؛ خاتمة المستدرک ج ۳ - ص ۴۹۷،المیرزا النوری (این متن به زبان فارسی در «خاتمة المستدرک» موجود است)

۳- لوامع صاحبقرانی، ج۱، ص: ۱۸۹

حال در کتب شیخ صدوق خصوصاً در من لایحضره الفقیه روایاتی را می‌بینیم که از زُهری نقل شده است و او در سلسله رجال چند روایت این کتاب قرار دارد.

در کتاب «الخصال» ۹ روایت را از طرف امام زُهری نقل می‌کند، مثلاً: «عن الزهري، عن أنس أن رسول الله ﷺ كان يسلم تسليمة واحدة.»[۱]

و در کتاب «الهدایه»[۲] و در امالی[۳] و در کتاب «التوحید»[۴] و «ثواب الاعمال»[۵] و «علل الشرائع»[۶] و « فضائل الأشهر الثلاثة» [۷] و «معانی الاخبار»[۸]

اما در من لا یحضره الفقیه، امام زُهری در سلسله رجال ۳ روایت این کتاب قرار دارد[۹]

با این وجود و بنابر قاعدۀ شیعه، امام زُهری نمی‌تواند ثقه نباشد!

۲- **قاعدۀ دوم:** «اگر راوی از کسانی باشد که «علی بن ابراهیم قمی» در تفسیرش و «ابن قولویه» در کامل الزیارات از او روایت نقل کرده باشند، او ثقه خواهد بود.»

این نظر کسانی چون خوئی، شوشتری، حر عاملی و قزوینی[۱۰] و دیگران است چرا که هم علی بن ابراهیم قمی و هم ابن قولویه در مقدمۀ کتاب خود ادعا کرده‌اند که جز از ثقات روایت نقل نکنند.

---

۱- الخصال شیخ صدوق ص۳۲ و ص ۶۴ و ۷۶ و ۱۱۱ و ۱۱۹ و ۲۰۲ و ۲۴۰ و ۲۶۹ و ۵۳۴ _قم

۲- الهدایة ص ۱۹۸، شیخ صدوق _قم

۳- اامالی ص ۵۹ و ۴۵۳ ، شیخ صدوق_بیروت

۴- التوحید ص ۳۶۶، شیخ صدوق _ قم

۵- ثواب الاعمال ص ۱۹۲، شیخ صدوق _قم

۶- علل الشرائع شیخ صدوق ج۱ ص۵۷ و ۲۳۰ و ۲۳۱ و ۲۴۷ و ۲۹۷ و ج۲ ص۳۷۶ و ۵۰۳ و ۵۶۵ و ۵۶۸ _قم

۷- فضائل الأشهر الثلاثة ص ۷۵ و ۱۳۶ ، شیخ صدوق _بیروت

۸- معانی ااخبار ص۱۱۴ و ۱۹۰، شیخ صدوق _ قم

۹- من لا یحضره الفقیه ج۲ ص۷۷ و ج۳ ص۱۰۸ ج۴ ص۲۵۶،شیخ صدوق _قم

۱۰- نام قزوینی را در این بین آوردیم، چرا که خود او در ذیل مقالۀ «سند حدیث شریف کسا به روایت آیت الله سید صادق شیرازی» که در سایتشان موجود است، برای توثیق یکی از روات

خوئی در ابتدای کتاب «معجم رجال الحدیث» خود در بحث «التوثيقات العامة» از علی بن ابراهیم قمی اینگونه نقل می‌کند: «ونحن ذاكرون ومخبرون بما ينتهي إلينا، ورواه مشايخنا وثقاتنا عن الذين فرض الله طاعتهم»[1] و نتیجه می‌گیرد که تمام روایات این کتاب صحیح است و او به جز از ثقات، از کسانی دیگر روایت نقل نکرده است. (فإن في هذا الكلام دلالة ظاهرة على أنه لا يروي في كتابه هذا إلا عن ثقة).

و ابن قولویه در مقدمۀ کتابش می‌نویسد: «وقد علمنا انا لا نحيط بجميع ما روي عنهم في هذا المعنى ولا في غيره، لكن ما وقع لنا من جهة الثقات من أصحابنا رحمهم الله برحمته، ولا أخرجت فيه حديثا روي عن الشذاذ من الرجال، يؤثر ذلك عنهم عن المذكورين غير المعروفين بالرواية المشهورين بالحديث والعلم»[2]

یعنی: «و فهمیدم که نمیتوان در این موضوع بر آنچه از ائمه روایت شده احاطه پیدا کرد، بلکه آنچه از یاران موثق ما که رحمت خدا بر آنان باد نقل شد، و در این کتاب حدیثی که از رجال شاذ نقل شده، روایت نکرده‌ام، که از غیر معروف‌ها باشد، همان‌هایی که در حدیث و علم مشهور نیستند»

خوئی بعد از نقل این قول می‌نویسد: «فإنك ترى أن هذه العبارة واضحة الدلالة على أنه لا يروي في كتابه رواية عن المعصوم إلا وقد وصلت إليه من جهة الثقات من أصحابنا رحمهم الله، قال صاحب الوسائل بعد ما ذكر شهادة علي بن إبراهيم بأن روايات تفسيره ثابتة ومروية عن الثقات من الأئمة عليهم السلام: (وكذلك جعفر بن محمد بن قولويه، فإنه صرح بما هو

---

روایت کسا دلیل آورده است که چون این راوی از روات علی بن ابراهیم و ابن قولویه است، پس ثقه می‌باشد. (البته دلایل دیگری نیز آورده است)

۱- معجم رجال الحدیث خوئی ج۱ ص ۴۹ خوئی؛ تفسیر قمّی (مقدمه مولف)، ج۱، ص۵،علی بن ابراهیم قمّی_قم،ط۳؛ وسائل الشیعه (آل بیت) ج۳ ص ۳۰۲، حر عاملی _ قم

۲- کامل الزیارات ص ۲۰، جعفر بن محمد بن قولویه _مؤسسة نشر الفقاهة

أبلغ من ذلك في أول مزاره). أقول: إن ما ذكره متين، فيحكم بوثاقة من شهد علي بن إبراهيم أو جعفر ابن محمد بن قولويه بوثاقته، اللهم إلا أن يبتلي بمعارض»[1]

یعنی: «پس همانطور که دیدی این عبارت به وضوح دلالت بر این دارد که او از معصوم نقل نمی‌کند الا از طریق افراد مورد اعتمادی از یاران ما که به او رسیده است، صاحب وسائل الشیعه (یعنی حر عاملی) بعد از نقل شهادت علی بن ابراهیم مبنی بر اینکه روایات کتاب تفسیرش ثابت و روایت شده از موثقین از ائمه است، می‌نویسد: (و همچنین است روایات جعفر بن محمد بن قولویه، و او برتر است از علی بن ابراهیم) سپس خوئی بر روایات این دو کتاب صحه می‌گذارد و آن دو روایت را دربست موثق می‌داند!»

با این وجود می‌بینیم که ابن قولویه در کامل الزیارات ۳ روایت[2] و قمی در تفسیرش ۱ روایت[3] را از امام زُهری نقل کرده‌اند.

پس بنابر قاعدۀ شیعه، امام زُهری نمی‌تواند ثقه نباشد!

۳- **قاعدۀ سوم** «اگر علمای شیعه روایتی را توثیق یا تصحیح کردند، راویان آن روایت، ثقه محسوب می گردند»

کسانی چون: مامقانی، حائری، علامه اردبیلی و شاگردش، سید محمد عاملی و محدث بحرانی، چنین قاعده ای را مطرح کرده‌اند و چنانکه در صفحات گذشته از علمای شیعه چون، مجلسی اول و مصطفی خمینی و سید جرجانی نقل شد، اینان روایات زُهری را موثق یا قوی یا صحیح نامیده بودند، پس باز هم می‌گویم: طبق قاعدۀ شیعه، امام زُهری نمی‌تواند ثقه نباشد!

**********

تا به اینجا ثابت کردیم که امام زُهری نه تنها نزد اهل سنت ثقه و مورد اعتماد است بلکه بزرگان شیعه نیز به روایات او عمل کرده و او را موثق دانسته و حتی بعضی او را شیعه دانسته‌اند، حال وقت آن است که به ایراد بعدی قزوینی بر سند روایت غار که در صحیح بخاری آمده است، بپردازیم:

---

۱- معجم رجال الحدیث خوئی ج۱ ص۵۰

۲- کامل الزیارات ص ۱۶۱ و ۱۸۸، جعفر بن محمد بن قولویه _ مؤسسة نشر الفقاهة

۳- تفسیر قمی ج۱ ص۱۸۵، علی بن إبراهیم القمی _قم

**قزوینی: عروة بن زبیر، دشمن اهل بیت است!**

قزوینی: «عروه بن زبیر نیز همانند زهری از دشمنان اهل بیت، از طرفداران معاویه و عضو گروه جعل حدیث وی بوده است.

ابن أبی الحدید شافعی در شرح نهج البلاغه، ج۴، ص ۶۳ به نقل از استادش ابو جعفر اسکافی می‌نویسد:

معاویه، گروهی از صحابه و تابعین را گماشت تا روایات و احادیث دروغینی که بیانگر نقض و بیزاری جستن از علی‌ﷺ باشد، بسازند. و حقوقتی هم برای آنان مقرر کرد که از این افراد ابوهریره، عمروعاص، مغیرة بن شعبة، از اصحاب و عروة بن زبیر از تابعان می‌باشد.

بعد از آن دو نمونه از جعلیات عروه بن زبیر نقل می‌کند:

زهری روایت کرده است که عروة بن زبیر برای او نقل کرد که عایشه به من گفت:

ن پیش رسول خدا ﷺ بودم، در همان عباس و علی‌ﷺ وارد شد. رسول خدا ﷺ فرمود: «ای عایشه! این دو نفر در حالی از دنیا می‌رود که بر غیر ملت و یا دین من هستند».

عبد الرزاق از معمر نقل کرده است که گفت: نزد زهری دو حدیث به نقل از عروه و از عایشه در باره علی وجود داشت، و لذا من از وی در باره آن دو حدیث سؤال کردم، گفت: با این دو حدیث و راویان آن چه کار بکنم، خدا از آن دو نفر آگاه‌تر است، من رابطه این دو نفر را با بنی هاشم خوب نمی‌دانم.

اما حدیث اول که گذشت (روایت قبلی) و اما حدیث دوم این است که: عروة می‌گوید: از عایشه شنیدم که گفت: نزد رسول خدا ﷺ بودم، فرمود: ای عایشه! اگر دوست داری دو نفر از اهل آتش را ببینی، پس به این دو نفر بنگر، نگاه کردم دیدم عباس و علی وارد شدند.

با این حال چگونه می‌شود که به حدیث چنین فردی اعتماد کرد؛ با این که می‌دانیم یکی از علامت‌های منافقین[1] که شیعه و سنی بر آن اتفاق دارند، دشمنی با امیر المؤمنین‌ﷺ است.

---

۱- یکی از علائم نفاق دشمنی با اصحاب است.. علی با غیر علی فرق نمی‌کند و دشمنی با ابوبکر از اشد نفاق است.

**جواب:**

در مورد سیدنا عروة بن زبیر‌الله‌ فقط به قول مرجع تقلید خودش یعنی اسکافی تکیه کرده است که قبلاً در مورد او و عقاید کفر آمیزش سخن گفتیم و لازم به تکرار مکررات نیست، ابتدا در مورد دشمنی زهری با اهل بیت سخن گفته، که قبل از این عکس ادعایش را ثابت کردیم، اما اکنون عروة بن زبیر را نیز دشمن اهل بیت می‌داند!! چه کسی دشمن اهل بیت است؟ عروة بن زبیر که اکثر روایاتش را از اهل بیت خصوصاً یکی از مادران این بیت یعنی ام المؤمنین عایشه نقل کرده است و همیشه نزد او می‌رفته و از وی که خالۀ ایشان بوده حدیث می‌شنیده است؟! آیا حماقت و کم عقلی نیست که عروه‌ﷺ را دشمن اهل بیت بدانیم؟

دو روایت کذبی که از ابن ابی الحدید متشیع و او نیز از اسکافی نقل کرده است، باید گفت که چنین روایاتی را در هیچ کدام از کتب روایی اهل سنت نیافتم و نباید هم بیابم زیرا این روایت از جعلیات شخص اسکافی کذاب است، اما برخلاف ادعای قزوینی در کتب شیعه از عروه روایتی در فضائل حضرت علی و فرزندانش نقل شده که ادعای قزوینی را باطل می‌سازد.

۱- شیخ مفید می‌نویسد: «وَ رَوَى مُحَمَّدُ بْنُ إِسْحَاقَ عَنْ يَزِيدَ بْنِ رُومَانَ عَنْ عُرْوَةَ بْنِ الزُّبَيْرِ: أَنَّ عَلِيّاًعليه السلام أَقْبَلَ يَوْمَ بَدْرٍ نَحْوَ طُعَيْمَةَ بْنِ عَدِيِّ بْنِ نَوْفَلٍ فَشَجَرَهُ بِالرُّمْحِ وقَالَ لَهُ واللهِ لَا تُخَاصِمُنَا فِي اللهِ بَعْدَ الْيَوْمِ أَبَداً.»[1]

یعنی: «محمد بن اسحاق از عروة بن زبیر حدیث کند که گفت: علی‌عليه السلام را در جنگ بدر دیدم که بسوی طعیمة بن نوفل رفت و او را با نیزه از پای درآورد، و فرمود: بخدا پس از امروز دیگر تو درباره خدا هرگز با ما ستیزه نخواهی کرد. (یعنی دیگر زنده نخواهی ماند).»[2]

۲- اربلی می‌نویسد: «وعن عروة بن الزبير أن رسول الله ﷺ قبل الحسين‌عليه السلام و ضمه إليه وجعل يشمه وعنده رجل من الأنصار فقال الأنصاري إن لي ابنا قد بلغ ما قبلته

---

۱- الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، ج۱، ص: ۷۶،شیخ مفید _قم

۲- ترجمه ارشاد (سید هاشم رسولی محلاتی)، ج۱، ص: ۶۷_تهران،ط۲

قط فقال رسول الله ﷺ أ رأيت إن كان الله تبارك وتعالى نزع الرحمة من قلبك فما ذنبي»[1]

یعنی: ««عروه» نقل می‌کند: رسول خدا ﷺ حسن را بوسید و به سینه چسبانید و او را می‌بویید. مردی از انصار- که نزد آن حضرت بود- وقتی این محبّت را دید گفت: من پسری دارم که به حدّ بلوغ رسیده ولی هرگز او را نبوسیده‌ام. رسول خدا ﷺ فرمود: «اگر خداوند رحم و عاطفه را از تو گرفته است گناه من چیست؟»»[2]

۳- شیخ صدوق در روایت طویلی می‌نویسد: «عَنْ هِشَامِ بْنِ عُرْوَةَ عَنْ أَبِيهِ عُرْوَةَ بْنِ الزُّبَيْرِ قَالَ كُنَّا جُلُوساً فِي مَجْلِسٍ فِي مَسْجِدِ رَسُولِ اللهِّ ﷺ فَتَذَاكَرْنَا أَعْمَالَ أَهْلِ بَدْرٍ وبَيْعَةَ الرِّضْوَانِ فَقَالَ أَبُو الدَّرْدَاءِ يَا قَوْمُ أَ لَا أُخْبِرُكُمْ بِأَقَلِّ الْقَوْمِ مَالًا- وأَكْثَرِهِمْ وَرَعاً وأَشَدِّهِمْ اجْتِهَاداً فِي الْعِبَادَةِ قَالُوا مَنْ قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام

قَالَ فَوَ اللهِّ إِنْ كَانَ فِي جَمَاعَةِ أَهْلِ الْمَجْلِسِ إِلَّا مُعْرِضٌ عَنْهُ بِوَجْهِهِ ثُمَّ انْتَدَبَ لَهُ رَجُلٌ مِنَ الْأَنْصَارِ فَقَالَ لَهُ يَا عُوَيْمِرُ لَقَدْ تَكَلَّمْتَ بِكَلِمَةٍ مَا وَافَقَكَ عَلَيْهَا أَحَدٌ مُنْذُ أَتَيْتَ بِهَا فَقَالَ أَبُو الدَّرْدَاءِ يَا قَوْمُ إِنِّي قَائِلٌ مَا رَأَيْتُ ولْيَقُلْ كُلُّ قَوْمٍ مِنْكُمْ مَا رَأَوْا شَهِدْتُ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام بِشُوَيْحِطَاتِ النَّجَّارِ وقَدِ اعْتَزَلَ عَنْ مَوَالِيهِ واخْتَفَى مِمَّنْ يَلِيهِ واسْتَتَرَ بِمُغِيلَاتِ النَّخْلِ فَافْتَقَدْتُهُ وبَعُدَ عَلَيَّ مَكَانُهُ

فَقُلْتُ لَحِقَ بِمَنْزِلِهِ فَإِذَا أَنَا بِصَوْتٍ حَزِينٍ ونَغْمَةٍ شَجِيٍّ وهُوَ يَقُولُ إِلَهِي كَمْ مِنْ مُوبِقَةٍ حَمَلْتَ عَنِّي فَقَابَلْتَهَا بِنِعْمَتِكَ وكَمْ مِنْ جَرِيرَةٍ تَكَرَّمْتَ عَنْ كَشْفِهَا بِكَرَمِكَ إِلَهِي إِنْ طَالَ فِي عِصْيَانِكَ عُمُرِي وعَظُمَ فِي الصُّحُفِ ذَنْبِي فَمَا أَنَا مُؤَمِّلٌ غَيْرَ غُفْرَانِكَ ولَا أَنَا بِرَاجٍ غَيْرَ رِضْوَانِكَ فَشَغَلَنِيَ الصَّوْتُ واقْتَفَيْتُ الْأَثَرَ فَإِذَا هُوَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام بِعَيْنِهِ فَاسْتَتَرْتُ لَهُ فَأَخْمَلْتُ الْحَرَكَةَ فَرَكَعَ رَكَعَاتٍ فِي جَوْفِ اللَّيْلِ الْغَابِرِ ثُمَّ فَزِعَ إِلَى الدُّعَاءِ والْبُكَاءِ والْبَثِّ

---

۱- کشف الغمة فی معرفة الأئمة، ج۲، ص: ۶۱، محدث اربلی _تبریز

۲- تاریخ زندگی ائمه عليهم السلام، ص: ۷۴، علی رفیعی؛ وی به نقل از: مستدرک، حاکم نیشابوری، ج ۳، ص ۱۷۰.

والشَّكْوَى فَكَانَ مِمَّا بِهِ اللهَّ نَاجَى أَنْ قَالَ إِلَهِي أُفَكِّرُ فِي عَفْوِكَ فَتَهُونُ عَلَيَّ خَطِيئَتِي ثُمَّ أَذْكُرُ الْعَظِيمَ مِنْ أَخْذِكَ فَتَعْظُمُ عَلَيَّ بَلِيَّتِي ثُمَّ قَالَ آهِ إِنْ أَنَا قَرَأْتُ فِي الصُّحُفِ سَيِّئَةً أَنَا نَاسِيهَا وأَنْتَ مُحْصِيهَا فَتَقُولُ خُذُوهُ فَيَا لَهُ مِنْ مَأْخُوذٍ لَا تُنْجِيهِ عَشِيرَتُهُ ولَا تَنْفَعُهُ قَبِيلَتُهُ يَرْحَمُهُ الْمَلأُ إِذَا أُذِّنَ فِيهِ بِالنِّدَاءِ ثُمَّ قَالَ آهِ مِنْ نَارٍ تُنْضِجُ الْأَكْبَادَ والْكُلَى آهِ مِنْ نَارٍ نَزَّاعَةٍ لِلشَّوَى- آهِ مِنْ غَمْرَةٍ مِنْ مُلْهَبَاتِ لَظَى قَالَ ثُمَّ انْغَمَرَ فِي الْبُكَاءِ فَلَمْ أَسْمَعْ لَهُ حِسّاً ولَا حَرَكَةً فَقُلْتُ غَلَبَ عَلَيْهِ النَّوْمُ لِطُولِ السَّهَرِ أُوقِظُهُ لِصَلَاةِ الْفَجْرِ قَالَ أَبُو الدَّرْدَاءِ فَأَتَيْتُهُ فَإِذَا هُوَ كَالْخَشَبَةِ الْمُلْقَاةِ فَحَرَّكْتُهُ فَلَمْ يَتَحَرَّكْ وزَوَيْتُهُ فَلَمْ يَنْزَوِ فَقُلْتُ إِنَّا للهَِّ وإِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ مَاتَ واللهَِّ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ(ع) قَالَ فَأَتَيْتُ مَنْزِلَهُ مُبَادِراً أَنْعَاهُ إِلَيْهِمْ

فَقَالَتْ فَاطِمَةُ(س) يَا أَبَا الدَّرْدَاءِ مَا كَانَ مِنْ شَأْنِهِ ومِنْ قِصَّتِهِ فَأَخْبَرْتُهَا الْخَبَرَ فَقَالَتْ هِيَ واللهَِّ يَا أَبَا الدَّرْدَاءِ الْغَشْيَةُ الَّتِي تَأْخُذُهُ مِنْ خَشْيَةِ اللهَِّ ثُمَّ أَتَوْهُ بِمَاءٍ فَنَضَحُوهُ عَلَى وَجْهِهِ فَأَفَاقَ ونَظَرَ إِلَيَّ وأَنَا أَبْكِي فَقَالَ مِمَّا بُكَاؤُكَ يَا أَبَا الدَّرْدَاءِ فَقُلْتُ مِمَّا أَرَاهُ تُنْزِلُهُ بِنَفْسِكَ فَقَالَ يَا أَبَا الدَّرْدَاءِ ولَوْ رَأَيْتَنِي ودُعِيَ بِيإِلَى الْحِسَابِ وأَيْقَنَ أَهْلُ الْجَرَائِمِ بِالْعَذَابِ واحْتَوَشَتْنِي مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ وزَبَانِيَةٌ فِظَاظٌ فَوَقَفْتُ بَيْنَ يَدَيِ الْمَلِكِ الْجَبَّارِ قَدْ أَسْلَمَنِي الْأَحِبَّاءُ ورَحِمَنِي أَهْلُ الدُّنْيَا لَكُنْتَ أَشَدَّ رَحْمَةً لِي بَيْنَ يَدَيْ مَنْ لَا تَخْفَى عَلَيْهِ خَافِيَةٌ فَقَالَ أَبُو الدَّرْدَاءِ فَوَ اللهَِّ مَا رَأَيْتُ ذَلِكَ لِأَحَدٍ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللهَِّ(ص)»[1]

یعنی: «عروه بن زبیر گوید ما در مسجد رسول خدا «ص» انجمنی داشتیم و در کارهای اهل بدر و بیعت رضوان گفتگو می‌کردیم ابو درداء گفت ای مردم من شما را آگاه نکنم از کسی که مالش از همه کمتر است و ورعش بیشتر و کوشش او در عبادت فزونتر؟ گفتند او کیست؟ گفت علی بن ابی طالب «ع» گوید بخدا هر که در انجمن بود از او روی گردانید و مردی از انصار باو گفت ای عویمر سخنی گفتی که کسی با تو موافقت نکرد ابو درداء گفت ای مردم من آنچه را دیدم میگویم و شما هم باید آنچه دیدید بگوئید من خود علی بن ابی طالب را در شویحطات نجار دیدم که از موالی خود کناره کرد و از آنان که همراه ویند مخفی شده و پشت نخل‌ها خلوت کرده من او را گم

---

۱- أمالی الصدوق، ص ۷۷ - ۷۹ _بیروت ط۵

کرده بودم و از من دور شده بود گفتم بمنزل خود رفته است بناگاه آوازی حزین و آهنگی دلگداز شنیدم که می‌گفت: «معبودا چه بسیار جرم بزرگی که از من برخوردی و در برابرش بمن نعمت دادی و چه بسیار جنایتی که بکرم خود از کشف آن بزرگواری نمودی معبودا اگر چه بدرازا کشید در نافرمانیت عمرم و بزرگ است در دفتر جرمم من جز آمرزشت آرزوئی ندارم و جز رضایت امیدم نیست» این آواز مرا بخود جلب کرد و دنبالش رفتم و ناگاه دیدم خود علی بن ابی طالب است خود را از او پنهان کردم و آرام حرکت نمودم چند رکعتی بجا آورد در آن نیمه شب تار سپس بدرگاه خدا مشغول گریه و زاری و دعا و شکوه شد و در ضمن مناجاتش می‌گفت «معبودا در گذشت تو اندیشم و خطایم بر من آسان آید و یاد سختگیری تو افتم و گرفتاریم بر من بزرگ شود سپس فرمود آه اگر من در نامه عملم گناهی بخوانم که از یاد بردم و تو آن را بر شمردی و بگوئی او را بگیرید وای از این گرفتاری که عشیره‌اش نتوانند نجاتش داد و قبیله‌اش سودی بدو نرسانند همه مردم بحال او رقت کنند گاهی که او را احضار نمایند سپس فرمود آه از آن آتشی که جگرها و کلیه‌ها را کباب کند آه از آتش برکننده کباب از سیخ آه از فروشدن در لجه شراره‌های سوزان در، گریه اندر شد تا از نفس افتاد و دیگر حس و حرکتی از او ندیدم گفتم خوابش ربوده است برای شب‌نشینی طولانی او، بیدارش کنم برای نماز بامداد نزد او رفتم و دیدم چون چوبه خشکی افتاده او را جنبانیدم حرکت نکرد و نشانیدمش نشستن نتوانست گفتم: «إِنَّا لله وإِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ» بخدا علی بن ابی طالب از دنیا رفته دوان بمنزلش رفتم که خبر مرگ او را برسانم فاطمه رضي الله عنها فرمود داستان او چیست؟ باو گزارش دادم فرمود ای ابو درداء بخدا این همان غشی است که از ترس خدا باو دست میدهد و آب آوردند و بر چهره او پاشیدند و بهوش آمد و بمن نگاه کرد که میگریستم فرمود ای ابو دردا برای چه گریه می‌کنی؟ گفتم از این آسیبی که بخود میزنی، فرمود ای ابو درداء چطور باشی گاهی که بینی مرا برای حساب دعوت کرده‌اند، بزه‌کاران کیفر را معاینه کنند و فرشتگان سخت گیر و دوزخیان آن تندخو گرد مرا دارند و من در برابر ملک جبار ایستاده‌ام دوستان از من دست کشیده و اهل دنیا به من دلسوزی کنند اینجا تو باید بیشتر بحالم

رقت کنی در برابر کسی که چیزی بر او پوشیده نیست ابو درداء گفت این حالت را بخدا در هیچ کدام اصحاب رسول خدا ندیدم.»[1]

۴- شیخ صدوق می‌نویسد: «مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عُرْوَةَ بْنِ الزُّبَيْرِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ قَالَ وَقَعَ رَجُلٌ فِي عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ بِمَحْضَرٍ مِنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَقَالَ لَهُ عُمَرُ تَعْرِفُ صَاحِبَ هَذَا الْقَبْرِ مُحَمَّدَ بْنَ عبدالله بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وعَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ لَا تَذْكُرَنَّ عَلِيّاً إِلَّا بِخَيْرٍ فَإِنَّكَ إِنْ تَنَقَّصْتَهُ آذَيْتَ هَذَا فِي قَبْرِه»[2]

یعنی: «عروه بن زبیر نقل کند که مردی در حضور عمر بعلی بد گفته عمر باو گفت صاحب این قبر را میشناسی محمد بن عبداللّٰه بن عبد المطلب است و علی پسر ابی طالب بن عبد المطلب است جز بنیکی نام علی را مبر که اگر او را عیب کنی این را در قبرش آزار کردی.»[3]

۵- قندوزی می‌نویسد: «ابن شیرویه الدیلمی في کتاب «الفردوس» بسنده عن عروة بن الزبير، عن ابن عباس رضي الله عنهما قال: لما قتل على عمرو بن عبد ودا العامري وجاء عند النبي صلى الله عليه وسلم وسيفه يقطر دما فلما رأى عليا قال: اللهم اعط عليا فضيلة لم تعطها أحد قبله ولا بعده، فهبط جبرائيل ومعه أترجة الجنة فقال: الجنة فقال: إن الله يقرؤك السلام ويقول: حيي هذه عليا، فدفعها إليه، فانفلقت في يده فلقتين، فإذا فيها حريرة حريرة خضراء مكتوب فيها سطران: تحفة من الطالب الغالب. الى على بن أبى الطالب.»[4]

یعنی: «ابن شیرویه دیلمی در کتاب فردوس با ذکر سند از عروه بن زبیر از ابن عباس نقل کرده که چون عمرو بن عبدود به دست علی علیه السلام کشته شد علی علیه السلام به حضور رسول اکرم صلی الله علیه و سلم شرفیاب شد، در حالی که خون از شمشیرش می‌چکید. چشم رسول خدا صلی الله علیه و سلم که به او افتاد گفت: «اللّهم اعط علیا فضیله لم تعطها احد قبله ولا

---

۱- امالی شیخ صدوق-ترجمه کمره‌ای، متن، ص: ۷۷ – ۷۹

۲- أمالي الصدوق، ص: ۳۸۸

۳- امالی شیخ صدوق-ترجمه کمره‌ای، متن، ص: ۳۸۹

۴- ينابيع المودة قندوزی ص ۲۸۳ - ۲۸۴

بعده.» بار الها به علی فضیلتی عطا کن که به احدی پیش و بعد از آن عطا نکرده باشی. سپس جبرئیل نازل شد و در دستش یک بسته کادوئی بهشتی بود، به رسول خدا گفت: پروردگارت سلام می‌رساند و می‌گوید این را به علی به عنوان (مبارک باد) بده پس رسول اکرم آن را به علی داد آن در دست علی از شفافیت می‌غلطید هنگامی که آن را گشود معلوم شد یک حریر سبزی است که دو سطر بر آن نوشته شده است به این عبارت «تحفه من الطالب الغالب الی علي بن ابيطالب» هدیه‌ای است از جانب خدای درخواست کننده پیروز به علی بن ابیطالب.» [1]

۶- «عَنْ عُرْوَةَ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهَا، قَالَتْ: «دَخَلَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ، رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَهُوَ مُنْكَبٌّ فَلَعِبَ عَلَى ظَهْرِهِ، فَقَالَ جِبْرِيلُ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ: أَتُحِبُّهُ يَا مُحَمَّدُ؟

قَالَ: يَا جِبْرِيلُ، وَمَا لِي لَا أُحِبُّ ابْنِي؟!، قَالَ: فَإِنَّ أُمَّتَكَ سَتَقْتُلُهُ مِنْ بَعْدِكَ، فَمَدَّ جِبْرِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَدَهُ فَأَتَاهُ بِتُرْبَةٍ بَيْضَاءَ، فَقَالَ: فِي هَذِهِ الْأَرْضِ تَقْتُلُ أُمَّتُكَ هَذَا وَاسْمُهَا الطَّفُّ، فَلَمَّا ذَهَبَ جِبْرِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَالتُّرْبَةُ فِي يَدِهِ يَبْكِي، فَقَالَ: يَا عَائِشَةُ، إِنَّ جِبْرِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَخْبَرَنِي أَنَّ الْحُسَيْنَ ابْنِي مَقْتُولٌ فِي أَرْضِ الطَّفِّ، وَإِنَّ أُمَّتِي سَتُفْتَتَنُ بَعْدِي، ثُمَّ خَرَجَ إِلَى أَصْحَابِهِ، فيهُمْ عَلِيٌّ وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ، وَحُذَيْفَةُ وَعَمَّارٌ، وَأَبُو ذَرٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهم وَهُوَ يَبْكِي، فَقَالُوا: مَا يُبْكِيكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ فَقَالَ: أَخْبَرَنِي جِبْرِيلُ أَنَّ ابْنِي الْحُسَيْنَ يُقْتَلُ بَعْدِي بِأَرْضِ الطَّفِّ، وَجَاءَنِي بِهَذِهِ التُّرْبَةِ فَأَخْبَرَنِي أناَ فِيهَا مَضْجَعَهُ» [2]

یعنی: ««عروة بن زبیر» از عایشه‌ام المؤمنین روایت کرده که گفت: حسین بن علی رضی اللّه عنه هنگامی که کودک نوپائی بود بر رسول خدا وارد شد در حالی که به پیامبر وحی می‌شد او به شانه پیامبر نشست و در همان حال که پیغمبر ﷺ خم شده بود، بر پشت پیامبر مشغول بازی شد جبرئیل به رسول خدا گفت: آیا او را دوست داری؟

---

۱- علی و شکوه غدیر (ترجمه ینابیع الموده)،ص:۲۵۵،: سلیمان بن ابراهیم قندوزی، مترجم محمد علی شاه محمدی _قم

۲- معجم الکبیر طبرانی ج ۳ ص ۱۰۷ رقم۲۸۱۴؛ مع الرکب الحسینی، ج۶، ص: ۳۴۸ _ قم

پیامبر فرمود: چرا فرزندم را دوست نداشته باشم، جبرئیل گفت: امت تو او را بعد از تو خواهند کشت، جبرئیل آنگاه دست خود را دراز کرد و تربتی سرخ رنگ برای پیغمبر آورد و گفت: در این سرزمین این پسر تو کشته می‌شود و اسم آن «طف» است- طف یعنی ساحل فرات- همین که جبرئیل از نزد رسول خدا رفت و آن تربت در دست پیامبر بود و می‌گریست فرمود: ای عائشه جبرئیل، مرا خبر داد که پسرم حسین در سرزمین طف کنار فرات کشته می‌شود و امت من بعد از من دچار فتنه و امتحان می‌گردد.

عایشه می‌گوید: سپس پیامبر در حالی که گریه می‌کرد از حجره من بیرون آمد و در مجمع یارانش حاضر شد که در آن میان علی‌ﻋﻠﻴﻪﺍﻟﺴﻼﻡ و ابوبکر و عمر و حذیفه و ابوذر‌رضی‌الله‌عنه بودند.

پیامبر فرمود: جبرئیل اینک مرا خبر داد که این پسرم حسین بعد از من در سرزمین طف کشته می‌شود و این تربت را برای من آورده و خبر داد مرا که آرامگاه او در این خاک است.»[1]

در این شش روایت به وضوح پیداست که عروه نه تنها با ائمه دشمن نبوده بلکه فضایل آنان را نیز نقل کرده است، ضمناً در روایات بالا روایات موضوع و ضعیف نیز وجود داشت، منتهی چون اکثراً از کتب شیعه نقل شد، باید توسط شیعه پذیرفته شود.

در روایت شمارۀ ۳ عروه می‌فرماید: «ما در مسجد رسول خدا انجمنی داشتیم» و در کتب شیعه موجود است که امام سجاد نیز در این انجمن حاضر می‌شده و همیشه همنشین عروه بوده است: «عبدالله بن حسن بن امام حسن‌ﻋﻠﻴﻪﺍﻟﺴﻼﻡ گوید: «علی بن الحسین و عروة بن زبیر هر شب در انتهای مسجد پیامبر ﷺ به گفتگو می‌نشستند. شبی سخن از ظلم و جور بنی امیه پیش کشیدند و از هم نشینی با آنان در حالی که قدرت بر تغییر روش ظالمانه آنان را ندارند، سخن گفتند و از قهر و غضب خدا در این مورد اظهار هراس نمودند»[2]

---

۱- الطرائف-ترجمه داود الهامی، ص:۳۷۳ - ۳۷۴ _قم، ط۲؛ و او به نقل از: ماوردی، اعلام النبوة، ص ۸۳- در باب ۱۲ آن به همین اسناد و همین لفظ آورده، خوارزمی، مقتل ج ۱، ص ۱۵۹..

۲- تاریخ زندگانی امام سجاد‌ﻋﻠﻴﻪﺍﻟﺴﻼﻡ، ص: ۲۸، علی رفیعی و وی به نقل از: جهاد الامام السجاد، سید محمد رضا حسینی جلالی، ص ۱۵۴

قید «هر شب» در متن فوق نشانگر ملازمت مستمر آن دو بزرگوار با یکدیگر است و این کاملاً خلاف ادعای دشمنی عروه با ائمه می‌باشد!

سخن را بیش از این به درازا نمی‌کشم فقط می‌خواهم بگویم طبق قاعده ای که قبلاً عرض کردم و آن این بود که: هر راوی که «ابن قولویه» در کامل الزیارات از او روایت نقل کرده، ثقه و مورد اعتماد علمای شیعه هستند، و می‌بینیم که وی از حضرت عروه نیز روایت نقل کرده است[1]، پس بنا بر قاعدۀ شیعه، عروه نمی‌تواند ثقه نباشد!!

و از طرفی یکی از بزرگترین علمای شیعه گواهی بر ثقه بودن و امین بودن او داده است و این عالم فرزند «علامه امینی شیعی» صاحب الغدیر؛ یعنی: «حجة الاسلام دکتر محمد هادی الامینی» است، او کتابی دارد تحت عنوان «أصحاب أمیر المؤمنین علیه السلام والرواة عنه» وی در این کتاب می‌نویسد:

«۷۹۸- عروة بن الزبیر بن العوام بن خویلد بن أسد بن عبد العزی بن قصي الأسدي المدني المتوفی ۹۲ ه. محدّث، روی عن أكثر الصحابة، كما حدّث عنه الكثيرون من التابعين. وكان ثقة كثير الحديث، فقيها عالما ثبتا مأمونا، في الطبقة الثانية من أهل المدينة. مات سنة ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹٤، ۹٥، ۹۹. وخلّف: عبد اللهّ، عثمان، هشاما، محمدا، يحيى. جمع العلم، والسيادة، والعبادة. وكان يصوم الدّهر ومات صائما. واشتهر أنّه قطعت رجله وهو في الصلاة لاكلة وقعت فيها ولم يتحرك.»[2]

طبق گفتۀ «دکتر محمد هادی امینی» سیدنا عروه بن زبیر «ثقه و امین و فقیه و عالم» است. پس لازم نیست بیش از این بنویسیم، و به بازی‌های بچه گانۀ شیعیان بها بدهیم که با قول شخص منحرفی چون اسکافی، شخص بزرگواری چون عروه را جرح می‌کنند!

اصولاً کسانی که بزرگانی چون زُهری و عروة بن زبیر را موثق نمی‌دانند می‌خواهند مردم را از رسیدن به سخنان گُهر بار نبی اکرمﷺ منع کنند چرا که این دو بزرگوار از

---

۱- کامل الزیارات، ص: ۷۴ _نجف

۲- اصحاب الامام امیرالمؤمنین و الرواة عنه، محمد هادی الامینی، دارالغدیر، بیروت،ط ۱

کسانی هستند که سخنان آن حضرتﷺ را نقل کرده‌اند و این خواستۀ غیر مسلمانان خصوصاً یهود است که می‌خواهند چنین فتنه ای را در بین مسلمانان به پا کنند، چنانکه «گلدزیهر» یهودی نیز بر بزرگانی چون زُهری تاخته است و کسانی چون قزوینی نیز در این تاختن همکار این مستشرق یهودی شده‌اند! و مبارک باد این همکاری و همدلی بین ملای قزلباش و هاخام یهودی!!

و باید بدانیم که حضرت «عروه بن زبیر» اولین کسی است که دربارۀ سیرت حضرت نبی اکرمﷺ کتاب نوشت و به همین دلیل است که گفته‌اند: «أول من صنّف في المغازي عروة بن الزبير»[1]

وشاعری دربارۀ وی و دیگر بزرگان سروده است:

«إِذَا قِيــلَ مَــنْ فِي الْعِلْــمِ سَــبْعَةُ أَبْحُــرٍ   رِوَايَــتُهُمْ لَيْسَــتْ عَــنْ الْعِلْــمِ خَارِجَــهْ

فَقُــلْ: هُــمْ عُبَيْــدُ اللهِ عُــرْوَةُ قَاسِــمٌ   سَــعِيدٌ أَبُــو بَكْــرٍ سُــلَيْمَانُ خَارِجَــهْ»[2]

یعنی: «هرگاه بپرسند که چه کسانی مصداق هفت دریای علم هستند * که روایت آنان بیرون از علم و آگاهی نیست * بگو: ایشانند: عبید اللّه، عروه، قاسم * سعید، ابوبکر، سلیمان و خارجه.»

تا به اینجا متوجه شدیم که راویان این روایت موثق و این روایت صحیح و روایتی است که مفسرین شیعه و سنّی به آن اعتماد کرده‌اند، اما به فرض محال که این روایت صحیح نباشد در نتیجۀ بحث تأثیر چندانی ندارد، چرا که ایراد قزوینی به این روایت از این جهت است که «طبق این روایت حضرت ابوبکر صدیق همراه پیامبر اکرمﷺ از داخل مکه به اتفاق یکدیگر خارج شده‌اند» و اگر این روایت مورد قبول نباشد، روایات

---

۱- رجوع کنید به: تاریخ تحقیقی اسلام،ج۱،ص:۲۱، محمد هادی یوسفی غروی، مترجم حسین‌علی عربی؛ سیره رسول خدا (ص)،ص:۳۹، رسول جعفریان؛ سیرة المصطفی،،المتن،ص:۱۰،هاشم معروف الحسنی؛ ترجمه سیرة المصطفی،ج۱،ص:۱۳، هاشم معروف الحسنی ترجمه:حمید ترقی جاه؛ ترجمه دلائل النبوة (مقدمۀ مترجم)، ج۱، ص: ۱۱ ابوبکر بیهقی، مترجم: محمود مهدوی دامغانی؛ و کشف الظنون، ج ۲، ص ۱۷۴۶ - ۱۷۴۷ حاجی خلیفه؛سبل الهدی ج۴ ص۱۱ صالحی الشامی _بیروت

۲- إعلام الموقعین عن رب العالمین ج۱ ص۲۳، ابن قیم _قاهره

زیاد دیگری وجود دارد که گواهی به خروج ابوبکر همراه پیامبر را از مکه می‌دهند، ابتدا روایت مذکور را بخوانیم و سپس بعضی از متابعاتش را نقل می‌کنیم.

ترجمه روایت مذکور چنانکه قزوینی نقل کرده است: «ابن شهاب از عروه نقل کرده است که عائشه گفت: روزی در خانه ابوبکر در اول ظهر نشسته بودیم که شخصی به ابوبکر گفت: این رسول خدا ﷺ است که صورت خود را پوشانده است، او هیچگاه در چنین ساعتی پیش ما نمی‌آید. ابوبکر گفت: پدر و مادرم به فدایش، سوگند به خدا او در این ساعت نیامده مگر اینکه کار مهمی دارد. رسول خدا ﷺ آمد و اجازه ورود خواست، به او اجازه داده شد، وارد شده و سپس خطاب به ابوبکر گفت: بیا بیرون، ابوبکر گفت: این‌ها همه اهل تو هستند، پدرم به فدایت ای رسول خدا. رسول خدا فرمود: به من اجازه خروج داده شده است.

سپس ابوبکر گفت: من هم به همراه شما بیایم پدرم به فدایت ای رسول خدا؟ رسول خدا فرمود: بلی. ابوبکر گفت: پدرم به فدایت ای رسول خدا، یکی از دو مرکب مرا بگیر، رسول خدا فرمود: با پرداخت قیمت می‌گیرم. عائشه گفت: ما هردو مرکب را سریعا آماده کردیم، و برای آن دو توشه‌ای در داخل مشک ساختیم، اسماء دختر ابوبکر تکه‌ای از پیش بند خود را پاره و دهانه مشک را با آن بست، به همین خاطر او را «ذات النطاقین؛ صاحب دو پیش بند» نامیده شد.

عائشه این گونه ادامه داد: سپس رسول خدا و ابوبکر به غاری در کوه ثور رفتند و سه شب در آن پنهان شدند، عبد الله بن أبی بکر که در آن زمان پسر جوان، ماهر و تیزهوشی بود، شب‌ها در کنار آن دو می‌ماند، هنگام سحر از کنار آن‌ها راه می‌پیمود تا این که هنگام صبح پیش قریشیان همانند کسی که در آن جا بوده، صبح کند، قریش حیله‌ای نمی‌کرد؛ مگر این که عبد الرحمن آن را شنیده و خبر آن را در هنگام تاریکی شب به رسول خدا و ابوبکر می‌رساند.

عامر بن فهیره غلام ابوبکر، گوسفند شیردهی را می‌چراند و هنگامی که ساعتی از شب می‌گذشت نزدیک آن‌ها می‌برد؛ پس آن دو با فراخی و نعمت استراحت می‌کردند. عامر بن شیر دوشیده شده را روی سنگ داغ می‌کرد و تا تاریک شدن هوا نگه می‌داشت، این کار در طول این شب ادامه داشت. رسول خدا و ابوبکر مردی از بنی دیل از فرزندان عبد بن عدی را که راهنمای کارکشته وماهری بود، استخدام کردند. رسول خدا و ابوبکر مرکبشان را به او دادند و با بعد از سه روز در غار ثور وعده

گذاشتند، راهنما در صبح سوم به همراه مرکب پیش آن‌ها آمد. عامر بن فهیره نیز با آن‌ها آمد و راهنما راه ساحل در پیش گرفت.»[1]

اما متابعات این روایت، در صحیح بخاری چنین آمده است:

«حَدَّثَنَا عُبَيْدُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ حَدَّثَنَا أَبُو أُسَامَةَ عَنْ هِشَامٍ قَالَ أَخْبَرَنِي أَبِي وَحَدَّثَتْنِي أَيْضًا فَاطِمَةُ عَنْ أَسْمَاءَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا قَالَتْ: صَنَعْتُ سُفْرَةَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي بَيْتِ أَبِي بَكْرٍ حِينَ أَرَادَ أَنْ يُهَاجِرَ إِلَى الْمَدِينَةِ قَالَتْ فَلَمْ نَجِدْ لِسُفْرَتِهِ وَلَا لِسِقَائِهِ مَا نَرْبِطُهُمَا بِهِ فَقُلْتُ لِأَبِي بَكْرٍ وَاللَّهِ مَا أَجِدُ شَيْئًا أَرْبِطُ بِهِ إِلَّا نِطَاقِي قَالَ فَشُقِّيهِ بِاثْنَيْنِ فَارْبِطِيهِ بِوَاحِدٍ السِّقَاءَ وَبِالْآخَرِ السُّفْرَةَ فَفَعَلْتُ فَلِذَلِكَ سُمِّيَتْ ذَاتَ النِّطَاقَيْنِ»[2]

ترجمه: «اسماءؓ می‌گوید: هنگامی که رسول خدا ﷺ می‌خواست به مدینه، هجرت نماید، توشهٔ سفر آنحضرت ﷺ را در خانهٔ ابوبکر، آماده کردم. اما چیزی که کیسهٔ توشه و دهانهٔ مشک آب را ببندیم پیدا نکردیم. به پدرم؛ ابوبکر؛ گفتم: به خدا سوگند که من برای بستن زاد سفر، چیزی جز کمربند خود، پیدا نکردم. پدر گفت: آن را دو قسمت کن. با یکی دهانهٔ کیسه و با دیگری، دهانهٔ مشک را ببند. پس من هم چنین کردم. بدین جهت، ذات النطاقین (صاحب دو کمر بند) نامیده شدم. (و این لقب را رسول خدا به ایشان دادند.).»

و روایتی طولانی دیگر از اسماء بنت ابی بکر صدیق وارد شده که در بین راویانش نه «زهری» وجود دارد و نه «عروة» و آن روایت چنین است:

«حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ عَمْرٍو الْخَلالُ الْمَكِّيُّ، ثنا يَعْقُوبُ بْنُ حُمَيْدٍ، ثنا يُوسُفُ بْنُ الْمَاجِشُونِ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ أَسْمَاءَ بِنْتِ أَبِي بَكْرٍ، قَالَتْ: كَانَ النَّبِيُّ يَأْتِينَا بِمَكَّةَ كُلَّ يَوْمٍ مَرَّتَيْنِ، فَلَمَّا كَانَ يَوْمًا مِنْ ذَلِكَ جَاءَنَا فِي الظَّهِيرَةِ، فَقُلْتُ: يَا أَبَةُ، هَذَا رَسُولُ اللَّهِ فَقَالَ: بِأَبِي وَأُمِّي مَا جَاءَ بِهِ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ إِلا أَمْرٌ، فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ: «هَلْ شَعَرْتَ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَذِنَ لِي فِي الْخُرُوجِ؟» فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: فَالصَّحَابَةُ يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَالَ: «الصَّحَابَةُ» فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: إِنَّ عِنْدِي لَرَاحِلَتَيْنِ قَدْ عَلَفْتُهُمَا مُنْذُ كَذَا وَكَذَا انْتِظَارًا لِهَذَا الْيَوْمِ، فَخُذْ إِحْدَاهُمَا، فَقَالَ: «بِثَمَنِهَا يَا أَبَا بَكْرٍ»

---

۱- صحیح بخاری ج۳ ص ۱۴۱۷ - ۱۴۱۸ رقم ۳۶۹۲ _بیروت

۲- صحیح بخاری ج۳ ص ۱۰۸۷ رقم ۲۸۱۷ و با سندی دیگر: ج۳ ص۱۴۲۲ رقم ۳۶۹۵ _ بیروت

قَالَ: بِثَمَنِهَا بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي إِنْ شِئْتَ، قَالَتْ: فَهَيَّأْنَا لَهُمْ سَفْرَةً، ثُمَّ قَطَعَتْ نِطَاقَهَا فَرَبَطَتْهَا بِبَعْضِهِ فَخَرَجَا فَمَكَثَا فِي الْغَارِ فِي جَبَلِ ثَوْرٍ...»[1]

و روایات در این باب بسیار است که عاقل را اشارتی کافی است به شرطی که آن عاقل بنی اسرائیلی یا اهل سفسطه آباد نباشد!

اما قزوینی گذشته از سند روایت به خیال خودش بر متن روایت نیز ایراد گرفته است، بخوانیم ایراد او را:

**انتقاد قزوینی بر متن حدیث غار**

«این روایت از نظر دلالت با اشکالات متعدد و فراوانی روبرو است که ما به صورت مختصر به آن خواهیم پرداخت:

با هجرت یاران رسول خدا به مدینه، کفار قریش نقشه‌ای طراحی کردند که رسول خدا ﷺ را به قتل رسانده، و اجازه ندهند که آن حضرت با رسیدن به یثرب دولت خود را در آن جا پایه ریزی نماید. خداوند، رسولش را از این نقشه مطلع و به آن حضرت اجازه هجرت دادند.

فخررازی داستان نقشه قریش و مطلع شدن آن حضرت را این گونه نقل می‌کند:

«ابن عباس، مجاهد، قتاده و دیگر مفسران گفته‌اند: مشرکان قریش در دار الندوة جمع شدند و با یکدیگر به مشورت پرداختند، شیطان به شکل پیرمرد وارد مجلس آن‌ها شد و خود را از اهالی نجد معرفی کرد. برخی از قریشیان گفتند که او را زندانی کنید و انتظار مرگش را بکشید، ابلیس گفت: مصلحتی در این کار نیست؛ زیرا اقوام او خشمگین شده و به خاطر او خونریزی خواهد شد.

برخی گفتند: او را از مکه اخراج و از آزار او راحت شوید، شیطان گفت: مصلحتی در این کار نیست؛ زیرا او طائفه‌ای را دور خود جمع کرده و به کمک آن‌ها با شما خواهند جنگید. ابو جهل گفت: نظر من این است که از هر قبلیه، یک مرد را انتخاب کنیم تا هر کدام از آن‌ها با شمشیر ضربتی را بزنند، وقتی کشته شد خون او به گرده همه قبائل خواهد افتاد و بنی هاشم قدرت جنگیدن با تما قریش را نخواهند داشت و به گرفتن دیه راضی خواهند شد.

---

۱- معجم الکبیر طبرانی ج۲۴ ص۱۰۶ رقم ۲۸۴

شیطان گفت: این نظر درستی است. خداوند به پیامبرش وحی کرد و او را از این نقشه آگاه ساخت و اجازه هجرت به سوی مدینه را داد. به رسول خدا دستور داد که در بسترش نخوابد و اجازه خروج داد. رسول خدا به علی دستور داد که در بسترش بخوابد و به او گفت: خود را با لحاف من بپوشان، آن‌ها نمی‌توانند آسیبی به تو برسانند. قریشیان منتظر ماندند، زمانی که صبح شد، به خوابگاه رسول خدا حمله کردند و با دیدن علی در آن جا مبهوت شدند و خداوند تلاش آن‌ها را نابود کرد.»

با توجه به این قضیه، رسول خدا نیز روش کاملا سرّی را برای رفتن به یثرب برگزیدند که از این نقشه جز امیر مؤمنان‌عليه‌السلام و صدیقه طاهره سلام الله علیها فرد دیگری با خبر نبود.

پیش از این نیز ثابت کردیم که ابوبکر از رفتن رسول خدا به هیچ وجه خبر نداشتند؛ **بلکه فردای آن روز با راهنمائی امیرمؤمنان**عليه‌السلام به طرف غار ثور رفت و پیش از کفار قریش به رسول خدا ملحق شد.

از این رو، عاقلانه و منطقی نیست که بپذیریم رسول خدا در وسط روز و از جلوی چشمان مراقب و تیزبین کفار قریش، از مکه خارج و سپس به همراه ابوبکر به طرف غار ثور حرکت کرده باشد. کفار قریش از چند روز پیش مراقب آن حضرت بودند و در شب لیلة المبیت خانه آن حضرت را محاصره کردند تا او را به قتل برسانند. و این علامت استفهام و سؤال بی‌جوابی است که با وجود این وضعیت چگونه رسول خدا در وسط روز به خانه ابوبکر رفته و او را به همراه خود برده باشد؟!!!

حتی رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، قضیه هجرت خود از معدود مسلمانانی که در مکه مانده بودند نیز مخفی کرده بود تا مبادا آن‌ها زیر شکنجه نقشه هجرت آن حضرت برای قریش بازگو کنند، و نیز آخرین شب‌های ماه صفر را برای هجرت انتخاب کردند تا نور ماه سبب دیده شدن آن حضرت نشود، آن وقت چگونه امکان دارد که در وسط روز به خانه ابوبکر برود و با او راهی خارج مکه شود؟!!!

**جواب:**

در این چند جملۀ گذشته، خودش بریده و دوخته و خودش هم شاکی و هم قاضی شده و البته بی‌نهایت در گفته‌هایش سر درگم است و این کاملاً محسوس است.

مواردی از این سر درگمی:

۱- در ترجمۀ این قسمت «ثُمَّ لَحِقَ رسول اللهَّﷺ وأبو بَكْرٍ بِغَارٍ فِي جَبَلِ ثَوْرٍ فَكَمَنَا فيه ثَلَاثَ لَيَالٍ يَبِيتُ عِنْدَهُمَا عبداللهَّ بن أَبِي بَكْرٍ وهو غُلَامٌ شَابٌّ ثَقِفٌ لَقِنٌ فَيُدْلِجُ من عِنْدِهِمَا بِسَحَرٍ فَيُصْبِحُ مع قُرَيْشٍ بِمَكَّةَ كَبَائِتٍ فلا يَسْمَعُ أَمْرًا يُكْتَادَانِ بِهِ إلا وَعَاهُ حتى يَأْتِيَهُمَا بِخَبَرِ ذلك حين يَخْتَلِطُ الظَّلَامُ» از روایت مذکور چنین نوشته است:

«سپس رسول خدا و ابوبکر به غاری در کوه ثور رفتند و سه شب در آن پنهان شدند، **عبد الله بن أبی بکر** که در آن زمان پسر جوان، ماهر و تیزهوشی بود، شب‌ها در کنار آن دو می‌ماند، هنگام سحر از کنار آن‌ها راه می‌پیمود تا این که هنگام صبح پیش قریشیان همانند کسی که در آن جا بوده، صبح کند، قریش حیله‌ای نمی‌کرد؛ **مگر این که عبد الرحمن** آن را شنیده و خبر آن را در هنگام تاریکی شب به رسول خدا و ابوبکر می‌رساند.»

دیدید چه تحریفی در ترجمۀ روایت کرده است؟ در ابتدا شخص خبر برنده را «عبد الله» می‌نامد که صحیح نیز همین است و مطابق با متن روایت است، اما در انتها آن شخص خبر رسان را «عبد الرحمن» می‌نامد!!! شاید بگویید این یک نوع تصحیف و اشتباه ساده است، اما چنین نیست، او به عمد نام عبدالرحمن را داخل ترجمه کرده تا بعد بتواند بگوید: عبدالرحمن که کافر بود، چطور برای پیامبر و ابوبکر خبر رسانی می‌کرد؟؟ که البته در جلوتر این را گفته و جوابش نیز خواهد آمد.

۲- در قسمتی از ایرادش، می‌نویسد: «پیش از این نیز ثابت کردیم که ابوبکر از رفتن رسول خدا به هیچ وجه خبر نداشتند؛ بلکه فردای آن روز با راهنمائی امیرمؤمنان‌؈ به طرف غار ثور رفت و پیش از کفار قریش به رسول خدا ملحق شد.»

دقت کردید که چقدر در گفته‌هایش تناقض و سردرگمی وجود دارد؟؟ او در بحثی که قبلاً به آن پرداخته بودیم به روایتی استناد کرد که طبق آن، حضرت ابوبکر صدیق بعد از اینکه پیامبر اکرم از خانه خارج شدند و قریشیان هنوز وارد خانه نشده بودند، وارد خانۀ پیامبر شد و در مورد محل استخفای پیامبر سؤال پرسید و حضرت علی نیز او را به آن محل راهنمایی کرد.

ما ثابت کردیم که این روایت باطل است؛ اما اکنون با توجه به سخن قزوینی که می‌گوید: «ابوبکر یک روز بعد از حرکت پیامبر به خانۀ آن حضرت آمد و آدرس

خواست» می‌گوییم: فاصلۀ کوه ثور تا مکه، ۵ کیلومتر است و این مسافت را به کمتر از ۲ ساعت می‌توان طی کرد، حال چگونه است که ابوبکر ۲۴ ساعت بعد از پیامبر حرکت کردند و به پیامبر نیز رسیدند؟!!!! پیامبر می‌بایست در همان ساعات اولیه به کوه می‌رسید نه اینکه ابوبکر بعد از ۲۴ ساعت حرکت کند و به ایشان نیز برسد!! ضمناً در روایت بی‌سندی که قزوینی از سیوطی نقل کردند و بطلان آن به اثبات رسید، آمده بود که ابوبکر در منطقۀ خروجی مکه به پیامبر رسید یعنی هنوز پیامبر از شهر خارج نشده بودند و این دیگر عیجب اندر عجیب است، عجیب است که پیامبر ۲۴ ساعت است که حرکت را شروع کرده ولی هنوز از شهر هم خارج نشده‌اند!!!

۳- در قسمتی از سخنانش می‌گوید: «با توجه به این قضیه، رسول خدا نیز روش کاملا سرّی را برای رفتن به یثرب برگزیدند که از این نقشه جز امیر مؤمنان ﷷ و صدیقه طاهره سلام الله علیها فرد دیگری با خبر نبود.»

قسمت ابتدایی سخنش صحیح است که گفته: «رسول خدا روش کاملاً سری را برگزید» اما قسمتی که می‌گوید فقط علی و فاطمه از این سفر با خبر بودند، سخنی بی‌سند و فاقد ارزش علمی است؛ اما ما برعکس او، روایات و اقوالی در دست داریم که کاملاً خلاف سخن او را طرح می‌کنند.

«قَالَ ابْنُ إِسْحَاقَ: وَلَمْ يَعْلَمْ فِيمَا بَلَغَنِي، بِخُرُوجِ رَسُولِ اللهِ ﷺ أَحَدٌ، حَيْنَ خَرَجَ، إلَّا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، وَأَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ، وَآلُ أَبِي بَكْرٍ.»[1]

یعنی: «ابن سحاق[2] گفت: از تصمیم رسول خدا برای خروج از مکه کسی به جز علی بن ابیطالب و ابوبکر صدیق و خانوادۀ ابوبکر، با خبر نبود.»

یکی از ابواب کتاب کمال الدین شیخ صدوق با این عنوان است: «شبهة ابن بشار وإجابة ابن قبة الرازي عليها» ابن قبه رازی در قسمتی از جوابش به ابن بشار می‌گوید:

---

۱- السيرة لابن هشام،ج۱،ص:۴۸۴ – ۴۸۵، بیروت ط۲؛ السيرة لابن هشام ج۲ ص ۳۳۵ _مصر؛ تاریخ طبری ج۲ ص ۱۰۳ _بیروت؛ بداية والنهاية ج۳ ص۲۱۸ _بیروت

۲- ابن اسحاق از مورخین شیعه به حساب می‌آید؛ عزیز الله عطاردی شیعی می‌نویسد: «در میان علمای امامیه رضوان اللّه علیهم گروهی در این باب (سیره نویسی) فعالیت داشته‌اند البته ابن اسحاق، واقدی، و یعقوبی هم از علمای شیعه محسوب می‌شوند..» مقدمۀ کتاب زندگانی چهارده معصوم ﷷ (ترجمۀ کتاب اعلام الوری طبرسی) ص: ۴؛عزیز الله عطاردی _تهران،ط۱

«و نقول يا أبا الحسن هداك الله هذا حجة الله على الجن والإنس ومن لا تثبت حجته على الخلق إلا بعد الدعاء والبيان محمدﷺ قد أخفى شخصه في الغار حتى لم يعلم بمكانه ممن احتج الله عليهم به إلا خمسة نفر.»[1]

یعنی: «اکنون ای ابو الحسن می‌گوئیم این امام غائب حجت خدا است بر جن و انس و کسی که حجت او بر خلق تمام نشود مگر بعد از دعوت و آشکار کردن دلیل چون خود **محمدﷺ در غار مخفی شد و از مردمی که بر آن‌ها حجت بود جز پنج تن کسی جای او را نمی‌دانست»** [2]

مترجم کتاب کمال الدین، یعنی «آیة الله محمد باقر کمره‌ای» در توضیح اینکه این پنج نفر چه کسانی هستند، می‌نویسد: «ظاهرا مقصود از این پنج نفر علی بن ابی طالب‌ؑ است و ابوبکر و عبداللَّه بن اریقط دلیل راه هجرت و اسماء دختر ابی بکر که در زمان استتار در غار ذخیره به آن‌ها می‌رسانید و شاید نفر پنجم فاطمه زهرا علیها السلام باشد»[3]

دیدیم که یکی از بزرگترین متکلمین، از قدمای شیعه، معتقد است ۵ نفر از هجرت با خبر بوده‌اند و آیة الله کمره‌ای نیز معتقد است، ابوبکر و اسماء دختر وی از این سفر با خبر بوده‌اند، پس در این مورد نیز به واسطهٔ «شهد شاهد من أهلها» ادعای قزوینی، نابود میشود.

۴- اما سخن ناپختهٔ دیگر وی این است که می‌گوید: «عاقلانه و منطقی نیست که بپذیریم رسول خدا در وسط روز و از جلوی چشمان مراقب و تیزبین کفار قریش، از مکه خارج و سپس به همراه ابوبکر به طرف غار ثور حرکت کرده باشد.»

بله، عاقلانه نیست که پیامبر جلو چشمان کفار قریش بار سفر ببندند و از شهر خارج شوند و ما نیز با شما موافقیم اما در سخن شما اشتباه فاحشی وجود دارد که واقعاً باعث تعجب و تاسف است!

---

۱- كمال الدين و تمام النعمة ج۱ ص۵۶، شيخ صدوق _تهران،ط۲

۲- ترجمهٔ كمال الدين و تمام النعمة ج۱ ص۱۴۲، آية الله محمد باقر كمره ای_تهران

۳- ترجمهٔ كمال الدين و تمام النعمة، پاورقی ج۱ ص۱۴۲، آية الله محمد باقر كمره ای_تهران

اول: به نوعی ادعا می‌کنید کفار قریش از ظهر در خانۀ پیامبر کشیک نشسته بودند!!! و این نهایت جهل به تاریخ است و تا به حال از هیچ مؤرخی نخوانده بودم که ادعا کرده باشد «کفار از ظهر در خانۀ پیامبر کشیک نشسته بودند و تا شب صبر کردند و شب هم کاری نکردند باز تا صبح صبر کردند و صبح به رختخواب حمله کردند!!» و این بسیار عجیب است!

کفار قریش با تمام شقاوتشان اشخاصی بودند که در اینگونه دسیسه‌ها به زیرکی عمل می‌کردند ولی اگر آنان از ظهر خانۀ پیامبر را محاصره کرده بودند، عملی کاملاً جاهلانه انجام داده بودند، چرا که آنان مجبور بودند نزدیک به ۲۰ ساعت خانۀ پیامبر را محاصره کنند و اگر چنین بود، بنی هاشم و یاران باقیماندۀ پیامبر با خبر می‌شدند و به کمک آن حضرت می‌آمدند و نقشۀ قریش عملی نمی‌شد، پس باید بپذیریم و سخن اجماع مؤرخین را قبول کنیم که معتقدند، این محاصره و کشیک دادن از همان شب آغاز شد و قرار بر این بود که در همان شب حمله را آغاز کنند ولی ابو لهب آن‌ها را منع کرد و دلیل آورد که ممکن است به زنان و فرزندان آسیبی برسد، پس صبر کردند تا زمانی که هوا روشن شد.

۵- ادعا کرده است که: «کفار قریش از چند روز پیش مراقب آن حضرت بودند و

> در شب لیلة المبیت خانه آن حضرت را محاصره کردند تا او را به قتل برسانند.»

این ادعا بدون سند و دلیل است که مشرکین از چند روز قبل مراقب پیامبر بوده‌اند و این سخن به چند معنی می‌تواند باشد.

اول اینکه چند روز است خانۀ پیامبر را محاصره کرده‌اند که این بطلانش واضح است.

دوم اینکه «چند نفر از قریشیان پیامبر را تعقیب می‌کردند» که این نیز از عجایب است که پیامبر چند روز متوالی تحت تعقیب باشد اما در شب هجرت همان تعقیب کنندگان متوجه خروج پیامبر نشوند، گذشته از آن اگر فرض را بر این بگیریم که مشرکین آنگاه که پیامبر در هنگام ظهر به خانه ابوبکر آمده او را تعقیب کرده باشند این چیز عجیبی نیست زیرا پیامبر همیشه به خانه ابوبکر رفت و آمد داشته، این بار هم

مثل دفعات قبل[1]، ضمناً با بررسی و تطبیق دیگر روایات می‌فهیم که پیامبر آن زمان از خانه ابوبکر خارج شده و به خانۀ خود برگشته و حضرت علی را مأمور به خوابیدن در بستر می‌کند و خودشان در پاسی از شب به خانۀ ابوبکر می‌آیند و از در پشتی خانه خارج می‌شوند.

در نزد تاریخ نگاران و سیره نویسان این قاعده معروف و مشهور است، که در مورد حادثه و واقعۀ مورد تحقیق به مجموع روایات و احادیث و اقوال واردۀ پیرامون آن واقعه می‌نگردند و سپس ماجرا را به قلم می‌آورند و این نزد فقها و اصولیون نیز به شیوه‌ای مطرح است و در مورد بحث ما نیز صادق است.

در روایت مورد اشاره، زمانی که ام المؤمنین می‌فرماید: آنان خارج شده و به سوی غار رفتند، این سخن با قیدی از سخن قبلیشان جدا شده است و این انقطاع با کلمۀ «قالت» صورت گرفته است، به این معنی که قسمت ابتدای روایت که می‌گوید: پیامبر در هنگام ظهر وارد خانه شد با قسمتی که سخن از خروج به سمت غارثور دارد، رابطه ای دارد منتهی در این بین انقطاعی وجود دارد و آن انقطاع، مربوط به خروج پیامبر به سوی خانۀ خودشان و سپس در هنگام شب به خانۀ ابوبکر برگشتن است و در این عمل حکمتی حکیمانه نهفته است.

توضیح: آمدن پیامبر گرامی اسلام ﷺ در هنگام ظهر به منظور مطلع کردن ابوبکر صدیق بود و اینکه ایشان را مأمور به مهیا ساختن وسایلِ سفر کنند، تا به وقت حرکت معطل نشوند و بلافاصله حرکت کنند و این کار هر عاقلی است که نقشۀ سفر به این خطرناکی را با برنامه ریزی قبلی سامان می‌دهد.

اما سخن در مورد خروج پیامبر از خانۀ ابوبکر و رفتن به خانۀ خودشان:

۱- روایاتی که در کتب تاریخ وجود دارد و اجماع مؤرخین نیز آن را قبول دارند دلالت بر این دارد که حرکت از خانۀ ابوبکر صدیق بوده، و حرکت در شب صورت گرفته و خروج پیامبر از خانۀ خودشان نیز شب هنگام بوده است.

---

۱- اسماء بنت ابی بکر می‌فرماید: «كَانَ النَّبِيُّ يَأْتِينَا بِمَكَّةَ كُلَّ يَوْمٍ مَرَّتَيْنِ» یعنی: نبی اکرم ﷺ زمانی که در مکه بودیم روزی دو بار به خانۀ ما می‌آمد. (معجم الکبر طبرانی ج۴ ص ۱۰۷)

در روایتی به نقل از براء بن عازب؛ عازب (پدر براء بن عازب) از ابوبکر می‌خواهد که ماجرای هجرت را توضیح دهد و ابوبکر صدیق سخن خود را اینگونه شروع می‌کند: ««فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: خَرَجْنَا مِنْ مَكَّةَ بِلَيْلٍ وَقَدْ أَخَذَ الْقَوْمُ عَلَيْنَا بِالرَّصَدِ....»[1]

یعنی: شب هنگام از مکه خارج شدیم و مشرکین دنبال ما می‌گشتند..» و در روایتی آمده است که فرمود: «فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ خَرَجْنَا فَأَدْلَجْنَا[2] فَأَحْثَثْنَا يَوْمَنَا وَلَيْلَتَنَا....»[3] یعنی: پس خارج شدیم در اول شب و به سرعت پیمودیم روز و شب را»

و در روایتی که ابن اسحاق با سندش از ام المؤمنین نقل کرده چنین آمده است: «قَالَ ابْنُ إِسْحَاقَ: فَحَدَّثَنِي مَنْ لَا أَتَّهِمُ، عَنْ عُرْوَةَ بْنِ الزُّبَيْرِ، عَنْ عَائِشَةَ أُمِّ الْمُؤْمِنِينَ آن‌ها قَالَتْ: كَانَ لَا يُخْطِئُ رَسُولُ اللهِ ﷺ أَنْ يَأْتِيَ بَيْتَ أَبِي بَكْرٍ أَحَدَ طَرَفَيْ النَّهَارِ، إمَّا بُكْرَةً، وَإِمَّا عَشِيَّةً، حَتَّى إذَا كَانَ الْيَوْمُ الَّذِي أُذِنَ فِيهِ لِرَسُولِ اللهِ ﷺ فِي الهِجْرَةِ، وَالْخُرُوجِ مِنْ مَكَّةَ مِنْ بَيْنِ ظَهْرَيْ قَوْمِهِ، أَتَانَا رَسُولُ اللهِ ﷺ بِالْهَاجِرَةِ، فِي سَاعَةٍ كَانَ لَا يَأْتِي فِيهَا. قَالَتْ: فَلَمَّا رَآهُ أَبُو بَكْرٍ، قَالَ: مَا جَاءَ رَسُولُ اللهِ ﷺ هَذِهِ السَّاعَةَ إلَّا لِأَمْرٍ حَدَثَ. قَالَتْ: فَلَمَّا دَخَلَ، تَأَخَّرَ لَهُ أَبُو بَكْرٍ عَنْ سَرِيرِهِ، فَجَلَسَ رَسُولُ الجزء الأول اللهِ ﷺ وَلَيْسَ عِنْدَ أَبِي بَكْرٍ إلَّا أَنَا وَأُخْتِي أَسَمَاءُ بِنْتُ أَبِي بَكْرٍ، فَقَالَ رَسُولُ اللهِ ﷺ: أَخرِجْ عَنِّي مَنْ عِنْدَكَ؛ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللهِ، إنَّمَا هُمَا ابْنَتَايَ، وَمَا ذَاكَ؟ فِدَاكَ أَبِي وَأُمِّي فَقَالَ: إنَّ اللهَ قَدْ أَذِنَ لِي فِي الْخُرُوجِ وَالْهِجْرَةِ. قَالَتْ: فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: الصُّحْبَةَ يَا رَسُولَ اللهِ، قَالَ: الصُّحْبَةَ. قَالَتْ: فَوَاللهِ مَا شَعُرْتُ قَطُّ قَبْلَ ذَلِكَ الْيَوْمِ أَنَّ أَحَدًا يَبْكِي مِنْ الْفَرَحِ، حَتَّى رَأَيْتُ أَبَا بَكْرٍ يَبْكِي يَوْمَئِذٍ، ثُمَّ قَالَ: يَا نَبِيَّ اللهِ، إنَّ هَاتَيْنِ رَاحِلَتَانِ قَدْ كُنْتُ أَعْدَدْتهمَا لِهَذَا. فَاسْتَأْجَرَا عبدالله بْنَ أَرْقَطِ - رَجُلًا مِنْ بَنِي الدُّئَلِ بْنِ بَكْرٍ، وَكَانَتْ أُمُّهُ

---

۱- شرح مشکل الآثار للطحاوی ج۱۰ ص۲۶۴ رقم۴۰۷۷ _بیروت

۲- الدلج والدلجه: به معنی خروج در اول شب است و بعضی گفته‌اند به معنی خروج در آخر شب است. (معرفة الصحابه لابی نعیم، پاورقی، رقم۴۹۹)

۳- معرفة الصحابه لابی نعیم، رقم۴۹۹؛ مسند امام احمد بن حنبل ج۱ ص ۱۸۰ رقم۳؛ با سند صحیح

امْرَأَةً مِنْ بَنِي سَهْمِ بْنِ عَمْرٍو، وَكَانَ مُشْرِكًا - يَدُلُّهُمَا عَلَى الطَّرِيقِ، فَدَفَعَا إِلَيْهِ رَاحِلَتَيْهِمَا، فَكَانَتَا عِنْدَهُ يَرْعَاهُمَا لِمِيعَادِهِمَا»[1]

یعنی: «ابن اسحاق از عائشه ام المؤمنین رضی الله عنها روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ آمدن را در یک طرف روز: یا صبح و یا بی‌گاه به خانه ابوبکر ترک نمی‌کرد، تا این که همان روزی فرا رسید که خداوند در آن به رسول خود ﷺ اجازه هجرت و خارج شدن را از مکه و از میان قومش اعطا نمود، رسول خدا ﷺ در گرمای روز نزد ما آمد، در ساعتی که در آن نمی‌آمد. عائشه می‌گوید: هنگامی که ابوبکر وی را دید گفت: رسول خدا ﷺ در این ساعت جز برای امر جدیدی که پیش آمده نیامده است. وی می‌افزاید: هنگامی که داخل گردید، ابوبکر از تخت خود برایش کنار رفت، رسول خدا ﷺ نشست **و نزد ابوبکر کسی جز من و خواهرم اسماء بنت ابی بکر نبود.** رسول خدا ﷺ فرمود: «کسی را که پیش توست از پیش من بیرون کن». گفت: ای رسول خدا، این دو دخترانم هستند، پدر و مادرم فدایت چه اتفاقی افتاده است؟! فرمود: «خداوند به من اجازه بیرون شدن و هجرت را داده است». عائشه می‌گوید: ابوبکر گفت: همراهی با خودت (مطلوب است) ای رسول خدا. گفت: «(بلی) همراهی». به خدا سوگند قبل از آن روز هرگز ندیده بودم که کسی از خوشحالی گریه کند، فقط همان روز بود که ابوبکر را دیدم از خوشی گریه می‌کرد، بعد از آن گفت: ای نبی خدا، این دو شتر را برای این (کار) آماده نموده بودم، **و آن دو، عبدالله بن ارقط را که مردی از بنی دئل بن بکر، و مادرش از بنی سهم بن عمرو بود - و مشرک بود - به کرایه گرفتند، تا راه را به آن‌ها نشان دهد، و شتران خود را به او سپردند، و هر دوی آن‌ها نزد وی بودند، و او آن‌ها را تا وقت موعدشان می‌چرانید.»**

به قسمت پایانی روایتی که گذشت دقت کنید، آنجا که می‌گوید: «پیامبر اکرم و ابوبکر صدیق، «ابن اریقط» را به عنوان راهنما کرایه کردند و شترها را به او سپردند که تا زمان حرکت (بعد از اینکه ۳ روز در غار ماندند) نزد خود داشته باشد» از این قسمت اینگونه فهمیده می‌شود که حرکت در همان لحظه نبوده، چرا که برای کرایه کردن

---

۱- السیرة لابن هشام،ج۱،ص:۴۸۴ – ۴۸۵، بیروت ط۲؛ السیرة لابن هشام ج۲ ص ۳۳۵ _مصر؛ تاریخ طبری ج۲ ص ۱۰۳ _بیروت؛ بدایة والنهایة ج۳ ص۲۱۸ _بیروت

راهنما می‌بایست از خانه خارج شوند و این خود زمانی را می‌طلبد، راضی کردن آن راهنما و همچنین سپردن شتران به او نیز خود مدتی را می‌طلبد و از آن طرف سخن گفتن با عامر بن فهیره برای اینکه او نیز گوسفندان را در مسیر هجرت بچراند تا رد پاها را از بین ببرد و همچنین صحبت کردن با «عبد الله بن ابی بکر» به این منظور که او خبرهای قریش را به آنان برساند نیز، زمان می‌برد، چرا که در آن لحظه عبد الله در خانه نبود و در روایت تصریح شده که زمانی که پیامبر وارد خانه شد به جز ابوبکر و دو دخترش کس دیگری در خانه نبود و همهٔ این‌ها نشانگر این است که پیامبر و ابوبکر قبل از هجرت، از خانهٔ ابوبکر خارج شدند و بنا بر دیگر روایات وارده، دوباره به خانه برگشته‌اند و شباهنگام هجرت کرده‌اند، مختصر سخنان ما را یکی از علمای شیعه، به نام «سید احمد محیط طباطبایی» این چنین به قلم می‌آورند:

«حضرت رسولﷺ در ماه صفر از سال سیزدهم بعثت برای اینکه نقشهٔ سران بدخواه قریش را در خاموش ساختن چراغ هدایت، بر هم زند تصمیم به هجرت از مکه به مدینه گرفت **و در همان شبی که عده‌ای از دشمنان در پیرامون سرای او انتظار موقع مقرر را برای اجرای نقشه شوم خود می‌کشیدند از سرای خود برآمد و پوشیده از چشم جویای آنان به خانه ابوبکر رفت و بهمراهی او به کوه ثور در جنوب شهر مکه بر سر راه یمن برآمد** و در غاری که نزدیک به قله کوه بود نهان شدند.» [۱]

قزوینی در ادامهٔ ایراداتش بر این روایت می‌نویسد: «به ویژه این که در خانه ابوبکر چندین مشرک وجود داشتند که هر آن احتمال داشت اخبار هجرت را به گوش قریشیان برسانند؛ از جمله عبد الرحمن (عبد العزی) بن ابی‌بکر که از مشرکان سرسخت و از حاضران در جنگ بدر و احد علیه مسلمانان بوده است.

او در کفرش چنان پایبند بود که در جنگ بدر، قصد کشتن پدرش ابوبکر را کرده است.

أبوقحافه، پدر ابوبکر نیز از کسانی است که تا فتح مکه ایمان نیاورده بود؛ چنانچه ابن عبد البر می‌نویسد:

«عثمان بن عامر، پدر ابوبکر، در روز فتح مکه مسلمان شد.»

---

۱- به نقل از (مجله وحید، اردیبهشت ۱۳۴۵، شمارهٔ ۲۹ ص ۳۸۴) عنوان مقاله: «دو یا سه غار در کوه ثور؟»، محیط طباطبائی

با این حال چگونه رسول خدا می‌تواند به خانه ابوبکر برود و او و خانواده‌اش را از هجرت آگاه و سپس در روز روشن و در پیش چشمان آن‌ها، از مکه خارج و حتی مخفیگاه خود را نیز به آنان نشان دهد؟! آیا عقل و تدبیر می‌تواند چنین مطلبی را بپذیرد؟

از همه جالبتر این که فخررازی اصرار می‌کند که عبد الرحمن بن أبی بکر (همان کسی که تا فتح مکه ایمان نیاورد و در جنگ بدر قصد کشتن پدرش را داشته) هر روز به همراه خواهرش اسماء برای رسول خدا غذا می‌برده و او همان کسی است که برای ابوبکر و رسول خدا مرکب خریده است:

«عبد الرحمن بن أبی‌بکر و اسماء، همان دو نفری بودند که برای رسول خدا و ابوبکر غذا می‌آوردند... و زمانی که خداوند دستور خروج به سوی مدینه را به رسولش داد، رسول خدا آن را با ابوبکر در میان گذاشت، پس ابوبکر به پسرش عبد الرحمن دستور داد که دو شتر، دو بار سفر و دو دست لباس تهیه کند، ابوبکر یکی از آن‌ها را به رسول خدا ﷺ تقدیم کرد.»

آیا عقل می‌تواند چنین مطلبی را بپذیرد که چنین شخصی، با چنین کینه ای نسبت به اسلام و مسلمانان و حتی پدر خویش، کمک کار رسول خدا و پدرش برای هجرت از مکه و تاسیس حکومت اسلامی شود؟»

**جواب:**

قبلاً جواب این شبهه را گفته‌ایم و به اثبات رساندیم که نه عبدالرحمن و نه ابوقحافه و نه هیچ کافر دیگری در خانۀ ابوبکر مسکن نداشته است و از طرفی در روایات صریحاً تصریح شده که به وقت هجرت کسی به جز ابوبکر و عایشه و خواهرش اسماء در خانه نبوده‌اند؛ چنانکه ام المؤمنین در این باره می‌فرماید: «وَلَيْسَ عِنْدَ أَبِي بَكْرٍ إِلَّا أَنَا وَأُخْتِي أَسَمَاءُ بِنْتُ أَبِي بَكْرٍ»[1] و اینکه امام فخر رازی به اشتباه، عبد الرحمن را خبر رسان معرفی کرده؛ این اشتباه محضی است که لازم به توضیح و توجیه ندارد و می‌دانیم که در تمام روایاتی که در این باره آمده است، نام عبد الله به نام خبر رسان ذکر شده نه عبد الرحمن؛ و حافظ ابن حجر عسقلانی در این باره می‌نویسد: «وَذکر بن

---

۱- السیرة لابن هشام ج۲ ص ۳۳۵ _مصر؛ تاریخ طبری ج۲ ص ۱۰۳ _بیروت؛ بدایة والنهایة ج۳ ص۲۱۸ _بیروت

هِشَامٍ مِنْ زِيَادَاتِهِ عَنِ الْحَسَنِ الْبَصْرِيِّ بَلَاغًا نَحْوَهُ قَوْلُهُ عبداللهَّ بْنُ أَبِي بَكْرٍ وَقَعَ فِي نُسْخَةٍ عَبْدُ الرَّحْمَنِ وَهُوَ وَهَمٌ»[1]

**گواهی علمای شیعه: شروع هجرت از خانۀ ابوبکر بوده!**

مولوی دلدار علی از مجتهدین شیعۀ هند در کتاب «ذو الفقار» خودش می‌نویسد: «احتجاج باین آیت موقوف است که به ثبوت رسد که هجرت ابوبکر باجازت حضرت نبوی واقع شده، و شیعه این را قبول ندارند» [2]

و به حمد الله ما تا به اینجا از طرق مختلف از قرآن و کتب شیعه ثابت کردیم که حضرت ابوبکر صدیق از داخل مکه با پیامبر همراه شده و ابوبکر توسط پیامبر انتخاب شده است.

الف. ما از خود آیه ثابت کردیم، زمانی که پیامبر اکرم ﷺ از مکه خارج شدند، شخصی همراه او بود که به اتفاق تمامی مؤرخین و سیره نگاران آن شخص ابوبکر صدیق بوده است.

ب. در کتب شیعه نیز روایات و اقوال بسیاری وجود دارد که مهر تایید بر این ادعا می‌زند، که بعضی از آن‌ها را نقل می‌کنیم:

۱- مکارم شیرازی مرجع تقلید شیعیان می‌نویسد: «و أما أبو بكر فقد خرج مع النبي الأكرم صلى الله عليه وآله وتخلص من الخطر ولجأ إلى غار ثور»[3]

یعنی: «امّا **ابوبکر که همراه پیامبر** ﷺ **از کانون خطر خارج شده** و در غار ثور پناه گرفته است.» [4]

۲- زین العابدین رهنما، می‌نویسد: «رسول مشتی خاک برگرفت و بر سرهای ایشان پاشید خدای تعالی ایشان را کور گردانید! **رسول یکسر برفت تا سرای ابوبکر** رضی الله عنه**. وی را آگاه کرد. گفت:**

---

۱- فتح الباری ج۷ ص ۲۳۷، ابن حجر عسقلانی _دار المعرفة

۲- به نقل از کتاب «باقیات الصالحات» نوشتۀ نواب محسن الملک سید محمد مهدی علی خان که از شیعیان هدایت شیعه به مذهب اهل سنت است.

۳- آیات الولایة فی القرآن (عربی)، ص: ۲۱۶، مکارم شیرازی _قم،ط۱

۴- آیات ولایت در قرآن (فارسی)، ص: ۲۷۸، مکارم شیرازی_ قم،ط۳

هین که وقت هجرت آمد و امر آمد برفتن. چه گویی بکدام سو رویم؟ بو بکر گفت: یا رسول الله. صواب آنست که در کوه (ثبیر) یا در کوه (ثور) شویم که در آن کوه غاریست عظیم و گوسپندان من، بزمستان چند روز در آنجا باشند آنجا رویم در آنجا می‌باشیم تا حدیث ما کمتر شود و بهر سوی ما را بجویند. چون نومید گردند و فرو نشینند آنگاه ما از آنجا برویم. در آنوقت برفتند بسوی غار، و علی‌عليه السلام بر بستر رسول می‌بود تا بآخر شب.» [1]

این یکی از علمای شیعه است که تفسیرش به زبان فارسی موجود و مشهور است، او نه تنها معتقد است که ابوبکر به انتخاب پیامبر همسفر ایشان گشته بلکه معتقد است، ابوبکر بود که مسیر را به پیامبر پیشنهاد کرد و ابوبکر بود که گفت: به غار ثور برویم!

برای دانستن مقام علمی این عالم شیعی کافیست که به ابتدای کتاب «زندگانی حسین» که آن هم اثر زین العابدین رهنماست، رجوع کنید و در آن تقریظ «آیة الله حاج شیخ خلیل کمره‌ای» و همچنین «سید محمد علی جمال زاده» و «دکتر مبشری» و «دکتر مهدی پرهام» را بخوانید، تا این نویسندۀ شیعی را بشناسید.

۳- محمد کریم العلوی الحسینی الموسوی که از مفسرین شیعه است، می‌نویسد:

«علی‌عليه السلام را در رختخواب خود خوابانید، **شخصا بمنزل ابوبکر رفتند** ابوبکر عرض کرد یا رسول الله چه خبر است؟ فرمود: بهجرت مامور شده ام عرض کرد یا رسول الله من هم در خدمتتان هستم؟ فرمودند آری عرض کرد یا رسول الله دو شتر خوب دارم یکی را سوار شو فرمود بقیمت قبول دارم هردو از مکه خارج شدند تا کوه ثور رسیدند آنجا غاری بود داخل غار پنهان شدند...» [2]

---

۱- ترجمه و تفسیر رهنما، ج۲، ص: ۷۰ ، رهنما زین العابدین ـ تهران

۲- تفسیر کشف الحقایق عن نکت الایات و الدقائق (فارسی) ج۱ ص۸۰۳، محمد کریم العلوی الحسینی الموسوی ـتهران، ط۳

۴- ملا فتح الله کاشانی می‌نویسد: «پس پیغمبر ﷺ شب پنجشنبه در شهر مکه امیر المؤمنین‌ؑ را بر جای خود بخوابانید و خود **از خانه ابوبکر برفاقت او** بیرون آمده بدان غار توجه نمود و شب در آنجا بیتوته فرمود» [۱]

۵- حسین بن علی کاشفی سبزواری می‌نویسد: «پس حضرت رسالت‌پناه ﷺ شب پنجشنبه غرّه ربیع الاوّل از شهر مکه از **خانه صدیق** ؓ برفاقت وی بیرون آمده بدان غار توجه نمود و شب در آنجا بیتوتت فرمود.» [۲]

۶- احمد بن تاج الدین استر آبادی، می‌نویسد: «گفتند: محمّد کجا است؟ علی فرمود که نمی‌دانم. بعد از گفتگوی بسیار و کشاکش‌بی‌شمار دست از علی بداشتند و از آنجا بیرون آمده با شمشیرهای برهنه به قصد قتل پیغمبر همت برگماشتند. **اما آن سرور از میان مشرکان بیرون آمده به خانه عایشه رفت و ابی بکر را از خانه بیرون آورد، و شتری چند داشت، آن سرور یک شتر را از او بخرید و چیزی از طعام که حاضر بود برداشت و به اتفاق ابی بکر از مکه بیرون رفت و مقرر بود که صاحب شتران، شتران را در فلان روز به در غار ثور آورد.** آن حضرت به پای برهنه و به شکم گرسنه به صد هزار محنت و مشقت از جور مشرکان و جفای لئیمان به همراهی ابی بکر رفتند...» [۳]

۷- حجة الاسلام محسن قرائتی می‌نویسد: «آن حضرت، علی بن ابی طالب علیهما السلام را به جای خود خواباند **و شبانه همراه ابوبکر به سوی غار** ثور رفت. کفّار در تعقیب پیامبر ﷺ تا در غار آمدند...» [۴]

۸- سید احمد محیط طباطبایی در رسالۀ «دویا سه غار در کوه ثور» می‌نویسد: «حضرت رسول ﷺ در ماه صفر از سال سیزدهم بعثت برای اینکه نقشهٔ سران بدخواه قریش را در خاموش ساختن چراغ هدایت، بر هم زند تصمیم به هجرت از مکه به مدینه گرفت و در همان شبی که عده‌ای از دشمنان در پیرامون سرای او انتظار موقع مقرر را برای اجرای نقشه شوم خود می‌کشیدند **از سرای**

---

۱- تفسیر منهج الصادقین فی إلزام المخالفین، ج۴، ص: ۲۷۰،ملا فتح الله کاشانی _ تهران

۲- تفسیر مواهب علیة، ص: ۴۱۰ لإ حسین بن علی کاشفی سبزواری _تهران

۳- آثار احمدی تاریخ زندگانی پیامبر اسلام و ائمه اطهارؑ (فارسی)،ص:۱۲۲و۱۲۳، احمد بن تاج الدین استر آبادی (قرن۱۰) _تهران

۴- تفسیر نور، ج۵، ص: ۶۴، محسن قرائتی _تهران،ط۱۱

**خود برآمد و پوشیده از چشم جویای آنان به خانه ابوبکر رفت و بهمراهی او به کوه ثور در جنوب شهر مکه بر سر راه یمن برآمد** و در غاری که نزدیک به قله کوه بود نهان شدند.»[1]

۹- حاج عبد المجید صادق نوبری می‌نویسد: «رسول اکرم شبانه بعد از خروج از مکه علی‌ؑ را در رختخواب خود گذاشته **شخصا به منزل ابوبکر رفتند** ابوبکر عرض کرد یا رسول اللّٰه چه خبر است؟ فرمود به هجرت مأمور شده‌ام عرض کرد یا رسول اللّٰه من هم در خدمتتان هستم؟ فرمودند آری عرض کرد یا رسول اللّٰه دو شتر خوب دارم یکی را سوار شو، فرمود به قیمت قبول دارم هردو از مکه خارج شدند تا کوه ثور رسیدند آنجا غاری بود داخل غار شده پنهان شدند»[2]

۱۰-**امام حسن عسکری** در تفسیری که به ایشان منسوب است مطلبی را عنوان می‌کند که طبق آن می‌فهمیم که خداوند به پیامبر امر کرده که ابوبکر را همراه خود ببرد!! وی می‌نویسد: «فإن الله تعالى قد أوحى إليه: يا محمد إن العلي الأعلى يقرأ عليك السلام... وآمرك أن تستصحب أبا بكر، فإنه إن آنسك وساعدك ووازرك- وثبت على ما يعاهدك ويعاقدك، كان في الجنة من رفقائك، وفي غرفاتها من خلصائك....... ثم قال رسول الله ﷺ لأبي بكر: أ رضيت أن تكون معي يا أبا بكر تطلب كما أطلب، وتعرف بأنك أنت الذي تحملني على ما أدعيه، فتحمل عني أنواع العذاب قال أبو بكر: يا رسول الله أما أنا لو عشت عمر الدنيا- أعذب في جميعها أشد عذاب- لا ينزل علي موت مريح، ولا فرج متيح وكان في ذلك محبتك لكان ذلك أحب إلي- من أن أتنعم فيها- وأنا مالك لجميع ممالك ملوكها في مخالفتك، وهل أنا ومالي وولدي إلا فداؤك فقال رسول الله ص: لا جرم- إن اطلع

---

۱-... به نقل از (مجله وحید، اردیبهشت ۱۳۴۵، شمارۀ ۲۹ ص ۳۸۴) عنوان مقاله: «دو یا سه غار در کوه ثور؟»، محیط طباطبائی

۲- ترجمه و تفسیر نوبری، ج۱، ص: ۱۶۴،عبد المجید صادق نوبری _تهران

الله على قلبك ووجد ما فيه- موافقا لما جرى على لسانك، جعلك مني بمنزلة السمع والبصر والرأس من الجسد، وبمنزلة الروح من البدن...»[1]

یعنی: «**پس همانا خدای تعالی وحی فرستاد** بر نبی اکرم که ای محمد خداوند برتر و اعلی به تو سلام می‌رساند... **و خدا تو را امر می‌کند که ابوبکر را در این سفر مصاحب خود بگردانی**، پس همانا اگر او با تو انس گرفت و کمک کرد و وزیر تو شد و بر آن چیز که عهد کرده ثابت ماند، او در بهشت از دوستان تو و در اطاق‌هایت از برگزیدگان خواهد بود.... سپس رسول خدا ﷺ به ابوبکر گفت: **ای ابوبکر آیا راضی هستی که همراه من باشی و همانطور که مشرکین به دنبال من می‌آیند به دنبال تو هم بیایند؟ و همچنین شهرت یابد که توئی که مرا برین کار آماده کردی و بسبب رفاقت من هرگونه آزار به تو برسد؟ ابوبکر عرض کرد: یا رسول الله، اگر در محنت تو گرفتار بلاها گردم و در تمام عمر به شدیدترین عذاب‌ها مبتلا باشم که هیچ وقت از آن رهایی نیابم، نزد من دوست داشتنی‌تر از آن است که از نعمت و خوشی برخوردار باشم و مالک تمام سرزمین‌های پادشاهانی باشم که مخالف تو و دعوتت هستند.. و آیا من و همچنین مال و فرزندانم، غیر از آنیم که فدای تو شویم؟!**

پیغمبر ﷺ در جواب این سخن‌های مخلصانه، فرمود: «**بدون شک خداوند از قلب تو آگاه است و می‌داند آنچه که بر زبان تو جاری شد با قلب تو موافق است و خداوند تو را برایم به منزله گوش و چشم، و سر نسبت به بدن، و روح نسبت به جسم قرار داده است.**»

از این روایت که از امام شیعه نقل شد ثابت می‌شود که خداوند به نبی اکرم امر کرده که ابوبکر را مصاحب خود بگرداند و همچنین اخلاص حضرت صدیق ثابت می‌گردد.

نواب محسن الملک بعد از نقل روایت فوق می‌نویسد:

«نمی‌دانم که بعد این روایت چگونه بر زبان شیعه این بهتان بدتر از هذیان رفت که ابوبکر صدیق بی‌اجازه سدّ راه شده و بر راه ایستاده بود زیرا که خود امام حسن عسکری که (نزد شیعه امام یازدهم و مثل رسول معصوم و مفترض الطاعة است) تصدیق این واقعه می‌کند که پیغمبر خدا بحکم الهی و وحی سماوی ابوبکر را همراه خود گرفته بود.

---

۱- التفسير المنسوب إلى الإمام العسكري، ص: ۴۶۵-۴۶۸ _ قم،ط۱

درین روایت آنچه مکالمه رسول با صدیق منقول است درین مکالمه سخن طرفین را اگر به نظر تدبر آورده شود ظاهر می‌شود که حضرت صدیق را با حضرت رسول چه عشق و محبتی بود و رسول هم با او چه قدر محبت می‌داشت که او را به سمع و بصر و دل و جان خود تشبیه داد، باید دانست که آنگاه که مولانا حیدرعلی رحمه الله این روایت را از تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام به در آورد و نزد سبحان علی خان[1] فرستاد، سبحان علی خان بدیدن این روایت حواسش باخته شد و چگونه چنین نشود که از قول امام، معیت حضرت صدیق در سفر هجرت بوحی الهی و تشبیه کردن پیغمبر او را به سمع و بصر ثابت گردید و بعد ثبوت این امر، در بطلان مذهب امامیه راهی نماند.

سبحان علی بعد از دیدن این روایت، نامه به بردار دینی خود مولوی نورالدین که قرة العین شهید ثالث ایشان (یعنی قاضی نورالله شوستری) بود نوشته و آن نامه بلفظ در کتاب رسالة المکاتیب فی روية الثعالب والغرابیب، مطبوعه سنه ۱۲۶۸ هـ صفحه ۱۸۹ منقول است، این نامه قابل دید و لائق شنید است که اقتباس آن بلفظه درینجا می‌آریم: «لیکن اشکال همین است که ناصبی (یعنی مولانا حیدر علی) احادیث طریقه امامیه را التقاط (= نقل) کرده بالفعل پنج جزو از کتاب ابرام بصارة العین یا چه نام دارد فرستاد در آن حدیث مربوط از تفسیر منسوب به حضرت امام حسن عسکری علیه السلام قصه‌ی هجرت در مدح ابوبکر نقل کرده پس اگر تالیفش و تالیف بنده بدست کسی از متمذهبین بمذهب غیر اسلام افتد وا حسرتاه و وا اسفاه یعنی معاذ الله حکم به تعارضا وتساقطا کند. مدبر عالم جلت قدرته زمان ظهور صاحب الامر و الزمان زود برساند تا این اختلاف از میان برخیزد».

الغرض، سبحان علی خان هزار وا ویلاه و وا حسرتاه کند و چندان که خواهد دعای ظهور صاحب الامر نماید چرا که نمی‌تواند تکذیب امام حسن عسکری بکند. ای برادران، اندکی تامل کنید که امام فرمود که ابوبکر با اجازه سدّ راه شده ایستاد درین صورت ما چه کنیم تصدیق قول امام کنیم یا سخن شوستری را بپذیریم که حقیقت

---

۱- از متکلمین شیعه

حال این است که قاضی شوستری بظاهر ادعای محبت ائمه می‌کند لیکن بباطن تکذیب ائمه می‌نماید و در پرده ی تشیع قدح اسلام می‌کند.... انتهی»[1]

تا به اینجا قول ۹ نفر از علمای شیعه به علاوۀ قول یک امامشان را نقل کردیم که بنابراین اقوال؛ خداوند رسول خدا را امر نموده که ابوبکر را مصاحب خود بگرداند و پیامبر اکرم نیز به وقت هجرت به خانۀ ابوبکر آمده و به اتفاق به سوی غار حرکت کرده‌اند.

اما خوب است که بدانید، دسته‌ای از اقوال و روایات شیعی نیز وجود دارد که به شکلی دیگر ثابت می‌کند که پیامبر اکرم حضرت ابوبکر را به عنوان همسفر انتخاب کرده است، منتهی شروع سفر را از خانۀ ابوبکر منکر می‌شوند؛ قول یکی از آنان را بخوانید:

سید محسن امین صاحب اعیان الشیعه می‌نویسد: «وأمر رسول الله ﷺ أبا بكر وهند بن أبي هالة وهو ربيب رسول الله أمه خديجة أم المؤمنين ان يقعدا له بمكان ذكره لهما في طريقه إلى الغار ولبث مع علي يوصيه ويأمره بالصبر حتى صلى العشاءين ثم خرج في فحمة العشاء الآخرة... ومضى حتى اتى إلى أبي بكر وهند فنهضا معه حتى وصلوا الغار وهو غار ثور جبل بأسفل مكة سمي باسم ثور بن عبد مناة بن ادا بن طابخة لأنه ولد عنده فقيل جبل ثور ويسمى أيضا اطحل فدخلا الغار ورجع هند إلى مكة لما أمره به رسول الله ﷺ..»[2]

یعنی: «رسول خدا ﷺ به ابوبکر و هند بن ابی هاله، فرزند خدیجه ام المؤمنین، فرمود که در جایی در راه غار ثور منتظر او بمانند و خود با علی ماند و او را به صبر و شکیب سفارش کرد تا آن که نماز مغرب و عشا را به جای آورد و خود در تاریکی آخر شب از خانه بیرون زد..... پیامبر رهسپار شد تا به ابوبکر و هند بن ابی هاله رسید. آن دو با پیغمبر همراه شدند تا به غار ثور رسیدند. غار ثور کوهی بود در پایین مکه و آن را بدین مناسبت ثور نامیدند که ثور بن عبد مناة بن ادا بن طابخه در کنار این غار به دنیا

---

۱- به نقل از کتاب «باقیات الصالحات» نوشتۀ نواب محسن الملک سید محمد مهدی علی خان که از شیعیان هدایت شیعه به مذهب اهل سنت است.

۲- أعیان الشیعة، ج۱، ص: ۲۳۷ محسن الأمین ـ بیروت

آمده بود. این غار را همچنین اطحل نیز می‌خواندند. پیغمبر و ابوبکر وارد غار شدند و هند بنا به دستور پیغمبر به مکه بازگشت.»[1]

و در کتاب «ابن شهر آشوب» و «ابن حاتم عاملی» گفته شده که به علاوهٔ ابوبکر و هند، عامر بن فهیره و ابن اریقط نیز مأمور شدند که در مسیر منتظر بمانند.[2]

طبق این قول که مأخوذ از روایات شیعی است، شخص پیامبر، ابوبکر را به عنوان همسفر انتخاب کرده‌اند که این نیز خود چون کوهی بر گردهٔ ملای قزلباش سنگینی می‌کند، طالبان می‌توانند این روایت را در کتب سیرت و حدیث شیعیِ بسیاری بیابند.[3]

**علمای شیعه: در شب هجرت ابوبکر در خانهٔ پیامبر بوده است!**

دسته‌ای از روایات و اقوال نیز وجود دارند که بنا بر مضمون آنان، شخص پیامبر، ابوبکر را به عنوان همسفر انتخاب کرده و زمانی که مشرکین خانهٔ پیامبر را محاصره کرده‌اند ابوبکر نیز همراه پیامبر در خانهٔ ایشان حضور داشته و به اتفاق یکدیگر از بین مشرکین گذشته‌اند!!

ملا فتح الله کاشانی[4] در ذیل آیهٔ ۳۰ انفال می‌نویسد: «پس آن حضرت امیر المؤمنین علی‌؛ را طلبید و فرمود که حق تعالی مرا امر فرموده که از این شهر بیرون روم تو امشب بر فراش من بخسب تا اگر قریش تفحص حال من کنند جای من را خالی نه بینند و بر اثر من نیایند پس جامه خود را بر کند و در بر وی پوشانید و او را

---

۱- سیره معصومان (ترجمه اعیان الشیعه)، ج۱، ص: ۷۹، مترجم علی حجتی کرمانی _تهران،ط۲

۲- المناقب،ج۱،ص:۱۸۳،ابن شهرآشوب _قم؛ الدر النظیم ص۱۱۵، إبن حاتم العاملی _قم (البته در این دو کتاب به جای عامر بن فهیره، عبد الله بن فهیره آمده است که اشتباه است و صحیح همان عامر بن فهیره است)

۳- حلیة الأبرار،ج۱،ص:۱۴۴، سید هاشم بحرانی_ قم؛بحار الأنوار، ج۱۹، ص: ۶۱؛ کشف الغمة لاربلی، ج۱، ص: ۴۰۴ _تبریز؛ موسوعة التاریخ الإسلامی،ج۱،ص:۷۳۴، محمد هادی یوسفی غروی_قم؛ سیرة المصطفی، المتن،ص۲۵۱ – ۲۵۲، هاشم معروف الحسنی؛ ترجمه سیرة المصطفی، ج۱، ص: ۳۰۰، حمید ترقی جاه؛ تاریخ تحقیقی اسلام (فارسی)،ج۲،ص:۱۶۳ و ص ۱۶۴، حسین علی عربی_قم و....

۴- قبلاً از او نقل کردیم که ذیل آیهٔ ۴۰ توبه گفته بود پیامبر به خانه ابوبکر رفته و از آنجا به سوی غار رفته‌اند!

در مضجع خود بخوابانید **و از آنجا با ابوبکر بیرون آمد و گذار او بآن جماعت افتاد بآیه** ﴿إِنَّا جَعَلْنَا فِيٓ أَعْنَٰقِهِمْ أَغْلَٰلًا فَهِيَ إِلَى ٱلْأَذْقَانِ فَهُم مُّقْمَحُونَ ۝٨ وَجَعَلْنَا مِنۢ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَٰهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ ۝٩﴾ [یس: ۸-۹][۱] **اشتغال فرمود** و پاره خاک برداشته بر ایشان ریخت و از ایشان درگذشت و بغار رفت...» [۲]

سیده نصرت امین اصفهانی می‌نویسد: «جبرئیل بحضرت خبر داد و گفت حق تعالی فرموده تو باید امشب از شهر بیرون روی حضرت رسول ﷺ علی‌؛ را طلبید و گفت من مأمورم که امشب از این شهر بیرون روم تو امشب در رختخواب من بخواب و لباس من را در بر کن **و از آنجا با ابوبکر از میان آن‌ها بیرون رفت و چشمش بجماعت افتاد و آیه** ﴿إِنَّا جَعَلْنَا فِيٓ أَعْنَٰقِهِمْ أَغْلَٰلًا﴾ تا آخر را قرائت نمود و مشتی خاک بصورت آن‌ها پاشید.» [۳]

حسین علی عربی می‌نویسد: «قمی در تفسیر خود می‌نویسد: وقتی نزدیکی‌های صبح، گروه قریش به اتاق پیامبر آمده و به سوی جای خواب آن حضرت رفتند، ناگهان علی؛ از جای خود برخاست و گفت: چه کار دارید؟ گفتند:

محمد کجاست؟ گفت: مگر او را به من سپرده بودید؟ مگر نگفته بودید که می‌خواهید او را از شهر خود اخراج کنید؟! او با پای خود از شهر شما خارج شده است. آن‌ها متوجه ابو لهب شدند و او را کتک زدند و گفتند: از سر شب تا به حال ما را فریب می‌دادی.

در میان آن‌ها مردی بود که به وی «ابو کرز» می‌گفتند و رد پای افراد را شناسایی می‌کرد. به او گفتند:

ای ابو کرز عجله کن! **او جلوی اتاق پیامبر اکرم ﷺ آمد و گفت: این، جای پای محمد ﷺ است و به خدا قسم که عین جای پای در مقام ابراهیم است. این هم جای پای پسر ابی قحافه یا پدرش می‌باشد.**

---

۱- یعنی: «ما در گردن‌های آنان تا چانه‌هایشان غل‌هایی نهاده‌ایم به طوری که سرهایشان را بالا نگاه داشته و دیده فرو هشته‌اند* و [ما] فراروی آن‌ها سدی و پشت‌سرشان سدی نهاده و پرده‌ای بر [چشمان] آنان فرو گسترده‌ایم در نتیجه نمی‌توانند ببینند» (یس: ۸ – ۹)

۲- تفسیر منهج الصادقین (فارسی)، ج۴، ص: ۱۹۳،فتح الله کاشانی

۳- تفسیر مخزن العرفان در تفسیر قرآن، ج۵، ص: ۳۷۹ _ سیده نصرت امین _ تهران

جای پاها را ردیابی کردند تا به جلوی غار رسیدند، سپس گفت: از این جا عبور نکرده‌اند یا این است که به آسمان عروج کرده‌اند و یا در زمین فرو رفته‌اند!». [۱]

طبق این اقوال که از علمای شیعه نقل کردیم، اینگونه استفاده می‌شود که ابوبکر همراه نبی اکرم در خانهٔ ایشان بوده و همراه ایشان از بین مشرکین حرکت کرده و ابا کریز که رد شناس بوده، رد پیامبر و ابوبکر، هردو را مقابل حجرهٔ رسول خدا مشاهده کرده است! که این خود می‌تواند مویّد سخن فتح الله کاشانی و سیده نصرت امین باشد!

البته عقیدهٔ اهل سنت و روایات مورد قبول ما مشخص است و تا به حال نگفته‌ایم که ابوبکر نیز در خانهٔ پیامبر همراه ایشان بوده و سفر از آنجا شروع شده اما این چیزیست که علمای شیعه نوشته‌اند و طرف بحث ما نیز شیعیان هستند، پس باید قول علمای خود را قبول کنند یا فکر چاره‌ای برای این سخنان که مخالف انکارهای قزوینی و هم تیمی‌های ایشان است، بکنند.

## مشکلات حل نشدنی در تئوری شیعه

اگر ادعای شیعه را قبول کنیم و بپذیریم که پیامبر اکرم، ابوبکر را که به دنبال پیامبر راه افتاده بود، جبراً همراه خود برد؛ مشکلاتی پیش می‌آید که حل شدنی نخواهند بود.

اگر پیامبر خود نمی‌خواست که ابوبکر همراه او بیاید و این همراهی اتفاقی بوده و ابوبکر خود را به پیامبر تحمیل کرده، چطور است که هم پسر ابوبکر (عبد الله) و هم غلام آزاد شدهٔ ابوبکر (عامر بن فهیره) که گوسفندان وی را می‌چراند، در این سفر نقش داشته‌اند و محل اختفای آن حضرت و یار غارش را می‌دانسته‌اند؟ مگر می‌شود ابوبکر نداند پیامبر به کجا می‌خواهد برود و برای اینکه بفهمد، پیامبر را تعقیب کند تا

---

۱- تاریخ تحقیقی اسلام،ج۲،ص:۱۶۷،حسین علی عربی _قم؛ وی در پاورقی این متن را ارجاع می‌دهد به: تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۷۳- ۲۷۶ و طبرسی آن را در اعلام الوری، ص ۶۱- ۶۳ و قطب راوندی آن را در قصص الانبیاء، ص ۳۳۵- ۳۳۷ و در الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۴۴ حدیث ۲۳۱ نقل کرده و آن مرد را «ابا کریز» نام برده است.؛ در اعلام الوری این عبارت آمده است: «فَقَالُوا لَهُ يَا أَبَا كُرْزٍ الْيَوْمَ الْيَوْمَ فَمَا زَالَ يَقْفُو أَثَرَ رَسُولِ اللَّهِﷺ حَتَّى وَقَفَ بِهِمْ عَلَى بَابِ الْحُجْرَةِ فَقَالَ هَذِهِ قَدَمُ مُحَمَّدٍ هِيَ واللَّهِ أُخْتُ الْقَدَمِ الَّتِي فِي الْمَقَامِ وهَذِهِ قَدَمُ أَبِي قُحَافَةَ أَوِ ابْنِه»

به او برسد و از وقتی که به پیامبر رسید با او همراه شد تا داخل غار شدند و در این مدت هیچ فرصتی نداشته که برگردد و عبد الله و عامر بن فهیره، را با خبر کند ولی به نحوی آنان با خبر بودند؟ حداقل در مورد با خبر بودن «عامر بن فهیره» قزوینی نیز با ما همصدا است؛ حال بفرمایید که آنان از کجا فهمیدند و چگونه با خبر شدند؟؟

جواب واضح است، پیامبر اکرمﷺ مدتی قبل از هجرت ابوبکر را در جریان قرار داده و از او خواسته تا لوازم سفر را فراهم کند و یا اینکه با همدیگر در این باره مشورت کرده و هم فکری نموده‌اند و در نهایت ابوبکر مأمور می‌شود که پسرش عبد الله را امر کند به خبر رسانی و عامر بن فهیره را امر کند به آذوقه رسانی و همچنین محو کردن رد پاها.

بنا بر نقل تمامی تواریخ (که قبلاً به آن اشاره کردیم) پیامبر اکرم زمانی که از غار ثور حرکت کردند عامر بن فهیره و ابن اریقط نیز همراه ایشان بود و زمانی که به خانۀ ام معبد داخل شدند، عامر و ابن اریقط نیز همراه ایشان بودند؛ پس چنانکه گفتیم، ابوبکر توسط خود نبی اکرم از قبل از هجرت و مسیر آن خبردار شده بود وگرنه با خبر شدن عامر بن فهیره و عبد الله بن ابی بکر به هیچ وجه توجیه نشدنی است.

آیت الله سید حسن ابطحی خراسانی می‌نویسد:

«نیمه‌ی شب سوّم «عبدالله بن اریقط» دو شتر به در غار آورد و «عامر بن فهیره» هم طبق قرار قبلی در آنجا حاضر شد. «پیغمبر اکرم»ﷺ و «ابوبکر» بر یک شتر ردیف یکدیگر سوار شدند و «عبدالله» و «عامر» بر شتر دیگر و از راه سواحل بسوی مدینه حرکت کردند.»[1]

شاید شیعه بگوید: عامر فقط در سفر همراه بوده و نقش دیگری از قبیل آوردن گوسفندان به نزدیک غار و محو کردن رد پا و... نداشته است، جواب می‌گوییم: با وجود این همه روایت و اعتراف علمای شیعه، برای اینکه دل شما نشکند، فعلاً تسلیم حرف شما می‌شویم، و در عوض می‌پرسیم: همسفر شدن عامر بن فهیره چه نفعی و چه حکمتی داشت؟ پیامبر که ابوبکر را به اجبار همراه خود برد و از این می‌ترسید که اگر او را در مکه رها کند او جای پیامبر را لو می‌دهد، حال دیگر چه لزومی داشت که عامر بن فهیره را نیز همراه خود ببرند؟ اصلاً چه کسی به عامر بن فهیره خبر داد و از

---

۱- رسول اکرمﷺ۷۰_آیت الله سید حسن ابطحی خراسانی

محل اختفا آگاه کرد؟ احتمالاً خواهید گفت: ابن اریقط چنین کرد! اما می‌گوییم، چگونه پیامبر توانست این ریسک را بکند و چگونه این احتمال را نداد که عامر بن فهیره ممکن است به طمع به دست آوردن جایزۀ قریش آن‌ها را لو دهد؟

سخن ما، کاملاً واضح و قابل قبول است، برعکس سخن شیعه که سراسر تناقض و نامعقول و پیچیده است و باید هزاران احتمال بدهیم تا بتوانیم داستان آنان را بپذیریم! ما می‌گوییم: پیامبر اکرم ابوبکر را می‌شناخت و به او اعتماد داشت و فرزند ابوبکر و همچنین غلام آزاد شدۀ ابوبکر، هردو از مسلمانان مخلص بودند به همین دلیل آن دو هر کدام مأمور انجام وظیفه ای خاص شدند و این سخن واضح است و پیچیده نیست، معقول است و نا معقول نیست!

در این محل، تمام شبهات قزوینی دربارۀ روایت مورد بحث ملغی شده و ثابت گردید که ابوبکر همراه پیامبر از خانۀ ابوبکر خارج شده و هجرت کرده‌اند و شخص پیامبر ﷺ خودشان ابوبکر را به عنوان همراه و یار و مصاحب انتخاب کرده‌اند، به عنوان حسن ختام این بحث، سخنی را از یکی از علمای شیعه نقل می‌کنیم که می‌گوید: «انتخاب ابوبکر به عنوان همسفر به فرمان خدا بوده است.»

این عالم «شیخ عبدالجلیل قزوینی رازی» است که کتابی نوشته در رد اهل سنت و شیوۀ او در این کتاب چنین است که ابتدا شبهه را عیناً نقل می‌کند و سپس جواب می‌دهد، در مورد بحث مربوطه نیز همینکار را کرده و نوشته:

«آنگه گفته[1] است: «و گویند[2]: بو بکر را بدان (خاطر) بغار برد که از شرّ او ایمن نبود، و بو بکر با وی میشد نشان می‌کرد و ریشه دستار می‌انداخت، و بروایتی جاورس[3] میریخت تا مشرکان بر اثر آن بروند، و بروز بدر که رسول او را با خود در عریش برده بود او را بدست نگاه می‌داشت تا نگریزد، و ازین گونه بهتان‌ها بر وی نهند».

(عبدالجلیل قزوینی در جواب می‌گوید:) «امّا جواب این کلمات آنست که این معنی نه مذهب علماء شیعت است و **اوباش و عوام گویند** بر طریق مزاح، و بر زعم مصنّف اگر رسول علیه السلام شب غار از بو بکر می‌ترسید از عمر و عثمان هم می‌ترسید پس بایست که هرسه را با خود ببرده بودی **و آخر بو بکر غیب‌دان نبود، و یا چنانکه پنهان دگران**

---

۱- منظور او، شیخ اهل سنت است، که عبدالجلیل قزوینی کتابش را در رد او نوشته!

۲- یعنی، شیعیان گویند.

۳- جاروس = ارزن

**می‌رفت خود پنهان بو بکر برفتی، و رفتن محمّد و بردن بو بکر بی‌فرمان خدای تعالی نبود تا این شبهت زایل باشد....»**[1]

از این متن چند نکته فهمیدیم:

۱- «اینکه بگویند پیامبر از ترس ابوبکر او را به همراه خود برد، سخنی پوچ است بلکه سخن اوباش و عوام شیعه است و علمای شیعه از آن بری هستند» قبل از این گمان می‌کردیم، عوام شیعه از علمای شیعه و از مراجع، تقلید می‌کنند اما الان به چشم می‌بینیم که علمای شیعه از اوباش و عوام تقلید می‌کنند! و سخنی که در نظر شیخ قزوینی رازی، سخن اوباش و عوام بوده، الان سخن ابو مهدی قزوینی قرار گرفته!!!

۲- دلیلی کاملاً عاقلانه بر علیه قزوینی آورده و گفته: «پیامبر خیلی راحت می‌توانست سفر خود را از ابوبکر هم مخفی کند و طوری برود که ابوبکر هم او را نبیند و ابوبکر هم غیب نمی‌دانست که بتواند مسیر پیامبر را پیدا کند» مگر می‌شود ده‌ها نفر در کمین پیامبر نشسته باشند و پیامبر از میان آنان خارج شود و هیچ کس متوجه نشود ولی ابوبکر بفهمد و به دنبال او بیاید و به او برسد؟!

۳- اینکه همراهی ابوبکر با پیامبر اکرم ﷺ به فرمان خدا بوده است.

## ایراد بر همراه منتخب پیامبر، ایراد بر شخص رسول خداست!

بله!! آخوند شیعه چون میداند که اگر بگوید، پیامبر به ابوبکر گفت: «در این سفر همراه من باش» سپس به همراهی ابوبکر خرده بگیرد، به نوعی بر نبی اکرم خرده گرفته، پس می‌گوید ابوبکر زورکی و با حیله و ترفند خود را همراه نبی کرد! از آن طرف قرآن به ما خبر می‌دهد که منافقان از جنگ گریزان بودند و به وقت نبرد پای

---

۱- بعض مثالب النّواصب فی نقض بعض فضائح الرّوافض (النقض) (فارسی) متن: ص ۲۴۶ ، شیخ عبد الجلیل قزوینی رازی (قرن۶) ـ تهران؛ این کتاب در رد کتاب «بعض فضائح الرّوافض» نوشته شده است؛ برای شناخت عبدالجلیل قزوینی به «مقدمۀ النقض و تعلیقات آن از میر جلال الدین محدث و همچنین به مقالۀ جناب «علی دوانی» با عنوان «مفاخر مکتب اسلام، قرن هشتم هجری، عبد الجلیل قزوینی» که در مجلۀ مکتب اسلام ـ شماره ۱۶، اردیبهشت ۱۳۳۹ ، نشر داده شده؛ مراجعه کنید.

سست می‌کردند و مثل جنگ بدر عقب می‌نشستند و شکی در آن نیست که هجرت نبی اکرم ﷺ نیز نوعی نبرد نابرابر بود که اگر یاری خدا نبود آنان کشته می‌شدند!

حال جای تأمل است که چرا، ابوبکر، که آخوند شیعی او را منافق و حتی کافر می‌داند خود به زور و با حیله! در این نبرد داخل شد و خود را در این سفر بر پیامبر تحمیل کرد!!؟ مگر در این سفر خیرات می‌دادند یا در بین راه شربت و شیرینی صلواتی پخش می‌کردند؟؟!

در طول تاریخ، هر گاه شهری سقوط کرده یا پادشاهی فرار کرده یا خواسته موقتاً به صورت مخفیانه از مقر حکومتیش خارج شود، بهترین یاران و معتمدترین آنان را با خود برده است.

و ایضاً تاریخ شاهد است که در مواقع خطر، حتی دوستان نزدیک شخص نیز وی را ترک می‌کنند، همانطور که برادر حضرت علی (عقیل) در جریان جنگ صفین او را تنها گذاشت و به معاویه پیوست؛ همچنین دو فرزند عبدالله بن زبیر او را ترک کرده و به حجاج پیوستند، ولی در هیچ جای تاریخ سراغ نداریم که، دشمنان شاه (به زعم شیعه ابوبکر دشمن نبی بود) به موقع خطر او را یاری کنند، و به زور با او همراه شوند و خود را در معرض خطر قرار دهند!

ولی می‌بینیم که ابوبکرصدیق در آن شرایط سخت، پیامبر اکرم را تنها نگذاشت بلکه به خاطر همراه شدن با وی خوشحال بود و اشک شوق می‌ریخت و می‌فرمود: «اگر تا آخر عمرم به خاطر تو ای رسول خدا، به شدیدترین مصائب دچار شوم برایم محبوبتر از آن است که حاکم تمام بلاد کفر باشم، و، آیا من و فرزند و مالم غیر از انیم که فدای تو شویم یا رسول الله؟؟»

واقعاً که اگر به جای عقل، تعصب و به جای انصاف، کینه بر ذهن حاکم شود، هر پرت و پلایی حق جلوه می‌کند!

در عجبم که چرا توجه نمی‌کنند که؛ ابو جهل بعد از اینکه فهمید رو دست خورده‌اند.. ابتدای کار به خانۀ ابوبکر صدیق رفت و اسماء دختر ابوبکر را کتک زد، آیا فکر کرده‌اند که چرا اولین خانه‌ای که به آنجا سر زدند، آنجا بود؟

******

بعد از اینکه ثابت کردیم یار غار حضرت ابوبکر صدیق بوده و همچنین ثابت کردیم که این همراهی به خواست و به انتخاب نبی اکرم بوده و بنابر گفتۀ «عبد الجلیل

قزوینی»، خداوند نبی اکرم را مأمور کرده که ابوبکر را در سفر همراه خود ببرد؛ به صورت مستقیم ثابت کرده‌ایم که ابوبکر صدیق بهترین یار و مخلصترین آنان نسبت به پیامبر بوده است و پیامبر اکرم، نهایت اعتماد را به ایشان داشته‌اند که وی را از قضایای این سفر با خبر کرده و ایشان را امین خود قرار داده و در این سفر خطیر ایشان را قرین خود گردانده و زحمت این سفر را با آن یار، تقسیم کرده‌اند و به قول امام فخر رازی: «أنهﷺ کان قاطعاً بأن باطنه کظاهره» یعنی: «نبی اکرمﷺ می‌دانسته که باطن و ظاهر ابوبکر یکی است.»

### ای شیعه تو باید در سفرهای مهم و خطرناک زندگیت، دشمنت را با خود همراه کنی!

ما در قرآن، در مورد نبی اکرمﷺ می‌خوانیم: ﴿لَّقَدۡ كَانَ لَكُمۡ فِي رَسُولِ ٱللَّهِ أُسۡوَةٌ حَسَنَةٞ لِّمَن كَانَ يَرۡجُواْ ٱللَّهَ وَٱلۡيَوۡمَ ٱلۡأٓخِرَ وَذَكَرَ ٱللَّهَ كَثِيرٗا ٢١﴾ [الأحزاب: ٢١].

یعنی: «حقیقتاً رسول خدا الگوی خوبی است برای آنان که امید به خدا و جهان بازپسین دارند و خدا را بسیار یاد می‌کنند.»

این اسوۀ حسنۀ ما در زندگیش، سفر خطرناکی از مکه به مدینه داشته، ما به عنوان یک مقتدی می‌خواهیم از این اسوه و الگو یاد بگیریم که اگر در شرایط مشابهی قرار گرفتیم چه کنیم! حال ابتدا باید بدانیم که رسول اللهﷺ در این صحنه چه کردند تا بتوانیم در آن مورد به ایشان اقتدا کنیم؛ شیعه می‌گوید:

«پیامبر در این سفر تنها یک نفر را همراه خود برد، آن هم شخصی که در باطن منافق است و در اصل دشمن خدا و رسول و کافر به دین اسلام است» حال ما اگر بخواهیم این تعاریف را از شیعه قبول کنیم و با توجه به آیۀ قرآن بخواهیم به شیوۀ پیامبر اکرم که اسوۀ حسنۀ ماست، عمل کنیم، باید در شرایط سخت دشمنانمان را با خود همراه کنیم، چرا که اسوۀ ما چنین کرده است!! و ای شیعه تو هم باید به تبعیت از اسوۀ خود، هر گاه مجبور به سفر شدی و این سفر خطرناک و مهم بود، باید که بدترین دشمن خود را با خود همراه کنی وگر نه مقتدی خوبی نخواهی بود!

اما ما اهل سنت این ماجرا را به شکل دیگری باور داریم و می‌گوییم:

«پیامبر اکرمﷺ در این سفر تا غار ثور تنها یک نفر را همراه خود بردند، آن هم شخصی که جان نثار رسول خدا بود و حاضر بود جان خود را به خاطر رسول خدا

بدهد و مخلصترین یار آن حضرت بود» حال شخص مقتدی با توجه به این تعاریف و با توجه به آیهٔ قرآن اینگونه برداشت می‌کند که در شرایط سخت و دشوار، باید دوستان و معتمدین و کسانی که واقعاً دلسوز ما هستند و ترجیحاً بهترین یار و معتمدترین و دلسوزترینشان را با خود همراه کنیم و این را هر عاقلی قبول می‌کند و موافق با منطق و حکمت است؛ اما سخن شیعه و تعریف او چطور؟ طبق قول او پیامبر خدا، در سفر خطرناکش، دشمن خود را همراه برده پس ما هم باید چنین کنیم، و واضح است که این سخن خلاف عقل و منطق است و ما به خدا پناه می‌بریم از چنین تهمتی که شیعیان به نبی اکرم ﷺ می‌زنند.

**پیامبران پیشین به وقت سفر چه کسی را با خود همراه می‌کردند؟**

بیایید قرآن را بگشاییم و ببینیم که دیگر پیامبران به هنگام هجرت چه کسانی را همراه خود برده‌اند، ببینیم که آیا حضرت موسی‌÷، دشمن خود یعنی فرعون را همراه خود برد؟ ببینیم که اگر بخواهیم از سیرت دیگر پیامبران درس بگیریم، می‌توانیم چه درسی کسب کنیم، آیا از سیرت آنان می‌فهمیم که به وقت هجرت باید دشمن را همراه خود برد یا دوست مخلص را؟؟

۱- خداوند در مورد موسی و همراهش یوشع÷ می‌فرماید:

﴿وَإِذۡ قَالَ مُوسَىٰ لِفَتَىٰهُ لَآ أَبۡرَحُ حَتَّىٰٓ أَبۡلُغَ مَجۡمَعَ ٱلۡبَحۡرَيۡنِ أَوۡ أَمۡضِيَ حُقُبٗا ٦٠﴾ [الکهف: ٦٠ و آیات بعدش] «و [یاد آر] آن زمان را که موسی به شاگردش [یوشع بن نون] گفت: «دست از طلب ندارم تا به مجمع البحرین [جای به هم رسیدن دو دریا] برسم، هر چند سال‌هایی راه سفر بپویم.»

می‌بینیم که موسی÷ شخصی را به عنوان یار و همسفر خود قرار داد که نزدیک‌ترین شخص و مخلصترین یار او بود و بعدها به نبوت برگزیده شد، ولی شیعه به نبی اکرم ﷺ تهمت میزند که بدترین دشمنش را همراه خود برد!!

ابن حزم در این باره سخن زیبایی دارد و می‌فرماید: «حضرت موسی به موقع سفر، یوشع را با خود همراه کرد و یوشع نیز جانشین حضرت موسی÷ شد؛ رسول خدا ﷺ نیز به موقع هجرت ابوبکر را با خود همراه کرد و ابوبکر جانشین آن حضرت ﷺ شد!» (نقل به مضمون)

۲- خداوند در مورد همراهی همسر موسی÷ با حضرت موسی، می‌فرماید:

﴿فَلَمَّا قَضَىٰ مُوسَى ٱلۡأَجَلَ وَسَارَ بِأَهۡلِهِۦٓ﴾ [القصص: ۲۹] یعنی: «همین که مدت خدمت موسی پایان پذیرفت بهمراهی عیالش از نزد شعیب بقصد عزیمت بمصر حرکت کرد»

حال فکر کنید که اگر نبی اکرم ﷺ به سفر خطرناکی می‌رفت و ام المؤمنین عایشه را همراه خود می‌برد، شیعه چه می‌گفت و چه بلوایی به راه می‌انداخت!!

۳- در مورد حضرت ابراهیم÷ و همراهی حضرت لوط÷ با ایشان، می‌فرماید:

﴿وَنَجَّيۡنَٰهُ وَلُوطًا إِلَى ٱلۡأَرۡضِ ٱلَّتِي بَٰرَكۡنَا فِيهَا لِلۡعَٰلَمِينَ ٧١﴾ [الأنبياء: ۷۱].

یعنی: «و ما ابراهیم را با (برادرزاده‌اش) لوط (از شر نمرودیان) برهانیدیم و به (شام) سرزمینی که مایه برکت جهانیان قرار دادیم آن‌ها را بفرستادیم.»

می بینیم که حضرت ابراهیم یا حضرت لوط÷ دشمنان خود را با خود همراه نکردند بلکه آن دو که همراه یکدیگر بودند، هردو رسول خدا بوده‌اند؛ و همینطور است وضعیت ابوبکر صدیق و همراهی ایشان با نبی اکرم ﷺ که یار غار آن حضرت مخلصترین یار آن حضرت ﷺ بود.

در آیات می‌خوانیم که خداوند خطاب به رسول خود می‌فرماید: ﴿أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ هَدَى ٱللَّهُۖ فَبِهُدَىٰهُمُ ٱقۡتَدِهۡۗ﴾ [الأنعام: ۹۰]. یعنی: «پیامبران پیشین را خدا هدایت کرده است پس ای پیامبر به هدایت آنان اقتدا کن» و همچنین، حضرت ابراهیم نیز «اسوة حسنه» معرفی شده‌اند. پس رسول خدا ﷺ در این مورد انبیاء پیشین را الگو قرار داده و بهترین یار خود را همراه خود برده است نه دشمن خود را.

### ابوبکر قبل از پیامبر قصد هجرت داشت

قزوینی در ادامۀ ایرادات خویش، قولی را از فخر رازی نقل می‌کند مبنی بر اینکه وی معتقد است: «همۀ اصحاب در آن موضع خطرناک رسول خدا را رها کردند ولی ابوبکر قصد هجرت نکرد و نخواست رسول خدا را تنها بگذارد» و آقای قزوینی، این قول فخر رازی را نقد می‌کند و می‌گوید: «ابوبکر قبل از آن قصد هجرت داشته‌اند که به وسیلۀ «ابن دغنه» برگشت داده شده و... الی آخر» که انصافاً از دید ما نیز، این قول فخر رازی از حق بدور است، پس لازم به بررسی این مورد نیست، اما دو نکتۀ لازم به ذکر وجود دارد که باید به آن پرداخته شود.

۱- هجرت در راه خدا فی نفسه ممدوح و فضیلتی بزرگ است و مهاجرین در قرآن به کررات مدح شده‌اند و ابوبکر صدیق نیز یکی از مهاجرین است و او نیز شامل این فضل و بزرگی می‌باشد و جالب است که خود قزوینی نیز معترف است که ابوبکر صدیق از ﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ مِنَ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ﴾ است.

۲- ابوبکر صدیق بعد از اینکه از هجرت منصرف شده و به مدینه برگشتند، باز هم قصد اجرای فرمان نبی اکرم ﷺ را داشتند، یعنی می‌خواستند به سوی یثرب هجرت کنند ولی، نبی اکرم ﷺ ایشان را از این امر منع نموده و فرمودند: «عَلَى رِسْلِكَ فَإِنِّي أَرْجُو أَنْ يُؤْذَنَ لِي»[1] یعنی: «منتظر باش؛ که من نیز امیدوارم به من اذن داده شود!» و حضرت صدیق در جواب فرمودند: «وَهَلْ تَرْجُو ذَلِكَ بِأَبِي أَنْتَ؟ قَالَ: «نَعَمْ» فَحَبَسَ أَبُو بَكْرٍ نَفْسَهُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ لِيَصْحَبَهُ»[2] یعنی: «پدرم فدایت باد. آیا چنین امیدی هست؟ فرمود: «بلی». پس ابوبکر رضی الله عنه بخاطر اینکه رسول خدا ﷺ را همراهی کند، از هجرت خودداری نمود.» و این از حقایق تاریخ است که بعضی از مؤرخین شیعه نیز به آن اشاره داشته‌اند، چنانکه سید هاشم معروف الحسنی می‌نویسد:

«و لما لم يبق في مكة الا نفر يسير من المستضعفين ومعهم النبي ﷺ وعلي وابو بكر بن أبي قحافة، وكان ابو بكر كلما أراد ان يخرج يشير عليه النبي ﷺ بالبقاء كما في كتب السيرة والتاريخ »[3]

یعنی: «و در مکه جز چند تن اندک از مستضعفان کسی باقی نماند. پیامبر ﷺ و علی علیه السلام و ابوبکر بن ابی قحافه نیز با آنان بودند. آنچنان که در کتاب‌های سیره و تاریخ آمده است هرگاه ابوبکر می‌خواست به مدینه برود پیامبر به او دستور ماندن می‌داد.» [4]

---

۱- صحیح البخاری، «باب هجرة النبی و اصحابه» ج۵ ص۵۸ رقم ۳۹۰۵

۲- صحیح البخاری، «باب هجرة النبی و اصحابه» ج۵ ص۵۸ رقم ۳۹۰۵

۳- سيرة المصطفى نظرة جديدة،المتن،ص:۲۴۷، هاشم معروف الحسنی_بیروت

۴- ترجمه سيرة المصطفى،ج۱،ص:۲۹۴، مترجم حمید ترقی جاه_تهران

و لسان الملک سپهر نیز حدیث صحیح بخاری را تائیداً نقل کرده و می‌نویسد: «بالجمله در صحیح بخاری مسطور است که: ابوبکر در حضرت رسول ﷺ عرض کرد که: گمان دارم سوی مدینه شوم. آن حضرت فرمود: به جای باش، امید است که من نیز بدانجانب شوم.»[1]

و این خود تائیدی بر عرایض قبلی ماست که گفتیم: حضرت صدیق به خواست نبی اکرم در این سفر همراه ایشان شده و ابوبکر صدیق منتخب نبی اکرم ﷺ بوده‌اند.

---

۱- ناسخ التواریخ (زندگانی پیامبر)، سپهر،ج۲،ص:۶۰۲ _تهران

## پیرامون قید «ثانی اثنین»

قزوینی در گفتار سوم، قید «ثانی اثنین» را بررسی کرده و ابتدا گفته: «ثانی»، پیامبر اکرم بود و نه ابوبکر و شاهد آورده که گفته‌اند: «قوله: (ثاني اثنين) حال من الضمير المنصوب في إذ أخرجه الذين كفروا..» و این سخن، ادعای قبلی قزوینی را رد می‌کند که گفته بود، ابوبکر در خارج مکه به او ملحق شد ولی طبق سخن جدید وی می‌فهمیم که پیامبر در حالی از مکه خارج شدند که شخصی همراه ایشان بوده است.

اما از این تناقض گویی‌های قزوینی که بگذریم، باید بگوییم: سخن وی صحیح است و در این آیه مراد از «ثانی اثنین» پیامبر اکرمﷺ است و این از واضحات است که متاسفانه بعضی مفسرین شیعه[1] و سنی به اشتباه ابوبکر صدیق را ثانی می‌دانند و البته بعضی از مفسرین ابوبکر را نه در این آیه بلکه در کل زندگی و در ارج و مقام وی در اسلام «ثانی پیامبر» می‌دانند که البته صحت این گفته برای ما واضحتر از روشنی روز است.

قزوینی در ادامه گفته: «اگر فرضاً قبول کنیم که ابوبکر ثانی اثنین است، باز هم این قید فضیلتی را به اثبات نمی‌رساند و این صرفاً ذکر عدد است.» و ما نیز می‌گوییم: واضح است که «ثانی اثنین» شخص شخیص پیامبر اکرمﷺ است، پس چرا بر یک فرض محال، از خود فضیلت اضافی بتراشیم؟؟ البته اینکه می‌گوییم، ثانی اثنین ابوبکر صدیق نیست بلکه مراد حضرت نبی اکرمﷺ است، به آن معنی نیست که در این قید فضیلتی برای سیدنا ابوبکر نیست، خیر!! بلکه فضیلتی بس بزرگ است.

---

۱- مثلا آیة اللّه سید عبد الحسین طیب می‌نویسد: «اما وجه اول- ثانیِ پیغمبر در غار بود نه در فضائل نبیﷺ و سلّم..» (أطیب البیان فی تفسیر القرآن (فارسی)، ج۶، ص:۲۲۲- ۲۲۳ _تهران،ط۲)

**چرا ابوبکر «اولی» و پیامبر اکرم «ثانی» معرفی شده‌اند؟**

شیخ الاسلام ابن تیمیه در منهاج السنه به وقت شمردن فضایل وارده در این آیه می‌فرماید: «خدای تعالی ابوبکر را نفر اول شمرده که رسول خدا را دومی او قرار داده و این مدح کاملی است.» در کتب تفسیر و تاریخ و دیگر کتب، بسیار تفحص کردم ولی هیچ کدام نگفته بودند که دلیل اینکه در این آیه، ابوبکر اولی و پیامبر دومی خوانده شده، چیست؟!! فقط یک احتمال را مطرح کرده‌اند و آن احتمال را یکی از مفسران شیعه اظهار کرده است.

آیت الله دکتر محمد صادقی تهرانی نوشته است: ««ثانِيَ اثْنَيْنِ» حال من ذلك المنصور المهجّر المهجور (صلى اللهّعليه وآله وسلم) وصاحبه هنا وهو الأول علّه لأن أبا بكر دخل الغار قبله إذ كان في موقف حراسته، بمراس دائب هو بطبيعة حاله يقدمه في موقف الغار، ليفتش داخل الغار وليدافع عنه هجمة، وينظر له إلى أية بادرة ظاهرة على باب الغار، أم لأمر آخر»[1]

یعنی: «ثانی اثنین» ضمیر به آنکه مورد نصرت قرار گرفته و مجبور به هجرت شده یعنی پیامبر ﷺ بر می‌گردد و بر صاحب وی، و صاحب او اول است، علت اینکه ابوبکر نفر اول است (و پیامبر نفر دوم) آن است که ابوبکر قبل از اینکه پیامبر داخل غار شود وارد شد، زمانی که در موقف حراست از نبی اکرم بود، در این امر تلاش و کوشش می‌کرد و به طبع باید قبل از پیامبر وارد غار می‌شد، برای بررسی داخل غار و دفع نمودن گزندگان...»

همچنین دیگر مفسرین شیعه این قسمت از سفر را نقل کرده و چیزی بر آن اضافه نکرده‌اند، چنانکه سید عبدالحجت بلاغی شیعی در تفسیر بلاغی خود مینویسد: «در تفسیر روح البیان و تفسیر پادشاهی افغانستان به اقتباس می‌نویسد: **نخست ابوبکر به غار رفت** و سوراخها را با پارچه جامه‌ها بست که از گزند گزندگان در امان باشد، مگر یک سوراخ باقی ماند، آنگاه پا بر روی آن گذاشت و حضرت را به درون خواند و گفتند، پیامبر ﷺ سرش را بر زانوی ابوبکر گزارد و آرام وارد شد، اما ماری پای ابوبکر را گزیده ابوبکر نجنبید مبادا آرامش پیامبر ﷺ را بهم زند چون حضرت چشم باز کرد و آگاه شد،

---

۱- الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن، ج۱۳، ص: ۸۱-۸۲، محمد صادقی تهرانی _ قم،ط۲

از رطوبت دهان مبارکش بر محمل گزیدکی نثار کرد، فی الحال درد بر طرف و شفا حاصل شد».[1]

همچنین زین العابدین رهنما می‌نویسد: «ابوبکر گفت: یا رسول الله دستوری ده تا من از پیش در شوم در رفت، در آنجا سوراخ‌ها دید ترسید که نباید مخنده‌یی[2] بیرون آید، ردا از دوش برگرفت و پاره پاره می‌کرد و در سوراخ‌ها می‌آکند تا ردا برسید دو سوراخ عظیم بماند دو پای خویش را در آن نهاد.

آنگه رسول را گفت: در آن درآی. رسول نخست درخت «ثمامه» را بخواند بدر غار آمد آنجا بیستاد، و عنکبوت بیامد و بر در آن غار بتنید و فاخته بیامد آنجا آشیانه نهاد و بر آن نشست تا کافران بجای نیارند که کسی در آن غار رفته. چون رسول در آن غار شد ماری برآمد از آن سوراخ، پاشنه ابوبکر بگزید، درد آن بتن او درآمد.

رسول نگاه کرد رنگ او متغیر دید گفت: یا ابا بکر. تو را چه بود؟ ابوبکر نگفت، که نباید دل رسول رنجور شود. رسول خود بجای آورد. آب دهان خویش بر خاک افگند و بانگشت بمالید. گفت: «باسم إلهنا، بريقة بعضنا، بتربة أرضنا، يشفى سقيمنا» و آن را بر پاشنه ابوبکر مالید. در حال از آن درد و الم زهر شفا یافت.»[3]

و شاعر شیرین سخن می‌سراید:

«او که در نزد نبی شد یار غار — که زجا او را نجنبانید مار
در سد ابواب مستثنی بُوَد — ذکر بوبکر عندنا مانا[4] بُوَد» (راوندی)

و سعدی علیه الرحمه می‌سراید:

«تریاق[5] در دهان رسول آفریده حق — صدیق را چه غم بود از زهر جانگزا
ای یار غار، سید و صدیق نامور — مجموعهٔ فضائل و گنجینهٔ صفا
مردان قدم به صحبت یاران نهاده‌اند — لیکن نه همچنانکه تو در کام اژدها

---

۱- حجه التفاسیر و بلاغ الاکسیر یا «تفسیر بلاغی» (فارسی) ج۳ ص۹۹ - ۱۰۰، سید عبدالحجت بلاغی _ قم،ط۱

۲- (مخنده) بر وزن رونده یعنی: جنبنده و خزنده.

۳- ترجمه و تفسیر رهنما، ج۲، ص: ۷۱، زین العابدین رهنما _ تهران

۴- (مانا) نیروی مستقل مادی و روحانی که در همه جا پراکنده است و در همهٔ شعارها و موجودات و اشیاء مقدس شرکت دارد (فرهنگ معین)

۵- (تریاق) پادزهر، دارو

و این نیز خود یکی دیگر از فضایل حضرت صدیق را به اثبات می‌رساند که مار او را می‌گزد ولی او به خاطر اینکه نمی‌خواهد آرامش رسول خدا را بر هم زند، درد را تحمل می‌کند.

اما بر گردیم به اصل مطلب، سخن از این بود که بفهمیم چرا رسول خدا ﷺ در این آیه، دومی و ابوبکر صدیق اولی معرفی شده‌اند؟! در این مورد تنها یک نظر وجود داشت آن هم اینکه، چون ابوبکر صدیق ابتدا وارد غار شده، به همین خاطر او نفر اول معرفی شده اما این نمی‌تواند صحیح باشد، چرا که «ثانی اثنین» مربوط به وقت خروج است و نه مربوط به زمان حضور در غار! یعنی پیامبر زمانی که می‌خواست از مکه خارج شود دومین نفر از دو تن بود نه اینکه در غار، نفر دوم از دو تن باشند[۱]؛ پس این نظر که تنها نظر در این باره بود[۲] نمی‌تواند صحیح باشد؛ اما واقعاً چرا؟ چرا خداوند ابوبکر را اولی و رسول خدا را دومی معرفی کرده است؟ شارع نبی اکرم ﷺ است، مشرکین قصد ترور نبی اکرم را داشتند، تصمیم هجرت از جانب رسول خدا و به امر خداوند بود؛ با این وجود، چرا ابوبکر اولی باشد و پیامبر دومی؟؟

شیخ الاسلام ابن تیمیه این اول بودن ابوبکر صدیق در این آیه را فضیلتی بزرگ می‌داند! اما توضیحی در این باره نداده‌اند، بعضی از شیعیان نیز به این موضوع اشاره کرده و گفته‌اند که «اگر این اول بودن ابوبکر برای ابوبکر فضیلتی باشد تنها می‌تواند این فضیلت به اثبات برسد که او از نبی اکرم والاتر است که این کفر است» ولی در ادامه توضیح نداده‌اند که علت اول بودن ابوبکر چیست!

ما با توجه به روایاتی که حول این سفر وارد شده، نظری داریم که ظاهراً به حق نزدیک است.

بدون شک قید «ثانی اثنین» بدون حکمت و تنها به خاطر زیبا شدن آیه نیامده[۳] است، و چنانکه از سیاق آیه می‌فهمیم، ثانی بودن پیامبر اکرم ﷺ مربوط به داخل مکه است، به این معنی که ما باید در داخل مکه، دنبال جواب سؤال خود باشیم، حال باید بدانیم که در این سفر چند موقف وجود داشته و این مواقف را بررسی کنیم تا ببینیم

---

۱- یا به قول عده‌ای در هردو مکان دومین نفر بودند که باز باید جواب را در مکان مقدم، بیابیم.

۲- حداقل من به نظر دیگری بر نخوردم!

۳- چنانکه بعضی این نظر را دارند!

آیا چیزی در این مواقف هست که علت ثانی شدن پیامبر اکرمﷺ را مشخص کند؟ یا خیر!

موقف اول: «نبی اکرم به تنهایی از خانۀ خودشان خارج شدند[1] و به سوی خانۀ ابوبکر حرکت کردند» در این جا جواب سؤال ما نیست چرا که باید شخص دومی هم باشد تا نبی اکرم بتوانند دومین نفر باشند.

موقف دوم: «نبی اکرمﷺ به خانۀ ابوبکر صدیق وارد شده و از در پشتی خانه به همراه ابوبکر، خارج می‌شوند» جواب ما در همین جاست، یعنی تنها گزینۀ باقیمانده همین است.

در روایات وارده، نیامده که به وقت خروج از در پشتیِ خانۀ ابوبکر صدیق، ابتدا نبی اکرم خارج شدند یا ابوبکر؛ ولی چنانکه دیدیم به وقت دخول در غار، ابتدا ابوبکر صدیق داخل شدند، به این منظور که آن محل را از وجود گزنده‌ها پاک کنند، در این محل نیز می‌توان احتمال داد که ابتدا ابوبکر صدیق از خانه خارج شده‌اند، آن هم به این منظور که می‌خواستند، اطراف آن محل را بررسی کنند که مبادا شخصی در آن وقت، در آن اطراف باشد و آن‌ها را ببینند و آن بشود که نباید؛ و بعد از اینکه ابوبکر صدیق مطمئن شدند که کسی در آن اطراف نیست، به نبی اکرمﷺ خبر می‌دهند و نبی اکرم نیز از خانه خارج می‌شوند.

این تنها گزینۀ باقیمانده برای توضیح قید «ثانی اثنین» است که البته ادعا نمی‌کنیم منظور خداوند از استفادۀ این قید همان است که ما گفتیم، خیر!! لیکن به نظر ما تنها توجیه موجود که به حق نیز نزدیک است، همان است که گفتیم و اگر دیگران با آن مخالفند، لطف کنند و جواب صحیح را به ما برسانند که ممنونشان خواهیم شد.

ضمناً: دانستیم که ادعای شیعه مبنی بر اینکه ابوبکر صدیق خارج از مکه با پیامبر اکرم همراه شده‌اند، نمی‌تواند صحیح باشد، چرا که متن آیه مستلزم آن است که نبی اکرم از داخل مکه همراه شخصی به سمت غار حرکت کرده‌اند و این معیت باید از داخل مکه صورت گرفته باشد و اگر بخواهیم علت ثانی اثنین شدن نبی اکرم را بدانیم

---

۱- در کتب اهل سنت در تائید ادعای آن دسته از مفسرین شیعه که می‌گویند: «ابوبکر از داخل خانۀ پیامبر با ایشان همراه بودند» متنی وجود ندارد یا لا اقل من ندیدم.

باید قبول کنیم که آن دو از خانۀ ابوبکر خارج شده‌اند و ابتدا ابوبکر خارج شده و سپس پیامبر اکرم و به همین دلیل ابوبکر اولی معرفی شده و پیامبر دومی، و آیه اشاره بر آن دارد که زمانی که آن دو قصد خروج از مکه نمودند، پیامبر اکرم دومین نفر بود و می‌دانیم که شروع هجرت از خانۀ ابوبکر بوده، پس جواب سؤالی که مطرح شد را می‌توانیم تنها در همینجا بیابیم! زیرا بعد از شروع هجرت هیچ موقف دیگری در مکه نداشته‌اند.

پس آنگاه که دانستیم، شروع هجرت از خانۀ ابوبکر بوده، برتری ابوبکر و منتخب بودن وی را می‌فهمیم و زمانی که دانستیم ایشان به خاطر محافظت از نبی اکرم ابتدا داخل غار شدند، مخلص بودن و جان نثاری ایشان را می‌فهمیم که این دو خود فضیلتی واضح و بارز است.

اما با تأمل درسیاق آیه، متوجه می‌شویم که سخت ترین شرایطی که خداوند، پیامبرخود را یاری رسانده است، سفرِهجرت است. زیرا ذکر این مورد در زمانی و در مقابل حالتی است که مسلمانان از لحاظ عِدّه و عُدّه دربهترین شرایط خود بوده‌اند. (جنگ تبوک) [1] درحالی که درسفر هجرت فقط دونفر بودند و ابوبکر صدیق یکی از آن دو نفر بود.

مکارم شیرازی می‌نویسد: «(این در حالی بود که او دومین نفر بود) (ثانِي اثْنَينِ) اشاره به اینکه جز یک نفر همراه او نبود و این نهایت تنهایی او را در این سفر پر خطر نشان می‌دهد و همسفر او ابوبکر بود.» [2]

واقعاً زبان قاصر است و قلم ناتوان است از اینکه حق مطلب را در مورد یار غار ادا کند؛ همین الان چشمان خود را ببندید و آن صحنه را در نظر آرید، آن دو یار را در غار تصور کنید، تنگ و تاریکی غار، دشمنانی که در پی آنان هستند را نیز تصور کنید، اگر چنین کنید فکر کنم قلبتان بر فضیلت یار غار گواهی خواهد داد و خواهید فهمید که این سفر چه پر خطر و آن لحظه چه دهشتناک بوده است، و اینکه ابوبکر صدیق در آن لحظۀ پر خطر تنها فردی بوده که همراه نبی اکرم ﷺ بوده است، از اجل فضایل اوست و آیه گواهی می‌دهد که نبی اکرم در آن لحظه در نهایت تنهایی بوده‌اند و فقط یک نفر

---

۱- زمان نزول آیۀ غار

۲- تفسیر نمونه، ج۷، ص: ۴۲۰ _تهران،ط۱

که آن شخص نیز ابوبکر صدیق باشند، همراه ایشان بودند. حال به این توضیح توجه کنید:

تصور کنید، در حال خواندن کتابی در شرح حال زندگی یک رهبر می‌باشید، و در آن کتاب می‌خوانید «تمام مردم علیه وی شوریدند و تصمیم گرفتند او را بکشند و او مجبور به خروج و فرار شد، آن رهبر از شهر خارج شد در حالی که به جز یک نفر، کس دیگری همراه او نبود» تا شما این جملات را خواندید و خواندید که فقط یک نفر در آن شرایط همراه او بود، بلافاصله کنجکاو می‌شوید و به خود می‌گویید: «آن یک نفر که بوده که در آن شرایط او را تنها نگذاشته و همراه او رفته است؟؟ شاید پسرش بوده؟! شاید همسرش؟! شاید پدر یا برادرش؟؟ این‌ها نبودند؟؟ پس که بوده؟؟ دوستش؟!! هر که بوده واقعاً شجاع و نترس و در عین حال مخلص و وفادار بوده که در آن شرایط، رهبر را تنها نگذاشته و او را همراهی کرده است! آن هم در صورتی که هیچ اجباری نداشته!»

حال ما در قرآن، داستانی شبیه به داستان فوق را می‌خوانیم و می‌خوانیم که یک رهبر مجبور می‌شود دیار خود را ترک کند و تنها یک نفر همراه ایشان بودند، حال چرا خداوند تعداد را قید کرده؟ که چه را برساند؟ می‌دانیم که قرآن سراسر اعجاز و شگفتی و حکمت است، اما مگر می‌شود این آیه فقط ذکر عدد باشد؟؟ اصلاً ذکر عدد به چه منظور؟ به چه خاطر؟ بله ممکن است شما به موقع بازگویی شرح حالی از یک میهمانی برای اینکه مهمانی را با شکوه جلوه دهید بگویید: در آن مهمانی ۱۰۰۰ نفر شرکت کردند، در این مورد احدی نمی‌گوید، که آن ۱۰۰۰ نفر که‌ها بودند، و چه مخلص و چه وفادار و.... بودند چرا که در آن مهمانی شیرینی تعارف می‌کنند و می‌گویند و میخندند و هر کس ذره‌ای شخصیت اجتماعی داشته باشد، از حاضر شدن در این مجالس خجسته حال می‌شود؛ اما سفر هجرت، عیش و مهانی نبود، سفره پهن نشده بود، میزبانان کت و کراوات پوش با گل و شیرینی از شما استقبال نمی‌کردند؛ خطر بود، تعقیب و گریز بود، تنهایی بود، مخفی شدن و در غار تنگ و تاریک خوابیدن بود، به همین خاطر است که می‌پرسیم: «آن یک نفر که بوده که رسول خدا را در آن موقعیت تنها نگذاشت؟»

حال چون از قید «ثانی اثنین» فهمیدیم که تنها یک نفر در آن موقعیت خطرناک همراه نبی اکرم بوده، فهمیدیم که یار ایشان نیز مخلص و وفادار بوده که ایشان را در آن موقعیت همراهی کرده است.

و البته فضیلت دیگری که در این قید وجود دارد، بسیار زیباست؛ از «احمد مفتی زاده» نقل کرده‌اند که ایشان گفته است:

«اضافه عدد ترتیبی به عدد اصلی دالّ برتقارب و نزدیکی معدودین ازنظر گوینده است، مانند: ﴿ثَالِثُ ثَلَٰثَةٍ﴾[1]، که هم رتبه بودن و مانند هم بودن هرسه رانزد قائلین به تثلیث نشان می‌دهد.

قائل تعبیر، «ثَانِيَ اثْنَيْنِ» خداوند متعال است. وهمین بزرگترین شرف حضرت ابوبکر است که در نزد خداوند، نزدیک و شبیه است به محبوبش، ﷺ... انتهی»

یا چنانکه ام المؤمنین عائشه در روایتی دربارۀ پدر بزرگوارشان می‌فرمایند: «وأبی رابع أربعة من المسلمین»[2] یعنی: «در ابتدای اسلام، پدرم چهارمین نفر از چهار نفر مسلمان بود» که چون آن ۳ نفر دیگر نیز از مسلمانان مخلص بودند، ام المؤمنین آن سه نفر را با پدرش جمع بستند.

توضیح: ما می‌توانیم زمانی که می‌خواهیم هفت طبقه آسمان را بشماریم، به عنوان مثال بگوییم: طبقۀ چهارم از هفت طبقه، چون بالاخره آن هفت طبق از جهات زیادی به هم شباهت دارند؛ اما اگر پنج نفر در جمعی نشسته بودند و از این پنج نفر، چهار نفر دزد و جانی بودند و یک نفر از آنان عالم دین بود، ما هیچگاه آن عالم دین را با آن دزدها و جانیان جمع نمی‌بندیم و هیچگاه نمی‌گویم: شیخ که دومین نفر از آن پنج تن بود، مگر اینکه آن شیخ نیز از جهاتی شبیه آن دزدها باشد، مثلاً شیخی باشد که شکم خود را از خمس که همان دزدی است پر کرده باشد!

### فخر رازی چون شیعه را احمق خوانده پس دلیلی برای اثبات ادعای خود ندارد!!

جناب قزوینی، در بخش مربوط به «ثانی اثنین» قول «فخر رازی» را نقل کرده که ایشان آخوندان شیعه را احمق خوانده و گفته: «وطعن بعض الحمقی من الروافض فی

---

۱- اشاره به آیۀ ۷۳ از سورۀ مائده

۲- کنز العمال رقم ۳۵۶۳۸

هذا الوجه» یعنی بعضی از احمق‌های رافضی بر این گفتۀ ما ایراد گرفته‌اند... و جناب قزوینی فرصت را غنیمت شمرده و گفته است: «فحاشی به دیگران، دور از ادب و نشانه این است که حتی خود او به استدلالش اعتقاد ندارد؛ زیرا فحاشی به طرف مقابل منطق کسانی است که هیچ منطق و دلیل برای اثبات ادعای خود ندارد.»

اما من واقعاً در عجبم که چرا جناب قزوینی، این همه حواس پرت هستند و من در عجب مانده‌ام که مگر ایشان بعد از نوشتن، نوشته‌های خودشان را مرور نمی‌کنند؟!! خود ایشان در چند خط (۷ خط) قبل از اینکه سخن «فخر رازی» را نقل کنند، از شیخ مفید، نقل کرده و نوشته‌اند: «شیخ مفید رضوان الله تعالی علیه این چنین استدلال می‌کند: «وأما كونه للنبيﷺ ثانيا، فليس فيه أكثر من الأخبار بالعدد في الحال، وقد يكون المؤمن في سفره ثاني كافر، أو فاسق، أو جاهل، أو صبي، أو ناقص، كما يكون ثاني مؤمن وصالح وعالم وبالغ وكامل، وهذا ما ليس فيه اشتباه، فمن ظن به فضلا فليس من العقلاء.»

یعنی: «اما اینکه خداوند ابوبکر را ثانی پیامبر قرار داده[۱]، تنها گزارش از عدد است و چه بسا که مؤمن در مسافرت ثانی کافر یا فاسق، جاهل، کودک و یا ناقص قرار گیرد؛ همان طوری که ممکن است ثانی مؤمن، صالح، عالم، بالغ و یا کامل قرار گیرد، اشتباهی در این مطلب نیست، **پس کسی که فضیلتی از آن استنباط کند، از عقلا شمرده نمی‌شود.»**[۲]

دقت کردید که چقدر حواسشان پرت است؟ شیخ مفید، فخر رازی را از عقلا نمی‌داند، یعنی فخر رازی را نادان می‌داند! حال چطور است که قزوینی بر فخر رازی ایراد می‌گیرند و شیخ مفید را فراموش کرده‌اند؟؟ مگر نمی‌بینند که اگر این گناه است، از همان‌هاست که در شهر شما هم می‌کنند؟! به قول عرب: «رمتني بدائها وانسلت» = «مرا متهم به عیبی کرد که خود او بدان مبتلا است!»

جناب قزوینی فراموش کرده‌اند که شیعه وِرد شبانه روزش لعن و فحش به خیر امة است و آیا این لعن و ناسزا گویی‌های شما دلیل بر بی‌منطق بودن شما و دلیل بر معتقد

---

۱- مفید هم اعتراف مفید که ابوبکر ثانی پیامبر است آن هم منصوب از جانب الله تبارک وتعالی

۲- الإفصاح فی إمامة أمیر المؤمنین؈، ص ۱۸۷، شیخ مفید ـ قم، الطبعة الأولی، ۱۴۱۲هـ.

نبودن به دلایل خودتان است؟ آیا فحاشی‌های «مهدی دانشمند» هم دلیل بر این است که هیچ دلیلی بر ادعای خودش ندارد؟؟ آیا فحاشی یاسر الحبیب نیز چنین است؟؟ آیا فحاشی مجلسی اول و دوم و فحاشی جزائری و فحاشی خمینی به خلفا همهٔ این‌ها دلیل بر این است که هیچ دلیلی بر ادعای خود ندارند؟؟

عبدالجلیل قزوینی رازی شیعی که در رد اهل سنت کتاب نوشته، در مورد جبریه می‌نویسد: «و این مذهب جبر هیچ عالمی فاضلی عابدی عفیف نفسی اختیار نکند مگر مشتی دوغ بازی[1] لُتَنبان[2] مَنبَل[3] بی‌نماز بربطساز چنگ نواز زرق فروش[4] لوطی خمّار قمّار تحمّلگوی[5] مروانی صورت، اموی صفت، مشتی غلا [م] باره بی‌نفس خام ناتمام عام اولئک کالأنعام»[6]

چنانکه خواندیم این عالم شیعی ۳ خط تمام را دشنام گفته، حال ما بگوییم که «جبریه» بر حق هستند و هر چه در طعن آنان گفته می‌شود به این معنی است که طعانین به عقیدهٔ خود معتقد نیستند؟؟

و واقعاً که: «آبکش را ببین که به کفگیر می‌گوید: تو سه تا سوراخ داری!!»

ناسزا گویی خوب نیست، اما احمق گفتن به احمق‌ها عینِ «سزا» است و «ناسزا» نیست!

**انس بن مالک دشمن اهل بیت است پس روایت «ما ظنک باثنین..» دروغ است!**

قزوینی سپس ایراد دیگری را مطرح می‌کند و آن ایرادیست بر حدیث «ما ظنك باثنين الله ثالثهما» وی می‌گوید راوی این روایت انس بن مالک است و او دشمن حضرت علی است پس روایت مردود است، بخوانید:

«فخررازی در ادامه می‌نویسد:

---

۱- دغل بازی (ر.ک: پاورقی کتاب مذکور)

۲- شکم پرست

۳- بیکاره

۴- کنایه از منافق

۵- مراد مهمل گوی است.

۶- نقض (فارسی)، شیخ عبدالجلیل قزوینی رازی (قرن ۶)، متن: ص ۱۸۹ – ۱۹۰ _تهران

«دلیل پنجم برای تمسک به این آیه، چیزهای است که در روایات آمده که ابوبکر زمانی که غمگین شد، رسول خدا به او فرمود: چه خیال می‌کنی در باره دو نفری که نفر سوم آن‌ها خداوند است. تردید نیست که این مقام بلند و درجه رفیعی است.»

نقد و بررسی:

اصل روایت: «از ابوبکر نقل شده است که من به رسول خدا در آن زمان که در غار بودم گفتم: اگر یکی از آن‌ها زیر پاهایش را نگاه کند، ما را خواهد دید، آن حضرت فرمود: چه خیال می‌کنی در باره دو نفری که نفر سوم آن‌ها خدا است». (بخاری)

**بررسی سند روایت:**

در سند این روایت أنس بن مالک وجود دارد که او از دشمنان اهل بیت علیهم السلام محسوب می‌شود و در موارد بسیاری عداوت و دشمنی خود را با امیر مؤمنان‌ عليه السلام آشکار کرده است؛ از جمله در قضیه یادآوری حدیث غدیر که امیرمؤمنان‌ عليه السلام از صحابه‌ای که در آن جا حضور داشتند درخواست کرد آن چه را که از زبان رسول خدا شنیده‌اند شهادت دهند، عده‌ای از یاران وفادار رسول خدا برخواستند و شهادت دادند؛ اما أنس بن مالک بهانه آورد که من پیر شده‌ام و دچار فراموشی شده‌ام[1]. امیر مؤمنان‌ عليه السلام او را نفرین کرد و به مرض برص مبتلا شد.

کتمان شهادت؛ آن‌هم در مسأله‌ای که سعادت و یا شقاوت مردم بستگی مستقیمی به آن دارد، گناهی بس بزرگ و غیر قابل بخشش است. خداوند کریم در ۱۴۰ سوره بقره می‌فرماید:

﴿وَمَنۡ أَظۡلَمُ مِمَّن كَتَمَ شَهَٰدَةً عِندَهُۥ مِنَ ٱللَّهِ﴾ [البقرة: ١٤٠].

و چه کسی ستمکارتر است از آن کس که گواهی و شهادت الهی را که نزد اوست، کتمان می‌کند؟!

کسی که در امورد دینی کتمان شهادت می‌کند، در حقیقت سه گناه بزرگ با هم انجام داده است: ۱- دین الهی و دستورات خداوند را ضایع کرده؛ ۲- پیروان آن دین و کسانی را که از سخن او متابعت می‌کند گمراه کرده؛ ۳- خود را مستحق عذاب ابدی الهی کرده است. به همین خاطر است که خداوند در این آیه، کتمان کننده

---

۱- جاعل این روایت یادش رفته بود که انس بن مالک ۱۳ سال از حضرت علی کوچکتر بوده است و او از کم سنترین اصحاب بود که ماجرای غدیر را نقل کرده است!

شهادت را ظالم‌ترین فرد معرفی می‌کند؛ بنابراین آیا می‌توان به روایت چنین شخصی اعتماد کرد؟

و در آیه ۲۲۸ همین سوره می‌فرماید:

﴿وَلَا تَكۡتُمُواْ ٱلشَّهَٰدَةَۚ وَمَن يَكۡتُمۡهَا فَإِنَّهُۥٓ ءَاثِمٞ قَلۡبُهُۥۗ وَٱللَّهُ بِمَا تَعۡمَلُونَ عَلِيمٞ ٢٨٣﴾ [البقرة: ۲۸۳].

و شهادت را کتمان نکنید! و هر کس آن را کتمان کند، قلبش گناهکار است. و خداوند، به آنچه انجام می‌دهید، داناست.

از آن جائی که کتمان شهادت و خودداری از اظهار آن به وسیله قلب و روح انجام می‌شود، خداوند آن را یک گناه قلبی معرفی کرده است و أنس بن مالک نسبت به امیرمؤمنان؛ دچار مرض قلبی «حسادت» شده بود که در موارد دیگری نیز آن را اظهار کرده بود.

بلاذری در انساب الأشراف داستان کتمان شهادت انس بن مالک را این گونه بیان می‌کند:

«از أبی‌وائل نقل شده است که علی بن أبی‌طالب بر بالای منبر می‌فرمود: به خداوند سوگند می‌دهم مردی را که از رسول خدا در روز غدیر خم شنیده است «خدایا دوست بدار هر که او (علی) را دوست دارد و دشمن باش با هر کسی که با او دشمن است» که بلند شده و شهادت دهد. در این مجلس **انس بن مالک، براء بن عازب و جریر بن عبد الله** حضور داشتند، حضرت از آن‌ها درخواست شهادت کرد؛ ولی هیچ‌یک جواب ندادند، سپس علی فرمود: خدایا کسانی که این مسأله را می‌دانستند و از دادن شهادت خودداری کردند، از این دنیا مبر؛ مگر این که علامتی برای آن‌ها قرار بده که با آن شناخته شوند.

پس انس دچار مرض برص و براء کور شد....

و برخی دیگر از دانشمندان سنی، مرض برص را برای أنس نقل کرده‌اند، بدون این که اشاره کنند که انس با نفرین امیرمؤمنان دچار این مرض شده است. ذهبی در سیر اعلام النبلاء می‌نویسد:

عمرو بن دینار از أبی جعفر نقل کرده است که أنس بن مالک دچار بیماری پیسی شده و پیسی آن شدید بود، دیدم که در هنگام خوردن لقمه‌های بزرگی برمی‌داشت. و ابن جوزی می‌نویسد: أنس بن مالک در صورتش پیسی داشت.

**جواب:**

این ایراد از جهات مختلفی مردود است.

۱- بسیار مضحک است که شیعه می‌گوید: «انس بن مالک حدیث غدیر را کتمان کرد» ولی خودشان از او به عنوان راوی خبر غدیر نام می‌برند و از او در همین مورد، روایت نقل می‌کنند!

شیخ صدوق، می‌نویسد: «حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ يُوسُفَ الْبَغْدَادِيُّ قَالَ حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَنْبَسَةَ مَوْلَى الرَّشِيدِ قَالَ حَدَّثَنَا دَارِمُ بْنُ قَبِيصَةَ قَالَ حَدَّثَنَا نُعَيْمُ بْنُ سَالِمٍ قَالَ سَمِعْتُ أَنَسَ بْنَ مَالِكٍ يَقُولُ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ يَوْمَ غَدِيرِ خُمٍّ وهُوَ آخِذٌ بِيَدِ عَلِيٍّ عليه السلام أَ لَسْتُ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ قَالُوا بَلَى قَالَ فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاهُ وعَادِ مَنْ عَادَاهُ وانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ واخْذُلْ مَنْ خَذَلَه»[1]

یعنی: «نعیم بن سالم از انس بن مالک چنین نقل کرده است که: با گوش خود شنیدم پیغمبر ﷺ روز غدیر خمّ در حالی که دست علیّ عليه السلام را گرفته بود، فرمود: آیا می‌دانید که من نسبت به مؤمنین از خودشان مقدّم‌تر هستم؟ گفتند: آری می‌دانیم، پیغمبر خدا ﷺ فرمود: پس هر کس که من مولای اویم، این علیّ هم مولای او است، پروردگارا دوست بدار آن را که علیّ را دوست دارد، و دشمن بدار دشمن او را، و یاری فرما یاور علیّ را، و خوار کن کسی را که در صدد خواری او برآید.»[2]

و همچنین شیخ طوسی، با سندی دیگر و کمی تغییر در متن، می‌نویسد: «أَخْبَرَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ الصَّلْتِ، قَالَ: أَخْبَرَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ يَحْيَى، قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ ثَابِتٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا مَنْصُورُ بْنُ أَبِي الْأَسْوَدِ، عَنْ مُسْلِمٍ الْمُلَائِيِّ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ، أَنَّهُ

---

۱- معانی الأخبار، ص: ۶۷، شیخ صدوق _قم

۲- معانی الأخبار (ترجمه)، ج۱، ص: ۱۵۴، مترجم:عبد العلی محمدی شاهرودی _تهران

سَمِعَ رَسُولَ اللهَّ ﷺ يَقُولُ يَوْمَ غَدِيرِ خُمٍّ: أَنَا أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ، وأَخَذَ بِيَدِ عَلِيٍّ؈، فَقَالَ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ، اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاهُ وعَادِ مَنْ عَادَاهُ..»[1]

ملاحظه کردید که «انس بن مالک» نه تنها خبر غدیر را کتمان نکرده بلکه علمای شیعه با دو سند متفاوت، این خبر را از او نقل کرده‌اند!

نه تنها انس بن مالک بلکه، براء بن عازب و جریر بن عبد الله که در روایت مورد استناد قزوینی تصریح شده آنان نیز خبر غدیر را کتمان کرده‌اند، و همینطور «زید بن ارقم» و «عبد الرحمن بن مدلج» و «یزید بن ودیعة انصاری» که از آنان نیز به عنوان کتمان کنندگان خبر غدیر یاد می‌کنند[2] خود از راویان غدیر هستند!!

سید هاشم برهانی می‌نویسد: «و هذه اسماء من روی عنهم حدیث یوم الغدیر،... ومنهم من هنأه بذلك: ابو بكر عبد الله بن عثمان، عمر بن الخطاب، عثمان بن عفان،... ابو أيوب خالد بن زيد الانصاري،.. عبد الله بن عمر بن الخطاب، البراء بن عازب الانصاري،... جابر بن عبد الله الانصاري، جرير بن عبد الله، زيد بن ارقم الانصاري، ابو رافع مولى رسول الله ﷺ، ابو عمرة بن عمرو بن محصن الانصاري، انس بن مالك الانصاري، ناجية بن عمرو الخزاعي... عبد الرحمن بن مدلج»[3] و«يزيد بن وديعة»[4]

۲- اما شگفت است که در روایتی آمده است: «حضرت علی منبر رفتند و اصحاب را قسم می‌دادند و به آنان می‌گفتند: «هر کس در روز غدیر حاضر بوده و شنیده، پس شاهدی دهد» سپس ۱۲ مرد بلند شدند و شاهدی دادند که یکی از آنان که شاهدی داد و گفت که من شنیدم از رسول خدا که در روز غدیر

---

۱- الأمالي، ص: ۳۳۲،طوسی _قم؛ کشف المهم فی طریق خبر غدیر خم ص۹۶،سید هاشم بحرانی

۲- عبقات الأنوار فی إثبات إمامة الأئمة الأطهار (فارسی)، ج۱۰، ص: ۱۴۷، مسیر سید حامد حسین لکهنوی _اصفهان،ط۲؛ الغدیر، ج۱، ص: ۳۸۷، امینی _ قم

۳- کشف المهم فی طریق خبر غدیر خم، ص: ۴۱ – ۴۲،بحرانی _ مؤسسة احیاء تراث السید هاشم البحرانی

۴- صحیفة الرضا؈ ص ۳۱۰، موسسه امام مهدی؈

فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه، اللّٰهُمَّ وال من والاه، وعاد من عاداه» انس بن مالک بود!!!»

سید هاشم بحرانی می‌نویسد: «حدثني اسماعيل بن عمر البجلي، قال: حدثني مسعود بن خدام، عن طلحة بن مصرف، عن عميرة بن سعد، قال: شهدت عليا على المنبر ناشدا اصحاب رسول الله ﷺ من سمع رسول الله ﷺ يوم غدير خم يقول ما قال، فليشهد، فقام اثنا عشر رجلا، منهم ابو سعيد الخدري، وابو هريرة، وانس بن مالك، فشهدوا انهم سمعوا رسول الله ﷺ يقول: من كنت مولاه فعلي مولاه، اللهم وال من والاه، وعاد من عاداه»[۱]

روایتی به همین ترتیب در مورد «عبد الرحمن بن مدلج» نیز وارد شده و گفتیم که شیعه او را نیز از کتمان کنندگان خبر غدیر می‌داند، بخوانید:

«ابن عقدة، من طريق موسى بن النضر بن الربيع الحمصي، حدثني سعد بن طالب أبو غيلان، حدثني أبو إسحاق، حدثني من لا أحصي أن عليا نشد الناس في الرحبة من سمع قول رسول الله ﷺ: «من كنت مولاه فعلي مولاه» فقام نفر منهم عبد الرحمن بن مدلج فشهدوا أنهم سمعوا إذ ذاك من رسول الله ﷺ»[۲]

و خواندیم که قزوینی روایتی صد در صد مخالف ۲ روایتی که هم اکنون خواندید نقل کرده بود و طبق آن، انس بن مالک و دیگران شاهدی نمی‌دهند!! حال چه کنیم؟ کدام روایت صحیح است؟ روایتی که ما نقل کردیم، حداقل با روایاتی که انس دربارۀ خبر غدیر نقل کرده همخوانی دارد ولی ادعای قزوینی که دالانی از تناقض می‌سازد!

در نظر اهل سنت هردو روایت مردود هستند و هیچ کدام سند صحیحی ندارند بلکه هردو باطل هستند، و چنانکه گفتیم، آن ۶ نفری که در روایت آمده «خبر غدیر را

---

۱- کشف المهم فی طریق خبر غدیر خم، ص ۱۱۵ – ۱۱۶، بحرانی و وی به نقل از مناقب ابن المغازلی ص ۲۶ رقم الحدیث ۳۸؛ این روایت از نظر اهل سنت از لحاظ سند اشکال دارد (نگا: البدایة و النهایة، ابن کثیر، ج۵، ص: ۲۱۱) ولی «بحرانی و ابن طاووس» و دیگر علمای شیعه این روایت را تائیداً آورده و آن را پذیرفته‌اند.

۲- کتاب الولایة ص ۲۴۷، ابن عقده کوفی، جالب است که ابن عقده چند خط قبل روایتی که طبق آن «عبد الرحمن بن مدلج» خبر غدیر را کتمان کرده است، نقل می‌کند!!

کتمان کردند و به نفرین حضرت علی مبتلا شدند» هر شش نفر از راویان خبر غدیر هستند، پس همین یک مورد کافیست تا ثابت شود، روایتی که قزوینی به آن استناد کرده باطل اندر باطل است و هیچ اصلی ندارد و آن را عده‌ای نادان که خواسته‌اند فضیلتی برای حضرت علی بتراشند، و از سمتی، سیرت اصحاب را نیز می‌دانستند و می‌دانستند که کدام یک از آن‌ها در آخر عمر کور شده یا لنگ شده و یا به بیماری یا نقیصهٔ دیگری گرفتار شده، جعل کردند و گفتند که آنان توسط حضرت علی نفرین شده‌اند و نفرین حضرت علی آنان را به این روز در آورده!

۳- نکتهٔ دیگری که دروغ بودن این روایت را ثابت می‌کند آن است که «براء بن عازب» از یاران حضرت علی و به اصطلاح از شیعیان خاص حضرت علی بودند[۱] و در جنگ‌های جمل و صفین و نهروان همراه آن حضرت بودند، حال چگونه است که ایشان نیز، خبر غدیر را کتمان می‌کنند و چطور است که حضرت علی حاضر می‌شود این یار خود را نفرین کنند که در نهایت نابینا شوند؟

محمد فخری شیعی در کتابش چنین مکتوب می‌دارد: «بنی هاشم و جمعی از بزرگان اصحاب به صراحت اعلام کردند که امیر مومنان علی‌؈ برای امامت و خلافت بر همگان سزاوارتر است.... گروهی از اصحاب از جمله سلمان فارسی و... براء بن عازب و جمعی دیگر بر این عقیده با بنی هاشم همراه بودند و با ابوبکر بیعت نکردند. در همین جا بود که تشیع به وجود آمد و گروهی از حضرت علی‌؈ طرفداری نمودند، شیعه نامیده شدند.»[۲]

سبحانی در مورد او سخن طویلی دارد که در قسمتی از آن می‌نویسد: «او از روز نخست، از علاقمندان صمیمی امیر مؤمنان علی‌؈ بود و به همین دلیل، پس از مهاجرت علی‌؈ از مدینه به عراق، در صف یاران آن حضرت قرار گرفت و در عراق (قلمرو حکومت امیرمؤمنان؈) اقامت گزید. و در جنگ‌های سه گانه امیر مؤمنان

---

۱- عبد الحسین شرف الدین شیعی (صاحب المراجعات) در الفصول المهمة فی تألیف الأمة ص ۱۹۱ در ذکر اصحاب خاص علی از براء نیز نام می‌برد و «برقی» نیز در رجال خود از او در بین اصحاب ممتاز حضرت علی یاد می‌کند.

۲- تاریخ تشیع (فارسی) ص ۳۰ وص ۹۱، محمد فخری، نشر: ایلیا فخر _مشهد،ط۱ (البته لازم به ذکر نیست که این ادعای شیعه است و ما فقط از سبیل احتجاج آن را نقل کردیم.)

(جمل و صفین و نهروان) شرکت جست و در جبهه آن حضرت قرار گرفت. پیروی او از امیر مؤ منانعليه السلام، پیروی کور کورانه نبود، بلکه او به راستی علیعليه السلام را شایسته‌ترین مرد جهان اسلام پس از پیامبر صلى الله عليه وسلم می‌دانست و با بصیرت و بینش کامل نسبت به علیعليه السلام از او پیروی می‌کرد.... علیعليه السلام نیز به او اطمینان داشت و از ارادت خاص او آگاه بود، چنانکه در جریان جنگ نهروان او را برای گفتگو با خوارج فرستاد تا بلکه از راه مذاکره و احتجاج ارشاد بشوند، برأ به فرمان امامعليه السلام، سه روز با آن‌ها به گفتگو و مناقشه پرداخت.... یکی از افرادی که برای ملاقات با معاویه، انتخاب شدند، برأ بن عازب بود. و از آنجا که برأ نیز مثل قیس از گروه انصار، و نیز از یاران مورد علاقه علیعليه السلام بود، انگیزه انتخاب او روشن می‌گردد... برأ در پرتو آشنائی با شخصیت و مقام ممتاز امیر مؤمنان و فداکاری در رکاب آن حضرت. از وزنه و موقعیت خاصی بر خوردار بود چنانکه «برقی» در رجال خود او را از یاران بر گزیده امیر مؤمنان بشمار آورده است.»[1]

بالفرض، اخباری که قزوینی در این باره نقل کرده است، صحیح باشد؛ حال می‌پرسیم: «این یار خاص و مورد اعتماد و برگزیدۀ حضرت علی چه انگیزه ای داشت که خبر غدیر را کتمان کند و آیا حضرت علی آنقدر بی‌رحم است که مسلمانان را به همین راحتی نفرین می‌کند؟ آن هم یکی از بهترین یاران خود را؟؟

حضرت یوسفعليه السلام در مورد برادران خود، همان برادرانی که او را به چاه انداخته بودند چه گفت؟ یا نبی اکرم صلى الله عليه وسلم در مورد اهل مکه که او و یارانش را شکنجه دادند، قصد جانش کردند و باعث خروجش از شهرش شدند؛ چه گفت؟؟ این دو پیامبر بزرگوار، هردو خطاب به آن خطاکاران، فرمودند: ﴿لَا تَثۡرِيبَ عَلَيۡكُمُ ٱلۡيَوۡمَۖ يَغۡفِرُ ٱللَّهُ لَكُمۡۖ وَهُوَ أَرۡحَمُ ٱلرَّٰحِمِينَ ٩٢﴾ [یوسف: ۹۲] «امروز بر شما سرزنشی نیست خدا شما را می‌آمرزد و او مهربانترین مهربانان است» آیا حضرت علی در این نفرین کردن به بهترین یار خودش، به نبی اکرم صلى الله عليه وسلم اقتدا کرده بود؟

حضرت نوحعليه السلام ۹۵۰ سال صبر کرد و در انتها از خدا تقاضای عذاب نمود و فرمود: ﴿رَّبِّ لَا تَذَرۡ عَلَى ٱلۡأَرۡضِ مِنَ ٱلۡكَٰفِرِينَ دَيَّارًا ٢٦﴾ [نوح: ۲۶] ولی حضرت علی به همین

---

۱- شخصیت‌های اسلامی شیعه، جعفر سبحانی - پیشوایی، ص ۱۵۳ - ۱۵۴

راحتی نفرین می‌کند!! حضرت نوح با وجود اینکه این همه صبر نمود ولی چون او قوم خود را نفرین کرد، از قدر و مقامش کم می‌شود و چون ابراهیم و عیسی علیهم السلام قوم خود را نفرین نکردند، مقامشان بالا می‌رود، چنانکه حضرت ابراهیمعليه السلام فرمود:

﴿رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضۡلَلۡنَ كَثِيرٗا مِّنَ ٱلنَّاسِۖ فَمَن تَبِعَنِي فَإِنَّهُۥ مِنِّيۖ وَمَنۡ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ٣٦﴾ [إبراهيم: ٣٦].

«پروردگارا آن‌ها بسیاری از مردم را گمراه کردند پس هر که از من پیروی کند بی‌گمان او از من است و هر که مرا نافرمانی کند به یقین تو آمرزنده و مهربانی»

و در اخبار آمده است که حضرت نوح فرمود: «کاش به جای نفرین و دعای بد، دعای نیک می‌کردم، زیرا، همان خدایی که نفرین را می‌پذیرد، دعای نیک را هم می‌پذیرد» حال عمل و سیرت رسول الله و حضرت یوسف و نوح و ابراهیم و عیسی علیهم السلام کجا و عمل حضرت علیعليه السلام کجا؟!! (البته عملی که به دروغ به او نسبت می‌دهند)

جالب است که شیعه حضرت نوحعليه السلام را گور کن حضرت علیرضي الله عنه لقب داده‌اند!!و اصلاً حضرت علی را با نوحعليه السلام قابل مقایسه نمی‌دانند! ولی حضرت نوح از نفرین بعد از ۹۵۰ سال خود ناراحت است، اما حضرت علی که به اعتقاد شیعه از نوح برتر است....!؟

جناب «سبحانی» سخنش را در مورد «براء بن عازب» ادامه می‌دهد تا اینکه می‌گوید: «(حضرت علی) روزی در «رحبه» در یک اجتماع بزرگ که گروهی از یاران پیامبرصلى الله عليه وسلم در آن گرد آمده بودند، رو به آن‌ها کرد و فرمود: هر کس از شما در روز غدیر از پیامبر اسلام شنیده است که فرمود: «من كنت مولاه فهذا علي مو لاه، اللّٰهُمَّ وال من والاه وعادمن عاداه» بر خیزد و شهادت بدهد. گروهی از بزرگان اصحاب پیامبر، که در آن انجمن بودند بر خاستند و گواهی دادند، ولی عده انگشت شماری، از آن جمله «انس بن مالک» و «برأ بن عازب» از گواهی دادن خود داری نمودند و مورد اعتراض سخت علیعليه السلام قرار گرفتند... به طوری که آن‌ها را نفرین نموده گفت: «خدایا اگر این دو نفر از روی عناد، حاضر به ادای شهادت و اظهار حق نشدند، آنان را گرفتار نما» ، در اثر دعای علیعليه السلام انس از ناحیه پا آسیب دید و دچار بیماری برص گردید! برأ نیز در پایان عمربینائی خود را از دست داد!... **شک نیست که لغزش انس و برأ، قابل چشم**

**پوشی نمی‌باشد**، ولی باید توجه داشت که معنای شیعه این نیست که در طول عمر خود هیچ گناهی مرتکب نشود و همیشه بر تمایلات و هوس‌های سرکش خود مسلط باشد.

وانگهی علل و انگیزه کتمان شهادت، از طرف برأ در آن مجمع، بر ما روشن نیست، در صورتی که او خود یکی از راویان حدیث غدیر است (چنانکه در صفحات گذشته بر آن اشاره شد) و مورخان اسلامی با اسناد متعددی حدیث غدیر را از او نقل نموده‌اند و از طرف دیگر در ارادت و علاقه خاص او نسبت به امیر مؤمنان به گواهی حقایقی که در تاریخچه زندگی او گذشت، هیچ شکی نیست.»[1]

با این حال، محمد فخری در مورد «براء بن عازب» می‌نویسد: «او پس از رحلت پیامبر ﷺ از طرفداران علی عليه السلام و از شیعیان خاصّ او، از راویان ثقه است که روایات بسیاری از او در دست می‌باشد که از اسناد شیعی محسوب می‌شود.»[2]

حال یک سؤال مطرح می‌شود: اگر روایات وارده در مورد کتمان خبر غدیر صحیح باشد و براء نیز یکی از کتمان کنندگان باشد، چرا قزوینی و دوستانش، نتیجه نمی‌گیرند که «براء بن عازب» نیز از دشمنان حضرت علی است و نباید به روایات او اعتماد کرد؟

۴- به قول شیعه، سیدنا ابوبکر خلافت را غصب کرد، حضرت عمر، سیده فاطمه را کشت و طناب به گردن حضرت علی انداخت و.... چرا حضرت علی آنان را نفرین نکرد؟! مگر کار آن‌ها به عقیده و مسیر اسلام مربوط نمی‌شد؟ مگر شما نمی‌گویید، معاویه اجازه نمی‌داد کسی در فضیلت علی روایت نقل کند و او روایاتی را در ذم او میساخت و به عده‌ای نیز پول می‌داد که چنین کنند؟ پس چرا حضرت علی، معاویه را که او نیز باعث کتمان فضایل او شده و در ذم او روایت جعل می‌کرده نفرین نکرد؟؟

اما گذشته از این‌ها، نکتۀ جالبی که در این بین مطرح است، آن است که جناب قزوینی این بحث را مطرح کرده‌اند تا ثابت کنند روایت «ما ظنك باثنين الله ثالثهما»

---

۱- مصدر قبلی

۲- تاریخ تشیع (فارسی) ص ۹۱، محمد فخری _مشهد

صحیح نیست و انس موثق نیست؛ اما آیا معقول و یا منصفانه است که ما برای دروغ جلوه دادن حقیقتی به دروغ و تزویر چنگ بزنیم؟؟

رجال روایتی که قزوینی به آن متوسل شده‌اند در بدترین وضع هستند، تأکید می‌کنم، در بدترین وضع هستند، این روایت در کتب اهل سنت از یک طریق نقل شده است.

سند از انساب الاشراف بلاذری، بدین ترتیب است: «حَدَّثَنِي عَبَّاسُ بْنُ هِشَامٍ الْكَلْبِيُّ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ غِيَاثِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ، عَنِ الْمُعَلَّى بْنِ عُرْفَانَ الأَسَدِيِّ، عَنْ أَبِي وَائِلٍ شَقِيقِ بْنِ سَلَمَةَ، قَالَ: قَالَ عَلِيٌّ عَلَى الْمِنْبَرِ: نَشَدْتُ اللهَ رَجُلا..»

اولین راوی: «عَبَّاسُ بْنُ هِشَامٍ الْكلْبِی» مجهول است.

دومین راوی: «هشام بن محمد الكلبی» متهم به کذب و از غلاة شیعه است.

سومین راوی: «غِياثِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ» جعال و وضاع و کذاب و از غالیان شیعه است.

چهارمین راوی: «الْمُعَلَّى بْنِ عُرْفَانَ الأَسَدِی» متهم و منکر الحدیث و از غالیان شیعه است.

باید این روایت را در کتاب گینس به عنوان بدترین روایت از لحاظ سند ثبت کنند!! و چقدر بی‌حیا و بی‌شرم است آنکه به چنین روایتی که در چنین وضعی قرار دارد، استناد می‌کند.

جالب اینجاست که «خوئی» در مورد سند این روایت که در کتب اهل سنت وارد شده می‌گوید: «أقول: كتمان البراء الشهادة، ودعاء علي عليه السلام عليه لم يثبت: فإن ذلك مروي عن طريق العامة، ولا وثوق بصحة سنده»[1] یعنی: «می‌گویم: شهادت ندادن براء و دعای حضرت علی عليه السلام بر علیه او، ثابت نیست: چرا که از طریق اهل سنت روایت شده و به صحت سندش اعتمادی نیست»

و در ادامه می‌نویسد: «وأما من طريق الخاصة، فقد رواه الصدوق في المجالس..... لكن سند الرواية ضعيف، بمحمد بن سنان...»[2] یعنی: «و اما از طریق اهل تشیع، شیخ

---

۱- معجم رجال الحدیث للخوئی، ج۴ ص ۱۸۶

۲- معجم رجال الحدیث للخوئی، ج۴ ص ۱۸۶ – ۱۸۷

صدوق در مجالس روایتی نقل کرده.... اما سند روایت ضعیف است به علت وجود محمد بن سنان» و در ادامه به دیگر اشکالات متن روایت صدوق اشاره می‌کند.

اما در سند روایتی که خوئی نقل می‌کند، مفضل بن عمر و جابر بن یزید جعفی[1] نیز وجود دارد که هردو غالی و کذاب هستند و نمی‌دانم چرا، خوئی دلیل ضعف روایت را فقط مربوط به محمد بن سنان می‌داند!

ابن غضائری در مورد «مفضل» گفته است: «المفضل بن عمر، الجعفي، أبو عبد الله. ضعيف، متهافت، مرتفع القول، خطابي. وقد زيد عليه شيء كثير، وحمل الغلاة في حديثه حملا عظيما. ولا يجوز أن يكتب حديثه.»[2]

نجاشی در مورد مفضل گفته است: «مفضل بن عمر أبو عبد الله قيل أبو محمد، الجعفي، كوفي، فاسد المذهب، مضطرب الرواية، لا يُعْبَأُ به. وقيل إنه كان خطابياً. وقد ذكرت له مصنفات لا يُعَوَّلُ عليها»[3]

شبیه همین را ابن غضائری[4] و ابن داود حلی[5] نیز گفته‌اند.

خلاصۀ گفته‌های علمای رجال شیعه دربارۀ این شخص فاسد المذهب غالی آن است که غلاة در حدیث بار خود را بردوش او نهاده‌اند، تا جائی که علمای رجال نوشتن حدیث او را جایز ندانسته‌اند، و به حدیث و مصنفات او نباید اعتماد کرد، علاوه بر این‌ها خطّابی است که از بدترین مذاهب غلاة است و خطابیه معتقد بودند که «ابو الخطاب» پیامبر است!

هاشم معروف الحسنی که کتابی در باب «الموضوعات» دارد، روایات «مفضل» را در آن کتاب تضعیف کرده است.

---

۱- ابن غضائری در مورد وی می‌گوید که خود او فی نفسه ثقه است اما ضعفا از او نقل روایت می‌کنند و بهتر است که روایات وی ترک شود، به قول شوشتری: «ابن الولید و ابن بابویه و ابن نوح و غضائری و نجاشی او را تضعیف کرده‌اند.» (اخبار الدخیله، ج ۱، ص ۲۵۶.) و شهید ثانی و جزائری او را از غلاة شمرده‌اند. (به نقل از کسر الصنم، علامه برقعی رحمة الله علیه)

۲- رجال ابن غضائری ص۸۷،رقم ۱۱۷

۳- رجال نجاشی ص۴۱۶، رقم ۱۱۱۲ _قم؛ رجال ابن غضائری ص۸۷،رقم ۱۱۷

۴- رجال ابن غضائری ص۸۷،رقم ۱۱۷

۵- رجال ابن داود حلی ص ۲۸۰ رقم ۵۱۲ _قم

خود خوئی در ذیل روایتی می‌نویسد: «وهذه الرواية أيضا ضعيفة بجبرئيل بن أحمد، ومفضل بن عمر»[1]

به هر حال این روایت نیز در وضعیت بسیار بدی قرار دارد و به شدت ضعیف است و دیدیم که خوئی نیز این روایت را ضعیف می‌دانست.

با این وجود این داستان هم سنداً و هم متناً مردود است و قابل اعتنا نیست؛ والحمد لله على ذلك

## حسادت انس بن مالک به حضرت علی و ماجرای مرغ بریان!

حال ادامهٔ ایراد قزوینی را در مورد «انس بن مالک» بخوانیم:

«مسأله دیگری که عداوت و حسادت شدید انس بن مالک را نسبت به امیرمؤمنان‌ عليه السلام ثابت می‌کند، قصه طیر مشوی (مرغ بریان) است. حاکم نیشابوری آن را این گونه نقل می‌کند:

«از انس بن مالک روایت شده که من خادم رسول خدا ﷺ بودم. در یکی از روزها، مرغ بریان شده‌ای به حضور مبارک رسول خدا ﷺ اهداء شد. رسول خدا ﷺ فرمود:

بار پروردگارا! بهترین آفریده‌ات را بفرست تا با هم این غذا را تناول کنیم. من هم به دنبال این دعا گفتم: پروردگارا! یکی از انصار را برای تناول این مرغ برسان. انس گوید: طولی نکشید که علی عليه السلام آمد و در زد. ـ من از این که دعا به اجابت نرسید ناراحت شدم ـ گفتم: رسول خدا ﷺ سرگرم انجام کاری است (به این بهانه از ورود علی عليه السلام به خانه رسول اکرم ﷺ جلوگیری کردم) پس از اندک فاصله‌ای علی عليه السلام دوباره آمد. باز هم اجازه ورود ندادم و گفتم: رسول خدا ﷺ سرگرم کاری است. بار سوّم آمد، خواستم این بار هم مانع شوم، رسول خدا ﷺ فرمود: در را باز کن! بنا به دستور رسول خدا ﷺ در را گشودم. علی عليه السلام وارد شد.

رسول خدا ﷺ فرمود: یا علی! علت تأخیرت چه بود؟ به عرض رسانید: یا رسول الله! این سومین بار بود که اجازه ورود خواستم، انس مانع می‌شد و می‌گفت که شما سرگرم کاری هستید و به همین علت در خانه را به روی من باز نمی‌کرد.

---

۱- معجم رجال الحدیث ج۱۸ ص۲۶۹، خوئی

رسول خداﷺ خطاب به انس، فرمود: چرا در را به روی علی‌الطّیلا نگشودی؟

عرض کردم: دعای شما را شنیدم و دوست می‌داشتم که مردی از قوم من بیاید و با شما در تناول این مرغ شرکت نماید! رسول خداﷺ فرمود: البته طبیعی است که انسان قوم خویش را دوست بدارد.

این حدیث باشرائطی که بخاری و مسلم در صحت روایت قائل هستند، صحیح است؛ ولی آن‌ها نقل نکرده‌اند. این حدیث را گروهی از اصحاب که متجاوز از سی تن می‌باشند، نقل کرده‌اند و روایت صحیحش همان روایتی است که علی‌الطّیلا، ابو سعید خدری و سفینة روایت کرده‌اند.»

آیا با این همه حسادت انس نسبت به امیرمؤمنان‌الطّیلا بازهم می‌توانیم به روایت او اعتماد کنیم؟

**جواب:**

این روایت به اتفاق آگاهان به حدیث، موضوع و باطل است، و کتاب «المستدرک» کتابی نیست که در این مورد به آن اعتنایی شود، حاکم نیشابوری در حدود ۹۰ سالگی این کتاب را نوشته و به اعتقاد دانشمندان اهل سنت در آن موقع از حافظۀ خوبی بر خوردار نبوده و چه بسا خود او راویی را جرح می‌کند و او را کذاب می‌خواند ولی روایتی از همین راوی در «المستدرک» خود نقل می‌کند و آن را به شرط شیخین صحیح می‌داند!!

وی در کتاب «المدخل» در مورد «عبد الرحمن بن زید بن اسلم» اینگونه می‌نویسد:

«۹۷ - عبد الرَّحْمَن بن زيد بن أسلم روى عَن أَبِيه أَحَادِيث مَوْضُوعَة لَا يخفى على من تأملها من أهل الصَّنْعَة أَن الْحمل فِيهَا عَلَيْهِ»[۱]

اما در کتاب «مستدرک» از او حدیث نقل کرده و آن را صحیح می‌نامد!!؛ شیخ الاسلام ابن تیمیه در این باره می‌فرماید: «وَرِوَايَةُ الْحَاكِمِ لِهَذَا الْحَدِيثِ مِمَّا أُنْكِرَ عَلَيْهِ فَإِنَّهُ نَفْسَهُ قَدْ قَالَ فِي (كِتَابِ الْمُدْخَلِ إِلَى مَعْرِفَةِ الصَّحِيحِ مِنْ السَّقِيمِ: عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ رَوَى عَنْ أَبِيهِ أَحَادِيثَ مَوْضُوعَةً لَا تَخْفَى عَلَى مَنْ تَأَمَّلَهَا مَنْ أَهْلِ الصَّنْعَةِ أَنَّ الْحَمْلَ فِيهَا عَلَيْهِ.

---

۱- المدخل ص۱۵۴ رقم ۹۷، ابو عبد الله الحاکم؛ مؤسسة الرسالة - بیروت

قُلْت: وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ ضَعِيفٌ بِاتِّفَاقِهِمْ يَغْلَطُ كَثِيرًا ضَعَّفَهُ أَحْمَدُ بْنُ حَنْبَلٍ وَأَبُو زُرْعَةَ وَأَبُو حَاتِمٍ وَالنَّسَائِي وَالدَّارَقُطْنِي وَغَيْرُهُمْ وَقَالَ أَبُو حَاتِمِ بْنُ حِبَّانَ: كَانَ يَقْلِبُ الْأَخْبَارَ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ حَتَّى كَثُرَ ذَلِكَ مِنْ رِوَايَتِهِ مِنْ رَفْعِ الْمَرَاسِيلِ وَإِسْنَادِ الْمَوْقُوفِ فَاسْتَحَقَّ التَّرْكَ. وَأَمَّا تَصْحِيحُ الْحَاكِمِ لِمِثْلِ هَذَا الْحَدِيثِ وَأَمْثَالِهِ فَهَذَا مِمَّا أَنْكَرَهُ عَلَيْهِ أَئِمَّةُ الْعِلْمِ بِالْحَدِيثِ وَقَالُوا: إنَّ الْحَاكِمَ يُصَحِّحُ أَحَادِيثَ وَهِيَ مَوْضُوعَةٌ مَكْذُوبَةٌ عِنْدَ أَهْلِ الْمَعْرِفَةِ بِالْحَدِيثِ... وَلِهَذَا كَانَ أَهْلُ الْعِلْمِ بِالْحَدِيثِ لَا يَعْتَمِدُونَ عَلَى مُجَرَّدِ تَصْحِيحِ الْحَاكِمِ وَإِنْ كَانَ غَالِبُ مَا يُصَحِّحُهُ فَهُوَ صَحِيحٌ لَكِنْ هُوَ فِي الْمُصَحِّحِينَ بِمَنْزِلَةِ الثِّقَةِ الَّذِي يَكْثُرُ غَلَطُهُ وَإِنْ كَانَ الصَّوَابُ أَغْلَبَ عَلَيْهِ.»[1]

و از طرفی این کتاب، فقط چرک نویسی بوده و حاکم قبل از اینکه بتواند به آن سامان دهد و ویرایش کند از دنیا رفته است، به همین دلیل امام ذهبی اسناد کتاب را مورد بررسی قرار داده‌اند.

حاکم، قبل از اینکه قصد نوشتن کتاب «المستدرک» کند و قبل از اینکه به سنین پیری و سوء حفظ دچار شود، معتقد بوده که این روایت صحیح نیست، چنانکه امام ذهبی می‌نویسد: «قال الحسن بن احمد السمرقندی الحافظ سمعت ابا عبد الرحمن الشاذیاخی الحاکم یقول: کنا في مجلس السید ابی الحسن فسئل أبو عبد الله الحاکم عن حدیث الطیر فقال: لا یصح، ولو صح لما کان احد افضل من علی رضی الله عنه بعد النبيﷺ.

قلت ثم تغیر رأی الحاکم وأخرج حدیث الطیر في مستدرکه، ولا ریب ان في المستدرک احادیث کثیرة لیست علی شرط الصحة بل فیه احادیث موضوعة شان المستدرك باخراجها فیه.»[2]

شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌فرماید: «حدیث الطائر من المکذوبات والموضوعات عند أهل العلم والمعرفة بحقائق النقل»[1]

---

۱- مجموع الفتاوی ج۱ ص۲۵۴ – ۲۵۵، ابن تیمیه

۲- تذکرة الحفاظ ج۳ ص ۱۰۴۲، ذهبی ـ بیروت

یعنی: «حدیث (طیر) در میان علما و آگاهان از حقایق روایت جزو احادیث دروغین و ساختگی است.»

حافظ ابن کثیر می‌نویسد: «ثُمَّ وَقَفْتُ عَلَى مُجَلَّدٍ كَبِيرٍ فِي رَدِّهِ وَتَضْعِيفِهِ سَنَدًا وَمَتْنًا لِلْقَاضِي أَبِي بَكْرٍ الْبَاقِلَّانِيِّ الْمُتَكَلِّمِ»[2]

یعنی: «سپس به کتاب بزرگی از قاضی ابوبکر باقلانی متکلم برخورد کردم که به رد و تضعیف متن و سند حدیث الطیر می‌پردازد.»

ابو یعلی می‌گوید: «(حديث الطير، وضعه كذاب على مالك يقال له: (صخر الحاجبي) من أهل مرو... وما روى حديث الطير ثقة، رواه الضعفاء، مثل: (إسماعيل بن سلمان الأزرق) وأشباهه، ويرده جميع أهل الحديث).»[3]

محمد بن طاهر مقدسی در مورد این روایت می‌گوید: «كل الإشارة باطلة معلولة»[4]

و باری دیگر می‌گوید: «حديث الطائر موضوع أنما يجيء من سقاط أهل الكوفة عن المشاهير والمجاهيل عن أنس وغيره قال ولا يخلوا أمر الحاكم من أمرين إما الجهل بالصحيح فلا يعتمد على قوله وإما العلم به ويقول به فيكون معاندا كذابا دساسا.»[5]

علامه ابن جوزی می‌گوید: «وقد ذكره ابن مردويه من نحو عشرين طريقا كلها مظلم وفيها مطعن فلم أر الإطالة»[6]

یعنی: «ابن مردویه آن را از ۲۰ طریق روایت کرده است که همه آن‌ها ناشناخته و مجهولند و در آن اشکالات و طعن‌هایی وجود دارد. من توضیح بیشتر را ضروری نمی‌بینم.»

---

۱- منهاج السنة النبوية، ج ۴، ص ۹۹

۲- البداية والنهاية ج۷ ص۳۵۳ _ دار الفكر

۳- سلسلة الأحاديث الضعيفة والموضوعة ج۱۴ ص ۱۷۶،آلبانی _ رياض

۴- العلل المتناهية فی الأحاديث الواهية ج۱ ص۲۳۳ رقم۳۷۷، ابن جوزی _ پاکستان

۵- العلل المتناهية فی الأحاديث الواهية ج۱ ص۲۳۳ – ۲۳۴،رقم۳۷۷

۶- العلل المتناهية فی الأحاديث الواهية ج۱ ص۲۳۳ رقم۳۷۷

ما نیز لازم نمی‌دانیم که بیش از این در مورد سندش صحبت کنیم.[1]

اما این روایت از نظر متن نیز بسیار عجیب و غریب و خلاف سیرت نبی اکرمﷺ است و عملی که در این روایت به نبی اکرمﷺ نسبت داده شده بسیار زشت است چنانچه اگر این عمل از یک فرد معمولی سر بزند ما او را بی‌ادب می‌دانیم چه برسد به نبی رحمتﷺ!

ادب حکم می‌کند که اگر در بین عده‌ای هستی و غذایی هم داری، ابتدا به همنشینانت تعارف کنی نه اینکه دست روی دست بگذاری تا شخص ثالثی بیاید و بعد از اینکه او آمد، تازه دو نفری بنشینید به خوردن و به همنشین اولی تعارف ساده ای هم نکنید!! این نه تنها از ادب به دور است بلکه عملی کریه است و خدا می‌داند جاعل این روایت چه مَنِشی داشته که چنین عملی را به نبی رحمتﷺ نسبت داده است!

حال اگر از تمام این صحبت‌ها بگذریم و این روایت را قبول کنیم باز هم مشکلی پیش نمی‌آید، چرا که در صورت صحت این روایت ثابت می‌شود که انس قصد داشته محبوبترین شخص نزد رسول خدا از انصار باشد و نه از مهاجرین، به این ترتیب، هر کس از مهاجرین که می‌آمد برای انس فرقی نداشت و او را رد می‌کرد تا اینکه شخصی از انصار بیاید، پس (بر فرض صحت روایت) او نسبت به حضرت علی حسادت نداشته بلکه اگر کسی غیر از او نیز از مهاجرین می‌آمد، او همینکار را می‌کرد، بنابراین، برداشت قزینی نیز کوته فکری محض است.

---

۱- امثال قزوینی زمانی که به این مرحله می‌رسیم می‌گویند: خودتان می‌گویید این روایت از ۲۰ طریق و بیشتر نقل شده، و باز هم خودتان می‌گویید که اگر روایت ضعیفی از طرق زیادی نقل شد، آن روایت مورد قبول واقع خواهد شد؛ در جواب می‌گوییم: «آن روایات ضعیفی که اگر متعدد باشند حکم حدیث حسن می‌گیرند» آن دسته هستند که راویان آن متهم به دروغگویی و ضعف یا غلو نباشند، بلکه راویانی که دچار سوء حفظ و اختلاط هستند، اگر روایتی را از طرق مختلف نقل کنند، روایتشان مورد قبول واقع می‌شود چرا که اگر چند نفر دارای حافظه ضعیف یک روایت واحد را نقل کنند می‌توانیم به حافظهٔ عده‌ای از کم حافظه‌ها اعتماد کنیم؛ البته طرق مختلف این روایت هیچ ربطی به اضافه‌ای که «قزوینی» به آن استناد می‌کند ندارد و در طرق مختلف این روایت تفاوت‌های زیادی در متن آن وجود دارد و اضطراب شدیدی در آن هویداست و اگر به فرض محال طریقی از این روایت یافت شود که از لحاظ سند صحیح به حساب بیاید، باز هم مردود و از جمله روایات شاذ محسوب می‌شود، چرا که با احادیث صحیح دیگری که در کتب حدیث خصوصاً در صحیحین وارد شده است، در خلاف است.

باز هم اگر این نکته را نیز نادیده بگیریم و قبول کنیم که انس بن مالکس نسبت به حضرت علی حسادت داشته است، باز هم دلیل نمی‌شود که به خاطر حسودی با حضرت علی بیاید، در مدح ابوبکر روایت بسازد!! اگر چنین بود، باید روایت در ذم حضرت علی می‌ساخت و از او بدگویی می‌کرد، یا اینکه حداقل روایاتی که در مدح حضرت علی‌÷ وارد شده را نقل نمی‌کرد، ولی می‌بینیم که او خلافش را عمل کرده و دیدیم که او از راویان خبر غدیر است و روایات بسیاری را در مدح حضرت علی و فرزندان او نقل کرده است که جناب «ناصر البیدهندی» که از علمای اهل تشیع است، رساله‌ای تحت عنوان: «أهل البیت÷ في روایات الصحابة أنس بن مالك بن النضر»[1] نوشته‌اند، بعضی از روایاتی که از انس بن مالک در مدح حضرت علی و فرزندانش نقل شده است، چنین است:

۱- «عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ج: «خَيْرُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ: مَرْيَمُ بِنْتُ عِمْرَانَ، وَخَدِيجَةُ بِنْتُ خُوَيْلِدٍ، وَفَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ ج، وَآسِيَةُ امْرَأَةُ فِرْعَوْنَ»[2]

۲- «عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ ج: حَسْبُكِ مِنْ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ: مَرْيَمُ ابْنَةُ عِمْرَانَ، وَخَدِيجَةُ بِنْتُ خُوَيْلِدٍ، وَفَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ، وَآسِيَةَ امْرَأَةُ فِرْعَوْنَ»[3]

۳- «الزُّهْرِيِّ قَالَ أَخْبَرَنِي أَنَسُ بْنُ مَالِكٍ قَالَ لَمْ يَكُنْ أَحَدٌ أَشْبَهَ بِرَسُولِ اللَّهِ ج مِنْ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ»[4]

۴- «فَوَرَدَ فِي حَدِيثٍ مَرْفُوعٍ أَيْضًا عَنْ أَنَسٍ رَفَعَهُ أَقْضَى أُمَّتِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ»[5]

---

۱- مجله رسالة الثقلین،خرداد ۱۳۷۴ _شمارۀ ۱۳ (از صفحۀ ۱۶۹ – ۱۷۶) البته در این رساله روایات کذب و صحیح را با هم مخلوط کرده‌اند!

۲- صحیح ابن حبان ج۱۵ ص۴۰۱ رقم ۶۹۵۱ _بیروت، محقق کتاب (شعیب الأرنؤوط) می‌گوید: «حدیث صحیح» آلبانی نیز این روایت را صحیح می‌داند.

۳- سنن ترمذی ج۶ ص۱۸۶ رقم ۳۸۷۸ _بیروت، قَالَ أَبُو عِيسَى (ترمذی): هَذَا حَدِيثٌ صَحِيحٌ

۴- مسند امام احمد بن حنبل ج۳ ص۱۶۴ رقم ۱۲۶۹۶ _ قاهره؛ محقق کتاب (شعیب الأرنؤوط) می‌گوید: «إسناده صحیح علی شرط الشیخین»

۵- فتح الباری ج۸ ص۱۶۷، ابن حجر عسقلانی، دار المعرفة_بیروت

۵- «هبط ملكان لم يهبطا منذ كانت الأرض فبشراني أن الحسن والحسين سيدا شباب أهل الجنة فقلت أبوهما خير منهما وعثمان شبيه إبراهيم خليل الرحمن»[۱]

۶- «أَنَس بْنَ مَالِكٍ، قَالَ: «دَخَلْنَا، وَرُبَّمَا قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ -ﷺ- وَالْحَسَنُ، وَالْحُسَيْنُ يَنْقَلِبَانِ عَلَى بَطْنِهِ، قَالَ: وَيَقُولُ: رَيْحَانَتَيَّ مِنْ هَذِهِ الأُمَّةِ»»[۲]

۷- «وَعَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ- رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ- قَالَ: «كَانَ رَسُولُ اللَّهِ -ﷺ- يَسْجُدُ فَيَجِيءُ الْحَسَنُ أَوِ الْحُسَيْنُ فَيَرْكَبُ ظَهْرَهُ فَيُطِيلُ السُّجُودَ فَيُقَالَ: يَا نَبِيَّ اللَّهِ أَطَلْتَ السُّجُودَ فَيَقُولُ: ارْتَحَلَنِي ابْنِي فَكَرِهْتُ أَنْ أُعَجِّلَهُ»..»[۳]

۸- «عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أُتِيَ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ زِيَادٍ بِرَأْسِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَام فَجُعِلَ فِي طَسْتٍ فَجَعَلَ يَنْكُتُ وَقَالَ فِي حُسْنِهِ شَيْئًا فَقَالَ أَنَسٌ كَانَ أَشْبَهَهُمْ بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَكَانَ مَخْضُوبًا بِالْوَسْمَةِ»[۴]

۹- «عن أنس أن رسول الله ﷺ قال يا علي أنت مني وأنا منك أنت مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا يوحى إليك»[۵]

۱۰- حديث غدير كه قبلاً نقل شد!

از طرفى شيعيان با سندى كه طبق كتب خودشان صحيح است، از امام صادق عليه السلام نقل كرده‌اند كه فرمود: اصحاب محمد به وى دروغ نسبت نمى‌دادند، بخوانيد:

«مَنْصُورِ بْنِ حَازِمٍ قَالَ قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللهِ عليه السلام مَا بَالِي أَسْأَلُكَ عَنِ الْمَسْأَلَةِ فَتُجِيبُنِي فِيهَا بِالْجَوَابِ ثُمّ يَجِيئُكَ غَيْرِي فَتُجِيبُهُ فِيهَا بِجَوَابٍ آخَرَ فَقَالَ إِنّا نُجِيبُ النّاسَ عَلَى الزّيَادَةِ والنّقْصَانِ قَالَ قُلْتُ فَأَخْبِرْنِي عَنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللهِ ﷺ صَدَقُوا عَلَى مُحَمّدٍ ﷺ أَمْ كَذَبُوا قَالَ بَلْ صَدَقُوا قَالَ قُلْتُ فَمَا بَالُهُمُ اخْتَلَفُوا فَقَالَ أَ مَا تَعْلَمُ أَنّ الرّجُلَ كَانَ يَأْتِي رَسُولَ اللهِ ﷺ فَيَسْأَلُهُ

---

۱- كنز العمال ج۱۲ ص۱۲۲ رقم ۳۴۲۹۳، المتقى الهندى ؛ جامع الاحاديث ج۲۲ ص۳۲۱ رقم ۲۵۰۰۵

۲- السنن الكبرى ج۵ ص۴۹ رقم ۸۱۶۷، للإمام النسائى_بيروت؛ راويانش ثقه هستند.

۳- إتحاف الخيرة المهرة ج۷ ص۲۴۴ رقم ۶۷۷۱، بوصيرى، به عنوان متابع مقبول است.

۴- صحيح البخارى ج۵ ص۴۶ رقم ۳۴۸۸

۵- تاريخ دمشق ج۴۲ ص۱۷۹، ابن عساكر _بيروت

عَنِ الْمَسْأَلَةِ فَيُجِيبُهُ فِيهَا بِالْجَوَابِ ثُمّ يُجِيبُهُ بَعْدَ ذَلِكَ مَا يَنْسَخُ ذَلِكَ الْجَوَابَ فَنَسَخَتِ الْأَحَادِيثُ بَعْضُهَا بَعْضاً»[1]

ترجمه: «ابن حازم گوید: چه می‌شود که من از شما مطلبی می‌پرسم و شما جواب مرا می‌گویید و سپس دیگری نزد شما می‌آید و به او جواب دیگری می‌فرمائید! فرمود: ما مردم را به زیاد و کم (به اندازه عقلشان) جواب می‌گوییم. عرض کردم، بفرمایید آیا اصحاب پیغمبر ﷺ بر آن حضرت **راست گفتند یا دروغ بستند! فرمود: راست گفتند.** عرض کردم پس چرا اختلاف پیدا کردند؟ فرمود: مگر نمی‌دانی که مردی خدمت پیغمبر ﷺ می‌آمد و از او مسأله ای می‌پرسید و آن حضرت جوابش می‌فرمود و بعدها به او جوابی می‌داد که جواب اول را نسخ می‌کرد پس بعضی از احادیث بعضی دیگر را نسخ کرده است.»

شیخ هادی نجفی در مورد سند این روایت می‌گوید: «الرواية صحيحة الإسناد»[2]

همینطور فیض قاسانی (م۱۰۹۱) در مورد همین روایت می‌نویسد: «وفي الكافي في باب اختلاف الحديث باسناد حسن عن منصور بن حازم...»[3] و مجلسی نیز سند این روایت را حسن می‌داند. [4]

و اختلاف نیست که «انس بن مالک» از اصحاب نبی اکرم ﷺ بودند و در کتب رجالی شیعه که بنگریم می‌بینیم که همه از او به عنوان «صحابی» یاد کرده‌اند، پس جناب قزوینی باید از این گناهی که کرده‌اند توبه کنند چرا که علیه رأی امام معصومشان! نظر داده‌اند که بنا بر مذهب تشیع، موجب کفر است!!

پس تا به اینجا ثابت کردیم که ایرادات قزوینی، بی‌اساس و بیشتر به ایرادهای بچگانه شبیه است، نه سخنان عالمانه! اما باز هم بر خلاف قزوینی که گمان می‌کند این حدیث (ما ظنك باثنين الله ثالثهما) تنها از جانب «انس بن مالک» روایت شده؛ باید

---

۱- الکافی ج۱ ص۶۵ ح۳ _ تهران،ط۳

۲- موسوعة أحاديث أهل البيت عليهم السلام ج۲ ص۴۲۷ و ج۳ ص۹۰، شیخ هادی نجفی _بیروت

۳- الأصول الأصيلة ص۹۰، الفيض القاسانی _ سازمان چاپ دانشگاه - ایران

۴- مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ج ۱، ص: ۲۱۶، مجلسی؛ تهران

گفت: «این روایت از ام المؤمنین عائشه و همچنین از عبد الله بن عبّاس نیز نقل شده است.»

ابن طیفور (م۳۸۰) می‌نویسد: «وحدثني أبو السكين زكريا بن يحيى قال حدثني عم أبي زحر بن حصن عن جده حميد بن حارثة بن منهب بن خيبري بن جدعا قال حججت في السنة التي قتل فيها عثمان فصادفت طلحة والزبير وعائشة بمكة فلما ساروا إلى البصرة سرت معهم فلما وقفت عائشة بالبصرة قالت: ان لي عليكم حرمة الأمومة وحق الموعظة لا يتهمني الا من عصى ربه (قال أبو السكين أرادت يعظكم الله ان تعودوا لمثله ابدا) قبض رسول الله ﷺ بين سحري ونحرى وانا إحدى نسائه في الجنة له ادخرني ربي وحصنني من كل بضع وبي ميز مؤمنكم من منافقكم وبي ارخص الله لكم في صعيد الأبواء (وفي نسخة) (ثم أبي ثاني اثنين الله ثالثهما) وأبي رابع أربعة من المسلمين وأول من سمي صديقا قبض رسول الله وهو عنه راض»[1]

وقتی در این روایت تصریح شده که این خطبه در میان کثیری از صحابه و تابعین خوانده شد و هیچ کدام هم اعتراض نکرده‌اند به این معنی است که همهٔ آن‌ها به صحت آن یقین داشته‌اند و این یعنی بطلان ادعای قزوینی و هم پالگی‌هایش!

همچنین این روایت «ما ظنك باثنين الله ثالثهما» با سندی ضعیف از عبدالله بن عباس نیز نقل شده است[2] که به عنوان متابع می‌توان به آن توجه داشت و همچنین دکتر محمد صادقی تهرانی شیعی مدعی است که این روایت به غیر از انس و ابن عباس از «ابی ثابت» نیز نقل شده است.[3]

---

۱- بلاغات النساء ص ۶، ابن طیفور (م۲۸۰) _ قم؛ جواهر المطالب، پاروقی ج۲،ص:۹، باعونی _قم

۲- فضائل خلفا الراشدون لابی نعیم ج۱ ص۳۵ _ مدینه (عَنْ عبداللَّه بْنِ عَبَّاسٍ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ لِأَبِي بَكْرٍ: «يَا أَبَا بَكْرٍ، مَا ظَنُّكَ بِاثْنَيْنِ اللَّهُ ثَالِثُهُمَا»)

۳- الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن ج۱۳ ص۹۱، دکتر محمد صادقی تهرانی _قم،ط۲، البته وی روایت را قبول ندارد!

و شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌فرماید: «وَهَذَا الْحَدِيثُ مَعَ كَوْنِهِ مِمَّا اتَّفَقَ أَهْلُ الْعِلْمِ بِالْحَدِيثِ عَلَى صِحَّتِهِ وَتَلَقِّيهِ بِالْقَبُولِ وَالتَّصْدِيقِ فَلَمْ يَخْتَلِفْ فِي ذَلِكَ اثْنَانِ مِنْهُمْ، فَهُوَ مِمَّا دَلَّ الْقُرْآنُ عَلَى مَعْنَاهُ يَقُولُ: {إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللهَ مَعَنَا}» [1]

یعنی: «و این حدیث را تمام حدیث شناسان، صحیح دانسته‌اند و آن را قبول داشته و تصدیق کرده‌اند و حتی دو نفر از آنان هم در مورد صحت و درستی این حدیث، با یکدیگر اختلاف ندارند. نص قرآن نیز، درستی این حدیث را تأیید می‌کند، آنجا که می‌گوید: «آنگاه که گفت به رفیقش، اندوهگین مباش که خدا با ماست».

از جهتی، مفسرین و علمای اهل تشیع این روایت را تائیداً نقل کرده و به آن اعتماد داشته‌اند:

۱- آیت الله سید حسن ابطحی می‌نویسد: ««ابوبکر» وقتی صدای «ابوکرز خزاعی» را شنید که می‌گوید: مطلوب شما در این غار است و از این محل تجاوز نکرده است. آشفته شد و اضطراب و ناراحتیش زیادتر گردید.

«پیغمبر اکرم» ﷺ فرمود: این قدر اضطراب نداشته باش. **تو درباره‌ی دو نفری که سومی آن‌ها خداست چه فکر می‌کنی**؟ خدا با ما است. محزون نباش.» [2]

۲- ملا فتح الله کاشانی: «.. حضرت فرمود که «ما ظنك باثنين اللّٰه ثالثهما» اندیشه بخود راه مده که خدا نگذارد که دشمنان بر ما ظفر یابند.» [3]

۳- احمد استرآبادی: «جماعت کفار به در غار آمدند. ابی بکر ایشان را بدید و به غایت بترسید، نزدیک بود که فریاد برآورد. آن سرور فرمود: «ماظنك بأثنين الله ثالثهما»» [4]

---

۱- منهاج السنة النبوية ج۸ ص ۳۷۲، شیخ الاسلام ابن تیمیه

۲- رسول اکرم (فارسی) ص۷۰_آیت الله سید حسن ابطحی خراسانی _قم

۳- تفسیر منهج الصادقین (فارسی)، ج۴، ص: ۲۷۱،ملا فتح الله کاشانی_تهران

۴- آثار احمدی تاریخ زندگانی پیامبر اسلام و ائمه اطهار، ص:۱۲۳، احمد بن تاج الدین استرآبادی _تهران

۴- لسان الملک سپهر: «ابو کرز گفت: مطلوب شما از این غار تجاوز نکرده است. ابوبکر چون سخن او بشنید سخت آشفته گشت و بر قلق و اضطراب بیفزود. رسول خدای فرمود: چندین اضطراب مکن «ما ظنّك باثنين الله ثالثهما»» [۱]

۵- علی رضا میرزا خسروانی: «و او یکی از دو نفر بود (یعنی خود آنحضرت و ابوبکر) که هردو در غار (ثور) رفتند **(و سومی آن‌ها خدا بود که او در پناه خود محفوظ داشت)** در آنوقت....» [۲]

۶- سید عبدالحجت بلاغی می‌نویسد: «ابوبکر از درون غار بیرون را نگاه می‌کرد و پاهای کافران را می‌دید و اندیشناک شد که مبادا کافران درون غار را دریابند و هراسید و گفت: یا رسول اللّه! اگر این مردم أندکی خم شوند و به پای خود بنگرند ما را خواهند دید. حضرت فرمود: ای ابوبکر! **در باره آن دو تن که سومشان خداست چه می‌اندیشی**؟ چون خدا با ما است از کی به‌هراسیم؟» [۳]

۷- کاشفی سبزواری می‌نویسد: «القصه کفار بدر غار رسیده بسبب آن حالات که دلالت بر خلو مقام از سید انام داشت متعرض غار نه‌شدند و صدیق رض میگفت یا رسول اللّه اگر یکی ازین مشرکان در زیر قدم خود نگاه کند هر آئینه ما را بیند خواجه کائنات علیه افضل الصّلوات و التسلیمات فرمود که «ما ظنك باثنين اللّه ثالثهما» **یکی از دلائل و براهین افضلیت صدیق رض این حدیث و این صحبت و یاری است** و حق سبحانه ازین حال خبر میدهد.» [۴]

این ۷ قول را خواندید، در این بین، قول هفتم که از کاشفی سبزواری بود از همه مهمتر است، او از علمای قرن ۹ شیعه است و در این شکی نیست که او بر مذهب شیعه بوده است، حتی «سید نور الله شوشتری» (ملقب به شهید ثالث) که کتب زیادی در رد اهل سنت نوشته است در مورد وی می‌گوید:

---

۱- ناسخ التواریخ زندگانی پیامبر،ج۲،ص:۶۱۳، محمد تقی لسان الملک سپهر_تهران

۲- تفسیر خسروی ج۴ ص۵۷،علی رضا میرزا خسروانی _ تهران

۳- حجة التفاسير و بلاغ الإكسير، ج۳، ص: ۱۰۰، سید عبد الحجة بلاغی _قم

۴- مواهب علية، ص: ۴۱۰،حسین بن علی کاشفی سبزواری، محقق: سید محمد رضا جلالی نائینی _ تهران

«المولی الفاضل حسین بن الواعظ الکاشفی السبزواری، مجموعه علوم دینی و سفینه معارف یقینی. از علوم غریبه مانند جفر و تکسیر و سیمیا آگاه بود و در فن نجوم صاحب دستگاه بود. نفسی با تأثیر و عبارتی دلپذیر داشت. در بلاغت فصیح عهد و مسیح مهد و سحبان زمان و حسّان بود. در تاریخ حبیب السیر مسطور است که... و آثار خامه بلاغت شعارش بی‌شمار، از آن جمله: جواهر التفسیر و تفسیر مختصر آن و مواهب علیه و... و گاهی به گفتن شعر نیز میل می‌نمود و از جمله قصاید او که در مدح حضرت امیر المؤمنین(ع) واقع شده دو بیت مذکور می‌سازد:

ذریتی سؤال خلیل خدا بخوان — و ز لا ینال عهد جوابش بکن ادا
گردد تو را عیان که امامت نه لایق است — آن را که بوده بیشتر عمر در خطا»[1]

و آغا بزرگ تهرانی نیز در کتاب «الذریعه الی تصانیف الشیعه» از او یاد کرده است.[2]

زین العابدین رهنما به وقت ذکر تفسیر وی می‌نویسد: «تفسیر ملاحسین کاشفی است که این بزرگوار چه در ترجمه و چه در تفسیر یک نوع درستی و راستی آمیخته به معرفت عمیق فقهی و عرفانی بکار برده که شخص بی‌اختیار بروان پاک او درود می‌فرستد.»[3]

کاشفی نویسندۀ کتاب «روضة الشهداء» است که مبنای روضه خوانی دورۀ صفویه بوده است و همین برای شیعه بودنش کافیست؛ محقق کتاب «روضة الشهداء» می‌نویسد: «از همین شعر[4] و کتاب روضة الشّهدای او که در مقام بیان فضیلت شهداء و مصائب اهل بیت(ع) است، شیعه بودن او معلوم می‌گردد.»[5]

---

۱- مجالس المؤمنین، صص ۵۴۷- ۵۴۸، نور الله شوشتری؛ به نقل از جواهر التفسیر، ص: ۳۶ _تهران

۲- الذریعة، آغا بزرگ الطهرانی،ج۹،ص:۲۵۲ و ج۹،ص:۸۹۹ _قم

۳- ترجمه و تفسیر رهنما، ج۱، ص: ۸، زین العابدین رهنما

۴-

ذریتی سؤال خلیل خدا بخوان — و ز لا ینال عهد جوابش بکن ادا
گردد تو را عیان که امامت نه لایق است — آن را که بوده بیشتر عمر در خطا

۵- روضة الشهداء (فارسی)، الکاشفی،ص:۱۰ _قم،ط۳؛ محقق: عبد الرحیم عقیقی بخشایشی

به هر حال هر که خواست در مورد مذهب وی اطمینان پیدا کند می‌تواند به مقدمۀ کتاب «جواهر التفسیر» یا مقدمۀ «روضة الشهدا» مراجعه کند که محققان شیعی آن کتب، شرح حالی از کاشفی نگاشته که از آن شیعی بودن کاشفی ثابت می‌شود.

حال باری دیگر به صفحۀ قبل برگردید و سخن او را در مورد این حدیث بخوانید که وی می‌گوید: «ما ظنک باثنین اللّه ثالثهما یکی از دلائل و براهین افضلیت صدیق رض این حدیث و این صحبت و یاری است»

و واقعاً، شاعر چه نیک سروده که گفته است:

«خوشتر آن باشد که سرّ دلبران گفته آید در حدیث دیگران»

کاشفی این حدیث را یکی از دلائل برتر بودن حضرت صدیق می‌داند و خواندیم که قزوینی نیز معترف است که این حدیث، خود فضیلتی برای مصداق آن است، منتهی کاشفی حدیث را قبول دارد ولی قزوینی قبول ندارد!

اکنون قول نور الله شوشتری را در مورد این حدیث بخوانید که واقعاً عجیب است.

«لو سلم صحته فلا نفع فيه ولا شرف يختص بأبي بكر لأن كونهما اثنين الله ثالثهما ليس أعظم من كون الله رابعا لكل ثلاثة في قوله «ما يكون من نجوى ثلاثة إلا هو رابعهم» وهذا عام في حق كل مؤمن وكافر»[1]

می بینید که این شخص حماقت و تعصب را به چه حد رسانده است؟ خورشید را در وسط روز که بالای سرش می‌تابد و حتی داغی آن را بر سرش حس می‌کند، انکار می‌کند!!؛ قزوینی با وجود اینهمه عداوت در مورد این حدیث می‌گوید: «بلی، کسی که خداوند با او باشد، مقامی بس ارجمند در نزد پروردگار دارد؛ زیرا عنایت خاصه الهی فقط شامل پرهیزگاران و نیکوکاران خواهد شد.

چه مقامی بالاتر از این که پیامبر خدا به شخصی بگوید: «ما ظَنُّكَ يا أَبَا بَكْرٍ بِاثْنَيْنِ الله ثَالِثُهُمَا» «چه گمان می‌کنی در باره دو نفری که نفر سوم آن‌ها خدا است؟»».

و خواندیم که کاشفی سبزواری در این مورد چه گفته بود؛ و البته در جواب «شوشتری» می‌گوییم: آن معیتی که تو در موردش سخن می‌گویی برای احدی فضیلتی نیست، نه برای مؤمن و نه برای کافر، و زمانی که نبی اکرم ﷺ به یار غارش

---

۱- الصوارم المهرقة ص۳۲۶.... الشهيد نور الله التسترى (م۱۰۱۹)

می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ یا «ما ظنك باثنين الله ثالثهما» که نشان از معیت خداوندی است، این معیت، معیتی تائیدی و معیت خاصّه است؛ چون بی‌معنی است که معیت خداوند با نبی اکرم و یارش در داخل غار و کفار قریشِ خارج از غار هردو به یک گونه باشد، و از حکمت به دور است که نبی اکرم در آن شرایط به ابوبکر بگوید: «ای ابوبکر فراموش نکن که خدا با ما و با کفار به یک گونه است» این چه امتیازی و چه خصوصیتی داشت که نبی اکرم بر آن تأکید و آن را خاطر نشان کنند؟؟

البته در بحث مربوط به ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ بیشتر صحبت خواهیم کرد.

## پیرامون «صاحب»

**قزوینی: در قرآن کفار نیز صاحب پیامبر ﷺ معرفی شده‌اند**

قزوینی: «در قرآن کفار نیز صاحب رسول خدا معرفی شده‌اند چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَا صَاحِبُكُم بِمَجۡنُونٖ ٢٢﴾ [التکویر: ٢٢] یعنی: و مصاحب شما [پیامبر] دیوانه نیست!

راغب اصفهانی در این باره می‌گوید:

خداوند در این آیه پیامبرش را «صاحب» کفار نامیده است تا آن‌ها را متوجه این مطلب کند که شما با او معاشرت داشته‌اید، او را امتحان کرده‌اید، ظاهر و باطن او را می‌شناسید و هیچ‌گونه دیوانگی و جنون در او ندیده‌اید. و این چنین است آیه ﴿وَمَا صَاحِبُكُم بِمَجۡنُونٖ ٢٢﴾.

حال اگر صرف مصاحبت و گرفتن لقب صاحب باعث فضل و برتری است پس کفار قبل از ابوبکر به این لقب مفتخر شده‌اند.

همچنین خداوند پیامبر صدیقش حضرت یوسف‌ؑ را «صاحب» دو نفر از بت پرستان که با او در یک زندان بودند، معرفی می‌کند:

﴿يَٰصَٰحِبَيِ ٱلسِّجۡنِ ءَأَرۡبَابٞ مُّتَفَرِّقُونَ خَيۡرٌ أَمِ ٱللَّهُ ٱلۡوَٰحِدُ ٱلۡقَهَّارُ ٣٩﴾ [یوسف: ٣٩]

ای دوستان زندانی من! آیا خدایان پراکنده بهترند، یا خداوند یکتای پیروز؟!

و در آیه ۴۱ از همین سوره می‌فرماید:

﴿يَٰصَٰحِبَيِ ٱلسِّجۡنِ أَمَّآ أَحَدُكُمَا فَيَسۡقِي رَبَّهُۥ خَمۡرٗاۖ وَأَمَّا ٱلۡأٓخَرُ فَيُصۡلَبُ فَتَأۡكُلُ ٱلطَّيۡرُ مِن رَّأۡسِهِۦۚ قُضِيَ ٱلۡأَمۡرُ ٱلَّذِي فِيهِ تَسۡتَفۡتِيَانِ ٤١﴾ [یوسف: ٤١].

ای دوستان زندانی من! امّا یکی از شما (دو نفر، آزاد می‌شود و) ساقی شراب برای صاحب خود خواهد شد و امّا دیگری به دار آویخته می‌شود و پرندگان از سر او می‌خورند! و مطلبی که درباره آن (از من) نظر خواستید، قطعی و حتمی است!».

و در آیه دیگر گفتگوی دو برادر مؤمن (یهودا) و کافر (براطوس) را نقل و آن دو را «صاحب» یکدیگر عنوان می‌کند:

﴿قَالَ لَهُۥ صَاحِبُهُۥ وَهُوَ يُحَاوِرُهُۥٓ أَكَفَرۡتَ بِٱلَّذِي خَلَقَكَ مِن تُرَابٖ ثُمَّ مِن نُّطۡفَةٖ ثُمَّ سَوَّىٰكَ رَجُلٗا ٣٧﴾ [الکهف:۳۷].

دوست (با ایمان) وی ـ در حالی که با او گفتگو می‌کرد ـ گفت: آیا به خدایی که تو را از خاک، و سپس از نطفه آفرید، و پس از آن تو را مرد کاملی قرار داد، کافر شدی؟!

فخررازی از این آیه این گونه جواب داده است:

«درست است که در این آیه نیز از فرد کافر به عنوان صاحب فرد مؤمن یاد شده است؛ اما به نحوی است که از آن اهانت و خواری از آن استفاده می‌شود؛ چون خطاب به آن شخص گفته شده: «أ کفرت؛ آیا کافر شدی»؛ اما در این جا بعد از آن ابوبکر را صاحب پیامبر می‌خواند، مطلبی را می‌آورد که تجلیل و تکریم از آن استفاده می‌شود و آن این سخن پیامبر است که «نترس که خداوند با ما است»؛ از این رو، چه مناسبتی بین این دو قصه است؛ اگر صرف عداوت و دشمنی در میان نباشد.»

در جواب فخررازی می‌گوییم:

ان شاء الله در بررسی فقره بعدی آیه ﴿لَا تَحۡزَنۡ﴾ خواهد آمد که حزن و اندوه ابوبکر، دائمی و مکرر بوده است و این سخن رسول خدا ﴿لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ که هر غمگینی را تسلّی می‌دهد؛ ولی از حزن و اندوه او کم نکرده است.

و نیز معیتی که در آیه ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ از آن سخن به میان آمده است، برای رسول خدا معیتی است خاص؛ اما برای ابوبکر معیت خاص نیست؛ بلکه مراد از آن همان معیت عمومی الهی که همواره و در همه جا با تمام مخلوقات وجود دارد که می‌فرماید:

﴿وَهُوَ مَعَكُمۡ أَيۡنَ مَا كُنتُمۡۚ وَٱللَّهُ بِمَا تَعۡمَلُونَ بَصِيرٞ ٤﴾ [الحدید: ٤]

از آن چه گذشت، به این نتیجه رسیدیم که همنشینی با پیامبران وصالحان، زمانی سبب فضیلت و ارزش محسوب می‌شود که با بهره‌گیری و تأثیر پذیری از ایمان، اعتقاد و اعمال صالح آن همنشین همراه شود که متأسفانه سخنان پیامبر خدا در کم کردن حزن و اندوه خلیفه اول هیچ تأثیری نداشته است. دلیل این مطلب را در بررسی فراز بعدی ﴿لَا تَحۡزَنۡ﴾ به صورت مفصل مطرح خواهیم کرد.

**جواب:**

﴿إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ﴾ تنها به مصاحبت و همراهی ابوبکر با پیامبر ﷺ «در غار ثور»

اختصاص ندارد، بلکه ابوبکر یار و رفیق همیشگی پیامبرﷺ است. کسی که کمال همنشینی با پیامبر داشته و کس دیگری در این امر با او مشارکت ندارد. پس کمال مصاحبت و رفاقت پیامبر به ابوبکر اختصاص دارد. این چیزی است که کسانی که از احوال پیامبر و یارانش آگاه باشند، بدان معترفند و در آن هیچ اختلافی ندارند؛ همچنان که در حدیثی که بخاری از ابودرداء روایت نموده آمده است که پیامبرﷺ در بخشی از آن حدیث می‌فرمایند: «هل أنتم تاركوا لي صاحبي» یعنی: «آیا شما دست از سرِ رفیقم بر نمی‌دارید؟»

این حدیث بیان می‌دارد که پیامبر اکرمﷺ، تنها ابوبکر را به یار و رفیق خود مختص گردانیده با وجودی که دیگران را نیز، جزو اصحاب و یاران خود قرار داده است. اما در این حدیث، پیامبر، ابوبکر را به کمال مصاحبت و همنشینی خود، مختص گردانیده است.»[1]

اما در مورد سخنان قزوینی، باید گفت که در تمام مواردی که نقل کرده است، یک چیز مشترک است، در مورد مصاحبت و همنشینی نبی اکرمﷺ با کفار مکه و همینطور همنشینی یوسف با زندانیان در زندان و همینطور داستان آن دو دوست و دیگر آیاتی که در این باره موجود است، تماماً یک نکتۀ مشترک دارند؛ در تمام این موراد مصاحبت به مدت طولانی بوده است، پیامبر اکرمﷺ قبل از بعثت به مدت ۴۰ سال همنشین کفار بوده است و بعد از بعثت نیز ۱۳ سال در مکه زندگی کرده است!، حضرت یوسف سال‌ها در زندان بود و همچنین است دیگر مواردِ نقل شده.

مکارم شیرازی در مورد آیۀ ﴿وَمَا صَاحِبُكُم بِمَجۡنُونٖ ٢٢﴾ می‌نویسد: «الصاحب: هو الملازم والرفيق والجليس، والوصف هذا مضافا الى أنّه يحكي عن تواضع النّبيﷺ مع جميع الناس... فلم يرغب يوما في الاستعلاء على أحد منكم، فإنّه قد عاش بينكم حقبة طويلة، وجالسكم، فلمستم عن قرب رجاحة عقله وحسن درايته وأمانته، فكيف تنسبون له الجنون؟»[2]

---

۱- منهاج السنة ابن تیمیه، ج ۴ ص۲۴۵-۲۵۲.

۲- الأمثل فی تفسیر کتاب الله المنزل، ج۱۹، ص: ۴۶۴ _قم

یعنی: «تعبیر به «صاحب» که به معنی ملازم و رفیق و همنشین است، علاوه بر اینکه از مقام تواضع پیامبر نسبت به همه مردم حکایت می‌کند، که او هرگز قصد برتری جویی نداشت، اشاره به این است که او سالیان دراز در میان شما زندگی کرده، و همنشین با افراد شما بوده است، و او را به عقل و درایت و امانت شناخته‌اید، چگونه نسبت جنون به او می‌دهید؟!»[1]

سید محمود طالقانی، می‌نویسد: «عنوان صاحبکم، اشاره بوضع زندگانی مشهود آن حضرت از زمان طفولیت تا قبل از بعثت و بعد از آن، و شاهد برای مطلب است.»[2]

پس بنابراین آیات می‌فهمیم که مصاحبت با مرافقت و همراهی طولانی حاصل می‌شود و دانستیم که منظور از صاحب در جای جای قرآن کس یا کسانی هستند که به مدت زیادی با یکدیگر همنشین بوده‌اند.

اما در مورد همنشینی کفار با نبی اکرم و همنشینی ابوبکر با ایشان فرقهای اساسی وجود دارد:

۱- سورهٔ تکویر و آیهٔ ﴿وَمَا صَاحِبُكُم بِمَجۡنُونٖ ٢٢﴾ مکی است و در مکه نازل شده و مربوط به سال‌های اول بعثت است، اما آیهٔ غار در سال ۹ هجری نازل شده است و شاهدیست بر اینکه ابوبکر صدیق تا آن زمان صاحب و همنشین همیشگی نبی اکرم ﷺ بوده است؛ این خود یک فضیلت است.

۲- فرق اساسی آیهٔ غار با دیگر آیات در این است که در دیگر آیات، حضرت یوسف و آن شخص مؤمن و نبی اکرم ﷺ خودشان شخصاً آن محیط و آن افراد را انتخاب نکرده بودند، مثلاً حضرت یوسف تقاضا نکرده بود که او را در زندان و در فلان سلول و در کنار فلان زندانی حبس کنند و نبی اکرم ﷺ نیز مکه را برای زندگی انتخاب نکرده بودند بلکه در همانجا به دنیا آمده و سرنوشتشان چنین بود.

اما در مورد آیهٔ غار و مصاحبت حضرت ابوبکر صدیق رضي الله عنه این موضوع کاملاً متفاوت است، زیرا همانطور که ثابت کردیم ابوبکر صدیق رضي الله عنه به وسیلهٔ شخص پیامبر اکرم ﷺ انتخاب شده است و چنانکه از عبد الجلیل قزوینی رازی شیعی نقل نمودیم، انتخاب

---

۱- تفسیر نمونه، ج۲۶، ص: ۱۹۵

۲- پرتوی از قرآن (فارسی)، ج۳، ص: ۱۹۴، سید محمود طالقانی _تهران،ط۴

ابوبکر به امر خداوند بوده است، پس به وضوح مشخص است که انتخاب صاحب به وسیلۀ رسول خدا و به امر خدا با مصاحبت اتفاقی یا اجباری کاملاً متفاوت است و مصداق این بیت است که می‌گوید:

«از این تـا آن بسـی فـرق اسـت زنهـار        بـه نـادانی مکـن خـود را گرفتـار»

نکتۀ پایانی در این باره و فساد قیاس‌های ملای شیعی که مصاحبت حضرت صدیقس را با مصاحبت کفار و مشرکین یکی می‌داند از آنجا مشخص است که ما به همین ترتیب می‌توانیم خیلی از عنوان‌های نیکو را تاویل و تفسیر به غیر کنیم، مثلاً:

در آیات قرآن کلمۀ «آل» و کلمۀ «اهل» که به معنی خاندان و خانواده است، گاهی به معنی پیروان نیز آمده است، مثلاً:

﴿ٱلنَّارُ يُعۡرَضُونَ عَلَيۡهَا غُدُوّٗا وَعَشِيّٗاۚ وَيَوۡمَ تَقُومُ ٱلسَّاعَةُ أَدۡخِلُوٓاْ ءَالَ فِرۡعَوۡنَ أَشَدَّ ٱلۡعَذَابِ ٤٦﴾ [المؤمن: ٤٦].

یعنی: «آتش را صبح و شب بر آن‌ها عرضه می‌دارند و در روز قیامت فرمان داده شود: آل فرعون را به سخت‌ترین عذاب وارد جهنّم کنید.»

ما اگر بخواهیم مانند شیعه رفتار کنیم و دیگر آیات را نبینیم[1] به راحتی می‌توانیم نتیجه بگیریم که «آسیه همسر فرعون» و «مؤمن آل فرعون»[2] نیز جهنمی هستند! چرا که آسیه همسر فرعون و مؤمن آل فرعون نیز از آل فرعون بوده‌اند و در آیه آمده است که آل فرعون عذاب خواهند دید، پس بنا بر دید تنگ شیعیان باید آن دو را نیز (نعوذ بالله) جهنمی بدانیم؛ یا مانند این آیه:

﴿قَالَ يَٰنُوحُ إِنَّهُۥ لَيۡسَ مِنۡ أَهۡلِكَۖ إِنَّهُۥ عَمَلٌ غَيۡرُ صَٰلِحٖۖ﴾ [هود: ٤٦].

«خداوند فرمود ای نوح او اهل تو نیست او را عملی ناشایست است.»

---

۱- چنانکه شیعه آن همه آیه که در مدح حضرت صدیق خصوصاً و در حق مهاجرین عموماً نازل شده را نادیده می‌گیرند.

۲- گویند نام مؤمن آل فرعون «حزقیل» بوده است... والله اعلم

چنانکه مفسرین گفته‌اند، منظور از اهل در این آیه «خانواده» نیست، چرا که در دیگر آیات تصریح شده که فرزند نوح نیز اهل او به حساب می‌آید؛ بلکه منظور از «اهل» در این آیه نیز همان پیروان هستند.[1]

آیات دیگری نیز وجود دارد که خداوند کفار را «برادر» بعضی از انبیاء خوانده است، مثلاً:

﴿وَعَادٌ وَفِرۡعَوۡنُ وَإِخۡوَٰنُ لُوطٖ ١٣﴾ [ق: ١٣].

یعنی: «و عاد و فرعون و برادران لوط» که منظور از «اخوان لوط» قوم لوط است، و همچنین:

﴿إِذۡ قَالَ لَهُمۡ أَخُوهُمۡ نُوحٌ أَلَا تَتَّقُونَ ١٠٦﴾ [الشعراء: ١٠٦].

یعنی: «آن‌گاه که برادرشان نوح به آنان گفت: «آیا تقوا پیشه نمی‌کنید؟» و همچنین:

﴿إِذۡ قَالَ لَهُمۡ أَخُوهُمۡ هُودٌ أَلَا تَتَّقُونَ ١٢٤﴾ [الشعراء: ١٢٤]. ﴿إِذۡ قَالَ لَهُمۡ أَخُوهُمۡ صَٰلِحٌ أَلَا تَتَّقُونَ ١٤٢﴾ [الشعراء: ١٤٢]. ﴿إِذۡ قَالَ لَهُمۡ أَخُوهُمۡ لُوطٌ أَلَا تَتَّقُونَ ١٦١﴾ [الشعراء: ١٦١].

واضح است که در این آیات «اخوت نسبی» مراد نیست و همچنین واضح است کسانی که در این آیات «برادر» خوانده شده‌اند همه مذموم هستند، اما می‌بینیم که در قرآن، آیاتی مشابه وجود دارد و در آن از اخوت غیر نسبی یاد شده، ولی در آن آیات اخوتی که وجود دارد، ممدوح و زیباست.

آیه: ﴿وَٱعۡتَصِمُواْ بِحَبۡلِ ٱللَّهِ جَمِيعٗا وَلَا تَفَرَّقُواْۚ وَٱذۡكُرُواْ نِعۡمَتَ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ إِذۡ كُنتُمۡ أَعۡدَآءٗ فَأَلَّفَ بَيۡنَ قُلُوبِكُمۡ فَأَصۡبَحۡتُم بِنِعۡمَتِهِۦٓ إِخۡوَٰنٗا وَكُنتُمۡ عَلَىٰ شَفَا حُفۡرَةٖ مِّنَ ٱلنَّارِ فَأَنقَذَكُم مِّنۡهَاۗ كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ ٱللَّهُ لَكُمۡ ءَايَٰتِهِۦ لَعَلَّكُمۡ تَهۡتَدُونَ ١٠٣﴾ [آل عمران: ١٠٣].

یعنی: «و همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید و نعمت‌خدا را بر خود یاد کنید آنگاه که دشمنان [یکدیگر] بودید پس میان دل‌های شما الفت انداخت تا به لطف او برادران هم شدید و بر کنار پرتگاه آتش بودید که شما را از آن رهانید این گونه خداوند نشانه‌های خود را برای شما روشن می‌کند باشد که شما راه یابید»

---

۱- در این باره به ترجمه تفسیر المیزان، ج۱۰، ص: ۳۵۱ و تفسیر نمونه ج۹ ص۱۱۷ به بعد مراجعه کنید.

﴿وَنَزَعۡنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِّنۡ غِلٍّ إِخۡوَٰنًا عَلَىٰ سُرُرٖ مُّتَقَٰبِلِينَ ٤٧﴾ [الحجر: ٤٧]. یعنی: «هر کینه‌ای را از دلشان برکنده‌ایم، همه برادرند، بر تخت‌ها رو به روی همند»

چنانکه ملاحظه کردید در این آیات نیز «اخوت نسبی» منظور نبود ولی برای طرفین مدح است بر خلاف آیات قبل که برای یک طرف آن قدح بود.

از آنچه نوشتیم این را می‌فهمیم که آیات قرآن معجزه آسا هستند و کودن‌های بشر نمی‌توانند هر طور خواستند آن را تأویل کنند و از مسیر درست و صحیحش خارج کنند، چنانکه آخوند شیعی چنین قصدی دارد و می‌خواهد معنای واضح آیۀ غار را عوض کند.

## خداوند اراده کرده پیامبر خود را مدد دهد، آیا مدد با همراه کردن دشمن ممکن است؟

در آیات قرآن ملاحظه کردیم که «صاحب» بر مؤمن و کافر اطلاق شده است، اکنون اگر به سیاق آیۀ غار و آیات قبل و بعدش توجه کنیم متوجه می‌شویم که آیۀ غار در میان سلسله آیاتی قرار دارد که غالباً سرزنش است که در حین آن متاع دنیا را قلیل خوانده و از سستی در راه خدا نهی نمود و فرموده: «اگر پیامبر را یاری نکنید...» این آیات سرزنشهایی را در خود جای داده‌اند ولی تا به آیۀ غار می‌رسیم سخن جلوۀ خاصی به خودش می‌گیرد، خداوند می‌فرماید: «اگر پیامبر را یاری نکنید، خداوند او را یاری می‌کند.» و به عنوان نمونه یکی از زمان‌هایی که رسول خود را یاری کرده یاد نموده و آن واقعۀ سفر هجرت است؛ لازم است که این واقعه از خطرناکترین واقعه‌ها باشد[1] و از سویی، یاری خداوند نیز به نحو احسن و به بهترین شیوه باشد.

اما اگر فرض کنیم صاحب پیامبر، شخصی (نعوذ بالله) ترسو یا منافق یا کافر بوده و مایۀ آزار رسول خدا ﷺ بوده است بر یاری خداوند خرده گرفته‌ایم که خداوند که خواست پیامبر را یاری کند دیگر چرا وی را به این همصحبت ترسو و منافق و بد دل مبتلا کرد؟ خداوند رسول خود را یاری کرد و به جای یک همصحبت خوب و مورد اعتماد شخص منافق و ترسویی را همراه او کرد؟؟ شیعه می‌خواهد این را به بگوید؟

سخن اهل سنت چنین است: «خداوند با وسایل و لوازم مختلف رسول خود را یاری نمود و برای همراهی و همیاری او بهترین یار و مخلصترین دوست او و شخصی که

---

۱- چنانکه مفسرین به آن اشاره کرده‌اند.

همسن او بود و می‌توانست در این سفر همصحبت خوبی برای وی باشد را قرار داد و به این وسیله یاری خود را کاملتر نمود.» اگر این سخن را بپذیریم، یاری خداوند را به بهترین نحوش پذیرفته‌ایم و انصافاً که این قول، قولی است که از عقل سلیم صادرشده و تابع آن، تابع قول احسن است.

همچنین اگر ابوبکر را شخصی ترسو و منافق و.... بدانیم بر نبی اکرمﷺ ایراد گرفته‌ایم که چرا ابوبکر (نعوذ بالله) ترسو و منافق را به عنوان همسفر انتخاب کردند و اگر همسفرشان شخص لایقی نیست نعوذ بالله و نعوذ بالله خود ثابت می‌کند که رسول خدا شخص بی‌تدبیری است که، فرد ترسو و بی‌صبری را با خود همراه کرده است و پناه می‌بریم بر خدا که چنین گزافه ای را تصدیق کنیم.

### پیامبرﷺ: در میان اصحابم ۱۲ منافق وجود دارد

قزوینی می‌نویسد: «با این که در «صحابی» بودن و همراهی با آخرین پیامبر خدا افتخار و ارزشی بس بی‌نظیر و غیر قابل دسترس برای دیگران شمرده می‌شود؛ اما در عین حال صرف اطلاق «صحابی» بر شخصی سبب عصمت وی از گناه نشده و سعادت ابدی او را تضمین نخواهد کرد. این مطلب با مراجعه به سیره و روش آن‌ها و نیز سخنان گهربار پیامبر خداﷺ به راحتی قابل اثبات است.

علاوه بر ستایش‌های بی‌مانندی که از «اصحاب» در روایات به چشم می‌خورد[1]، در طیف گسترده‌ای از سخنان رسول خداﷺ مذمت‌هایی نیز در باره تعدادی از آن‌ها نقل و حتی جایگاه آن‌ها را آتش جهنم معرفی کرده است.

مسلم نیشابوری در صحیح خود می‌نویسد:

«رسول خدا ﷺ فرمود: در میان اصحابی من دوازده نفر منافق وجود دارد که دوازده نفر از آن‌ها هرگز وارد بهشت نخواهند شد؛ حتی اگر شتر از سوراخ سوزن خیاطی عبور کند.»

**جواب:**

در روایت آمده است که **«در بین اصحابم»** ۱۲ منافق وجود دارد «فِي أَصْحَابِي اثْنَا عَشَرَ مُنَافِقًا»، نه اینکه ۱۲ نفر «**از** اصحابم» منافق هستند و این خود نشانهٔ این است

---

۱- چه اعترافی!! البته احیاناً منظورش در مورد همان سه نفر صحابی است که بزعمهم مرتد نشده‌اند!!

که آن ۱۲ نفر «صحابی» نبودند بلکه خود را جای صحابه جا زده بودند وگر نه می‌فرمود: ۱۲ نفر از اصحابم منافق هستند.

مانند این است که بگوییم: «در یک شهر شیعه نشین تظاهراتی برپاست، بعد شبکهٔ خبر اعلام می‌کند که در بین شیعیان، عده‌ای سنی هم بودند، آیا این به این معنی است که شیعه‌ها یک دفعه سنی شدند؟؟؟ یا اینکه خیر، منظور آن است که سنی‌ها در میان شیعه‌ها در حال تظاهرات هستند؟»

مثل این است که مادری به دخترش بگوید: «فرزندم موقع نخود پاک کردن خوب دقت کن زیرا در میان نخودها، سنگ ریزه هم هست!» و مشخص است که نخود چیزیست و سنگ ریزه چیزی دیگر و هیچ آدم عاقلی نمی‌گویید: «سنگ ریزه هم نوعی نخود است منتهی جنسش خراب است!!!» چنانکه عده‌ای با مغزهای فلج می‌گویند: صحابی مخلص داریم، صحابی منافق هم داریم!!! مانند این است که بگوییم: شیرینی شیرین داریم شیرنی شور هم داریم!!!

بله، اگر رسول خدا ﷺ فرموده بودند: من اصحابی اثنا عشر منافقا؛ از اصحاب من ۱۲ نفرشان منافق هستند؛ آن موقع می‌توانستیم نتیجه بگیریم که، صحابی منافق هم داریم!!

خداوند در کلام عزیزش، در مورد منافقان می‌فرماید: ﴿وَيَحۡلِفُونَ بِٱللَّهِ إِنَّهُمۡ لَمِنكُمۡ وَمَا هُم مِّنكُمۡ وَلَٰكِنَّهُمۡ قَوۡمٞ يَفۡرَقُونَ ٥٦﴾ [التوبة: ٥٦]. یعنی: «و به خدا سوگند یاد می‌کنند که آنان قطعا از شمایند در حالی که از شما نیستند لیکن آنان گروهی ترسو هستند».

دقت کنید که خداوند می‌فرماید که منافقان قسم یاد می‌کنند که از صحابه ﴿لَمِنكُمۡ﴾ هستند، نه اینکه قسم یاد کنند که در بین اصحاب هستند، چرا که در میان اصحاب بودن آنان، مسلم است اما، از اصحاب بودن، خیر!

حال ادامهٔ ایراد قزوینی:

«و در روایت دیگر این دوازده نفر منافق را کسانی معرفی می‌کند که در قضیه ترور رسول خدا در بازگشت از تبوک حضور داشتند و آن‌ها کسانی هستند که در دنیا و آخرت محارب خدا و رسول او هستند:

«ابوطفیل گوید: بین فردی که در قضیه عقبه (ترور رسول خدا) حضور داشت و بین حذیفه مسائلی وجود داشت که گاهی بین مردم پیش می‌آید، آن شخص به حذیفه گفت: تو را به خدا سوگند افرادی که در عقبه حضور داشتند، چند نفر بودند. مردم به حذیفه گفتند: وقتی که از تو سؤال می‌کند، پاسخش را بده. حذیفه گفت: من می‌دانم که آن‌ها چهارده نفر بودند، اگر تو نیز جزء آن‌ها باشی، آن‌ها پانزده نفر بوده‌اند، سوگند به خدا که دوازده نفر از آن‌ها در دنیا و (در آخرت) روزی که گواهان به پا می‌خیزند، با خدا و رسول در جنگ هستند.»

از لحن روایت پیدا است که مراد از «رجل» باید شخص با نفوذ و پرقدرتی باشد که به حذیفه فشار می‌آورد و مردم نیز اصرار می‌کنند که تعداد ترور کنندگان عقبه را مشخص کند.

به احتمال زیاد مراد از «رجل» شخص خلیفه دوم باشد؛ زیرا طبق روایات دیگر او است که بارها و بارها از حذیفه می‌پرسد که من جزء منافقان هستم یا خیر. جالب این است که طبق نقل ابن حزم اندلسی، خلفای سه گانه نیز جزء کسانی بوده‌اند که در قضیه عقبه شرکت داشته‌اند.

أَنَّ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ وَعُثْمَانَ وَطَلْحَةَ وَسَعْدَ بن أبي وَقَّاصٍ رضي الله عنهم أَرَادُوا قَتْلَ النبي ﷺ وَإِلْقَاءَهُ من الْعَقَبَةِ في تَبُوكَ.

ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه، سعد بن أبی وقاص؛ قصد کشتن پیامبر ﷺ را داشتند و می‌خواستند آن حضرت را از گردنه‌ای در تبوک به پایین پرتاب کنند.»

البته ابن حزم سعی کرده است که به خاطر وجود عبد الله بن جمیع در سند آن، این روایت از اعتبار بیندازد؛ در حالی که عبد الله (بن ولید) بن جمیع از روات صحیح مسلم به شمار می‌رود و روایت گذشته صحیح مسلم نیز از ایشان نقل شد. و طبق نظر اهل سنت، تمام روایات بخاری و مسلم قطعی الصدور هستند؛ چنانچه ابن تیمیه حرانی در این باره می‌نویسد:

«تمامی آنچه در متن صحیحین آمده است، ائمه حدیث بر آن‌ها اتفاق دارند و صحت آن را قبول کرده‌اند و برآن اجماع دارند و ایشان علم قطعی دارند که رسول خدا ﷺ آن‌ها را گفته است.»

**جواب:**

این داستان نزد تاریخ نگاران مشهور است، و چنانکه در کتب حدیث و روایت آمده است، حذیفه مأمور به مخفی نگه داشتن سرّ بود و او نیز چنین کرد و هیچگاه آن را فاش نکرد!

اما اینکه می‌گوید: «(رجل) که ذکرش در روایت رفته همان، خلیفهٔ دوم است چرا که لحن روایت به گونه ایست که اقتضا می‌کند آن «رجل» شخص با نفوذی باشد» حال من می‌گویم: اتفاقاً حرف شما درست است، شخص با نفوذی بوده اما حضرت عمر نبوده، بلکه آن شخص با نفوذ، علی بن ابیطالب بوده است که چون نبی اکرم او را با خود به تبوک نبرد، او ناراحت شد و تصمیم گرفت انتقام بگیرد، پس از مدینه خارج شد و با همدستی منافقان، قصد ترور آن حضرت ﷺ را داشتند که موفق نشدند!

بله!، سخت نیست، به این شیوه وصله چسباندن راحت است، و چه دلیلی جلو خوارج و نواصب را می‌گیرد که مانند شیعه دلایل خود را روی هوا بسازند؟

اما در واقع، از لحن روایت به نظر می‌رسد که آن «رجل» شخص سر شناسی نبوده یا لا اقل برای راوی مجهول الهویه بوده که نام او را نمی‌دانسته و فقط از او به عنوان «رجل» یاده کرده است.

اما اینکه قزوینی گفته است: «(حتماً آن شخص عمر بن خطاب بوده) زیرا طبق روایات دیگر او است که بارها و بارها از حذیفه می‌پرسد که من جزء منافقان هستم یا خیر»

در این مکان قزوینی خیانت می‌کند و نمی‌گوید که در آن روایات آمده است که حذیفه در جواب فرموده است: «اللَّهُمَّ لا، وَلَنْ أُبْرِئَ أَحَدًا بَعْدَكَ»[1] یعنی: «خدای را!! نه تو از آن قوم نیستی و بعد از تو دیگر در این مورد جواب کسی را نمی‌دهم!» واقعاً خجالت دارد که خیانتی به این واضحی را مرتکب شوی و عین خیالت هم نباشد، سخن او مانند این است که بی‌نمازی به ما بگوید: در قرآن آمده است: ﴿فَوَيۡلٞ لِّلۡمُصَلِّينَ ٤﴾ یعنی: «وای بر نمازگزاران» ودر جایی آمده است: ﴿لَا تَقۡرَبُواْ ٱلصَّلَوٰةَ﴾ یعنی: «به نماز نزدیک نشوید» سپس نتیجه بگیرد که نماز چیز بدی است و نباید نماز خواند؛ و به همین راحتی آیات را قیچی کند و نخواند که خدا بعد از ﴿فَوَيۡلٞ لِّلۡمُصَلِّينَ

---

۱- تاریخ دمشق لابن عساکر ج۱۲ ص۲۷۶ _بیروت

﴿٤﴾ فرموده: ﴿ٱلَّذِينَ هُمۡ عَن صَلَاتِهِمۡ سَاهُونَ ٥﴾[1] و بعد از: ﴿لَا تَقۡرَبُواْ ٱلصَّلَوٰةَ﴾ فرموده: ﴿وَأَنتُمۡ سُكَٰرَىٰ﴾![2]

حال اگر چنین شخص بی‌نمازی بیاید چنین خیانتی بکند، شما چقدر از او متنفر خواهید شد؟؟ زیاد؟؟ خیلی زیاد؟ اندازه ندارد؟ بله، چنین خیانتی بخشیدنی نیست و همینگونه است خیانت منافقانۀ قزوینی!!

اما جناب خیانتکار! فراموش کرده است که این پرسش دربارۀ نفاق، در مورد حضرت علی نیز روایت شده است![3] آیا در مورد حضرت علی رضي الله عنه و کرم الله وجهه نیز همان را می‌گوئید که در مورد فاروق اعظم گفتید؟

اما روایتی که ابن حزم آن را در «الْمُحَلَّى» نقل کرده است، ابتدا اینکه دانستیم «قزوینی» خائن است، اما نمی‌دانم وی نادان هم هست یا خود را به نادانی زده است، چرا که ابن حزم این روایت را نیاورده که نقد کند؛ بلکه این روایت را آورده تا راوی آن را نقد کند، به همین خاطر روایت را بدون سند آورده است و به غیر از ابن حزم کس دیگری چنین روایتی را نقل نکرده است و خدا داناتر است که او این روایت را از چه مأخذی گرفته است[4] و چنانکه مؤرخین و محدثین نقل کرده‌اند در روایت «خالد بن عبد الله بن جُمَیع» (راوی مورد جرح ابن حزم) هیچ اسمی از ابوبکر و عمر و عثمان و... نیست بلکه مانند دیگر روایات اشاره دارد که حذیفه نام‌ها را می‌دانست ولی مأمور به حفظ راز بود و حق نداشت آن را فاش کند!

---

۱- یعنی: وای ما بر همان نماز گزارانی که نماز را آسان گرفته‌اند و سستی می‌کنند.

۲- یعنی: به نماز نزدیک نشوید در حالیکه مست هستید.

۳- مسند ابی داود طیالسی ج۱ ص ۱۴۹ رقم۱۷۶_مصر؛ تاریخ دمشق ج۱۲ ص۲۷۶ _بیروت؛ إتحاف الخیرة المهرة ج۶ ص۱۳۴ رقم۵۴۹۳، بوصیری؛ کنز العمال ج ۱۳ ص ۱۱۰ رقم ۳۶۴۰۶

۴- به احتمال زیاد وی به حافظۀ خودش اعتماد کرده، به همین دلیل اشتباه کرده است؛ چنانکه اشتباهات «مطهری» در اعتماد به حافظه‌اش بسیار مشهور است و می‌توانید در کتاب «علوم قرآنی» و «حماسۀ حسینی» وی موارد زیادی بیابید؛ یا به کتاب «نگاهی به کتاب حماسۀ حسینی استاد مطهری» از آیة الله نعمة الله صالحی نجف آبادی مراجعه کنید تا موارد زیادی را در این مورد بیابید!

حال نکتۀ ساده‌ای که قزوینی آن را ندانسته این است که، اولاً این روایت سند ندارد و صحبت کردن در مورد سند یک روایت بی‌سند نهایت جهل است و نهایت پارادوکس است و به این می‌ماند که دربارۀ نحوۀ کارکرد ریموت کنترل «فِرغون» که ریموت کنترل ندارد، بحث کنیم!!

دوم اینکه «خالد بن عبد الله بن جُمَیع» که وی یکی از راویانی است که در سلسله رجال موهوم این روایت قرار دارد. به عقیدۀ «ابن حزم» وی شخصیتی مجروح و غیر ثقه است و ابن حزم برای اثبات نظر خویش این روایت ساختگی را که دروغ بودن از سرا پایش می‌بارد نقل کرده است.

اما نکتۀ دیگر آن است که، اگر فرض کنیم، «خالد بن عبد الله بن جمیع» این روایت را نقل کرده است گذشته از بی‌سند بودن این روایت؛ همین روایت برای جرح راوی کافیست چرا که دروغ بودن این روایت کاملاً واضح است و مشخص است که جعلی است پس هر که آن را نقل کرده است، شکی در دروغگو بودن او باقی نمی‌ماند و اگر «خالد بن عبد الله بن جمیع» این روایت را نقل نکرده، آنگاه می‌توانیم به توثیقات او نگاه کنیم و امیدی به توثیق شدنش داشته باشیم.

دروغین بودن این روایت از آنجا مشخص می‌شود که حذیفه مامور به حفظ راز بود و حق نداشت آن راز را فاش کند و ثابت است که این بزرگوار رازدار خوبی بوده و هیچگاه آن را فاش نکرده است، چنانکه آمده است:

«و قال إبراهيم، عن علقمة: قدمت الشام فقلت: اللهم وفق لى جليسا صالحا. قال: فجلست إلى رجل فإذا هو أبو الدرداء، فقال لى: ممن أنت؟ فقلت: من أهل الكوفة، فقال: أليس فيكم صاحب الوساد، والسواد؟ ـ يعنى ابن مسعود ـ ثم قال: أليس فيكم صاحب السر الذى لم يكن يعلمه غيره؟ ـ يعنى حذيفة ـ وذكر الحديث».[1]

«آیا بین شما صاحب سرّی که **جز او کسی آن سرّ را نمی‌داند**، هست؟»

رسول خدا نام‌های آن منافقین را به حذیفه گفته بود و همچنین به او فرموده بودند که آن سِرّ را نهان دارد و به احدی نگوید (لا تخبرن أحدا)؛ پس حذیفه نیز به کسی نگفته است و تا به حال کسی ادعا نکرده که حذیفه سر را فاش کرده است به

---

۱- تهذیب الکمال للمزی مع حواشیه ج۵ ص ۵۰۱ _بیروت

همین خاطر به او لقب «صاحب سر رسول» داده‌اند؛ پس چطور ممکن است که «خالد بن عبد الله بن جُمَیع» نام آن‌ها را بداند؟؟

و اصولاً تاسف بار است که شخصی لحظه ای به این فکر کند که ابوبکر صدیق از جمله کسانی بوده که قصد جان نبی اکرم را داشته‌اند چرا که اگر می‌خواست چنین کند بارها بار جان خویش را به خاطر ایشان به خطر نمی‌انداخت و گاهاً جان نبی اکرمﷺ را نجات نمی‌داد و از طرفی ماجرای ترور نافرجام نبی اکرم، بعد از تبوک صورت گرفت و جالب این است که اکثر هزینۀ تجهیز این سپاه را حضرت ابوبکر صدیق با تمامی دارایی خودشان و حضرت عمر با نصف دارایی خودشان دادند و همینطور ابوبکر عَلَم دار لشکر بودند. و می‌دانیم که منافقان از بذل مال دریغ می‌کنند چه برسد به بخشیدن کل یا نصف مال خود!! و همینطور منافقان از جنگ گریزان هستند چه برسد به اینکه از طرف رسول خدا، «عَلَم دار» لشکر هم بشوند؛ و از آن جالبتر آن است که یک سال بعد از «تبوک»، حضرت صدیق اکبر از طرف نبی اکرم به سِمَت امیر الحاجی منسوب می‌شود و با مردم به عنوان «امیر» حج به جا می‌آورد!!! و دو سال بعد؛ رسول خدا ابوبکر صدیق را امام نماز مردم قرار می‌دهد و حضرت علی به مدت۱۲ سال پشت سر ابوبکر و عمر نماز می‌خواند.

این مواردی که عرض شد لازم به گفتن نبود، لیکن از آن جهت گفته شد که بدانید شخصی که چنین تهمتی را به آن بزرگواران می‌زند چنانکه دانستید خائن هست و علاوه بر آن سیرت نا زیبایی نیز دارد که از هیچگونه تهمت و دروغ آشکاری دست نمی‌کشد!

اما در مورد روایات صحیحین؛ ما روایات صحیحین را قبول داریم [۱] ولی این به آن معنا نیست که تمام راویانی که در آن کتاب از آنان استفاده شده است، ثقه می‌دانیم، چه بسا یک راوی کذاب که خود بخاری و مسلم نیز او را کذاب می‌دانند نامش در این کتاب باشد ولی از او به عنوان شاهد، حدیث نقل کرده‌اند و اینکه صحیح مسلم از «خالد بن عبد الله بن جُمَیع» دو روایت نقل کرده، از جهتی شخصی چون حاکم با آن همه تساهل نظرش این است که: «بهتر بود که مسلم از او روایت نقل نکند».

---

۱- البته لازم به ذکر است که در مورد تعداد بسیار اندکی از روایات بحث‌هایی وجود دارد.

علامه ابن وزیر در همین مورد در جلد اول «الروض الباسم» در جواب به معترضی زیدی مذهب، می‌نویسد: «معترض فکر می‌کند که مروان بن حکم در نزد محدثین از جمله پرهیزکاران و صالحان است، و به روایت محدثین از او استدلال می‌کند که محدثین فاسقان، و «جرح شده‌ها» را قبول دارند، و چون احادیث وی را در صحاح آورده‌اند باور به عدالت وی داشته‌اند، و اصلا این طور نیست، محدثین از کردار شنیع و گناهان مهلک و بزرگ وی جاهل و بی‌خبر نیستند. و ذهبی می‌گوید (سیر اعلام النبلاء ج۳ ص۴۷۶): (وحضر الوقعة یوم الجمل فقتل طلحة ونجا فلیته ما نجا) «مروان در واقعه جمل حضور داشت و طلحه را به قتل رساند، و خودش نجات یافت ای کاش به هلاکت می‌رسید».... محدثین پس از تکیه بر روایت دیگران از او بعنوان شاهد و تابع روایت کرده‌اند، زیرا گاهی روایت فاسق مفید ظنّ است، و هرگاه ظن فایده داشته باشد ذکر آن زیبا و لازم است تا در هنگام تعارض به عنوان ترجیح بکار رود.» [۱]

نکته: قزوینی در مقاله‌ای که در همین باره (ترور نافرجام) نوشته در نهایت می‌گوید: «البته ما نمی‌گوییم که این ابوبکر و عمر و... بوده‌اند که در این عمل نقش داشته‌اند ولی می‌گوییم چرا ابن حزم این ماجرا را در کتابش آورده است؟!»

جواب این است که: تو که تا به این حد نا آگاهی که منظور سادهٔ ابن حزم را از نقل این روایت نفهمیدی، چطور ادعای علم و عالمی داری؟؟ چطور است که ندانستی «ابن حزم» این روایت را به منظور نقد راوی آن نقل کرده است حال اینکه به وضوح از قول ابن حزم استنباط می‌شود؟؟

## حدیث حوض و معنای صحابی در کلام رسول خدا

قزوینی: «محمد بن اسماعیل بخاری نیز در صحیح خود نقل می‌کند:

«از ابوهریره از رسول خدا نقل شده است که آن حضرت فرمود: درروز قیامت گروهی از اصحابم (در کنارحوض) برمن وارد می‌شوند؛ اما از اطراف حوض طرد می‌شوند، می‌گویم پروردگارا! آن‌ها اصحاب من هستند، ندا می‌رسد تو نمی‌دانی که آن‌ها بعدازتو چه کارهائی کردند؟ اینان مرتد شده و به گذشته خود بازگشتند.»

و در جای دیگر می‌نویسد:

---

۱- به نقل از ترجمهٔ این کتاب، با عنوان: «گلزارهای شاداب در دفاع از سنت ابو القاسم»

«از رسول خدا ﷺ (در مورد قیامت) نقل شده است که فرمودند: در این هنگام که من ایستاده‌ام، عده‌ای (را می‌آورند) وقتی ایشان را می‌شناسم شخصی بین من و ایشان آمده و می‌گوید: بیایید. پس می‌گویم به کجا؟ جواب می‌دهد: قسم به خداوند به سوی آتش. می‌گویم ایشان را چه شده است؟ در جواب می‌گوید ایشان بعد از تو مرتد شده و به گذشته خود باز گشتند. سپس عده دیگری می‌آیند... در آخر از آن‌ها نجات نمی‌یابد؛ مگر به اندازه چند شتر (معدود) رها شده در بیابان.»

بدر الدین عینی در شرح این روایت می‌گوید:

«(مثل همل نعم) مقصود شترانی است که بدون سرپرست رها شده‌اند و کسی مراعات آن‌ها را نمی‌کند که مبادا گم شوند یا هلاک شوند؛ یعنی از ایشان کسی از آتش نجات نمی‌یابد؛ مگر اندکی و این روایت دلالت می‌کند که آن‌ها دو صنف هستند: صنفی کافر و صنفی گناه‌کار.»

با توجه به آن چه که از ابن حزم نقل شد، این احتمال تقویت می‌شود که این گروهی که به سوی جهنم برده می‌شوند، همان دوازده نفری هستند که در بازگشت از تبوک قصد ترور پیامبر خدا را داشتند که خلیفه اول نیز در میان آن بود؟

حال بار دیگر آیه غار را با این روایات در کنار هم قرار می‌دهیم:

إِذْ يَقُولُ لِصاحِبِهِ لا تَحْزَنْ فِي أَصْحَابِي اثْنَا عَشَرَ مُنَافِقًا كَمْ كان أَصْحَابُ الْعَقَبَةِ يَرِدُ عَلَيَّ يوم الْقِيَامَةِ رَهْطٌ من أَصْحَابِي.

در همه این‌ها از ماده «صاحب» استفاده شده است؛ بنابراین اگرچه همراهی با رسول خدا افتخاری بس ارزشمند محسوب می‌شود؛ اما اگر با انجام اعمال صالح همراه نباشد، نه تنها سودی برای آن فرد ندارد؛ بلکه طبق روایاتی که گذشت، جایگاهش آتش جهنم خواهد بود.

**جواب:**

قزوینی، خودش در مقاله‌ای که دربارۀ «ترور نافرجام حضرت رسول» نوشته و در سایت ولیعصر قرار داده، می‌گوید: «ما نمی‌گوئیم که ابوبکر و عمر هم جزء آن ۱۲ نفر بوده‌اند» اما منافق وار سخن دیروز خود را فراموش می‌کند و حال می‌گوید: «این گروهی که به سوی جهنم برده می‌شوند، همان دوازده نفری هستند که در بازگشت از تبوک قصد ترور پیامبر خدا را داشتند که خلیفه اول نیز در میان آن بود» می‌گوییم: وقتی تو به این واضحی خودت سخن خودت را نقض می‌کنی چه جای خوش بینی به

سخنانت هست؟ چرا کسی باید فکر کند که تو با این همه دروغ و دغل و خیانت، دلسوز مسلمانان هستی که به حرف‌هایت بها دهد؟؟

اما جواب: الله به ما عقل داده و:

«چون تو را زین جهان گریـزی نیسـت          بهتـــر از عقـــل دســـتگیری نیســـت.»

همهٔ ما، اعتقادات افسانه‌ای ملایان صفوی را از حفظ شده‌ایم، و خواندیم که همین شبهه افکن تا چند خط قبل می‌گفت: ابوبکر از کسانی است که قصد جان نبی اکرم را کرده بود، و از اساسیترین اعتقاداتشان این است که آیاتی در مذمت سیدنا ابوبکر و عمر نازل شده و آنان جبت و طاغوت و فحشاء و منکر هستند و از طرفی نیز معتقدند که نه تنها نبی اکرم بلکه ائمهٔ شان نیز علم غیب دارند و از باطن مردم با خبرند، پس به این ترتیب نبی اکرم باید می‌دانست که ابوبکر و عمر (زبان گویندگانش لال) قلباً کافر بوده و بارها قصد جان نبی اکرم را داشته و... و بنا بر روایات شیعه، نبی اکرم از کارشکنی ابوبکر و عمر در آینده خبر داده‌اند و حضرت علی را به صبر، امر کرده‌اند و......

تمام این افسانه‌ها را در نظر داشته باشید، بعد ادعای قزوینی را به یاد بیاورید که می‌گوید: «ابوبکر منافق بود و می‌خواست پیامبر را بکشد ولی در روز قیامت پیامبر وقتی می‌بینند ابوبکر را (العیاذ بالله) به جهنم می‌برند تعجب می‌کند و می‌گوید: ای خدا، او از اصحاب من است!!چرا نمی‌گذارید از آب حوض بخورد؟ و جواب می‌آید که: او بعد از تو مرتد شد!» عجیب است که رسول خدا تعجب می‌کند!! و عجیبتر آن است که بنابر عقیدهٔ شیعه ابوبکر اصلاً مسلمان نبود که بعد از رحلت نبی اکرم بخواهد مرتد شود!!

دقت کنید: قزوینی همین الان می‌گفت که او می‌خواسته پیامبر را بکشد و پیامبر نیز این را می‌دانسته و از طرفی ملایان شیعی به جزم معتقدند که ابوبکر کافر بوده ولی طبق این روایت و ادعای شیعه باید بگوئیم که بیسوادترین افراد شیعه نیز، نعوذ بالله از پیامبر داناتر و عالمترند، چرا که آنان می‌دانند ابوبکر بد و جهنمی است ولی رسول خدا نمی‌داند!!

باز دقت کنید: آخوند شیعه معتقد است که ابوبکر تظاهر به اسلام می‌کرده و قلباً کافر بوده و نبی اکرم نیز این را می‌دانسته ولی طبق این روایت، پیامبر در روز قیامت یادش می‌رود که ابوبکر اصلاً «از بیخ عرب بوده است».

شما را به خدا؛ با چنین انسان‌هایی، با چه زبانی باید سخن بگوئیم؟؟

در نهایت در مورد مصداق این روایت باید گفت: علما در این باره اختلاف کرده‌اند، ولی به نظر نویسنده، این حدیث می‌تواند دو مصداق داشته باشد.

۱- این حدیث در مورد کسانی است که در دوران نبی اکرم ایمان آوردند و سپس مرتد شدند، یا کسانی که منافق بوده‌اند و رسول خدا از نفاق آنان با خبر نبود؛ که بنابر طرق دیگر این حدیث، نبی اکرم گاهی آنان را «اصیحابی» خطاب کرده و اصیحابی به معنی «اصحاب کوچک» است و گواهی می‌دهد که آن دسته از رانده شوندگان از حوض از اصحابی که همراه نبی اکرم در جنگ‌ها شرکت کرده و بذل مال کرده‌اند؛ نیستند و ضمناً لفظ اصحاب در حدیث به معنی اصطلاحی آن نیست.[1]

۲- بنابر دیگر احادیثی که دربارۀ حوض وارد شده است؛ دیگر انبیاء نیز صاحب حوضهایی هستند که امت آنان به سوی آن حوض‌ها می‌روند؛ و نبی اکرم نیز حوض کوثر را دارد و زمانی که عده‌ای به سمت آن حوض می‌روند نبی اکرم می‌داند که آنان از امت او و بر دین اسلام بوده‌اند به همین خاطر زمانی که آنان را از حوض منع می‌کنند رسول خدا تعجب می‌کند و چنانکه در دیگر طرق حدیث آمده است، نبی اکرم ﷺ آنان را «امتی» می‌خواند (صحیح مسلم) که نشان از این است که از حوض رانده شوندگان تمام مسلمانانی هستند که در دین بدعت آورده و دین را تغییر داده و گناهکار بوده‌اند، و در روایتی که از آنان با لفظ «اصحابی» یا «اصیحابی» یاد شده نیز مشکلی ایجاد نمی‌کند چرا که اصولاً به تمام کسانی که بر دین رسول خدا باشند می‌توان گفت «اصحاب آن حضرت» همانطور که به تمام شافعی مذهبان می‌توان گفت «اصحاب امام شافعی» و همینطور است، حنفی و مالکی و...... وعلم عند الله تعالی

در پایان این بحث:

---

۱- چنانکه می‌دانیم، در آیه: ﴿ثُمَّ لَنَنزِعَنَّ مِن كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمۡ أَشَدُّ عَلَى ٱلرَّحۡمَٰنِ عِتِيّٗا ٦٩﴾ [مریم: ٦٩] منظور از «شیعه» معنی اصطلاحی آن نیست.

«عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ، أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ اسْتَعْمَلَ أَبَا بَكْرٍ عَلَى الْحَجِّ، ثُمَّ وَجَّهَ بِبَرَاءَةَ مَعَ عَلِيٍّ، فَقَالَ: أَبُو بَكْرٍ: يَا رَسُولَ اللَّهِ وَجَدْتَ عَلَيَّ فِي شَيْءٍ: لا، أَنْتَ صَاحِبِي فِي الْغَارِ وَعَلَى الْحَوْضِ. قلت روى له الترمذي حديثا غير هذا أطول منه وفى هذا زيادة رواه البزار ورجاله رجال الصحيح»[1]

یعنی: (از ابن عباس روایت شده که فرمود: «رسول الله ﷺ ابوبکر را امیر کاروان حجاج قرار داد، هنگامی‌که حرکت کرد همراه او علی را با سوره برائت گسیل فرمودند، پس ابوبکر وگفت: یا رسول الله! مگر در من چیزی دیده‌ای؟ ایشان فرمودند: خیر، تو در غار همراه من بودی و سر حوض هم همراه من خواهی بود» هیثمی می‌افزاید: ترمذی حدیثی غیر ز این حدیث و طولانی تر از این نقل کرده است و در این حدیث زیاده ای هست و بزار آن را روایت کرده و راویانش راویانی صحیح هستند)

قزوینی بعد از این سخن خود را متوجه قید «لا تحزن» نموده است و ابتدا از فخر رازی نقل کرده که فرموده: «لا تحزن» نهی مطلق است و لازمۀ آن این است که ابوبکر گاهی محزون نشود؛ حال قزوینی گفته: اینکه نهی مطلق است، مسلم است و در دیگر آیات هم هست، آنجا که می‌گوید اموال مردم را به باطل نخورید ولی ابوبکر به آن عمل نکرد و فدک را بالا کشید!!!» اینجا روضه خواند و گذری هم به فدک زد؛ و اگر این سخنان را بخواهد در ملاء عام مطرح کند، حتماً به یک بسته دستمال کاغذی احتیاج پیدا می‌کند که اشک تمساح‌های خود را پاک کند!!؛ البته علما کتب بسیاری در این باره نوشته‌اند و جواب کافی گفته‌اند و لازم نیست که ما نیز در این کتاب که موضوعش چیز دیگری است، به آن بپردازیم! البته لازم به ذکر است که مصداق اصلی کسانی که اموال مردم را به باطل می‌خورند، آخوندهای خمس بگیر هستند که شکمشان را از پول مردم بیچاره و از همه جا بی‌خبر پر کرده‌اند و خدا می‌داند که روز قیامت با چه رویی می‌خواهند جلو الله متعال بایستند!

سپس قزوینی، آیه‌ای آورده مبنی بر اینکه: مؤمنان بدون اجازه وارد خانه دیگران نشوید؛ بعد او دوباره روی منبره رفته و روضه خوانی را شروع کرده و گفته: پس چرا

---

۱- مجمع الزوائد ومنبع الفوائد ج۹ ص۳۴ ح۱۴۳۳۸، هیثمی؛ معجم الکبیر للطبرانی ج ۱۱ ص۴۰۰ ح ۱۲۱۲۷

ابوبکر بی‌اجازه وارد خانۀ فاطمه شد و... الی آخر افسانۀ شهادت که به این مورد نیز پاسخ گفته‌اند و لازم نیست، ما نیز به آن بپردازیم.[1]

---

۱- یکی از مهمترین دلایلی که ثابت می‌کند؛ افسانۀ شهادت، باطل اندر باطل است، ازدواج سیدنا عمر با سیده ام کلثوم دخترفاطمه است، که ما در کتابی تحت عنوان «به روشنی آفتاب» مفصلاً آن را بررسی کرده و به شبهات پاسخ گفته‌ایم.

## پیرامون «لا تحزن»

**قزوینی: نهی پیامبر ﷺ از حزن، ابوبکر را آرام نکرد**

از خود آیه غار نیز نقض سخن فخررازی ثابت می‌شود؛ چرا که رسول خدا چندین بار ابوبکر را از حزن و اندوه نهی کرد؛ اما او با بی‌اعتنائی به فرمان پیامبر خدا، به کرّات مرتکب آن شد.

طبق قواعد زبان عربی، استفاده از فعل مضارع به جای فعل ماضی، دلالت بر تکرار و دوام آن فعل می‌کند؛ یعنی آن کار چندین بار تکرار و مدام انجام می‌شده است.

علامه شوکانی در ذیل آیه ﴿۞سَيَقُولُ ٱلسُّفَهَآءُ مِنَ ٱلنَّاسِ...﴾ [البقرة: ۱٤۲] می‌گوید:

«سیقول» به معنای «قال» است. از فعل مضارع به جای ماضی استفاده کرده است تا دلالت بر دوام و استمرار آن نماید.»

در آیه غار نیز خداوند از فعل مضارع ﴿يَقُولُ﴾ در جمله ﴿إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ لَا تَحۡزَنۡ﴾ به جای فعل ماضی «قال» استفاده است کرده است. و این بدان معنا است که پیامبر خدا ﷺ همواره به ابوبکر می‌گفته که «نترس، خداوند با ماست» و این گفته را مدام تکرار می‌کرده است؛ اما حزن و اندوه جناب خلیفه را پایانی نبود و او با بی‌اعتمادی و عدم اطمینان به تسلاّی پی در پی رسول خدا، بر حزن و اندوه خود می‌افزود؛ تا جائی که از ترس گرفتار شدن به دست مشرکان قریش، اشک‌های خلیفه سیل‌آسا برگونه‌هایش جاری می‌شد.

علامه رشید رضا، تفسیر پرداز معاصر سنی در ذیل آیه غار می‌نویسد:

وَقَدْ عَبَّرَ عَنِ الْمَاضِي بِصِيغَةِ الإِسْتِقْبَالِ (يَقُولُ) لِلدَّلَالَةِ عَلَى التَّكْرَارِ الْمُسْتَفَادِ مِنْ بَعْضِ الرِّوَايَاتِ.

خداوند از فعل ماضی (قال) با صیغه مضارع (یقول) استفاده کرده است، تا دلالت بر تکرار (حزن و اندوه ابوبکر) نماید که از بعضی از روایات استفاده می‌شود.

**جواب:**

جواب این ادعا را مفصلاً در صفحات آتی خواهیم گفت؛ اما نکته ای که قابل توجه است، آن است که قزوینی خودش با دست خودش خاک بر سر خودش ریخته است! چگونه؟؟

زمانی که قزوینی می‌گوید: «یقول» در این آیه نشان از استمرار دارد باید قبول کند که، مصاحبت حضرت ابوبکر نیز مستمر بوده است و نه تنها مصاحبت بلکه لازم است که «معیت» نیز مستمر باشد و ابوبکر صدیق همیشه صاحب رسول خدا باشد و در بهشت نیز همنشین آنان باشند و همینطور لازم است که همیشه مورد تائید خداوند باشند! آیا شیعه این را می‌پذیرد؟؟؟ مجبور است، نمی‌تواند که نپذیرید.

چنانکه علامه برقعی رحمه الله نیز می‌فرمایند:

«چون معیت و همراهی تأییدی است، و جمله ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ اسمیه است، و جمله اسمیه بر دوام و استمرار دلالت می‌کند، پس ابوبکر صدیق تا ابد مورد تأیید خداوند متعال می‌باشد.»

حال ادامۀ سخنان وی را بخوانیم:

«از برخی روایات نیز استفاده می‌شود که حزن و اندوه چنان بر ابوبکر چیره می‌شده که اشک‌های او را از گونه‌هایش همانند سیل‌آب سرازیر می‌کرده است.

ما به برخی از روایات اهل سنت که موارد حزن و اندوه او را ثابت می‌کند، نقل می‌کنیم:

**دیده شدن سراقة بن مالک و حزن ابوبکر:**

بخاری در صحیح خود به نقل از ابوبکر می‌نویسد:

سراقة بن مالک ما را دنبال کرد، گفتم: ای رسول خدا به دنبال ما آمدند، فرمود: نترس که خداوند با ما است.[1]

**با شنیده شدن صدای مشرکان، وحشت و نگرانی بر ابوبکر چیره شد:**

---

۱- این ترجمه بلکه تحریف قزوینی که «حزن» را به «ترس معنا نموده، عجیب نیست چه بسا کسانی چون باقر شریف قرشی شیعی تا به این حد جرات پیدا کرده‌اند که بنویسند: «و فزع أبوبکر وقال للنبي ﷺ: «لو نظروا الي أقدامهم لرأونا»، وهدأ النبي ﷺ روعه، وقال له: «لاتخف ان الله معنا»» (حیاة المحرر الاعظم الرسول الاکرم ج۲ ص ۲۱-۲۲، باقر شریف قرشی؛ مهر امیر المؤمنین)

ابوبکر هیثمی و محمد بن علی شوکانی می‌نویسند: قریشیان به غاری که رسول خداﷺ و ابوبکر در آن بودند، رسیدند؛ تا جائی که به بالای کوه ثور رسیدند و رسول خدا صدای آن‌ها را شنید، در این هنگام ابوبکر ترسید و بیم و ترس به او روی آورد، رسول خدا به او فرمود: نترس که خداوند با ما است.[1]

و ابن حجر عسقلانی می‌نویسد: مشرکان به کوهی که رسول خدا در آن بود، رسیدند؛ تا جائی که بر بالای کوه بالا آمدند، ابوبکر صدای مشرکان را شنید، پس غم و ترس به ابوبکر روی آورد، در این هنگام رسول خداﷺ فرمود: نترس که خداوند با ما است.[2]

### نزدیک شدن مشرکین به غار و حزن ابوبکر:

با نزدیک شدن ابوبکر، نگرانی ابوبکر شدیدتر؛ تا جائی که شروع کرد به گریه کردن: «فلما طلب المشرکون الأثر وقربوا بکی أبو بکر خوفاً علی رسول اللهﷺ فقال علیه السلام: (لا تحزن أن الله معنا)».[3]

### رسیدن مشرکین به در غار و حزن شدید ابوبکر:

محمد بن اسحاق فاکهی می‌نویسد: تعدادی از مشرکان قریش به دنبال آن حضرت گشتند، پس قیافه‌شناسی را پیدا کرده و اثر پای آن حضرت را دنبال کردند، تا این که به غاری رسیدند که رسول خداﷺ و ابوبکر در آن بودند. رسول خداﷺ فرمود: چشمان

---

۱- این روایت به سه علت مردود است،اول به خاطر وجود راوی مجهول الحالی به نام: «محمد بن عمرو بن خالد» و دوم به خاطر وجود «ابن لهیعة» که ضعیف الحدیث است. و علت سوم آنکه این روایت مرسل است و سند آن به عروة بن زبیر ختم می‌شود و او از تابعین است و در اوایل خلافت سیدنا عثمان به دنیا آمده است!

۲- این قول نیز ماخوذ از روایت «عروة» است که در مورد سندش صحبت شد.

۳- سند ندارد.

آن‌ها بر روی ما بسته است، ابوبکر بسیار غمگین بود، پس رسول خداﷺ به او گفت: نترس که خداوند با ما است.[1]

و عاصمی مکی می‌نویسد: مشرکان آن حضرت را دنبال کردند، تا این که به در غار رسیدند، قیافه شناس گفت: به خدا سوگند، کسی که شما به دنبال او هستید، از این غار نگذشته است، در این هنگام ابوبکر ترسید، پس رسول خداﷺ به او گفت: نترس که خداوند با ما است.[2]

و ابن عساکر، سیوطی و متقی هندی می‌نویسند: از ابن عباس نقل شده است که: کسانی که رسول خدا و ابوبکر را دنبال می‌کردند، از کوه بالا رفتند، چیزی نمانده بود که وارد غار شوند، ابوبکر گفت: رسیدند، رسول خدا ﷺ فرمود: ای ابوبکر! نترس که خداوند با ما است[3].

**گفتگوی مشرکین در باره لانه عنکبوت و حزن ابوبکر:**

ابوبکر مروزی در مسند ابوبکر می‌نویسد: قریش رسول خدا ﷺ را دنبال کردند، وقتی دیدند که عنکبوت بر در غار لانه کرده است، گفتند: هیچ کس وارد آن نشده است، در این هنگام رسول خدا نماز می‌خواند و ابوبکر مراقب بود؛ پس ابوبکر به رسول خدا فرمود: پدر و مادرم به فدای تو، قوم تو به دنبالت هستند، به خدا سوگند من به خاطر ترس از جانم گریه نمی‌کنم، بلکه از این می‌ترسم که ضرری به تو برسانند. رسول خدا فرمود: نترس که خداوند با ما است[4].

**اگر مشرکین زیر پایشان را نگاه کنند، ما را خواهند دید:**

---

۱- در سند این روایت «کلبی» وجود دارد که نه تنها کذاب و جعال و رافضی است بلکه، ابوعمرو در مورد او می‌گوید: «اشهد ان کلبی کافر» و علاوه بر آن در سندش ابو صالح (باذام الکوفی، صاحب الکلبی) وجود دارد که او نیز کذاب است.

۲- بی‌سند است.

۳- در این روایت نیز «ابوبکر الهذلی» وجود دارد که، ضعیف الحدیث است و بعضی او را ترک کرده و تکذیب نموده‌اند.

۴- آلبانی این روایت را به دو علت ضعیف می‌داند... نگا: سلسلة الأحاديث الضعيفة والموضوعة ج۳ ص۲۶۱

و هنگامی که مشرکین به بالای غار رفتند، بازهم ابوبکر ترسید که مبادا زیر پایشان را نگاه کرده و آنان را ببینند. بخاری در صحیح خود می‌نویسد: از ابوبکر نقل شده است که من به رسول خدا در آن زمان که در غار بودم گفتم: اگر یکی از آن‌ها زیر پاهایش را نگاه کند، ما را خواهد دید، آن حضرت فرمود: چه خیال می‌کنی در باره دو نفری که نفر سوم آن‌ها خدا است.

این روایت نشان می‌دهد که رسول خدا فقط به گفتن جمله ﴿لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ اکتفا نکرده است؛ بلکه با جملات گوناگون سعی در تسکین خاطر او داشته است؛ چنانچه طبری در تفسیرش جملات دیگری را نیز به آن می‌افزاید: در هنگام که رسول خدا به همراهش گفت: نترس. و این بدان جهت بود که ابوبکر ترسیده بود، تعقیب کنندگان جای آن را پیدا کنند؛ پس ابوبکر ناشکیبائی کرد، رسول خدا ﷺ فرمود: نترس که خداوند با ما است، او یاور ما است؛ پس مشرکان جای ما را پیدا نمی‌کنند و دستشان به ما نخواهد رسید[1].

این جملات به هر غمگینی گفته می‌شد؛ آن‌هم از زبان پیامبر خدا، حزنش پایان می‌یافت و قلبش آرام می‌گرفت؛ اما چرا حزن و اندوه ابوبکر پایانی نداشت؟

**ترس از لانه حشراتی که در غار وجود داشت و گریه شدید ابوبکر:**

سمرقندی در تفسیر خود، ذهبی در تاریخ الإسلام، سیوطی در جامع الأحادیث و الدر المنثور و آلوسی در روح المعانی می‌نویسند: در غار سوراخی‌های وجود داشت که در آن مارها و افعی‌ها زندگی می‌کردند، ابوبکر ترسید که از این سوراخ‌ها چیزی خارج شود و رسول خدا ﷺ را اذیت کند، ابوبکر پای خود را بر سوراخ‌ها گذاشت، مارها و افعی‌ها به پای ابوبکر ضربه زده و او را نیش می‌زدند، اشک ابوبکر بر گونه‌های جاری بود و رسول خدا می‌گفت: ای ابوبکر نترس که خداوند با ما است.

طبق این روایات حزن ابوبکر با دیدن تعقیب کنندگان آغاز و تا رفتن آن‌ها ادامه داشته است و تسلای رسول خدا و یادآوری این که خداوند با ماست، نگران نباش، برای او سودی نداشته و وی با بی‌توجهی و بی‌اعتمادی به سخن پیامبر خدا، بر حزن خود می‌افزود تا جائی که بر اثر اشک ریختن، اشکش بر گونه‌هایش جاری شد!!

**جواب:**

---

۱- بی‌سند

قزوینی نمی‌داند که رسول خداﷺ، نعوذ بالله و نعوذ بالله، رُبات نبوده‌اند که دم به دقیقه بگویند: ابوبکر نگران نباش، که خدا با ماست! ابوبکر نگران نباش، نگران نباش و... مگر می‌شود، مشرکین نزدیک شوند، به ابوبکر بگوید: نگران نباش، مشرکین به در غار برسند و باز همین حرف را تکرار کند و بعد مشرکین در مورد تار عنکبوت صحبت کنند و باز نبی اکرم سخن خویش را تکرار کند و هنوز چند ثانیه یا چند دقیقه ای نگذشته، نبی اکرم دوباره سخنش را تکرار کند؛ این سخنان و این برداشت از اقوال و روایات، به جز به سُخره گرفتن حضرت نبی اکرمﷺ چیز دیگری نیست.

حال ممکن است که شیعیان بگویند: این روایات و اقوال خود شماست و ما چیزی به غیر از آن نقل نکرده ایم؛ می‌گوئیم: هیچ عالمی از اهل سنت نگفته است که نبی اکرم در آن مسیر هر چند دقیقه یک بار این سخن را تکرار کرده است، بلکه هر کدام از آن‌ها یک یا دو موضع را محل صدور جملهٔ ﴿لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ می‌دانند و البته لازم به ذکر است که اکثر روایاتی که نقل کرده است، ضعیف هستند که در پاورقی به ضعف آنان اشاره شده است!

مثال استدلال شیعیان به این می‌ماند:

«جسد مرد ۶۰ ساله ای پیدا شده و مأمورین پلیس که جسد را یافته‌اند، آن را به پزشکی قانونی تحویل دادند؛ پزشکان مذکور بعد از بررسی، متوجه می‌شوند که متوفی **در طول عمر خود یک بار تیر خورده است**، اما دقیقاً کی تیر خورده؟ معلوم نیست، پس به این منظور، یکی از شاگردان قزوینی را مأمور کرده تا نزد خانواده و دوستان شخص متوفی به منظور تحقیق برود، تا بفهمد که وی در چه زمانی تیر خورده است؛ مأمور به نزد آشنایان متوفی آمده و ابتدا از همسر او می‌پرسد که در چه زمانی وی گلوله خورده است؟ همسر می‌گوید: «زمانی که ۵۰ ساله بود، یک جانی به او شلیک کرد» بعد همین سوال را از برادر متوفی می‌پرسد، وی پاسخ می‌دهد: «در ۴۰ سالگی در یک درگیری تیر خورده است» حال از دوست متوفی می‌پرسد و وی می‌گوید: «از فلانی شنیدم که او در ۴۵ سالگی در یک ماموریت تیر خورده است»

حال مأمور که از شاگردان قزوینی نیز می‌باشد، از این تحقیقات این نتیجه را می‌گیرد که: «آن متوفی نه تنها یک بار بلکه سه بار تیر خورده است!!» پر واضح است که متوفی فقط یک بار به وسیلهٔ گلوله مضروب شده و اشخاصی که زمان گلوله خوردن را سال‌های مختلفی عنوان کرده‌اند، یا اعتماد به حافظه کرده‌اند و حافظهٔ

خوبی نداشته‌اند و یا منبعی که این اطلاعات را از آن گرفته‌اند، منبع موثقی نبوده است»

چند نکتۀ مهم:

۱- بعضی از متونی که قزوینی نقل کرده صرفاً برداشت علما از روایات بوده است، که برداشت علما بدون ذکر دلیل نمی‌تواند حجت باشد.

۲- در تمامی متونی که قزوینی نقل کرده است، نبی اکرم بعد از اینکه فرموده‌اند: ﴿لَا تَحۡزَنۡ﴾ بلافاصله فرموده‌اند ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ و اگر بپذیریم که ابوبکر دم به دقیقه نگران می‌شده و پیامبر می‌فرموده: نگران نباش.. این را هم باید بپذیریم که معیت خاص خداوند نیز مستمر بوده است و این اقرار به فضیلتی است که شیعیان را خوش نمی‌آید.

۳- در بین اقوالی که وی نقل کرده، آمده بود که حزن ابوبکر صدیق به خاطر نبی اکرم بود و نه برای خودش؛ حال سؤال این است که: «آیا شیعیان این سخن را قبول دارند؟ و می‌پذیرند یا ﴿نُؤۡمِنُ بِبَعۡضٖ وَنَكۡفُرُ بِبَعۡضٖ﴾ هستند؟»

اما اینکه قزوینی گفته است: «این جملات به هر غمگینی گفته می‌شد؛ آن‌هم از زبان پیامبر خدا، حزنش پایان می‌یافت و قلبش آرام می‌گرفت؛ اما چرا حزن و اندوه ابوبکر پایانی نداشت؟»

**جواب:**

می‌دانیم که خداوند اجل مقام‌ها است و نبی اکرم با آن همه بزرگواری غیر قابل قیاس با آن مقام است، و از آنطرف می‌دانیم که مقام نبی اکرم ﷺ اجل است نسبت به مقام تمام انسان‌ها از ابتدای خلقت تا انتهای آن و می‌دانیم که مقام ابوبکر صدیق غیر قابل قیاس است با حضرت خیر البشر ﷺ، با این تعاریف می‌بینیم، آن ذاتی که اجل مقام‌هاست به کسی که خبر البشر است، بارها بار می‌گوید: ﴿لَا تَحۡزَنۡ﴾ و حضرت خیر البشر باز هم محزون می‌شوند.

۱- ﴿وَلَا يَحۡزُنكَ ٱلَّذِينَ يُسَٰرِعُونَ فِي ٱلۡكُفۡرِۚ إِنَّهُمۡ لَن يَضُرُّواْ ٱللَّهَ شَيۡـٔٗاۗ﴾ [آل عمران: ۱۷۶] یعنی: «غمگین نباش ای پیغمبر به اشخاصی که می‌شتابند به راه کفر هرگز آنان بخدا زیان نرسانند.»

۲- ﴿فَلَا يَحۡزُنكَ قَوۡلُهُمۡۘ إِنَّا نَعۡلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعۡلِنُونَ ٧٦﴾ [يس: ٧٦] یعنی: «پس گفتار آن‌ها تو را غمگین نسازد، که ما دانیم آنچه را که پنهان می‌کنند و آنچه را که آشکار می‌کنند.»

۳- ﴿قَدۡ نَعۡلَمُ إِنَّهُۥ لَيَحۡزُنُكَ ٱلَّذِي يَقُولُونَۖ فَإِنَّهُمۡ لَا يُكَذِّبُونَكَ وَلَٰكِنَّ ٱلظَّٰلِمِينَ بِـَٔايَٰتِ ٱللَّهِ يَجۡحَدُونَ ٣٣﴾ [الأنعام: ٣٣] یعنی: «می‌دانیم که گفتار انکار ورزان تو را اندوهگین می‌کند، ولی در واقع تو را دروغ پرداز نمی‌شمارند، بلکه این ستمگران آیات خدا را دانسته انکار می‌کنند.»».

۴- ﴿فَلَا تَذۡهَبۡ نَفۡسُكَ عَلَيۡهِمۡ حَسَرَٰتٍۚ إِنَّ ٱللَّهَ عَلِيمُۢ بِمَا يَصۡنَعُونَ ٨﴾ [فاطر: ٨] یعنی: «پس خود را با غم و غصه آنان هلاک مکن. خدا بس آگاه از کارهائی است که می‌کنند.»

۵- ﴿وَٱصۡبِرۡ وَمَا صَبۡرُكَ إِلَّا بِٱللَّهِۚ وَلَا تَحۡزَنۡ عَلَيۡهِمۡ وَلَا تَكُ فِي ضَيۡقٖ مِّمَّا يَمۡكُرُونَ ١٢٧﴾ [النحل: ١٢٧] یعنی: «صبور و بردبار باشید چه صبر و تحمل شما برای خدا است و نسبت بمردم ناسپاس و اعمال منافقین دلتنگ و غمگین مباش و از مکر و حیله آن‌ها خود را رنج مده»

۶- ﴿وَمَن كَفَرَ فَلَا يَحۡزُنكَ كُفۡرُهُۥٓۚ﴾ [لقمان: ٢٣] یعنی: «هر کس کفر ورزد نباید کفر او تو را غمگین گرداند».

۷- ﴿۞يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ لَا يَحۡزُنكَ ٱلَّذِينَ يُسَٰرِعُونَ فِي ٱلۡكُفۡرِ مِنَ ٱلَّذِينَ قَالُوٓاْ ءَامَنَّا بِأَفۡوَٰهِهِمۡ وَلَمۡ تُؤۡمِن قُلُوبُهُمۡۛ﴾ [المائدة: ٤١] یعنی: «ای پیامبر غمگین از آن مباش که گروهی از آنان که بر زبان اظهار ایمان کنند و به دل ایمان نیاورند و براه کفر می‌شتابند»

۸- ﴿وَلَا يَحۡزُنكَ قَوۡلُهُمۡۘ إِنَّ ٱلۡعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًاۚ هُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡعَلِيمُ ٦٥﴾ [یونس: ٦٥] یعنی: «ای رسول ما غم مخور و سخن و طعن منکران خاطرت را غمگین نسازد، هر عزّت و اقتداری مخصوص خدا است او به همه گفتار خلق شنوا و به همه احوال دانا است.»

۹- ﴿لَا تَمُدَّنَّ عَيۡنَيۡكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعۡنَا بِهِۦٓ أَزۡوَٰجٗا مِّنۡهُمۡ وَلَا تَحۡزَنۡ عَلَيۡهِمۡ﴾ [الحجر: ۸۸] یعنی: «دیدگان خویش را به آن چیزهایی که نصیب دسته‌هایی از ایشان کردیم میفکن و بخاطر آنچه آن‌ها دارند غم مخور و به مؤمنان نرم‌خویی کن»

۱۰- ﴿وَلَا تَحۡزَنۡ عَلَيۡهِمۡ وَلَا تَكُن فِي ضَيۡقٖ مِّمَّا يَمۡكُرُونَ ٧٠﴾ [النمل: ۷۰] یعنی: «و بر آنان غم مخور و از آنچه مکر می‌کنند تنگدل مباش»

۱۱- ﴿فَلَعَلَّكَ بَٰخِعٞ نَّفۡسَكَ عَلَىٰٓ ءَاثَٰرِهِمۡ إِن لَّمۡ يُؤۡمِنُواْ بِهَٰذَا ٱلۡحَدِيثِ أَسَفًا ٦﴾ [الکهف: ٦] یعنی: «شاید اگر به این سخن ایمان نیاورند تو جان خود را از اندوه در پیگیری [کار]شان تباه کنی»

بنابر آیاتی که گذشت، الله متعال رسول خدا را بارها بار از محزون شدن، نهی فرموده؛ ولی در نهایت رسول خدا ﷺ، محزون می‌شدند! چنانکه می‌فرماید: «می‌دانیم که گفتار انکار ورزان تو را اندوهگین می‌کند» و همینطور: «پس خود را با غم و غصه آنان هلاک مکن».

شاید سخن خمینی برای ملای شیعی مهم‌تر باشد؛ لهذا قول او را نقل می‌کنیم که می‌گوید: «رسول اکرم برای این غصه می‌خورد. در وحی هم به او گفته است که: مثل اینکه تو خودت را داری به کشتن می‌دهی که این‌ها ایمان نمی‌آورند.»[۱]

حال سؤال این است که: آیا شیعیان همانگونه که نسبت به صدیق اکبر رضی الله عنه، زبان درازی می‌کنند، جرأت می‌کنند نسبت به رسول خدا ﷺ نیز زبان درازی کنند؟

البته موارد اینچنینی در قرآن بسیار است و خوانده‌ایم و می‌دانیم که حضرت موسی علیه السلام با وجود اینکه خضر او را از پرسش نهی کرده بود ﴿فَلَا تَسۡـَٔلۡنِي عَن شَيۡءٍ﴾ ولی باز هم می‌پرسید و می‌پرسید و می‌پرسید!

رسول خدا ﷺ در آیۀ ۱۱۴ سورۀ طه از با عجله خواندن آیات نهی شده بودند.

﴿وَلَا تَعۡجَلۡ بِٱلۡقُرۡءَانِ مِن قَبۡلِ أَن يُقۡضَىٰٓ إِلَيۡكَ وَحۡيُهُۥ﴾ [طه: ١١٤].

یعنی: «و [تو ای رسول] قبل از آنکه وحی قرآن بر تو انجام پذیرد، [بر تکرارش] شتاب مکن»

---

۱- صحیفه امام، ج۱۳، ص: ۲۹۱ _ نشر آثار خمینی

ولی به علت رعایت نکردن یا نسیان و یا هر دلیل دیگر باز در آیۀ ۱۶ سورۀ قیامه خطاب آمد که: ﴿لَا تُحَرِّكۡ بِهِۦ لِسَانَكَ لِتَعۡجَلَ بِهِۦٓ ١٦﴾ [القیامة: ١٦] یعنی: «با شتاب، زبان به خواندن قرآن حرکت مده»

پس اگر به فرض ثابت شود که ابوبکر ده بار نگران شده، آن هم بر جان رسول خدا و رسول خدا نیز، هر بار او را نهی کرده، این نه تنها ذمی را ثابت نمی‌کند بلکه، محبت صادقانۀ صدیق اکبر را نسبت به نبی اکرم ثابت می‌کند!

در ضمن به یاد داشته باشید که شیعه، انبیاء الهی را بالجمله عالم الغیب می‌داند، ولی ابوبکر صدیق چنین علمی نداشته است تا آینده را ببیند و بداند که چه رخ می‌دهد!

## تفاوت بین نهی از امری و وقوع آن

با تفحص در روایات وارد شده در این باره، متوجه شدیم که هیچ روایت صحیح السندی که در آن به محزون شدن، ابوبکر صدیقس اشاره داشته باشد، وجود ندارد، روایات صحیحی که در این باره وارد شده است، صرفاً نهی رسول خدا را نقل کرده‌اند و می‌دانیم، نهی از چیزی به این معنی نیست که، شخص نهی شده، آن عمل را انجام داده است.

نواب محسن الملک[1] (به تبعیت از شیخ الاسلام) می‌فرماید: «ورود نهی بر امری مستلزم وقوع آن امر منهی عنه نیست، ورنه هزارها اعتراضات بر ائمه کرام وارد خواهد شد و شیعه را بجز عصمت ائمه جوابی میسر نخواهد شد، مثلاً در علل الشرائع (که از کتب معتبره‌ی شیعه است) می‌آرد که پیغمبر خدا ﷺ به حضرت علی مرتضی فرمود که: «يا علي، لا تتكلم عند الجماع.. ولا تنظر إلي فرج امرأتك... ولا تجامع امرأتك بشهوة امرأة غيرك»»[2]. یعنی ای علی، بوقت جماع کلام مکن و مبین شرمگاه زن خود را، و

---

۱- از علمای شیعه که به مذهب اهل سنت در آمده و کتابی به نام «آیات بینات» دارد که به فارسی با نام «باقیات الصالحات» ترجمه شده است.

۲- «يَا عَلِيُّ لَا تَتَكَلَّمْ عِنْدَ الْجِمَاعِ كَثِيراً فَإِنَّهُ إِنْ قُضِيَ بَيْنَكُمَا وَلَدٌ لَا يُؤْمَنُ أَنْ يَكُونَ أَخْرَسَ ولَا تَنْظُرْ إِلَى فَرْجِ امْرَأَتِكَ وغُضَّ بَصَرَكَ عِنْدَ الْجِمَاعِ فَإِنَّ النَّظَرَ إِلَى الْفَرْجِ يُورِثُ الْعَمَى يَعْنِي فِي الْوَلَدِ يَا عَلِيُّ لَا تُجَامِعِ امْرَأَتَكَ بِشَهْوَةِ امْرَأَةِ غَيْرِك» علل الشرائع ج۲ ص۵۱۵

صحبت مکن با زن خود بشهوت زن دیگری. در اینجا از شیعه باید پرسید که حضرت علی این کارها که نهی بران وارد شده می‌کرد یا نه؟ اگر گویند نمی‌کرد پس آن قاعده‌ی مخترعه ایشان باطل خواهد شد که در دو نهی مستلزم وقوع منهی عنه هست.»

و در این باره آیات قرآن نیز زیاد هستند، چنانکه خداوند پیامبر خود را از اموری نهی می‌کند و آن نهی‌ها به این معنی نیست که نبی اکرم مرتکب آن اعمال شده است.

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ ٱتَّقِ ٱللَّهَ وَلَا تُطِعِ ٱلۡكَٰفِرِينَ﴾ [الأحزاب: ١] یعنی: «ای پیامبر از خدا بترس و از کافران اطاعت نکن» اگر بخواهیم مانند شیعه رفتار کنیم و نهی را، دال بر واقع شدن عمل بدانیم، باید نتیجه بگیریم که (نعوذ بالله) رسول خدا از کافران اطاعت می‌کرده است!

برای درک بهتر این قضیه که البته بسیار واضح و ساده است، به این مثال توجه کنید:

«فرض کنید، عده‌ای به بانکی حمله کرده و قصد دزدی داشته‌اند، اما پلیس ویژه به موقع خود را رسانده و آن دزدها در بانک گیر افتاده‌اند؛ فرماندۀ گروه ویژه به محض اینکه به محل رسیدند به اعضاء گروه می‌گوید: تیر اندازی نکنید!! و این به آن معنا نیست که قبل از این سخن، مامورین تیراندازی کرده‌اند؛ دقایقی می‌گذرد و یکی از دزدها اسلحه را بر سر یکی از گروگان‌ها گذاشته و به جلوی پنجره می‌آید؛ در این حال، دوباره فرماندۀ گروه می‌گوید: تیر اندازی نکنید!! و باز هم به این معنا نیست که قبل از این نهی، آنان تیراندازی کرده‌اند؛دقایق دیگری می‌گذرد و یکی از دزدها، یکی از گروگان‌ها را می‌کُشد و فرماندۀ گروه، بلافاصله می‌گوید: تیراندازی نکنید، تیراندازی نکنید! و باز هم این به آن معنا نیست که آنان قبل از این نهی تیراندازی کرده‌اند!! و صحنه همینطور به جلو می‌رود و فرمانده چند بار دیگر نیز تذکر می‌دهد که «تیر اندازی نکنید» و باز هم به این معنا نیست که اعضای گروه قبل از این نهی، «تیر اندازی کرده باشند».... فتدبر جداً».

اما حقیقت این است که، حزن نبی رحمة ﷺ که در آیات از آن یاد شده و همچنین حزن ابوبکر صدیق رضی الله عنه (اگر ثابت شود) مذموم نیست، بلکه حزن هردو ممدوح و زیباست؛ حضرت رسول ﷺ به خاطر ایمان نیاوردن مشرکان ناراحت می‌شوند و ابوبکر صدیق نیز ناراحت می‌شوند از اینکه، رسول خدا آسیب ببینند و اسلام ناتمام بماند.

قزوینی که نمیدانم قلبش مانند سنگ است، یا سنگ مانند قلب اوست! بر اشک ریختن ابوبکر خرده می‌گیرد که چرا بعد از نیش مار اشک ریخت!! شما با هو هو کردن یک مداح بر سر منبر سونامی به راه می‌اندازید، اگر خاری در دستتان برود، دکتر و بیمارستان را روی سرتان می‌گذارید، آنوقت بر اشک ریختن غیر اختیاری ابوبکر خرده می‌گیرید؟؟

اگر ابوبکر در غار، درد نیش مار را می‌پذیرد، و انعکاس آن قطرهٔ اشکی است که بر گونهٔ مظهر رسالت می‌چکد و از خواب بیدارش می‌کند، چه جای خُرده است بر آن بزرگوار و یار غار؟

**اگر ابوبکر صاحب بدی بود چرا پیامبر او را از خود دور نکرد؟**

گویند رفیق خوب در سفر شناخته می‌شود و شیعه ادعا می‌کند که ابوبکر در این سفر، مایهٔ آزار نبی مکرمﷺ بود و همراه خوبی نبود، اگر این تعریف صحیح باشد، می‌بایست که رسول خدا بعد از سفر هجرت، ابوبکر را از خود دور کند.

حضرت علی می‌فرماید: «وَ احْذَرْ صَحَابَةَ مَنْ يَفِيلُ رَأْيُهُ ويُنْكَرُ عَمَلُهُ فَإِنَّ الصَّاحِبَ مُعْتَبَرٌ بِصَاحِبِهِ»[1]

یعنی: «و بپرهیز از همصحبتی آن که سست اراده است و عملش نکوهیده، زیرا هر کس را با همنشینش می‌سنجند» (ترجمهٔ آقا میرزایی)

اگر حضرت ابوبکر سست اراده و بد کردار بود، لازم بود که رسول خدا وی را از خود دور کند، ولی می‌بینیم که کاملاً عکس آن اتفاق افتاد، رسول خداﷺ در مدینه در سفرهای کوتاهی که داشتند، ابوبکر صدیق مصاحبشان بود، به هنگام دعوت ابوبکر صدیق همراهشان بود، در ابتدای هجرت با دختر ابوبکر یعنی «ام المؤمنین عائشه» ازدواج کردند، در جنگ بدر، رسول خدا ابوبکر را از خود جدا نکردند، ایشان را امیر حجاج قرار دادند و.... این مصاحبت و این همراهی تا به آنجا مستمر بود که ارادهٔ خداوند بر آن قرار گرفت که قبر آن دو بزرگوار نیز کنار هم و با فاصلهٔ نیم متری قرار بگیرد. وَسُبْحَانَ اللهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

---

۱- نامهٔ ۶۹ نهج البلاغة در بعضی نُسَخ، شمارهٔ نامه ۶۸ است (مانند شرح ابن میثم)،

اما اگر ابوبکر بد بود، اگر ترسو و بد عمل بود؛ چرا رسول خدا او را از خود دور نکرد؟؟ نکند شیعه می‌خواهد بگوید، در مدینه هم ابوبکر خود را در مسیر رسول خدا قرار می‌داد و رسول خدا به اجبار او را با خود همراه می‌کرد؟!!! لابُد با دختر ابوبکر هم به اجبار ازدواج کرده، یا به اجبار او را امیر الحاج قرار داده و احیاناً جبراً ابوبکر را امام جماعت در نماز قرار دادند؟!!

نزدیکترین دوست حضرت نبی اکرم ﷺ، از دوران کودکی تا زمانی که از دنیا رفتند، ابوبکر صدیق بود، اما شیعه نه تنها ابوبکر را مرتد می‌داند بلکه تمام اصحاب را (به استثنای ۳ نفر) [1] کافر و مرتد می‌داند؛ در این حالت چگونه می‌توانیم امیدوار باشیم که ما که تابعان دین محمد هستیم بر حق باشیم در صورتی که شاگردان مستقیم رسول خدا را رفوزه و مرتد می‌دانیم؟؟!

کلینی می‌نویسد: «قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ‌؈ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ انْظُرُوا مَنْ تُحَادِثُونَ فَإِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَحَدٍ يَنْزِلُ بِهِ الْمَوْتُ إِلَّا مُثِّلَ لَهُ أَصْحَابُهُ إِلَى اللَّهِ إِنْ كَانُوا خِيَاراً فَخِيَاراً وإِنْ كَانُوا شِرَاراً فَشِرَاراً ولَيْسَ أَحَدٌ يَمُوتُ إِلَّا تَمَثَّلْتُ لَهُ عِنْدَ مَوْتِهِ». [2]

یعنی: «امیر مؤمنان‌؈ فرمود: که رسول خدا ﷺ فرمود: «بنگرید با چه کسی همسخن می‌شوید؟ زیرا مرگ سوی کسی نمی‌آید، مگر آنکه [حقیقت و باطن ]

---

۱- آیت‌الله العظمی محمد وحیدی در کتاب «احقاق عقائد الشیعه» می‌گوید: «إنّ حديث ارتداد الناس بعد النبي ﷺ من الأحاديث المعتبرة المتواترة، ووجهه أنّ إنكار ضروري الدين والمذهب يوجب الارتداد، فلما كانت الإمامة والخلافة أصلاً من أصول الدين، ومما آتاه الرسول الأكرم ﷺ بالقطع فمن ردّ على الرسول الأكرم ﷺ وأنكر ما جاء به يكون مرتداً بإجماع المسلمين. وهذا معنى ارتداد الناس بعد الرسول ﷺ إلا الثلاثة المذكورة (سلمان وأبوذر والمقداد)» (إحقاق عقائد الشيعة، ص ۱۰۸؛ تحقيق الشيخ هاشم الصالحي، نشر محمد الوفائي؛ ط۱)

«حدیث ارتداد مردم بعد از مرگ پیامبر از جمله احادیث معتبر متواتر است، و انکارضروریات دین و مذهب موجب ارتداد است، و چون خلافت و امامت اصلی از اصول دین است و از جمله مسائلی است که پیامبر اکرم آن را از جانب خداوند آورده است و هر کسی آنچه را که پیامبر آورده انکار نماید بر مبنای اجماع مسلمانان مرتد می‌گردد و منظور از ارتداد مردم به جز سه نفر مذکور (سلمان، ابوذر، مقداد) بعد از پیامبر یعنی عدم پذیرش امامت و خلافت علی می‌باشد.»

۲- الكافي، ج۲، ص: ۶۳۸؛ط – الإسلامية؛ وسائل الشيعة، ج۱۲، ص: ۲۳

اصحابش در طریق سلوک الی اللّه به او نمایانده می‌شوند، اگر نیک باشند، [او نیز] نیک شمرده می‌شود و اگر بد باشند، [او نیز] بد شمرده می‌شود، و هیچ کس نمی‌میرد مگر آنکه به هنگام مرگش حقیقت یارانش به او نمایانده می‌شود».

این حدیث را محمد تقی مجلسی «قوی» خوانده است و می‌نویسد: «و في القوي عن أمير المؤمنين عليه السلام قال: قال رسول اللهﷺ انظروا من تحادثون فإنه.....»[1]

حال اگر ابوبکر صدیق و دیگر اصحاب پیامبر بد باشند، باید که طبق این حدیث نعوذ بالله و نعوذ بالله رسول خدا نیز بد باشد!! و این‌ها همه تهمت‌هایی است که شیعه به پیامبر اسلام می‌زند و بر دین عظیم و پیامبر کریمش طعنه وارد می‌کند، چرا که اگر اطرافیان پیامبر بد بودند، باید که از آنان دور می‌شد نه اینکه روز به روز آنان را به خود نزدیکتر کند، چرا که:

شمارند اهـل دل ایـن نکتـه را راسـت | که کج با کج گرایـد راسـت بـا راسـت[2]

در کتب شیعه آمده است که رسول خدا ابوذر را چنین موعظه فرمود: «يَا أَبَا ذَرٍّ لَا تُصَاحِبْ إِلَّا مُؤْمِنا»[3] یعنی: «ای اباذر به جز با مؤمن رفیق (و صاحب) مشو» و چنانکه گفته‌اند «صاحبه» در آیهٔ غار به معنای رفاقت است؛ ابو الفتوح رازی در تفسیر آیهٔ غار می‌گوید: «﴿إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ﴾ آنگه می‌گفت صاحبش را- یعنی ابوبکر را- و صاحب رفیق است این جا»[4]

### آیا حزن ابوبکر، برای رسول خدا بود؟

قزوینی می‌نویسد: برخی از مفسران و دانشمندان سنی ادعا کرده‌اند که حزن ابوبکر نه برای خودش؛ بلکه به خاطر رسول خداﷺ بوده است؛ چرا که اگر رسول خدا به دست مشرکان می‌افتاد، آینده اسلام به خطر می‌افتاد.

بغوی در تفسیر خود می‌نویسد:

---

۱- روضة المتقین فی شرح من لا یحضره الفقیه، ج۱۲، ص: ۱۴ _قم،ط۲

۲- عبد الرحمن جامی

۳- وسائل الشیعة، ج۲۴، ص: ۲۷۴، حر عاملی _قم؛الأمالي للطوسی، متن، ص: ۵۳۵ _قم؛ بحار الأنوار ج۷۴، ص: ۸۴

۴- روض الجنان و روح الجنان فی تفسیرالقرآن (فارسی)، ج۹، ص: ۲۵۱ _مشهد

حزن ابوبکر به خاطر ترسیدن او نبوده است؛ بلکه به این خاطر بوده که دلش به حال رسول خدا می‌سوخته، ابوبکر می‌گفت: اگر من کشته شوم، یک نفر هستم؛ ولی اگر شما کشته شوید، تمام امت هلاک می‌شوند.

واحدی نیشابوری می‌گوید:

«قال المفسرون: کان حزن أبي بکر شفقةً علي رسول الله وخوفاً أن یطلع علیه».

حزن و اندوه ابوبکر به خاطر دلسوزی بر پیامبر بود. او می‌ترسید که مشرکان جایگاه پیامبر را بیابند.

قرطبی و ابن عربی، ادعا می‌کنند که چون پیامبر در آن زمان از ضرر مشرکان مصون نبودند؛ از این رو ابوبکر برای آن حضرت نگران بود نه برای جان خودش: ابن عربی: اندوه ابوبکر به خاطر تردید و سرگردانی نبوده است؛ بلکه به خاطر ترس بر پیامبر بوده است که مبادا ضرری به آن حضرت برسد؛ زیرا رسول خدا در آن زمان از ضرر در امان نبود.

قرطبی: «إن حزن الصدیق إنما کان خوفا علی النبيﷺ أن یصل إلیه ضرر ولم یکن النبيﷺ في ذلك الوقت معصوما وإنما نزل علیه والله یعصمك من الناس بالمدینة».

یعنی: حزن ابوبکر به خاطر ترسیدن برای رسول خدا بوده است که مبادا ضرری به آن حضرت برسد، رسول خدا در آن زمان از ضرر در امان نبوده و خداوند آیه «والله یعصمک من الناس؛ خداوند تو را از (خطرات احتمالی) مردم، نگاه می‌دارد» در مدینه نازل شد.»

دیگر مفسران اهل سنت از جمله ابوعبد الرحمن سلمی، ابن عادل حنبلی، فخررازی، شیخ زکریاء نیسابوری، سمرقندی و... ادعا کرده‌اند که حزن ابوبکر برای رسول خدا بوده است.

اولا: هنگامی سخن از انزال سکینه بر رسول خدا می‌شود، برخی از بزرگان سنی اصرار می‌کنند که پیامبر خدا همواره در سکینه و آرامش است و نیاز به نزول دوباره آن از جانب خداوند نیست؛ ولی در این جا که سخن از اندوه و حزن ابوبکر می‌شود، ادعا می‌کنند که چون پیامبر خدا مصون از ضرر مشرکان نبود، ابوبکر برای او نگران شد!!!

اگر پیامبر خدا، همواره در سکینه و آرامش به سر می‌برد و این سکون و آرامش به خاطر وعده خدا بر حفظ او از خطرهاست؛ پس در این صورت معنا ندارد که ابوبکر برای او محزون شود؛ مگر این که نسبت به وعده الهی مشکوک باشد؛

**جواب:**

این ایراد از چند جهت قابل نقد است:

۱- چنانکه در آینده توضیح خواهیم داد، نزول سکینه مربوط به زمان نزول آیه یعنی «جنگ تبوک» است پس دیوار شما از شالوده خراب است!

۲- چنانکه قبلاً گفتیم، نهی از چیزی، دال بر انجام آن عمل از طرف منهی عنه نیست.

۳- چنانکه قبلاً گفتیم، خداوند بارها بار رسول خود را از محزون شدن، نهی نموده است، آیا شیعه در این باره این نتیجه را می‌گیرد که رسول خدا به خداوند متعال ایمان نداشته و امر خداوند را نادیده گرفته و همیشه محزون بوده که خداوند پیاپی او را نهی می‌نموده است؟

۴- محض اطلاع: چنانکه در دیگر آیات نیز آمده است، خداوند بر مؤمنان سکینه نازل کرده است، مثلاً در ماجرای جنگ حنین چنین آمده است: ﴿ثُمَّ أَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ وَعَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ [التوبة: ٢٦]. ولی این سکینه هیچگاه به این معنا نیست که بعد از نزولش، دیگر هیچ مسلمانی زخمی یا کشته نشد.

۵- چنانکه می‌دانیم حضرت رسول ﷺ در مواضع مختلف زخمی می‌شدند، به عنوان نمونه، غزوۀ اُحُد که دندان مبارک آن حضرت شکست! حال، آیا شیعه می‌خواهد بگوید که در آن لحظه سکینۀ خداوند[1] همراه آن حضرت نبود؟؟ اصولاً سکینه به معنای آرامش است نه به معنای حفظ از هر بلا و مصیبتی و تا به حال احدی سکینه را به معنای محافظت نگرفته است، الا همین قزوینی که پیشتاز در عرصۀ کشف و اختراع است!

حال بخوانیم ادامۀ ایرادات قزوینی را:

ثانیاً: دانشمندان سنی برای ادعای خودشان هیچ دلیلی ارائه نکرده‌اند؛ بلکه دلیل بر خلاف آن وجود دارد؛ چرا که اگر ابوبکر فقط بر جان رسول خدا ترسیده بود، رسول

---

۱- گر سکینه به معنای محافظت از بلا باشد!

خدا می‌فرمود: «لا تحزن ان الله معي»؛ تو نگران من نباش که خدا با من است» نه این که به صورت جمع بفرماید: ﴿لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾؛

**جواب:**

ساده ترین نتیجه ای که می‌شود از سخن شما گرفت این است که: ابوبکر صدیق، بر جان هردو محزون بوده است چرا که اگر فقط بر جان خودش محزون بود، باید رسول خدا خطاب به وی می‌فرمود: «لا تحزن ان الله معك» و شاهدیم که چنین نشده است. و جالب اینجاست که قزوینی با این سخنش، سخن دیگرش را نقض می‌کند که گفته است، معیت خداوند با ابوبکر، معیت عامه است و معیت خداوند با نبی اکرم معیت خاصه؛ ولی حال می‌گوید، چون ابوبکر بر جان خود محزون بود رسول خدا فرمودند: ای ابوبکر نگران مباش که خداوند با من و تو است؛ و اگر این معیت برای ابوبکر، همان معیت عامه باشد، مگر می‌شود حزنی را برطرف کند و مگر می‌شود کسی را اینگونه دلداری داد؟

مانند این است که در جنگی شرکت کنیم، یکی از سربازان نگران شود، فرمانده خطاب به وی بگوید: ای سرباز نگران نباش، زیرا من مسلح به تفنگ ژسه هستم و تو هم مسلح به تفنگ پلاستیکی! پس نگران نباش زیرا دشمن فقط تفنگ پلاستیکی دارد، همان تفنگی که تو هم داری!!!!!

آیا این سخن می‌تواند برای کسی اطمینان بخش باشد؟؟ وآیا شایسته است که رسول خدا چنین سخن ناموزونی بسُراید؟؟ حاشا و کلّا

ادامهٔ ایراد قزوینی:

«ثالثا: حتی اگر بپذیریم که نگرانی ابوبکر برای رسول خدا بوده است، بازهم فضیلت و منقبتی را برای او ثابت نمی‌کند؛ چون در همان بار نخست رسول خدا به وی یادآوری کرد که خداوند با ماست و او را از حزن و اندوه منع کرد؛ اما ابوبکر به این سخن پیامبر خدا اطمینان نکرد و بر نگرانی خود ادامه داد. این عدم اطمینان به سخن رسول خدا، اگر نقیصه بزرگی برای وی محسوب نشود، فضیلتی را برای وی به ارمغان نخواهد آورد.

شیخ طوسی رضوان الله تعالی علیه در این باره می‌فرماید:

«اگر «لاتحزن» مذمتی را برای ابوبکر دربر نداشته باشد، بیان کننده مدح و ستایشی هم نیست؛ بلکه صرفا نهی از ترس است.»

همان طور که قرآن کریم صراحت دارد، یاد خداوند مایه آرامش دل‌ها است:

﴿أَلَا بِذِكۡرِ ٱللَّهِ تَطۡمَئِنُّ ٱلۡقُلُوبُ ۝٢٨﴾ [الرعد: ۲۸].

اما چرا با یاد پروردگار و نهی پیامبر اکرم از حزن، باز دل ابوبکر آرام نگرفت و نگرانی او همچنان استمرار داشت؟

**جواب:**

به این نکته که می‌خواهم عرض کنم به دقت توجه کنید، تأکید می‌کنم، به دقت توجه کنید.

ثابت است که انبیاء را، هم حزن و هم خوف دست میداده است؛ در مورد نبی اکرم چند مورد را نقل کردیم، در مورد دیگر انبیاء نیز بسیار زیاد است؛ حال با توجه به سخن قزوینی باید اینچنین گفت: «مگر انبیاء به یاد خدا نبوده‌اند؟ و مگر یاد خدا دل‌ها را آرام نمی‌کند؟ پس چرا انبیاء الهی چون پیامبر اکرم و ابراهیم و موسی و لوط و... علیهم السلام، محزون و خائف می‌شدند و چرا دلشان آرام نمی‌گرفت؟؟»

یک لحظه هم احتمال ندهید که قزوینی از این آیات بی‌خبر است؛ لحظه ای هم به این فکر نکنید که، قزوینی و یا طوسی زمانی که این ایراد را مطرح می‌کرده خودش نمی‌دانسته که ما چه جوابی خواهیم گفت؛ فقط به این فکر کنید که او چه در سر دارد؛ واضح است، او زمانی که به خیر امة طعنه وارد کرد، برایش خیلی عادی است که بر خیر البشر و انبیاء دیگر نیز طعنه وارد کند و آنقدر در طعنه وارد کردن حریص است که گاه دانسته یا نا دانسته مذهب خودش را نیز به سُخره می‌گیرد.

## آیاتی دربارۀ ترسیدن انبیاء الهی یا نهی از ترسیدن و مانند آن

**حضرت موسی** ؈**:**

﴿وَأَلۡقِ عَصَاكَۚ فَلَمَّا رَءَاهَا تَهۡتَزُّ كَأَنَّهَا جَآنّٞ وَلَّىٰ مُدۡبِرٗا وَلَمۡ يُعَقِّبۡۚ يَٰمُوسَىٰ لَا تَخَفۡ إِنِّي لَا يَخَافُ لَدَيَّ ٱلۡمُرۡسَلُونَ ۝١٠﴾ [النمل: ۱۰]. «چوبدست خود را بیفکن و چون موسی آن را دید که بسان ماری سبکخیز می‌خزد، بازگشت و گریخت و برنگشت [خداوند گفت:] ای موسی، مترس که پیامبران در آستان من ترسی ندارند.»

﴿قَالَ خُذۡهَا وَلَا تَخَفۡۖ سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا ٱلۡأُولَىٰ ۝٢١﴾ [طه: ۲۱]. «خداوند گفت: (ای موسی) بگیرش و مترس که بصورت اوّل بازش گردانیم و عصایش کنیم»

﴿فَأَوۡجَسَ فِي نَفۡسِهِۦ خِيفَةٗ مُّوسَىٰ ٦٧ قُلۡنَا لَا تَخَفۡ إِنَّكَ أَنتَ ٱلۡأَعۡلَىٰ ٦٨﴾ [طه: ٦٧-٦٨]. «پس موسی در دل خویش ترسی احساس کرد* گفتیم: مترس! بی‌گمان تو برتری»

﴿فَلَمَّا جَآءَهُۥ وَقَصَّ عَلَيۡهِ ٱلۡقَصَصَ قَالَ لَا تَخَفۡۖ نَجَوۡتَ مِنَ ٱلۡقَوۡمِ ٱلظَّٰلِمِينَ ٢٥﴾ [القصص: ٢٥]. «چون (موسی) نزد او رسید و داستان [خویش] را برای او گفت، [شعیب] گفت: مترس از [دسترس] آن ستمگران نجات یافته‌ای.»

﴿وَأَنۡ أَلۡقِ عَصَاكَۚ فَلَمَّا رَءَاهَا تَهۡتَزُّ كَأَنَّهَا جَآنّٞ وَلَّىٰ مُدۡبِرٗا وَلَمۡ يُعَقِّبۡۚ يَٰمُوسَىٰٓ أَقۡبِلۡ وَلَا تَخَفۡۖ إِنَّكَ مِنَ ٱلۡأٓمِنِينَ ٣١﴾ [القصص: ٣١]. «چوبدست خود را بیفکن و چون موسی آن را دید که بسان ماری سبکخیز می‌خزد، بازگشت و گریخت و برنگشت [خدا گفت: ] ای موسی، پیش آی و نترس که ایمن هستی.»

﴿قَالَا رَبَّنَآ إِنَّنَا نَخَافُ أَن يَفۡرُطَ عَلَيۡنَآ أَوۡ أَن يَطۡغَىٰ ٤٥ قَالَ لَا تَخَافَآۖ إِنَّنِي مَعَكُمَآ أَسۡمَعُ وَأَرَىٰ ٤٦﴾ [طه: ٤٥-٤٦]. آن دو (موسی و هارون) گفتند پروردگارا ما می‌ترسیم که [او] آسیبی به ما برساند یا آنکه سرکشی کند* (خداوند) گفت: (ای موسی و هارون) مترسید، من با شما هستم، می‌شنوم و می‌بینم.»

﴿وَلَهُمۡ عَلَيَّ ذَنۢبٞ فَأَخَافُ أَن يَقۡتُلُونِ ١٤﴾ [الشعراء: ١٤]. «(قوم فرعون) بر گردن من خونی دارند و می‌ترسم که مرا بکشند»

﴿وَلَقَدۡ أَوۡحَيۡنَآ إِلَىٰ مُوسَىٰٓ أَنۡ أَسۡرِ بِعِبَادِي فَٱضۡرِبۡ لَهُمۡ طَرِيقٗا فِي ٱلۡبَحۡرِ يَبَسٗا لَّا تَخَٰفُ دَرَكٗا وَلَا تَخۡشَىٰ ٧٧﴾ [طه: ٧٧]. «و به موسی وحی کردیم که بندگان مرا شبانه از شهر مصر بیرون و راهی خشک از میان دریا بر آن‌ها پدید آور و از تعقیب و رسیدن فرعونیان مترس و بیم نداشته باش»

﴿قَالَ رَبِّ إِنِّيٓ أَخَافُ أَن يُكَذِّبُونِ ١٢﴾ [الشعراء: ١٢]. «(موسی) گفت: پروردگارا، از آن ترس دارم که مرا دروغ پرداز بشمارند»

﴿وَأَخِي هَٰرُونُ هُوَ أَفۡصَحُ مِنِّي لِسَانٗا فَأَرۡسِلۡهُ مَعِيَ رِدۡءٗا يُصَدِّقُنِيٓۖ إِنِّيٓ أَخَافُ أَن يُكَذِّبُونِ ٣٤﴾ [القصص: ٣٤]. «و برادرم هارون از من زبان آورتر است، او را به کمک من فرست که مرا تصدیق کند، که می‌ترسم مرا دروغ پرداز شمرند.»

﴿فَفَرَرۡتُ مِنكُمۡ لَمَّا خِفۡتُكُمۡ فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكۡمٗا وَجَعَلَنِي مِنَ ٱلۡمُرۡسَلِينَ ٢١﴾ [الشعراء: ٢١]. «و از ترس شما گریختم، آن گاه پروردگارم مرا فرزانگی بخشید و به پیامبری‌ام انتخاب کرد.»

**حضرت ابراهیم** ؛:

﴿فَلَمَّا رَءَآ أَيۡدِيَهُمۡ لَا تَصِلُ إِلَيۡهِ نَكِرَهُمۡ وَأَوۡجَسَ مِنۡهُمۡ خِيفَةٗۚ قَالُواْ لَا تَخَفۡ إِنَّآ أُرۡسِلۡنَآ إِلَىٰ قَوۡمِ لُوطٖ ٧٠﴾ [هود: ٧٠]. «و چون دید که بدان دست نمی‌یازند، آنان را ناخوش داشت و در دل از آن‌ها بیمناک شد. گفتند: مترس، ما بر قوم لوط فرستاده شده‌ایم.»

﴿فَأَوۡجَسَ مِنۡهُمۡ خِيفَةٗۖ قَالُواْ لَا تَخَفۡۖ وَبَشَّرُوهُ بِغُلَٰمٍ عَلِيمٖ ٢٨﴾ [الذاريات: ٢٨]. «[چون دست به غذا نزدند] از آن‌ها احساس ترس کرد گفتند: مترس [ما فرشته‌ایم] و او را به [تولد] پسری دانا بشارت دادند.»

**حضرت لوط** ؛:

﴿وَلَمَّآ أَن جَآءَتۡ رُسُلُنَا لُوطٗا سِيٓءَ بِهِمۡ وَضَاقَ بِهِمۡ ذَرۡعٗاۖ وَقَالُواْ لَا تَخَفۡ وَلَا تَحۡزَنۡ إِنَّا مُنَجُّوكَ وَأَهۡلَكَ إِلَّا ٱمۡرَأَتَكَ كَانَتۡ مِنَ ٱلۡغَٰبِرِينَ ٣٣﴾ [العنكبوت: ٣٣]. «و چون آن‌ها (ملائکه) نزد لوط آمدند او از آن‌ها در اندیشه شد و از آن‌ها تنگدل گشت؛ آن‌ها باو گفتند: ترس و اندوه بخود راه مده که ما تو و خانواده‌ات را نجات میدهیم مگر زنت را که در شمار ماندگان است»

**حضرت داود** ؛:

﴿إِذۡ دَخَلُواْ عَلَىٰ دَاوُۥدَ فَفَزِعَ مِنۡهُمۡۖ قَالُواْ لَا تَخَفۡۖ خَصۡمَانِ بَغَىٰ بَعۡضُنَا عَلَىٰ بَعۡضٖ فَٱحۡكُم بَيۡنَنَا بِٱلۡحَقِّ وَلَا تُشۡطِطۡ وَٱهۡدِنَآ إِلَىٰ سَوَآءِ ٱلصِّرَٰطِ ٢٢﴾ [ص: ٢٢]. «آن گاه که [غفلتاً] بر داود وارد شدند، از [دیدن] آن‌ها به وحشت افتاد، گفتند: مترس دو نفر مدعی هستیم که یکی از ما بر دیگری ستم کرده است میان ما به حق داوری کن و از عدالت دور مشو و ما را به راه درست هدایت کن.»

**حضرت یعقوب** ؛:

﴿قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِيٓ أَن تَذْهَبُواْ بِهِۦ وَأَخَافُ أَن يَأْكُلَهُ ٱلذِّئْبُ وَأَنتُمْ عَنْهُ غَٰفِلُونَ ١٣﴾ [یوسف: ١٣]. (یعقوب) گفت: بردن او مرا غمگین خواهد کرد و می‌ترسم در حال غفلت شما گرگ او را بخورد.»

**حضرت زکریا** عليه السلام:

﴿وَإِنِّي خِفْتُ ٱلْمَوَٰلِيَ مِن وَرَآءِي وَكَانَتِ ٱمْرَأَتِي عَاقِرًا فَهَبْ لِي مِن لَّدُنكَ وَلِيًّا ٥﴾ [مریم:٥]. «و از بستگان خویش [که شایستگی ندارند] بعد از خودم ترس دارم و همسرم نازاست از لطف خویش وارثی [شایسته] به من ارزانی دار»

*********

این آیات همه و همه دربارۀ ترس و حزن انبیاء الهی بود؛ حال باید از قزوینی پرسید که آیا جرأت داری همان ایرادی که بر سیدنا ابوبکر صدیق گرفتی بر انبیاء الهی هم بگیری و به این وسیله، رابطۀ اندکی که با اسلام داری را قطع کنی؟

**نکته‌ای در مورد حزن حضرت موسی** عليه السلام

علامه فیروز آبادی سخن زیبایی دارد که چنین است: «إذ لو كان حزن أبي بكر عيبا عليه لكان ذلك على رسول الله ﷺ وعلى موسى عليه السلام [عيبا] لأن الله عز وجل قال لموسى عليه السلام: ﴿سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَنَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَٰنًا فَلَا يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا بِـَٔايَٰتِنَآ أَنتُمَا وَمَنِ ٱتَّبَعَكُمَا ٱلْغَٰلِبُونَ ٣٥﴾ [القصص: ٣٥] ثم قال: ﴿فَإِذَا حِبَالُهُمْ وَعِصِيُّهُمْ يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِن سِحْرِهِمْ أَنَّهَا تَسْعَىٰ ٦٦ فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِۦ خِيفَةً مُّوسَىٰ ٦٧ قُلْنَا لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنتَ ٱلْأَعْلَىٰ ٦٨﴾ [طه: ٦٦-٦٨] فهذا موسى عليه السلام رسول الله وكليمه أخبره الله عز وجل بأن فرعون وملأه لا يصلون إليه وأن موسى ومن معه هم الغالبون، ثم أوجس في نفسه خيفة بعد ذلك إذ رأى أمر السحرة حتى أوحى الله عز وجل إليه: {لا تخف} فهذا أشد من أمر أبي بكر.....»[1]

---

١- الرد على الرافضة أو القضاب المشتهر على رقاب ابن المطهر ص٦٠ – ٦١، فیروز آبادی؛ مکتبة الإمام البخاری للنشر والتوزیع _ مصر،ط١

یعنی: «اگر حزن ابوبکر عیبی باشد، باید که همان عیب بر رسول الله ﷺ و بر موسی علیه السلام نیز باشد، چرا که خداوند خطاب به حضرت موسی علیه السلام می‌فرماید: «به زودی بازویت را به [وسیله] برادرت نیرومند خواهیم کرد و برای شما هردو تسلطی قرار خواهیم داد که با [وجود] آیات ما به شما دست نخواهند یافت شما و هر که شما را پیروی کند چیره خواهید بود.» و سپس فرمود: «پس ناگهان ریسمان‌ها و چوبدستی‌هایشان بر اثر سحرشان در خیال او [چنین] می‌نمود که آن‌ها به شتاب می‌خزند* و موسی در خود بیمی احساس کرد.» موسی علیه السلام رسول خدا و کلیم الله بود و خداوند عزوجل به او خبر داده بود که فرعون و یارانش به او دست نخواهند یافت و خبر داده بود که او و همراهانش غالب خواهند شد، ولی با این وجود زمانی که سحر ساحران را دید در نفس خود ترسی احساس کرد و خداوند به وی فرمود: «نترس» و این از حزن ابوبکر[1] شدیدتر است»

نکتهٔ مهم در سخن فیروز آبادی آنجاست که اشاره دارد به وعدهٔ الهی به حضرت موسی که او و همراهانش را غالبان معرفی کرده و به آنان وعده داده است ولی با این وجود باز هم حضرت موسی علیه السلام می‌ترسد و این ترس بارها بار بعد از این وعده تکرار می‌شود و چنانکه علامه فیروز آبادی فرمودند: این از حزن حضرت ابوبکر شدیدتر است، آن هم حزنی که واقع شدنش مجهول است؛ حال چگونه است که شیعیان حضرت ابوبکر صدیق را خاطی می‌دانند و انبیاء الهی را معصوم؟ چطور همان عمل بلکه شدیدترش در مورد حضرت موسی گناه به حساب نمی‌آید ولی در مورد ابوبکر گناه و بی‌اعتمادی به سخن پیامبر اکرم ﷺ است؟؟!

بعد از این؛ قزوینی سخن ناپخته ای گفته و ادعای عجیب و غریبی کرده که مصداق همان «عربده‌های یک فرد مست» می‌باشد؛ بخوانید:

## مقایسهٔ حزن ابوبکر صدیق با حزن پیامبران

فخر رازی: «بدان که رافضی‌ها، به این آیه و این قصه، به منظور خرده‌گیری به ابوبکر با دلایلی ضعیف و حقیر که به پنهان کردن خورشید با کف دست می‌ماند،

---

۱- که رخ دادنش مجهول است... که البته علامه فیروز آبادی کمی جلوتر به آن اشاره می‌کند و می‌نویسد: «وقد یمكن أن یكون أبو بكر لم یحزن یومئذ، فإن نهي النبي -ﷺ- أن یكون منه حزن كما قال تعالى لنبیه -ﷺ-: «ولا تطع منهم آثما أو كفورا»» ص ۶۲

استدلال می‌کنند. نخستین دلیل آن‌ها این است که می‌گویند: رسول خدا به ابوبکر گفت: «غم مخور»، اگر این حزن حق بود؛ پس چرا رسول خدا ابوبکر را از آن نهی کرد، اگر اشتباه بود، لازم می‌آید که ابوبکر گناه‌کار و عاصی در این حزن باشد.»

سپس فخر رازی در جواب می‌گوید:

«وقتی این شبهه را برای أبوعلی جبائی نقل کردند، گفت: در جواب آن‌ها (شیعیان) بگویید که پس باید طبق آیه ﴿لَا تَخَفۡ إِنَّكَ أَنتَ ٱلۡأَعۡلَىٰ ٦٨﴾ «نترس! تو مسلّماً (پیروز و) برتری» ترس حضرت موسی عصیان باشد، و این خرده‌گیری بر انبیاء است. و همچنین لازم می‌آید که حضرت ابراهیم در آن هنگام که ملائکه در قصه گوساله کباب شده به او گفتند «لا تخف؛ نترس» و نیز در آن هنگام که ملائکه خطاب به حضرت لوط گفتند: ﴿لَا تَخَفۡ وَلَا تَحۡزَنۡ إِنَّا مُنَجُّوكَ وَأَهۡلَكَ﴾ نترس و غمگین مباش، ما تو و خانواده‌ات را نجات خواهیم داد» گناه‌کار باشند.

اگر در جواب گفتند که این ترس به مقضای خصلت بشری اتفاق می‌افتد و خداوند با یادآوری این مطلب به آن‌ها گفت: «لا تخف؛ نترس» تا امنیت و آرامش قلبی به آن‌ها بازگردد، ما در نیز همین جواب را در باره ابوبکر خواهیم داد.

اگر گفتند: مگر نه این که خداوند خطاب به پیامبرش فرمود: ﴿وَٱللَّهُ يَعۡصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِۗ﴾ «خداوند تو را از (خطرات احتمالی) مردم، نگاه می‌دارد» با این وجود چگونه امکان دارد که پیامبر با شنیدن این آیه بازهم ترسیده باشد؟

در جواب می‌گوییم: این آیه در مدینه نازل شده و این داستان (غار) پیش از نزول آیه اتفاق افتاده است. همچنین از آیه استفاده می‌شود که رسول خدا از کشتن در امان بوده؛ اما از کتک خوردن، زخمی شدن و آزار و اذیت شدید در امان نبوده است.

عجیب است که وقتی ما می‌گوییم ابوبکر نترسیده بود، می‌گویند که شادی او به خاطر مصیب‌های بود که بر رسول خدا ﷺ وارد شده بود، و اگر می‌گوییم که ابوبکر ترسیده و گریه کرده، این سؤال رکیک را مطرح می‌کنند. این نشانگر آن است که آن‌ها به دنبال یافتن حقیقت نیستند و منظورشان فقط خرده‌گیری است.

**قزوینی در جواب می‌گوید:**

آنچه خوف پیامبران و اولیاء الهی را از حزن و اندوه ابوبکر متمایز می‌سازد، این است که آنان از این فرمان الهی سرپیچی نکردند و با شنیدن تسلاّی الهی، قلب‌شان

آرام گرفته و خوف و ترس از آن‌ها برای همیشه زایل می‌شد. این مطلب را از تمام آیاتی که در زمینه خوف پیامبران و اولیاء الهی وارد شده، می‌توان استفاده کرد.

اما حزن ابوبکر دائمی بود و با این که پیامبر او را چندین بار از این کار نهی کرد، در عین حال بازهم از فرمان پیامبر سرپیچی می‌کرد.

تا زمانی که خداوند از عملی نهی نکرده است، آن عمل مباح به حساب می‌آید؛ اما اگر نهیی در باره آن وارد شد، حرمت آن قطعی است و سرپیچی از آن گناه و عصیان محسوب می‌شود. از هیچ یک از آیات استفاده نمی‌شود که پیامبران بعد از نهی خداوند دوباره دچار حزن شده باشند؛ اما ثابت کردیم که ابوبکر بعد از این که چندین بار رسول خدا ﷺ او را از این کار نهی کرد، بازهم دچار حزن و اندوه شد. در نتیجه حزن پیامبران طعنی بر آن‌ها نیست؛ در حالی که تکرار حزن توسط ابوبکر، طعنی عظیم برای او به شمار آمده، عدم ایمان او را به خدا و رسولش به اثبات می‌رساند.

**جواب ما:**

با خواندن این جواب دانستم که او یا قرآن را نخوانده که بسیار بعید است و یا اصلاً به قرآن اعتقاد ندارد و یا اینکه قصد و نیتی جز گمراه کردن خوانندگان خود ندارد؛ چرا که جوابش کاملاً واضح است.

قبل از پاسخ لازم است که بدانید؛ شبهه‌ای که امام فخر رازی از شیعیان نقل کرده سخن عوام و بی‌سوادهای شیعه نیست بلکه علما و شیوخ شیعه چنین استدلالی را ارائه داده‌اند که لازم می‌دانیم اشاره‌ای به آن داشته باشیم تا سخن فخر رازی مستند باشد.

شیخ مفید متوفای ۴۱۳ ادعا می‌کند که در خواب با حضرت عمر مناظره کرده است و طی آن اینگونه سخن گفته است: «أَنْ يَكُونَ الْحُزْنُ وَقَعَ مِنْ أَبِي بَكْرٍ طَاعَةً أَوْ مَعْصِيَةً فَإِنْ كَانَ طَاعَةً فَإِنَّ النَّبِيَّ ﷺ لَا يَنْهَى عَنِ الطَّاعَاتِ بَلْ يَأْمُرُ بِهَا ويَدْعُو إِلَيْهَا وإِنْ كَانَ مَعْصِيَةً فَقَدْ نَهَاهُ النَّبِيُّ ﷺ عَنْهَا وقَدْ شَهِدَتِ الْآيَةُ بِعِصْيَانِهِ بِدَلِيلِ أَنَّهُ نَهَاه»[1]

یعنی: «و این اندوه خوری ابی بکر یا طاعت بوده یا گناه، اگر طاعت بوده که پیغمبر از طاعت نهی نمی‌کرد بلکه بدان فرمان می‌داد و دعوت می‌کرد و اگر گناه بوده نهی از

---

۱- بحار الأنوار، ج۲۷، ص: ۳۳۰

آن درست باشد و آیات و دلیلی نیامده که ابوبکر امتثال کرده باشد و از اندوه خوری کناره کرده باشد.»

و کسانی چون «کراجکی»[1] و «ابن شهر آشوب»[2] و «طبرسی»[3] و «جزائری»[4] و.... به تبعیت از مفید و با تائید سخن او این شبهه را نشر داده‌اند. البته لازم به ذکر است که اصل این شبهه از سری روایاتی گرفته شده که این سخن را به امام رضا یا مامون[5] و یا هشام بن حکم[6] نسبت می‌دهند.

جواب این شبهه در سخن امام فخر رازی گذشت و نقد آبکی قزوینی را نیز خواندیم؛ حال جواب ما را به نقد قزوینی بخوانید:

ما در صفحات گذشته آیات بسیاری را نقل کردیم که نشان از آن داشت که انبیاء که به زعم شیعه عالم الغیب هم هستند[7]، نه تنها یک بار و نه تنها دو بار، بلکه شخص عزیز رسول خدا ﷺ حداقل در ۱۰ آیه از محزون شدن نهی شده و همچنین حضرت موسی و همچنین حضرت لوط و دیگر انبیاء الهی؛ اکنون مختصر نوشته‌ها را نقل می‌کنیم که تا یکی از این دو مورد را ثابت کنیم.

مورد اول: آخوند شیعی بیسواد و از قرآن غافل است.

مورد دوم: آخوند شیعی خوانندگان مطالب خود را نادان و غافل از قرآن دانسته است.

در آیاتی از آیات قرآن چون آیهٔ (آل عمران: ۱۷۶)، (یس: ۷۶)، (لقمان: ۲۳)، (فاطر: ۸)، (نحل: ۱۲۷) و دیگر آیات نبی اکرم ﷺ از اینکه غمگین شوند نهی شده‌اند و خداوند به ایشان فرموده است: ﴿وَلَا يَحۡزُنكَ﴾ و ﴿فَلَا يَحۡزُنكَ﴾ و ﴿فَلَا تَذۡهَبۡ نَفۡسُكَ عَلَيۡهِمۡ حَسَرَٰتٍۚ﴾ و ﴿وَلَا تَحۡزَنۡ عَلَيۡهِمۡ﴾ و در تمام این آیات از محزون شدن

---

۱- کنز الفوائد، ج۲، ص: ۵۰، کراجکی؛ دار الذخائر _ قم

۲- متشابه القرآن و مختلفه، ج۲، ص: ۷۵، ابن شهر آشوب؛ قم،ط۱

۳- الإحتجاج، ج۲، ص: ۵۰۱

۴- ریاض الأبرار فی مناقب الأئمة الأطهار، ج۲، ص: ۳۹۰، جزائری؛ مؤسسة التاریخ العربی _بیروت

۵- متن روایت در: عیون أخبار الرضا، ج۲، ص: ۱۹۲؛ بحار الأنوار، ج۴۹، ص: ۱۹۹

۶- بحار الأنوار، ج۱۰، ص: ۲۹۷

۷- به عقیده شیعه انبیاء عالم الغیب هستند و مثلا وقتی موسی ؈ از مار می‌ترسد، این ذمی بر اوست!! زیرا او عالم الغیب بود و از هویت آن مار خبر داشت، دیگر چرا ترسید و پشت کرد؟؟

نهی شده و پی در پی این آیات نازل شده است ولی باز هم می‌بینیم که رسول خدا ﷺ اندوهگین یا غمگین شده‌اند، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿قَدۡ نَعۡلَمُ إِنَّهُۥ لَيَحۡزُنُكَ ٱلَّذِي يَقُولُونَۖ﴾ [الأنعام: ٣٣] یعنی: «می‌دانیم که گفتار انکار ورزان تو را اندوهگین می‌کند.»

و این آیات که تفصیلش در صفحات ماضی گذشت؛ سخن قزوینی را نقد می‌کند، که گفته بود: «آنچه خوف پیامبران و اولیاء الهی را از حزن و اندوه ابوبکر متمایز می‌سازد، این است که آنان از این فرمان الهی سرپیچی نکردند و با شنیدن تسلاّی الهی، قلب‌شان آرام گرفته و خوف و ترس از آن‌ها برای همیشه زایل می‌شد. این مطلب را از تمام آیاتی که در زمینه خوف پیامبران و اولیاء الهی وارد شده، می‌توان استفاده کرد.» و ما از آیات قرآن کاملاً خلاف ادعای ایشان را فهمیده و می‌فهمیم.

در مورد حضرت موسی‌ عليه السلام می‌خوانیم که:

١- ابتدا به خاطر ترسش، از مصر فرار کرد و حضرت شعیب به ایشان فرمود: «نترس» (شعراء: ٢١) و (قصص: ٢١) و (قصص: ٢٥)

٢- چندی گذشت و حضرت موسی به مصر برگشت و مأموریت یافت که نزد قوم فرعون رفته و دین را ابلاغ کند، اما حضرت موسی ترسید و خداوند فرمود: «نترس» (شعراء: ١٢)

٣- ولی باز حضرت موسی‌ عليه السلام فرمود: «من یکی از آنان را کشته‌ام، می‌ترسم که مرا بکشند» ولی خداوند فرمود: «برو که چنین نمی‌شود و من همراه شما هستم» (الشعراء: ١۴ - ١۵)

۴- بعد از مدتی حضرت موسی و هارون مأموریت یافتند که نزد شخص فرعون رفته و با او به بحث بپردازند اما آن دو علیهم السلام ترسیدند و خداوند فرمود: «نترسید» (طه: ۴۵-۴۶)

۵- در مرحلۀ بعدی حضرت موسی به نزد ساحران رفت و ساحران طناب‌های خود را انداختند و آن طناب‌ها به مار تبدیل شدند و باز هم حضرت موسی ترسید و خداوند فرمود: «نترس» (طه: ۶٧-۶٨)

۶- سپس حضرت موسی‌ عليه السلام عصای خود را انداخت و عصایش به مار بزرگی تبدیل شد و باز هم حضرت موسی‌ عليه السلام ترسید و فرار کرد و باز هم ندا آمد: «نترس» (نمل: ١٠) و (قصص: ٣١)

۷- کمی جلوتر، حضرت موسی زمانی که می‌خواست آن مار بزرگ را بگیرد تا از نو به عصا تبدیل شود، خداوند خطاب به وی فرمود: عصا را بگیر و «نترس» (طه: ۲۱)

۸- چندی بعد حضرت موسی مأمور شد که قوم خود را از مصر خارج کند و در همین حین، ندا آمد که «نترس و بیمناک نباش». (طه: ۷۷)

اینها تماماً از آیات قرآن گرفته شده است و در این آیات علاوه بر نهی از ترس، به ترسیدن حضرت موسی و هارون علیهم السلام نیز تصریح شده است؛ حال خود دوباره ادعای قزوینی را بخوانید و بدانید که چقدر خوانندگان خود را نادان و نا آگاه به کلام الهی فرض کرده که با این جرأت چنین ادعای کذب واضحی را مطرح می‌کند!

اما به فرض اگر چنین آیاتی در قرآن نبود و نگران شدن و ترسیدن پیاپی انبیاء الهی ثابت نشده بود باز هم هیچ انسان عاقلی، «اندوهگین شدن» را گناه و معصیت نمی‌داند.

حال این سخن مفسر شیعی را بخوانید که اگر بخواهیم سخنش را بپذیریم نمی‌دانم که باید با انبیاء الهی چه معامله ای بکنیم؛ سید عبدالحسین طبیب می‌نویسد: «(لا تحزن) دلیل است بر اینکه أبا بکر اطمینان بوعده الهیه و فرمایش پیغمبر ﷺ نداشت و الّا محزون نمی‌شد و احتیاج بکلمه لا تحزن نداشت» [1].... بدون شرح

## خداوند هیچگاه دشمنان دین را از اندوهگین شدن، نهی نکرده است

در تمام آیات قرآن که سخن از نهی از ترس، یا نهی از حزن شده است؛ تمام مخاطبان آن آیات افردا صالح و نیک هستند. در هیچ جای قرآن نیامده که خداوند به کافرین و یا مشرکین بفرماید: «نترسید» یا «غم نخورید» یا «بیم نداشته باشید» [2]

در قرآن ۴۲ بار مادۀ حزن به کار رفته و ۷ بار فعل «لا تحزن» آمده است اما از این همه، حتی یکبار هم در مورد کفار و دشمنان دین نیست! چرا؟

---

۱- أطیب البیان فی تفسیر القرآن (فارسی)، ج۶، ص: ۲۲۳ _تهران،ط۲

۲- حتی آیه‌ای که همه شمول باشد و تمام انسان‌ها را مخاطب قرار دهد و بگوید: نترسید، غم نخورید، وجود ندارد، بلکه این نهی‌ها مخصوص انبیاء الهی و مؤمنین بوده است.

اصولاً ما زمانی شخصی را از حزن یا ترس نهی می‌کنیم که آن شخص نزد ما ارزش و مقامی داشته باشد؛ ما هیچگاه دشمن خود را از غم و ترس نهی نمی‌کنیم، بلکه می‌گوئیم بترس؛ اگر کفار بترسند ما شاد می‌شویم، پس نتیجۀ ساده و واضح این جریان این است که حضرت ابوبکر صدیقس مقام و ارزشی داشته که رسولش ایشان را از حزن نهی فرمودند و ما فقط به عزیزان خود می‌گوئیم:

یوسف گمگشته بازآید به‌کنعان غـم‌مخـور کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخـور

چه کنیم با این قوم که تمام آیات قرآن که دربارۀ نهی از خوف و حزن وارد شده را ذم نمی‌دانند و چه بسا که مدح هم بدانند ولی نوبت که به حضرت صدیق اکبر می‌رسد همان «حزن» می‌شود ذم و نشانۀ ضعف ایمان؟!!!

حق آن است که خداوند در تمامی این آیات، فرستادگان و اولیاء خود را دلداری داده است، چنانکه مادری دلسوز فرزند دلبند خود را دلداری می‌دهد؛چنانکه طبیب دلسوز، بیمار خود را تسلی می‌دهد؛ تمام این نهی‌ها به معنی تحریم آن نیست، بلکه صرفاً جنبۀ تسکین و دلداری دارد و اگر خلاف این بود، می‌بایست می‌فرمود: اگر محزون شوید فلان عقوبت را خواهید دید چنانکه خداوند ابتدا رسول خدا را از شرک نهی می‌کند و سپس می‌فرماید اگر مرتکب شرک شوی، اعمالت نابود می‌شود. ﴿وَلَقَدۡ أُوحِيَ إِلَيۡكَ وَإِلَى ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِكَ لَئِنۡ أَشۡرَكۡتَ لَيَحۡبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ ٱلۡخَٰسِرِينَ ٦٥﴾ [الزمر: ٦٥] یا اینکه مسلمانان را از ربا خواری نهی می‌کند و می‌فرماید: «اگر ربا بخورید باید آمادۀ جنگ با خدا و رسول باشید» ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَذَرُواْ مَا بَقِيَ مِنَ ٱلرِّبَوٰٓاْ إِن كُنتُم مُّؤۡمِنِينَ ٢٧٨ فَإِن لَّمۡ تَفۡعَلُواْ فَأۡذَنُواْ بِحَرۡبٖ مِّنَ ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦۖ﴾ [البقرة: ٢٧٨-٢٧٩].

و آیات در این باب بسیار است و اصولاً معقول نیست که شخصی دشمن خود را از غم خوردن نهی کند، ما می‌خواهیم که دشمنان ما محزون باشند، در هراس باشند و اسلام چون خاری در چشم دشمنان ماست که باعث غم و اندوه آنان شده است؛ حال چطور است که شیعیان ابتدا ابوبکر را دشمن خدا و رسول می‌داند و سپس ادعا می‌کند که رسول خدا، دشمن خود را از اندوه باز داشته است؟؟

خداوند ما را امر کرده که عامل ترس کفار و دشمنان باشیم.

آیه: ﴿وَأَعِدُّواْ لَهُم مَّا ٱسۡتَطَعۡتُم مِّن قُوَّةٖ وَمِن رِّبَاطِ ٱلۡخَيۡلِ تُرۡهِبُونَ بِهِۦ عَدُوَّ ٱللَّهِ وَعَدُوَّكُمۡ وَءَاخَرِينَ مِن دُونِهِمۡ لَا تَعۡلَمُونَهُمُ ٱللَّهُ يَعۡلَمُهُمۡۚ﴾ [الأنفال: ٦٠] یعنی: «و هر چه در توان دارید از نیرو و اسب‌های آماده بسیج کنید تا با این [تدارکات] دشمن خدا و دشمن خودتان و [دشمنان] دیگری را جز ایشان که شما نمی‌شناسیدشان و خدا آنان را می‌شناسد بترسانید.»

**اولیاء الهی نمی‌ترسند و حزن ابوبکر مذموم است!**

سید محمد حسینی شیرازی دربارۀ قید «لا تحزن» گفته است: «والحزن لم يكن صحيحا وإلا لم ينهه الرسول ﷺ أَلا إِنَّ أَوْلِياءَ اللهِ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ ولا هُمْ يَحْزَنُون»[1]

سلطان واعظین شیرازی نیز می‌نویسد: «و از برای اولیاء اللّه علائمی می‌باشد که أهمّ از همه آن‌ها بنابر آنچه در قرآن مجید است آنکه در پیش‌آمدهای روزگار ابدا ترس و حزن و غم و اندوهی پیدا نکنند بلکه صبر و توانائی پیشه کنند چنانچه در آیه ۶۳ سوره ۱۰ (یونس) می‌فرماید: ﴿أَلَآ إِنَّ أَوۡلِيَآءَ ٱللَّهِ لَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ ٦٢﴾»[2]

هر که تا به اینجا با ما همراه بوده و نوشته‌های گذشته را خوانده است، به خوبی جواب را می‌داند و می‌داند که انبیاء الهی از جمله نبی اکرم ﷺ و حضرت موسی و ابراهیم و لوط و هارون و یونس و... علیهم السلام اجمعین، محزون شده و می‌ترسیدند؛ حال با تعبیر آخوند شیعی که از قرآن غافل است آن انبیاء الهی نیز از دایرۀ اولیاء خدا خارج می‌شوند!!!

اما در مورد آیۀ ﴿أَلَآ إِنَّ أَوۡلِيَآءَ ٱللَّهِ لَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ ٦٢﴾ یعنی: «آگاه باشید که بر دوستان خدا نه بیمی است و نه آنان اندوهگین می‌شوند»

چنانکه از دیگر آیات استفاده می‌شود؛ این آیه دربارۀ جهان بازپسین است و در آن جهان بر اولیاء الهی حزن و اندوهی نیست؛ وگرنه چنان که در روایات شیعه وارد شده

---

۱- تقریب القرآن إلی الأذهان، ج۲، ص: ۴۰۰، سید محمد حسینی شیرازی؛ دار العلوم ـ بیروت

۲- شبهای پیشاور در دفاع از حریم تشیع، ص: ۳۸۳؛ دار الکتب اسلامیه ـتهران، ط۳۹

است، هر که منکر خوف انبیاء الهی شود، کافر و از دین خارج می‌شود!! که ان شاء الله به آن فقره نیز خواهیم پرداخت!

خداوند می‌فرماید: ﴿هَلۡ يَنظُرُونَ إِلَّا ٱلسَّاعَةَ أَن تَأۡتِيَهُم بَغۡتَةٗ وَهُمۡ لَا يَشۡعُرُونَ ٦٦ ٱلۡأَخِلَّآءُ يَوۡمَئِذِۢ بَعۡضُهُمۡ لِبَعۡضٍ عَدُوٌّ إِلَّا ٱلۡمُتَّقِينَ ٦٧ يَٰعِبَادِ لَا خَوۡفٌ عَلَيۡكُمُ ٱلۡيَوۡمَ وَلَآ أَنتُمۡ تَحۡزَنُونَ ٦٨ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِـَٔايَٰتِنَا وَكَانُواْ مُسۡلِمِينَ ٦٩ ٱدۡخُلُواْ ٱلۡجَنَّةَ أَنتُمۡ وَأَزۡوَٰجُكُمۡ تُحۡبَرُونَ ٧٠﴾ [الزخرف: ٦٦-٧٠].

یعنی: «آیا جز این انتظار می‌برند که رستاخیز در حال غفلتشان ناگهان بر آنان فرا رسد؟ * دوستان [دنیایی] در آن روز دشمن یکدیگرند، بجز پرهیزکاران* ای بندگان [پرهیزکار] من، امروز ترس و اندوهی نخواهید داشت* همان بندگانی که به آیات ما ایمان آوردند و تسلیم [امر ما] بودند *شما و همسرانتان به بهشت در آیید، در حالی که شما را شادمان کنند.»

﴿ٱدۡخُلُواْ ٱلۡجَنَّةَ لَا خَوۡفٌ عَلَيۡكُمۡ وَلَآ أَنتُمۡ تَحۡزَنُونَ ٤٩﴾ [الأعراف: ٤٩] یعنی: «داخل بهشت شوید. شما را ترسی و اندوهی نیست»[1]

و چنانکه در آیات گذشته خواندیم انبیاء الهی بر جان خود نیز می‌ترسیدند و همچنین حضرت علی در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۹۳ دربارهٔ صفات اولیاء الهی می‌فرماید: «قُلُوبُهُمْ مَحْزُونَةٌ وشُرُورُهُمْ مَأْمُونَة» یعنی: «قلب‌هایشان پر از اندوه است و انسان‌ها از شرشان در امانند»

**روایات شیعی: هر که منکر ترس انبیاء شود، کافر است!**

در روایات شیعی روایت طولانی وارد شده است که حین آن حضرت علی هر کس را که منکر خوف انبیاء الهی شود؛ کافر می‌داند، بخوانید:

«رُوِيَ أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ‌ﷺ كَانَ جَالِساً فِي بَعْضِ مَجَالِسِهِ بَعْدَ رُجُوعِهِ مِنْ نَهْرَوَانَ فَجَرَى الْكَلَامُ حَتَّى قِيلَ لَهُ لِمَ لَا حَارَبْتَ أَبَا بَكْرٍ وعُمَرَ كَمَا حَارَبْتَ طَلْحَةَ والزُّبَيْرَ ومُعَاوِيَةَ؟ فَقَالَ عَلِيٌّ‌ﷺ إِنِّي كُنْتُ لَمْ أَزَلْ مَظْلُوماً مُسْتَأْثَراً عَلَى حَقِّي فَقَامَ إِلَيْهِ الْأَشْعَثُ بْنُ قَيْسٍ فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لِمَ لَمْ تَضْرِبْ بِسَيْفِكَ ولَمْ تَطْلُبْ بِحَقِّكَ؟ فَقَالَ يَا أَشْعَثُ قَدْ قُلْتَ قَوْلًا فَاسْمَعِ الْجَوَابَ

---

۱- همچنین: البقره:۶۲؛ آل عمران:۱۷۰؛ الزمر:۶۱ و...

وعِهْ واسْتَشْعِرِ الْحُجَّةَ إِنَّ لِي أُسْوَةً بِستَّةٍ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ ص- أَوَّلُهُمْ نُوحٌ حَيْثُ قَالَ رَبِّ إِنِّي مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ فَإِنْ قَالَ قَائِلٌ إِنَّهُ قَالَ هَذَا لِغَيْرِ خَوْفٍ فَقَدْ كَفَرَ وإِلَّا فَالْوَصِيُّ أَعْذَرُ وثَانِيهِمْ لُوطٌ حَيْثُ قَالَ- لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلى رُكْنٍ شَدِيدٍ فَإِنْ قَالَ قَائِلٌ إِنَّهُ قَالَ هَذَا لِغَيْرِ خَوْفٍ فَقَدْ كَفَرَ وإِلَّا فَالْوَصِيُّ أَعْذَرُ وثَالِثُهُمْ إِبْرَاهِيمُ خَلِيلُ اللَّهِ حَيْثُ قَالَ- وأَعْتَزِلُكُمْ وما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ قَالَ قَائِلٌ إِنَّهُ قَالَ هَذَا لِغَيْرِ خَوْفٍ فَقَدْ كَفَرَ وإِلَّا فَالْوَصِيُّ أَعْذَرُ ورَابِعُهُمْ مُوسَى عليه السلام حَيْثُ قَالَ- فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ فَإِنْ قَالَ قَائِلٌ إِنَّهُ قَالَ هَذَا لِغَيْرِ خَوْفٍ فَقَدْ كَفَرَ وإِلَّا فَالْوَصِيُّ أَعْذَرُ-

وَ خَامِسُهُمْ أَخُوهُ هَارُونُ حَيْثُ قَالَ يَا ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وكادُوا يَقْتُلُونَنِي فَإِنْ قَالَ قَائِلٌ إِنَّهُ قَالَ هَذَا لِغَيْرِ خَوْفٍ فَقَدْ كَفَرَ وإِلَّا فَالْوَصِيُّ أَعْذَرُ وسَادِسُهُمْ أَخِي مُحَمَّدٌ خَيْرُ الْبَشَرِ صلى الله عليه وآله حَيْثُ ذَهَبَ إِلَى الْغَارِ ونَوَّمَنِي عَلَى فِرَاشِهِ فَإِنْ قَالَ قَائِلٌ إِنَّهُ ذَهَبَ إِلَى الْغَارِ لِغَيْرِ خَوْفٍ فَقَدْ كَفَرَ وإِلَّا فَالْوَصِيُّ أَعْذَرُ فَقَامَ إِلَيْهِ النَّاسُ بِأَجْمَعِهِمْ فَقَالُوا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ عَلِمْنَا أَنَّ الْقَوْلَ لَكَ ونَحْنُ الْمُذْنِبُونَ التَّائِبُونَ وقَدْ عَذَّرَكَ اللَّهُ»[1]

یعنی: «نقل شده که آن حضرت پس از جنگ نهروان در مجلسی نشسته بود و از جریان امور گذشته مذاکره می‌شد، تا اینکه آن حضرت پرسیده شد که چرا با ابوبکر و عمر همچون طلحه و زبیر و معاویه نجنگیدی؟

أمیر المؤمنین عليه السلام فرمود: من از روز نخست زندگی پیوسته مظلوم واقع شده و حقوق خود را مورد تجاوز و دستبرد دیگران می‌دیدم.

پس اشعث بن قیس برخاسته و گفت: ای أمیر المؤمنین، چرا دست به شمشیر نبردی و حقّ خود را نستاندی؟ فرمود: ای اشعث مطلبی را پرسیدی پس خوب به پاسخش گوش کرده و بخاطر بسپار، و به حقیقت کلام و حجّت من توجّه کن. که من از شش تن از انبیای گذشته تبعیت و پیروی نمودم: أوّل از حضرت نوح عليه السلام که خداوند در باره‌اش می‌فرماید: ﴿فَدَعَا رَبَّهُۥٓ أَنِّي مَغۡلُوبٞ فَٱنتَصِرۡ ۝١٠﴾ **پس اگر کسی بگوید او از قوم خود خوف نداشته؛ منکر کلام خدا و کافر بدان شده است.**

---

۱- الاحتجاج،ج۱،صص ۱۸۹ و ۱۹۰ _مشهد

و دوم از حضرت لوطعليه السلام که خداوند در باره او می‌فرماید: ﴿لَوۡ أَنَّ لِي بِكُمۡ قُوَّةً أَوۡ ءَاوِيٓ إِلَىٰ رُكۡنٖ شَدِيدٖ ۝٨٠﴾ پس **اگر کسی بگوید: لوط این کلام را برای مطلبی غیر از ترس گفته مسلّما کافر است**، و گر نه اوصیای انبیاء در این مقام معذورترند.

و سوم از حضرت إبراهیم خلیلعليه السلام، در این آیه که: ﴿وَأَعۡتَزِلُكُمۡ وَمَا تَدۡعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ﴾ **پس اگر کسی بگوید او این سخن را برای غیر ترس گفته کافر است**، و گر نه وصیّ رسول خداصلى الله عليه وسلم معذورتر است.

و چهارم از حضرت موسیعليه السلام در این آیه: ﴿فَفَرَرۡتُ مِنكُمۡ لَمَّا خِفۡتُكُمۡ﴾، **پس اگر کسی با وجود این آیه منکر ترس موسی شود کافر است**، و گر نه وصیّ معذورتر است.

و پنجم از سخن هارون برادر آن حضرت در این آیه که گفت: ﴿ٱبۡنَ أُمَّ إِنَّ ٱلۡقَوۡمَ ٱسۡتَضۡعَفُونِي وَكَادُواْ يَقۡتُلُونَنِي﴾ **اگر کسی منکر ترس هارون باشد مسلّما کافر است**، و گر نه وصیّ رسول خداصلى الله عليه وسلم معذورتر است.

**و ششم از برادرم محمّدصلى الله عليه وسلم خیر البشر پیروی و تبعیت نمودم که روی احتیاط و خوف از قریش مرا در جای خود خوابانیده، و خود از مکه بیرون و در غار مخفی شد، اگر کسی منکر ترس آن حضرت از دشمنان باشد کافر است، و گر نه وصیّ او معذورتر است.**

در این وقت همه مردم یکپارچه برخاسته و گفتند: ای أمیر المؤمنین ما همه دریافتیم که فرمایش شما صحیح و عمل شما حقّ است، و ما جاهل و گناهکاریم، و ما می‌دانیم که شما در ترک دعوی و سکوت و تسلیم شدن خود معذور می‌باشی.» [1]

چنانکه در این روایت خواندید حضرت علی اصرار بر این دارند که هر که منکر خوف انبیاء شود کافر و از دین خارج است!! و همچنین می‌فرمایند که حضرت رسولصلى الله عليه وسلم از ترس کفار، حضرت علی را در جای خود خواباند و به سوی غار رفت؛ حال شیعیان چگونه حضرت ابوبکر صدیقرضي الله عنه را مذموم می‌دانند آن هم به خاطر حزنی که معلوم نیست صورت گرفته است یا خیر!! و حضرت رسولصلى الله عليه وسلم را مذموم نمی‌دانند آن هم به خاطر ترسی که صورت گرفته است![2]

---

۱- احتجاج-ترجمه جعفری،ج۱،ص ۴۱۱ تا ۴۱۳ مترجم: بهراد جعفری؛ اسلامیه _تهران

۲- البته بنا بر روایتی که نقل شد!

واقعاً که باید به این دین و دانش شیعیان آفرین گفت که گاه مورچه را با آن قد و قوارۀ ریزش چون فیل بزرگ می‌بینند و گاه، فیل را، با آن جثۀ بزرگش، چون مورچه ریز می‌بینند!!

حال روایت دیگری را بخوانید که در حین آن روایت، حضرت علی می‌فرماید که حضور رسول خدا ﷺ در غار، به خاطر ترس بود!

«قَالَ لَهُ الْيَهُودِيُّ فَإِنَّ هَذَا يُوسُفُ قَاسَى مَرَارَةَ الْفُرْقَةِ وحُبِسَ فِي السِّجْنِ تَوَقِّياً لِلْمَعْصِيَةِ وأُلْقِيَ فِي الْجُبِّ وَحِيداً قَالَ لَهُ عَلِيٌّ عليه السلام لَقَدْ كَانَ كَذَلِكَ ومُحَمَّدٌ ﷺ قَاسَى مَرَارَةَ الْغُرْبَةِ وفِرَاقِ الْأَهْلِ والْأَوْلَادِ والْمَالِ- مُهَاجِراً مِنْ حَرَمِ اللهِ تَعَالَى... ولَئِنْ كَانَ يُوسُفُ أُلْقِيَ فِي الْجُبِّ فَلَقَدْ حَبَسَ مُحَمَّدٌ نَفْسَهُ مَخَافَةَ عَدُوِّهِ فِي الْغَارِ حَتَّى قَالَ لِصاحِبِهِ لا تَحْزَنْ إِنَّ اللهَ مَعَنا ومَدَحَهُ إِلَيْهِ بِذَلِكَ فِي كِتَابِهِ»[1]

«عالم یهودی گفت: این حضرت یوسف عليه السلام است سختی دوری و فراق پدر چشید، و برای پرهیز از گناه گوشه زندان را برگزید، و تک و تنها در چاه انداخته شد.

حضرت عليه السلام فرمود: همین طور است، و حضرت محمّد ﷺ سختی و مرارت غربت و فراق و دوری أهل و اولاد و مال را چشید، و از حرم امن الهی مهاجرت نمود،... و اگر یوسف در چاه انداخته شد، حضرت محمّد -ﷺ- از **ترس دشمنش** در غار مخفی شد تا اینکه به همراه خود فرمود: «اندوه مدار، خدا با ماست- توبه: ۴۰» و خداوند با این کلام وی را در قرآن مدح فرموده است.»[2]

چنانکه در این روایت خواندیم حضرت رسول ﷺ خودشان در غار می‌ترسیدند و در همان حالت ترس، همسفر خودشان را از اندوه نهی می‌کردند؛ حال سؤال ما از شیعیان این است که اگر حزن ابوبکر در غار، گناه است؛ ترس پیامبر باید به مراتب گناه بیشتر و بدتری باشد؛ آیا این را می‌پذیرید؟؟ چنانکه در روایت قبلی خواندیم حضرت رسول حضرت علی را به خاطر ترس در جای خود خواباند و در این روایت نیز خواندیم که مخفی شدن در غار نیز به خاطر ترس بوده، حال می‌توانیم بفهمیم که این ترس از مکه تا داخل غار با رسول خدا همراه بوده و آن ترس، مستمر بوده است؛ حال

---

۱- الاحتجاج،ج۱،ص:۲۱۵

۲- احتجاج-ترجمه جعفری،ج۱،ص:۴۷۱

دوباره از شیعه می‌پرسیم، شما که دربارۀ ابوبکر داستان سرایی می‌کنید و ایشان را گناهکار و نا مطمئن به وعدۀ الهی می‌دانید، آیا حاضرید همان سخن را دربارۀ نبی خدا تکرار کنید؟؟؟

لازم به ذکر است که ما این روایات را از کتاب «الاحتجاج» شیخ طبرسی نقل کرده‌ایم و آقای طبرسی در مقدمۀ کتابشان می‌گوید، به روایاتی که بدون ذکر سند نقل کرده است، اعتماد دارد[1] و این دو روایت نیز از همان روایات است، پس طبق کتب شیعه روایات صحیح هستند[2]، حال شیعه باید دنبال جواب باشد و بداند که با این روایات همان تهمتهایی که به حضرت ابوبکر زده‌اند و همان برداشت‌های بچگانه ای که داشتند، متوجه رسول خدا و دیگر انبیاء نیز (نعوذ بالله) کرده‌اند!

و ایضاً لازم به ذکر است که این دو روایت از نظر ما فاقد اعتبار است.

طبرسی و طوسی و مجلسی روایت دیگری با سند معتبر (طبق کتب شیعه) نقل می‌کنند که در آن نیز همان سخن گذشته آمده است:

مجلسی می‌نویسد: «شیخ طوسی[3] به سند معتبر از امام زین العابدین‏علیه السلام روایت کرده است که چون جناب امام حسن‏علیه السلام عازم شد به صلح با معاویه بیرون آمد، چون

---

۱- طبرسی در مقدمه ص ۱۴ می‌نویسد: «و لا نأتي في أكثر ما نورده من الأخبار بإسناده إما لوجود الإجماع عليه أو موافقته لما دلت العقول إليه أو لاشتهاره في السير والكتب بين المخالف والمؤالف» و محقق کتاب (سید خرسان) در صفحۀ ۹ مقدمه اعلام می‌کند که علما بدون بررسی و تحقیق، روایات را از این کتاب نقل می‌کنند: «ومن خلال هذه الفقرات نستفيد بأن الكتاب بمجموعه موضع اعتماد الأعلام والباحثين، بالرغم من أن أكثر أحاديثه مراسيل، إلا أن الثقة الكبيرة التي يتمتع بها مؤلف الكتاب، زرعت في نفوس المؤلفين الاعتماد عليه، والنقل عنه دون تمحيص وتحقيق، وتدقيق في أسناد الأخبار والأحاديث.»

۲- میرزا محمد تقی اصفهانی زمانی که می‌خواهد صحت روایتی را ثابت کند، می‌نویسد: «ومما يدل على صحة هذا الحديث وصدوره عن الإمام أيضا، أن الشيخ الطبرسي‏رحمه الله صاحب كتاب الاحتجاج ذكره مرسلا، من دون ذكر السند، والتزم في أول الكتاب وصرح بأنه لا يذكر فيه سند الأحاديث التي لم يذكر أسانيدها، إما بسبب موافقتها للإجماع، أو اشتهارها بين المخالف والمؤالف، أو موافقتها لحكم العقل» (مكيال المكارم ج۲ ص۲۳۵، میرزا محمد تقی اصفهانی؛ مؤسسة الأعلمی للمطبوعات – بيروت)

۳- امالی شیخ طوسی: ص ۵۶۱.

با او ملاقات کرد معاویه به منبر بالا رفت و گفت:.... برخیز یا حسن، پس حضرت برخاست و خطبه بلیغی مشتمل بر محامد بسیار و معارف بی‌شمار و درود بر سید ابرار و ائمّه اخیار ادا نمود، بعد از حمد و صلوات فرمود:

ای گروه خلایق! سخن می‌گویم بشنوید.... **حضرت رسالتﷺ از ترس قوم خود به غار رفت.»** [1]

و همچنین شیخ صدوق می‌نویسد: «مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ؈ مَا أَجَابَ رَسُولَ اللهِﷺ أَحَدٌ قَبْلَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وخَدِيجَةَ؆ ولَقَدْ مَكَثَ رَسُولُ اللهِﷺ بِمَكَّةَ ثَلَاثَ سِنِينَ مُخْتَفِياً خائِفاً يَتَرَقَّبُ ويَخَافُ قَوْمَهُ والنَّاسَ والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة إليه»[2]

یعنی: «محمّد بن مسلم از امام باقر؈ روایت کند که فرمود: هیچ کس قبل از علی بن أبی طالب و خدیجه رسول اکرم را اجابت نکرد، و رسول خداﷺ در مکه سه سال **پنهان و خائف و منتظر بود و از قومش و مردمان می‌ترسید-** و این حدیث طولانی است و ما موضع حاجت خود را از آن نقل کردیم.» [3]

**امام زمان شیعه از تولد؟! تا به حال، از ترس کشته شدن مخفی است!**

امام زمان شیعه تا به حال نزدیک به ۱۲۰۰ سال است که مخفی شده و تنها علت غایب شدن او ترس از جان خودش است با این وجود ثابت می‌شود که ترس او ۱۲۰۰ سال است که استمرار دارد؛ حال سؤال این است که اگر ترس و حزن گناه است و یا اینکه اولیاء در این دنیا نمی‌ترسند و اندوهگین نمی‌شوند، امام زمان را چه شده که ۱۲۰۰ سال گذشته و هنوز ترسش نریخته است؟؟ آن هم در حالی که فرشتگان مواظب و ملازم او هستند و به او خدمت می‌کنند و تا خودش نخواهد نمی‌میرد و معجزات انبیاء، عصای موسی، پیراهن یوسف و.... را همه همراه خود دارد؟؟!

---

۱- جلاء العیون (فارسی) ص۴۳۸-۴۴۳،مجلسی؛ الإحتجاج للطبرسی، ج۲، ص: ۲۸۹ _مشهد (وَ قَدْ هَرَبَ رَسُولُ اللهِﷺ مِنْ قَوْمِه)

۲- کمال الدین و تمام النعمة، ج۱، ص: ۳۲۸؛ اسلامیه _ تهران،ط۲؛ رجالش طبق کتب شیعه از ثقات هستند!

۳- کمال الدین-ترجمه پهلوان، ج۱، ص: ۵۹۹ - ۶۰۰

حال روایاتی در این باره نقل می‌شود تا خواننده خود قضاوت کند:

۱- «أَبِي عبدالله‌عليه‌السلام أَنَّهُ قَالَ إِنَّ لِصَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ غَيْبَةً يَقُولُ فِيهَا- فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْماً وجَعَلَنِي مِنَ الْمُرْسَلِين»[1]

یعنی: «امام صادق‌عليه‌السلام فرمود: همانا صاحب این امر را غیبتی است که در آن غیبت می‌گوید: (چون از شما بیمناک بودم فرار کردم پس پروردگار من بمن حکومت را ارزانی داشت و رسالتی بعهده من واگذار کرد) الشّعراء: ۲۱.»[2]

۲- «أَبِي عبدالله‌عليه‌السلام أَنَّهُ قَالَ إِذَا قَامَ الْقَائِمُ تَلَا هَذِهِ الْآيَةَ- فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُم»[3]

یعنی: «امام صادق‌عليه‌السلام فرمود: حضرت قائم وقتی قیام کند فرماید: (چون از شما بیمناک بودم گریختم).»[4]

۳- نزدیک همن روایت از امام باقر نیز نقل شده است.[5]

۴- «أَبَا جَعْفَرٍعليه‌السلام يَقُولُ إِنَّ لِلْقَائِمِ ع غَيْبَةً ويَجْحَدُهُ أَهْلُهُ قُلْتُ ولِمَ ذَلِكَ قَالَ يَخَافُ وأَوْمَأَ بِيَدِهِ إِلَى بَطْنِه»[6]

یعنی: «امام باقرعليه‌السلام می‌فرمود: همانا قائم را غیبتی است که خاندان او انکارش میکنند عرض کردم: چرا؟ فرمود: می‌ترسد و با دست خود اشاره بشکمش کرد.»[7]

۵- روایت فوق از امام صادق نیز نقل شده است.[8]

---

۱- الغيبة للنعمانی، ص: ۱۷۴؛ نشر صدوق_تهران،ط۱

۲- غیبت نعمانی- ترجمه سید احمد فهری زنجانی، متن، ص: ۲۰۲؛ دار الکتب اسلامیه _تهران،ط۴

۳- الغيبة للنعمانی، ص: ۱۷۴؛ نشر صدوق_تهران،ط۱

۴- غیبت نعمانی- ترجمه سید احمد فهری زنجانی، متن، ص: ۲۰۲؛ دار الکتب اسلامیه _تهران،ط۴

۵- الغيبة للنعمانی، ص: ۱۷۴ - ۱۷۵؛ نشر صدوق_تهران،ط۱

۶- الغيبة للنعمانی، ص: ۱۷۶ - ۱۷۷؛ نشر صدوق_تهران،ط۱ (با ۳ سند مختلف)

۷- غیبت نعمانی- ترجمه سید احمد فهری زنجانی، متن، ص: ۲۰۵؛ دار الکتب اسلامیه _تهران،ط۴

۸- الغيبة للنعمانی، ص ۱۷۷؛ نشر صدوق_تهران،ط۱

۶- «أَبِي إِسْحَاقَ الْهَمْدَانِيِّ قَالَ حَدَّثَنِي الثِّقَةُ مِنْ أَصْحَابِنَا أَنَّهُ سَمِعَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ‌عليه‌السلام يَقُولُ اللَّهُمَّ إِنَّكَ لَا تُخْلِي الْأَرْضَ مِنْ حُجَّةٍ لَكَ عَلَى خَلْقِكَ ظَاهِرٍ أَوْ خَافٍ مَغْمُورٍ لِئَلَّا تَبْطُلَ حُجَجُكَ وبَيِّنَاتُك»[1]

یعنی: «ابو اسحاق همدانی گوید یکی از اصحاب موثّق ما از امیر المؤمنین‌عليه‌السلام شنیده است که می‌فرمود: بار الها! تو زمین را از حجّت بر خلق خود خالی نمی‌گذاری که او یا ظاهر است و یا ترسان و مستور تا حجّت‌ها و بیناتت باطل نشود.»[2]

۷- «عَنْ أَبِي بَصِيرٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍعليه‌السلام يَقُولُ فِي صَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ أَرْبَعُ سُنَنٍ مِنْ أَرْبَعَةِ أَنْبِيَاءَعليهم‌السلام سُنَّةٌ مِنْ مُوسَى وسُنَّةٌ مِنْ عِيسَى وسُنَّةٌ مِنْ يُوسُفَ وسُنَّةٌ مِنْ مُحَمَّدٍ ص فَأَمَّا مِنْ مُوسَى فَخَائِفٌ يَتَرَقَّبُ... حدثنا أحمد بن زياد الهمداني‌رضي‌الله‌عنه قال حدثنا علي بن إبراهيم بن هاشم عن محمد بن عيسى عن سليمان بن داود عن أبي بصير عن أبي جعفرعليه‌السلام بمثل ذلك»[3]

یعنی: «ابو بصیر گوید از امام باقرعليه‌السلام شنیدم که می‌فرمود: در صاحب این امر چهار سنّت از چهار پیامبر وجود دارد، سنّتی از موسی و سنّتی از عیسی و سنّتی از یوسف و سنّتی از محمّد صلوات اللّه علیهم، امّا از موسی آن است که او نیز خائف و منتظر است... احمد بن زیاد همدانی.... نیز مثل این حدیث را برای ما روایت کرده است.»[4]

روایاتی که نقل شد با اسناد دیگر نیز نقل شده است؛ که ما به همین بسنده می‌کنیم و چندی از اقوال علمای شیعه را نیز در این باره نقل می‌کنیم.

شیخ طوسی دربارۀ علت غیب امام زمان شیعه می‌گوید: «لا علة تمنع من ظهوره إلا خوفه على نفسه من القتل لأنه لو كان غير ذلك لما ساغ له الاستتار وكان يتحمل المشاق

---

۱- کمال الدین و تمام النعمة، ج۱، ص: ۳۰۲، شیخ صدوق؛ اسلامیه _تهران،ط۲

۲- کمال الدین، ترجمه پهلوان، ج۱، ص: ۵۶۲؛ دار الحدیث _قم

۳- کمال الدین و تمام النعمة، ج۱، ص ۳۲۶ - ۳۲۷؛ اسلامیه _تهران،ط۲

۴- کمال الدین-ترجمه پهلوان، ج۱، ص ۵۹۶ - ۵۹۷

والأذى فإن منازل الأئمة وكذلك الأنبياء عليهم السلام إنما تعظم لتحملهم المشاق العظيمة في ذات الله تعالى.»[1]

یعنی: «پنهان شدن آن حضرت هیچ جهتی ندارد بجز آنکه بر جان خودش میترسد که مبادا کشته شود و اگر جهتی غیر از این داشت جایز نبود که پنهان شود بلکه می‌بایست سختی‌ها و آزارها را متحمّل میشد که درجات امامان و همچنین پیامبران علیهم السلام با تحمّل سختی‌های بزرگ در راه خدا بالا می‌رود.» [2]

شیخ مفید نیز در جواب سؤال یک معتزلی که می‌پرسد: «آیا آن امامی که می‌گویید غائب است همانطور که از دشمنانش می‌ترسد از تو (مفید) هم می‌ترسد یا اینکه فقط از دشمنانش می‌ترسد؟» شیخ مفید در جواب می‌گوید: «فقلت له الإمام عندي في تقية من أعدائه لا محالة وهو أيضا في تقية من كثير من الجاهلين به ممن لا يعرفه ولا سمع به فيعاديه أو يواليه هذا على غالب الظن والعرف ولست أنكر أن يكون في تقية من جماعة ممن يعتقد إمامته الآن فأما أنا فإنه لا تقية عليه مني بعد معرفته بيعلى حقيقة المعرفة والحمد لله...... فقلت له أما تقيته من أعدائه فلا حاجة لي إلى الكلام فيها لظهور ذلك»[3]

یعنی: «جواب گفتم که اما به اعتقاد من خوف دارد از دشمنان البته و همین خوف دارد از بسیاری از مردم که جاهلند به او و نمی‌شناسند او را و نشنیده‌اند که او هست تا اینکه دوست دارند او را یا دشمن او شوند. و این بنا بر غالب گمان و عرف است. و انکار نمی‌کنم که خوف داشته باشد از جماعتی که اعتقاد به امامت او دارند الحال. و اما اینکه از من خوفی ندارد بعد از اینکه مرا خوب بشناسد و بداند که از صمیم قلب

---

۱- الغيبة (للطوسی)، كتاب الغيبة للحجة، النص، ص: ۳۲۹، دار المعارف _قم؛ الغيبة للنعمانی، هامش: ص: ۱۷۷، نشر صدوق_تهران،ط۱

۲- الغيبة (للنعمانی)،ترجمه سید احمد فهری زنجانی، متن، ص: ۲۰۶؛ دار الکتب اسلامیه _تهران،ط۴

۳- الفصول المختارة، ص: ۱۱۰، شیخ مفید؛ کنگرهٔ شیخ مفید _قم،ط۱

محبّ و تابع اویم..... گفتم به او که اما خوف او از دشمنان خویش ظاهر است و حاجت به گفتگو نیست»[1]

شیخ صدوق می‌نویسد: «قال مصنف هذا الکتاب رضي الله عنه إحدى العلل التي من أجلها وقعت الغيبة الخوف كما ذكر في هذا الحديث»[2]

یعنی: «مؤلّف این کتاب- رضی اللَّه عنه- گوید: «یکی از علّت‌هایی که بخاطر آن غیبت واقع گردیده- چنان که در این حدیث ذکر شده- خوف است» [3]

جالبتر از همه اینکه این ترس از مرگ در حالی است که ملائکه نگهبان او هستند!!

در قسمتی از روایت طویلی آمده است: «قَالَتْ حَكِيمَةُ قُلْتُ فَمَا هَذَا الطَّيْرُ قَالَ هَذَا رُوحُ الْقُدُسِ الْمُوَكَّلُ بِالْأَئِمَّةِ‌علیهم‌السلام يُوَفِّقُهُمْ وَيُسَدِّدُهُمْ وَيُرَبِّيهِمُ الْعِلْمَ»[4]

یعنی: «حکیمه می‌گوید به امام حسن گفتم: این پرنده چه بود؟ گفت: روح القدس است که بر امامان گماشته است. آنان را موفق و مسدد می‌دارد و به آنان علم ربانی می‌آموزد»[5]

«وَ رَوَى عَلِيُّ بْنُ أَبِي حَمْزَةَ عَنْ أَبِي عبدالله‌علیه‌السلام قَالَ إِذَا قَامَ الْقَائِمُ نَزَلَتْ مَلَائِكَةُ بَدْرٍ ثُلُثٌ عَلَى خُيُولٍ شُهْبٍ وَثُلُثٌ عَلَى خُيُولٍ بُلْقٍ وَثُلُثٌ عَلَى خُيُولٍ حُوَّةٍ قُلْتُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللهِ‌ وَمَا الْحُوَّةُ قَالَ الْحُمْرُ»[6]

یعنی: «علی بن حمزه از حضرت صادق‌علیه‌السلام روایت کرده که فرمود: هنگامی که قائم قیام کند فرشتگان جنگ بدر خدمت آن جناب خواهند رسید و یک ثلث از آن‌ها بر اسبان سفید، و یک ثلث بر اسبان ابلق و ثلث دیگر بر اسبان قرمز سوار می‌شوند.»

---

۱- دفاع از تشیع (ترجمۀ بحث‌های کلامی شیخ مفید)، ص: ۲۳۲، آقا جمال الدین خوانساری، نشر مؤمنین _قم،ط۱

۲- کمال الدین و تمام النعمة، ج۲، ص: ۳۶۱ شیخ صدوق؛ اسلامیه _تهران، ط۲

۳- کمال الدین-ترجمه پهلوان، ج۲، ص: ۴۴

۴- روضة الواعظین و بصیرة المتعظین (ط - القدیمة)، ج۲، ص: ۲۵۹، فتال نیشابوری؛ انتشارات رضی _قم

۵- روضة الواعظین، ترجمه مهدوی دامغانی، ص: ۴۲۲؛ نشر نی _ تهران

۶- إعلام الوری بأعلام الهدی، النص، ص: ۴۶۱؛ اسلامیه _تهران،ط۳

حال با این تعاریف، می‌پرسیم: دلیل غیبت امام زمان! چیست؟ ج: خوف از ذبح!! و این خوف تا الان هم استمرار دارد و به قول شیخ طوسی، اگر این خوف نباشد دلیلی بر غیبت نیست؛ پس جناب قزوینی که می‌گوید: ابوبکر همیشه محزون بوده و این نقصی بر اوست در مورد امام زمان خود چه می‌گوید که ۱۲۰۰ سال است محزون که نه بلکه خائف است و ثابت است که خوف او بر نفس خودش است[1] در حالی که خودش عالم الغیب است و تمامی اسم‌های اعظم! را میداند و عصای موسی را که دریا نصف می‌کرد و به اژدها تبدیل می‌شد همراه دارد و پیرهن یوسف را که به خواست خدا یعقوب را شفا داد نیز همراه دارد و انگشتر سلیمان و همینطور دیگر یادگار انبیاء همراه وی است و از قدرت خارق العاده‌ای برخوردار است و ضمناً فی الحال که خائف است، روح القدس نیز همراه و نگهبان اوست، ولی مانده‌ام که چطور هنوز خائف است و مانده‌ام که چگونه می‌خواهند حزن وارده در آیۀ غار و خوف مهدی در این شرایط بر جان خودش را در دو کفۀ ترازو نهند و با هم مقایسه کنند؟! آنهم در حالی که حضرت صدیق مالک موت و حیات نبود و مانند ائمۀ شیعه (لَا يَمُوتُونَ إِلَّا بِاخْتِيَارٍ مِنْهُمْ)[2] نبود و نه ملائکه تابع فرمان او بودند نه او را علم ماکان و ما یکون حاصل بود و نه مانند ائمۀ شیعه قوت قتل هشتاد هزار جن را داشت!!!

**ائمۀ شیعه به خاطر ترس، منزوی بودند!**

شیخ عبدالجلیل قزوینی در علت منزوی بودن بعضی از ائمۀ شیعه می‌نویسد: «و ازین سادات هرکه تظاهر می‌کرد بنی امیه و بنی عبّاس بزهر یا بتیغ او را هلاک کردند چون حسین علی که با هفتاد نفس زکیه کشته آمد بطفّ کربلا، و چون موسی کاظم که بفرمان هارون الرّشید سندی بن شاهک او را در حبس زهر داد، و چون علیّ بن موسی الرّضا بخوراسان مأمون بزهر هلاک فرمود **تا بدانند که اگر بعضی منزوی شدند از خوف اعدا بود** و اقتدا بانبیا و مصطفی کردند»[3]

---

۱- و در مورد ابوبکر «حزن» ثابت نیست و اگر ثابت شود حزن بر جان نبی اکرم ﷺ بوده است.

۲- عنوان بابی در اصول کافی ج۱ ص۲۵۸ چنین است: «بَابُ أَنَّ الْأَئِمَّةَ عليهم السلام يَعْلَمُونَ مَتَى يَمُوتُونَ وأَنَّهُمْ لَا يَمُوتُونَ إِلَّا بِاخْتِيَارٍ مِنْهُمْ»

۳- نقض، متن، ص: ۱۵۸، عبدالجلیل قزوینی رازی

حال سؤال اصلی این است: «مگر شیعه معتقد نیست که ائمۀ شیعه معیت الهی را همراه خود داشتند؟؟ اگر جواب مثبت است، می‌پرسیم: آیا ائمه به مدد خداوندی ایمان نداشتند که خائف بودند؟؟ مگر امام زمان شیعه معیت الهی را همراه خود ندارد که می‌ترسد؟؟؟

عین این سؤالات را شیعیان صفوی در مورد ابوبکر صدیق مطرح می‌کند و در نهایت نتیجه می‌گیرد که ابوبکر مؤمن نبود!! حال در مورد ائمۀ خود چه می‌گویید؟؟

## امام حسین به خاطر ترس، از مکه به سوی کربلا رفت!!

آیة الله مرتضی مطهری دربارۀ علت خروج حضرت حسین‌ می‌نویسند:

(«... حرکت امام از مکه به کوفه تنها به علت دعوت کوفه نبود بلکه دلایل قطعی در دست است که امام به هر حال نمی‌توانست در مکه بماند و قرائنی از این جهت در دست است: اولاً... ثانیاً امام، حین خروج از مکه وضع خود را تشبیه می‌کند به وضع موسی بن عمران در وقتی که از مصر خارج شد... زیرا امام این آیه را می‌خواند: ﴿فَخَرَجَ مِنۡهَا خَآئِفٗا يَتَرَقَّبُۖ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ ٱلۡقَوۡمِ ٱلظَّٰلِمِينَ ٢١﴾»)[1]

معنی آیه چنین است: «(موسی) ترسان و نگران از آنجا بیرون رفت [در حالی که می]گفت پروردگارا مرا از گروه ستمکاران نجات بخش» و شهید مطهری از این آیه این نتیجه را گرفته‌اند که امام حسین امنیت جانی نداشته‌اند و از آیه‌ای که امام حسین قرائت کرده‌اند این نتیجه را می‌شود گرفت که ایشان چون حضرت موسی که از مصر با ترس خارج شد، ایشان نیز با ترس از مکه خارج شدند!!!

## امام کاظم از ترس جانش، ترسان و لرزان است!

شیخ طوسی و صدوق، چنین می‌نویسند: «عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ سَمِعْتُ رَجُلًا مِنْ أَصْحَابِنَا يَقُولُ لَمَّا حَبَسَ الرَّشِيدُ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ فَخَافَ نَاحِيَةَ هَارُونَ أَنْ يَقْتُلَهُ فَجَدَّدَ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ طَهُورَه فَاسْتَقْبَلَ بِوَجْهِهِ الْقِبْلَةَ وصَلَّى للهِ عَزَّ وجَلَّ أَرْبَعَ رَكَعَاتٍ ثُمَّ دَعَا بِهَذِهِ الدَّعَوَاتِ فَقَالَ يَا سَيِّدِي نَجِّنِي مِنْ حَبْسِ هَارُونَ وخَلِّصْنِي مِنْ يَدِهِ يَا مُخَلِّصَ الشَّجَرِ مِنْ بَيْنِ رَمْلٍ وطِينٍ ويَا مُخَلِّصَ اللَّبَنِ مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ

---
۱- حماسۀ حسینی (فارسی) ج۳ ص۱۸۳، مطهری،ط۱ سال: ۱۳۶۵ هـ. ش

ودَمٍ ويَا مُخَلِّصَ الْوَلَدِ مِنْ بَيْنِ مَشِيمَةٍ ورَحِمٍ ويَا مُخَلِّصَ النَّارِ مِنَ الْحَدِيدِ والْحَجَرِ ويَا مُخَلِّصَ الرُّوحِ مِنْ بَيْنِ الْأَحْشَاءِ والْأَمْعَاءِ خَلِّصْنِي مِنْ يَدِ هَارُونَ قَالَ فَلَمَّا دَعَا مُوسَى عليه السلام بِهَذِهِ الدَّعَوَاتِ أَتَى هَارُونَ رَجُلٌ أَسْوَدُ فِي مَنَامِهِ وبِيَدِهِ سَيْفٌ قَدْ سَلَّهُ ووَقَفَ عَلَى رَأْسِ هَارُونَ وهُوَ يَقُولُ يَا هَارُونُ أَطْلِقْ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ وإِلَّا ضَرَبْتُ عِلَاوَتَكَ بِسَيْفِي هَذَا فَخَافَ هَارُونُ مِنْ هَيْبَتِهِ ثُمَّ دَعَا الْحَاجِبَ فَجَاءَ الْحَاجِبُ فَقَالَ لَهُ اذْهَبْ إِلَى السِّجْنِ فَأَطْلِقْ عَنْ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عليه السلام قَالَ فَخَرَجَ الْحَاجِبُ فَقَرَعَ بَابَ السِّجْنِ فَأَجَابَهُ صَاحِبُ السِّجْنِ فَقَالَ مَنْ ذَا قَالَ إِنَّ الْخَلِيفَةَ يَدْعُو مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ عليه السلام فَأَخْرِجْهُ مِنْ سِجْنِكَ وأَطْلِقْ عَنْهُ فَصَاحَ السَّجَّانُ يَا مُوسَى إِنَّ الْخَلِيفَةَ يَدْعُوكَ فَقَامَ مُوسَى عليه السلام مَذْعُوراً فَزِعاً وهُوَ يَقُولُ لَا يَدْعُونِي فِي جَوْفِ هَذَا اللَّيْلِ إِلَّا لِشَرٍّ يُرِيدُهُ بِيفَقَامَ بَاكِياً حَزِيناً مَغْمُوماً آيِساً مِنْ حَيَاتِهِ فَجَاءَ إِلَى هَارُونَ وهُوَ يَرْتَعِدُ فَرَائِصُهُ فَقَالَ سَلَامٌ عَلَى هَارُونَ ....»[1]

یعنی: «وقتی هارون الرشید موسی بن جعفر عليه السلام را زندانی کرد شب که شد **ترسید** که هارون او را بکشد، امام عليه السلام وضوی خود را تجدید نمود و رو بقبله ایستاد و چهار رکعت نماز خواند بعد این دعا را خواند: «ای آقای من، مرا از زندان هارون نجات بده و از دست او رهایم کن. ای که درخت را از بین گل و شن بیرون می‌آوری! ای که شیر را از بین مجرای خون و سرگین خارج می‌کنی. ای که جنین را از میان رحم و مشیمه خارج می‌کنی! ای که آتش را از آهن و سنگ بیرون می‌آوری! ای که روح را از بین امعاء و احشاء خارج می‌کنی! مرا از دست هارون نجات بده.» راوی می‌گوید: وقتی حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام این دعاها را خواند، هارون در خواب مردی سیاه پوست را دید که بسراغش آمده و شمشیری در دست دارد که از نیام بیرون کشیده و بالای سرش ایستاده است و می‌گوید: هارون! موسی بن جعفر را از حبس آزاد کن و گر نه، گردنت را با این شمشیر می‌زنم. هارون از هیبت آن مرد وحشت کرده، دربان را طلبید و به او گفت: به زندان برو و موسی بن جعفر علیهما السّلام را آزاد کن. راوی ادامه داد: دربان به سمت زندان حرکت کرد، به زندان رسید و در زد،

---

۱- الأمالی (للصدوق)، ص: ۳۷۷ – ۳۷۸؛ عیون أخبار الرضا عليه السلام، ج۱، ص: ۹۳ – ۹۴؛ الأمالی (للطوسی)، النص، ص: ۴۲۲ - ۴۲۳

مأمور زندان گفت: کیست؟ گفت: خلیفه، موسی بن جعفر را فراخوانده است او را بیرون بیاور و آزادش کن. زندانبان فریاد زد: ای موسی! خلیفه تو را فراخوانده است. **حضرت موسی بن جعفر- علیهما السّلام- ترسان و نگران از جا برخاست و گفت: حتما تصمیم بدی در مورد من گرفته است که در این دل شب مرا فراخوانده است، حضرت گریان و اندوهگین و ناامید از حیات خود، برخاست و با اندامی لرزان به نزد هارون رفت،** حضرت فرمود: سلام بر هارون..»[1]

## تقیه و دروغ به خاطر ترس، نزد شیعیان، عین دیانت است!!

نزد شیعیان قوانین دگرگون می‌شود؛ غائب، قائم به حساب می‌آید[2]؛ خاک سر زمینی که بلا و مصیبت است؛ شفا می‌دهد[3]!! زنا و فحشا عین عفت و نجابت است[4]؛ شرک و غیر خدا خوانی، توحید خالص است و اکنون می‌بینیم که دروغگویی و ترس نزد این قوم، عین صداقت و شجاعت است!

می گویند هر که تقیه نکند دین ندارد، تقیه نُه دهم دین است[5] و می‌گویند: «ائمه در حال خوف و تقیه بودند» اما!!! ابوبکر صدیق را مذموم می‌دانند!!! چرا؟؟ مگر ابوبکر از ترس جانش ته چاه مخفی شده بود؟ چرا ابوبکر بد است؟؟ فقط به خاطر اینکه

---

۱- ترجمۀ عیون أخبار الرضا؛ ترجمه غفاری و مستفید، ج۱، ص: ۱۸۹، نشر صدوق _تهران (مترجم کتاب می‌گوید: یا این تعبیرات از جانب راوی است و یا بعضی نساخ به اصل داستان افزوده‌اند!!)

۲- منظور امام زمان شیعیان است که با وجود اینکه او را غائب می‌دانند، در همان حال او را قائم نیز می‌دانند!! ولی نمی‌شود هم غائب باشد و هم قائم همانطور که نمی‌شود هم مسلمان باشد و هم کافر!!

۳- در کتب شیعه از قول امام حسین دربارۀ کربلا آمده است: «هَذَا مَوْضِعُ كَرْبٍ وبَلَاءٍ» یعنی: «این سرزمین هم مصیبت است و هم بلا» (بحار الأنوار ج۴۴، ص: ۳۸۳ _بیروت،ط۲)

۴- صیغه را که زنای به نام اسلام است مرتکب شده و می‌گویند: ما برای عفیف ماندن صیغه می‌کنیم!!

۵- امام صادق: «إِنَّ تِسْعَةَ أَعْشَارِ الدِّينِ فِي التَّقِيَّةِ ولَا دِينَ لِمَنْ لَا تَقِيَّةَ لَهُ = نه دهم دین در تقیه است و هر که تقیه نکند دین ندارد» (اصول الکافی، کلینی: بَابُ التَّقِيةِ ج۲ ص۲۱۷ ح۲ _ تهران)

رسول خدا او را دلداری داده و به وی فرموده‌اند: نگران نباش؟؟ عجبا!! تقیه یعنی دروغگویی به خاطر ترس از مرگ را اصل دین دانید و حزن ابوبکر را معصیت[1]؟؟

نواب محسن الملک چه خوب فرموده آنجا که گفته است: «تقیه نزد شیعیان عین صداقت است و جان باختن در نزدشان عین نفاق!! با چنین قومی با چه زبان می‌توان گفت سخن؟»

یا فرموده است: «بار خدایا، در خوف ائمه کرام و خوف حضرت صدیق چه مابه الامتیاز قرار داده‌اند که همان خوف در حق ائمه فضیلت می‌شود و در حق حضرت صدیق عیب و منقصت؟؟»

## شیخ مفید: حزن ابوبکر خطا و حزن انبیا صواب است چرا که ابوبکر معصوم نبود و انبیاء معصوم بودند!

شیخ مفید در جواب «ابو الحسین خیاط» یکی از سران معتزله که گفته بود: اگر «حزن» وارده در آیۀ غار برای ابوبکر ایرادی را ثابت می‌کند لازم می‌شود که همین ایراد بر انبیاء الهی هم وارد شود (نقل به مضون) شیخ مفید در جواب می‌گوید:

«الفصل بين الأمرين واضح وذلك أنّي لو خليّت وظاهر قوله تعالى لموسى‌؛: لا تَخَفْ، وقوله لنبيّه‌ج: ولا يَحْزُنْكَ قَوْلُهُمْ وما أشبه هذا ممّا يوجّه إلى الأنبياء، لقطعت على أنّه نهى لهم عن قبيح يستحقّ فاعله الذمّ عليه لأنّ في ظاهره حقيقة النهي من قوله لا تفعل، كما أنّ في ظاهر خلافه ومقابله في الكلام حقيقة الأمر إذا قال له: افعل، لكنّي عدلت عن الظاهر في مثل هذا، لدلالة عقلية أوجبت عليّ العدول عنه، كما توجب الدلالة على المرور مع الظاهر عند عدم الدليل الصارف عنه، وهي ما ثبت من عصمة الأنبياء‰، التي تنبئ عن اجتنابهم الآثام. وإذا كان الاتفاق حاصلا على أنّ أبا بكر لم يكن معصوما كعصمة الأنبياء، وجب أن يجري كلام اللهّ تعالى فيما ضمنه من قصته على ظاهر النهي وحقيقته، وقبح الحال التي كان عليها، فتوجّه النهي إليه عن استدامتها إذ لا صارف يصرف عن ذلك من عصمة ولا خبر

---

۱- حزنی که لاحق شدن یا نشدنش معلوم نیست!!

عن اللهّ تعالى فيه ولا عن رسوله ﷺ. فقد بطل ما أورده الخياط، وهو في الحقيقة رئيس المعتزلة، وبان وهن اعتماده.»[1]

یعنی: «فرق بین این دو امر بسیار واضح است. به این صورت که اگر ما باشیم و ظاهر آیه ﴿لَا تَخَفۡ﴾ خطاب به حضرت موسی و این آیه خطاب به پیامبر اکرم ﷺ ﴿وَلَا يَحۡزُنكَ قَوۡلُهُمۡ﴾ و شبیه این گونه خطاب‌ها به انبیا علیهم السلام قطع پیدا می‌کنیم که نهی و بازداشتن از کار قبیحی است که سزاوار سرزنش می‌شوند چون ظاهر آیات نهی است لا تفعل. چنانچه ظاهر گفتار مخالف این نهی امر حقیقی است مانند افْعَلْ اما از این ظاهر به واسطه یک دلیل عقلی عدول می‌کنیم که چاره‌ای جز آن نداریم. چنانچه وقتی دلیلی نداشته باشیم برای عدول از ظاهر، همان ظاهر را صحیح می‌دانیم. دلیلی که ما را از ظاهر آیه عدول می‌دهد عصمت انبیاء است که گواهی است بر انجام ندادن خطا و گناه. وقتی اجماع امت بر این قرار گرفت که ابا بکر معصوم نیست مانند انبیاء لازم است آیه را به معنی ظاهر آن گرفت که نهی و کار ناشایست است. به همین جهت مورد نهی قرار گرفته که ادامه ندهد، چون دلیلی نیست که ما را از ظاهر آیه منصرف نماید از قبیل عصمت. خبری هم از خداوند و پیامبرش در این مورد نرسیده پس آنچه خیاط ایراد کرده باطل می‌شود. او در حقیقت رئیس معتزلیان است و معلوم می‌شود استدلالش بجائی بند نیست.»

**جواب:** این سخن شیخ مفید است؛ شیخی که امام غایبشان او را «برادر» و «ولی مخلص» خوانده است!![2] و شیعیان او را بزرگ‌ترین متکلم خود دانسته و عباس قمی در موردش می‌نویسد: «شيخ المشائخ الجلّة ورئيس رؤساء الملّة، فخر الشيعة ومحيي الشريعة، ملهم الحقّ ودليله، ومنار الدين وسبيله، اجتمعت فيه خلال الفضل وانتهت إليه رئاسة الكلّ، واتّفق الجميع على علمه وفضله وفقهه وعدالته وثقته وجلالته.»[3]

او را معرفی کردم که بدانید او نزد شیعه کم کسی نیست! تا بدانید که صاحب این سخن احمقانه چه جایگاهی نزد شیعه دارد! چرا احمقانه؟؟ چونکه:

---

۱- تفسیر القرآن المجید، ص: ۲۴۵ – ۲۴۶، شیخ مفید؛ قم _ط۱

۲- الإحتجاج، ج۲، ص: ۴۹۸

۳- الکنی و الالقاب، ص: ۶۶۴، شیخ عباس قمی؛ جامعه مدرسین _قم،ط۲

اولاً: معصوم بودن انبیاء الهی در تمام افعال و اعمالشان ثابت نیست و استناد به این امر، مصادره به مطلوب است؛ در نزد ما ثابت است که انبیاء الهی نیز خطا می‌کرده‌اند و شاهد سخن ما آیات فراوان قرآنی است.

مثلاً: خداوند در مورد حضرت آدم÷ می‌فرماید: ﴿وَعَصَىٰٓ ءَادَمُ رَبَّهُۥ فَغَوَىٰ ١٢١﴾ [طه: ۱۲۱]. یعنی: «آدم به پروردگار خود عصیان ورزید و بیراهه رفت»

کدام عصیان و کدام بیراهه؟؟ خداوند در آیه‌ای دیگر می‌فرماید: ﴿وَلَا تَقۡرَبَا هَٰذِهِ ٱلشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ ٱلظَّٰلِمِينَ ٣٥ فَأَزَلَّهُمَا ٱلشَّيۡطَٰنُ عَنۡهَا فَأَخۡرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِۖ﴾ [البقرة: ۳۵-۳۶]. یعنی: «و به این درخت نزدیک نشوید که از ستمکاران خواهید بود* پس شیطان آنانرا لغزاند و از آن مکانی که در آن بودند بیرونشان کرد»

و همچنین از قول آدم و حوا آورده است: ﴿قَالَا رَبَّنَا ظَلَمۡنَآ أَنفُسَنَا وَإِن لَّمۡ تَغۡفِرۡ لَنَا وَتَرۡحَمۡنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ ٱلۡخَٰسِرِينَ ٢٣﴾ [الأعراف: ۲۳]. یعنی: «گفتند پروردگارا ما **بر خویشتن ستم کردیم** و اگر بر ما نبخشایی و به ما رحم نکنی مسلما از زیانکاران خواهیم بود»

حال چه کسانی بر نفس خود ظلم می‌کنند؟؟ ﴿وَمَن يَتَعَدَّ حُدُودَ ٱللَّهِ فَقَدۡ ظَلَمَ نَفۡسَهُۥۚ﴾ [الطلاق: ۱] یعنی: «و هرکس از قوانین و مقررات الهی پا فراتر نهد و تجاوز کند، به خویشتن ستم می‌کند.»

و در مورد حضرت موسی فرموده است:

﴿وَدَخَلَ ٱلۡمَدِينَةَ عَلَىٰ حِينِ غَفۡلَةٖ مِّنۡ أَهۡلِهَا فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيۡنِ يَقۡتَتِلَانِ هَٰذَا مِن شِيعَتِهِۦ وَهَٰذَا مِنۡ عَدُوِّهِۦۖ فَٱسۡتَغَٰثَهُ ٱلَّذِي مِن شِيعَتِهِۦ عَلَى ٱلَّذِي مِنۡ عَدُوِّهِۦ فَوَكَزَهُۥ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيۡهِۖ قَالَ هَٰذَا مِنۡ عَمَلِ ٱلشَّيۡطَٰنِۖ إِنَّهُۥ عَدُوّٞ مُّضِلّٞ مُّبِينٞ ١٥ قَالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمۡتُ نَفۡسِي فَٱغۡفِرۡ لِي فَغَفَرَ لَهُۥٓۚ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلۡغَفُورُ ٱلرَّحِيمُ ١٦﴾ [القصص: ۱۵-۱۶]

«موسی بدون اینکه اهالی شهر مطلع شوند، وارد آنجا گردید و در شهر دید که دو مرد می‌جنگند که یکی از آن‌ها قبیلة او و دیگری از دشمنان او است. مردی که از قبیله او بود علیه دشمنش از موسی کمک خواست و موسی مشتی بدو زد و او را کشت. موسی گفت **این عمل از عمل شیطان است واقعاً او دشمن گمراه کننده آشکاری**

**است. گفت پروردگارا، من بر خویشتن ستم کردم، پس مرا ببخش و او را بخشید چون خدا توبه پذیر است.»**

حضرت موسی شخصی را به قتل رساند که مستحق کشته شدن نبود و موسی عليه السلام نیز عمل خود را عملی شیطانی دانست؛ آیا این آیات الهی نتیجه‌ای غیر از معصوم نبودن انبیاء دارد؟[1]

﴿وَفَعَلۡتَ فَعۡلَتَكَ ٱلَّتِي فَعَلۡتَ وَأَنتَ مِنَ ٱلۡكَٰفِرِينَ ١٩ قَالَ فَعَلۡتُهَآ إِذٗا وَأَنَا۠ مِنَ ٱلضَّآلِّينَ ٢٠﴾ [الشعراء: ۱۹-۲۰] «(فرعون به موسی گفت:) و کاری را که نباید بکنی، کردی و تو بسیار ناسپاسی* موسی گفت: هنگامی مرتکب آن عمل شدم (و آن مصری را کشتم) که از گمراهان بودم»[2]

﴿وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَىٰٓ إِلَىٰ قَوۡمِهِۦ غَضۡبَٰنَ أَسِفٗا قَالَ بِئۡسَمَا خَلَفۡتُمُونِي مِنۢ بَعۡدِيٓۖ أَعَجِلۡتُمۡ أَمۡرَ رَبِّكُمۡۖ وَأَلۡقَى ٱلۡأَلۡوَاحَ وَأَخَذَ بِرَأۡسِ أَخِيهِ﴾ [الأعراف: ۱۵۰]. یعنی: «و چون موسی خشمگین و اندوهناک پیش قومش بازگشت، گفت: در غیاب من چه بد عمل کردید آیا فرمان پروردگارتان را بشتاب خواستید؟ و الواح (= تورات) را انداخته و سر برادرش (حضرت هارون) را گرفته بسوی خود کشید»

همچنین خداوند در مورد حضرت یونس عليه السلام می‌فرماید:

﴿وَذَا ٱلنُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَٰضِبٗا فَظَنَّ أَن لَّن نَّقۡدِرَ عَلَيۡهِ فَنَادَىٰ فِي ٱلظُّلُمَٰتِ أَن لَّآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنتَ سُبۡحَٰنَكَ إِنِّي كُنتُ مِنَ ٱلظَّٰلِمِينَ ٨٧﴾ [الأنبياء: ۸۷] «و ذوالنون را [یاد کن] آنگاه که خشمگین (از میان قومش) رفت و پنداشت که ما هرگز بر او قدرتی نداریم تا در [دل] تاریکی‌ها ندا درداد که معبودی جز تو نیست منزهی تو، **راستی که من از ستمکاران بودم»**

ثانیاً: اگر حزن و خوف را گناه تصور کنیم؛ خواه نا خواه باید قائل به معصوم نبودن انبیاء باشیم و لحظه ای در آن شک نکنیم! زیرا عصمت مانند سپری است که ادعا شده هیچ نیزه ای آن را سوراخ نمی‌کند اما اگر نیزه ای پیدا شود که این سپر را سوراخ

---

۱- زمانی که می‌گوئیم معصوم نیستند؛ به یاد داشته باشید که اهل سنت بالجمله متفقند که انبیاء در ابلاغ وحی هیچ خطایی نمی‌کنند ولی در افعال و رفتارشان احتمال خطا هست که آیات قرآن نمونه‌هایی از آن را گزارش کرده‌اند.

۲- ترجمه، احمد کاویانپور

کند، ما نباید چشم‌های خود را متهم کنیم که کج و کوله می‌بیند و سپر سوراخ نشده است؛ بلکه باید یقین حاصل کنیم که آن سپر ضد ضربه نبوده است!!

ثالثاً: آخوند شیعی سخن حق و سخن واضح قرآن را نمی‌فهمد؛ نمی‌دانم، شاید اگر مثال ساده ای بزنیم، حالیشان شود!

مثال: فرض کنید حضرت موسی‌ؑ به قوم خود بگوید: ای قوم من «خندیدن» گناه است[1]، نخندید!! در همین حین حضرت هارون خنده کنان بر آن جمع وارد شود[2]!! سپس حضرت موسی به او بگوید: «نخند» و بلافاصله حضرت موسی خودش بخندد!!! بعد از او حضرت هارون دوباره بخندد!! دوباره حضرت موسی نهی می‌کند؛ بعد از مدتی او دوباره می‌خندد!! و...[3]

در این حالت؛ گمان نمی‌کنید که یاران موسی شاخ در بیاورند؟؟ آیا حق ندارند که بگویند: ای موسی اگر «خندیدن» گناه است چرا بردارت می‌خندد و مرتکب معصیت می‌شود؟؟

شیعه به جای حضرت موسی جواب خواهد داد: خندیدن برای هارون گناه محسوب نمی‌شود! یاران موسی هم خواهند گفت: اگر گناه محسوب نمی‌شود، پس چرا او را نهی کردی؟؟!!

شیعه چه جواب می‌دهی؟؟ می‌گویی چون کار بدی بود؟؟ آفرین! کاش از همان اول این را می‌گفتی!

رابعاً: اگر نبی اکرم ﷺ نزد قوم خود بیاید و ایشان را از امری نهی کند و بلافاصله خود ایشان آن را انجام دهند، آیا قوم حق ندارند که بگویند: ﴿لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفۡعَلُونَ ٢ كَبُرَ مَقۡتًا عِندَ ٱللَّهِ أَن تَقُولُواْ مَا لَا تَفۡعَلُونَ ٣﴾ [الصف: ۲-۳] «چرا چیزی می‌گویید که انجام نمی‌دهید* نزد خدا سخت ناپسند است که چیزی را بگویید و انجام ندهید.»

---

۱- مفید لا تحزن را معصیت به حساب آورده!

۲- حضرت هارون هم محزون شده و هم ترسیده!

۳- چنانکه در صفحات قبل گفتیم حضرت موسی در مواضع مختلفی نگران شده و یا ترسیده و بارها خداوند او را نهی کرده است.

خامساً: خداوند نبی مکرم اسلامﷺ و حضرت ابراهیم‌ؑ را «أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ» قرار داده و به نبی مکرم اسلامؑ فرموده که به پیامبران پیشین، چون: موسی و هارون و یونس و لوط و.... اقتدا کند. (انعام: ۹۰) و ما نیز لازم است که به تبعیت از رسول خداﷺ، از انبیاء پیشین نیز تبعیت کنیم.

حال ما در آیات قرآن می‌بینیم که این پیامبران الهی علیهم السلام، خائف یا محزون می‌شدند و در هیچ جای قرآن نیامده است که این عمل مختص به انبیاء است و غیر انبیاء نباید این کار را انجام دهند! و نیامده که اگر کسی محزون یا خائف باشد، عاصی و خطاکار است؛ پس ما اگر خائف یا محزون شویم، به انبیاء الهی و به اسوه‌های حسنه اقتدا کرده‌ایم؛ آیا اقتدا به آن بزرگواران گناه و نا صواب است؟؟ اگر اقتدا به انبیاء را گناه و معصیت می‌دانید، عالم و آدم؛ انس و جن، گواهی دهند که ما اهل سنت گناهکاریم!!!!

سادساً: این توجیه بچگانۀ شیخ مفید دقیقاً مانند سخن بنده خدایی است که همین امروز می‌گفت: سیستم امنیتیی طراحی شده که ممکن نیست کسی آن را هک کند، اما آن را هک کردند!! ما هاج و واج ماندیم که آخر مگر می‌شود هم ضد هک باشد و هم هک بشود؟؟؟ سخن شیخ مفید از سخن این بنده خدا نیز عجیبتر است؛ او می‌گوید: پیامبران معصومند اما اگر خطا کردند آن خطا را باید صواب به حساب بیاوریم چون آن‌ها خطا نمی‌کنند!

سؤال می‌شود: مگر می‌شود بگوییم: این ماشین هیچگاه پنچر نمی‌شود، چون لاستیک آن ماشین ذاتش اینگونه است؛ و زمانی که پنچر شد بگوئیم: چون این لاستیک ذاتاً پنچر بشو نیست نتیجه می‌گیریم که ماشین پنچر نشده و این سوراخ شدن لاستیک، پنچر شدن نیست!!! اگر لاستیک دیگر ماشین‌ها سوراخ شوند، می‌گوئیم: پنچر شده‌اند اما لاستیک این ماشین چون ذاتاً پنچر نمی‌شود پس پنچر نشده است!!

این شخص معصیت نمی‌کند چونکه ذاتاً معصوم است اگر هم معصیت کند، حتماً آن عمل برای او معصیت به حساب نمی‌آید؛ چرا؟ چون اصولاً او مرتکب معصیت نمی‌شود!!!

یاد داستانی افتادم که می‌گوید: شخصی دوست خود را دید، و متعجبانه خطاب به وی گفت: من شنیدم که تو مُردی!! دوستش گفت: می‌بینی که زنده‌ام و نمردم؛ طرف

گفت: نه من شنیدم که تو تصادف کردی و مُردی و تو را غسل دادند و کفن کردند و در فلان قبرستان و در فلان قبر با شماره قطعهٔ فلان دفن کرده‌اند؛ دوستش دوباره سخن خود را تکرار کرده و می‌گوید: می‌بینی که من زنده ام و کسانی که گفته‌اند من مُرده ام دروغ گفته‌اند!!! اما طرف باز تکرار کرده و می‌گوید: نه!! من این خبر را از چندین نفر که همه راستگو هستند، شنیده‌ام وشکی ندارم که آن‌ها راسته گفته‌اند!!!!

دوستش به او می‌گوید: عجبا!! تو عقل و چشم خود را تکذیب می‌کنی اما حاضر نیستی سخن دیگران را تکذیب کنی؟؟ لابُد می‌خواهی مرا دفن کنی تا سخنان آن دروغپردازان را محقق کنی؟!

سخن شیعه نیز همین است، شما مجبورید قانون من در آوردی عصمت و معصوم بالذات بودن انبیاء و ائمه را اشتباه بدانید نه اینکه آیات قرآن را به وسیلهٔ یک اصل واهی رد کنید!

چنانکه در کتاب امام شناسی[1] آمده است، تعریف شیعه از عصمت این است که، مصداق این صفت ذاتاً نمی‌تواند گناه کند و شیطان نیز او را وسوسه نمی‌کند!!

اما با سخن شیخ مفید فهمیدیم که، امام گناه می‌کند، اما گناه برای او گناه به حساب نمی‌آید!! اگر غیبت کرد، چون معصوم است آن عمل برای او گناه محسوب نمی‌شود؛ اگر دروغ گفت، آن دروغ معصیت محسوب نمی‌شود، اگر دزدی کرد اگر آدم بیگناهی را کشت، همهٔ این‌ها در مورد معصومین؟! معصیت به حساب نمی‌آید؛ چرا؟ چون شیعه معتقد است که آنان معصوم هستند!! و ما باید چشم و گوش بسته سخن آنان را قبول کنیم! آن طرف هم به دوستش می‌گفت: تو نمی‌توانی زنده باشی؛ چرا؟؟ چون اصل، سخن دوستان من است که گفته‌اند تو مُرده‌ای!!

با این وجود حتی اگر ما ثابت کنیم که امام زمان شیعه دزدی کرده است؛ یا فتوای صد در صد مخالف با قرآن داده است، خواهند گفت: سخن او حق و عمل او صواب است، چرا که او معصوم است!!

---

۱- امام شناسی (فارسی) ج۱ ص ۶۶ – ۷۰ آیت الله سید محمد حسین حسینی تهرانی؛ نشر علامه طباطبایی _تهران،ط۳

## پیرامون «ان الله معنا»

### استدلال به جمله ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾

فخر رازی: «وجه هفتم در دلالت این آیه بر فضیلت ابوبکر این سخن رسول خدا است که فرمود: «نترس که خداوند با ما است»

تردیدی نیست که این همراهی به معنای حفظ، یاری و حراست و کمک است. در یک کلام، رسول خدا، ابوبکر را نیز با خود در این همراهی شریک کرده است؛ اگر این همراهی بر معنای نادرستی حمل شود، آن معنا شامل پیامبر نیز خواهد شد و اگر بر معنای صحیح آن که مقامی بلند و شریفی است، حمل شود، ابوبکر را نیز در بر خواهد گرفت. به عبارت دیگر، این آیه دلالت می‌کند بر این که خداوند با ابوبکر است و هر کس که خداوند با او باشد، به درستی که او از پرهیزگاران و محسنین خواهد بود؛ زیرا خداوند می‌فرماید: «خداوند با کسانی است که تقوا پیشه کرده‌اند، و کسانی که نیکوکارند» از این آیه حصر استفاده می‌شود و به این معنا است که خداوند فقط با کسانی است که تقوا پیشه کرده‌اند نه با غیر آن‌ها، و این دلالت می‌کند که ابوبکر جزء پرهیزگاران و محسنان باشد.

وجه هشتم: در تقریر این مطلب باید گفت که ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ دلالت می‌کند که ﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ﴾ در شرافت حاصل از این معیت شریک است؛ همان‌طور که ﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ﴾ این دلالت را دارد. و این منصبی بسیار ارزشمند است.»

و آلوسی نیز در این باره می‌گوید:

خداوند با ماست؛ یعنی: ما را حراست و یاری می‌کند؛ این همراهی ویژه است؛ وگرنه خداوند با تمام مخلوقات خویش است.»

و در ادامه با استناد به این آیه، ابوبکر را نه تنها از تمامی اصحاب رسول خدا؛ بلکه از تمامی پیروان پیامبران برتر دانسته و می‌گوید:

«چنین امتیازی برای هیچ یک از اصحاب ثابت نشده است، بلکه حتی هیچ پیامبری معیت خداوند را علاوه بر خویش به یکی از اصحابش نسبت نداده است. گویا

این مطلب اشاره دارد به این که در میان اصحاب پیامبر اسلام و دیگر پیامبران، هیچ کس همانند ابوبکر نیست.»

شکری آلوسی نیز در این باره می‌گوید:

«همانند این فضیلت برای غیر ابوبکر ثابت نشده است؛ بلکه برای هیچ پیامبری همراهی خداوند برای او و یکی از اصحابش ثابت نشده است؛ انگار این مطلب اشاره دارد که در میان آن‌ها (امت‌های دیگر و امت اسلامی) شخصی همتراز با ابوبکر وجود ندارد.»

ابن تیمیه حرانی، معیت خداوند با رسول خدا و ابوبکر را با معیت خداوند با موسی و هارون مقایسه کرده و می‌نویسد:

«فضیلت همراهی در غار، به صریح قرآن روشن است؛ زیرا خداوند فرموده: «در آن هنگام که آن دو در غار بودند، و او به همراه خود می‌گفت: «غم مخور! خدا با ماست!» سول خدا خبر داده است که خدا با او و با همراهش هست؛ چنانچه خداوند به موسی و هارون فرمود: «من با شما هستم (همه چیز را) می‌شنوم و می‌بینم!»

**نقد و بررسی:**

اولا: مراد از «معنا» معیت خداوند با تمام امت اسلامی است و شاهد بر این، تصریح گذشته بغوی از مفسران اهل سنت است که می‌نویسد نگرانی ابوبکر از امت اسلامی بوده است.

«حزن ابوبکر به خاطر ترسیدن او نبوده است؛ بلکه به این خاطر بوده که دلش به حال رسول خدا می‌سوخته، ابوبکر می‌گفت: اگر من کشته شوم، یک نفر هستم؛ **ولی اگر شما کشته شوید،** تمام امت هلاک می‌شوند.»

**جواب:**

اول: قبل از این، جفت پایتان را در یک کفش کرده بودید، که ابوبکر به خاطر جان خودش ترسید و گریه کرد و.....؛ حال که دنبال منفعت دیگری هستید، ابوبکر می‌شود دلسوز کل امّت و معیت می‌شود برای همه؟ شما تنها دو راه دارید، یا باید بگویید ابوبکر بر جان خودش محزون بود، که آنگاه خودتان سخن خودتان را نقض کرداندازهٔ؛ یا اینکه اعتراف کنید ابوبکر صدیق برای کل امّت غصّه می‌خورد! که این نیز بر گردهٔ شما سنگینی خواهد کرد!

دوم: سخن «بغوی» بسیار واضح است، او از قول ابوبکر صدیق نقل می‌کند که ایشان فرمودند: «اگر من کشته شوم، من فقط یک نفرم و ای رسول خدا اگر شما کشته شوید، امّتی هلاک می‌شود»

بعد از این قزوینی نتیجه گرفته است که: «۲ به علاوهٔ ۲ می‌شود ۶!!» واقعاً چنین نتیجه ای گرفته است؛ از سخن ابوبکر صدیق این فهمیده می‌شود که ایشان به خاطر رسول خدا ﷺ نگران بودند و چون نبی اکرم، پیامبر یک امت است، خواه نا خواه حزن ابوبکر بر امت نیز خواهد بود؛ مانند این است که مردی خطاب به همسر باردارش بگوید: مواظب خودت باش، چرا که اگر تو بیمار شوی و صدمه‌ای ببینی، هم خودت هم بچه بیمار می‌شود و صدمه می‌بیند؛ این یک رابطهٔ سادهٔ علت و معلولی است که قزوینی آن را درک نمی‌کند؛ ولی نتیجه گیری ناشیانهٔ وی این است که بعد از اعتراف به دلسوزی ابوبکر صدیق بر امّت، نتیجه گرفته است، که معیت خداوند با امت اسلامی هم هست!

شما را به خدا بینید که چگونه چین را به استرالیا گره می‌زند! دلسوزی ابوبکر چه ربطی به این دارد که معیت خداوند مربوط به کل امّت باشد؟؟ هر گاه خداوند، رسول خود را محفوظ بدارد خود به خود امت نیز نجات پیدا کرده‌اند و هلاک نشده‌اند و لازم نیست که خداوند تمام امت را محفوظ بدارد.

مثال ۱: ساختمان بزرگی را فرض کنید که برق کل آن به وسیلهٔ ۱ دکمه قطع یا وصل می‌شود؛ حال به دلایلی می‌خواهیم تمام وسایل برقی ساختمان را خاموش کنیم، انسان عاقل چه می‌کند؟؟ مشخص است: آن دکمهٔ اصلی را می‌زند و برق کل ساختمان را قطع می‌کند؛ اما اگر قزوینی باشد چه می‌کند؟؟ جواب: می‌آید و تک تک وسایل برقی را از برق می‌کشد و تمام دکمه‌ها را خاموش می‌کند و......!

مثال۲: ساختمان ده طبقه ای را فرض کنید که هم اکنون، طبقهٔ همکف آن در حال ویرانی است و اگر این طبقه ویران شود کل ساختمان فرو می‌ریزد؛ حال مهندس خبره ای را خبر می‌کنیم که مشکل را حل کند؛ او نیز می‌آید و پایه‌های طبقهٔ همکف را ترمیم کرده و به این وسیله کل ساختمان را نجات می‌دهد ولی اگر آن مهندس، قزوینی باشد چه می‌کند؟؟ جواب: به جان تمام طبقات ساختمان می‌افتد!

ماجرای غار نیز به همین شبیه است، هر گاه خداوند پیامبر خود را محفوظ بدارد، خود به خود کل امّت نجات پیدا کرده است؛ همانطور که با زدن یک کلید می‌توانیم برق کل ساختمان را قطع کنیم.

سوم: بالفرض که نتیجه گیری ناشیانۀ قزوینی را بپذیریم؛ آنگاه دوباره می‌گوئیم: چنانکه تمامی مفسرین گفته‌اند این معیت، معیتی خاصّه است، و زمانی که دانستیم این معیتی که در درجۀ اول رسول خدا را شامل می‌شود، معیتی خاصه است، باید قبول کنیم که امت مسلمان آن دوران نیز مشمول همین معیت هستند و این یعنی، متقی و محسن و صابر بودن تمام اصحاب پیامبر اکرمﷺ که پذیرفتن این مورد مساوی است با قطع کردن شاهرگ مذهب تشیع!!

حال ادامۀ ایراد قزوینی:

روشن است که رسول خدا جمله ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ را برای رفع نگرانی ابوبکر فرمود تا او را متوجه خداوند و قدرت و عظمت بی‌نهایت او نموده و قدرت مشرکان قریش را در برابر قدرت پروردگار ناچیز جلوه دهد؛ اما آیا ابوبکر به این سخن پیامبر خدا اطمینان کرد و از حزن او کاسته شد تا معیت، معیتی خاص باشد؟

با توجه به نگرانی مداوم و پی در پی ابوبکر و عدم اطمینان او به سخن پیامبر خدا، منظور از معیت و همراهی خداوند در این جمله، هرگز نمی‌تواند معیت خاص باشد؛ بلکه مراد از آن همان معیت عام و جهان شمول الهی است که همه عالمیان آن برخوردار هستند.

بلی، این معیت در حق رسول خدا، معیتی است خاص؛ اما در حق ابوبکر چنین نیست؛ چرا که به تصریح بزرگان اهل سنت، معیت خاص خداوند همان تأیید و نصرت الهی است که در فقرات بعدی آیه، تنها شامل حال رسول خدا شده و ابوبکر از آن محروم مانده است که در بررسی فرازهای بعدی آیه ﴿فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَيۡهِ...﴾ مدارک آن ارائه خواهد شد.

**جواب:**

به این فقره، قبلاً پاسخ کافی گفته‌ایم، اکنون اضافه می‌کنیم که:

فرض کنید، تلویزیون را روشن کرداندازۀ و این صحنه را در یکی از فیلم‌ها می‌بینید:

«محسن و قاسم که دوست و همکار یکدیگرند، در عملیاتی علیه «مجرمین مسلح» شرکت می‌کنند؛ محسن به قاسم می‌گوید: نگران من نباش که من زخمی نخواهم شد، چرا که جلیقهٔ ضد گلوله به تن دارم؛ و سخنش در حالی است که دوستش (قاسم)، جلیقهٔ ضد گلوله ندارد!»

اگر چنین ماجرایی و چنین دیالوگی رد و بدل شود؛ بیننده بلافاصله نتیجه می‌گیرد که لابُد قاسم بر جان محسن نگران بوده است که محسن او را مطمئن می‌کند که صدمه ای به او نخواهد رسید.

در ماجرای غار نیز قزوینی به ما می‌گوید که پیامبر اکرم خطاب به ابوبکر گفت: «نگران نباش چرا که خدا با رحمت و قدرتش از من محافظت می‌کند»! و اگر این برداشت را بپذیریم باید بپذیریم که حزن ابوبکر بر جان رسول خدا بوده است.

حال دوباره جلو تلویزیون می‌نشینیم و این بار کانال را عوض می‌کنیم و به تماشای فیلمی می‌پردازیم که در آن می‌بینیم:

«محسن و قاسم که دوست و همکار یکدیگرند، در عملیاتی علیه «مجرمین مسلح» شرکت می‌کنند؛ محسن به قاسم می‌گوید: «نگران نباش، ما زخمی نخواهیم شد، چرا که هردو جلیقهٔ ضد گلوله به تن داریم»

اگر چنین ماجرایی و چنین دیالوگی رد و بدل شود، قزوینی و کسانی که مغزشان چون امامشان غائب است، نتیجه می‌گیرند که: درست است که محسن چنین حرفی زد ولی منظورش این بود که، جلیقهٔ من اصلی و از بهترین مارک است ولی جلیقهٔ تو بُنجُل است و حتی نمی‌تواند جلو، گلولهٔ تفنگ پلاستیکی را بگیرد!

اما ما اهل سنت که عقلمان حاضر است و چون امام شیعیان غائب نیست، می‌گوئیم: چون محسن می‌خواسته قاسم را دلداری دهد، محال است که به او بگوید: نگران نباش چون تو جلیقه‌ای داری که یک پول سیاه هم نمی‌ارزد!! چرا که این سخن، مسخره است و نه تنها نمی‌توان با این سخن کسی را دلداری داد بلکه بر حزن شخص نیز می‌افزاید!

لهذا، سخن همان است که هر عاقلی آن را می‌گوید و از متن آیه این را می‌فهمد و آن این است که: ﴿يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ به رفیقش می‌گفت: نگران نباش که خدا با من و توست» و از ما محافظت می‌کند؛ بدون شک این سخن می‌تواند

اطمینان بخش باشد، همانطور که محسن به قاسم گفت: «نگران نباش چون هردو جلیقهٔ ضد گلوله داریم»

**ادامهٔ سخنان قزوینی:**

ثانیا: حتی اگر بپذیریم که مراد از معیت پیامبر گرامی و ابوبکر باشد، در عین حال فضیلتی را برای ابوبکر به اثبات نمی‌رساند؛ زیرا ابوبکر به طفیل وجود پیامبر خدا، مشمول این عنایت خاص شده است و خداوند به خاطر وجود نازنین پیامبرش، جان ابوبکر را نیز نجات داده است؛ همان طوری که وجود پیامبر رحمت در میان مسلمانان سبب شده است که خداوند عذاب خود را بر آنان نازل نکند:

﴿وَمَا كَانَ ٱللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمۡ وَأَنتَ فِيهِمۡۚ﴾ [الأنفال: ٣٣].

(ای پیامبر!) تا تو در میان آن‌ها هستی، خداوند آن‌ها را عذاب نخواهد کرد.

**جواب:**

این همه از چین به ماچین رفتن شبهه ساز، فقط به خاطر گیج کردن خواننده است؛ وگرنه سخن ما واضح است، و ما می‌گوئیم:

باشد؛ هر چه شما بگوئید، به گفتهٔ شما «به خاطر وجود نبی اکرم ﷺ، ابوبکر نیز مشمول معیت الهی شد و به این وسیله پیامبر او را دلداری می‌داد»

حال ما می‌گوییم: اگر این معیت، معیتی خاصه و معیت همراه با رحمت و نصرت باشد، لازم می‌شود که این رحمت و نصرت بر ابوبکر صدیق نیز باشد چرا که:

اولاً: پیامبر اکرم، ابوبکر را با خود جمع بسته و این تضمینی است بر اینکه معیت نبی خدا و یار غارش از یک جنس می‌باشد.

ثانیاً: اگر بخواهید دوباره بگوئید، خیر معیت رسول خدا خاصّه بوده و معیت ابوبکر عامّه؛ می‌گوئیم: معیت عامّه چیزی نیست که به وسیلهٔ آن بتوانیم کسی را دلداری بدهیم همانطور که نمی‌توان، یک تفنگ پلاستیکی دست شخصی بدهی و به او بگویی: «شیر باش، چون تو تفنگ پلاستیکی داری!!»

به هر حال سخن ما از همان ابتدا مشخص است و حرف ما، یک حرف واحد و ساده است و شما باید اعتراف کنید که معیت الهی همانگونه که برای رسول خدا، معیتی خاصه بوده، برای ابوبکر نیز، معیتی خاصّه بوده است!

حال می‌گویند: اگر آن معیت، معیت خاصّه باشد، باز هم برای ابوبکر فضیلتی نیست همانطور که برای مشرکین که با وجود پیامبر اکرم در بینشان، معذب نشدند، فضیلتی نبود!!

ببینید که تعصب، انسان را به کجا می‌کشاند؟؟ قزوینی و امثالهم فاین تذهبون؟؟ رسول خدا در بین آن قوم بود و اگر قرار بود عذابی نازل شود، همه را شامل می‌شد[1] به همین دلیل خداوند فرمود: «تا رسول خدا در بین شماست و همینطور عده‌ای که استغفار می‌کنند، عذاب بر شما نازل نمی‌شود» به این معنی که خداوند نمی‌خواست، تر و خشک با هم بسوزند و این چیز عجیبی نیست.

فرق اساسی و فساد قیاس قزوینی اینجا مشخص می‌شود که؛ اصولاً «عذاب دیدن یک ذم است» اما بر عکس آن «عذاب ندیدن، مدح نیست» چنانکه در حال حاضر شاهد این هستیم که کمونیست‌ها، شیطان پرستان، توتم پرست‌ها و منحرفین زیادی هستند که عذاب نمی‌بینند و پر واضح است که معذب نشدن این گروه و یا این افراد؛ فضلی را برای آنان به اثبات نمی‌رساند.

اما در مورد معیت خاصّهٔ الهی قضیه فرق می‌کند و هر که مشمول معیت خاصّه خداوند متعال شد، لازم می‌آید که او، حداقل یک شخص صابر و محسن و متقی باشد؛ هر چند که ما قائل بر آنیم که صدیق اکبر چیزی برتر از این‌ها بود.

پس تفاوت مشخص است؛ و عذاب ندیدن، فضیلت نیست ولی معیت خاصّهٔ خداوند سراسر فضلیت است.

اما جواب ایشان با وزنی دیگر نیز میسر است؛ چنانکه اگر قرار بود، جمع بستن ابوبکر و نبی اکرم به خاطر وجود نبی اکرم بوده باشد و نه به خاطر لایق بودن حضرت

---

۱- علیرضا میرزا خسروانی در ترجمه و تفسیر آیهٔ مذکور می‌نویسد: «(بمقتضای سنّت خدائی و رحمت و حکمت او خداوند امّتی را با اینکه پیمبرشان با آن‌ها باشد عذاب نمی‌نماید لذا می‌فرماید:) مادام که تو در بین آن‌ها هستی (یا محمّد) خداوند آن‌ها را عذاب نمی‌کند (زیرا وقتی عذاب نازل شود عموم را فرا می‌گیرد و هیچ امّتی را خدا معذب نمی‌کند مگر بعد از اینکه پیمبر آن‌ها و مؤمنان بحق از بین آن‌ها بیرون روند چون وجود نبیّ رحمت است و رحمت و عذاب دو ضداند و با هم جمع نمی‌شوند) و همچنین خداوند آن‌ها را معذّب نمی‌دارد در صورتی که طلب آمرزش کنند (یعنی تا وقتی که مؤمنانی در مکه باقی مانده باشند و طلب آمرزش کنند یا آنکه خود کافران در مقام استغفار و توبه برآیند).» (تفسیر خسروی، ج۳، ص ۴۲۴- ۴۲۵ _تهران)

صدیق، لازم بود که قبل از نبی اکرم، حضرت موسی قوم خودش را با خود جمع می‌بست و به آنان می‌گفت: «ای قوم من، خدا با همهٔ ماست» ولی چنین نگفت!

حال به این آیات توجه کنید، که هم باری دیگر ما را شگفت زده می‌کند و معجزه بودن قرآن را به اثبات می‌رساند و هم ثابت می‌کند که هر سوفیسمی نمی‌تواند، با کلاهبرداری هر چه خواست از قرآن ثابت کند:

خداوند در آیات شریفه‌ای می‌فرماید: ﴿ٱذۡهَبۡ أَنتَ وَأَخُوكَ بِـَٔايَٰتِي وَلَا تَنِيَا فِي ذِكۡرِي ٤٢ ٱذۡهَبَآ إِلَىٰ فِرۡعَوۡنَ إِنَّهُۥ طَغَىٰ ٤٣ فَقُولَا لَهُۥ قَوۡلٗا لَّيِّنٗا لَّعَلَّهُۥ يَتَذَكَّرُ أَوۡ يَخۡشَىٰ ٤٤ قَالَا رَبَّنَآ إِنَّنَا نَخَافُ أَن يَفۡرُطَ عَلَيۡنَآ أَوۡ أَن يَطۡغَىٰ ٤٥ قَالَ لَا تَخَافَآۖ إِنَّنِي مَعَكُمَآ أَسۡمَعُ وَأَرَىٰ ٤٦﴾ [طه:٤٢-٤٦].

یعنی: «(ای موسی) تو و برادرت معجزه‌های مرا [برای مردم] ببرید و در یاد کردن من سستی مکنید* به سوی فرعون بروید که او به سرکشی برخاسته* و با او سخنی نرم گویید شاید که پند پذیرد یا بترسد* آن دو گفتند پروردگارا ما می‌ترسیم که [او] آسیبی به ما برساند یا آنکه سرکشی کند* فرمود مترسید **من همراه شمایم می‌شنوم و می‌بینم**»

خداوند حال دو پیامبر الهی که همان «موسی و هارون» باشند را بیان کرده و در حین آن، از خوف آن دو یاد نموده و در نهایت آنان را دلداری داده و فرموده «نترسید که من با هر دویِ شما هستم»

حال دو آیهٔ دیگر را نیز بخوانید:

﴿فَلَمَّا تَرَٰٓءَا ٱلۡجَمۡعَانِ قَالَ أَصۡحَٰبُ مُوسَىٰٓ إِنَّا لَمُدۡرَكُونَ ٦١ قَالَ كَلَّآۖ إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهۡدِينِ ٦٢﴾ [الشعراء: ٦١-٦٢].

یعنی: «چون دو گروه همدیگر را دیدند یاران موسی گفتند ما قطعاً گرفتار خواهیم شد* گفت چنین نیست زیرا **پروردگارم با من است** و به زودی مرا راهنمایی خواهد کرد»

در آیات اول، خداوند، حضرت موسی و برادرش، حضرت هارون را با هم جمع بست و فرمود: ﴿إِنَّنِي مَعَكُمَآ﴾ «من با شما هستم» چون هردو نفر لایق معیت خاصّهٔ الهی بودند؛ ولی در دو آیهٔ بعدی حضرت موسی به وقت یاد کردن از معیت الهی می‌فرماید:

﴿إِنَّ مَعِيَ رَبِّي﴾ «خدای من با من است» و بنی اسرائیل را با خود جمع نبست و این در حالی بود که خود حضرت موسی‌عليه‌السلام معیت آنان را خواسته بود: ﴿فَأَرۡسِلۡ مَعِيَ بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ ١٠٥﴾ [الأعراف: ۱۰۵]. «(موسی به فرعون گفت:) بنی اسرائیل را همراه من بفرست»

و از جهتی بنی اسرائیل نگران بودند که مبادا گرفتار شوند، ولی حضرت موسی‌عليه‌السلام حاضر نشد به آن‌ها بگوید: «نگران نباشید که خدا با همهٔ ماست» چرا که آنان لیاقت معیت خاصّهٔ خداوند را نداشتند...... فتدبر جداً

آخوند شیعی قرآن را به بازی می‌گیرد و می‌گوید: خداوند فقط به خاطر همراهی ابوبکر با پیامبر معیت خاصهٔ خود را شامل ابوبکر نیز کرد؛ حال برای اینکه بطلان ادعای آنان را به شیوه‌ای ساده تر ثابت کنیم، صحنهٔ زیر را به تصویر می‌کشیم:

«ما و قزوینی، در دبستان هستیم؛ مدیر مدرسه به وسیلهٔ بلندگو نام ۵ تن از دانش آموزان کلاس اول را صدا می‌زند و می‌گوید: «فلانی و فلانی و.... به دفتر بیایند» آنان نیز به دفتر رفته و بعد از دقایقی، در حالیکه یکی از آنان مدال طلایی به گردن دارد از دفتر خارج می‌شوند.

لحظاتی بعد، آقای مدیر دوباره در بلندگو صدا می‌زند و این بار می‌گوید: «آقای «قزوینی» و «ابوبکر بن حسین» به دفتر بیایند» من و قزوینی به دفتر رفته و بعد از دقایقی با دو مدال که هردو نیز از جنس طلا و به یک شکل هستند، نزد دوستان بر می‌گردیم؛ حال دوستان من خطاب به قزوینی و دوستانش می‌گویند: «اگر رفیق ما «ابوبکر بن حسین» نبود تو هیچ وقت این مدال را نمی‌گرفتی، چون تو همراه «ابوبکر» بودی، این مدال را به تو داده‌اند و گرنه لیاقتش را نداشتی» گمان می‌کنید؛ قزوینی و دوستان قزوینی در جواب چه خواهند گفت؟؟ واضح است؛ آنان بلافاصله خواهند گفت: «مگر نخودچی کشمش است که به هر کسی بدهند؟ اگر اینطور است، چرا به شما نمی‌دهند؟ و چرا به شاگردان کلاس اول ندادند و فقط یکی از آنان مدال گرفت و ۴ نفر دیگر دست خالی بر گشتند؟؟»

انصافاً اگر این جواب را بدهند، هر عاقلی این را می‌پذیرد ولی خلاف آن را هیچ عاقلی نمی‌پذیرد، همانطور که هیچ مسلمانی نباید بپذیرد که خداوند به خاطر وجود پیامبر اکرم به ابوبکر صدیق نیز مدال معیت خاصّهٔ خود را داده است!

سخن ما چنین است: «مگر معیت خاصّۀ خدا چیز ساده ای است که همه را شامل شود؟ و اگر چنین است چرا بنی اسرائیل را شامل نشد، حال آنکه آنان نیز همراه حضرت موسی بودند؟؟! از سویی، مضطرب و نگران نیز بودند و از سویی دیگر، حضرت موسی معیت آنان را به امر خداوند، خواستار بود.»

**قزوینی: همنشینی با اهل بیت علیهم السلام، افتخاری برای جبرائیل**

فخر رازی: «بدان که خارج شدگان از دین، هرگاه که دورهم جمع می‌شوند، می‌گویند: «خدایا به حق پنج‌تنی که جبرئیل نفر ششم در میان آن‌ها بود» منظور آن‌ها این است که رسول خدا ﷺ علی، فاطمه، حسین و حسین علیهم السلام را در زیر عبا در روز مباهله جمع کرد و جبرئیل آمد و خود را نفر ششم در میان آن‌ها قرار داد. من این مطلب را به پدرم گفتم که آن‌ها این چنین می‌گویند، پدرم گفت: شما چیز بهتری نسبت به آن‌ها دارید و آن این گفته رسول خدا است که «چه گمان می‌کنی در باره دو نفری که نفر سوم آن‌ها خدا است؟» بدیهی و روشن است که این قصه، برتر و کامل‌تر از آن (قصه کساء) است.»

اولاً: این که کدامیک از شیعیان، چنین مطلبی را گفته باشد، برای ما مشخص نیست و چه بهتر بود که فخررازی گوینده آن را مشخص می‌کرد تا خواننده با مراجعه به اصل سخن او، با استدلالش آشنا شده و بهتر قضاوت می‌کرد. همچنین بهتر بود که دلائل پدرش را برای کامل‌تر و برتر بودن فضیلت ابوبکر بیان می‌کرد تا دیگران با آشنا شدن با آن‌ها، سخن پدر فخررازی را تصدیق می‌کردند. فخررازی حتی در نقل داستان نیز رعایت امانت داری را نکرده است؛ زیرا شیعه و سنی زمان «داستان کساء» را در زمان نزول آیه تطهیر می‌دانند نه در زمان مباهله؛

ثانیاً: همنشینی با جبرئیل، امین وحی و ملک مقرب درگاه الهی، فضیلتی است بس ارزشمند؛ اما شیعیان، این مطلب را فضیلتی برای اهل بیت علیهم السلام نمی‌دانند؛ بلکه این جبرئیل است که همنشینی با آن‌ها را برای خود افتخاری بی‌بدیل دانسته و از پیامبر خدا اجازه می‌گیرد که او نیز تنها کسی باشد که در زیر کساء همراه با پاک‌ترین مخلوقات خدا نشسته است؛

ثالثاً: آیا فخررازی می‌تواند ادعا کند که خداوند در غار به همراه پیامبر و ابوبکر بوده؛ اما در زیر کساء به همراه پیامبر و اهل بیتش نبوده است؟

مگر خداوند نفرموده است که: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلَّذِينَ ٱتَّقَواْ وَّٱلَّذِينَ هُم مُّحۡسِنُونَ ١٢٨﴾ [النحل: ۱۲۸].

خداوند با کسانی است که تقوا پیشه کرده‌اند، و کسانی که نیکوکارند.

اگر خداوند در هردو مکان و با هردو گروه بوده، چه دلیلی وجود دارد که فضیلت بودن در غار را برتر از فضیلت بودن در زیر کساء بدانیم؟ در قضیه کساء، علاوه بر خدا و رسول او، جبرئیل نیز بوده است؛ پس داستان کساء قطعا افضل و اکمل از داستان غار است؛

همچنین طبق بعضی روایات اهل سنت میکائیل نیز بوده است:

از ام سلمه نقل شده است که آیه ﴿أَنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ...﴾ در خانه من و در باره هفت نفر نازل شد، جبرئیل، میکائل، رسول خدا ﷺ علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام.

رابعاً: آنچه در آیه تطهیر برای اهل بیت علیهم السلام فضیلت محسوب می‌شود، اراده تکوینی خداوند بر طهارت آن بزرگواران از تمام پلیدی‌های باطنی و ظاهری است که این مقام آن‌ها را نه تنها از جبرئیل و دیگر ملائک؛ بلکه از تمام خلائق، متمایز می‌سازد.

**جواب:**

روایت پایانی قابل توجه است که قزوینی نقل کرده و می‌گوید که جبرئیل و میکائیل نیز زیر عبا بودند و آیۀ تطهیر در مورد آنان نیز هست!! و این بسیار مضحک است چرا که ملائکه ذاتاً معصوم هستند و شیعه معتقد است که آیۀ تطهیر و ارادۀ خدا در این آیه بر معصوم گشتن آل عبا قرار گرفته است، حال چه عجیب است که ملائکه‌ای که ذاتاً معصوم هستند نیز زیر این عبا می‌آیند تا آنان نیز معصوم شوند!!! آن‌ها که معصوم بودند دیگر چه نیازی به زیر عبا رفتن است؟ خواستند معصومتر شوند؟؟ بفهمید!!! نیست بالاتر از سیاهی رنگ.. و عصمت ملائکه نیز مطلق است و نیست بالاتر ازعصمت آنان عصمتی! و این خود به وضوح دلالت بر دروغ بودن ادعای آخوند شیعی دارد.

از سویی، شیعیان گمان کرده‌اند که آن عبا، خیمه بوده است که این همه آدم و ۲ تن از فرشتگان نیز زیرش جا می‌شدند؟؟؟ حماقت تا به چه حد؟ اگر به این‌ها رو دهید

یک گردان را به راحتی زیر این عبا جا خواهند داد، بعید نیست که لشکر ۳۱۳ نفری امام زمانشان را نیز در آن زیر، زور چپان کنند!

در روایات شیعی آمده است که جبرئیل تا به آن حد بزرگ است که در سرزمین منا اصلاً جا نمی‌شود! و جثه‌اش شرق و غرب زمین را فرا خواهد گرفت و طولش از زمین تا به آسمان می‌رسد [۱]، پس چگونه زیر یک عبا جا شده است؟ اگر بگوئید به شکل دیگری در آمده است، می‌گویم: ام سلمه چگونه او را شناخت؟؟ ﴿فَمَالِ هَـٰٓؤُلَآءِ ٱلۡقَوۡمِ لَا يَكَادُونَ يَفۡقَهُونَ حَدِيثٗا ٧٨﴾ [النساء: ۷۸] «این مردمان را چه شده است که سخن نمی‌فهمند؟» واقعاً شما را چه شده که این همه.... شدید؟

از لحاظ سند نیز این روایت مخدوش است چرا که در آن، ۳ راوی رافضی [۲] وجود دارد که یکی از آنان نیز متهم به وضع حدیث است و ایضاً یکی دیگر از راویان این روایت، مجهول الحال است [۳] که خود بر ضعف روایت می‌افزاید.

### کیفیت معیت در آیهٔ غار

قزوینی اعتراف می‌کند [۴] که ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ دلالت بر فضیلت حضرت ابوبکر صدیق دارد، اما می‌خواهد بگوید «حضرت علی هم مشمول معیت خداوند است پس نمی‌تواند قید ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ بر افضیلت گواه باشد!»

جواب به وی از چند جهت است.

ابتدا اینکه: زمانی که به فضیلت بودن قید ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ اعتراف کردید، خواه ناخواه باید اعتراف کنید که حضرت صدیق از محسنین و متقین و صابرین است، چرا که خداوند با رحمت خود همراه کسانی است که محسن و متقی و صابر باشند.

---

۱- روض الجنان و روح الجنان فی تفسیرالقرآن، ج ۲۰، ص: ۱۶۶

۲- مخول بن إبراهیم النهدی (رافضی و متهم به غلو است) و عبد الجبار بن العباس الشبامی (رافضی و متهم به وضع) و عمار الدهنی نیز شیعه است اما متهم نیست.

۳- عمرة بنت أفعی الکوفیة، مجهول است.

۴- آنجا که می‌گوید: «اگر خداوند در هردو مکان و با هردو گروه بوده، چه دلیلی وجود دارد که فضیلت بودن در غار را برتر از فضیلت بودن در زیر کساء بدانیم؟»

﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلَّذِينَ ٱتَّقَواْ وَّٱلَّذِينَ هُم مُّحۡسِنُونَ ١٢٨﴾ [النحل: ١٢٨] «در حقیقت‌خدا با کسانی است که پروا داشته‌اند و [با] کسانی [است] که آن‌ها نیکوکارند»

﴿أَنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلۡمُتَّقِينَ ١٩٤﴾ «خدا همراه تقواپیشگان است»

﴿وَأَنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ١٩﴾ [الأنفاق: ١٩]. «خدا همراه مومنان است»

﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلصَّٰبِرِينَ ١٥٣﴾ [البقرة: ١٥٣]. «همانا خدا با صابرین است»

دوم اینکه: معیتی که ابوبکر صدیق با نبی اکرم ﷺ در آن جمع بسته شده است از معیتی که در دیگر آیات آمده است (آیاتی که ذکر شد)، بالجمله برتر و بالاتر است، چرا که آن معیت همه با شرطی همراه است اما معیتی که در بعضی آیات در مورد ملائکه و بعضی انبیاء و در آیهٔ غار وارد شده، مشروط نیست؛ به این دو آیه دقت کنید:

﴿۞وَلَقَدۡ أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَٰقَ بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ وَبَعَثۡنَا مِنۡهُمُ ٱثۡنَيۡ عَشَرَ نَقِيبٗاۖ وَقَالَ ٱللَّهُ إِنِّي مَعَكُمۡۖ لَئِنۡ أَقَمۡتُمُ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَيۡتُمُ ٱلزَّكَوٰةَ وَءَامَنتُم بِرُسُلِي وَعَزَّرۡتُمُوهُمۡ وَأَقۡرَضۡتُمُ ٱللَّهَ قَرۡضًا حَسَنٗا لَّأُكَفِّرَنَّ عَنكُمۡ سَيِّـَٔاتِكُمۡ وَلَأُدۡخِلَنَّكُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُۚ فَمَن كَفَرَ بَعۡدَ ذَٰلِكَ مِنكُمۡ فَقَدۡ ضَلَّ سَوَآءَ ٱلسَّبِيلِ ١٢﴾ [المائدة: ١٢].

«در حقیقت‌خدا از فرزندان اسرائیل پیمان گرفت و از آنان دوازده سرکرده برانگیختیم و خدا فرمود **من با شما هستم اگر نماز برپا دارید** و زکات بدهید و به فرستادگانم ایمان بیاورید و یاریشان کنید و وام نیکویی به خدا بدهید قطعا گناهانتان را از شما می‌زدایم و شما را به باغ‌هایی که از زیر [درختان] آن نهرها روان است در می‌آورم پس هر کس از شما بعد از این کفر ورزد در حقیقت از راه راست گمراه شده است»

این معیت مشروط است و این وعده مربوط به قومی است که خیلی از آن‌ها مویّد معیت خدا همراه با الطاف او شدند و بعضی از همین قوم از الطاف محروم شدند؛ حال آیهٔ دوم:

﴿إِذۡ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى ٱلۡمَلَٰٓئِكَةِ أَنِّي مَعَكُمۡ فَثَبِّتُواْ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْۚ...﴾ [الأنفال: ١٢] «هنگامی که پروردگارت به فرشتگان وحی می‌کرد که من با شما هستم پس کسانی را که ایمان آورده‌اند ثابت‌قدم بدارید..»

این معیت خداوند با ملائکه مشروط نیست و این به خاطر مقام والای آنان است، همینطور است وضعیت بعضی از انبیاء الهی، چنانکه خداوند در مورد حضرت موسی و هارون می‌فرماید:

﴿قَالَ لَا تَخَافَآۖ إِنَّنِي مَعَكُمَآ أَسۡمَعُ وَأَرَىٰ ٤٦﴾ [طه: ٤٦]. «فرمود مترسید من همراه شمایم می‌شنوم و می‌بینم.»

و همینطور است معیت خداوند در آیۀ ۴۰ توبه: آنجا که از قول نبی رحمت ﷺ آمده است: ﴿إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ و می‌بینیم که در این آیه نیز، معیت مشروط نیست و این معیت فقط در مورد ملائکه و انبیاء الهی آمده است و در مورد هیچ کدام از اصحاب انبیاء الهی وارد نشده الا یک مورد، آن هم در مورد حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه که این خود به جز اینکه ثابت می‌کند ابوبکر صدیق افضل اصحاب نبی اکرم ﷺ است، ثابت می‌کند که از اصحاب دیگر انبیاء نیز افضل است، چرا که حضرت موسی علیه السلام، زمانی که اصحابش به وی گفتند: «الان گرفتار فرعون می‌شویم» حضرت موسی فرمود: «خیر، (خداوند من همراه من است)» و یاران خود را با خود جمع نبست.

آیه: ﴿فَلَمَّا تَرَٰٓءَا ٱلۡجَمۡعَانِ قَالَ أَصۡحَٰبُ مُوسَىٰٓ إِنَّا لَمُدۡرَكُونَ ٦١ قَالَ كَلَّآۖ إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهۡدِينِ ٦٢﴾ [الشعراء: ٦١-٦٢] «چون دو گروه همدیگر را دیدند یاران موسی گفتند ما قطعاً گرفتار خواهیم شد* گفت چنین نیست زیرا پروردگارم با من است و به زودی مرا راهنمایی خواهد کرد»

دکتر عبدالکریم زیدان، ضمن اشاره به معیتی که در این آیه آمده، می‌فرماید: «این معیت که در ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ به آن اشاره شده، والاتر و ارزشمندتر از آن معیتی است که خدواند، در مورد پرهیزکاران و نیکوکاران، فرموده است: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلَّذِينَ ٱتَّقَواْ وَّٱلَّذِينَ هُم مُّحۡسِنُونَ ١٢٨﴾ یعنی: «بی‌گمان خداوند، همراه تقواپیشگان و نیکوکاران است.»).. معیتی که در ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ به آن اشاره شده، عبارت است از نصرت، رحمت و مدد الهی که تنها رسول‌خدا ﷺ و یارش ابوبکر صدیق رضی الله عنه، به آن مختص گردیده‌اند. معیتی که در آیه‌ی ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلَّذِينَ ٱتَّقَواْ وَّٱلَّذِينَ هُم مُّحۡسِنُونَ ١٢٨﴾ به آن اشاره شده، مقید به شرایطی چون تقوا پیشگی و نیکوکاری می‌باشد؛ اما معیتی که

خدای متعال، بهرهٔ پیامبر اکرم ﷺ و یارش نمود، نوعی از همراهی الهی بود که صرفاً مخصوص این دو بزرگوار بود و در قالب نشانه‌های خارق العاده و فراتر از حد تصور نمودار گشت». [1]

سوم اینکه: خداوند به حضرت موسی و هارون می‌فرماید: ﴿لَا تَخَافَآۖ إِنَّنِي مَعَكُمَآ أَسۡمَعُ وَأَرَىٰ ٤٦﴾ [طه: ٤٦] و لازم است که این معیت برتر از آن معیتی باشد که مربوط به محسنین یا متقین یا صابرین است چرا که حضرت موسی و هارون علیهم السلام هر سه صفت را داشتند و حتماً مویّد به معیت الهی که مخصوص متقین و محسنین و صابرین است، بودند و آن‌ها چون نبی بودند می‌بایست این را می‌دانستند، پس این معیتی که در آیه (طه: ۴۶) آمده، برتر و بالاتر است و این تائید و معیت برتر و افضل است؛ چنانکه اگر شخص صالح و صابر و متقی نزد حاکم برود، خدا با او نیز هست و در تمام این مدت که این صفات را داشته خدا نیز با او بوده است، اما ممکن است همین شخص صابر و متقی و محسن به دست این حاکم کشته شود، شکنجه شود و.... که در تاریخ امثالش زیاد است؛ اما زمانی که خداوند اشخاص خاصی را مصداق قرار داده و در شرایطی به آنان وعدهٔ همراهی و معیت داده است، شکست نخورده‌اند، چنانکه حضرت موسی علیه السلام، در نهایت از چنگ فرعون آزاد شد و به جایی که می‌خواست رسید؛ و نبی اکرم ﷺ نیز شکست نخورد و در نهایت اسلام را گسترش داد و اهل مکه و دیگر اعراب فوج فوج وارد اسلام شدند: ﴿وَرَأَيۡتَ ٱلنَّاسَ يَدۡخُلُونَ فِي دِينِ ٱللَّهِ أَفۡوَاجٗا ٢﴾ [النصر: ٢] [2] پس از این نکته واضح می‌گردد که این معیت، برتر از معیتی است که مربوط به متقین و صابرین و محسنین است و لازم است که ابوبکر صدیق برتر از یک شخص متقی و صابر و محسن باشد.

آلوسی می‌فرماید: «إن الله معنا أی بالعصمة والمعونة فهی معیة مخصوصة وإلا فهو تعالی مع کل واحدٍ من خلقه» [3]

---

۱- المستفاد من قصص القرآن (عربی) ج۲ ص۱۰۰، عبدالکریم زیدان، مؤسسه رسالة، ط۱، ۱۴۱۸هـ/۱۹۹۷م.

۲- و مردم را می‌بینی که دسته دسته و گروه گروه داخل دین خدا می‌شوند

۳- روح المعانی، ج ۶، ص ۱۴۱

یعنی: «ان الله معنا؛ یعنی: ما را حفظ و کمک می‌کند و این معیتی ویژه است؛ وگرنه خداوند متعال با همه مخلوقات خویش است.»

در این باره در آینده بیشتر سخن خواهیم گفت.

**ابوبکر لیاقت معیت را نداشت زیرا تا آخر عمر با تقوا نماند!**

قزوینی: «از دیدگاه قرآن، همراهی و مصاحبت با رسول خدا زمانی فضیلت محسوب که همراه با تقوی و انجام عمل صالح باشد. خداوند در آیه ۲۹ سوره فتح تمجید فراوانی از همراهان رسول خدا می‌نماید، آن جا که می‌فرماید:

﴿مُّحَمَّدٌ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ تَرَىٰهُمۡ رُكَّعٗا سُجَّدٗا يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗاۖ سِيمَاهُمۡ فِي وُجُوهِهِم مِّنۡ أَثَرِ ٱلسُّجُودِۚ ذَٰلِكَ مَثَلُهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِۚ وَمَثَلُهُمۡ فِي ٱلۡإِنجِيلِ...﴾ [الفتح: ۲۹].

محمّد ﷺ فرستاده خداست و کسانی که با او هستند در برابر کفّار سرسخت و شدید، و در میان خود مهربانند پیوسته آن‌ها را در حال رکوع و سجود می‌بینی در حالی که همواره فضل خدا و رضای او را می‌طلبند نشانه آن‌ها در صورتشان از اثر سجده نمایان است این توصیف آنان در تورات و توصیف آنان در انجیل است»

در این آیه شریفه آن دسته از اصحاب پیامبر اکرم را ستوده که دارای ویژگی‌های موجود باشد:

۱- ﴿أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ﴾ در برابر کفّار سرسخت و شدید باشند؛

۲- ﴿رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ﴾ نسبت به یکدیگر مهربان باشند؛

۳- ﴿تَرَىٰهُمۡ رُكَّعٗا سُجَّدٗا﴾ پیوسته در حال رکوع و سجده باشند؛

۴- ﴿يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗاۖ﴾ چشم آنان به فضل خدا و به دنبال رضای خدا باشند؛

۵- ﴿سِيمَاهُمۡ فِي وُجُوهِهِم مِّنۡ أَثَرِ ٱلسُّجُودِۚ﴾ آثار سجده در سیمای آنان مشاهده شود؛

۶- در پایان همین آیه، عمل صالح را شرط برخورداری از مغفرت و پاداش عظیم خود بیان می‌کند:

﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ مِنۡهُم مَّغۡفِرَةٗ وَأَجۡرًا عَظِيمَۢا ٢٩﴾

(ولی) کسانی از آن‌ها را که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده‌اند، خداوند وعده آمرزش و اجر عظیمی داده است.

بنابراین صرف همراهی و مصاحبت نمی‌تواند ارزش و فضیلت باشد.»

**جواب:**

معنای آیه به وضوح باطل بودن ادعای وی را به اثبات می‌رساند چرا که این آیه همراهان نبی اکرم ﷺ را می‌ستاید، و سپس صفات آنان را بر می‌شمارد، که با کفار سر سختند و بین خود مهربانند و.... و به وضوح این آیه گواهی می‌دهد که همراهان پیامبر بهشتی هستند. و در اینکه ابوبکر صدیق از همراهان و ملازمان نبی اکرم ﷺ بوده است، شکی نیست و قید ﴿إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ﴾ به خوبی این مفهوم را می‌رساند و چنانکه گفتیم آیۀ غار مربوط به سال ۹ هجری است اما سورۀ فتح مربوط به صلح حدیبیه و قبل از تبوک است و می‌بینیم که مصاحبت ابوبکر صدیق از قرآن تا سال ۹ هجری ثابت و غیر قابل انکار است.

پس آنگاه که فهمیدیم همراهان پیامبر با کفار سر سخت و با مسلمانان مهربان و همیشه در حال رکوع و سجود هستند و فهمیدیم که ابوبکر صدیق نیز از این همراهان بوده است، می‌فهمیم که ابوبکر از مصادیق اولیۀ این آیه است.

واقعاً تعصب چه بلایی بر سر انسان می‌آورد که معنای واضح آیه را نمی‌فهمد!! ابتدای آیه صفات کسانی را می‌شمارد که آن اشخاص نمی‌توانند مؤمن و با تقوا نباشند و نمی‌توانند اعمال صالح نداشته باشند! و واضح است، زمانی که خداوند می‌فرماید: ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ مِنۡهُم مَّغۡفِرَةٗ وَأَجۡرًا عَظِيمَۢا ٢٩﴾ منظور این نیست که همراهان پیامبر که غالباً در حال رکوع و سجودند و فضل خدا را می‌جویند، اگر عمل صالح انجام دهند مستحق مغفرت هستند!! چرا که همین رکوع و سجود و جویا شدن فضل خدا، عین عمل صالح و مصداق والای اطاعت و بندگی است و بگویید که بالاتر از این دیگر چه عمل صالحی وجود دارد؟؟ بلکه منظور آن است که ای مردم اگر شما نیز مانند آنان، مؤمن باشید و عمل صالح انجام دهید مستحق مغفرت و اجر عظیم خواهید بود و «مِن» در این آیه به معنای بیان جنس است، همانطور که خداوند می‌فرماید:

﴿فَٱجۡتَنِبُواْ ٱلرِّجۡسَ مِنَ ٱلۡأَوۡثَٰنِ﴾ [الحج: ۳۰] که در این آیه نیز «مِن» به این معنی نیست که اجتناب کنید از پلیدیِ بعضی از بت ها» بلکه در این آیه نیز «مِن» به معنای بیان جنس آمده است و معنی این می‌شود که از پلیدی تمامی بت‌ها دوری کنید.

کاشفی سبزواری می‌نویسد: «... سُجَّداً سجودکنندگان یعنی در اکثر اوقات مشغول‌اند بنماز در موضح آورده که این مناقب راجع بهمه صحابه رض است.»[1]

و شیخ عبدالجلیل قزوینی رازی در کتابی که، در رد اهل سنت نوشته، می‌نویسد: «قیاس می‌باید کردن تا خود غرامت بر که بیشتر است؟! بر آنکس که بر علی و فرزندانش صلوات فرستد چنانکه بر مصطفی، و یا بر آنکس که یزید خمرخواره را أمیر المؤمنین خواند چنانکه یار غار، و أشدّاء علی الکفّار [را].»[2]

منظور شیخ عبدالجلیل این است که: «کدام کس در ضرر و زیان بیشتر است، ما که بر علی و فرزندانش درود می‌فرستیم یا آنکه یزید را همانطور امیر المؤمنین می‌خواند که ابوبکر را که یار غار و اشداء علی الکفار بود، امیر المؤمنین می‌خواند.»

گذشته از اعترافات علمای شیعه، هر کس یک بار این آیه را بخواند خواهد فهمید که قزوینی چه دل چرکین و پر کینه‌ای دارد!

## معیت برای رسول خدا خاصه بود ولی برای ابوبکر عامه!

در لابلای سخنان قزوینی تناقض عجیبی نهفته که باعث حیرت است، او قبلاً اعتراف کرده بود که معیت خدا با ابوبکر، معیت خاصه است منتهی می‌خواست آن را تاویل کند و بگوید که علی نیز از این فضیلت بر خوردار است و می‌گفت، این معیت باعث کاهش حزن ابوبکر نشد و.... خلاصه اینکه معیت خاصه را پذیرفت ولی اکنون می‌نویسد:

«و نیز معیتی که در آیه ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ از آن سخن به میان آمده است، برای رسول خدا معیتی است خاص؛ اما برای ابوبکر معیت خاص نیست؛ بلکه مراد از آن همان معیت عمومی الهی که همواره و در همه جا با تمام مخلوقات وجود دارد که می‌فرماید: ﴿وَهُوَ مَعَكُمۡ أَيۡنَ مَا كُنتُمۡۚ وَٱللَّهُ بِمَا تَعۡمَلُونَ بَصِيرٞ ٤﴾ [الحدید: ٤].

---

۱- مواهب علیة (فارسی)، ص: ۱۱۵۸، کاشفی سبزواری _تهران

۲- نقض (فارسی)، متن، ص: ۴۲۸ _تهران

این توجیه بسیار ناشیانه و به غایت مضحک است و ما از یک دیوانه چنین هذیانی را انتظار نداشتیم چه برسد به کسی که این همه ادعا دارد!

جناب، اگر شخصی از جانب خودش و دوستش بگوید: ما هردو گوشی نوکیا فلان مدلش را داریم، شما به چه اجازه ای به خود حق می‌دهید که بگوئید، گوشی نفر اولی چینی است و گوشی نفر دومی فنلاندی؟؟ چه قرینه ای دارید؟ شما را به خدا اگر این تفسیر به رای نیست، پس چیست؟؟

حال برای اینکه دل این بیماران تب کرده نشکند، هذیانشان را قبول می‌کنیم و می‌گوئیم: اگر فرض کنیم که منظور پیامبر این بوده که «ای ابوبکر نگران نباش، خدا با نصرت خود همراه من است! البته ای ابوبکر یادت باشد که خدا با تو و با کفار هم هست» اگر منظور پیامبر را چنین فرض کنیم، می‌توانیم نتیجه بگیریم که ابوبکر صدیق به حال نبی اکرمﷺ نگران بوده است. و پیامبر به او می‌گوید «به خاطر من نگران نباش چرا که خدا مرا حفظ می‌کند.» و اگر ابوبکر نگران خودش بود، از حکمت به دور است که پیامبر اکرمﷺ به ابوبکر که به خاطر جان خودش هراسان است بگوید: «ابوبکر نگران نباش که خدا مرا حفظ می‌کند!!!»

اگر ابوبکر به خاطر خودش نگران بود، لازم بود که پیامبر بگوید: «نگران نباش که خدا مواظب توست» نه اینکه بگوید: «برای جان خودت نگران مباش که خداوند مواظب من است!» مگر اینکه قبول کنید حزن ابوبکر به خاطر نبی اکرم بوده است که اگر قبول کنید، همان است که ما می‌خواهیم!

تعصب، کارشان را به جایی رسانده که نمی‌دانند، معیت تکوینی که مربوط به عموم است، نمی‌تواند موجب زائل شدن نگرانی شود که رسول رحمت بخواهند آن را متذکر شوند!

علامه برقعی؜ در تفسیر تابشی از قرآن خویش می‌نویسند: «مطلب دیگری که باید ذکر شود آن است که کلمهٔ مَعَنا به معنی معیت تکوینی نیست بلکه به معنی معیت تأییدی است زیرا معیت تکوینی حق با همه کس است و اختصاص به رسول ومصاحبش ندارد، پس معنی مَعَنا این است که خدا با ما یعنی با من و تو عنایت دارد و من و تو را تأیید می‌کند، پس هر کس این آیه را قرائت کند از طرفی قرائت قرآن نموده و از طرفی تأیید خدا را برای ابوبکر ذکر نموده که این قرائت و تأیید برای قاری ثواب است. و مردم که تا قیامت این آیه را می‌خوانند تأیید و تمجید ابوبکر کرده‌اند و اگرچه

آگاه از معنای آیه نباشند. به هر حال معنای معنا در این آیه این است که خدا با من و تو عنایت دارد و ما را یاری می‌کند مانند آیه‌ای که خدا به حضرت موسی و هارون علیهما السلام فرموده که: ﴿قَالَ لَا تَخَافَآۖ إِنَّنِي مَعَكُمَآ أَسۡمَعُ وَأَرَىٰ ٤٦﴾ [طه: ٤٦]»

و شیخ الاسلام ابن تیمیه نیز می‌فرماید که در میان اصحاب، تنها برای ابوبکر صدیق، معیت خاصّه ثابت گشته است: «وَقَالَ طَائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْعِلْمِ كَأَبِي الْقَاسِمِ السُّهَيْلِيِّ وَغَيْرِهِ: هَذِهِ الْمَعِيَّةُ الْخَاصَّةُ لَمْ تَثْبُتْ لِغَيْرِ أَبِي بَكْرٍ.»[1] «عده‌ای از اهل علم مانند ابوالقاسم سهیلی و غیر او گفته‌اند: این با هم بودن و معیت خاص برای غیر ابوبکر ثابت نشده است.»

مکارم شیرازی می‌نویسد: «در آن موقع ترس و وحشت، یار و همسفر پیامبر را فرا گرفت و **پیامبر او را دلداری داد** «و گفت: غم مخور خدا با ما است» ﴿إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾»[2]

حسین فاضلی می‌نویسد: «مراحل ابتدایی نجات پیامبر ﷺ با امداد خداوند جامه عمل پوشید، او با پناه گرفتن در دل غار و کمک غیبی، توطئه‌ها را خنثی کرد. رسول خدا در غار ثور کوچک ترین اضطرابی احساس نمی‌کرد، **حتّی هم سفر خود را در لحظات حساس دلداری می‌داد»** [3]

حال باید از خصم جاهل خود بپرسیم که: «آیا رسول خدا با خاطر نشان کردن معیت عمومی ابوبکر را دلداری می‌داد؟ همان معیتی که کفار را نیز شامل می‌شود؟؟»

واقعاً که مولانا راست گفته است:

چـون غـرض آمـد هنـر پوشـیده شـد ... صد حجاب از دل بـه سـوی دیـده شـد

**لا تحزن یعنی لا تفعل و منظور، نهی از عمل نا شایست است!**

قزوینی: «شیخ طوسی رضوان الله تعالی علیه در این باره می‌نویسد:

---

۱- منهاج السنة ج۸ ص۳۸۲، شیخ الاسلام ابن تیمیه_ جامعة الإمام محمد بن سعود الإسلامیة

۲- تفسیر نمونه، ج ۷، ص: ۴۲۰

۳- ماهنامۀ سیاسی، اجتماعی، فرهنگی«شمیم یاس»، دی ۱۳۸۶، شماره ۵۸؛ص۵؛ عنوان مقاله: «امدادهای غیبی در زندگی پیامبر اسلام «صلی الله علیه و آله»

«برخی گفته‌اند که مراد از ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ تنها رسول خدا ﷺ است، حتی اگر مفاد آن ابوبکر را نیز شامل شود، فضیلتی را برای او به اثبات نمی‌رساند؛ چرا که احتمال دارد هدف از آن تهدید و توبیخ باشد؛ چنانچه برای سرزش کسی که عمل ناپسندی از او دیده شده است، می‌گویند: «لا تفعل ان الله معنا» «از این کار بپرهیز که خدا با ما است»؛ یعنی خداوند از اعمال ما آگاه و بر حال ما دانا است.»

**جواب:**

در مورد اینکه، معیت نمی‌تواند خاص رسول خدا باشد، به تفصیل سخن گفتیم و لازم به تکرار نیست؛ اما اینکه گفته است منظور از «معیت» در این آیه توبیخ است!

او می‌خواهد بگوید که سخن رسول خدا این معنی را می‌دهد: «ای ابوبکر نگران نباش، که خدا تو را می‌بیند! چرا نگران می‌شوی و خود را گناهکار می‌کنی؟؟ مگر از خدا نمی‌ترسی که ما را می‌بیند؟؟» آیا این ادعا و این سخن، سخن بچگانه‌ای نیست؟؟ بطلان این سخن ناپخته به چند وجه است:

۱- اگر سخن طوسی را قبول کنیم، باید بر نصرت خداوند (نعوذ بالله) ایراد بگیریم، چرا که خداوند ماجرای هجرت را به عنوان یکی از مواضعی که رسول خود را یاری کرده است، یاد نموده، و چنانکه قبلاً گفتیم، می‌بایست این نصرت به بهترین نحو باشد؛ اما اگر بپذیریم که یار رسول خدا شخصی بوده که در آن محل رسول خدا را آزار می‌داده و اعمال بدی مرتکب می‌شده، به صورت مستقیم بر نصرت الهی خرده گرفته‌ایم!!

۲- اگر چنین باشد، باید آن همه آیه که در مورد پیامبران موجود است، را نیز به همین شیوه تفسیر کنیم!!

۳- نهی از علمی، ثابت نمی‌کند که آن عمل، انجام شده است، مثلاً زمانی که لقمان حکیم به فرزند خویش می‌فرماید: ﴿يَٰبُنَيَّ لَا تُشۡرِكۡ بِٱللَّهِۖ﴾ [لقمان: ۱۳] «ای فرزندم به خدا شرک نورز» به این معنی نیست که فرزند لقمان به خدا شرک ورزیده است.

۴- در صورتی می‌توانیم، برای استدلال طوسی ارزش قائل شویم که ما «حزن» را یک نوع گناه فرض کنیم، مثلاً گناهی در حد دروغ گفتن که در آن حالت همانطور که می‌توانیم به شخصی من باب نصیحت بگوییم: «دروغ نگو و این

گناه را مرتکب نشو، زیرا خدا ما را می‌بیند» به همان شکل هم می‌توانیم به شخصی بگوییم: «نگران نباش و این گناه را مرتکب نشو که خدا ما را می‌بیند» اما تا به حال احدی چنین سخن ناموزونی نگفته است!

۵- تمام مفسرین، نهی رسول خدا را به معنی دلداری گرفته‌اند و گفته‌اند که رسول خدا با این کار خواسته‌اند، ابوبکر را دلداری دهند.

۶- ادعای طوسی، هیچ شاهدی در قرآن ندارد.

**معیت در حالی فضیلت است که مصداق آن تا آخر عمر، صالح بماند!**

**۱- بلعم باعورا**

قزوینی: «ثالثا: اگر این معیت در حق ابوبکر نیز معیتی خاص بوده باشد، در صورتی می‌تواند سعادت ابدی برای او تضمین کند که عمل خلافی که او را از زمره پرهیزگاران و نیکوکاران خارج و در زمره بدکاران و ظالمان قرار دهد انجام نداده باشد.

خداوند افراد متعددی را معرفی می‌کند که روزگاری از بندگان صالح خداوند و از پرهیزگاران بوده‌اند؛ اما عملکردهای بعدی شان، آنان را در زمره دشمنان خدا قرار داده است. بلعم باعورا، از کسانی که روزگاری مورد توجه خاص خداوند بود؛ اما بی‌تقوایی و ایستادگی در برابر حجت خدا، سبب شد که چنان متروک درگاه الهی شود که در قرآن از مثل «سگ» برای او استفاده شده است.

﴿فَمَثَلُهُۥ كَمَثَلِ ٱلۡكَلۡبِ إِن تَحۡمِلۡ عَلَيۡهِ يَلۡهَثۡ أَوۡ تَتۡرُكۡهُ يَلۡهَثۚ﴾ [الأعراف: ١٧٦].

مثل او همچون سگ (هار) است که اگر به او حمله کنی، دهانش را باز، و زبانش را برون می‌آورد، و اگر او را به حال خود واگذاری، باز همین کار را می‌کند.

**جواب:**

ابتدا اینکه بلعم باعورا با کسانی که به آنان وعدهٔ بهشت داده شده است، قابل قیاس نیستند، چرا که خداوند در مورد بلعم باعورا[1] می‌فرماید:

﴿وَٱتۡلُ عَلَيۡهِمۡ نَبَأَ ٱلَّذِيٓ ءَاتَيۡنَٰهُ ءَايَٰتِنَا فَٱنسَلَخَ مِنۡهَا فَأَتۡبَعَهُ ٱلشَّيۡطَٰنُ فَكَانَ مِنَ ٱلۡغَاوِينَ ١٧٥ وَلَوۡ شِئۡنَا لَرَفَعۡنَٰهُ بِهَا وَلَٰكِنَّهُۥٓ أَخۡلَدَ إِلَى ٱلۡأَرۡضِ وَٱتَّبَعَ هَوَىٰهُۚ فَمَثَلُهُۥ كَمَثَلِ

---

۱- البته اگر بپذیریم آیاتی که خواهد آمد در مورد «بلعم باعورا» باشد!

ٱلۡكَلۡبِ إِن تَحۡمِلۡ عَلَيۡهِ يَلۡهَثۡ أَوۡ تَتۡرُكۡهُ يَلۡهَثۚ ذَّٰلِكَ مَثَلُ ٱلۡقَوۡمِ ٱلَّذِينَ كَذَّبُواْ بِـَٔايَٰتِنَاۚ فَٱقۡصُصِ ٱلۡقَصَصَ لَعَلَّهُمۡ يَتَفَكَّرُونَ ١٧٦﴾ [الأعراف: ١٧٥-١٧٦].

یعنی: «و خبر آن کس را که آیات خود را به او داده بودیم برای آنان بخوان که از آن عاری گشت آنگاه شیطان او را دنبال کرد و از گمراهان شد * و اگر می‌خواستیم قدر او را به وسیله آن [آیات] بالا می‌بردیم اما او به زمین [=دنیا] گرایید و از هوای نفس خود پیروی کرد از این رو داستانش چون داستان سگ است [که] اگر بر آن حمله‌ور شوی زبان از کام برآورد و اگر آن را رها کنی [باز هم] زبان از کام برآورد.»

چنانکه ملاحظه کردید در هیچ جای این آیه سخن از وعدۀ بهشت نیست؛ پس قیاس بلعم باعورا با اصحاب محمد ﷺ، قیاس مع الفارق است.

بلکه درست آن است که بلعم باعورا را با عالمان بی‌عمل مقایسه کنیم که علم دارند ولی در مقام عمل مردود می‌شوند! چنانکه خمینی علم داشت و می‌دانست که در حکومت اسلامی همه برای خود حق دارند و حتی می‌گفت: «برای همه اقلیت‌های مذهبی آزادی بطور کامل خواهد بود و هر کس خواهد توانست اظهار عقیده خودش را بکند» [1] حتی ادعا می‌کرد و می‌گفت: آب و برق را مجانی می‌کنیم، اتوبوس را مجانی می‌کنیم و..... اما زمانیکه به ایران رسید غیر از قتل و کشتار و فقر و بدبختی چیزی به ایرانیان نداد!

از سویی، همین بلعم باعورا بعد از اینکه بد کردار شد، از چشم موسی و یارانش افتاد و همه او را طرد کردند، اما آیا ابوبکر صدیق رضی الله عنه از چشم نبی اکرم افتاد و یارانش او را طرد کردند؟؟ یا خیر ارادۀ خدا چنان قرار گرفت که صدیق اکبر زیر پای رسول اکرم آرمید و روز محشر همراه رسول خدا محشور خواهد شد!

### ۲- ابو الغادیه

قزوینی: «هم چنین نسبت به کسانی که در بیعت رضوان حضور داشتند خداوند می‌فرماید:

﴿۞لَّقَدۡ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمۡ فَأَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ عَلَيۡهِمۡ وَأَثَٰبَهُمۡ فَتۡحٗا قَرِيبٗا ١٨﴾ [الفتح: ١٨].

---

۱- کنفرانس مطبوعاتی، نوفل لوشاتو، ۹ نوامبر ۱۹۷۸.

خداوند از مؤمنان- هنگامی که در زیر آن درخت با تو بیعت کردند- راضی و خشنود شد خدا آنچه را در درون دل‌هایشان (از ایمان و صداقت) نهفته بود می‌دانست از این رو آرامش را بر دل‌هایشان نازل کرد و پیروزی نزدیکی بعنوان پاداش نصیب آن‌ها فرمود. اما در میان همین افراد، کسانی همچون ابوالغادیه وجود دارد؛ چنانچه ابن تیمیه می‌نویسد:

«أبو الغادية وكان ممن بايع تحت الشجرة وهم السابقون الأولون».

ابوالغادیه، از کسانی است که در زیر درخت بیعت کرده است و همان‌ها «سابقون الأولون» هستند.

ابن تیمیه الحرانی، أحمد عبد الحلیم ابوالعباس (۷۲۸ هـ)، منهاج السنة النبویة، ج۶، ص۳۳۳، تحقیق: د. محمد رشاد سالم، ناشر: مؤسسة قرطبة، الطبعة: الأولى، ۱۴۰۶هـ..

او همان کسی است که عمار بن یاسر را به شهادت رساند که رسول خداﷺ در باره او فرمود:

«وَيْحَ عَمَّارٍ تَقْتُلُهُ الْفِئَةُ الْبَاغِيَةُ، يَدْعُوهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ، وَيَدْعُونَهُ إِلَى النَّار».

عمار را گروه نابکار می‌کشند؛ در حالی که عمار آن‌ها را به سوی بهشت و آن‌ها عمار را به سوی آتش دعوت می‌کنند.

صحیح البخاری، ج۱، ص ۱۱۵، کتاب الصلاة، ب ۶۳، باب التَّعَاوُنِ فِي بِنَاءِ الْمَسْجِدِ، ح ۴۴۷ و ج۲، ص۲۰۷، کتاب الجهاد والسیر، ب ۱۷، باب مَسْحِ الْغُبَارِ عَنِ النَّاسِ فِي السَّبِيلِ، ۲۸۱۲.

ذهبی در میزان الإعتدال می‌نویسد:

«عن أبي الغادية سمعت رسول الله ﷺ يقول: قاتل عمار في النار وهذا شيء عجيب فإن عمارا قتله أبو الغادية».

از أبو غادیه نقل شده است که گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود: کشنده عمار در آتش است. و این چیزی است عجیب؛ زیرا خود ابو الغادیه عمار را کشته است. الذهبی، شمس الدین محمد بن أحمد بن عثمان، (۷۴۸هـ)، میزان الاعتدال فی نقد

الرجال، ج ۲، ص ۲۳۶، تحقیق: الشيخ على محمد معوض والشيخ عادل أحمد عبدالموجود، ناشر: دار الكتب العلمية - بيروت، الطبعة: الأولى، ۱۹۹۵م.

**جواب:**

در مورد اینکه، ابو الغادیه از بایعین تحت الشجرة باشد، سند صحیح متصلی در دست نیست بلکه فقط بزرگانی چون ابن حزم و به تبعیت از او ذهبی و دیگران او را از جلمه سابقین اولین و از جمله کسانی که در بیعت رضوان حضور داشته‌اند یاد کرده‌اند؛ اما اگر بپذیریم و او را جزء بایعین تحت الشجرة بدانیم، نمی‌توانیم که به بهشتی بودن او گواهی ندهیم، به هیچ وجه نمی‌توانیم او را جهنمی بدانیم؛ چرا که این وعدهٔ خداوند است که سابقین اولین و بایعین تحت الشجرة، از خدا راضی هستند و خدا نیز از آن‌ها راضی است و بهشت را به آنان وعده داده است و هیچ چیز نمی‌تواند ما را مطمئن کند که این مرضیان خداوند و این وعده داده شدگان به بهشت، سر انجامشان جهنّم است الا آیه‌ای از آیات قرآن؛ همانطور که خداوند صریحاً از سابقین اولین و بایعین تحت الشجرة و از مهاجرین و انصار، اظهار رضایت کرده و به آنان وعدهٔ بهشت داده است، ما نیز به آیه‌ای صریح نیاز داریم که این آیات را نسخ کند تا بدانیم که خدا بعد از رضایت از آنان؛ بر آنان خشم گرفته است! که چنین آیه‌ای وجود ندارد.

ما نمی‌توانیم با یک احتمال و بر اساس روایت تاریخی و اقوال بعضی از علما نتیجه ای بگیریم که خلاف آیهٔ صریح قرآن است، پس خواه نا خواه یا باید روایات تاریخی و گفتهٔ علما اشتباه باشد، یا نتیجه گیری ما!

کسانی چون ابن حزم که گفته‌اند «ابوالغادیه» از کسانی است که در بیعت رضوان حضور داشته و او قاتل عمار بن یاسر است؛ در نهایت نتیجه نگرفته‌اند که یک شخصی که از جانب خدا به بهشت وعده داده شده به جهنم می‌رود و خدا وعدهٔ خودش را خلاف می‌کند!

شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌فرمایند: «وَالَّذِي قَتَلَ عَمَّارَ بْنَ يَاسِرٍ هُوَ أَبُو الْغَادِيَةِ، وَقَدْ قِيلَ: إِنَّهُ مِنْ أَهْلِ بَيْعَةِ الرِّضْوَانِ، ذَكَرَ ذَلِكَ ابْنُ حَزْمٍ. فَنَحْنُ نَشْهَدُ لِعَمَّارٍ بِالْجَنَّةِ، وَلِقَاتِلِهِ إِنْ كَانَ مِنْ [أَهْلِ] بَيْعَةِ الرِّضْوَانِ بِالْجَنَّةِ»[1]

---

۱- منهاج السنة ج۶ ص ۲۰۵

یعنی: «و کسی که عمار بن یاسر را کشت، ابو الغادیه بود، و گفته‌اند که او از اهل بیعت رضوان بوده است، چنانکه ابن حزم ذکر کرده است. پس ما برای عمار گواهی می‌دهیم که اهل بهشت است، **و قاتل او اگر از اهل بیعت رضوان باشد،** برای او نیز گواهی به بهشت می‌دهیم.»

تأکید شیخ الاسلام بر این است که «اگر» ابو الغادیه اهل بیعت رضوان بوده است، به هر حال او را بهشتی می‌دانیم؛ به این معنی که شیخ الاسلام، اهل بیت رضوان بودن «ابو الغادیه» را قطعی نمی‌دانند و با قید «اگر» اظهار می‌کند که در این صورت او بهشتی است!

به نص صریح قرآن، خداوند از بایعین تحت الشجره راضی شده است، پس اگر فرضاً ثابت شود که ابو الغادیه قاتل عمار بوده، چون خداوند که علام الغیوب است او را به بهشت بشارت داده ما نمی‌توانیم شهادت به جهنمی بودن او بدهیم.

خداوند انبیاء الهی را بر می‌گزیند و می‌داند که ممکن است خطایی از آنان سر بزند و حتی ممکن است مانند حضرت یونس÷ قوم خود را ترک کند ولی به هر حال خداوند می‌داند که در نهایت مأموریت خود را به خوبی به انتها خواهند رسانید، پس به همین دلیل آنان را به نبوت مبعوث کرد.

خداوند در مورد حضرت یونس÷ می‌فرماید:

﴿وَذَا ٱلنُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَٰضِبٗا فَظَنَّ أَن لَّن نَّقۡدِرَ عَلَيۡهِ فَنَادَىٰ فِي ٱلظُّلُمَٰتِ أَن لَّآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنتَ سُبۡحَٰنَكَ إِنِّي كُنتُ مِنَ ٱلظَّٰلِمِينَ ٨٧﴾ [الأنبیاء: ۸۷]. «و ذوالنون را [یاد کن] آنگاه که خشمگین (از میان قومش) رفت و پنداشت که ما هرگز بر او قدرتی نداریم تا در [دل] تاریکی‌ها ندا درداد که معبودی جز تو نیست منزهی تو، **راستی که من از ستمکاران بودم»**.

خداون گفت: یونس فکر می‌کرد که بر او قدرتی نداریم و اگر ما تا اینجا را بخوانیم حتماً او را مذموم می‌دانیم ولی ادامۀ آیه که سخن از توبۀ آن حضرت است نظر ما را عوض می‌کند؛ از طرفی شخصی که منتخب از جانب خدای علام الغیوب است، حتماً عاقبت به خیر می‌شود.

ما معدل کارهای شخص را می‌بینیم، اگر شخص مسلمان و موحدی گناه کرده، تنها به گناهانش نمی‌نگریم، نگاه می‌کنیم که آیا او کار خوب و عمل ثوابی انجام داده

است یا خیر؟ و خداوند متعال نیز به هردو جنبۀ اعمال شخص می‌نگرد و در علم خدا گذشته است که اهل بیعت رضوان تا آخر عمر اعمالشان چنان است که در نهایت آنان را به بهشت رهنمود می‌کند و اهل جهنم نخواهند شد.

### ۳- ثعلبه بن حاطب

«همچنین اهل سنت معتقدند که اهل بدر در انجام گناه آزاد هستند و هیچ معصیتی برای آنان نوشته نمی‌شود و بخاری روایتی از رسول اکرم، این چنین نقل می‌کند:

«لَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يَكُونَ قَدِ اطَّلَعَ عَلَى أَهْلِ بَدْرٍ فَقَالَ اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ، فَقَدْ غَفَرْتُ لَكُمْ.»

در حالی که تعدادی از افراد حاضر در جنگ بدر با فرمان‌های رسول خدا مخالفت و در صف منافقان قرار گرفتند و حتی مسجد ضرار را بنا کردند؛ از جمله ثعلبة بن حاطب که هم در جنگ بدر و احد حضور داشت؛ ولی در نهایت جزء بنا کنندگان مسجد ضرار شد.

همچنین اوکسی است که رسول خدا ﷺ برای او دعا کرد که ثروتمند شود و تعهد گرفت که زکات و صدقات را به موقع پرداخت نماید؛ اما پس از آن که به ثروت هنگفتی رسید، تعهداتش را فراموش و از زکات تعبیر به جزیه کرد و از دادن آن به نماینده رسول خدا خودداری نمود.

ابن اثیر جزری در اسد الغابه می‌نویسد: محمد بن اسحاق و موسی بن عقبه گفته‌اند: ثعلبه انصاری در جنگ بدر حضور داشت و او همان کسی است که از رسول خدا ﷺ تقاضا کرد، برای وی دعا کند تا پول دار شود.

ابن عبد البر در الإستیعاب می‌نویسد: رسول خدا ﷺ بین ثعلبه و معتب بن عوف بن حمراء عقد برادری بست، ثعلبه در بدر حضور داشت و او کسی است که از پرداخت زکات امتناع نمود.

محمد بن جریر طبری، ابن کثیر دمشقی، ابن أبی حاتم رازی، جلال الدین سیوطی و... می‌نویسند: مسجد ضرار را دوازده نفر بنا کردند... ثعلبه بن حاطب از بنو عبید...»

**جواب:**

در ابتدا گفته: «اهل سنت معتقدند که اهل بدر در انجام گناه آزاد هستند» این دروغ محض است، هیچ سنی مذهبی چنین عقیده‌ای ندارد و از حدیث شریف نیز

چنین برداشتی نمی‌شود، رسول خدا می‌فرماید: «اعملوا ما شئتم» یعنی: «هر کاری خواستید بکنید» نه اینکه هر گناهی خواستید بکنید و این سخن رسول خدا ﷺ و این وعده ای که رسول خدا به آنان داده از جانب الله متعال است، همانکه علام الغیوب است و چون علام الغیوب می‌داند که تمام اهل بدر عاقبت به خیر و به جنت رهنمود خواهند شد؛ چنین مدالی به آنان داده است.

مثالش چنین است: «فرض کنید شخصی وجود دارد که می‌تواند آیندۀ افراد را ببیند، این شخص به یکی از دوستان خود می‌گوید: «امروز هر قدر خواستی غذا بخور، من حساب می‌کنم!!» این در حالی است که او فقط ۱۵۰۰۰ تومان پول در جیب دارد، اما چون می‌داند که رفیقش بیش از ۱۰۰۰۰ تومان غذا نمی‌خورد، به او چنین می‌گوید!»

الله متعال نیز می‌داند که اصحاب رسول خدا اگر گناه و خطایی انجام داده و مرتکب شوند، به آن حد نخواهد بود که آنان را جهنمی کند، به همین خاطر چنین مدالی را به گردنشان انداخته است.

اما در مورد ثعلبه بن حاطب، باید گفت: هیچ روایت صحیح السندی در این باره وجود ندارد، بلکه ثعلبه بن حاطب در دوران ساختن مسجد ضرار زنده نبود و همچنین قبل از ماجرای نپرداختن زکات از دنیا رفته بود[1] و چنانکه ابن حجر و ابن عبدالبر می‌گویند او از شهدای جنگ خیبر (یا اُحُد) است، حال چگونه کسی که در جنگ خیبر شهید شده می‌تواند دوباره زنده شود و در سال ۹ هجری در بنای مسجد ضرار شرکت کند؟[2]

---

۱- و از طرفی این ماجرا صد در صد با قرآن مخالف است زیرا، در این روایت آمده است که ثعلبه ابتدا زکات را نپرداخت ولی بعد توبه کرد و خواست بپردازد ولی رسول خدا نپذیرفت!!! در صورتی که خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا ٱلتَّوۡبَةُ عَلَى ٱللَّهِ لِلَّذِينَ يَعۡمَلُونَ ٱلسُّوٓءَ بِجَهَٰلَةٖ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِن قَرِيبٖ فَأُوْلَٰٓئِكَ يَتُوبُ ٱللَّهُ عَلَيۡهِمۡۗ وَكَانَ ٱللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمٗا ١٧﴾ [النساء: ۱۷] = «همانا خداوند توبه کسانی را که به نادانی مرتکب اعمال بد می‌شوند و به زودی توبه می‌کنند، می‌پذیرد ـ خداوند دانا و حکیم است.» و همچنین آیۀ: ﴿وَهُوَ ٱلَّذِي يَقۡبَلُ ٱلتَّوۡبَةَ عَنۡ عِبَادِهِۦ وَيَعۡفُواْ عَنِ ٱلسَّيِّـَٔاتِ﴾ [الشوری: ۲۵] = او است ذاتی که توبه بندگانش را می‌پذیرد و از بدی‌ها در گذر می‌کند.

۲- در کتاب «تاریخ اسلام از میلاد پیامبر تا سال۴۱ هجری، ط۲» نوشتۀ دکتر اصغر قائدان که این کتاب، در دانشگاه‌های پیام نور ایران تدریس می‌شود و نویسنده خود را ملزم ساخته که تاریخ

اما روایاتی که در این باره نقل شده از طرف بزرگان محدثین، از متقدمین و متاخرین، مردود اعلام شده است، از جمله: ابن حزم، بیهقی، ابن اثیر، ابن عبد البر، قرطبی، ذهبی، هیثمی، ابن حجر و سیوطی و عراقی و سامی بن محمد سلامة، محمود شاکر، ابوبکر الجزائری، آلبانی و....

برای اطلاع بیشتر در این باره به کتاب: «ثعلبة بن حاطب المفترى عليه» تألیف: عداب محمود الحمش، چاپ دار عالم الکتب ـ الریاض» و همچنین به کتاب: «الشهاب الثاقب في الذب عن الصحابي الجليل ثعلبة بن حاطب، تألیف: سليم الهلالي، چاپ دار عمار – عمان» مراجعه کنید.

**آیا ممکن است خداوند وعده‌ای دهد و به آن عمل نکند؟**

جواب صحیح این سؤال مساوی است با فرو پاشی مذهب تشیع که یکی از پایه‌هایش بر عداوت با اصحاب پیامبر ﷺ نهاده شده است.

خداوند در آیات متعددی از اصحاب محمد ﷺ اعلام رضایت نموده و به آنان وعدۀ بهشت داده است، از جملۀ آن آیات:

۱- ﴿۞لَّقَدۡ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمۡ فَأَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ عَلَيۡهِمۡ وَأَثَٰبَهُمۡ فَتۡحٗا قَرِيبٗا ١٨﴾ [الفتح: ۱۸]. به راستی خدا هنگامی که مؤمنان زیر آن درخت با تو بیعت می‌کردند از آنان خشنود شد و آنچه در دل‌هایشان بود بازشناخت و بر آنان آرامش فرو فرستاد و پیروزی نزدیکی به آن‌ها پاداش داد»

---

صحیح را بنویسد؛ با این حال در مورد زید بن حارثه و جنگ موته که سال هفتم رخ داد، می‌نویسد: «زید بن حارثه، جعفر بن ابیطالب و عبدالله بن رواحه سه فرمانده انتخابی بودند...و هر سه فرمانده مسلمان یکی پس از دیگری به همراه تعداد زیادی از مسلمانان به شهادت رسیدند.» (ص ۱۰۸) و درست در همین صفحه و در ادامه در صفحۀ بعد می‌نویسد: «در سال هشتم هجرت،.... زید بن حارثه خطاب به ابو سفیان،پیمان شکنی آنان را تقبیح کرد» (ص۱۰۸-۱۰۹) به این معنی که زید بن حارثه که در سال هفتم هجری و در جنگ موته شهید شده بود؛ در سال ۸ هجری! زنده شدند و علیه ابو سفیان سخن گفتند!!... آیا شیعه می‌خواهد بگوید، ثعلبه نیز چنین بود؟

۲- ﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ أَعۡظَمُ دَرَجَةً عِندَ ٱللَّهِۚ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡفَآئِزُونَ ٢٠ يُبَشِّرُهُمۡ رَبُّهُم بِرَحۡمَةٖ مِّنۡهُ وَرِضۡوَٰنٖ وَجَنَّٰتٖ لَّهُمۡ فِيهَا نَعِيمٞ مُّقِيمٌ ٢١﴾ [التوبة: ۲۰-۲۱]. کسانی که ایمان آورده و هجرت کرده و در راه خدا با مال و جانشان به جهاد پرداخته‌اند نزد خدا مقامی هر چه والاتر دارند و اینان همان رستگارانند * بشارت می‌دهد خدایشان آن‌ها را به رحمتی از جانب خود و خشنودی و رضوان و باغ‌ها و آن‌ها در آن نعمت‌ها جاودان خواهند بود».

۳- ﴿لَٰكِنِ ٱلرَّسُولُ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَعَهُۥ جَٰهَدُواْ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡۚ وَأُوْلَٰٓئِكَ لَهُمُ ٱلۡخَيۡرَٰتُۖ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ٨٨ أَعَدَّ ٱللَّهُ لَهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَاۚ ذَٰلِكَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ٨٩﴾ [التوبة: ۸۸-۸۹]. اما پیامبر و مومنانی که همراه اویند (صحابه) جهاد می‌کنند با مال‌ها و جان‌های خود و آن‌ها بر ایشان نیکی هاست و این گروه رستگار و نجات یافته‌اند * خداوند برای آن‌ها جنّاتی که در زیر آن‌ها رودها جاریست مهیا کرده و جاودان در آن می‌مانند آن پیروزی بس بزرگ است»

۴- ﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ مِنَ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحۡسَٰنٖ رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُ وَأَعَدَّ لَهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي تَحۡتَهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدٗاۚ ذَٰلِكَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ١٠٠﴾ [التوبة: ۱۰۰] و پیشی جستگان نخستین از مهاجران و انصار و کسانیکه پیروی کردند از مهاجرین و انصار به نیکوئی، خداوند از آن‌ها خشنود شد، آن‌ها نیز از خداوند خشنود شدند و «خداوند آماده ساخت برای آن‌ها جنّاتی که از زیرش نهرها جاریست. جاودان در آن برای همیشه باشند و آن رستگاری بسیار بزرگ است»».

۵- ﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱلَّذِينَ ءَاوَواْ وَّنَصَرُوٓاْ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ حَقّٗاۚ لَّهُم مَّغۡفِرَةٞ وَرِزۡقٞ كَرِيمٞ ٧٤﴾ [الأنفال: ۷٤] بیگمان کسانیکه ایمان آوردند و مهاجرت کردند و در راه خدا جهاد نموده‌اند و کسانیکه پناه و نصرت داده‌اند، آنان مومنان حقیقی هستند و برای آنان آمرزش (گناهان و خطایا) و روزی شایسته (در آخرت) است».

اما آخوندهای شیعی که قرآن را دشمن عقاید خرافی خود می‌بینند، دست به بهانه تراشی و تأویل آیات زده‌اند و هر آیه‌ای از آیات که در مدح صحابه نازل شده است، به گونه ای توجیه کرده و ایراد گرفته‌اند؛ اصولاً ایرادات آنان بر چند محور است.

۱- خداوند از اصحاب راضی شد، اما بعد از آنان ناراضی گشت.

۲- رضایت خداوند از آنان، مربوط به زمان خاصی بود.

۳- رضایت خداوند از آنان مشروط بر عمل به کارهای نیک و پرهیز از بدی‌ها بود.

ما در کلام خدا، رضایت خداوند از اصحاب را می‌بینیم و می‌خوانیم که خداوند می‌فرماید: ﴿رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُ﴾ [التوبة: ۱۰۰] اما هیچ جای قرآن نفرموده که از اصحاب خشمگین شدم و مثلاً در مورد آنان نفرموده است: ﴿وَغَضِبَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِ﴾ حال ما در عجبیم که شیعیان از کجا فهمیدند که خداوند بعد از راضی شدن از اصحاب، سپس از آنان ناراضی شد و بر آنان خشم گرفت؟ و آیا آیه‌ای هست که آیات اعلام رضایت را نسخ کند؟ اگر نیست و مستندات شما یک سری روایات راست یا دروغ تاریخی است؛ چگونه می‌توانید وجدان خود را راضی کنید که روایات را بر کلام الله برتری دهید و کلام ثقیل قرآن را به کناری نهاده و به روایات بی‌وزن تاریخی اعتماد کنید؟؟!

ما در این بحث فقط یکی از آیاتی که در مدح یاران رسول خدا نازل شده است را توضیح خواهیم داد و خواهیم دید که سراسر این آیه علیه شیعه و مذهبش گواهی می‌دهد.

﴿مُّحَمَّدٞ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ تَرَىٰهُمۡ رُكَّعٗا سُجَّدٗا يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗاۖ سِيمَاهُمۡ فِي وُجُوهِهِم مِّنۡ أَثَرِ ٱلسُّجُودِۚ ذَٰلِكَ مَثَلُهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِۚ وَمَثَلُهُمۡ فِي ٱلۡإِنجِيلِ كَزَرۡعٍ أَخۡرَجَ شَطۡـَٔهُۥ فَـَٔازَرَهُۥ فَٱسۡتَغۡلَظَ فَٱسۡتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِۦ يُعۡجِبُ ٱلزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ ٱلۡكُفَّارَۗ وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ مِنۡهُم مَّغۡفِرَةٗ وَأَجۡرًا عَظِيمَۢا ٢٩﴾ [الفتح: ۲۹].

«محمّد که رسول خداست و کسانی که با اویند بر کافران سخت‌گیر و در میان خود مهربانند. آنان را در حال رکوع و سجده می‌بینی که از خداوند فضل و خشنودی می‌جویند. نشانه [درستکاری] آنان از اثر سجده در چهره‌هایشان پیداست. این وصف آنان در تورات و وصفشان در انجیل: مانند کاشته‌ای هستند که جوانه‌اش را بر آورد آن

گاه آن را تنومند ساخت آن گاه ستبر شد، سپس بر ساقه‌هایش ایستاد، کشاورزان را شگفت زده می‌سازد تا از [دیدن] آنان کافران را به خشم آورد. خداوند به آنان که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند آمرزش و پاداشی بزرگ وعده داده است.»[۱]

۱- از آیه‌ای که گذشت نکاتی اخذ می‌شود که بنا بر مضمون آن، اصحاب محمد ﷺ نمی‌توانند جملگی کافر و مرتد شوند و اگر چنین شود وعدۀ خداوند محقق نخواهد شد، به این دلایل:

الف: خداوند در این آیه اصحاب محمد ﷺ را به نهالی تشبیه کرده که به سرعت رشد می‌کنند و شاخه‌ها و ساقه‌هایش محکم می‌شوند و از این رشد سریع، کشاورزان متعجب و کفار خشمگین می‌شوند!

اما اگر فرض را بر این بگیریم که اصحاب محمد ﷺ، منافق و کافر و مرتد بودند و همیشه برای کشتگان مشرکین در جنگ بدر گریه می‌کردند و مخفیانه شراب می‌خوردند و در اتاق خود بت کوچکی نگه می‌داشتند تا مخفیانه آن را بپرستند[۲] چگونه می‌توانیم آنان را با نهالی که سریع و مستحکم رشد می‌کند، مقایسه کنیم؟

ب: خداوند می‌فرماید، که با این رشد، کفار به خشم می‌آیند؛ اما شیعۀ صفوی می‌گوید، که این درخت رشد کرد و بزرگ و محکم شد[۳] اما زمانی که خواست میوه دهد، میوۀ کال یا فاسد داد! اصحاب، اسلام آوردند و هجرت کردند و نصرت دادند، اما زمانی که رسول خدا از دنیا رفت، به جای ترقی، نه تنها در جا نزدند، بلکه به عقب برگشتند!

حال سؤال اینجاست که چگونه این اصحاب می‌توانند باعث خشم و غضب کفار شوند؟؟ اینکه اصحاب بلافاصله بعد از رحلت پیامبر اسلام، دختر پیامبرشان را بُکشند و طناب در گردن دامادش بیاندازند، باعث خوشحالی کفار خواهد بود، نه خشم و غضب آن‌ها و اگر این داستان‌ها را قبول کنیم باید نعوذ بالله به وعدۀ الهی شک کنیم! چرا که خداوند اصحاب را به یک نهال تشبیه می‌کند که در حال رشد هستند و این

---

۱- در صفحات گذشته به مختصر شبهه‌ای که در مورد این آیه مطرح کرده بودند، جواب گفتیم و لازم به تکرار نیست!

۲- که تمام این‌ها را علمای شیعه در مورد اصحاب محمد، و خصوصاً در مورد شیخین می‌گویند!

۳- البته این نظر عده‌ای از شیعیان صفوی است و کسانی از این شیعیان صفوی هستند که معتقدند اصحاب از ابتدا منافق بودند و هیچ رشدی در اسلام نداشتند!

رشد باعث خشم کفار می‌شود، و اگر قرار باشد این نهال میوۀ بد دهد یا قبل از میوه دادن بخشکد، وعدۀ خدا محقق نمی‌شود و خشم کفار را بر نمی‌انگیزد، بلکه برعکس کفار شاد می‌شوند و پایکوبی می‌کنند!

پ: خداوند آنان را به نهالی که در حال رشد است، تشبیه نموده، و لازم است که اصحاب نیز مانند نهال رو به رشد و ترقی باشند، لازم است که آنان نیز به سوی کمال حرکت کنند نه به سوی رذائل و لازم است که در نهایت رشد و کمال، میوه و ثمرۀ خوب بدهند، نه میوۀ بد و گندیده!

۲- خداوند، آیۀ ۲۹ سورۀ فتح را اینگونه آغاز می‌کند: ﴿مُّحَمَّدٞ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ...﴾ در این آیه خداوند رسول الله را با کسانی که همراه اویند جمع بسته و در نهایت به آنان وعدۀ پاداش نیکو داده است و زیباست که در آیه‌ای دیگر نیز خداوند رسول خود و کسانی که همراه اویند را جمع بسته و باز هم به آنان وعدۀ نیکو داده است، اما در این بین نکته ای هست که مذهب سازان را بیخود می‌کند!

آیه: ﴿يَوۡمَ لَا يُخۡزِي ٱللَّهُ ٱلنَّبِيَّ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَعَهُۥۖ نُورُهُمۡ يَسۡعَىٰ بَيۡنَ أَيۡدِيهِمۡ وَبِأَيۡمَٰنِهِمۡ يَقُولُونَ رَبَّنَآ أَتۡمِمۡ لَنَا نُورَنَا وَٱغۡفِرۡ لَنَآۖ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ ٨﴾ [التحريم: ٨].

«روزی که (=روز رستاخیز) خداوند، پیامبر و مؤمنانی که همراه او هستند را رسوا نخواهد کرد، نورشان از پیشاپیش آنان و سمت راستشان روان است می‌گویند پروردگارا نور ما را برای ما کامل گردان و بر ما ببخشای که تو بر هر چیز توانایی».

توضیح: خداوند در آیۀ ۲۹ سورۀ فتح، همراهان رسول خدا را سرسخت در برابر کفار و مهربان در میان خود و خاشع و ساجد و خواهان رضای خدا معرفی می‌کند که می‌تواند نهایت اخلاص و اظهار بندگی باشد. و در آیۀ ۸ سورۀ تحریم، همین مؤمنانی را که اوصاف پسندیده‌ای داشتند را اهل بهشت معرفی می‌کند که آنان در روز قیامت از خداوند خودشان می‌خواهند که خداوند نورشان را کامل بگرداند!!!

حال، ای ملای شیعی، جوابی داری که بدهی؟؟ خداوند در این دنیا و در کلام پاکش به بهشت وعده می‌دهد و در همین آیۀ مورد بحث می‌فرماید: ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ مِنۡهُم مَّغۡفِرَةٗ وَأَجۡرًا عَظِيمَۢا ٢٩﴾ [الفتح: ٢٩]. «خداوند به آنان

که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند آمرزش و پاداشی بزرگ وعده داده است»
و باز هم خبر می‌دهد که این اصحاب و همین کسانی که همراه رسول خدا هستند، در قیامت به وعده ای که به آنان داده شده بود دست پیدا خواهند کرد و خواهند گفت:
﴿يَقُولُونَ رَبَّنَآ أَتۡمِمۡ لَنَا نُورَنَا وَٱغۡفِرۡ لَنَآۖ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ ٨﴾ [التحریم: ٨].

٣- در آیهٔ ٢٩ سورهٔ فتح خداوند، می‌فرماید که صفات اصحاب محمدﷺ به نیکی در تورات و انجیل آمده است، و در حال حاضر در تورات، صفات رسول خداﷺ و کسانی که همراه اویند، بدین شکل موجود است:

«ازکوه فاران[1] قیام کرد و با ده هزار مرد زاهد و مقدس آمده و از دست چنین قانون آتشین گذشت»[2]

ده هزار مرد زاهد و مقدس، همان‌هایی که ﴿تَرَىٰهُمۡ رُكَّعٗا سُجَّدٗا يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗاۖ سِيمَاهُمۡ فِي وُجُوهِهِم مِّنۡ أَثَرِ ٱلسُّجُودِۚ﴾ هستند! و این صفاتی است که ١٩٠٠ سال قبل از اسلام در تورات آمده است!

نکته: خداوند خارج از بُعد مکان و زمان است، او زمانی که اصحاب محمد وجود خارجی نداشته‌اند، صفات آنان را گفته است و از آنان به نیکی یاد کرده است؛ اما شیعیان به ما می‌گویند همین‌هایی که در تورات و انجیل و همچنین در قرآن به نیکی از آنان یاد شده، انسان‌های بدی بودند و در نهایت کافر و مستحق آتش شدند؛ شما را به خدا ما سخن که را قبول کنیم؟؟ خدایی که اصحاب محمد را در تورات و انجیل و قرآن می‌ستاید، یا سخن آخوندانی که خود را مسلمان می‌دانند ولی به قرآن بی‌اعتنا هستند؟

نکتهٔ دوم: زمانی که به شیعه می‌گوییم: چرا خداوند در قرآن ما را از کافر شدن اصحاب با خبر نکرده است؟ چرا آنان را بالجمله ستوده است؟ در جواب می‌گویند: آنان تا زمانی که رسول خدا زنده بود، خوب بودند و بد شدن آنان مربوط به بعد از وفات رسول خداﷺ است و آن موقع نیز وحی در کار نبود که خداوند آنان را سرزنش کند.

حال ما در جواب می‌گوییم: خداوند ١٩٠٠ سال قبل از اینکه اصحاب خلق شوند، از آنان به خوبی یاد کرده است، آنان وجود نداشتند، خداوند از آنان به خوبی یاد کرد،

---

١- فاران: نام کوهی در عربستان قدیم!

٢- سفرتثنیه، فصل٣٣، آیه ٢

از همانهایی به خوبی یاد کرد که می‌دانست بعدها مرتد و کافر خواهند شد و جالب اینجاست که هنوز اصحاب موجود نبودند و عمل نیک انجام نداده بودند که مستحق تعریف باشند، پس چگونه است که می‌گویید هنوز عمل بدی مرتکب نشده بودند که سرزش شوند، آن هم در صورتی که می‌دانی همین اصحاب عمل نیکی هم انجام نداده بودند و اصلاً نبودند که عمل نیک انجام دهند ولی در تورات از آنان به نیکی یاد شده است!

شیعه می‌خواهد به ما بگوید: همان خدایی که عالم الغیب است و میداند که اصحاب نعوذ بالله همه رفوزه می‌شوند و به جهنم می‌روند، همان خدا، از همین کسانی که در آتش خواهند افتاد تعریف کرده و آنان را «ده هزار مرد زاهد و مقدس»[1] و خاشع و ساجد و خواهان فضل خدا معرفی کرده است؛ آیا چنین چیزی معقول است؟؟ آیا معقول است که خداوند یک سری کافر و جهنمی را چنین بستاید؟

اگر توصیف شیعه و داستان‌های او را قبول کنیم، مسیحی حق دارد که بگوید: آن موعودی که در تورات و انجیل از او یاد شده، پیامبر مسلمانان نیست، چرا که آن شخص در کتب ما همراه با ده هزار یار زاهد و مقدس توصیف شده، اما یاران محمد همه کافر و منافق و مرتد بودند که حتی به دختر پیامبر خودشان هم رحم نکردند و هم او را کشتند و هم بچه‌اش را سقط کردند و هم حق شوهر دختر رسولشان را غصب کردند!!! حال اگر مسیحی‌ها چنین بگویند، شیعه چه جوابی خواهد داد؟

۴- خداوند در این آیه (فتح: ۲۹) اصحاب محمد را اینگونه وصف می‌کند: ﴿رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ﴾ یعنی (اصحاب) با یکدیگر مهربانند» حال باید دقت داشت که این اُلفت و مهربانی که بین اصحاب محمد ﷺ بود، جدای از اخلاص و پاکی آنان، لطف خداوندی بود که کینه را از دل‌هایشان خارج کرد، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿إِذۡ كُنتُمۡ أَعۡدَآءٗ فَأَلَّفَ بَيۡنَ قُلُوبِكُمۡ فَأَصۡبَحۡتُم بِنِعۡمَتِهِۦٓ إِخۡوَٰنٗا﴾ [آل عمران: ۱۰۳] یعنی: «زمانی که دشمنان هم بودید و خدا میان دل‌هایتان (انس و الفت برقرار و آن‌ها را به هم) پیوند داد، پس (در پرتو نعمت او برای هم) برادرانی شدید»

---

۱- تعداد اصحاب در زمان فتح مکه حدود ده هزار نفر بود و این فتح بزرگترین فتح مسلمانان در حیات رسول خدا ﷺ بود؛ در نبرد شام نیز تعداد اصحاب حدود ده هزار نفر بود!

باز می‌فرماید: ﴿وَأَلَّفَ بَيۡنَ قُلُوبِهِمۡۚ لَوۡ أَنفَقۡتَ مَا فِي ٱلۡأَرۡضِ جَمِيعٗا مَّآ أَلَّفۡتَ بَيۡنَ قُلُوبِهِمۡ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ أَلَّفَ بَيۡنَهُمۡۚ إِنَّهُۥ عَزِيزٌ حَكِيمٞ ٦٣﴾ [الأنفال: ٦٣] «و خداوند در میان آنان الفت ایجاد نمود، و (ای پیامبر) اگر هر آنچه در زمین است صرف می‌کردی نمی‌توانستی میان دل‌هایشان انس و الفت برقرار سازی. ولی خداوند میانشان انس و الفت انداخت، چرا که او عزیز و حکیم است».

حال اگر بگوییم، این اصحاب با یکدیگر دشمن بودند و عمر دشمن علی و علی دشمن ابوبکر و اسامه دشمن علی و.... بودند؛ به خداوند ایراد گرفته‌ایم، چرا که خداوند می‌فرماید، ما بینشان انس و الفت انداختیم و می‌فرماید، کینه را از دل‌های آنان خارج کردیم و آنان مانند برادران هم شدند![1] و همچنین آنان را توضیف می‌کند و می‌فرماید: ﴿رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ﴾ در بین خودشان مهربانند!

۵- خداوند در این آیه می‌فرماید: ﴿أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ﴾ و شبیه به این عبارت در مورد کسانی دیگر نیز به کار رفته است؛ چنانکه خداوند می‌فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ يُجَٰهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوۡمَةَ لَآئِمٖۚ ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَّهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُۚ وَٱللَّهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٌ ٥٤﴾ [المائدة: ٥٤].

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید هر کس از شما از دین خود برگردد به زودی خدا گروهی [دیگر] را می‌آورد که آنان را دوست می‌دارد و آنان [نیز] او را دوست دارند [اینان] با مؤمنان فروتن [و] بر کافران سرفرازند در راه خدا جهاد می‌کنند و از سرزنش هیچ ملامتگری نمی‌ترسند این فضل خداست آن را به هر که بخواهد می‌دهد و خدا گشایشگر داناست»

به گواهی تاریخ و جماعت مفسرین گروهی که بلافاصله بعد از فوت پیامبر مرتد شدند، اهل یمن و بعضی از قبایل تازه مسلمان عرب بودند به علاوۀ ۸ پیامبر دروغین مثل مسیلمه کذاب و اسود عنسی و سجاح بنت حارث و دیگر کذابین؛ خداوند هم

---

۱- حال شیعه بچه نشود و نگوید که، مگر فلان صحابی در فلان تاریخ به فلان صحابی بد و بیراه نگفت؟؟ چرا که جواب آن خواهد بود که، رابطه ای محکمتر از رابطه فرزند و مادر و یا رابطه زن و شوهر نیست، اما می‌بینیم که آنان نیز گاهی با یکدگیر مشاجره می‌کنند، اما به هر حال یکدیگر را دوست دارند، اصحاب محمد نیز چنین حالتی داشته‌اند.

پیشاپیش مرتد شدن آن‌ها را به ما خبر داده و فرموده که در برابر ارتداد، بلافاصله گروهی را می‌آورم که «خدا آنان را دوست می‌دارد و آنان [نیز] او را دوست دارند [اینان] با مؤمنان فروتن [و] بر کافران سرفرازند در راه خدا جهاد می‌کنند و از سرزنش هیچ ملامتگری نمی‌ترسند.» حال چه کسانی با اهل یمن و مرتدین زکات و با پیامبران دروغین جنگیدند و آن‌ها را تار و مار کردند؟ آیا کسی غیر از حضرت ابوبکر صدیق و یارانش رضی الله عنهم اجمعین؟

در سورۀ فتح می‌فرماید: ﴿أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ﴾ اصحاب محمّد بر کفار سختگیرند و بین خودشان مهربانند و در آیۀ مورد بحث خداوند می‌فرماید: ﴿أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ﴾ یعنی: با مؤمنان فروتنند و بر کافران سختگیرند» به این معنی که خداوند از حوادث بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه وسلم ما را با خبر کرده و در حین آن حوادث از اصحاب رسول خدا به همان شیوه‌ای که قبلاً توصیف کرده بود و فرموده بود: با کفار سر سخت و بین خود مهربانند، یاد کرده است و این به آن معنی است که اُلفتی که خداوند بین دل‌های اصحاب برقرار کرد، مستمر بوده و بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه وسلم نیز ادامه داشته است.

در پایان آیۀ (مائده: ۵۴) خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَا يَخَافُونَ لَوۡمَةَ لَآئِمٖۚ﴾ از سرزنش هیچ سرزنش کننده‌ای ترسی ندارند»[1] و در تاریخ ثابت است که وقتی حضرت صدیق خواست به جنگ مرتدین برود عده‌ای گفتند: دست نگه دار ما سپاه روم را جلو خودمان داریم و... ولی حضرت صدیق گفت: بخدا با آن‌ها می‌جنگم تا اینکه آن زانوبندی را که در حیات رسول خدا صلی الله علیه وسلم به بیت المال می‌دادند، الان هم بدهند؛ چنانکه عطار نیشابوری می‌سراید:

آنکه کارش جز به حق یکدم نکرد   تا به زانو بند اشتر کم نکرد

و همینطور در این آیه خداوند می‌فرماید: ﴿يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ﴾ یعنی: خدا آنان را دوست می‌دارد و آنان هم خدا را دوست دارند.»

این آیه بسیار شبیه به آیۀ ۱۰۰ سورۀ توبه است: خداوند در آیۀ ۱۰۰ توبه دربارۀ اصحاب می‌فرماید: ﴿رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُ﴾ خدا از آن‌ها راضی است و آن‌ها هم

---

۱- برعکس شیعه که همیشه به خاطر اینکه سرزنش نشود، یا آسیبی نبیند، تقیه می‌کند!

از خدای خود راضیند» و در آیهٔ مورد بحث می‌فرماید: خدا آن‌ها را دوست دارد و آن‌ها هم خدا را دوست دارند... شباهت از این بالاتر؟

از این بند می‌فهمیم که اصحاب محمد بعد از رسول خدا مرتد که نشدند هیچ، بلکه با مرتدین نیز جنگیدند، و اگر به قول شیعه اصحاب محمد مرتد شده باشند، حضرت علی همراه با کدام قوم علیه این اصحاب مرتد به نبرد پرداخت؟ اگر آنان مرتد شده بودند لازم بود که یک قوم که خدا آنان را دوست دارد علیه این مرتدین بجنگند و لازم بود که حضرت علی نیز با آن قوم همکاری کند ولی چنین قومی را سراغ نداریم، بلکه حضرت علی رضی الله عنه در صف یاران حضرت ابوبکر صدیق و یکی از کسانی بود که در دوران جنگ با مرتدین از مدینه محافظت می‌کرد.

در این بخش، تنها حول ۱ آیه صحبت شد و آیات در این باره بسیار است که به همین بسنده می‌کنیم.

## ابوبکر و عمر از آیندهٔ خود نگران بودند!

قزوینی می‌گوید: «و نیز خلیفه اول و دوم قطعاً جزء ﴿وَٱلسَّـٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ﴾ بوده‌اند؛ ولی در طول دوران زندگی؛ به ویژه در آخرین لحظات زندگیشان آرزوهایی کرده‌اند که نشان می‌دهد از آینده خویش نگران بوده‌اند و اطمینانی به بهشتی بودن خودشان نداشته‌اند.

مالک بن أنس در الموطأ و ابن عبد البر در الإستذکار و ابن اثیر جزری در جامع الأصول می‌نویسند:

«عَنْ أَبِي النَّضْرِ مَوْلَى عُمَرَ بْنِ عُبَيْدِ اللهِ أَنَّهُ بَلَغَهُ أَنَّ رَسُولَ اللهِ ﷺ قَالَ لِشُهَدَاءِ أُحُدٍ هَؤُلاءِ أَشْهَدُ عَلَيْهِمْ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ أَلَسْنَا يَا رَسُولَ اللهِ بِإِخْوَانِهِمْ أَسْلَمْنَا كَمَا أَسْلَمُوا وَجَاهَدْنَا كَمَا جَاهَدُوا فَقَالَ رَسُولُ اللهِ ﷺ بَلَى وَلَكِنْ لا أَدْرِي مَا تُحْدِثُونَ بَعْدِي فَبَكَى أَبُو بَكْرٍ ثُمَّ بَكَى....».

رسول خدا ﷺ با اشاره به شهیدان احد فرمود: گواهی می‌دهم که اینان برادر من و مردان نیکی بودند، ابوبکر گفت: مگر ما برادران آنان نبودیم، ما هم آن گونه که آنان مسلمان شدند و در راه خدا جهاد کردند، مسلمان شدیم و در راه خدا پیکار کردیم،

رسول خدا ﷺ فرمود: آری؛ ولی نمی‌دانم که شما پس از من با دین خدا چه خواهید کرد، ابوبکر با شنیدن این سخن گریه کرد.»

**جواب:**

خیانت و کتمان نیز حدی دارد، ولی این شخص هیچ حد و مرزی نمی‌شناسد و مانند کسانی که ﴿نُؤۡمِنُ بِبَعۡضٖ وَنَكۡفُرُ بِبَعۡضٖ﴾ هستند، روایت را آورده منتهی سه کلمۀ آخر روایت را نقل نمی‌کند و به جایش چند نقطۀ ناقابل می‌گذارد!! چرا واقعاً؟ صفحه پر می‌شد؟ چرا آن سه کلمه را نقل نکردی؟؟ بی‌ربط بود؟ قشنگ نبود؟ چرا نقل نکردی؟؟

من آن سه کلمه را نقل می‌کنم تا بدانید که دلیل این کار او چه بوده است!

«فَبَكَى أَبُو بَكْرٍ، ثُمَّ بَكَى، ثُمَّ قَالَ: أَئِنَّا لَكَائِنُونَ بَعْدَكَ» این قسمت پایانی روایت را هم امام مالک و هم ابن عبدالبر و هم ابن اثیر به نقل از امام مالک آورده‌اند و قزوینی هر سه کتاب را دیده و در هر سه کتاب سه کلمۀ آخر روایت را دیده ولی صلاح را در آن دیده که به جای آن سه کلمه، سه نقطه بگذارد!!!

روایت می‌گوید، ابوبکر صدیق رضی الله عنه با شنیدن سخن نبی اکرم بسیار گریست[1] سپس سخنی گفت که علت گریه کردنش را نشان می‌دهد و آن جمله این بود: «یا رسول خدا آیا ما بعد از تو زنده خواهیم ماند؟ آیا بعد از تو موجود خواهیم بود؟؟؟»

قزوینی این را نقل نکرده که مبادا دستش رو شود و نتواند داستانش را سر هم کند! و نخواست مردم علت گریه کردن حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه را بدانند چرا که گریستن وی برای این بود که دوست نداشت بعد از نبی اکرم ﷺ زنده بماند چرا که جدایی برایش بسیار گران بود و این نهایت محبت خالصانۀ ابوبکر صدیق را نشان می‌دهد؛ همانطور که در قسمتی از یک روایت نسبتاً طولانی چنین محبتی از عبدالرحمن بن عوف نسبت به حضرت عمر، آمده است: «فَقَامَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ يَبْكِي يَجُرُّ إِزَارَهُ، يقول: أُفٍّ لَهُمْ بَعْدَكَ، أُفٍّ لَهُمْ بَعْدَكَ»[2]

---

۱- فَبَكَى أَبُو بَكْرٍ، ثُمَّ بَكَى.... دلالت بر گریۀ زیاد دارد.

۲- تاریخ المدینة لابن شبه ج۲ ص۶۸۱؛ الطبقات الکبری، ابن سعد،ج۳،ص:۲۱۸

یعنی: «عبد الرحمن برخاست و دامن کشان در حالی که می‌گریست بیرون آمد و می‌گفت: آه بر این مردم پس از تو (ای عمر)، آه بر این مردم، پس از تو» و همچنین می‌فرمود: «بعد از عمر نمی‌خواهم زنده بمانم» [1]

و همینطور در کتب شیعه آمده است که، حضرت حسین در صحرای کربلا، به یاران خود گفت، الان شب است و هر کس می‌خواهد برود، آزاد است؛ اما آنان چنین گفتند: «لِمَ نَفْعَلُ ذَلِكَ لِنَبْقَى بَعْدَكَ لَا أَرَانَا اللهُ ذَلِكَ أَبَداً بَدَأَهُمْ بِهَذَا الْقَوْلِ الْعَبَّاسُ بْنُ عَلِيٍّ رِضْوَانُ اللهِ عَلَيْهِ واتَّبَعَتْهُ الْجَمَاعَةُ عَلَيْهِ فَتَكَلَّمُوا بِمِثْلِهِ ونَحْوِه.» [2]

یعنی: «چرا چنین کنیم؟ برای این که بعد از تو زنده بمانیم؟ خدا هرگز چنین روزی را به ما نشان ندهد، آغازگر این سخن عباس بن علی (ابو الفضل) رضوان الله علیه بود و دیگران در پی وی همان را گفتند..»

اما گذشته از خیانت او و نقل نکردن قسمت اصلی روایت، یک تحریف نیز در معنای روایت کرده است؛ آنجا که در ترجمهٔ «وَلَكِنْ لا أَدْرِي مَا تُحْدِثُونَ بَعْدِي» نوشته است: «نمی‌دانم که شما پس از من با دین خدا چه خواهید کرد» که مشخص است، ترجمه نیست بلکه تحریف است؛ و ترجمهٔ درست این است: «نمی‌دانم بعد از من چه اعمالی انجام خواهید داد» چرا که رسول خدا ﷺ علم غیب نداشتند.

در انتها: روایت مذکور از لحاظ سندی «مرسل» است؛ اما اگر فرض را بر صحت روایت بگیریم نه تنها مراد قزوینی از آن حاصل نمی‌شود بلکه بر عکس، مدحی خواهد بود مضاف بر مدایح حضرت صدیق رضي الله عنه.

ادامهٔ ایرادات:

محمد بن اسماعیل بخاری به نقل از عمر بن خطاب می‌نویسد: عمر گفت: اگر برای من زمین پر از طلا شود، قبل از دیدن عذاب الهی آن را برای نجات خویش خرج می‌کردم..

ابن حجر عسقلانی در توضیح این روایت می‌نویسد: کدام عذاب و یا چه عذابی؟! این سخن را عمر به خاطر کوتاهی‌ها در بر آوردن حقوق مردم و وقتی که ترس بر او غلبه کرده بودگفته است»

---

۱- طبقات الکبری

۲- الإرشاد، ج۲، ص: ۹۱، شیخ مفید _قم؛ مثیر الأحزان، ص: ۵۲، ابن نما الحلی_قم

**جواب:**

شبیه این سخن از حضرت علی و ابوذر و مقداد و سلمان نیز نقل شده است؛ چنانکه ملا باقر مجلسی طی حدیث طولانی که از ابن طاووس و او از ابوجعفر قمی نقل می‌کند، می‌آورد: «قیه، الدروع الواقیة مِنْ كِتَابِ زُهْدِ النَّبِيِّ ﷺ لِأَبِي جَعْفَرٍ أَحْمَدَ الْقُمِّيِ أَنَّهُ لَمَّا نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ عَلَى النَّبِيِّ ﷺ وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ لَهَا سَبْعَةُ أَبْوابٍ لِكُلِّ بابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ[1] بَكَى النَّبِيُّ ﷺ بُكَاءً شَدِيداً وبَكَتْ صَحَابَتُهُ لِبُكَائِه ولَمْ يَدْرُوا مَا نَزَلَ بِهِ جَبْرَئِيلُ ع..... قَالَتْ يَا أَبَتِ فَدَيْتُكَ مَا الَّذِي أَبْكَاكَ فَذَكَرَ لَهَا مَا نَزَلَ بِهِ جَبْرَئِيلُ مِنَ الْآيَتَيْنِ الْمُتَقَدِّمَتَيْنِ قَالَ فَسَقَطَتْ فَاطِمَةُ ؓ عَلَى وَجْهِهَا وهِيَ تَقُولُ الْوَيْلُ ثُمَّ الْوَيْلُ لِمَنْ دَخَلَ النَّارَ فَسَمِعَ سَلْمَانُ فَقَالَ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ كَبْشاً لِأَهْلِي فَأَكَلُوا لَحْمِي ومَزَّقُوا جِلْدِي ولَمْ أَسْمَعْ بِذِكْرِ النَّارِ وقَالَ أَبُو ذَرٍّ يَا لَيْتَ أُمِّي كَانَتْ عَاقِراً ولَمْ تَلِدْنِي ولَمْ أَسْمَعْ بِذِكْرِ النَّارِ وقَالَ مِقْدَادٌ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ طَائِراً فِي الْقِفَارِ ولَمْ يَكُنْ عَلَيَّ حِسَابٌ ولَا عِقَابٌ ولَمْ أَسْمَعْ بِذِكْرِ النَّارِ وقَالَ عَلِيٌّ ؑ يَا لَيْتَ السِّبَاعَ مَزَّقَتْ لَحْمِي ولَيْتَ أُمِّي لَمْ تَلِدْنِي ولَمْ أَسْمَعْ بِذِكْرِ النَّارِ ثُمَّ وَضَعَ عَلِيٌّ ؑ يَدَهُ عَلَى رَأْسِهِ وجَعَلَ يَبْكِي ويَقُولُ وَا بُعْدَ سَفَرَاهْ وَا قِلَّةَ زَادَاهْ فِي سَفَرِ الْقِيَامَةِ يَذْهَبُونَ فِي النَّارِ ويُتَخَطَّفُونَ...»[2]

یعنی: «سید بن طاوس در کتاب: دروع الواقیه می‌نگارد: وقتی آیه ۴۳ و ۴۴ سوره حجر نازل شد که می‌فرماید: «حتما جهنم جایگاه جمیع آنان خواهد بود، جهنم دارای هفت در است که هر دری مخصوص بگروهی خواهد بود». پیامبر اعظم اسلام بشدت گریان شد و اصحاب آن حضرت هم برای گریه او گریان شدند، نمی‌دانستند که جبرئیل چه آیه‌ای نازل کرده است..... سپس حضرت فاطمه اطهر برسول اکرم گفت: فدای تو گردم چه باعث شده که تو گریان شدی!؟ رسول اکرم جریان آن دو آیه‌ای را که جبرئیل آورده بود برای حضرت- زهراء شرح داد. فاطمه اطهر پس از شنیدن این موضوع صورت خود را روی زمین نهاد و گفت: وای بر آن کسی که داخل دوزخ شود،

---

۱- الحجر:۴۳ - ۴۴

۲- بحار الأنوار ، ج۴۳، ص: ۸۷ – ۸۸ و ج۸ ص۳۰۳-۳۰۴ ؛ الدروع الواقیة، ص: ۲۷۴ – ۲۷۵، ابن طاووس_بیروت

وای بر آن کسی که داخل دوزخ شود هنگامی که سلمان فارسی با این منظره مواجه شد گفت: **کاش من نسبت به اهل و عیالم یک گوسفندی می‌بودم و آنان گوشت مرا می‌خوردند و پوستم را پاره می‌کردند و این داستان جهنم را نمی‌شنیدم.**

ابو ذر می‌گفت: **ای کاش مادرم نازا بود و مرا نمی‌زائید و داستان جهنم بگوشم نمی‌خورد!!**

مقداد می‌گفت: **ای کاش من پرنده‌ای می‌بودم و در بیابان‌ها می‌زیستم و حساب و عقابی نمی‌داشتم و این جریان دوزخ را نمی‌شنیدم!!**

حضرت علی بن ابی طالب‌ؑ می‌فرمود: **ای کاش درندگان گوشت مرا پاره پاره می‌کردند و مادرم مرا نمی‌زائید و این داستان جهنم را نشنیده بودم.**

سپس آن امام عالیمقام دست خود را بالای سر مبارک خویشتن نهاد و پس از اینکه گریان شد فرمود: آه از دوری سفر آخرت! آه از قلت زاد و توشه سفر قیامت، بسوی آتش میروند و ربوده می‌شوند...»[1]

حال از جناب قزوینی می‌پرسیم که نظر ایشان در بارۀ این روایت چیست؟ آیا نتیجه می‌گیرید که حضرت علی هم در بهشتی بودن خود شک داشته؟؟ آن هم در حالی که شما حضرت علی را قسیم النّار والجنّة می‌دانید!! یا این سخنان را نشان از خشوع و خشیت الهی می‌دانید؟؟ هر چه جواب دهید همان جواب را در مورد حضرت عمر رضی الله نیز از ما قبول کنید.

اما در این مورد خوب است که به سخنان حضرت خیر البشرﷺ نیز دقت کنیم.

مجلسی از ابوذر نقل کرده و می‌نویسد:

«وَ عَنْ أَبِي ذَرٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ إِنِّي أَرَى مَا لَا تَرَوْنَ وأَسْمَعُ مَا لَا تَسْمَعُونَ أَطَّتِ السَّمَاءُ وحَقٌّ لَهَا أَنْ تَئِطَّ مَا فِيهَا مَوْضِعُ أَرْبَعِ أَصَابِعَ إِلَّا ومَلَكٌ وَاضِعٌ جَبْهَتَهُ لِلَّهِ سَاجِداً واللَّهِ لَوْ تَعْلَمُونَ مَا أَعْلَمُ لَضَحِكْتُمْ قَلِيلًا ولَبَكَيْتُمْ كَثِيراً ومَا تَلَذَّذْتُمْ بِالنِّسَاءِ عَلَى الْفُرُشِ ولَخَرَجْتُمْ إِلَى الصُّعُدَاتِ تَجْأَرُونَ إِلَى اللَّهِ لَوَدِدْتُ أَنِّي كُنْتُ شَجَرَةً تُعْضَدُ.»[2]

---

۱- زندگانی حضرت زهراؓ (ترجمه ج۴۳ بحار الانوار)، ص ۱۰۹ - ۱۱۰، محمد جواد نجفی؛ اسلامیه_تهران، ط۱؛ زندگانی حضرت زهراؓ (ترجمه ج۴۳ بحار)، ص: ۴۰۰ – ۴۰۲ محمد روحانی علی آبادی؛ انتشارات مهام_تهران،ط۱

۲- بحار الأنوار، ج۵۶، ص: ۱۹۹

یعنی: «و از ابی ذرﷺ که رسول خداﷺ فرمود: راستی من بینم آنچه شما نبینید، و شنوم آنچه شما نشنوید ناله کرد آسمان و سزد که ناله کند، در آن جای چهار انگشت نباشد جز فرشته‌ای برای خدا پیشانی بسجده نهاده، بخدا اگر بدانید آنچه من دانم، کم بخندید، و پر بگریید، از زنان در بستر کام نگیرید، و بتپه‌ها در آئید تا بخدا پناه برید که **ای کاش من درختی بودم.**»[1]

سپس مجلسی می‌نویسد: «و قال الطيبي في شرح هذا الحديث... وقال في قوله لوددت أني شجرة تعضد هو بكلام أبي ذر أشبه والنبيﷺ أعلم بالله من أن يتمنى عليه حالا أوضع عما هو فيه انتهى وأقول هو إظهار الخوف منه تعالى وهو لا ينافي القرب منه سبحانه بل يؤكده إِنَّما يَخْشَى اللهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماء»[2]

یعنی: «طیبی در شرح این حدیث گفته: دوست دارم درختی باشم، بسخن ابی ذر بهتر ماند، زیرا پیغمبر خداشناستر از این است که آرزوی حالی کند پست‌تر از آنچه دارد.

و من (یعنی مجلسی) گویم: این اظهار ترس از خدا است و منافی قرب بخدا نیست بلکه مؤید آنست «همانا ترسند از خدا علماء».[3]

دیدید که مجلسی، سخنان رسول خداﷺ و اینکه فرمودند: ای کاش درختی بودم را به معنی خوف از خدا و مصداق آیۀ ﴿إِنَّمَا يَخۡشَى ٱللَّهَ مِنۡ عِبَادِهِ ٱلۡعُلَمَٰٓؤُاْۗ﴾ می‌داند؛ حال قزوینی چه می‌کنند با این آیه و با سخن مجلسی؟؟

شیخ بهائی، که شیخ الاسلام دورۀ صفویه بود؛ در این باره شعری دارد که در آن می‌گوید:

«این هوس‌ها از سرت بیرون کند  خوف و خشیت در دلت افزون کند

«خشیة اللّه» را نشان علم دان  «إنما یخشی»[1]، تو در قرآن بخوان

---

۱- آسمان و جهان (ترجمه کتاب السماء و العالم بحار الأنوار)، ج۳، ص:۱۶۸، مترجم: آیة الله محمد باقر کمره ای؛اسلامی_تهران،ط۱

۲- بحار الأنوار، ج۵۶، ص: ۱۹۹

۳- آسمان و جهان ج۳، ص: ۱۶۹

سـینه را از علـم حـق آبـاد کـن  رو حـدیث، «لـو علمـتم»[2]، یـاد کـن»[3]

حضرت علی در خطبۀ ۱۷۶ نهج البلاغه می‌فرماید: «وَاعْلَمُوا ـ عِبَادَ الله ـ أَنَّ الْمُؤْمِنَ لاَ يُصْبِحُ وَلاَ يُمْسِي إلاَّ وَنَفْسُهُ ظَنُونٌ عِنْدَهُ، فَلاَ يَزَالُ زَارِياً عَلَيْهَاوَمُسْتَزِيْداً لَهَا» یعنی: «ای بندگان خدا!بدانید که **مؤمن صبح و شام به خویش بد گمان است، همواره ازخود عیب می‌گیرد** و طالب تکامل و افزایش کار نیک از خویش می‌باشد.» (ترجمه از مکارم شیرازی).

امام سجاد نیز در نیایش دوازدهم صحیفۀ سجادیه می‌فرماید: «پس ای خدای من آیا اقرارم به بدی کردارم به نزد تو، مرا سود می‌دهد؟ و آیا اعترافم به زشتی رفتارم مرا از عذاب رهائی می‌بخشد؟»).

آقا جمال خوانساری از قول حضرت علی(علیه السلام) می‌نویسد: «انّ بشر المؤمن فی وجهه، وقوّته فی دینه، وحزنه فی قلبه»[4]

سپس در شرح و ترجمۀ آن می‌نویسد: «بدرستی که شکفتگی مؤمن در روی اوست، و قوّت و توانائی او در دین اوست، و اندوه او در دل اوست، یعنی با مردم شکفته روئی کند، و دین او قوی و محکم باشد و در آن رخنه نتوان کرد، **و دل او اندوهگین باشد از اندیشه عاقبت حال خود.»** [5]

و در شرح این جمله: «انّ المؤمنین خائفون.» از خطبۀ ۱۵۳ نهج البلاغه می‌نویسد:

«انّ المؤمنین خائفون، بدرستی که مؤمنان ترسناکانند یعنی می‌ترسند از عصیان و نافرمانی حق تعالی یا **همیشه خوف و ترس این دارند که مبادا آنچه حقّ اطاعت است از**

---

۱- ﴿إِنَّمَا يَخْشَى ٱللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ ٱلْعُلَمَٰٓؤُاْ﴾ [فاطر: ۲۸] «به راستی که این علما هستند که از خداوند می‌ترسند.»

۲- اشاره به قسمتی از حدیثی است که نقل شد: «لَوْ تَعْلَمُونَ مَا أَعْلَمُ لَضَحِكْتُمْ قَلِيلًا ولَبَكَيْتُمْ كَثِيراً...» که با لفظ: «لَوْ عَلِمْتُمْ مَا أَعْلَمُ لَبَكَيْتُمْ كَثِيراً ولَضَحِكْتُمْ قَلِيلا...» نیز آمده است.

۳- کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۷؛ انتشارات محمودی _ تهران،ط۱

۴- شرح آقا جمال خوانساری بر غرر الحکم و درر الکلم (فارسی)،، ج۲، صص ۵۰۵،ط۴؛میزان الحکمه ج۱ ص۲۶۲، ریشهری؛ دار الحدیث

۵- شرح آقا جمال خوانساری بر غرر الحکم و درر الکلم، ج۲، صص ۵۰۵ – ۵۰۶، ط۴

**ایشان بعمل نیامده باشد و رستگار نباشند** و ممکن است که مراد این باشد که مؤمنان باید که ترسناک باشند بیکی از دو وجه که مذکور شد.» [1]

و همینطور در خطبهٔ ۱۹۳ نهج البلاغه سیدنا علی در توصیف اولیاء الهی و متقین می‌فرماید: «وَ لَوْ لَا الْأَجَلُ الَّذِي كَتَبَ اللهُ [لَهُمْ] عَلَيْهِمْ لَمْ تَسْتَقِرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ طَرْفَةَ عَيْنٍ شَوْقاً إِلَى الثَّوَابِ وخَوْفاً مِنَ الْعِقَابِ عَظُمَ الْخَالِقُ فِي أَنْفُسِهِمْ فَصَغُرَ مَا دُونَهُ فِي أَعْيُنِهِمْ فَهُمْ والْجَنَّةُ كَمَنْ قَدْ رَآهَا فَهُمْ فِيهَا مُنَعَّمُونَ وهُمْ والنَّارُ كَمَنْ قَدْ رَآهَا فَهُمْ فِيهَا مُعَذَّبُونَ قُلُوبُهُمْ مَحْزُونَةٌ وشُرُورُهُمْ مَأْمُونَةٌ.... يَطْلُبُونَ إِلَى اللهِ تَعَالَى فِي فَكَاكِ رِقَابِهِم وأَمَّا النَّهَارَ فَحُلَمَاءُ عُلَمَاءُ أَبْرَارٌ أَتْقِيَاءُ قَدْ بَرَاهُمُ الْخَوْفُ بَرْيَ الْقِدَاحِ يَنْظُرُ إِلَيْهِمُ النَّاظِرُ فَيَحْسَبُهُمْ مَرْضَى ومَا بِالْقَوْمِ مِنْ مَرَضٍ ويَقُولُ لَقَدْ خُولِطُوا ولَقَدْ خَالَطَهُمْ أَمْرٌ عَظِيمٌ لَا يَرْضَوْنَ مِنْ أَعْمَالِهِمُ الْقَلِيلَ ولَا يَسْتَكْثِرُونَ الْكَثِيرَ فَهُمْ لِأَنْفُسِهِمْ مُتَّهِمُونَ ومِنْ أَعْمَالِهِمْ مُشْفِقُونَ إِذَا زُكِّيَ أَحَدٌ مِنْهُمْ خَافَ مِمَّا يُقَالُ لَهُ فَيَقُولُ أَنَا عْلَمُ بِنَفْسِي مِنْ غَيْرِي ورَبِّي أَعْلَمُ بِي‌مِنِّي بِنَفْسِي اللَّهُمَّ لا تُؤَاخِذْنِي بِمَا يَقُولُونَ واجْعَلْنِي أَفْضَلَ مِمَّا يَظُنُّونَ واغْفِرْ لِي مَا لَا يَعْلَمُون».

یعنی: «اگر مدت عمری نبود که خداوند برایشان‌مقرر داشته، به سبب شوقی که به پاداش نیک و **بیمی که از عذاب روز بازپسین‌دارند**، چشم بر هم زدنی جان‌هایشان در بدن‌هایشان قرار نمی‌گرفت. تنها آفریدگار درنظرشان بزرگ است و جز او هر چه هست در دیدگانشان خرد می‌نماید. با بهشت‌چنان‌اند که گویی می‌بینندش و غرق نعمت‌هایش هستند. و با دوزخ چنانند که گویی‌می‌بینندش و به عذاب آن گرفتارند. دل‌هایشان اندوهگین است و مردمان از آسیبشان‌در امان‌اند..... و از او آزادی‌خویش را از آتش جهنم درخواست می‌کنند و اما در روز دانشمندانی بردبار، و نیکوکارانی با تقوا هستند، **ترس و خوف بدن‌های آن‌ها را همچون چوبه تیری لاغر ساخته، چنانکه ناظران، آن‌ها را بیمار می‌پندارند** اماهیچ بیماری در وجودشان نیست‌بیخبران می‌پندارند آن‌ها دیوانه‌اند در حالی که اندیشه‌ای‌بس بزرک آنان را به این وضع در آورده. **از اعمال اندک خویش خشنود نیستند و اعمال فراوان خود را زیاد نمی‌بینند، آنان‌خویش را متهم می‌سازند، و از کردار خود خوفناکند.** هر گاه یکی از آن‌ها ستوده شوند از آن‌چه در باره‌اش گفته شده در هراس می‌افتد و می‌گوید: من از دیگران نسبت‌بخود آگاه

---

۱- شرح آقا جمال خوانساری بر غرر الحکم و درر الکلم ج۲، ص: ۴۹۶

ترم!وپروردگارم به اعمالم از من آگاه‌تر است. (می‌گوید) بار پروردگارا ما را در مورد گناهانی که به ما نسبت می‌دهند مؤاخذه مفرما! و نسبت‌به نیکی‌هائیکه در باره ما گمان می‌برند ما را از آن برتر قرار ده!و گناهانی را که نمی‌دانند بیامرز!»

و واقعاً که:

«از علفزار جهان حیـوان ندانـد جـز چـرا　　　آدمـــی باشد همیشه در غـــــم روز جـــزا

هست‌حیوان بهتر ازوی بیشک وبی‌افترا»[1]　　　آنکه‌نبود درضـمیرش خـــوف روزآخـــرت

اما باز هم خیانت دیگری از قزوینی را در این محل می‌بینیم که او سخن حافظ ابن حجر را قیچی کرده و از قول ابن حجر نوشته: «کدام عذاب و یا چه عذابی؟! این سخن را عمر به خاطر کوتاهی‌ها در بر آوردن حقوق مردم و وقتی که ترس بر او غلبه کرده بود گفته است.» حال ما قسمت قیچی شده را می‌آوریم تا خیانت وی کشف شود:

«وَكَأَنَّهُ غَلَبَ عَلَيْهِ الْخَوْفُ فِي تِلْكَ الْحَالَةِ مَعَ هَضْمِ نَفْسِهِ وَتَوَاضُعِهِ لِرَبِّهِ قَوْلُهُ طِلَاعُ الْأَرْضِ بِكَسْرِ الطَّاءِ الْمُهْمَلَةِ وَالتَّخْفِيفِ أَيْ مِلْأَهَا وَأَصْلُ الطِّلَاعِ مَا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ وَالْمُرَادُ هُنَا مَا يَطْلُعُ عَلَيْهَا وَيُشْرِفُ فَوْقَهَا مِنَ الْمَالِ قَوْلُهُ قَبْلَ أَنْ أَرَاهُ أَيِ الْعَذَابُ وَإِنَّمَا قَالَ ذَلِكَ لِغَلَبَةِ الْخَوْفِ الَّذِي وَقَعَ لَهُ فِي ذَلِكَ الْوَقْتِ مِنْ خَشْيَةِ التَّقْصِيرِ فِيمَا يَجِبُ عَلَيْهِ مِنْ حُقُوقِ الرَّعِيَّةِ أَوْ مِنَ الْفِتْنَةِ بِمَدْحِهِمْ قَوْلُهُ قَالَ حَمَّادُ بْنُ زَيْدٍ وَصَلَهُ الْإِسْمَاعِيلِيُّ كَمَا تَقَدَّمَ وَاللهُ أَعْلَمُ»

اما نکته‌ای دیگر در سخن سیدنا عمر: شیعیان حضرت عمر را ظالم و ستمگر می‌دانند و می‌دانیم که انسان ظالم، ظلم می‌کند و از ظلم کردن نیز حراسی ندارد؛ اما حضرت عمرس از این می‌ترسد که مبادا، در حق رعایای خویش کوتاهی کرده باشد یا به خوبی حقوق آنان را ادا نکرده باشد و هیچ حاکم ظالمی چنین دغدغه‌ای ندارد و این دغدغه نشان از عادل بودن و خدایی بودن حضرت عمرس می‌باشد.

## نکته‌ای زیبا در آیات قرآن که تمام تئوری شیعه را نابود می‌کند

در داستان حضرت موسی÷، نکات ظریفی وجود دارد که تئوری آخوندان شیعه را بر باد می‌دهد؛ ابتدا آیاتی که در این باب است را بخوانید:

---

۱- طریق آشنایی ص۴۴، سید محمد معصومی (تخلص:ندیمی) چاپ:سال ۱۳۸۵ هـ. ش

﴿قَالَا رَبَّنَآ إِنَّنَا نَخَافُ أَن يَفۡرُطَ عَلَيۡنَآ أَوۡ أَن يَطۡغَىٰ ٤٥ قَالَ لَا تَخَافَآۖ إِنَّنِي مَعَكُمَآ أَسۡمَعُ وَأَرَىٰ ٤٦﴾ [طه: ٤٥-٤٦].

«آن دو (موسی و هارون) گفتند: پروردگارا ما **می‌ترسیم** که [فرعون] آسیبی به ما برساند یا آنکه سرکشی کند* فرمود **مترسید** من **همراه شمایم** می‌شنوم و می‌بینم.»

و در سورهٔ شعراء آمده است:

﴿قَالَ رَبِّ إِنِّيٓ أَخَافُ أَن يُكَذِّبُونِ ١٢ وَيَضِيقُ صَدۡرِي وَلَا يَنطَلِقُ لِسَانِي فَأَرۡسِلۡ إِلَىٰ هَٰرُونَ ١٣ وَلَهُمۡ عَلَيَّ ذَنۢبٞ فَأَخَافُ أَن يَقۡتُلُونِ ١٤ قَالَ كَلَّاۖ فَٱذۡهَبَا بِـَٔايَٰتِنَآۖ إِنَّا مَعَكُم مُّسۡتَمِعُونَ ١٥﴾ [الشعراء: ١٢-١٥].

«(موسی) گفت پروردگارا **می‌ترسم** مرا تکذیب کنند*و سینه‌ام تنگ می‌گردد و زبانم باز نمی‌شود پس به سوی هارون بفرست*و آنان بر [گردن] من خونی دارند و **می‌ترسم** مرا بکشند*فرمود نه چنین نیست نشانه‌های ما را [برای آنان] ببرید که **ما با شما** شنونده‌ایم.»

در این دو آیه دو عنصر وجود دارد که همین دو عنصر با اندک تفاوتی در آیهٔ غار نیز موجود است.

١- در این دو آیه صریحاً از ترسیدن حضرت موسی و هارون سخن رفته و آن دو فرموده‌اند که «إِنَّنَا نَخَافُ» یا «إِنِّي أَخَافُ»؛ در آیهٔ غار به حزن ابوبکر صدیقس تصریح نشده بلکه به حزنی که ممکن است رخ داده باشد و ممکن است رخ نداده باشد اشاره شده و آمده است: «لَا تَحْزَنْ»

٢- در داستان حضرت موسی÷، خداوند برای تسکین دو فرستادهٔ خود به آنان می‌فرماید: «إِنَّنِي مَعَكُمَا» یا «إِنَّا مَعَكُم» و خلاف نیست که این سخن به خاطر دلداری دادن آن دو فرستادهٔ خدا و ارمغان نصرت الهی، بیان شده است؛ و در آیهٔ غار نیز همین عنصر را داریم که حضرت خیر البشر خطاب به یارش می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ و چنانکه دیدیم، معیت در برابر ترس حضرت موسی و هارون نیز لحاظ شده بود و همین معیت دربارهٔ ابوبکر صدیق نیز لحاظ شده است؛ حال چه فرق و تفاوتی بین این دو آیه و این حزن و خوف و این معیت و تائید وجود دارد که شیعیان، حزن موسی و هارون را گناه و

معصیت و منقصه نمی‌دانند ولی تا نوبت به ابوبکر صدیق می‌رسد، حزن ایشان مساوی است با ضعف ایمان و معصیت و سرپیچی؟؟؟

چه تفاوتی بین معیت خداوند در داستان حضرت موسی با معیت آیۀ غار وجود دارد که برای حضرت موسی می‌شود معیّت خاصّه ولی همان معیت برای ابوبکر می‌شود معیت عامّه؟؟؟ انصافاً می‌بینید که تعصب کار را به کجا می‌کشاند؟؟ چه فرقی بین این حزن و آن حزن و این معیت و آن معیت هست؟؟

حال ای خواهر و برادر شیعه ام آیا بهتر نیست که به جای تبعیت از آخوند و ملا؛ سخن خدا را تصدیق کرده و دست از تعصب جاهلی برداریم؟

خاطر از شوب غرض، خالی کن! همت از صدق طلب، عالی کن!
از درون، زنگ تعصب بزدای! بر خرد، راه تأمل بگشای![1]

---

۱- جامی

## پیرامون «سکینه»

قزوینی ۱۶ صفحه در بارۀ جملۀ ﴿فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَيۡهِ﴾ نوشته تا ثابت کند که سکینه بر پیامبر اکرم ﷺ نازل شده و نه بر ابوبکر.

نویسنده بر این عقیده است، اصح آن است که سکینه بر رسول خدا نازل شده هر چند که یکی از علمای شیعه گفته است که سکینه بر ابوبکر صدیق نازل شده است.

کاشفی سبزواری می‌نویسد:

«پس فرستادی خدای، رحمت خود را که سبب آرامش است بر رسول و **اشهر آنستکه بر صدیق** بجهت آنکه از روی شفقت بر حال آن حضرت بغایت مضطرب بود و شیخ فرید الدین عطار در باب نزول سکینه بر صدیق فرموده: بیت

خواجـــه اول کـــه اول یـــار اوســـت　　　ثـــانی اثنـــین اذهمـــا فـــی الغـــار اوســـت

چون ســکینه شــد ز حــق منــزل بــر او　　　گشت مشــکل‌هــای عــالم حــل بــر او»[1]

قزوینی در بحث گذشته گفته بود که چون ابوبکر همراه رسول خدا بود، خدا او را با حضرت رسول جمع بست و فرمود: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ جواب این شبهه را گفتیم ولی جوابی دیگر این است که اگر ادعای بچگانۀ شما درست می‌بود، چرا به وقت نزول سکینه ابوبکر به خاطر همنشینی با پیامبر اکرم، مشمول سکینه نشد؟ [2] سکینه که ارزشش نسبت به معیت الهی، در سطح بسیار بسیار پایینتری قرار دارد[3]، چرا معیت الهی شامل ابوبکر شد ولی سکینه خیر؟

قزوینی می‌خواهد ثابت کند که سکینه بر پیامبر نازل شده و سپس نتیجه بگیرد که ابوبکر صدیق مؤمن نبوده، به همین خاطر مشمول سکینه نگشته است.

**محمد باقر بهبودی: سخن گفتن از اینکه سکینه بر که نازل شد، بیمورد است!**

---

۱- تفسیر مواهب علیه (فارسی) ج۲ ص۶۱، ذیل آیۀ ۴۰ توبه

۲- البته خواهد آمد که زمان نزول سکینه، مربوط به ماجرای غار نیست.

۳- چرا که معیتی که در آیۀ غار موجود است، در هیچ جای قرآن به صورت عموم بر کسانی مترتب نشده ولی سکینه گاهاً بر ۱۴۰۰ نفر نازل شده است.

محمد باقر بهبودی شیعی، محقق کتاب حجیم بحار الانوار می‌گوید:

«جمله ﴿فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَيۡهِ﴾ تا به آخر آیه مربوط به سفر هجرت و نزول در غار نیست، بلکه آیه کریمه می‌خواهد تاریخ را از روز اوّل هجرت که مسلمین با مشرکین رویاروی شدند، تا روزی که مسئله بسیج تبوک مطرح است؛ به صورت خلاصه گزارش کند. فاء در ﴿فَأَنزَلَ ٱللَّهُ﴾ برای تفریع است ولی برای ﴿فَقَدۡ نَصَرَهُ ٱللَّهُ﴾ که شرح نصرت الهی را با امداد غیبی یادآور می‌شود و از جمله در جنگ بدر و جنگ أحد که با استغاثه مؤمنین فرشته‌ها نازل شدند و در آخرین جنگ مسلمین، جنگ حنین که جز عده انگشت شماری همگان از ترس جان که غافلگیر شده بودند، فرار کردند، ذات ربوبی با ارسال جنود آسمانی و فرشتگان ناپیدا رسول خود را نصرت بخشید.

بنابراین بحث از اینکه سکینه بر رسول خدا نازل شده است و یا بر یار غار که ابوبکر باشد، کاملاً بی‌مورد است. زیرا این سکینه در غار نازل نشده است، و رسول خدا با کمال اطمینان خاطر و آرامش روح و تن به غار پناه برد تا از تعقیب دشمن در امان خدا بماند..» [1]

با این وجود، زمانی که دانستیم، سکینهٔ نازل شده مربوط به غار نیست بلکه مربوط به زمان نزول آیات یعنی قبل از جنگ تبوک است، متوجه می‌شویم که حزن ابوبکر [2] ربطی به سکینه نداشته چرا که سکینه ۹ سال بعد نازل می‌شود! آنهم زمانی که هم ابوبکر نزد پیامبر بود و هم عمار و هم ابوذر و هم ابن عباس و... و اگر نزول خاصهٔ سکینه بر رسول خدا دلیل کفر کسانی است که همراه او بودند، پس باید تمام اشخاصی که همراه او بودند را کافر بدانید! که البته از شما بعید نیست.

اما اگر دلیلی که گذشت را نادیده بگیریم، باز هم مشکلی ایجاد نمی‌شود و باز هم تیر قزوینی و دوستانش به سنگ می‌خورد؛ حال ابتدا سخنان ایشان و سپس جوابش را بخوانید:

### قزوینی: نازل نشدن سکینه بر ابوبکر نشان از مؤمن نبودن وی دارد!

---

1 –http://www.mbehbodi.com/readarticle.php?article_id=70

سایت شخصی محمد باقر بهبودی، تفسیر آیهٔ ۴۰ سورهٔ توبه

۲- در صورتی که ثابت شود حزنی درکار بوده است.

قزوینی: «یکی از مهمترین بخش‌های آیه غار که تأثیر بسیاری در سرنوشت همراه رسول خداﷺ در غار دارد، نزول سکینه است؛ زیرا اگر ثابت شود که سکینه فقط بر رسول خداﷺ نازل شده است، **این سؤال پیش می‌آید که چرا سکینه بر همراه او نیز نازل نشده است؟ آیا این مطلب ثابت نمی‌کند که مؤمنی به همراه آن حضرت نبوده است؟**

**زیرا در آیات متعدد دیگر خداوند هرگاه سکینه‌اش را بر رسول خدا نازل کرده، مؤمنان همراه را نیز از آن بی‌نصیب نگذاشته است** و اگر در غار مؤمنی به همراه پیامبر بود، می‌بایست سکینه‌اش بر او نیز نازل می‌کرد.

خداوند در سوره توبه می‌فرماید:

﴿ثُمَّ أَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ وَعَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَأَنزَلَ جُنُودٗا لَّمۡ تَرَوۡهَا وَعَذَّبَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْۚ وَذَٰلِكَ جَزَآءُ ٱلۡكَٰفِرِينَ ٢٦﴾ [التوبة: ٢٦].

سپس خداوند «سکینه» خود را بر پیامبرش و بر مؤمنان نازل کرد و لشکرهایی فرستاد که شما نمی‌دیدید و کافران را مجازات کرد و این است جزای کافران!

و در سوره فتح می‌فرماید:

﴿فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ وَعَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَأَلۡزَمَهُمۡ كَلِمَةَ ٱلتَّقۡوَىٰ وَكَانُوٓاْ أَحَقَّ بِهَا وَأَهۡلَهَاۚ وَكَانَ ٱللَّهُ بِكُلِّ شَيۡءٍ عَلِيمٗا ٢٦﴾ [الفتح: ٢٦].

(به خاطر بیاورید) هنگامی را که کافران در دل‌های خود خشم و نخوت جاهلیت داشتند و (در مقابل،) خداوند آرامش و سکینه خود را بر فرستاده خویش و مؤمنان نازل فرمود و آن‌ها را به حقیقت تقوا ملزم ساخت، و آنان از هر کس شایسته‌تر و اهل آن بودند و خداوند به همه چیز دانا است.

اما در آیه غار، سکینه را فقط بر پیامبرش نازل کرده است؛ با این که ابوبکر در حزن شدید به سر می‌برد و به سکینه احتیاج فراوانی داشت؛ با این حال خداوند آن را از او دریغ و فقط به رسولش نازل کرد.»

و در نهایت بحث نیز می‌نویسد: «چون مؤمنی به همراه آن حضرت نبوده است، خداوند تنها رسولش را مشمول عنایت خویش قرار داده، آرامش را بر او نازل و با لشکریان نامرئی تأیید کرده است.»

به جز قزوینی اشخاص دیگری نیز از علمای شیعه چنین چیزی گفته‌اند؛ مثلاً:

شیخ مفید ماجرای خواب خودش را نقل می‌کند که در آن خواب با حضرت عمر مناظره کرده! و در حین آن علیه حضرت عمر!! دلیل آورده و گفته:

«لأن الله تعالى أنزل السكينة على النبيﷺ في موضعين- كان معه قوم مؤمنون فشركهم فيها فقال في أحد الموضعين- فَأَنْزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلى رَسُولِهِ وعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوى وقال في الموضع الآخر- أَنْزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلى رَسُولِهِ وعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وأَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها ولما كان في هذا الموضع خصه وحده بالسكينة قال فَأَنْزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ فلو كان معه مؤمن لشركه معه في السكينة كما شرك من ذكرنا قبل هذا من المؤمنين فدل إخراجه من السكينة على خروجه من الإيمان فلم يحر جوابا وتفرق الناس واستيقظت من نومي»[1]

یعنی: «خدا در دو جای قرآن بنزول سکینه بر پیغمبر خود تصریح کرده که همراهش مؤمنان بودند و آنان را هم با آن حضرت در این فضیلت شریک کرده و در یکی از آنان فرموده: «آنگاه خداوند آرامش و سکینه خود را بر پیامبرش و بر مؤمنان فرو فرستاد و سپاهیانی که آنان را نمی‌دیدند فرو فرستاد- توبه: ۲۶». و در جای دیگر فرموده: «پس خداوند سکینه و آرامش خود را بر پیامبرش و بر مؤمنان فرو آورد و سخن پرهیزگاری را با آنان همراه داشت- فتح: ۲۶».

و چون آن حضرت در غار بود نزول سکینه را خاصّ او فرمود که: «پس خداوند سکینه و آرامش خود را بر او فرو فرستاد- الآیه» اگر همراه آن حضرت مؤمنی بود او را هم شریک می‌کرد در نزول سکینه، چنان که در موارد گذشته مؤمنان را با او شریک کرده برای اینکه همراه او بودند و اخراج ابوبکر از نزول سکینه دلیل است بر اخراج او از ایمان و الحمد للّه.

شیخ مفید گفته: عمر بن خطّاب در پاسخ من حیران ماند و نتوانست جوابی بدهد و مردم پراکنده شدند و من هم از خواب بیدار شدم.» [2]

**جواب:**

فارغ از اینکه نزول سکینه مربوط به سفر هجرت و ماجرای غار نیست بلکه مربوط به ۹ سال بعد است، می‌گوییم:

---

۱- الاحتجاج طبرسی ج۲ ص۵۰۱ – ۵۰۲ _مشهد

۲- احتجاج، ج۲، ص: ۶۶۳، مترجم:بهراد جعفری؛ اسلامیه _تهران

ما قبل از این ثابت کردیم که معیت خاصّهٔ خداوند، حضرت ابوبکر صدیق‌ﷺ را شامل شده است و این معیت به جز بر ابوبکر صدیق‌ﷺ بر هیچ کدام از یاران پیامبر اکرمﷺ و بر هیچ کدام از یاران دیگر پیامبران ثابت نشده است.[1] و این خود مدال طلایی است بر گردن حضرت صدیق اکبرﷺ؛ این حقیقت را به خاطر داشته باشید و این مثال را بخوانید:

«مسابقهٔ قرائت برگزار شده و در این مسابقه که بسیار تنگاتنگ بود به جای اینکه یک قاری نفر اول شود؛ دو قاری با نام‌های «قاسم» و «سعید» مشترکاً به عنوان قاری نفر اول معرفی می‌شوند، حال داور آمده و به آن دو نفر مدال طلایی می‌دهد، اما به علاوهٔ مدال، بر گردن قاسم حلقهٔ گل می‌اندازد ولی بر گردن سعید نمی‌اندازد!

حال قزوینی و دوستانش نتیجه می‌گیرند که: این نشان از آن دارد که سعید اصلاً قاری خوبی نبوده و اگر قاری خوبی بود؛ حتماً به گردن او هم حلقهٔ گل می‌انداختند!!

اما من و دوستانم می‌گوئیم: این چه حرف بیخودی است که می‌زنید؟ اگر قاری خوبی نبود که نفر اول نمی‌شد و مدال طلا را نمی‌برد!!

مطمئناً سخن ما حق و سخن قزوینی و دوستانش کج فهمی و بلکه نفهمی است! اما واقعاً چرا به گردن یک نفر حلقهٔ گل انداختند و به گردن دیگری خیر؟؟؟ دلیلش چیست؟؟ واقعاً دلیلش چیست؟ حلقهٔ گل که در برابر مدال طلا ارزشش خیلی کمتر است؛ چرا از دادن آن دریغ کردند؟ مگر می‌شود سعید لایق مدال طلا باشد اما لایق حلقهٔ گل نباشد؟؟ سکوت کردیم و گفتیم، شاید گذر زمان بتواند جواب این سؤال ما را بدهد.

زمان سپری شد و چند سال گذشت؛ باری دیگر مسابقهٔ قرائت برگزار شد، این بار نیز «قاسم» و «سعید» در این مسابقه شرکت داشتند، و این بار بعد از پایان مسابقه بر گردن تک تک قاریان حلقهٔ گل انداختند و سعید را نیز دیدم که علاوه بر مدال طلایی که قبلاً گرفته بود، اکنون حلقهٔ گل نیز به گردن دارد؛ پس نتیجه گرفتم که شاید آن زمان که حلقهٔ گل به گردنش نیانداختند به این دلیل بوده که «قاسم» از یک جنبه برتر بوده است.»

---

۱- فراموش نکنید که گفتیم معیتی که در آیهٔ غار آمده غیر از معیتی است که محسنین و صابرین را هم شامل می‌شود بلکه چیزی برتر و بالاتر از آن است.

ماجرای غار نیز همین است؛ ابوبکر صدیق معیت الهی (مدال طلا) را دریافت کرد و این معیت باعث شد که در تمام زندگیش موفق باشد، اما چون می‌بایست فرقی بین این دو نفر که مدال طلا به گردن دارند باشد، یکی از آن دو نفر مزیّن به حلقۀ گل شد و دیگری نشد! و دیدیم که حلقۀ گل چیزی نبود که ابوبکر صدیق لایق آن نباشد و اگر چنین بود بعدها خداوند حلقۀ گل را به گردنش نمی‌انداخت و نمی‌فرمود:

﴿لَّقَدۡ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمۡ فَأَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ عَلَيۡهِمۡ وَأَثَٰبَهُمۡ فَتۡحٗا قَرِيبٗا ١٨﴾ [الفتح: ١٨].

یعنی: «به راستی خداوند هنگامی که مؤمنان زیر آن درخت با تو بیعت می‌کردند از آنان خشنود شد و آنچه در دل‌هایشان بود بازشناخت **و بر آنان آرامش فرو فرستاد** و پیروزی نزدیکی به آن‌ها پاداش داد.»

و چنانکه می‌دانیم ابوبکر صدیق رضی الله عنه نیز، از کسانی بود که در این بیعت حضور داشت و سکینه بر او و بر ۱۴۰۰ مؤمن نازل شد.

و همینطور در همین باره خداوند می‌فرماید:

﴿هُوَ ٱلَّذِيٓ أَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ لِيَزۡدَادُوٓاْ إِيمَٰنٗا مَّعَ إِيمَٰنِهِمۡۗ﴾ [الفتح: ٤]

یعنی: «اوست آن کس که در دل‌های مؤمنان آرامش را فرو فرستاد تا ایمانی بر ایمان خود بیفزایند و سپاهیان آسمان‌ها و زمین از آن خداست و خدا همواره دانای سنجیده‌کار است.»

و همینطور می‌فرماید: ﴿فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ وَعَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ [الفتح: ٢٦] یعنی: «آنگاه که کافران در دل‌های خود تعصب [آن هم] تعصب جاهلیت ورزیدند پس خدا آرامش خود را بر فرستاده خویش و بر مؤمنان فرو فرستاد.»

و همچنین دربارۀ غزوۀ حنین می‌فرماید: ﴿ثُمَّ أَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ وَعَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَأَنزَلَ جُنُودٗا لَّمۡ تَرَوۡهَا وَعَذَّبَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْۚ وَذَٰلِكَ جَزَآءُ ٱلۡكَٰفِرِينَ ٢٦﴾ [التوبة: ٢٦] «آنگاه خدا آرامش خود را بر فرستاده خود و بر مؤمنان فرود آورد و سپاهیانی فرو فرستاد که آن‌ها را نمی‌دیدید و کسانی را که کفر ورزیدند عذاب کرد و سزای کافران همین بود»

### آیا ابوبکر مرکب‌ها را خرید یا شخصی دیگر و آیان این فضیلت است؟

در ماجرای هجرت و در جریان، تهیهٔ لوازم این سفر، سخن از دو شتریست که رسول خدا و ابوبکر صدیق و همراهان با آن سفر کرده‌اند و طبق متون تاریخی این دو شتر را حضرت ابوبکر صدیق از قبل آماده کرده بودند؛ حال قزوینی، در این باره ابتدا سخن فخر رازی را نقل و سپس نقد می‌کند.

فخر رازی: «وجه یازهم از وجوهی که در این آیه دلالت بر فضل و برتری ابوبکر می‌کند، این است که او کسی بود که برای رسول خدا مرکب خرید و عبد الرحمن بن أبی‌بکر و اسماء بنت أبی‌بکر، کسانی بودند که برای آن دو غذا می‌آوردند. روایت شده است که رسول خدا می‌فرمود: «من و صاحبم بیش از ده روز در غار بودیم و غذائی غیر از خرما نداشتیم». و نیز نقل کرده‌اند که جبرئل پیش آن حضرت آمد در حالی که گرسنه بود؛ پس گفت: این اسماء است که برای شما حیس (غذائی که از خرما، سرشیر و روغن درست می‌شده) آورده است. رسول خدا با شنیدن این خبر خوشحال شد و ابوبکر را نیز از این مسأله با خبر کرد.

زمانی که خداوند به پیامبرش دستور هجرت به سوی مدینه را داد، آن حضرت این امر را با ابوبکر در میان نهاد. پس ابوبکر به پسرش عبدالرحمن دستور داد که برای آن‌ها، دو شتر و دو کجاوه و دو جامه خریده و یکی از آن‌ها را به رسول خدا اهداء نماید.»

**نقد و بررسی:**

قزوینی: «خرید مرکب توسط ابوبکر سخنی است که با حقایق تاریخی و دیگر روایات اهل سنت سازگاری ندارد؛ چرا که طبق روایات، ابوبکر صاحب این مرکب‌ها بود و رسول خدا آن را از ابوبکر خرید. بخاری در صحیح خود می‌نویسد: «قال أبو بَكْرٍ فَخُذْ بِأَبِي أنت يا رَسُولَ اللَّهِ إِحْدَى رَاحِلَتَيَّ هَاتَيْنِ قال رسول اللَّهِ ﷺ بِالثَّمَنِ»» «ابوبکر گفت: پدرم به فدایت ای رسول خدا، یکی از دو مرکب مرا بگیر، رسول خدا فرمود: با پرداخت قیمت می‌گیرم.»

پس خریدن مرکب برای رسول خدا در کار نیست؛ بلکه فروختن مرکب به آن جناب است. آیا فروختن مرکب به رسول خدا می‌تواند برای شخصی ارزش محسوب شود؟»

**جواب:**

سخن قزوینی درست است که فروختن شتر به رسول خداﷺ، فضیلتی نیست؛ اما در مورد این دو شتر نکته ای وجود دارد که سخنان قزوینی را نابود می‌کند، چرا که در حدیث آمده است، ابوبکر این شتران را از ۴ ماه قبل خریده و آماده کرده بود و این، نشان از آن دارد که ابوبکر صدیق از قبل می‌دانست، در آینده هجرتی خواهد داشت که همراه رسول خدا خواهد بود به همین دلیل نیز ۲ شتر خرید، نه بیشتر و نه کمتر!!

در همین حدیث مورد استناد قزوینی آمده است:

فَقَالَ النَّبِيُّﷺ لِلْمُسْلِمِينَ: «إِنِّي أُرِيتُ دَارَ هِجْرَتِكُمْ، ذَاتَ نَخْلٍ بَيْنَ لاَبَتَيْنِ» وَهُمَا الحَرَّتَانِ، فَهَاجَرَ مَنْ هَاجَرَ قِبَلَ المَدِينَةِ، وَرَجَعَ عَامَّةُ مَنْ كَانَ هَاجَرَ بِأَرْضِ الحَبَشَةِ إِلَى المَدِينَةِ، وَتَجَهَّزَ أَبُو بَكْرٍ قِبَلَ المَدِينَةِ، فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِﷺ: «عَلَى رِسْلِكَ، فَإِنِّي أَرْجُو أَنْ يُؤْذَنَ لِي» فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: وَهَلْ تَرْجُو ذَلِكَ بِأَبِي أَنْتَ؟ قَالَ: «نَعَمْ» فَحَبَسَ أَبُو بَكْرٍ نَفْسَهُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِﷺ لِيَصْحَبَهُ، وَعَلَفَ رَاحِلَتَيْنِ كَانَتَا عِنْدَهُ وَرَقَ السَّمُرِ وَهُوَ الخَبَطُ، أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ.... قَالَ أَبُو بَكْرٍ: فَخُذْ - بِأَبِي أَنْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ - إِحْدَى رَاحِلَتَيَّ هَاتَيْنِ، قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: «بِالثَّمَنِ».[1]

یعنی: «نبی اکرم -ﷺ- در مکه بود و خطاب به مسلمانان فرمود: «سرزمین هجرت شما را که دارای نخل می‌باشد و میان دو سنگلاخ، واقع شده است، به من نشان دادند». آنگاه، تعدادی از مسلمانان بسوی مدینه هجرت کردند و بیشتر کسانی که به سرزمین حبشه، هجرت کرده بودند، به مدینه رفتند. ابوبکر نیز خود را برای هجرت به مدینه، آماده ساخت. رسول الله -ﷺ- به او گفت: «کمی صبر کن. امیدوارم به من نیز اجازهٔ هجرت بدهند». ابوبکر گفت: پدرم فدایت باد. آیا چنین امیدی وجود دارد؟ فرمود: «بلی». پس ابوبکر -رضي الله عنه- بخاطر اینکه رسول خدا -ﷺ- را همراهی کند، از هجرت خودداری نمود. و دو شتر را بمدت چهار ماه با برگ درخت مغیلان، تغذیه کرد..... ابوبکر گفت: ای رسول خدا! پدرم فدایت باد. یکی از این دو شتر را بردار. رسول اکرم -ﷺ- فرمود: «فقط آن را در قبال پول، برمی دارم».

حال ادامهٔ ایرادات وی را دنبال کنیم:

## قزوینی: غذا آوردن فرزندان ابوبکر برای ابوبکر فضیلتی را ثابت نمی کند

---

۱- صحیح البخاری ح۳۶۹۲

قزوینی می‌نویسد: آوردن غذا توسط عبد الرحمن و اسماء، نیز اولاً: فضیلتی را برای ابوبکر به اثبات نمی‌رساند، بر فرض صحت، فضیلتی است برای خود آنان؛

**جواب:**

آوردن غذا به وسیلهٔ عبد الله بن ابی بکر و عامر بن فهیره غلام آزاد شدهٔ ابوبکر بوده است (نه عبد الرحمن بن ابی بکر) و اسماء در رساندن غذا دخالتی نداشته بلکه او کسی بود که غذا را آماده می‌کرد و به یقین آنان سر خود این کار را نکرده بودند، بلکه به راهنمایی پدر و با اموال وی اینکار را کرده‌اند و عامر بن فهیره نیز بدون اجازه و امر ابوبکر، گوسفندان ابوبکر را به آن محل نمی‌آورد؛ پس این قسمت از سفر نیز برای حضرت صدیق، فضیلتی به حساب می‌آید؛ اما ادامهٔ ایرادت وی:

«ثانیاً: پیش از این ثابت کردیم که عبد الرحمن (عبد العزی) بن أبی‌بکر از ملحدین و مشرکین بود و تا زمان فتح مکه ایمان نیاورد و در جنگ بدر و احد نیز از سرداران لشکر کفر بوده و قصد اصلی او نیز از شرکت در این جنگ کشتن پدرش ابوبکر بوده است؛ بنابراین عاقلانه نیست که بپذیریم چنین شخصی، خطر افتادن به دست قریشیان خشمگین و زخم خورده را به جان خریده و برای آن‌ها غذا آورده باشد. با شناختی که از عبد الرحمن وجود دارد، تردیدی وجود ندارد که اگر دست او به پدرش و یا رسول خدا می‌رسید، بی‌درنگ قصد جان آنان را می‌کرد و یا مشرکین را از محل اختفاء آنان با خبر می‌ساخت.

آوردن غذا توسط اسماء دختر ابوبکر نیز پذیرفتنی نیست. برای اثبات دروغ بودن این مطلب همین بس که در روایت مورد استدلال فخررازی، از زبان رسول خدا نقل شده است که آن‌ها بیش از ده روز در غار بودند و غذائی جز خرما نداشتند؛ در حالی که به اتفاق شیعه و سنی، رسول خدا و همراهش فقط سه شب در غار مانده‌اند نه بیش از ده روز.

از طرف دیگر، دانشمندان سنی نقل کرده‌اند که اسماء دختر ابوبکر در آن زمان باردار بوده و مدتی بعد که به مدینه هجرت کرد، عبد الله بن زبیر را در منطقه قبا به دنیا آورد.

آیا پذیرفتنی است که زنی حامله؛ به ویژه که آخرین ماه‌های بارداری خود را طی می‌کند، بتواند هر روز خود را از مکه تا کوه ثور رسانده، از کوه بالا بیاید و غذا را نیز با خود حمل نماید؟»

**جواب:**

در این باره حق با قزوینی است، چرا که عبد الرحمن کافر بوده و معقول نیست که او با آن موضعش به کمک اسلام بشتابد؛ و از طرفی نیز معقول نیست که اسماء که عبد الله بن زبیر را حامله بود بتواند همراه برادرش به آن محل بیاید[1] و اصولاً لازم نبود که چنین کند؛ بلکه صحیح آن است که عبد الله بن ابی بکر کسی بود که اخبار قریش و همچنین غذا به نزد آن دو بزرگوار می‌برد و اسماء بنت ابی بکر غذا را آماده می‌کرد.

البته ما در بحث‌های گذشته از کتب شیعه اقوال و روایات بسیاری نقل کردیم مبنی بر اینکه عبد الله بن ابی بکر خبر رسان و آذوقه رسان و اسماء بنت ابی بکر شخصی بود که غذا را مهیا می‌کرد... ولله الحمد

**قزوینی: امیرمؤمنان علیه السلام، مرکب خرید و تجهیزات سفر را آماده کرد**

حقیقت مطلب آن است که امیرمؤمنان‌ عليه السلام تنها کسی بود که از داستان هجرت رسول خدا ﷺ باخبر بود و تنها او می‌دانست که رسول خدا به کدام طرف رفته و در کجا بسر می‌برد.

بنابراین آن حضرت هر روز به صورت مخفیانه به غار می‌آمد و غذای رسول خدا و همراهش را می‌آورد و در روز سوم نیز امیرمؤمنان‌ عليه السلام بود که برای آنان مرکب تهیه و آن را به کوه ثور آورد.

جلال الدین سیوطی در الدر المنثور می‌نویسد:

«ابن مردویه، أبونعیم در دلائل النبوة از ابن عباس نقل کرده‌اند:... رسول خدا ﷺ و ابوبکر سه روز در غار ماندند، عامر بن فهیره در آن سه روز غذا می‌آورد. علی‌ عليه السلام وسائل سفر را آماده کرد، پس سه شتر از نژاد بحرین خرید و یک راهنما کرایه کرد، سپس در یکی از ساعات شب سوم، علی‌ عليه السلام شتر و راهنما را آورد، رسول خدا مرکب خود را و ابوبکر مرکب دیگری را سوار شدند و به طرف مدینه حرکت کردند، و قریشیان به دنبال او راه افتادند.»

---

۱- البته نزد شیعه کاملاً معقول و منطقی است که فاطمه بنت اسد حضرت علی را ۹ ماهه باردار باشد و با این وجود از خانه بیرون بیاید و به سمت بیت الله الحرام که محل اجماع و شلوغی است بیاید و در نهایت حضرت علی را در کعبه به دنیا بیاورد!

آلوسی نیز همین روایت را نقل و به آن استدلال کرده است... و ابن عساکر در تاریخ مدینه دمشق می‌نویسد...

در نتیجه خرید مرکب توسط ابوبکر و نیز آوردن غذا توسط فرزندان وی کذب محض است و تنها به منظور انکار فضائل امیرمؤمنان‌ علیه السلام ساخته شده است.

**جواب:**

ما قبلاً در مورد این روایت صحبت کرده‌ایم و جواب کافی را گفته‌ایم اما در مورد سند روایتی که در تاریخ دمشق و همینطور در أُسد الغابة آمده است باید گفت؛ این روایت از جانب کسانی که متهم به وضع یا مجهول الحال هستند، نقل شده است.

أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ سَعِيدٍ الْهَمْدَانِی، مشهور به ابن عقده؛ شیعه است و متهم به وضع است.

أَحْمَدُ بْنُ يوسُفَ، مجهول الحال است.

مُعَاوِيَةُ بْنُ عبداللَّه بْنِ عُبَيدِ اللَّهِ بْنِ أَبِی رَافِعٍ، مجهول الحال است.

عبداللَّه بْنِ عُبَيدِ اللَّهِ بْنِ أَبِی رَافِعٍ، مقبول است؛ منتهی ثابت نیست که از جدّش روایت شنیده باشد و در این روایت او از جدّش روایت می‌کند؛ و ابن حجر عسقلانی می‌فرماید: «لم يثبت سماعه من جده»[1]

در طریق دیگرش «مُحَمَّدُ بْنُ عُبَيدِ اللَّهِ بْنِ عَلِی بْنِ أَبِی رَافِعٍ» وجود دارد که او نیز شیعی و کذاب و متهم به جعل حدیث است.

قزوینی می‌گوید: «در نتیجه خرید مرکب توسط ابوبکر و نیز آوردن غذا توسط فرزندان وی کذب محض است و تنها به منظور انکار فضائل امیرمؤمنان‌ علیه السلام ساخته شده است.»

این چه حرف بچگانه ایست؟ چرا کسانی از شیعه که معتقدند ابوبکر مرکب را خرید و خانوادۀ وی در این سفر همکاری کردند؛ این روایات را نقل کرده و آن را عین واقع دانسته‌اند؟؟ و آیا آنان در انکار فضائل حضرت علی نقش داشته‌اند؟

و از عجائب است که جاعل این روایتی که مستمسک قزوینی است از قول مشرکین می‌گوید:

---

۱- تقریب التهذیب ج۱ ص ۳۱۲ رقم ۳۴۵۱؛ دار الرشید_ سوریا

«فَقَالُوا: لَوْ خَرَجَ مُحَمَّدٌ لَخَرَجَ بِعَلِيٍّ مَعَهُ، فَحَبَسَهُمُ»[1] یعنی: «پس مشرکین گفتند: اگر محمد خارج شود علی نیز به همراهش خارج می‌شود؛ پس علی را حبس و زندانی کردند»

حال سؤال اینجاست که مشرکین که علی را زندانی کرده و تحت نظر داشتند، چگونه توانست بدون اینکه مشرکان بفهمند به سوی غار برود؟ و اصلاً چرا چنین ریسکی را پذیرفت؟

کسی نگفته که مشرکین فرزندان ابوبکر را تحت نظر گرفته بودند، پس آنان می‌توانستند به آن محل بروند، اما طبق این روایت علی تحت نظر بوده پس نمی‌توانست به غار برود؛ از سویی دیگر، عبد الله بن ابی بکر زمانی که به سوی غار می‌رفت پشت سر او عامر بن فهیره گوسفندان را در همان مسیر حرکت می‌داد تا رد پاها محو شود؛ اما رد پای حضر علی را که پاک می‌کرد؟؟

نکتهٔ دیگر این است که در همین روایت نیز به حضور «عامر بن فهیره» و نقش وی در این هجرت تصریح شده است و «عامر بن فهیره» غلام آزاد شده و چوپان گوسفندان حضرت ابوبکر صدیق بود و چنانکه شیعه و سنی نوشته‌اند «عامر بن فهیره» گوسفندان ابوبکر صدیق را در مسیر غار حرکت می‌داد تا رد پاها پاک شود؛ چنانکه در گذشته مفصلاً به آن پرداختیم[2]؛ حال قزوینی بیچاره با این موضوع چه می‌کند؟ مگر قزوینی نگفته بود: «تنها او (=سیدنا علی) می‌دانست که رسول خدا به کدام طرف رفته و در کجا بسر می‌برد.»

پس چوپان گوسفندان ابوبکر از کجا با خبر شد؟!!

## دستان سنی‌ها از دلایل محکم خالی است

قزوینی در ادامهٔ ایرادات خود؛ در گفتار دهم؛ سخن فخر رازی را مبنی بر اینکه پیامبر در حالی وارد مدینه شد که کسی جز ابوبکر همراهش نبود؛ نقد کرده است، که حق با اوست چون ثابت است که حداقل عامر بن فهیره همراه ایشان بوده است. و

---

۱- تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۶۸،ابن عساکر؛ دار الفکر _ بیروت

۲- مثلاً ملا فتح الله کاشانی می‌نویسد: «و از عروه روایتست که ابوبکر را گوسفندی چند بود نماز شام عامر بن فهیره آن گوسفندان را بر در غار راندی و ایشان از شیر گوسفندان خوردندی» تفسیر منهج الصادقین،ج۴، ص: ۲۷۱

سپس سخن فخر رازی را در مورد اینکه گفته است: «اگر برفرض رسول خدا در این سفر از دنیا می‌رفتند، لازم می‌آمد که کسی غیر از ابوبکر جانشین او و وصی بر امتش نباشد.» نقد کرده و در نهایت گفته است: «استدلال به چنین مطالب سستی، حکایت از آن دارد که دستان دانشمندان سنی از دلایل محکم و منطقی برای اثبات مشروعیت خلافت ابوبکر خالی است و گرنه استدلال به چنین مطالب سخیفی دور از شأن یک عالم است.»

جواب آن است که ما بی‌نیازیم از اثبات مشروعیت خلافت حضرت صدیق اکبر چرا که اگر مسلمانی بمیرد و در تمام طول عمرش نام ابوبکر را نیز نشنود و اصلاً او را نشناسد، هیچ خللی در دین و عقیده‌اش وارد نمی‌شود؛ و حضرت ابوبکر صدیقؓ به وسیلهٔ کسانی به عنوان خلیفه انتخاب شد که خداوند از آن‌ها راضی است و آن‌ها نیز از خدای خود راضی هستند و علما به تفصیل در این باره سخن گفته‌اند و این مجال محل این مقال نیست.

اما تعجب من از آخوند شیعی است که ایشان را چه شده که به مرغ پخته ای[1] چنگ می‌زنند و سند ولایت حضرت علی را از زبان نهنگ[2] و سگ[1] و الاغ[2] و حتی از

---

۱- منظور حدیث طیر مشوی دروغین است که در موردش سخن گفتیم.

۲- بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج۱۴، ص: ۴۰۱ - ۴۰۲؛تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص۴۳۵، عبد علی بن جمعه عروسی حویزی _قم، ط۴ مناقب آل أبی طالب ع ج۴، ص: ۱۳۸ - ۱۳۹، ابن شهر آشوب _قم؛ مختصر داستان: «ابن عمر بر زین العابدین ایراد می‌گیرد که آیا تو هستی که می‌گویی، نهنگ حضرت یونس را به خاطر قبول نکردن ولایت جدت بلعید؟ یک مرتبه زین العابدین معجزه ای می‌کند و خودش و ابن عمر را به لب دریا می‌برد (طی تحقیقات ثابت شده که امام سجاد بدون در اختیار داشتن چوب جادویی هری پاتر این کار را کرده است!!) و ابن عمر شروع به عجز و ناله می‌کند که ای آقای من اگر من بمیرم خونم به گردنت می‌افتد ! به یکباره امام سجاد، نهنگی را صدا میزند و آن نهنگ از دریا بیرون آمده و به امام سجاد می‌گوید: ای آقای من. هرگز خداوند پیامبری را به نبوت مبعوث نداشته مگر اینکه ولایت اهل بیت را بر او عرضه کرده هر کدام که پذیرفت، نجات یافت و هر کدام سرباز زد یا در آن درنگ کرد به بلاهایی همچون اشتباه آدم، و در شرف غرق قرار گرفتن نوح و در میان آتش گشتن ابراهیم، و در چاه افکنده شدن یوسف و بیماری ایوب و خطای داوود دچار شده است. یونس نیز هنگامیکه به پیامبری مبعوث گشت خداوند به او وحی کرد که: ای یونس! امیرالمومنین را ولی و امام خود قرار ده و یونس گفت من او را ندیدم و نمی‌شناسم چطور ولایتش را بپذیرم.... خلاصه یونس به این خاطر توسط نهنگ بلعیده شد!..»

حجر الاسود[3] و درخت ام غیلان[4] و عصای [5] بی‌زبان!، حتی از جمجمۀ بی‌جان و بی‌زبان انو شیروان[6] بیرون می‌کشند و سخنان ما را سست می‌دانند؟!!! به قول عرب: «رَمتْنِي بِدائها وانْسَلَّتْ» یعنی: مرا به چیزی منسوب کرد که خودش به آن مبتلاست!

**قزوینی: پیامبر، ابوبکر را به خاطر لو ندادن اخبار هجرت، با خود برد!**

فخر رازی: «اشکال دوم: رافضی‌های گفته‌اند: احتمال دارد این که رسول خدا او را برای خودش نگه‌داشته، به این دلیل باشد که از او می‌ترسید که اگر او را در مکه رها

---

۱- بحار الأنوار، ج۴۱، ص: ۲۴۷؛ الروضة فی فضائل أمیر المؤمنین ع، ص: ۲۰۳، ابن شاذان قمی، مکتبة الامین _قم،ط۱... مختصر داستان: «سگی که متعلق به یک شخص مشرک بود، دو تن از مسلمانان را گاز گرفت، رسول خدا به نزد صاحب سگ آمد و گفت که سگ تو چنین کرده است، او سگ خود را آورد و سگ تا رسول خدا ص را دید گفت: چرا قصد کشتن مرا دارید؟ آن‌ها ناصبی بودند و بغض علی را به دل داشتند پس آن‌ها را گاز گرفتم... آخر شاهنامه به خوبی و خوشی تمام می‌شود، چنانکه، صاحب کافر این سگ خودش و اهلش همه مسلمان می‌شوند چرا که سگ گواهی داده بود محمد رسول خداست و علی ولی خدا!»

۲- بحار الأنوار، ج۱۷، ص: ۳۰۶؛مناقب آل أبی طالب ع، ج۱، ص: ۹۳،ابن شهر آشوب _قم؛ مختصر داستان: «این داستان شبیه به داستان سگ است منتهی در این سناریو نقش سگ را الاغ بازی می‌کند!»

۳- الکافی ج۱ ص۳۴۸؛ مختصر داستان:«محمد بن حَنَفیه نزد زین العابدین آمد و گفت: که من از تو مسن تر هستم و به ولایت اولی ترم پس در این مورد با من مناقشه مکن؛ امام سجاد گفت: من به تو پند می‌دهم که از نادانان مباشی و چیزی که حقت را نیست را نخواهی..... برای تحکیم نزد حجر الاسود رفتند! و امام سجاد از حجر الاسود خواست که به سخن آید و آن سنگ چنان جنبید که نزدیک بود از جا کنده شود، سپس به زبان عربی فصیح گفت که امامت بعد از امام حسین از آنِ علی بن حسین یعنی امام سجاد است!!

۴- الکافی ج۱ ص۳۵۳؛ مختصر داستان: «شخصی از امام حسن برای اثبات امامتش معجزه خواست او هم به وی گفت که برو و به آن درخت ام غیلان بگو که نزد من بیاید و آن درخت تاتی تاتی کنان! نزد امام آمد و به ولایتش اقرار کرد و برگشت!»

۵- الکافی ج۱ ص۳۵۳؛ مختصر داستان: «شخصی دربارۀ امامت امام جواد از وی می‌پرسد که به یکباره عصایی که در دست امام رضا بود به سخن آمده و گفت: صاحب من (یعنی صاحب عصا = امام جواد) امام این زمان و حجت خداست!»

۶- بحار الانوار ج۴۱ ص۲۱۴؛ الفضائل، ص: ۷۱، ابن شاذان قمی؛انتشارات رضی _قم،ط۲

کند، جای آن حضرت را به کفار نشان دهد و اسرار پیامبر را فاش سازد؛ پس رسول خدا ﷺ ابوبکر را به خاطر دفع شرّ او با خود برد.»

سپس فخر رازی، در جواب از این مسأله می‌گوید:

این گفتار، بی‌ارزش‌تر از شبهات سوفسطائی هاست، اگر ابوبکر چنین قصدی داشت، در همان زمان که کفار به در غار رسیده بودند، این کار را می‌کرد و به آن‌ها می‌گفت که ما این جا هستیم و یا فرزندان ابوبکر؛ یعنی عبد الرحمن و اسماء به کفار می‌گفتند که ما جای «محمد» را می‌دانیم و به شما نشان می‌دهیم. از خداوند می‌خواهیم که ما را از چنین تعصبی که انسان را به گفتن چنین سخنان رکیکی وامی‌دارد، دورنگه دارد.»

**حال قزوینی در جواب می‌نویسد:** «پیش از این ثابت کردیم که ابوبکر به همراه رسول خدا ﷺ از مکه خارج نشده بود؛ بلکه به دنبال رسول خدا آمد و در نزدیکی غار به آن حضرت ملحق شد. در چنین وضعیتی رسول خدا ﷺ نمی‌توانست ابوبکر را با خود همراه نکند؛ چرا که در بازگشت از مسیر غار به دست مشرکان می‌افتاد و با توجه به رقت و نازک‌دلی که اهل سنت برای ابوبکر نقل کرده‌اند، طبیعی بود زیر شکنجه‌های قریش لب بگشاید و تمام اسرار و محل اختفای رسول خدا را به کفار نشان دهد.

از آن جائی که خداوند وعده نجات رسول خدا را داده بود، ابوبکر اگر هم می‌خواست از درون غار فریاد بزند و کفار را مطلع سازد، با قدرت الهی صدایش به گوش قریشیان نمی‌رسید؛ چنانچه صدای گریه‌ها و ناله‌های او نرسید؛ با این که کفار قریش جلوی غار ایستاده بودند و ابوبکر در درون غار زار گریه می‌کرد و ناله می‌زد؛ اما با قدرت الهی صدای او به گوش قریشیان نرسید.

پس این که ابوبکر نتوانسته از درون غار فریاد بزند و کفار را مطلع سازد، دلیل بر این نمی‌شود که رسول خدا او را به خاطر لو ندادن اسرار هجرت با خود نبرده باشد.

**جواب:**

ابتدا عرض می‌شود که این سخن و این ایراد که پیامبر ﷺ به اجبار ابوبکر صدیق را با خود همراه کرد، سخن علمای شیعه نیست بلکه اراذل و اوباش شیعه چنین قافیهٔ نا موزونی سر هم کرده‌اند؛ که البته توضیح خواهیم داد.

قزوینی گفته است: «پیش از این ثابت کردیم که ابوبکر به همراه رسول خدا ﷺ از مکه خارج نشده بود» و ما می‌گوئیم: ما عکس این را از آیات قرآن و روایات و دلایل عقلیه ثابت کردیم؛ مهمترین و بهترین دلیل ما قرآن است که طبق آیۀ قرآن، رسول خدا در حالی از مکه خارج می‌شوند که دومین نفر از دو تن هستند به این معنی که شخصی از داخل مکه با ایشان همراه شده بود!!

اما دربارۀ رذیلانه بودن سخن و نا موزون بودن گفتار شیعه، باری دیگر سخن «شیخ عبدالجلیل قزوینی» را نقل می‌کنیم تا قزوینی و دوستان اوباش او را رسوا کند، وی نوشته است:

«آنگه گفته[1] است: «و گویند: بو بکر را بدان (خاطر) بغار برد که از شرّ او ایمن نبود، و بو بکر با وی میشد نشان می‌کرد و ریشه دستار می‌انداخت، و بروایتی جاورس[2] می‌ریخت تا مشرکان بر اثر آن بروند، و بروز بدر که رسول او را با خود در عریش برده بود او را بدست نگاه می‌داشت تا نگریزد، و ازین گونه بهتان‌ها بر وی نهند».

(عبدالجلیل قزوینی در جواب می‌گوید:) «امّا جواب این کلمات آنست که این معنی نه مذهب علماء شیعت است و **اوباش و عوام** گویند بر طریق مزاح، و بر زعم مصنّف اگر رسول‌ؑ شب غار از بو بکر می‌ترسید از عمر و عثمان هم می‌ترسید پس بایست که هرسه را با خود ببرده بودی **و آخر بو بکر غیب‌دان نبود، و یا چنانکه پنهان دگران می‌رفت خود پنهان بو بکر برفتی، و رفتن محمّد و بردن بو بکر بی‌فرمان خدای تعالی نبود تا این شبهت زایل باشد....»** [3]

---

۱- منظور آن شیخ اهل سنت است که قول بعضی شیعیان را نقل کرده، و عبدالجلیل قزوینی نیز کتابش را در رد او نوشته!

۲- جاروس = ارزن

۳- بعض مثالب النّواصب فی نقض بعض فضائح الرّوافض (النقض) (فارسی) متن: ص ۲۴۶ ، شیخ عبد الجلیل قزوینی رازی (قرن۶) ـ تهران؛ این کتاب در رد کتاب «بعض فضائح الرّوافض» نوشته شده است؛ برای شناخت عبدالجلیل قزوینی به کتاب «مقدمۀ نقض و تعلیقات آن» از میر جلال الدین محدث و همچنین به مقالۀ جناب «علی دوانی» با عنوان «مفاخر مکتب اسلام، قرن هشتم هجری، عبد الجلیل قزوینی» که در مجلۀ مکتب اسلام ـ شماره ۱۶، اردیبهشت ۱۳۳۹، نشر داده شده؛ مراجعه کنید.

اما نکته‌ای دیگر که بارها بار در سخنان قزوینی آمده است، این است که: «ابوبکر در درون غار زار گریه می‌کرد و ناله می‌زد» یا اینکه می‌نویسد: «تا جائی که از ترس کفار قریش، اشک‌هایش سیل‌آسا برگونه‌هایش جاری شد و نزدیک بود قالب تهی کند.»

قزوینی از کجا فهمید که ابوبکر گریه‌اش سیل آسا بوده است؟؟ از کجا فهمید که نزدیک بود قالب تهی کند؟؟ حتماً جواب بدهید!

در روایتی که سخن از گریه ابوبکر صدیق است، می‌گوید:

رسول خدا سر مبارک را بر پای ابوبکر نهاده بود و در حال استراحت بود و ابوبکر صدیق پای مبارک را جلو سوراخی نهاده بود که مبادا گزنده ای وارد شود؛ در همین حال ماری آمد و پای مبارک حضرت صدیق را گزید؛ ابوبکر صدیق رضی الله عنه چون نمی‌خواست رسول خدا را از استراحت باز دارد درد را تحمل کرد و صدایش در نیامد، اما درد بر او فشار آورد و این درد در قطرات اشکی منعکس شد و از چشمان مبارک حضرت صدیق خارج شده بر صورت مبارک رسول خدا افتاد و به همین ترتیب رسول اکرم متوجه شده و دلیل را جویا شد و دانست که ماری پای حضرت صدیق را نیش زده است؛ دیک الجن سروده:

| | |
|---|---|
| هر که خواهد خواری اندر روزگار | فقر خود سازد بمردم آشکار |
| گر که نیشی خورد کس از روزگار | بهتر از صبرش نیابد یار غار» |

و این ماجرا قبل از آمدن کفار به نزدیک غار است و به فرض محال هم اگر ابوبکر صدیق با صدای بلند چون مداح‌های شیعه گریه می‌کرد، باز کسی نبود که بشنود! پس قزوینی خجالت بکش!

صبر ابوبکر صدیق در این محل، مَثَل شده است و به همین دلیل شعرا هر گاه خواسته‌اند شخصی را به اعلا درجۀ دوستی و یاری بستایند او را یار غار لقب داده‌اند اما تو که به وقت عزاداری چون مادر مرده‌ها نعره میزنی، بر صدیق اکبر ایراد می‌گیری؟

سؤال من از آقای قزوینی این است که: احتمالاً ابوبکر در آن غار تار! به غیر از گریه و اشک‌های سونامی آسا!! کار دیگری نمی‌کرد؟؟ مثلاً سینه نمی‌زد؟ زنجیر نمی‌زد؟ قمه چطور؟؟ چه گستاخ است این قزوینی و چه پر جرأت هستند اهل این قوم!!!

اما در نهایت قزوینی جوابی به سؤال «فخر رازی» نداده است؛ چرا که سؤال این بود: «چرا ابوبکر فریاد نزد و داد و بیداد نکرد تا کفار را با خبر کند؟؟» قزوینی جواب

گفت: «اگر فریاد می‌زد کسی نمی‌شنید!» سؤال را ببینید و جواب را نیز ببینید!! آیا جواب آن سؤال این سخن است؟؟ شما باید علت فریاد نزدن ابوبکر را عنوان کنید نه اینکه اما و اگر بتراشید؛ بگوئید چرا ابوبکر که (بزعمکم) دشمن پیامبر بود، فریاد نکشید؟؟ یا چرا تار عنکبوت را پاره نکرد؟؟ چرا بیرون نرفت؟؟ چرا به غلام خود نگفت که جای پیامبر را لو دهد؟ چرا.... ؟ شما جواب این «چرا» را بدهید نه اینکه اما و اگر بتراشید!

هرکـــه تامـــل نکنـــد در جـــواب          بیشـــتر آیـــد ســـخنش ناصـــواب
یـــا ســـخن آرای چـــو مـــردم بهـــوش          یـــا بنشـــین همچـــو بـــائم خمـــوش[۱]

---
۱- سعدی

## پیرامون لیلة المبیت![1]

قزوینی در ایراد بعدی قول فخر رازی را نقل کرده که ایشان مقایسه‌ای بین خوابیدن حضرت علی در بستر و یار غار بودن حضرت ابوبکر کرده است و سه دلیل بر برتر بودن فضیلت ابوبکر صدیق آورده است که یکی از آنان این است: «ابوبکر در خدمت رسول بود و علی غائب بود» به نظر ما این دلیل، صحیح نیست و شایسته نیست به آن اعتنا شود و البته قزوینی دلایلی در رد این ادعا نوشته که به آن دلایل خواهیم پرداخت.

اما نکته‌ای دیگر این است که، فخر رازی فرموده: «خوابیدن علی در بستر جان فدا کردن است» و این نیز اشتباه است که توضیح خواهیم داد.

حال ایراد را بخوانید:

فخر رازی: «اگر بودن ابوبکر در غار برای وی ارزش محسوب شود؛ از آن طرف رسول خدا ﷺ به علی‌ؑ دستور داد که در بسترش بخوابد، روشن است که خوابیدن در بستر رسول خدا در چنین شب ظلمانی و با وجود این که کفار قریش قصد کشتن رسول خدا را داشتند، جان فدا کردن است و این عمل علی‌ؑ باارزش‌تر و برتر است از بودن ابوبکر به همراه رسول خدا. این تمام چیزهایی است که آن‌ها در باره این موضوع گفته‌اند.»

**ابوبکر در خدمت پیامبر حاضر و علی‌ؑ غائب بود:**

فخر رازی: «دلیل اول: ما منکر این نیستیم که خوابیدن علی بن أبی طالب (علیهما السلام) در چنین شب ظلمانی در بستر رسول خدا اطاعت عظیم و مقام بلندی است؛ اما ما مدعی هستیم که ابوبکر با همراهی رسول خدا در خدمت آن حضرت حاضر بوده است؛ در حالی که علی‌ؑ غائب بوده است و فرد حاضر از فرد غائب، برتر است.»

---

۱- بعضی از علما چون، «شیخ عبد العزیز الطریفی» روایات وارد شده دربارۀ «لیلة المبیت» را ضعیف می‌دانند، و گویند که این روایات یا از طریق «ابی بلج» و یا از طریق «عثمان الجزری» نقل شده که هردو ضعیف هستند.... والله اعلم

قزوینی: «تفاوت اساسی عمل امیرمؤمنان علیه السلام با عمل ابوبکر در این است امیرمؤمنان علیه السلام به وعده رسول خدا ایمان کامل داشت؛ از این رو از سر شب تا صبح با خیال راحت و بدون این که دچار حزن و اندوه شود، در بستر رسول خدا خوابید و با وعده‌ای که رسول خدا صلی الله علیه و آله داده بود، مطمئن بود که قریشیان نمی‌توانند به او آسیبی برسانند.[1] این مطلب اوج ایمان و یقین وی را به سخنان و وعده‌های رسول خدا ثابت می‌کند؛ اما ابوبکر به خاطر عدم ایمان و اطمینان به سخنان پیامر خدا و از ترس کفار قریش، دچار حزن و اندوه دائمی شده بود و هر چه رسول خدا او را این کار نهی می‌کرد، در او اثری نداشت و ابوبکر بارها و بارها با بی‌توجهی به فرمان پیامبر خدا این عمل را تکرار کرد؛ پس عمل ابوبکر با رسول خدا، معصیت و همراه با چندین فعل حرام بوده؛ اما عمل امیرمؤمنان علیه السلام سراسر ایمان و اطاعت بوده است.

آیا معصیت و سرپیچی از فرمان پیامبر خدا، با اطاعت محض از آن حضرت و ایمان و یقین به گفته‌های آن حضرت قابل مقایسه است؟

آیا حزن و اندوه دائمی ابوبکر، با شجاعت و دلاوری تک یل رسول خدا، حضرت امیرمؤمنان علیهما السلام قابل مقایسه است؟

بی‌تردید، جزاء و پاداش این دو عمل نیز متفاوت خواهد بود، به امیرالمؤمنان به خاطر انجام فرمان رسول خدا و ایمان قوی به وعده‌های الهی، پاداش عظیمی تعلق خواهد گرفت؛ اما ابوبکر به دلیل عدم توجه به فرامین رسول خدا و عدم اطمینان به وعده‌های آن حضرت، مجازات سنگینی در انتظارش خواهد بود.

**جواب:**

ما قبلاً ثابت کردیم که حزن ابوبکر حتی یک بارش نیز ثابت نیست اگر ثابت شود به خاطر جان رسول خداست و اگر این حزن صد بار نیز تکرار شده باشد، اقتدا به انبیاء الهی چون موسی علیه السلام و چون نبی مکرم اسلام صلی الله علیه و آله است و همچنین از کتب شیعه آوردیم که گفته بودند پیامبر از خانۀ خویش «خائفانه» خارج شدند و همین صفت در غار نیز همراه ایشان بود! پس اگر اقتدا به رسول خدا و اگر نگرانی بر جان رسول خدا گناه است، من هم همراه شما گواهی می‌دهم که ابوبکر گناهکار است!

---

۱- خوب شد این را هم اعتراف کردید!

و اما اینکه گفته است: «بی‌تردید، جزاء و پاداش این دو عمل نیز متفاوت خواهد بود، به امیرالمؤمنان به خاطر انجام فرمان رسول خدا و ایمان قوی به وعده‌های الهی، پاداش عظیمی تعلق خواهد گرفت؛ اما ابوبکر به دلیل عدم توجه به فرامین رسول خدا و عدم اطمینان به وعده‌های آن حضرت، مجازات سنگینی در انتظارش خواهد بود.»

بله!! اگر روز قیامت قضاوت به دست تو و امثال تو باشد نه تنها ابوبکر بلکه انبیاء الهی را نیز به جهنم خواهید فرستاد!!

ادامهٔ ایراد: تفاوت دیگر میان خوابیدن فضیلت امیرمؤمنان‌ﷺ با فضیلت ابوبکر در این است که امیرمؤمنان‌ﷺ به دستور رسول خدا ﷺ در بسترش خوابید؛ پس این عمل آن حضرت اطاعت از فرمان پیامبر خدا است؛ در حالی که همراهی ابوبکر با رسول خدا به دستور آن حضرت نبوده و بلکه بدون اجازه آن حضرت بوده است. ما این مطلب را پیش از این ثابت کردیم.

بنابراین، حضور و یا عدم حضور در خدمت پیامبر مهم نیست، مهم این است که چه کسی از فرمان رسول خدا اطاعت و چه کسی سرپیچی کرده است.

**جواب:**

قبلاً مفصلاً به این ادعا پاسخ گفته‌ایم و لازم نمی‌بینیم که دوباره تکرار کنیم، مختصر آن است که به قول شیخ عبدالجلیل قزوینی رازی، همراهی ابوبکر نه تنها به خواست پیامبر بوده بلکه به فرمان الله بوده است؛ پس جناب قزوینی خواهشاً سخنان عوام و اوباش را در بوق نکنند و مبلغ اوباش مذهب خود نباشند!!

## قزوینی: عمل حضرت علی سخت تر از عمل حضرت ابوبکر بود

فخر رازی: «دلیل دوم: علی‌ﷺ فقط در آن شب سختی را تحمل کرد؛ اما بعد از آن که قریشیان فهمیدند که پیامبر غائب شده است، علی را رها کردند و مزاحم او نشدند؛ اما ابوبکر به خاطر این که سه روز با رسول خدا ﷺ در غار بود، در محنت سخت‌تری به سر می‌برد؛ پس مصیب او شدیدتر بوده است.»

قزوینی: «محنت و سختی ابوبکر همان چند لحظه‌ای بود که کفار قریش بعد از تعقیب جای پای رسول خدا ﷺ به در غار رسیدند؛ اما وقتی آن‌ها بعد از دیدن تار عنکبوت مطمئن شدند که رسول خدا ﷺ آن‌جا نیست، دیگر محنت و سختی برای ابوبکر معنی نداشت؛ مگر این که به خداوند و وعده امانی که داده شده بود، اطمینان

نکرده باشد. اما امیرمؤمنان‌ؑ از سر شب تا به صبح در بستر رسول خدا ﷺ خوابید؛ در حالی که هر لحظه ممکن بود قریشیان با شمشیر حمله ور شده و او را قطعه قطعه کنند.

**جواب:**

به هیچ وجه ممکن نبود که قریش صدمه ای به حضرت علی برسانند و همچنین ممکن نیست که حضرت علی حتی لحظه ای گمان کند که شاید قریش حمله کنند؛ مگر اینکه شما اول خودتان به وعدۀ رسول خدا ایمان نداشته باشید و بعد به حضرت علی این نسبت را بدهید! چونکه:

۱- جناب قزوینی در سخن قبلش گفته بود: «امیرمؤمنان‌ؑ به وعده رسول خدا ایمان کامل داشت؛ از این رو از سر شب تا صبح با خیال راحت و بدون این که دچار حزن و اندوه شود، در بستر رسول خدا خوابید و با وعده‌ای که رسول خدا ﷺ داده بود، مطمئن بود که قریشیان نمی‌توانند به او آسیبی برسانند.»

این سخن قزوینی اشاره به حدیثی است که متنش چنین است: «اتَّشِحْ بِبُرْدِيَ الْحَضْرَمِي الْأَخْضَرِ، ونَمْ عَلَى فِرَاشِي فَإِنَّهُ لَا يَصِلُ مِنْهُمْ إِلَيْكَ مَكْرُوهٌ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى»[1] یا چنین: «تسجّ ببردی فانّه لن يخلص اليك منهم امر تكرهه»[2]

یعنی رسول خدا به حضرت علی فرمود: «بر بستر من بخواب و جامه سبز حضرمی مرا بپوش که آسیبی از آن‌ها به تو نمی‌رسد.»

۲- در کتب آمده است که خداوند به جبرئیل و میکائیل دستور داد تا به خانۀ پیامبر بیایند و از حضرت علی محافظت کنند!!

شوشتری از ثعلبی و گنجی روایت می‌کند و مجلسی از غزالی و طوسی و ابن بابویه و ابن شاذان و کلینی و طوسی و ابن عقده و برقی و ابن فیاض و عبدلی و صفوانی و ثقفی!! نقل کرده و می‌نویسد: «فَأَوْحَى اللهُ تَعَالَى إِلَيْهِمَا أَ فَلَا كُنْتُمَا مِثْلَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ

---

۱- تفسیر ثعلبی و مجلسی به نقل از او:بحار الأنوار ج۳۸، ص: ۲۹۰

۲- منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة (خوئی)، ج۱۵، ص: ۱۳۳ _تهران،ط۴؛ دقائق التأويل و حقائق التنزيل (فارسی)، متن، ص: ۲۱۹،ابو المکارم (قرن۷) _تهران؛ تفسیر آسان (فارسی)، ج۲، ص: ۱۱، نجفی خمینی؛ تفسیر کوثر (فارسی)، ج۱، ص: ۴۹۷، آية الله يعقوب جعفری

عَلَيْهِ السَّلَامُ آخَيْتُ بَيْنَهُ وبَيْنَ مُحَمَّدٍ فَبَاتَ عَلَى فِرَاشِهِ يَفْدِيهِ بِنَفْسِهِ ويُؤْثِرُهُ بِالْحَيَاةِ اهْبِطَا إِلَى الْأَرْضِ فَاحْفَظَاهُ مِنْ عَدُوِّهِ فَكَانَ جَبْرَئِيلُ عِنْدَ رَأْسِهِ ومِيكَائِيلُ عِنْدَ رِجْلَيْهِ»[1]

کشفی (م۱۰۶۰ق) می‌نویسد: «خدای تعالی فرمود: ای جبرئیل و میکائیل، شما چرا همچو علی بن ابی طالب نباشید که میان او و محمد عقد مواخاة بسته‌ام و او بر فراش محمد خواب کرده، نفس خود را فدای محمد گردانیده. **شما هردو به زمین روید و علی را از مکاید دشمنان محفوظ دارید. بفرموده قیام نموده، جبرئیل جانب سر و میکائیل جانب پا ایستاده، تمام شب محافظت نمودند»**[2]

لسان الملک می‌نویسد که خداوند خطاب به جبرئیل و میکائیل فرمود: «**هم‌اکنون بشتابید و او را از کید دشمن حراست کنید.»**[3]

۳- به قول شیعه، حضرت علی علم غیب داشت و از آینده با خبر بود و سخن جناب قزوینی در این باب مشهور است که گفته بودند: «و این که گفته‌اند آیا ائمه علیهم السلام از حاجات ما اطلاع دارند یا ندارند، عزیزم اگر نظر شیعه را می‌خواهید نظر بنده را می‌خواهید بله، ائمه علیهم السلام آقا امام رضا که من امروز بخواهم بروم حرم شون نه تنها الان حاجت من را می‌داند بلکه قبل از آن که من به دنیا بیام قبل از خلقت من، امام رضا می‌داند که من روز فلان ساعت فلان دقیقه فلان به حرم او می‌روم و این حاجت را از او خواهم خواست به اذن الله تبارک تعالی ائمه علیهم السلام از آن چه که بر قلوب مردم به ویژه شیعیان می‌گذرد اگاهی دارند...»[4]

۴- ائمۀ شیعه می‌دانند کی خواهند مرد و نمی‌میرند مگر به اختیار خودشان، کلینی در این مورد، بابی دارد، تحت عنوان: «بَابُ أَنَّ الْأَئِمَّةَ عليهم السلام يَعْلَمُونَ مَتَى يَمُوتُونَ وأَنَّهُمْ لَا يَمُوتُونَ إِلَّا بِاخْتِيَارٍ مِنْهُمْ»[5]

---

۱- إحقاق الحق، الشوشتری،ج۳،ص:۲۶ و۲۸ و ۲۹ _قم؛ بحار الأنوار، المجلسی،ج۱۹،ص:۳۹ و ج۱۹،ص:۶۴ و ج۱۹،ص:۸۵ و ج۳۶،ص:۴۳

۲- مناقب مرتضوی (فارسی)،متن،ص:۳۴ محمد صالح الحسینی (کشفی)؛ تهران،ط۱

۳- ناسخ التواریخ،ج۲،ص:۶۰۸

۴- سخنرانی شبکه سلام، پاسخ به شبهات وهابیت «۴»

۵- الکافی ج۱ ص۲۵۸

۵- حضرت علی مأمور بود به بازگرداندن اماناتی که مردم نزد رسول خدا نهاده بودند، و زمانی که رسول خدا به ایشان می‌فرماید: آنگاه که رفتم امانات را پس بده، به این معنی است که حضرت علی زنده خواهد ماند وگرنه محال بود رسول خدا امانات را به حضرت علی بسپارد در حالی که می‌داند کشته خواهد شد!

با این تعاریف می‌گوییم؛ حضرت علی که مرگش دست خودش است، آن شب نمی‌خواست بمیرد و چون مرگ ائمه اختیاریست، مشرکین حتی اگر می‌خواستند بدون خواست سیدنا علی نمی‌توانستند ایشان را به شهادت برسانند؛ از طرفی ملائکه نیز حضرت علی را حراست می‌کردند و از سویی رسول خدا به ایشان گفته بود: مشرکین هیچ آسیبی به تو نمی‌رسانند از همهٔ این‌ها مهمتر حضرت علی چون علم غیب داشتند، میدانستند که مشرکین به خانه حمله می‌برند و زمانی که می‌بینند رسول خدا نیستند، حضرت علی را رها کرده و به خانهٔ ابوبکر رفته و دختر ابوبکر (اسماء) را کتک می‌زنند! و جای هیچ گونه ترس و دلهره ای وجود نداشت پس حضرت علی می‌دانست که قریش چون ماری است که نیش زهر آگینش را کشیده باشند!

خوابیدن در بغل ماری که نیش و دندانش را کشیده باشند، شجاعت نیست، همانطور که سیدنا علی می‌دانست نیزه‌ها و شمشیرهای قریشیان به او آسیبی نمی‌رساند به همین دلیل در جوار آن‌ها به راحتی به خواب رفت! حکایت این ماجرا، حکایت اسفندیار رویین تن است که می‌داند ضربه در او اثر نمی‌کند؛ پس جلو شمشیر رفتن برای او شجاعت نیست![1]

رویین تنی اسفندیار در مورد ائمهٔ شیعه نیز گزارش شده است چنانکه دکتر علی شریعتی از آیة الله کاظمینی بروجردی اینچنین نقل می‌کند: «گاهی اولیاءخدا به ارادهٔ ولایتی خویش مانع از تاثیر زهر یا زخم شمشیر بر بدن خود می‌شدند چنانکه داستان زهر خوردن امیر المومنین﷣ رو موثر نشدن در مزاجش را مرحوم علامه مجلسی در

---

۱- البته اهل سنت این واقعه را فضیلتی برای حضرت علی به حساب می‌آورند و معتقدند که سیدنا علی به سخن رسول خدا به غایت اعتماد داشتند که حاضر شدند در بستر بخوابند تا رسول خدا و یارش به سلامت هجرت کنند؛ ولی شیعه تا علم غیب و مگر اختیاری را از ائمهٔ خود نفی نکند نمی‌تواند چنین فضیلتی را به اثبات برساند!

نهم بحار ضمن قصه طبیب یونانی و معجزه خواستنش از آن حضرت نقل می‌کند... وهمچنین دستور دادن مامون به سی نفر از غلامانش که با شمشیر گوشت و استخوان و خون حضرت رضا﷣ را در هم آمیخته کنند و آن‌ها دستور مامون را اجرا کردند اما شمشیرها بحضرتش کارگر نشد.» [1]

با این وجود حتی اگر مشرکین شمشیر و نیزه را به کار می‌بردند باز هم حضرت علی ضربه‌ای نمی‌دید!!!

ادامهٔ ایراد قزوینی: «اگر ابوبکر به سخنان رسول خدا و وعده خداوند اطمینان داشت، هرگز نباید دچار محنت، مصیبت و حزن می‌شد؛ چرا که پیامبر خدا ﷺ در کنار او بود و همواره تلاش می‌کرد که او را دلداری داده و از محنت و حزن او بکاهد؛ اما امیرمؤمنان﷣ وجود نازنین پیامبر خدا ﷺ را در کنار خود نداشت؛ اما به وعده‌ای که آن حضرت به او داده بود، اطمینان کامل داشت و با قلب آرام و مطمئن تا صبح خوابید بدون این که دچار حزن و اندوه شود.»

**جواب:**

چنانکه قبلاً گفته‌ایم و باز هم می‌گوئیم حزن ابوبکر، حتی برای یکبار هم ثابت نیست و اگر هم صد بار ثابت شود، عمل او اقتدا به انبیاء پیشین است، از طرفی قزوینی که ابوبکر را دشمن رسول خدا می‌داند چرا می‌گوید رسول خدا می‌خواست دشمن خودش را دلداری دهد؟ و از طرف دیگر چرا این دشمن از نزدیک شدن دوستان خودش نگران می‌شود؟؟؟ دشمنان اسلام ملت واحد هستند و «الکفر ملة الواحده» اگر ابوبکر دشمن رسول خداست چرا باید از نزدیک شدن دیگر دشمنان رسول خدا ناراحت شود؟؟

اما نکته‌ای دیگر اینکه، حضرت علی لازم به وعده نداشت، او از آینده با خبر بود و مرگ اختیاری داشت و همین باعث می‌شد که حضرت علی با خیال راحت بخوابد؛ مثال او مثل کسی است که در حالی سر جلسه امتحان کنکور حاضر می‌شود که از قبل سؤالات را می‌داند و همچنین نتیجه را نیز می‌داند، پس چنین شخصی بدون هیچ دلهره‌ای نشسته و تمام سؤالات را پاسخ می‌دهد و این برای او هنری نیست!

---

۱- جواهر الاولایة ص ۱۳۷، کاظمینی بروجردی؛ به نقل از تشیع علوی و تشیع صفوی ص ۱۷۶، علی شریعتی _ حسینیه ارشاد

## خشم کفار بر ابوبکر بیشتر از خشم آن‌ها بر علی بود

فخر رازی: «ابوبکر در میان مردم مشهور بود که به دین محمد ﷺ گرایش پیدا کرده و مردم را به سوی آن دعوت می‌کند و نیز مردم می‌دیدند که او جمعی از بزرگان صحابه را به این دین دعوت کرد و آن‌ها دین اسلام را به خاطر دعوت ابوبکر پذیرفتند. ابوبکر به اندازه امکان با کفار دشمنی و از رسول خدا با جان و مالش دفاع کرد.

اما علی بن أبی طالب (علیهما السلام) در این زمان خردسال بود و در آن زمان دعوتی از به اسلام با دلیل و یا برهان سر نزد، همچنین جهاد با شمشیر و نیزه؛ زیرا جنگ‌های او با کفار مدت‌ها بعد و پس از انتقال به مدینه صورت گرفت؛ اما در زمان هجرت این چیزها از علی‌ علیه السلام سرنزده بود.

وقتی چنین است، بدیهی است که خشم کفار بر ابوبکر بیشتر از خشم آن‌ها بر علی‌ علیه السلام باشد. به همین دلیل وقتی فهمیدند که علی‌ علیه السلام در بستر خوابیده است، آزاری به او نرساندند، کتکی نزدند و اذیتی نکردند.

بنابراین می‌فهمیم که ترس ابوبکر بر جانش که در خدمت پیامبر بود، شدیدتر از ترس علی‌ علیه السلام بود؛ پس این درجه برتر و کامل‌تر است.»

**پاسخ قزوینی:** اولاً: این که ایمان آوردن بزرگان صحابه به خاطر دعوت ابوبکر بوده باشد، توهین بزرگی به آن‌ها است؛ زیرا ثابت می‌کند که آن‌ها به حقانیت اسلام ایمان نیاوردند؛ بلکه به خاطر این که ابوبکر از آن‌ها خواسته است که اسلام را بپذیرند، مسلمان شده‌اند.

و نیز ثابت می‌کند که سخنان رسول خدا در آن‌ها تأثیر نگذاشته؛ اما دعوت ابوبکر سبب شده است که آن‌ها به اسلام ایمان بیاورند. و این توهین بزرگی به آن‌ها است. البته شاید به همین خاطر باشد که آن‌ها بعد از رحلت پیامبر خدا ﷺ سفارش‌های آن حضرت را فراموش و بر مبنای درخواست ابوبکر در سقیفه جمع شدند و همان کسی را که به خاطر او اسلام آورده بودند، به عنوان خلیفه انتخاب کردند. چگونه است که آن‌ها سخنان خاتم پیامبران را قبول نمی‌کنند و وعده بهشت و رضوان الهی در ایمان آوردن آن‌ها تأثیر گذار نیست؛ اما دعوت ابوبکر را می‌پذیرند و اسلام می‌آورند؟!!!

ابوبکر وعده چه چیزی را به آن‌ها داده بود که تردید نکردند و ایمان آوردند؟»

**جواب:**

آیا شیوۀ بحث منطقی را بلد نیستی؟ چرا وسط بحث روضه می‌خوانی؟؟ چرا وسط داستان لیلی و مجنون از جنگ ایران و عراق صحبت می‌کنی؟؟ آخوند شیعه یک عادت بدی که دارد این است: او همیشه می‌خواهد باطن و ضمیر دیگران را ببیند به همین خاطر همیشه از او می‌شنویم که می‌گوید: شاید به خاطر فلان هدف اسلام آوردن یا به خاطر فلان امر مال خود را انفاق کردند و شاید... در این کتاب قصد پاسخگویی به این خزعبلات را نداریم، پس از کنارش می‌گذریم.

اما اینکه گفته بود اسلام آوردن عده‌ای از صحابه به دعوت ابوبکر توهینی به آنان است!!

اولاً: اینکه بزرگانی از صحابه به خاطر تبلیغ حضرت صدیق ایمان آورده باشند، ادعا نیست؛ عین حقیت است.

ثانیاً: سخن قزوینی، نهایت کوته فکری است؛ چرا که نه تنها کسانی چون طلحه و عثمان و... به دست ابوبکر مسلمان شدند، بلکه مسلمانان زیادی هستند که به وسیلۀ دیگر صحابه اسلام آورده‌اند؛ چه بسا مسلمانانی که به دست برادر یا مادر یا پسر خود مسلمان می‌شدند و قبل از آن با اسلام دشمن بوده‌اند! آیا آن اسلام آوردن هم برای آن مسلمانان توهین است؟

ثالثاً: کسانی که ابوبکر آنان را به اسلام دعوت کرد، قبل از آن از اسلام و دعوت پیامبر چیزی نمی‌دانستند الا بدگویی‌هایی که از قریشیان می‌شنیدند؛ و زمانی که با ابوبکر صدیق بر خورد کردند، اسلام را به آنان معرفی کرد و آنان زمانی که اسلام را شناختند، پذیرفتند.

چه خوش گفته سعدی شیراز:

| | |
|---|---|
| هنر به چشم عداوت، بزرگتر عیب است | گل است سعدی و در چشم دشمنان خار است |
| نور گیتی فروز چشمه هور[1] | زشت باشد به چشم موشک کور[2] |

**ادامۀ ایراد:**

ثانیاً: بنی‌هاشم، دشمنان اصلی قریشیان به حساب می‌آمدند و اگر دفاع بنی‌هاشم و به ویژه رئیس آن‌ها؛ یعنی جناب ابوطالب‌؛ از رسول خدا ﷺ نبود، در همان اوائل دعوت، قبائل قریش کار را یکسره می‌کردند.

---

۱- هور: منظور خورشید است.

۲- موشک کور: منظور، شب پره است!

به همین خاطر قریشیان کینه آن‌ها بیش از دیگر مسلمانان به دل داشتند. به همین دلیل بود که تصمیم گرفتند عهدنامه‌ای بنویسند و بنی هاشم را از مکه اخراج و با آن‌ها هیچ نوع معامله‌ای انجام ندهند. بنی هاشم سه سال در شعب ابوطالب زندانی شدند؛ در حالی که بقیه مسلمانان و از جمله ابوبکر در مکه آزادانه زندگی می‌کردند و با مشرکان قریش آزادانه معامله می‌کردند.

اگر قریشیان از دست ابوبکر عصبانی بودند، باید او را نیز به همراه بنی‌هاشم از مکه اخراج می‌کردند و عهدنامه را در باره او نیز اجرا می‌کردند.

در تاریخ روایتی نقل نشده است که در این سه سال ابوبکر کمکی به بنی هاشم و رسول خدا ﷺ کرده باشد، نه جانش را به خطر انداخت و نه از مالش برای رفع مشکلات رسول خدا ﷺ استفاده کرد.

در حالی که طبق نقل بزرگان اهل سنت، امیرمؤمنان علیه السلام در آن سه سال در کنار رسول خدا ﷺ بود و به خاطر حفظ جان آن حضرت هرشب در بستر او می‌خوابید.

بیهقی در دلائل النبوة، شمس الدین ذهبی در تاریخ الاسلام و ابن کثیر سلفی در البدایة والنهایة می‌نویسند:

«سپس کفار بر مسلمانان سخت گرفتند و آنقدر بر آن شدت بخشیدند تا مسلمین به سختی افتادند و زندگی بر آن‌ها سخت شد و قریش هم پیمان شدند که رسول خدا را به طور علنی به قتل برسانند پس زمانی که ابوطالب تصمیم آن‌ها را دید بنی هاشم را جمع کرد و آن‌ها را امر کرد که رسول خدا را به شعبشان ببرند و از او در برابر کسانی که تصمیم به قتل او دارند محافظت کنند.... قریش تصمیم گرفتند که با بنی هاشم در یک مجلس ننشینند، با آن‌ها معامله نکنند، وارد خانه‌های آن‌ها نشوند تا این که خود آن‌ها رسول خدا را برای کشتن تسلیم قریش نمایند. با حیله و نیرنگ عهدنامه‌ای نوشتند و در آن این نکته را گنجاندند که هیچگاه صلح با بنی‌هاشم را نپذیرند، بر آن‌ها رأفت نداشته باشند؛ تا این که رسول خدا برای کشتن تسلیم نمایند. بنی‌هاشم سه سال در شعب ماندند، بلاها بر آن‌ها شدید شد، بازارها بر روی آنان بسته شد...

هنگامی که مردم به بسترشان می‌رفتند، رسول خدا را در رختخواب خودش می‌خواباند؛ تا کسانی که قصد ترور او را دارند این قضیه را ببینند؛ اما زمانی که مردم

می‌خوابیدند، یکی از فرزندان یا برادرانش را امر می‌کرد تا در بستر رسول خدا بخوابد و رسول خدا را به بستر او می‌برد تا آنجا بخوابد...»

ابن أبی الحدید معتزلی می‌نویسد:

ابوطالب، بسیار می‌ترسید که دشمنان رسول خدا ﷺ با شناسائی خوابگاه آن حضرت شبانه هجوم آورند، به همین خاطر فرزندش علی را به جای او در بستر می‌خواباند، علی عليه السلام شبی فرمود: پدر جان! من کشته می‌شوم، [1] ابوطالب فرمود: فرزندم! در این بلا صبر کن، صبر کردن عاقلی است؛ زیرا سرانجام هر زنده‌ای مرگ است.

خداوند بلای شدید برای جانفشانی در راه حبیب پسر حبیب مقدر کرده است جانفشانی در راه کسی که عزیز، دارای حسب روشن و شرف و کرم و ساحت وسیع باشد.

اگر مرگ به سراغت بیاید، علاجی برای آن نیست، هنگامی که تیر را می‌تراشند، به برخی اصابت می‌کند و به برخی نمی‌کند.

هر زنده‌ای اگر چه مهلتی دهند تا مدتی زنده باشد؛ اما سرانجام از مرگ بی‌نصیب نمی‌ماند.»

**جواب:**

دشمنی قریش با بنی هاشم درست، اما بنی هاشم یک قبیله است، حضرت علی یکی از آن‌ها؛ مسلماً ابو لهب نیز از بنی هاشم و عموی پیامبر بود ولی مشرکین با او دشمنی نداشتند بلکه او از رؤسای قریش بود و جریان شعب ابیطالب چنان نبود که قریش کل بنی هاشم را تحت فشار قرار دهند بلکه بنی هاشم به خاطر رسم قبیلگی همراه با نبی مکرم اسلام در آن محل مستقر شدند از طرفی در شب هجرت، ابولهب اجازه نداد که مهاجمین سر شب حمله کنند، چرا؟؟ چون می‌گفت زنان و بچه‌های کوچک (از قوم من، بنی هاشم) هستند و می‌ترسم به آنان گزندی برسد و این خود امتیازی برای آنان به حساب آمد!! و چه بسا دلیل اینکه به حضرت علی کاری نداشتند این باشد که او هم قبیلۀ ابولهب بود!!

---

۱- چه شد؟؟ علی که عالم الغیب است، گفت من کشته می‌شوم؟؟؟ مگر نمی‌داند که او مرگ اختیاری دارد؟؟!!

سیدنا ابوبکر صدیق و عمر و عثمان﷡ چون از قوم بنی هاشم نبودند، مانند بنی هاشم در فشار نبودند اما آن‌ها نیز بی‌خیال و از حال بنی هاشم غافل نبودند بلکه با وجود سختگیری‌های قریش، به شعب ابی طالب رفته و به آنان آذوقه می‌رساندند.

اما از تمام این‌ها بگذریم، سخن فخر رازی واضح است چرا می‌خواهی این همه بازی موش و گربه راه بیندازی؟؟ خیلی ساده بگو: در شب هجرت، دشمنی قریش با علی بیشتر بود یا با ابوبکر؟ اگر با علی بیشتر بود و به قول شما علی در یوم الدار به عنوان جانشین پیامبر معرفی شده بود، چرا قریش او را نکشتند؟ آیا معقول است که او را بدون هیچ آزاری رها کنند؟؟ و جواب بدهید که اگر قریش با ابوبکر که رسول خدا را در این سفر همراهی می‌کرد دشمنی نداشتند چرا برای کسی که ابوبکر یا رسول خدا را بکشد، هر کدام جداگانه، صد شتر جایزه تعیین کردند؟؟ چرا علی که دم دستشان بود، آسیبی به او نرساندند در حالیکه خیلی ساده می‌توانستند با یک نیزه یا با یک تیری که از کمان خارج شده، حضرت علی را شهید کنند ولی نکردند، چرا؟؟ دلیلی غیر از این وجود ندارد که آنان حضرت علی را که در آن تاریخ ۲۲ یا ۲۳ ساله بود مهم نمی‌دانستند و او را مؤثر نمی‌دیدند که او را بکشند.

اما سخن مفسرین شیعه و روایاتی که در این باب نیز نقل کرده‌اند واقعاً خواندنی است:

زین العابدین رهنما می‌نویسد: «رسول مر علی را گفت: تو اینجا می‌باش تا امانت مردمان بازدهی، آنگاه از پس من بیا و گفت: امشب بر جای من بخسب تا کافران درآیند تو را پرسند از من، گو من خبر ندارم از محمد. ایشان خود تو را چیزی نگویند که **از تو ایشان را کینی در دل نیست**- علی را بر جای خویش بخوابانید و خود برون آمد.» [1]

شاه عبدالعظیمی می‌نویسد: «وقت صبح همه به یکبار با شمشیرهای برهنه به خوابگاه وارد، نزدیک که رسیدند حضرت امیر المؤمنین﵇ نهیبی بر ایشان و با شمشیر حمله نمود، تمام قریش هراسان شدند. ابو جهل و خالد بن ولید و رؤسای

---

۱- ترجمه و تفسیر رهنما (فارسی)، ج۲، ص: ۷۰ ، زین العابدین رهنما؛ انتشارات کیهان ـ تهران

قریش چون صلابت حضرت را دیدند، گفتند: **یا علی ما را با تو کاری نیست، مقصود ما پسر عم تو باشد، بگو کجا رفته؟»** [1]

در این دو نقل خواندیم که ابتدا رسول خدا می‌فرماید که ای علی این مهاجمان با تو دشمنی ندارند و کینهٔ تو در دل آن‌ها نیست؛ و بعد خواندیم که قریش گفتند که ما با تو کاری نداریم!

پس آیا باز هم سؤالی و اعتراضی هست؟؟

## نزول آیه ﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشۡرِي نَفۡسَهُ...﴾ در باره حضرت علی

قزوینی: «حتی اگر فرض کنیم که آیهٔ غار دلالت بر فضیلت ابوبکر می‌کند، بازهم نمی‌تواند با فضیلت آیه ﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشۡرِي نَفۡسَهُ ٱبۡتِغَآءَ مَرۡضَاتِ ٱللَّهِۚ وَٱللَّهُ رَءُوفُۢ بِٱلۡعِبَادِ ٢٠٧﴾ و خوابیدن امام علی‌ؑ به نام پیغمبر ﷺ و به جای آن حضرت در بستر برابری کند. امیرالمؤمنین‌ؑ در حالی به جای پیامبر و به نام او خوابیده بود که یقین داشت هنگام صبح دلیران و جنگاوران قریش حمله خواهند کرد و احتمال کشته شدن آن حضرت بسیار زیاد بود؛ اما خطر کشته شدن ابوبکر بسیار کم بود و بر فرض که پیامبر ﷺ و ابوبکر گیر هم می‌افتادند (با توجه به داشتن اقوام زیاد در بین مشرکین) احتمال این که ابوبکر نجات پیدا کند بسیار زیاد بود.

**جواب:**

اینکه حضرت صدیق یار غار بوده، شکی نیست و شکی نیست که آیهٔ غار به او نیز اشاره دارد، اما نزول آیهٔ ﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشۡرِي نَفۡسَهُ ٱبۡتِغَآءَ مَرۡضَاتِ ٱللَّهِۚ وَٱللَّهُ رَءُوفُۢ بِٱلۡعِبَادِ ٢٠٧﴾ [البقرة: ٢٠٧] در مورد حضرت علی صحیح نیست بلکه علما در این باره نزدیک به ١٠ قول را ذکر کرده‌اند.

اما اینکه گفته است، بالفرض اگر قریشیان رسول خدا و ابوبکر را گیر می‌آوردند، ابوبکر را رها می‌کرند، چرا؟؟ چونکه اقوام زیادی بین مشرکین داشت؛ سوال این است که مگر رسول اکرم از ابوبکر کس و کار کمتری داشت؟ آیا بنی هاشم قوم او نبودند؟؟ آیا ابو لهب از رؤسای مشرکین و عموی پیامبر نبود؟؟؟ آیا ممکن است، شخص عاقلی

---

١- تفسیر اثنا عشری، ج١، ص: ٣٧٠،حسین بن احمد حسینی شاه عبدالعظیمی؛ انتشارات میقات _ تهران،ط١

لحظه ای به این فکر کند که مشرکین پیامبر را به خاطر پا در میانی قومش، رهایش کنند؟؟ از طرفی اگر چنین باشد، چرا هیچ کدام از این اقوام ابوبکر، زمانی که می‌شنیدند که ابوجهل جار می‌کشد و می‌گوید: هر که محمد یا ابوبکر را کشته بیاورد برای هر کدام ۱۰۰ شتر می‌دهم! چرا آن قوم بلند نشدند و نگفتند، ابوبکر را نکشید او از قوم ماست؟؟

قزوینی اول فکر کن بعد بنویس!

در ادامه وی می‌خواهد نزول این آیه در مورد حضرت علی را ثابت کند، پس می‌نویسد:

قزوینی: «طبق روایت صحیح السندی که پیش از این گذشت و بزرگان اهل سنت نیز صحت آن را تأیید کرده‌اند، ابن عباس با اشاره به همین آیه می‌گوید:

«قال: وشري عَلِيٌّ نَفْسَهُ لَبِسَ ثَوْبَ النبيﷺ ثُمَّ نَامَ مَكَانَهُ».

علی (علیه السلام) همان کسی است که با جانش رضایت خداوند را خرید و با پوشیدن لباس پیامبر در بستر او خوابید.»

**جواب:**

ما قبلاً ثابت کردیم که این روایت موضوع است و همچنین آیة الله العظمی محمد آصف محسنی نیز روایت را ضعیف می‌دانند، پس این دلیل شما، پوچ است.

**ادامه:**

قزوینی: «و بسیار دیگر از بزرگان اهل سنت در تفاسیرشان نقل کرده‌اند که این آیه در باره امیرمؤمنان؈ نازل شده است؛ از جمله خود فخررازی در تفسیر خود در ذیل این آیه می‌نویسد:

«روایت دوم این است که این آیه در باره علی بن أبی طالب نازل شده است، در آن هنگام که بر بستر رسول خداﷺ در شب خروج به سوی غار، خوابید نازل شده است. روایت شده است که هنگامی که علی در بستر رسول خدا خوابید، جبرئیل بر بالای سر آن حضرت و میکائیل در زیر پای او ایستاده بود، و جبرئیل فریاد زد، مبارک باد بر همانند تو ای پسر ابوطالب، خداوند به خاطر این عمل تو بر ملائکه مباهات می‌کند. سپس این آیه نازل شد.»

**جواب:**

این آیه نمی‌تواند شأن نزول خاصی داشته باشد که همزمان دربارۀ چندین شخص با مواضع مختلف نازل شده باشد! و می‌بینیم که فخر رازی در ابتدا می‌گوید: «فِي سَبَبِ النُّزُولِ رِوَايَاتٌ أَحَدُهَا...» و سپس بعد از نقل دو روایت، روایتی که می‌گوید آیه دربارۀ حضرت علی است نقل کرده است ولی آن را تأیید ننموده است مهم‌تر از آن، اینکه روایت هیچ سندی ندارد و از طرفی «آیة الله العظمی محمد آصف محسنی» روایت را ضعیف می‌داند.

اما اگر صرف احتمال دادن یک مفسر بر اینکه این آیه در مورد فلانی نازل شده باشد دلیلی باشد برای شما؛ ما به راحتی می‌توانیم از ۱۰ مفسر شیعی نام ببریم که گفته‌اند: یکی از اسباب نزولی که در مورد این آیه ذکر کرده‌اند، این است که آیه در مورد زبیر است، یا در مورد معصب بن عمیر، مثلاً:

ابو الفتوح رازی در این باره می‌نویسد: «مفسّران خلاف کردند در سبب نزول آیت، و آن که آیت در حقّ که فرود آمد. ضحّاک گفت: آیت در زبیر و مقداد فرود آمد چون برفتند و خبیب را از درخت بگرفتند- چنان که قصّه‌یش برفت. و جماعتی دیگر مفسّران گفتند: آیت در صهیب رومی آمد که او برخاست تا هجرت کند و بیاید از مکه به مدینه. قریش خبر بداشتند، از پی او بیامدند.... و بعضی دیگر گفتند: آیت در باب امر به معروف و نهی منکر آمد- چنان که حکایت کرده شد از عبداللَّه عبّاس.... عبداللَّه عبّاس گفت، و در تفسیر اهل البیت علیهم السلام آمده است که: آیت در شأن امیر المؤمنین علی- علیه السلام- آمد در شب غار....» [1]

کاشفی سبزواری می‌نویسد: «و آن زبیر بن العوام رض بود و مقداد بن اسود رض که از مدینه بمکه رفتند و خبیب رض را که در جنگ رجیع گرفتار شده بود و بدست مکیان افتاده و بر دار کشیده بودند از دار فرو گرفته متوجه مدینه گشتند و هفتاد سوار قریش از عقب ایشان آمده آغاز حرب کردند ایشان خبیب را از اسپ فرو گرفته بر زمین نهادند و زمین او را فرو برود و به بلیع الارض ملقب شد و آن دو مرد مردانه با هفتاد تن داعیه محاربه نمودند و کافران در حرب ایشان صرفه ندیده بازگشتند و گویند که این ایت در شان صهیب رومی رض است که هر چه داشت در مکه بکافران داد تا اجازت هجرت بمدینه یافت و رضای خدای و خوشنودی پیغمبر را بمال دنیا بخرید

---

۱- روض الجنان و روح الجنان فی تفسیرالقرآن، ج۳، ص: ۱۵۸ به بعد، ابو الفتوح رازی

فــرد بــزر وصــلش ار مــی‌تــوانی بخــر         که وصلش عزیز است و زر هیچ نیســت

و گفته‌اند که در حق امیر المومنین علی رض است که در شب غار بر فراش سید مختار تکیه گرفت و جان را فدای آنحضرت کرد وَ اللَّهُ رَؤُفٌ و خدای مهربان است بِالْعِبادِ با بندگان خود که در طلب رضای او جان فدا می‌کردند.»[1]

می بینید که کاشفی، سبب نزولی که در مورد زبیر و مقداد گفته‌اند را می‌پسندد و سخن عده‌ای که آیه را در مورد حضرت علی می‌دانند را با قید «گفته‌اند» بدون تائید نقل می‌کند!

سپس او روایتی خیالی و عجیب و غریبی را از غزالی نقل کرده و گفته ابن اثیر و تنوخی ثعلبی و ثعالبی و دیگران نیز نقل کرده‌اند، بخوانید: «ابوحامد غزالی در کتاب احیاء علوم الدین می‌نویسد: «علی (علیه السلام) بر بستر رسول خدا ﷺ خوابید، پس خداوند به جبرئیل و میکائیل وحی کرد، من بین شما دو نفر برادری قرار داده و عمر یکی از شما را از دیگری طولانی‌تر کردم، حال کدام یک از شما زندگی را به دیگری ایثار می‌کنید، هر دوی آن‌ها زندگی را انتخاب کردند (هیچ کدام ایثار نکردند). خداوند به هر دوی آن‌ها وحی کرد، آیا نمی‌خواهید همانند علی بن أبی طالب باشید، بین او و محمد ﷺ برادری قرار دادم، پس او بر بستر رسول خدا خوابید و جانش را فدای کرد، و زندگی‌اش به نفع او ایثار کرد، به زمین فرود آیید و او را از دشمنش حفظ کنید، پس جبرئیل بر بالای سر او و میکائیل بر زیر پای او ایستادند و جبرئیل گفت: مبارک باد بر مثل تو ای پسر ابوطالب، خداوند به خاطر این عمل تو بر ملائکه مباهات می‌کند. سپس این آیه نازل شد: «بعضی از مردم (با ایمان و فداکار)، جان خود را به خاطر خشنودی خدا می‌فروشند و خداوند نسبت به بندگان مهربان است»».

همین روایت را ابن اثیر جزری در اسد الغابه، ابو علی تنوجی در المستجاد، ثعلبی و ثعالبی در تفسیرشان، عاصمی شافعی در سمط النجوم العوالی، ابو سعید خادمی در بریقة المحمودیة و... نقل کرده‌اند.

**جواب:**

این روایت هیچ سندی ندارد، تأکید می‌کنم، هیچ سندی ندارد و همه آن را از ثعلبی گرفته‌اند و تنها منبع، کتاب اوست که او نیز بدون سند نقل کرده است و متنش

---

۱- مواهب علیة، ص: ۶۵

نیز سراسر عجایب و دروغ است و از طرفی، چنانکه گفتیم «آیة الله العظمی محمد آصف محسنی» روایت را تضعیف کرده است و همچنین شیخ الحدیث «محمد ناصر الدین آلبانی» این روایت را «موضوع» می‌داند.[1] و همینطور شیخ الاسلام ابن تیمیه و دیگر بزرگان!

قزوینی: «ابن عساکر در تاریخ مدینه دمشق می‌نویسد:

«از ابن عباس نقل شده است که علی در شبی که رسول خدا از مکه خارج شد، (علیه السلام) بر بستر آن حضرت خوابید تا قریش به اشتباه بیفتد، و در باره این قضیه بود این آیه نازل شد: ﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ...﴾»

و در روایت دیگر نقل می‌کند:

«از ابن عباس نقل شده است که: رسول خدا ﷺ علی (علیه السلام) در بستر خود خواباند، در آن شبی که به سوی غار رفت. سپس ابوبکر آمد تا رسول خدا را ببیند، علی‌؛ به او خبر داد که آن حضرت رفته است، ابوبکر به دنبال ایشان راه افتاد. قریشیان، علی‌؛ را تا صبح زیر نظر داشتند، وقتی صبح شد، دیدند که علی‌؛ در بستر خوابیده است، سؤال کردند، محمد ﷺ کجا است؟ گفت: نمی‌دانم. گفتند: اگر محمد را پیدا کنیم، ضرری به تو نمی‌رسد؛ ولی اگر پیدا نکنیم، تو ضرر خواهی کرد. در باره این قضیه این آیه نازل شد: ﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ...﴾».

**جواب:**

آلبانی در این باره می‌نویسد:

قلت: وهذا موضوع؛ آفته عبد النور هذا؛ قال العقيلي (ص ٢٦٧): «كان ممن يغلو في الرفض، لا يقيم الحديث، وليس من أهله».

ثم ساق له حديثاً في زواج فاطمة من علي؛ وقال: «الحديث بطوله لا أصل له، وضعه عبد النور». وقال الذهبي فيه: «كذاب». ثم ساق الحديث وكلام العقيلي فيه وفي راويه هذا الكذاب.

ومن طريقه: أخرجه ابن عساكر (١٢/ ٩٠/ ١) بطوله.

---

۱- سلسلة الأحاديث الضعيفة والموضوعة ج۱۰ ص۶۵۰ رقم۴۹۴۶ ـریاض

ثم روى ابن عساكر من طريق عباد بن ثابت: حدثني سليمان بن قرم: حدثني عبد الرحمن بن ميمون أبو عبد الله: حدثني أبي عن عبد الله بن عباس به نحوه.

قلت: وهذا إسناد ضعيف؛ ميمون هذا هو أبو عبد الله البصري الكندي؛ ويقال: القرشي، مولى سمرة؛ ضعيف؛ كما في «التقريب». وقد قال فيه أحمد: «أحاديثه مناكير».

وابنه عبد الرحمن؛ لم يوثقه غير ابن حبان. وقال الحافظ: «مقبول».

وسليمان بن قرم سيىء الحفظ يتشيع.»[1]

**علمای سنی می‌گویند: فضیلت یار غار، نمی‌تواند با در بستر خوابیدن برابری کند!**

قزوینی: «برخی از علمای اهل سنت که کمی انصاف به خرج داده‌اند، وقتی به این مسأله رسیده‌اند، اعتراف کرده‌اند که مصاحبت ابوبکر با پیامبر ﷺ هرگز نمی‌تواند با خوابیدن امام علی﵇ برابری کند و اصلا قابل مقایسه نیست.

ابن ابی الحدید معتزلی از قول ابوجعفر اسکافی نقل می‌کند:

«ما قبلا برتری فضیلت خوابیدن در بستر پیغمبر را بر مصاحبت آن حضرت در غار را روشن ساختیم و الآن به عنوان تأکید چیزهایی دیگری را نیز اضافه می‌کنیم و می‌گوییم: برتری خوابیدن در بستر رسول خدا ﷺ بر همراهی آن حضرت در غار از دو جهت است:

۱- امام علی﵇ از قدیم الایام با پیغمبر مأنوس بوده است و انس عظیم و الفت شدیدی با آن حضرت داشته است، و وقتی از آن حضرت جدا شد، این انس معدوم شد؛ در حالی که این ابوبکر به آن دست یافته بود. و این فراق و وحشتی که برای علی﵇ پیدا شده بود، ثواب آن را نیز زیادتر کرده بود؛ زیرا ثواب را به اندازه سختی عمل می‌دهند.

۲- ابوبکر خروج از مکه را دوست داشت و ماندن در مکه برایش خوشایند نبود و وقتی با پیامبر خارج شد، به آن چه که دوست می‌داشت رسید؛ پس این فضیلت ابوبکر هرگز با فضیلتی که احتمال مشقت آن بسیار و در معرض قرار

---

۱- سلسلة الأحاديث الضعيفة والموضوعة ج۱۰ ص۶۳۶ رقم ۴۹۴۰ _رياض

دادن نفس در برابر شمشیر و سنگ‌های مکیان بود، نمی‌تواند برابری کند؛ زیرا به اندازهٔ سهولت عمل، ثواب آن نیز کاهش خواهد یافت.

**جواب:**

در عجبم که آیا این قوم «خجالت» می‌دانند چیست؟ اسکافی شد از اهل سنت؟؟ ما در این باره به تفصیل سخن گفته‌ایم و ثابت کرده‌ایم که او سنی نیست.

اما قزوینی چرا این همه بی‌حیا هستی؟؟ فقط از یک معتزلی متشیع منحرف نام بردی و گفتی: «برخی از علمای اهل سنت.....» کلمهٔ «برخی» نشان از این دارد که چندین نفر این سخن را گفته‌اند اما او فقط از یک نفر نام برده است و اگر دقت کرده باشید در تمام سخنانش چنین ترفندی به کار برده است و واقعاً که چه موجودات پر رویی هستند این ملایان قزلباش صفوی!

اما سخن اسکافی که مصداق سخن آلوسی است که می‌فرماید: «شبهات آنان به هذیان بیمار یا عربدهٔ یک فرد مست می‌ماند»

اول اینکه گفته: «پیامبر زمانی که از حضرت علی جدا می‌شد، حضرت علی ناراحت و اذیت می‌شد و این خود قابل مقایسه با فضیلت ابوبکر نیست زیرا ابوبکر پیامبر را کنار خود داشت» در جواب می‌گوییم:

۱- با این حساب فضیلت جعفر و بلال و حضرت عمر و حمزه و تمام اصحابی که قبلاً از رسول خدا جدا شده بودند و ماه هاست که به حبشه یا مدینه هجرت کرده‌اند، باید که بالاتر و بیشتر باشد، چرا که آن‌ها ماه هاست که سختی جدایی از رسول خدا را تحمل می‌کردند!!

۲- چه کسی گفته جدا شدن از رسول خدا ثواب است که حال، اگر این جدایی سخت باشد، ثواب داشته باشد یا نداشته نباشد؟؟

۳- از این سخن وی می‌فهمیم که رسول خدا حاضر بوده‌اند که اذیت شدن حضرت علی را ببیند ولی حاضر نبودند حضرت ابوبکر را از خود جدا کنند تا مبادا او از دوری رسول خدا ناراحت شود به همین دلیل ابوبکر صدیق را با خود برد!؛ پس نتیجه می‌گیریم که حضرت ابوبکر صدیق برای رسول خدا مهمتر بوده‌اند!

اما قسمت دوم سخن او که گفته بود: «ابوبکر سفر را دوست داشت و خروج از مکه برایش دلپذیر بود» در جواب می‌گوییم:

۱- که گفته ابوبکر دوست داشت سفر کند؟؟ سفرهای تجاری ابوبکر، سفر کاری بود نه تفریحی او برای کار سفر می‌کرد نه برای تفریح.
۲- بالفرض که سفر را دوست داشته باشد؛ سفر داریم تا سفر؛ سفری که باعث شود تو از خانه‌ات از زادگاهت از خانواده‌ات جدا شوی و ندانی که بعد از خروج دوباره کی می‌توانی به آن محل برگردی، این سفر سراسر غم و اندوه است نه شادی و خوشی.
۳- سفری که در آن مجبور باشی در غار تنگ و تاریک بخوابی، مجبور باشی از کوه به آن بزرگی بالا بروی، برای رد گم کنی به جای شمال به جنوب بروی، و عده‌ای نیز در پی شما باشند و قصد جانتان را کرده باشند؛ کجایش خوشی و راحتی دارد؟؟

معلوم است که این «اسکافی» عقلش چلاق بوده که چنین حرف‌های بی‌وزنی گفته است و معلوم است که قزوینی نیز عقلش مانند امامش غایب است که حرف او را تائیداً نقل کرده است.

**در ادبیات ما، یار غار، نماد رفیق وفادار است!**

در ادبیات و در فرهنگ ما، هر گاه بخواهیم شخصی را به اعلا درجۀ دوستی توصیف کنیم و بستاییم او را با اصطلاح «یار غار» ستوده و وصف می‌کنیم؛ در اشعار و در نثرها و حتی در صحبت‌های محاوره ای ما این امر، ملموس و مشهود و مشهور است، مثلاً بارها شده که گفته‌ایم: فلانی بهترین دوست من و چون یار غار من است؛ یا گفته‌اند: فلانی چون یار غار فلانی است. به طور مثال، مؤلفان کتاب «تاریخ اَلفی» که این کتاب را در قرن ۱۰ به زبان فارسی نوشته‌اند، می‌نویسند: «چون این خبر به ارجوان خادم که مربّی الحاکم باللّه و یار غار و جلیس و انیس او بود، رسید...» [۱]

محمد رضا والی زاده می‌نویسد: «ظل السلطان... در ورود به اصفهان حسینقلی خان ایلخانی را که دوست بسیار صمیم و یار غار او بود، از طرف خود.. تعیین کرد.» [۲]

عین السلطنة می‌نویسد: «حاکم آنجا هژیز السلطان، یار غار اکرم نظام بود» [۱]

---

۱- تاریخ الفی، ج۳، ص: ۱۹۸۹ – ۱۹۹۰، مولفان: قاضی احمد تتوی، آصف خان قزوینی؛ انتشارات علمی و فرهنگی _تهران
۲- تاریخ لرستان روزگار قاجار، ص: ۱۷۸، محمد رضا والیزاده معجزی؛ انتشارات حروفیه _تهران

یا در اشعار نیز می‌خوانیم:

مولوی:

«تو را ای دوست چـون مـن یـار غـارم　　　　سری در غار کن کـاین غـار چونسـت»

اوحدی مراغه ای از «یار غار» به عنوان عنصری جدا نشدنی یاد کرده و می‌سراید:

«ای غـــم عشـــقِ تـــو یـــار غـــار مـــا　　　　جـز غمـت خـود کـس نزیبـد یـار مـا»

خاقانی می‌سراید:

«تـــا مـــرا عشـــق یـــار غـــار افتـــاد　　　　پـــای مـــن در دهـــان مـــار افتـــاد»

یا گوید:

«من نبـودم بـی‌دل و یـار ایـن چنـین　　　　هـم دلـی هـم یـار غـاری داشـتم»

حتی «خمینی» در سروده‌ای با عنوان «جلوهٔ جمال» می‌سراید:

«کوتـــاه ســـخن کـــه یـــار آمـــد　　　　بـــا گیســـوی مُشـــکبار آمـــد

بگشـــود در و نقـــاب برداشـــت　　　　بـــی‌پـــرده نگـــر، نگـــار آمـــد

او بـــود و کســـی نبـــود بـــا او　　　　یکتـــای و غریـــب وار آمـــد

بنشســـت و ببســـت در ز اغیـــار　　　　گـــویی پـــی یـــار غـــار آمـــد

مـــن محـــو جمـــال بـــی‌مثـــالش　　　　او جلـــوه‌گـــر از کنـــار آمـــد»[2]

و امثال این، در اشعار سعدی و عطار و نظامی و سنایی و نعمت الله ولی و انوری و مولانا و سلمان ساوجی و فیض و عراقی و سیف فرغانی و ابن یمین و کمال اسماعیل و مقامات حمیدی و حتی حسن زاده آملی و دیگران، بسیار زیاد است.

فتح الله مجتبائی در توضیح بیت زیر از ناصر خسرو، می‌نویسد:

بیت:

«غار جهان گر چه تنگ و تار شده است　　　　عقـل بسـنده اسـت یـار غـار مـرا»

فتح الله مجتبائی: «اشاره به غار ثور است که پیغمبر پس از گریختن از مکه، با ابی بکر بدان پناهنده شد تا از دست کسانی که در تعقیبش بودند در امان باشد. از

---

۱- روزنامه خاطرات عین السلطنة، ج۸، ص: ۶۶۰۹؛ اساطیر _ تهران

۲- دیوان امام، سروده‌های خمینی؛ ص:۹۵، مؤسسه نشر آثار خمینی، ط۶

اینجاست که ابی بکر «یارغار» خوانده شد، و این لفظ، از آن به بعد، بر هر دوستی که در شداید پایدار و وفادار بماند اطلاق می‌شود» [1]

سید جعفر شهیدی که از علمای مشهور شیعه می‌باشد در توضیح این سخن: «در حالت رخا یار غار و در شدائد مار غار بودند» می‌نویسد: «یار غار، در تداول، دوست مؤانس که پیوسته همدم کسی باشد. و این ترکیب مأخوذ است از آیه ۴۰ سوره توبه ﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ﴾ و آن آیه بیان همراهی ابوبکر است با رسول اکرمﷺ از مکه بمدینه و پنهان شدن آن دو در غار ثور.» [2]

دکتر معین می‌نویسد: «(یار غار «,,» (ر) (امر.) ۱- لقب ابوبکر که هنگام هجرت پیامبرﷺ از مکه به مدینه همراه آن حضرت در غار رفت. ۲- مجازا: دوستی که انسان را در سختی تنها نمی‌گذارد)» [3]

علامه علی اکبر دهخدا در «امثال و حکم» ذیل «یار غار» می‌نویسد: «**دوستی یکدل**. وتعبیر مأخوذ از خبر اختفاء پیامبر صلوات الله علیه با ابی بکر در غار بشب هجرت از مکه باشد.» [4]

نکته: در کتاب «لغت نامۀ دهخدا» تحریفی صورت گرفته است و مادۀ یار غار از چاپ دورۀ جدیدش حذف شده است، علامه دهخدا در ذیل «صاحب غار» می‌نویسد:

«صاحب غار. [حِ بِ] (اِخ) لقب ابوبکر بن ابی قحافه است:

مردم آن است که چـون مـرد ورا بینـد　　　گوید ای کاش کم این صاحب غارسـتی

ناصر خسرو» [5]

علامه دهخدا، سپس می‌نویسد: «و رجوع به یار غار شود» [1] اما زمانی که رجوع

---

۱- تاریخ ادبیات ایران از فردوسی تا سعدی (فارسی)، (پاورقی) ج۱، ص: ۳۵۷، ادوارد براون، ترجمۀ فتح الله مجتبائی و غلام حسین صدری افشار _تهران،ط۴؛ تاریخ الادب فی ایران من الفردوسی الی السعدی (تعریب)، النص، ص: ۲۹۶، مترجم به عربی: ابراهیم امین الشواربی؛ مکتبة الثقافة _قاهره،ط۱

۲- دره نادره تاریخ عصر نادرشاه، متن، ص: ۷۱۶، میرزا مهدیخان استرآبادی؛ تحقیق و تصحیح: سید جعفر شهیدی؛ انتشارات علمی و فرهنگی_تهران،ط۳

۳- فرهنگ معین رقم ۳۵۸۱۷، ماده:یار غار

۴- امثال و حکم دهخدا ج۴ ص:۲۰۲۹ _ امیر کبیر، تهران

۵- لغت نامۀ دهخدا ج۱۰ ص۱۴۷۷۰؛ انتشارات دانشگاه تهران،ط۲؛ دورۀ جدید

می‌کنیم، می‌بینیم که اثری از مادهٔ یار غار نیست!!

به هر حال اینچنین است تصویر یار غار در اذهان مردم ما ولی در ذهن بیمار شیعهٔ صفوی، یار غار مظهر بدی و زشتی و عدم ایمان است و واقعاً که چه تضاد تلخی!!!

### شیعیانی که اعتراف به فضیلت بودن آیهٔ غار برای یار غار کرده‌اند

۱- ابوالفضل بهرام پور، از مفسرین شیعه، می‌نویسد:

«در تفسیر این آیه با توجه به همراهی ابوبکر با پیامبر ﷺ در اینکه آیا این فضیلت است یا نه، میان مفسران شیعه و سنی اختلاف است. عده‌ای مانند فخر رازی راه افراط رفته و کوشیده‌اند که دوازده فضیلت برای ابوبکر از آیه کریمه بیرون بیاورند. ﴿فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَيۡهِ وَأَيَّدَهُۥ بِجُنُودٖ لَّمۡ تَرَوۡهَا﴾ و از آن طرف عده‌ای بر اساس این آیه علیه ابوبکر به مذمت پرداخته و آن را نشانه عدم فضیلت او دانسته‌اند. اما **گذشته از اینکه در فضیلت بودن همراهی پیامبر اکرم ﷺ جای تردید نیست...**»[۲]

وی در ادامه می‌نویسد: «بسیاری از صحابه پیامبر ﷺ در حدّ خوددارای فضایلی بودند **و لزومی ندارد و صحیح هم نیست که فضیلت بودن همراهی پیامبر ﷺ را از «یار غار» او انکار کنیم**، بلکه باید گفت همه سخن در این است که برای اثبات امامت بعد از پیامبر ﷺ نص صریح از جانب پیامبر ﷺ لازم است..»[۳]

و کمی جلوتر می‌نویسد: «حق این است که ما نباید یار غار رسول خدا بودن را فضیلت ندانیم»[۴]

۲- شیخ عبدالجلیل قزوینی رازی ابتدا سخن، عالم سنی را به این شکل نقل کرده: «بعد از خطبه گفته است که: «پس بر سبیل اختصار بدان ای برادر که این مجموعه‌ایست اندرو شرح بعضی از فضایح و قبایح رافضیان، ابتدا کرده شد بنام خدای بی‌همتاو ثنا و درود بر رسولان خدا، خاصّه بر محمّد مصطفی سید

---

۱- همان

۲- مجلهٔ رشد (آموزش قرآن)، عنوان: توطئهٔ قتل _یار غار؛ شماره ۵ ص۱۰، ابوالفضل بهرام پور _ تابستان سال ۱۳۸۳ هـ ش

۳- مجلهٔ رشد (آموزش قرآن)، عنوان: توطئهٔ قتل _یار غار؛ شماره ۵ ص۱۲، ابوالفضل بهرام پور _ تابستان سال ۱۳۸۳ هـ ش

۴- همان ص ۱۳

انبیا ﷺ، و ثنا بر خلفاء راشدین أبو بکر الصّدّیق التّقيّ صاحب الغار ومعدن الوقار، وسیّد المهاجرین والانصار، وعمر الفاروق النّقيّ ناصر الانصار، وعثمان ذي النّورین الزکّيّ الشّهید في الدّار، وعليّ المرتضی الوفيّ قاتل الکفّار والکرّار غیر الفرّار، امام الابرار رضی الله عنهم».[1]

سپس شیخ عبدالجلیل قزوینی می‌نویسد: «امّا ثنا بر خلفا؛ بر آن انکاری نیست بزرگان دین‌اند از مهاجر و انصار والسّابقون الاوّلون من المهاجرین والأنصار والّذین اتّبعوهم باحسان رضي اللهّ عنهم»[2]

۳- کاشفی سبزواری چنانکه قبلاً از او نقل کرده‌ایم، گفته است: «و صدیق رض می‌گفت یا رسول اللّه اگر یکی ازین مشرکان در زیر قدم خود نگاه کند هر آئینه ما را بیند خواجه کائنات علیه افضل الصّلوات و التسلیمات فرمود که «ما ظنك باثنین اللّه ثالثهما» یکی از دلائل و براهین افضلیت صدیق رض این حدیث و این صحبت و یاری است و حق سبحانه ازین حال خبر می‌دهد.»[3]

۴- حسن مصطفوی می‌نویسد: «و از این آیه کریمه فهمیده می‌شود که: ابوبکر صدّیق در رفتن بسوی جبل ثور و غار همراه پیغمبر خدا بوده، و هیچگونه از خصوصیات و مدح و ذمّ او سخنی گفته نشده است، تنها اشاره می‌شود به محزون شدن و اضطراب او در غار که رسول او را أمر به صبر و سکوت ﴿لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ می‌فرماید. البتّه این خطاب در اینمورد، آنهم در حضور رسول خدا که خود مقصود و هدف منتهی و بزرگترین سعادت انسان و مهمّترین موفّقیت است: اگر کشف از خلاف نکند، تا حدودی دلالت می‌کند به

---

۱- نقض (بعض مصالب النواصب فی النقض بعض فضائح الروافض)، متن، ص: ۸، عبدالجلیل قزوینی رازی؛ انتشارات انجمن آثار ملی ـتهران

۲- همان، متن، ص: ۱۱

۳- مواهب علیة (فارسی)ص: ۴۰۹،حسین بن علی کاشفی سبزواری (قرن ۹)سازمان چاپ وانتشارات اقبال ـتهران

ضعف و تزلزل که با مقام ایمان کامل وفق نمی‌دهد. **و در عین حال یاری و همراهی او با پیغمبر خدا، مورد تقدیر و تجلیل است»**[1]

۵- امینی، صاحب الغدیر می‌نویسد: «فصاحب النبيّ الأعظم في الغار، والمهاجر الوحيد معه في الرعيل الأوّل من المهاجرين السابقين يهمّنا إكباره وإعظامه، ويُعَدُّ من الجنايات الفاحشة بخس حقّه، والتقصير في تحديد نفسيّاته، والخروج عن قضاء العدل فيها، والنزول على حكم العاطفة.»[2]

یعنی: «- یار غار پیامبر بزرگ و یگانه کس از نخستین گروه پیشگامان که در کوچیدن به مدینه همراه او رفته است باید وی را بزرگ و ارجمند بداریم و تبهکاری آشکاری است که آن چه را به راستی از وی است از او دریغ ورزیم و در مرزبندی سرمایه روانی‌اش کوتاهی کرده داوری دادگرانه‌ای ننمائیم و فرمانبردار گرایش‌های خویش گردیم.»[3]

۶- نجاح طائی، که نامش در این مبحث نا آشنا نیست، بارها بار اعتراف می‌کند که این آیه برای مصداقش، که ما ثابت کردیم آن مصداق ابوبکر است، فضیلت است، نه تنها اعتراف می‌کند بلکه هوار می‌کشد و داد می‌زند!!

او بعد از اینکه به خیال خودش ثابت کرد، ابن اریقط یار غار بوده نه ابوبکر؛ می‌نویسد:

«رسول خدا ﷺ در غار تنها بود و راهنمای وی عبدالله بن أریقط بن بکر گاهی به او سر می‌زد، و زمانی که هردو در غار بودند، کفّار به طرف آنان آمدند.

بنابراین مصاحب رسول خدا ﷺ در غار و **جانفشانی کننده در راه اسلام** و کسی که دوبار برای هجرت بین مکه و مدینه به سفر پرداخت، و در هردو سفر به کامیابی درخشانی دست یافت، و برای دین **وفاداری وافر** خود را به اثبات رساند، همین عبدالله بن أریقط بن بکر بود، لکن بخاطر خواسته‌های احزاب قریش که فضائل وی را به نفع أبوبکر سرقت کرد ناشناس باقی ماند.»

---

۱- تفسیر روشن ، ج۱۰، ص: ۱۲۷ - ۱۲۸، حسن مصطفوی

۲- الغدیر، ج۷، ص: ۹۸، امینی؛ مرکز الغدیر _قم

۳- ترجمه الغدیر،ج۱۳،ص:۱۶۸؛ بنیاد بعثت_ تهران

دقت کردید که چه گفت؟؟ می‌توانید دوباره بخوانید، او می‌گوید: آن شخصی که در غار با نبی همراه بوده، جانفشانی کرده!! برای دین وفاداری وافر نشان داده!!و چون ما از قول ائمۀ شیعه و اجماع علمای شیعه ثابت کردیم که ابوبکر در غار بوده نه ابن اریقط، یعنی ثابت کرده‌ایم که ابوبکر جانفشانی کرده، یعنی ثابت کرده‌ایم که او برای دین وفاداری وافر نشان داده!! و این یعنی مشتی بر کلۀ کسانی که همیشه در حال خود زنی و در سر و مغز خود کوبیدن هستند و احیاناً، این بر سر و مغز خود کوبیدن باعث شده که عقلشان تکان بخورد و فضیلت واضح یار غار را نبینند!! و شکر خدایی را که چنین اهل باطل را رسوا می‌کند!

نجاح طائی دست بردار نیست و می‌نویسد: «و علّت جعل این حدیث آن بود که می‌خواستند نقش عظیم عبدالله بن أریقط بن بکر را در ماجرای غار مخفی نمایند. **همان شخصی که خداوند عزّوجل وی را به عنوان رحمت بر رسول خویش فرستاد، تا در کارها یاریش کند، و همراه و مصاحبش گردد.**»

خواندید؟ می‌گوید: آنکه در غار بوده از جانب خدا به عنوان رحمتی برای رسول خدا بوده!! و ما هم ثابت کردیم که آن شخص ابوبکر صدیق بوده است!!

باز هم نجاح طائی می‌نویسد:

«در روزی که به مصاحب و همراه خود فرمود: ﴿لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾» یعنی محزون مباش زیرا خداوند با ماست.

بلکه می‌شود رسول خدا ﷺ این سخن را به مصاحب خود عبدالله بن أریقط بن بکر بدون آنکه هجوم قریش بر غار تحقّق یابد فرموده باشد، زیرا در هر لحظه ای از لحظات روزهائی که در غار بسر می‌بردند، و روزهائی که در حال هجرت مبارک بودند، توقّع هجوم گردنکشان قریش را بر خود داشتند.

و طبیعی است پیامبر ﷺ برای آرام کردن وی و نازل نمودن تسکین بر قلب او بفرماید ﴿لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ یعنی اندوهگین مباش زیرا خدا با ماست.»

تعجب نمی‌کنید که چرا نجاح با آن منش صفویش، ﴿لَا تَحۡزَنۡ﴾ را بر اثر ضعف ایمان نمی‌داند؟ انصافاً تعجب نمی‌کنید؟؟ می‌دانید دلیل سخنش چیست؟ دلیلش تنها این است که او می‌خواهد برای شخصی غیر از ابوبکر فضیلتی را اثبات کند، حال مهم نیست که با شیخ مفید و طوسی و کراجکی هم مخالفت کند؛ اما اگر همین الان جلو

نجاح بایستیم و برای او ثابت کنیم که یار غار ابوبکر بوده و ائمه این را گفته‌اند و طبق مذهب شیعه رد سخن ائمه مساوی با کفر است و در نهایت «نجاح» را مجبور کنیم که قبول کند ابوبکر در غار بوده؛ بلافاصله، صد و هشتاد در جه تغییر جهت می‌دهد و این بار می‌گوید: خب باشد! ابوبکر که برای پیامبر رحمت نبود!! زحمت بود!! در غار، یار نبود بلکه مار بود! در آن غار نگران شد و اصلاً، به وعدهٔ خدا ایمان نداشت، و می‌گوید و می‌گوید و باز هم می‌گوید، چرا؟؟ چونکه برای دیگران آری!! و برای ابوبکر، نه!!

نجاح طائی باز هم می‌نویسد: «رسول خداﷺ اعتراف به همراهی أبوبکر در غار نکردند زیرا اگر همراه حضرت بود بر **منقبت و فضیلت عظیمی** دست می‌یافت، که **مستحقّ مدح و ستایش پیامبر**ﷺ می‌گردید».

ما عکس سخن وی را ثابت کردیم، و ثابت کردیم که حضرت نبی اکرم، ابوبکر صدیق را به یار غار بودن ستوده است؛ اما دقّت کنید که او این همراهی را منقبت و فضیلتی عظیم می‌شمارد اما «قزوینی» خودش را کُشت تا ثابت کند که این همراهی فضیلت نیست!! والله تناقض را می‌بینید؟؟ چرا چنین است؟ جواب مشخص است، در ذهن نجاح، یار غار «ابن اریقط» است، اما در ذهن «قزوینی» یار غار ابوبکر، پس نجاح، فضیلت را اثبات می‌کند و قزوینی انکار!! چرا؟؟ چون برای دیگری آری! اما برای ابوبکر؟؟؟ نه!

باز هم نجاح طائی می‌نویسد: «بنابراین خداوند تعالی پیامبران خود را با عبارت **«لاتحزن» مورد خطاب قرار داده است و چنین عبارتی برای کوچک کردن و تحقیر نیست، بلکه برای احترام و بزرگداشت می‌باشد.**

و به اجماع تمام مسلمانان عبدالله بن أریقط بن بکر راهنمای پیامبرﷺ بود، و این عبارت «لاتحزن» در حقّ او بر زبان پیامبرﷺ جاری شد، تا وی را آرام نماید، زیرا ابن أریقط می‌دید قریش برای به دام انداختن خاتم پیامبرانﷺ به شدّت بر انگیخته شده، و تمام قوای بشری و امکانات مالی خود را برای این منظور بکار گرفته‌اند».

باز هم می‌نویسد: «و سیاستمداران نقش عبدالله بن أریقط بن بکر را در خدمت به رسول خداﷺ در هجرت، و اخلاص وی را در این زمینه بسیار محدود نمودند، تا از این صحابی جلیل القدر، **عزیزترین منقبتی را که یک انسان می‌تواند مالکش گردد، و عالی ترین فضیلتی را که می‌تواند نگه داری کند،** سلب نمایند. و از روی دروغ و تزویر و تجاوز

به ساحت شریف نبوی، روایات دروغین و تغییر یافته، **این فضیلت بزرگ را به أبوبکر چسباند»**.

او گفت، بزرگترین فضیلتی که یک انسان می‌تواند مالکش گردد!؛ این یعنی فضیلتی بالاتر از یار غار بودن وجود ندارد! جناب قزوینی، کجایی که ببینی هم تیمی‌ات با کبریتی، کل باغ پنبه‌ات را آتش زد!!! تو این همه زحمت کشیدی، کاغذ را سیاه کردی، خودت را خسته کردی که ثابت کنی آیهٔ غار فضیلت نیست و اگر هست از فضیلت لیلة المبیت کمتر است، حال رفیقت آمد و گفت: «یار غار بودن عزیزترین منقبتی است که یک انسان می‌تواند مالکش گردد و عالی ترین فضیلتی است که شخص می‌تواند نگه دارد» خدایا هزار بار شکرت، که عده‌ای را مخالف ما قرار دادی که چنین سرگردان و پریشان حال هستند!!

دوباره می‌گویم، اگر همین نجاح، مجبور به اعتراف شود که ابوبکر یار غار بوده؛ تمام سخنانش دگرگون می‌شود؛ این فضیلت که عزیزترین و عالیترین منقبت است به زشت ترین صفت و به بدترین نمره در کارنامه تبدیل می‌گردد؛ همان حزن، می‌شود ترس و ضعف ایمان؛ یاری و مصاحبت و رحمت، می‌شود اذیت و آزار و زحمت!! چرا؟؟ چون، برای دیگری آری!! اما برای ابوبکر، نه!!

خداوندا! با چنین قومی که زبانشان تابع هوا و هوس است و به هر سو می‌چرخد؛ چگونه سخن بگوییم؟؟

# سخن آخر

نجاح، قزوینی، میلانی، سبحانی و ای کسانی که عوام شیعه، شما را عالم می‌دانند و مرجعشان و محل رجوعشان و پاسخگوی سؤالاتشان شما هستید! با ما و با عوام شیعه چنین می‌کنید؛ روز بازرسی، در درگاه الهی، در جهان باز پسین، نزد احکم الحاکمین، آنجا و آن زمان چه می‌کنید؟ چه جواب خواهید داد؟؟

همـــه را روی در تـــو و تـــو بـــه خـــواب          چـــه دهـــی پـــیش کردگـــار جـــواب؟[1]

در این بحث، دانستیم که اگر تئوری شیعه را قبول کنیم، نعوذ بالله هم بر خدا ایراد گرفته‌ایم و هم رسول خدا را بی‌تدبیر دانسته‌ایم! چرا که همین خداوندی که می‌فرماید: «من پیامبر را یاری کردم» همین خدا ابوبکر را که به قول شیعه برای پیامبر آزار و زحمت بود، صاحب پیامبر گرداند، و همین پیامبری که عقل کل است، کسی را به همراه خود برد، که بدترین و ترسو ترینِ انسان‌ها بود!!

اما مقصود چیست؟؟ هدف آخوند شیعی چیست؟ غیر از ضربه زدن به اسلام؟ غیر از زیر سؤال بردن نصرت الهی؟؟ غیر از خدشه وارد کردن در تدبیر نبوی؟؟ غیر از کشیدن تصویری زشت از چهرهٔ زیبای اسلام؟؟ زمانی که نزدیکترین یار رسول خدا، پدر زن رسول خدا، رفیق دوران کودکی و جوانی و پیری رسول خدا، چنین باشد؛ بقیه چگونه خواهند بود؟؟

مکارم شیرازی می‌نویسد:

«مهم این است که استاد شاگردان خود را در مواقع لازم بیازماید و شایستگی‌های آن‌ها را به دست آورد، **و اصولاً شایستگی شاگردان دلیل بزرگی بر شایستگی استاد است،** اگر شاگردان کار فوق العاده‌ای انجام دهند مهم است...»[2].

اما اگر، برعکس شود و شاگردان شایسته نباشند چه؟؟ آیا نتیجه بر عکس نمی‌شود؟؟ اگر، ثمرهٔ ۲۳ سال دعوت و انذار و ابلاغ رسول خدا، انحراف و ارتداد کل اصحابش باشد الا سه نفر!! چه؟ آیا غیر مسلمان حق ندارد که بگوید: این دینی که

---

۱- اوحدی مراغه‌ای.

۲- تفسیر نمونه (فارسی) ج ۱۵ص ۴۷۱ (ذیل آیهٔ ۴۰ سورهٔ نمل)دار الکتب اسلامیه_تهران

مربی و معلمش نتوانست قوم خودش را تربیت کند، یاران نزدیکش را تربیت کند، پدر زنش، شوهر دو دخترش (عثمان) و اکثریت اطرافیانش را تربیت کند؛ چه امیدی به آن دین هست؟ چگونه می‌تواند بشریت را رهبری کند؟ چگونه می‌تواند، انسان‌ها را تربیت کند؛ حال آنکه مربی آن دین نتوانست یاران خود را تربیت کند؟!

و شما ای خوانندهٔ شیعه، دو راه بیشتر نداری؛ یا باید سخن آخوند را قبول کنی که می‌گوید: «خداوند فرمود: ای مردم اگر محمد را یاری نکنید، من او را یاری میکنم همانگونه که در شب هجرت او را یاری کردم و ابوبکر را که سوهان روح و موجب آزار و اذیت رسول بود همراه او فرستادم!!» یا سخن ما اهل سنت را که می‌گوییم، خداوند فرمود:

«ای مردم اگر محمد را یاری نکنید، من او را یاری می‌کنم، همانگونه که در شب هجرت او را یاری کردم و این یاری را با همراه کردن ابوبکر با پیامبر کامل کردم، تا هم مصاحب خوبی با او در غار باشد، هم بتواند در خدمت آن حضرت باشد.»

ای خوانندهٔ شیعی یا باید سخن آخوند را قبول کنی که می‌گوید:

«رسول خدا ابوبکر را که دشمن دین بود و از ابوجهل و ابولهب بدتر و هم شرّ و هم فتنه بود، برای اینکه از شر او در امان باشد به جای اینکه او را از خود دور کند، همین شر را به خود نزدیک کرد و همراه خود به غار برد!!»

یا اینکه سخن ما را قبول کنی که می‌گوییم:

«رسول خدا شخصاً ابوبکر صدیق را به عنوان همسفر در نظر گرفت وی نیز لوازم سفر را مهیا کرد و این سفر و این هجرت با برنامه‌ای حساب شده انجام شد و پیامبر، ابوبکر را که مخلصترین یار او بود با خود برد».

و اگر سخن آخوند شیعی را قبول کنی، هم بر خدا خرده گرفته‌ای و هم نبی اکرم را بی‌تدبیر دانسته‌ای و هم عقل خودت را مسخره کرده‌ای که گمان می‌کنی، ابوبکر علم غیب داشته که نیمه شب در خارج از مکه رسول خدا را در مسیری که بر خلاف مسیر هجرت به مدینه است، می‌یابد و با او همراه می‌شود، یا اینکه گمان می‌کنید او علم غیب داشته که نیم شب به خانهٔ پیامبر بیاید، آن هم زمانی که همه در خوابند و....

در پایان به تمام کسانی که از ایرادات بنی اسرائیلی آخوندها خسته شده‌اند، همان را می‌گویم، که رسولش به یار غارش گفت.

﴿لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَا﴾

**التماس دعا**

**آبان ماه سال ۱۳۹۰ ش**

## مآخذ:


١. جمهرة أشعار العرب، أبو زيد محمد بن أبي الخطاب القرشي (م١٧٠)، نهضة مصر للطباعة والنشر والتوزيع

٢. مسند أبي داود الطيالسي (م٢٠٤)، دار هجر _ مصر، ط١

٣. جامع البيان في تأويل القرآن=تفسير الطبري (م٢١٠)، المحقق: أحمد محمد شاكر، مؤسسة الرسالة، ط١

٤. السيرة لابن هشام (م٢١٣)، مكتبة محمد علي صبيح وأولاده _مصر، سال ١٣٨٣ ق
السيرة لابن هشام (م٢١٣)، دار المعرفة، بيروت

٥. طبقات الكبري، ابن سعد (م٢٣٠)، دار صادر — بيروت، ط١

٦. الطبقات الكبرى، ابن سعد (م٢٣٠)، دار الكتب العلميه _بيروت، ط٢

٧. مسند ابن جعد، علي بن الجَعْد بن عبيد الجَوْهَري البغدادي (م٢٣٠)، مؤسسة نادر _ بيروت، ط١

٨. تاريخ خليفة بن خياط (م٢٤٠)، دار القلم، مؤسسة الرسالة _ بيروت، ط٢

٩. مسند الإمام أحمد بن حنبل (م٢٤١)، محقق: شعيب الأرنؤوط عليها، مؤسسة قرطبة _قاهره

١٠. فضائل الصحابة، احمد بن حنبل (م٢٤١)، مؤسسة الرسالة _بيروت، ط١.

١١. العثمانيه للجاحظ (م٢٥٥)، دار الكتاب العربي — مصر.

١٢. صحيح البخاري (م٢٥٦)، دار طوق النجاة، ط١.

١٣. احوال الرجال، ابو اسحاق الجوزجانى (م٢٥٩)، حديث اكادمي _ فيصل آباد، باكستان

١٤. التفسير المنسوب الى الامام العسكرى (م٢٦٠)، مدرسه امام مهدى_قم، ط١.
١٥. صحيح مسلم (م٢٦١)، المحقق: محمد فؤاد عبد الباقي، دار إحياء التراث العربي - بيروت
١٦. تاريخ المدينة لابن شبه (م٢٦٢)، السيد حبيب محمود أحمد _ جدة
١٧. سنن ابن ماجه (م٢٧٣)، دار إحياء الكتب العربية - فيصل عيسى البابي الحلبي
١٨. سنن ابي داوود (م٢٧٥) _ المكتبة العصرية، صيدا _ بيروت
١٩. انساب الاشراف، أحمد بن يحيى البَلَاذُري (م٢٧٩)، دار الفكر _ بيروت، ط١
٢٠. سنن الترمذي (م٢٧٩) دار الغرب الإسلامي _ بيروت
٢١. بلاغات النساء، ابن طيفور (م٢٨٠)، مكتبة بصيرتي _ قم
٢٢. تاريخ يعقوبى (م٢٨٤) دار صادر _بيروت
٢٣. تفسير فرات الكوفى، فرات ابن ابراهيم كوفى (م٢٨٦)، سازمان چاپ وانتشارات وزارت ارشاد اسلامى _تهران، ط١
٢٤. مسند البزار=بحر الذخائر، ابوبكر البزار (م٢٩٢)، مكتبة العلوم والحكم - المدينة المنورة، ط١
٢٥. مناقب الإمام أمير المؤمنين على بن أبى طالب ع، محمد بن سليمان الكوفي (قرن٣)، مجمع إحياء الثقافة الإسلامية _قم، ط١
٢٦. شرح مشكل الآثار للطحاوى (م٣٢١)، مؤسسة الرسالة _بيروت، ط١
٢٧. السقيفة وفدك، الجوهري (م٣٢٣) شركة الكتبي للطباعة والنشر _ بيروت، ط٢
٢٨. مقالات الإسلاميين، ابو الحسن اشعرى (م٣٢٤)، تحقيق ونشر: فرانس شتاينر _ آلمان، ط٣
٢٩. الكافي، كليني (م٣٢٩)، اسلاميه _ تهران، ط٤
٣٠. تفسير القمى، علي بن إبراهيم القمي (ح٣٢٩)، مؤسسة دار الكتاب للطباعة والنشر _قم، ط٣٣

٣١. فضائل أمير المؤمنين ع، ابن عقده كوفي (م٣٣٢)، دليل ما_قم، ط١
٣٢. كتاب الولاية، ابن عقده كوفى (م٣٣٣)
٣٣. الهداية الكبرى، حسين بن حمدان الخصيبي (م٣٣٤)، البلاغ _بيروت
٣٤. مروج الذهب مسعودي (م٣٤٦)
٣٥. الثقات، ابن حِبَّان (م٣٥٤)، دائرة المعارف العثمانية بحيدر آباد الدكن الهند، ط١
٣٦. المجروحين، ابن حبان (م٣٥٤)، دار الوعي _ حلب، ط١
٣٧. صحيح ابن حبان (م٣٥٤)، المحقق: شعيب الأرنؤوط، مؤسسة الرسالة _بيروت، ط٢
٣٨. البدء والتأريخ، مقدسي (م٣٥٥)؛مكتبة الثقافة الدينية، بور سعيد
٣٩. معجم الكبير طبرانى (م٣٦٠)، مكتبة ابن تيمية _ القاهرة، ط٢
٤٠. الشريعة، الآجُرِّيُّ (م٣٦٠)، دار الوطن - الرياض، ط٢
٤١. الغيبة للنعماني (م٣٦٠)، نشر صدوق_تهران، ط١
٤٢. شرح الأخبار في فضائل الأئمة الأطهار ع، قاضي نعمان (م٣٦٣) جامعه مدرسين _ قم، ط١
٤٣. دعائم الإسلام، قاضى نعمان مغربى (م٣٦٣هـ)، دار المعارف _قاهره
٤٤. الكامل في ضعفاء الرجال، أبو أحمد بن عدي الجرجاني (م٣٦٥) دار الكتب العلمية – بيروت، ط١
٤٥. كامل الزيارات، جعفر بن محمد بن قولويه (م٣٦٧) _مؤسسة نشر الفقاهة، ط١
٤٦. نونية القحطانى (م٣٧٨)؛ مكتبة السوادي للتوزيع _ جدة
٤٧. بحر الفوائد للكلاباذي (م٣٨٠) دار الكتب العلمية - بيروت، ط١
٤٨. حديث أبي الفضل الزهري (م٣٨١)، أضواء السلف_ الرياض، ط١
٤٩. الخصال، الصدوق (م٣٨٦)، جامعه مدرسين _قم، ط١

٥٠. من لا يحضره الفقيه، الشيخ الصدوق (م٣٨٦)، جامعه مدرسين ـ قم، ط٢
٥١. علل الشرائع، شيخ صدوق (م٣٨٦)، داورى ـ قم، ط١
٥٢. كمال الدين، الصدوق (م٣٨٦)، اسلاميه ـ تهران، ط٢
٥٣. عيون أخبار الرضا عليه السلام، الصدوق (م٣٨٦)، نشر جهان ـ تهران، ط١
٥٤. الهداية في الأصول والفروع، الصدوق (م٣٨٦)، مؤسسه امام هادى عليه السلام ـ قم، ط١
٥٥. أمالي، الصدوق (م٣٨٦)، اعلمى ـ بيروت ط٥
٥٦. التوحيد، الصدوق (م٣٨٦)، جامعه مدرسين ـ قم، ط١
٥٧. ثواب الأعمال وعقاب الأعمال، الصدوق (م٣٨٦)، دار الرضى ـ قم، ط١
٥٨. فضائل الأشهر الثلاثة، الصدوق (م٣٨٦)، دار المحجة البيضاء للطباعة والنشر والتوزيع ـ بيروت
٥٩. معاني الأخبار، الصدوق (م٣٨٦)، جامعه مدرسين ـ قم، ط١
٦٠. الأوائل، أبو هلال العسكري (م٣٩٥)، دار البشير، طنطا، ط١
٦١. كفاية الاثر، على بن محمد خزاز (قرن٤)، انتشارات بيدار ـ قم
٦٢. المدخل إلى الصحيح، ابو عبد الله الحاكم (م٤٠٥)، مؤسسة الرسالة ـ بيروت، ط١
٦٣. المستدرك على الصحيحين، الحاكم (م٤٠٥)، دار الكتب العلمية ـ بيروت، ط١
٦٤. الإفصاح في الإمامة، شيخ مفيد (م٤١٣)، المؤتمر العالمي للشيخ المفيد ـ قم
٦٥. تفسير القرآن المجيد، شيخ مفيد (م٤١٣)، مركز انتشارات دفتر تبليغات اسلامى ـ قم
٦٦. الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد، مفيد (م٤١٣)، كنگره شيخ مفيد ـ قم، ط١
٦٧. الكشف والبيان عن تفسير القرآن=تفسير الثعلبى (م٤٢٧)، دار إحياء التراث العربي ـ بيروت، ط١

٦٨. حلية الأولياء وطبقات الأصفياء، أبو نعيم الأصبهاني (م٤٣٠)، السعادة، بجوار محافظة_ مصر
٦٩. الشافي في الامامة، سيد مرتضى (م٤٣٦) مؤسسة إسماعيليان _قم
٧٠. الهداية إلى بلوغ النهاية، مكي بن حَمّوش (م٤٣٧)، مجموعة بحوث الكتاب والسنة، كلية الشريعة والدراسات الإسلامية _ جامعة الشارقة، ط١
٧١. كنز الفوائد كراجكي (م٤٤٩)، دارالذخائر_قم، ط١
٧٢. رجال النجاشى (م٤٥٠)، جامعۀ مدرسين _قم، ط٥
٧٣. المحلى بالآثار، ابن حزم الأندلسي (م٤٥٦)، دار الفكر - بيروت
٧٤. جوامع السيرة، ابن حزم الأندلسي (م٤٥٦)، دار المعارف — مصر، ط١
٧٥. السنن الكبرى، البيهقي (م٤٥٨)، دار الكتب العلمية، بيروت، ط٣
٧٦. اختيار معرفة الرجال=رجال الكشى، الطوسى (م٤٦٠)، مؤسسة آل البيت ع لإحياء التراث
٧٧. التبيان في تفسير القرآن، طوسي (م٤٦٠)، مكتب الإعلام الإسلامي، ط١
٧٨. الغيبة، الطوسي (م٤٦٠)، دار المعارف _قم، ط١
٧٩. الاستيعاب ابن عبدالبر (م٤٦٣)؛ المحقق: علي محمد البجاوي، دار الجيل، بيروت
٨٠. الأسماء المبهمة في الأنباء المحكمة، خطيب بغدادي (م٤٦٣)، المحقق: د. عز الدين علي السيد، مكتبة الخانجي - القاهرة، ط٣
٨١. تاريخ بغداد، خطيب بغدادى (م٤٦٣)، محقق: المحقق: د بشار عواد معروف، دار الغرب الإسلامي _ بيروت، ط١
٨٢. المجدي في أنساب الطالبيين، ابن صوفى نسابه، محقق: مهدوى دامغانى (معاصر)، مكتبة مرعشى _قم، ط٢

٨٣. التبصير في الدين، ابو المظفر اسفراينى (م٤٧١)، المكتبة الأزهرية للتراث _قاهره، ط١
٨٤. رجال ابن غضائرى (قرن٥)، دار الحديث، ط١
٨٥. دلائل الإمامة، طبرى شيعى (قرن٥)، بعثت _قم، ط١
٨٦. أبهى المراد في شرح مؤتمر علماء بغداد، ابن عطيه (م٥٠٥)، مؤسسة الأعلمي_بيروت، ط١
٨٧. روضة الواعظين وبصيرة المتعظين، فتال نيشابورى (م٥٠٨)؛انتشارات رضى _قم، ط١
٨٨. شرح السنة، البغوى (م٥١٦)، تحقيق: شعيب الأرنؤوط-محمد زهير الشاويش، المكتب الإسلامي _ بيروت، ط٢
٨٩. معالم التنزيل=تفسير البغوى، محيي السنة، البغوي (م٥١٦)، دار إحياء التراث العربي -بيروت
٩٠. الملل والنحل، شهرستانى (م٥٤٨) _ مصر، ١٣٨٧ ق
٩١. الملل والنحل، شهرستانى (م٥٤٨)، دار المعرفة _ بيروت
٩٢. إعلام الورى بأعلام الهدى، فضل بن حسن طبرسى (م٥٤٨) ، آل البيت_قم، ط١
٩٣. إعلام الورى بأعلام الهدى، فضل بن حسن طبرسى (م٥٤٨) ، اسلاميه _تهران، ط٣
٩٤. تفسير جوامع الجامع، فضل بن حسن طبرسى (م٥٤٨)، انتشارات دانشگاه تهران ومديريت حوزه علميه قم _تهران، ط١
٩٥. مجمع البيان في تفسير القرآن، فضل بن حسن طبرسى (م٥٤٨)، انتشارات ناصر خسرو _تهران، ط٣

٩٦. الثاقب في المناقب، ابن حمزه الطوسى (م٥٦٠)، تحقيق: نبيل رضا علوان؛ مؤسسة أنصاريان – قم، ط٣
٩٧. الثاقب في المناقب، ابن حمزة الطوسي (م ٥٦٦ به بعد)، انصاريان _ قم، ط٣
٩٨. تاريخ دمشق ابن عساكر (م٥٧١)، دار الفكر للطباعة _ بيروت
٩٩. الخرائج والجرائح، القطب الراوندي (م٥٧٣)، مدرسة الإمام المهدي عج _ قم، ط١
١٠٠. الحور العين، ابو سعيد بن نشوان حميرى (م٥٧٣) _تهران
١٠١. قصص الانبياء، قطب الدين راوندي (م٥٧٣)، تحقيق: الميرزا غلام رضا عرفانيان اليزدي الخراساني _ موسسه الهادي، ط١
١٠٢. قصص الانبياء، قطب الدين راوندي (م٥٧٣)، تحقيق: الميرزا غلام رضا عرفانيان اليزدي الخراساني؛ مركز پژوهش‌هاى اسلامى_قم
١٠٣. مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب (م٥٨٨)؛ نشر: علامه _قم، ط١
١٠٤. الإحتجاج على أهل اللجاج، الطبرسى (م٥٨٨)، نشر مرتضى_ مشهد، ط١
١٠٥. متشابه القرآن ومختلفه، ابن شهر آشوب (م٥٨٨)، انتشارات بيدار _ قم، ط١
١٠٦. الموضوعات، ابو الفرج ابن جوزى (م٥٩٧)، المكتبة السلفية _مدينة المنورة، ط١
١٠٧. الوفا بتعريف فضائل المصطفى لابن الجوزى (م٥٩٧)
١٠٨. العلل المتناهية في الأحاديث الواهية، أبو الفرج ابن جوزى (م٥٩٧)، إدارة العلوم الأثرية، فيصل آباد_باكستان
١٠٩. المنتظم في تاريخ الأمم والملوك، ابن الجوزي (م٥٩٧)، دار الكتب العلمية_ بيروت، ط١
١١٠. المنتخب من تفسير التبيان، ابن ادريس حلى (م٥٩٨)، كتابخانه آيت الله مرعشى_قم، ط١

١١١. تبصرة العوام في معرفة مقالات الأنام (فارسى)، سيد مرتضى بن داعى حسنى رازى (قرن٦)، انتشارات اساطير _ تهران، ط٢
١١٢. بعض مثالب النّواصب فى النقض بعض فضائح الرّوافض = النقض ، عبدالجليل قزوينى رازى (قرن٦)، انتشارات انجمن آثار ملى، تهران
١١٣. روض الجنان وروح الجنان فى تفسيرالقرآن =تفسير ابوالفتوح (فارسى)، ابو الفتوح رازى (قرن٦)، بنياد پژوهشهاى اسلامى آستان قدس رضوى _مشهد
١١٤. العمدة، ابن البطريق (م٦٠٠)، جامعه مدرسين _قم
١١٥. أبكار الأفكار في أصول الدين، سيف الدين آمدى (م٦٢٣)، دار الكتب _قاهره
١١٦. سيرت رسول الله (فارسى)، قاضى ابرقوه (م٦٢٣) ، وزارت ارشاد _تهران، ط٣
١١٧. اُسد الغابه ابن الأثير (م٦٣٠)، دار الكتب العربى _بيروت
١١٨. الكامل في تاريخ، ابن الأثير (م٦٣٠)، دار الصادر _بيروت
١١٩. تذكرة الخواص من الأمة فى ذكر خصائص الأئمة، سبط بن جوزى (م٦٥٤)، منشورات الشريف الرضى _قم، ط١
١٢٠. شرح نهج البلاغة، إبن أبى الحديد (م٦٥٦)، مكتبة المرعشى_قم، ط١
١٢١. مناقب آل محمد المسمى بالنعيم المقيم لعترة النبأ العظيم، شرف الدين، الموصلى (م٦٥٧) مؤسسة الأعلمى _بيروت، ط١
١٢٢. الدر النظيم، إبن حاتم العاملي (م٦٦٤)، جامعة مدرسين_قم
١٢٣. الدروع الواقية، ابن طاووس (م٦٦٤)، مؤسسة آل البيت ع_بيروت، ط١
١٢٤. إقبال الأعمال، ابن طاوس (م٦٦٤)، مكتب الإعلام الإسلامي، ط١
١٢٥. الطرائف في معرفة مذاهب الطوائف، ابن طاوس (م٦٦٤)، خيام _قم، ط١
١٢٦. مهج الدعوات ومنهج العبادات، ابن طاوس (م٦٦٤)، دار الذخائر _قم، ط١

١٢٧. الجامع لأحكام القرآن = تفسير القرطبي (م٦٧١)، دار عالم الكتب، الرياض، المملكة العربية السعودية

١٢٨. الجامع لأحكام القرآن = تفسير القرطبي (م٦٧١)، دار الكتب المصرية _ القاهرة

١٢٩. شرح نهج البلاغه ابن ميثم بحرانى (م٦٧٩)، نشر الكتاب، ط٢

١٣٠. وفيات الأعيان وأنباء أبناء الزمان، ابن خَلّكان (م٦٨١)، دار صادر _ بيروت

١٣١. آثار البلاد وأخبار العباد، زكريا القزويني (م٦٨٢)، دار صادر _ بيروت

١٣٢. أنوار التنزيل وأسرار التأويل=تفسير بيضاوي (م٦٩١)، دار إحياء التراث العربي – بيروت، ط١

١٣٣. كليات سعدي (م٦٩١)؛ تهران_ انتشارات امير كبير

١٣٤. كشف الغمة في معرفة الأئمة، الإربلي (م٦٩٢)، الرضى _ قم، ط١

١٣٥. كشف الغمة في معرفة الأئمة، الاربلى (م٦٩٢)، بنى هاشمى_چاپ تبريز، ط١

١٣٦. مناقب الطاهرين (فارسى)، عماد الدين طبرى (قرن٧)، سازمان چاپ وانتشارات _ تهران، ط١

١٣٧. دقائق التأويل وحقائق التنزيل (فارسى)، ابو المكارم (قرن٧)، نشر ميراث مكتوب _تهران

١٣٨. العدد القوية، علي بن يوسف حلي (م٧٠٥) _ مكتبة المرعشي

١٣٩. تذكرة الفقهاء، ابن المطهر الحلي (م٧٢٦)، مؤسسة آل البيت ع لإحياء التراث – قم

١٤٠. تذكرة الفقهاء، ابن المطهر الحلي (م٧٢٦)، منشورات المكتبة المرتضوية لإحياء الآثار الجعفرية

١٤١. كشف اليقين في فضائل أمير المؤمنين عليه السلام، ابن مطهر الحلي (م٧٢٦)، وزارت ارشاد_تهران، ط١

١٤٢. مجموع الفتاوى، ابن تيميه (م٧٢٨)، مجمع الملك فهد _ المدينة النبوية
١٤٣. منهاج السنة النبوية في نقض كلام الشيعة القدرية، ابن تيميه (م٧٢٨) _ جامعة الإمام محمد بن سعود الإسلامية، ط١
١٤٤. عيون الأثر في فنون المغازي والشمائل والسير، ابن سيد الناس (م٧٣٤)، دار القلم _ بيروت، ط١
١٤٥. رجال ابن داود (م٧٤٠)، منشورات مطبعة الحيدرية _ النجف
١٤٦. لباب التأويل في معاني التنزيل=تفسير الخازن، أبو الحسن، الخازن (م٧٤١) دار الكتب العلمية – بيروت، ط١
١٤٧. تهذيب الكمال في أسماء الرجال، المزي (م٧٤٢)، مؤسسة الرسالة _ بيروت، ط١
١٤٨. البحر المحيط في التفسير، أبو حيّان الأندلسي (م٧٤٥)، دار الفكر _ بيروت
١٤٩. سير اعلام النبلاء ذهبى (م٧٤٨) _ مؤسسة الرسالة، ط٢
١٥٠. تاريخ الاسلام، ذهبي (م٧٤٨)، دار الكتاب العربي_ بيروت، ط٢
١٥١. تذكرة الحفاظ، الذهبي (م٧٤٨)، دار الكتب العلمية بيروت-لبنان، ط١
١٥٢. الكاشف في معرفة من له رواية في الكتب الستة، الذهبى (م٧٤٨)، دار القبلة للثقافة الإسلامية، مؤسسة علوم القرآن_ جدة، ط١
١٥٣. ميزان الاعتدال، الذهبى (م٧٤٨)، دار المعرفة للطباعة والنشر_ بيروت، ط١
١٥٤. الموقظة في علم مصطلح الحديث، الذهبى (م٧٤٨)؛ تحقيق: عبد الفتاح أبو غدّة؛ مكتبة المطبوعات الإسلامية بحلب، ط٢
١٥٥. المغني في الضعفاء، الذهبي (م٧٤٨) المحقق: الدكتور نور الدين عتر
١٥٦. من تُكُلِّمَ فيه وهو موثق، الذهبى (م٧٤٨)؛ المحقق: عبد الله بن ضيف الله الرحيلي_ط١

١٥٧. إعلام الموقعين عن رب العالمين، ابن قيم (م٧٥١)، مكتبة الكليات الأزهرية _قاهره

١٥٨. زاد المعاد في هدي خير العباد، ابن قيم الجوزية (م٧٥١)، مؤسسة الرسالة، بيروت _ مكتبة المنار الإسلامية_ الكويت

١٥٩. جامع التحصيل في أحكام المراسيل، أبو سعيد العلائي (م٧٦١)، عالم الكتب _بيروت، ط٢

١٦٠. تخريج الأحاديث الكشاف، جمال الدين أبو محمد الزيلعي (م٧٦٢)، دار ابن خزيمة _ الرياض، ط١

١٦١. تفسير القرآن العظيم=تفسير ابن كثير (م٧٧٤)، دار طيبة للنشر والتوزيع

١٦٢. البداية والنهاية، ابن كثير (م٧٧٤)، تحقيق: علي شيري، دار إحياء التراث العربي، ط١

١٦٣. اختصار علوم الحديث= الباعث الحثيث، ابن كثير (م٧٧٤) أحمد محمد شاكر، دار الكتب العلمية _بيروت، ط٢

١٦٤. الاعتصام، ابو اسحاق شاطبی (م٧٩٠)، دار المعرفة _بيروت، ط٢

١٦٥. شرح علل الترمذي، ابن رجب حنبلی (م٧٩٥) مكتبة المنار، الزرقاء _ الأردن، ط١

١٦٦. فتح الباري، ابن رجب (م٧٩٥)، مكتبة الغرباء الأثرية – المدينة النبوية.

١٦٧. جلاء الأذهان وجلاء الأحزان (فارسي) =تفسير گازُر، ابو المحاسن حسين بن حسن جرجانى (قرن٨)، انتشارات دانشگاه تهران

١٦٨. راحة الأرواح در شرح زندگانى، فضائل ومعجزات ائمه اطهار ع (فارسى)، حسن بن حسين سبزوارى (قرن ٨)، اهل قلم _تهران، ط٢

١٦٩. مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، نور الدين الهيثمى (م٨٠٧) دار الفكر _بيروت

١٧٠. تاريخ ابن خلدون (م٨٠٨)، دار إحياء التراث العربي ـبيروت، ط٤
١٧١. المدلسين، أبو زرعة أحمد بن عبد الرحيم العرقي (م٨٢٦) ـدار الوفاء، ط١
١٧٢. إتحاف الخيرة المهرة بزوائد المسانيد العشرة، البوصيرى (م٨٤٠) دار الوطن للنشر، الرياض، ط١
١٧٣. التبيين لأسماء المدلسين، سبط ابن العجمي (م٨٤١) دار الكتب العلمية ـبيروت، ط١
١٧٤. مثير الأحزان، ابن نما الحلى (م٨٤١)، مدرسة الإمام المهدي عج ـقم، ط٣
١٧٥. إمتاع الأسماع، المقريزي (م٨٤٥) دار الكتب العلمية – بيروت، ط١
١٧٦. تهذيب التهذيب ابن حجر عسقلاني (م٨٥٢)، دار الفكر ـ بيروت
١٧٧. تقريب التهذيب لابن حجر عسقلانى (م٨٥٢)، دار الكتب العلمية ـبيروت، ط٢
١٧٨. فتح الباري شرح صحيح البخاري، ابن حجر عسقلانى (م٨٥٢)، دار المعرفة ـبيروت
١٧٩. تاريخ مكة المشرفة والمسجد الحرام والمدينة الشريفة والقبر الشريف، أبو البقاء المكي الحنفي، ابن الضياء (م٨٥٤)، دار الكتب العلمية ـبيروت، ط٢
١٨٠. مغاني الأخيار في شرح أسامي رجال معاني الآثار، بدر الدين العينى (م٨٥٥) دار الكتب العلمية ـ بيروت، ط١
١٨١. جواهر المطالب في مناقب الإمام علي عليه السلام، ابن دمشقى، باعونى (م٨٧١)، مجمع إحياء الثقافة الإسلامية ـقم، ط١
١٨٢. جلاء الأذهان وجلاء الأحزان (تفسير گازر)، حسين بن حسن ابو المحاسن جرجانى (م اواخر قرن٩) ، انتشارات دانشگاه تهران ـ تهران، ط١

١٨٣. التوضيح الأنور بالحجج الواردة لدفع شبه الأعور،، خضر رازى حبلرودى (قرن٩) ، مكتبة مرعشى _ قم
١٨٤. التحفة اللطيفة في تاريخ المدينة الشريفة، عبد الرحمن السَّخاوي (م٩٠٢)، الكتب العلميه، بيروت، ط١
١٨٥. بحر الدم فيمن تكلم فيه الإمام أحمد بمدح أو ذم، يوسف بن المِبْرَد (م٩٠٩)، دار الكتب العلمية_ بيروت، ط١
١٨٦. مواهب عليه (فارسي)، حسين بن على كاشفى سبزوارى (م٩١٠)، سازمان چاپ وانتشارات اقبال _تهران
١٨٧. جواهر التفسير، حسين كاشفى سبزوارى (م٩١٠)، دفتر نشر ميراث مكتوب_ تهران
١٨٨. روضة الشهداء (فارسى)، الكاشفي (م٩١٠)، محقق: عبد الرحيم عقيقى بخشايشى، نويد اسلام _قم، ط٣
١٨٩. الدر المنثور فى التفسير بالماثور، سيوطي (م٩١١) دار الفكر – بيروت
١٩٠. تاريخ الخلفاء، جلال الدين السيوطي (م٩١١)، تحقيق: حمدي الدمرداش، مكتبة نزار مصطفى الباز، ط١
١٩١. جامع الأحاديث، سيوطى (م٩١١) د. حسن عباس زكى
١٩٢. وسيلة الخادم إلى المخدوم در شرح صلوات چهارده معصوم عليهم السلام، فضل الله بن روزبهان خنجى اصفهانى (م٩٢٧)، انصاريان _قم، ط١
١٩٣. قاطعة اللجاج في تحقيق حلّ الخراج= الخراجيات=، محقق كركى (م٩٤٠) جامعة مدرسين _قم، ط١
١٩٤. سبل الهدى والرشاد، في سيرة خير العباد، الصالحي الشامي (م٩٤٢)، دار الكتب العلمية بيروت، ط١

١٩٥. تاريخ حبيب السير (فارسى)، غياث الدين بن همام الدين خواند مير (م٩٤٢)؛ خيام ـ تهران، ط٤

١٩٦. منية المريد، شهيد ثانى (م٩٦٦)، تحقيق رضا مختارى، مكتب الإعلام الإسلامي، ط١

١٩٧. كنز العمال في سنن الأقوال والأفعال، المتقى الهندى (م٩٧٥)، مؤسسة الرسالة ـ بيروت، ط٥

١٩٨. آيات الأحكام (فارسى) = تفسير شاهى، سيد امير ابوالفتوح حسينى جرجانى (م٩٧٦)، انتشارات نويد ـ تهران، ط١

١٩٩. إرشاد العقل السليم إلى مزايا الكتاب الكريم=تفسير ابي السعود (م٩٨٢) دار إحياء التراث العربي ـ بيروت

٢٠٠. رسالة في الخراج، ماجد بن فلاح شيبانى (٩٩٣)، جامعة مدرسين ـ قم، ط١

٢٠١. مجمع الفائده والبرهان، مقدس اردبيلى (م٩٩٣)، انتشارات اسلامى، جامعه مدرسين ـ قم

٢٠٢. تاريخ الفي (فارسى)، مولفان: قاضى احمد تتوى، آصف خان قزوينى (م٩٩٦)؛ انتشارات علمى وفرهنگى ـ تهران، ط١

٢٠٣. تفسير منهج الصادقين في إلزام المخالفين (فارسى)، ملا فتح الله كاشانى (م٩٩٨ق)، كتابفروشى محمد حسن علمى، تهران

٢٠٤. خلاصة المنهج (فارسي)، فتح الله كاشاني (م٩٩٨)، انتشارات اسلاميه ـ تهران

٢٠٥. زبدة التفاسير (عربى)، فتح الله كاشاني (م٩٩٨)، بنياد معارف اسلامى ـ قم، ط١

٢٠٦. آثار احمدى تاريخ زندگانى پيامبر اسلام وائمه (فارسي) احمد بن تاج الدين استرآبادى (م قرن١٠)، ميراث مكتوب ـ تهران، ط١

٢٠٧. ترجمه وشرح الاحتجاج، شرح وترجمه: نظام‌الدين احمد غفارى مازندرانى (قرن ١٠) ، مرتضوى _ تهران

٢٠٨. سواطع الإلهام في تفسير القرآن (تفسير بي‌نقطه)، ابو الفضل فيضي دكني (١٠٠٤)، دارالمنار _ قم، ط١

٢٠٩. الصوارم المهرقة، نور الله التستري (م١٠١٩) تحقيق: السيد جلال الدين المحدث _ نهضت

٢١٠. إحقاق الحق وإزهاق الباطل، قاضى نور الله شوشترى (م١٠١٩)، مكتبة المرعشى _قم، ط١

٢١١. كليات اشعار و آثار فارسى شيخ بهائى (م١٠٣١)، انتشارات محمودى _ تهران، ط١

٢١٢. العروة الوثقى، شيخ بهائى (م١٠٣١)، بصيرتى _قم، ط١

٢١٣. تاريخ عالم آراى عباسى (فارسى)، اسكندر بيگ منشى (م١٠٤٣)؛ امير كبير_تهران، ط٣

٢١٤. مناقب مرتضوى (فارسى)، محمد صالح الحسينى، كشفى (م١٠٦٠)، روزنه تهران، ط١

٢١٥. كشف الظنون عن أسامي الكتب والفنون، حاجى خليفه (م١٠٦٧)، مكتبة المثنى _بغداد

٢١٦. لوامع صاحبقرانى (فارسى)، مجلسى اول (١٠٧٠) _قم، ط٢

٢١٧. روضة المتقين في شرح من لا يحضره الفقيه، محمد تقى مجلسى=مجلسى اول (م١٠٧٠)، بنياد كوشانپور _قم، ط٢

٢١٨. تفسير غريب القرآن، فخر الدين الطريحي (م١٠٨٥)، انتشارات زاهدي – قم

٢١٩. مجمع البحرين شيخ طريحي (م١٠٨٥)، كتابفروشى مرتضوى_تهران، ط٣

٢٢٠. تفسير شريف لاهيجى، بهاء الدين محمد شيخعلى الشريف اللاهيجى (م ١٠٨٨ق)، دفتر نشر داد _تهران، ط١
٢٢١. الأصفى في تفسيرالقرآن، فيض كاشانى (م١٠٩١)، مركز انتشارات دفتر تبليغات اسلامى _قم، ط١
٢٢٢. تفسير الصافي، الفيض الكاشاني (م١٠٩١)، انتشارات الصدر_ تهران، ط٢
٢٢٣. علم اليقين في أصول الدين، فيض كاشانى (١٠٩١ق)، انتشارات بيدار _قم، ط١
٢٢٤. الأصول الأصيلة، الفيض القاساني (م١٠٩١) _ سازمان چاپ دانشگاه_ ايران
٢٢٥. وسائل الشيعة، الحر العاملى (م١١٠٤)، مؤسسة آل البيت ع لإحياء التراث _قم
٢٢٦. الإيقاظ من الهجعة بالبرهان على الرجعة، شيخ حر عاملى (م١١٠٤)، مترجم: احمد جنتى (معاصر) ، انتشارات نويد_تهران
٢٢٧. وقايع السنين والاعوام (فارسى)، سيد عبد الحسين خاتون آبادى (م١١٠٥) ، اسلاميه _ تهران، ط١
٢٢٨. حلية الأبرار في أحوال محمد وآله الأطهار ع، هاشم بحراني (م١١٠٧)، مؤسسة المعارف الإسلامية _قم، ط١
٢٢٩. البرهان في تفسير القرآن، سيد هاشم بحرانى (م١١٠٧)، بنياد بعثت _تهران
٢٣٠. كشف المهم في طريق خبر غدير خم، سيد هاشم بحرانى (م١١٠٧)، مؤسسة احياء تراث السيد هاشم البحراني
٢٣١. حيوة القلوب (فارسي)، مجلسي (م١١١١)، سرور _ قم، ط٦
٢٣٢. ملاذ الأخيار في فهم تهذيب الأخبار، مجلسى (م١١١١)، مكتبة مرعشى _قم، ط١
٢٣٣. مِرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول، مجلسى (م١١١١)، اسلاميه_تهران، ط٢
٢٣٤. بحارالانوار، مجلسى (م١١١١)، دار إحياء التراث العربي، بيروت_ط٢

٢٣٥. جلاء العيون (فارسي)، مجلسی (م١١١١)، سرور _ قم، ط٩

٢٣٦. حق اليقين (فارسی)، مجلسی (م١١١١) ، انتشارات اسلاميه _ تهران

٢٣٧. رياض الأبرار في مناقب الأئمة الأطهار، نعمة الله جزائری (م١١١٢)، مؤسسة التاريخ العربي _بيروت، ط١

٢٣٨. انوار النعمانيه، نعمة الله جزائری (م١١١٢)، الاعلمی _بيروت، ط٤

٢٣٩. تفسير المعين، محمد بن مرتضی کاشانی (م بعد از ١١١٥)، مکتبة المرعشی _قم، ط١

٢٤٠. الدرجات الرفيعة في طبقات الشيعة، السيد علی خان المدنی (م١١٢٠) منشورات مكتبة بصيرتي _قم

٢٤١. شرح آقا جمال خوانساری بر غرر الحکم ودرر الكلم، آقا جمال خوانساری (م١١٢٥)، دانشگاه تهران_تهران، ط٤

٢٤٢. تفسير كنز الدقائق وبحر الغرائب، ميرزا محمد قمی مشهدی (م بعد از ١١٢٥) ، سازمان چاپ وانتشارات وزارت ارشاد اسلامی_تهران، ط١

٢٤٣. رياض العلماء وحياض الفضلاء، ميرزا عبدالله افندی (م١١٣٠)، بنياد پژوهشهای اسلامی آستان مقدس رضوی مشهد

٢٤٤. مستعذب الإخبار بأطيب الأخبار، ابو مدين فاسی (م١١٣٢) دار الكتب العلمية_بيروت، ط١

٢٤٥. دره نادره تاريخ عصر نادرشاه،، ميرزا مهديخان استرآبادی (م١١٨٠) ؛ تحقيق و تصحيح: سيد جعفر شهيدی؛ انتشارات علمی و فرهنگی _تهران، ط٣

٢٤٦. الحدائق الناضرة، المحقق البحراني (م١١٨٦)، جماعة المدرسين _قم

٢٤٧. حدائق الناظرة في أحكام العترة الطاهرة، محقق بحرانی (م١١٨٦)، جامعة مدرسين_ قم

٢٤٨. تعليقه على منهج المقال، وحيد بهبهانی (م١٢٠٥)

٢٤٩. مختصر سيرة الرسول ﷺ محمد بن عبدالوهاب (م١٢٠٦)، وزارة الشئون الإسلامية والأوقاف والدعوة والإرشاد - المملكة العربية السعودية، ط١
٢٥٠. المحاسن النفسانيه فى اجوبة المسائل الخراسانيه، حسين آل عصفور الدرازى (م١٢١٦)، دار المشرق العربى الكبير
٢٥١. تفسير القرآن الكريم، سيد عبد الله شبر (م١٢٤٢)، دار البلاغة للطباعة والنشر_بيروت
٢٥٢. الجوهر الثمين في تفسير الكتاب المبين، سيد عبد الله شبر (م١٢٤٢)، مكتبة الألفين_كويت، ط١
٢٥٣. تفسير فتح القدير، الشوكاني (م١٢٥٠)، دار ابن كثير، دار الكلم الطيب - دمشق، بيروت، ط١
٢٥٤. روح المعاني، أبو الثناء شهاب الدين آلوسى (م١٢٧٠)، دار الكتب العلمية - بيروت
٢٥٥. ينابيع المودة لذو القربى، سليمان بن ابراهيم قندوزى (م١٢٩٤)، اسوه_قم، ط٢
٢٥٦. ناسخ التواريخ (فارسى) محمد تقى لسان الملك سپهر (م١٢٩٧)، اساطير _ تهران
٢٥٧. سفرنامه فرهادميرزا (فارسى) (م١٣٠٥)، مؤسسه مطبوعاتى علمى_تهران، ط١
٢٥٨. عبقات الأنوار في إمامة الأئمة الأطهار (فارسى)، مير حامد حسين لكهنوى (م١٣٠٦) كتابخانه امير المؤمنين _ اصفهان، ط٢
٢٥٩. روضات الجنات فى احوال العلماء والسّادات، ميرزا محمّد باقر خوانسارى (م١٣١٣)، اسماعيليان _ قم
٢٦٠. طرائف المقال، سيد على بروجردى (م١٣١٣)، مكتبة المرعشى _ قم، ط١
٢٦١. مراح لبيد لكشف معنى القرآن المجيد، محمد بن عمر نووي (م١٣١٦)، دار الكتب العلمية — بيروت، ط١

٢٦٢. مقتل الحسينعليه السلام، المقرم، عبد الرزاق مقرّم (م١٣١٦) ، مؤسسة الخرسان للمطبوعات_ بيروت
٢٦٣. نفس الرحمن في فضائل سلمان، ميرزا حسين النوري الطبرسي (م١٣٢٠) _نشر آفاق، ط١
٢٦٤. مستدرك الوسائل، الميرزا النوري (م١٣٢٠)، مؤسسة آل البيت ع لإحياء التراث _بيروت، ط١
٢٦٥. منهاج البراعة في شرح نهج البلاغة، حبيب الله خوئى (م١٣٢٤)، مكتبة الاسلاميه_ تهران، ط٤
٢٦٦. تاريخ ادبيات ايران از فردوسى تا سعدى (فارسى)، ادوارد براون (م١٣٤٥)، ترجمۀ فتح الله مجتبائى و غلام حسين صدرى افشار _تهران، ط۴
٢٦٧. تاريخ الادب في ايران من الفردوسى الى السعدى (تعريب)، ادوارد براون (م١٣٤٥)، مترجم: ابراهيم امين الشواربى، مكتبة الثقافة _قاهره، ط١
٢٦٨. تفسير عاملي، ابراهيم عاملى (م١٣٤٧ش)، انتشارات صدوق _ تهران
٢٦٩. مكيال المكارم، ميرزا محمد تقى اصفهانى (م١٣٤٨)، مؤسسة الأعلمي للمطبوعات_ بيروت، ط١
٢٧٠. روزنامه خاطرات عين‌السلطنة، قهرمان ميرزا سالور عين‌السلطنة (م١٣٥٠ق) اساطير _ تهران، ط١
٢٧١. معجم المطبوعات، اليان سركيس (م١٣٥١)، مطبعة سركيس _مصر ١٣٤٦ هـ
٢٧٢. تنقيح المقال في أحوال الرجال، عبد الله المامقانى (م١٣٥١)
٢٧٣. الكنى والالقاب، شيخ عباس قمى (م١٣٥٩)، جامعه مدرسين _قم، ط٢
٢٧٤. الفوايد الرضويه فى احوال علماء المذهب الجعفريه، عباس قمى (م١٣٥٩)، بوستان كتاب_قم، ط١

٢٧٥. منتهى الآمال في تواريخ النبي والآل (فارسي) ، محدث قمي (م١٣٥٩) دليل ما _قم، ط١

٢٧٦. تاريخ لرستان روزگار قاجار، محمد رضا واليزاده معجزى (م١٣٦٠ش)؛ انتشارات حروفيه _تهران، ط١

٢٧٧. اعيان الشيعه، سيد محسن امين (م١٣٧١)، دار التعارف للمطبوعات — بيروت

٢٧٨. اصل الشيعة واصولها، محمد حسين كاشف الغطاء (م١٣٧٣)، مؤسسة الإمام عليعليه‌السلام، ط١

٢٧٩. اَمثال وحكم (فارسى)، على اكبر دهخدا (م١٣٧٥) _تهران

٢٨٠. الفصول المهمة في تأليف الأمة، عبد الحسين شرف الدين (م١٣٧٧)، قسم الإعلام الخارجي لمؤسسة البعثة، ط١

٢٨١. تاريخ ادبيات در ايران، دكتر ذبيح الله صفا (م١٣٧٨ش)، فردوس _تهران، ط٨

٢٨٢. دلائل الصدق لنهج الحق، محمد حسن مظفر (م١٣٨١)، مؤسسة آل البيتعليه‌السلام _قم، ط١

٢٨٣. الأنوار الكاشفة، عبد الرحمن بن يحيى المعلمي اليماني (م١٣٨٦)، المطبعة السلفية ومكتبتها / عالم الكتب _ بيروت

٢٨٤. التنكيل بما في تأنيب الكوثري من الأباطيل، عبد الرحمن بن يحيى المعلمي اليماني (م١٣٨٦)، المكتب الإسلامي، ط٢

٢٨٥. تفسير خسروى، على رضا ميرزا خسروانى (م١٣٨٦) اسلاميه_تهران، ط١

٢٨٦. الذريعة آقا بزرگ الطهراني (م١٣٨٩)، مؤسسة آل البيت ع لإحياء التراث، ط٢

٢٨٧. الغدير امينى (م١٣٩٠)، مركز الغدير _قم، ط١

٢٨٨. شبهاى پيشاور در دفاع از حريم تشيع، سلطان الواعظين شيرازى (م١٣٩١)، دار الكتب اسلاميه _تهران، ط٣٩

۲۸۹. تحلیلی از زندگانی امام رضا ع، سید محمد جواد فضل الله (م۱۳۹۵) ، مترجم سید محمد صادق عارف (معاصر)، بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی _مشهد، ط۷

۲۹۰. تفسیر کشف الحقایق عن نکت الایات والدقائق (از عربی به فارسی)، مولف: محمد ۲۹۱. کریم العلوی الحسینی الموسوی (م۱۳۹۶) مترجم: عبدالمجید صادق نوبری، تهران، ط۳

۲۹۲. الأعلام، خیر الدین الزرکلي (م۱۳۹٦) _ دار العلم للملايين، ط۱٥

۲۹۳. تشیع علوی وتشیع صفوی (فارسی)، دکتر علی شریعتی (م۱۳۹۷)، حسینیه ارشاد _تهران

۲۹٤. الصوم، سید مصطفی خمینی (م۱۳۹۸) مؤسسة تنظيم ونشر آثار الإمام الخميني، ط۱

۲۹۵. حماسۀ حسینی (فارسی)، مرتضی مطهری (م۱۳۹۹)، ط۱ سال: ۱۳٦٥ هـ. ش

۲۹٦. مجموعه آثار شهید مطهری (فارسی) (م۱۳۹۹)؛ انتشارات صدرا، تهران

۲۹۷. الدرة النجفية، ابراهيم بن حسن خوئی (قرن۱٤)

۲۹۸. پرتوی از قرآن (فارسی)، سید محمود طالقانی (قرن ۱۴)، شرکت سهامی انتشار _تهران، ط۴

۲۹۹. تفسیر اثنا عشري، حسین بن احمد حسینی شاه عبدالعظیمی (قرن۱٤)، انتشارات میقات _تهران، ط۱

۳۰۰. حجه التفاسیر وبلاغ الاکسیر یا "تفسیر بلاغی" یا" من لا يحضره المفسر والتفسير" (فارسی)، سید عبدالحجت بلاغی (قرن۱٤)، انتشارات حکمت _ قم، ط۱

۳۰۱. حياة النبي وسيرته، شیخ محمد قوام وشنوه‌ای (قرن۱۴) _قم

٣٠٢. الميزان فى تفسير القرآن = تفسير الميزان، طباطبايي (م١٤٠٢)، جامعه‌ى مدرسين حوزه _ قم
٣٠٣. شيعه در اسلام (فارسى)، سيد محمد حسين طباطبائى (م۱۴۰۲)، دفتر نشر اسلامى _قم، ط۱۳
٣٠٤. مخزن العرفان در تفسير قرآن، سيده نصرت امين (م۱۴۰۳)، نهضت زنان مسلمان _تهران
٣٠٥. سيرة الأئمة الاثني عشر عليهم السلام، هاشم معروف الحسنى (م١٤٠٤)، المكتبة الحيدرية _نجف، ط١
٣٠٦. سيرة المصطفى نظرة جديدة، هاشم معروف الحسنى (م١٤٠٤)، دار التعارف للمطبوعات_ بيروت
٣٠٧. مستدركات علم رجال الحديث، على النمازى (م١٤٠٥)، شفق _تهران
٣٠٨. مستدرك سفينة البحار، علي النمازي الشاهرودي (م١٤٠٥)، تحقيق وتصحيح: حسن بن علي النمازي، جامعة مدرسين _قم
٣٠٩. ترجمه وتفسير رهنما، زين العابدين رهنما (م١٤٠٩) ؛ انتشارات كيهان _ تهران
٣١٠. الاعلام، خير الدين الزركلى (م١٤١٠) دار العلم للملايين _بيروت، ط٥
٣١١. كتاب النكاح، ابو القاسم الخوئي (م١٤١١)، منشورات مدرسة دار العلم
٣١٢. معجم الرجال الحديث خوئى (م١٤١١) _ ط٥ سال١٤١٣ ق
٣١٣. شرح إحقاق الحق، السيد المرعشي (م١٤١١) _ مكتبة المرعشي _ قم
٣١٤. أطيب البيان في تفسير القرآن، سيد عبدالحسين طيب (م١٤١٢)، انتشارات اسلام _تهران، ط٢
٣١٥. امام شناسى (فارسى)، سيد محمد حسين حسينى تهرانى (م۱۴۱۶) ، نشر علامه طباطبايى _تهران، ط۳

٣١٦. انوار درخشان (فارسی)، سید محمد حسین حسینی همدانی (م١۴١٧)، کتابفروشی لطفی_تهران، ط١

٣١٧. التدليس والمدلسون، حماد انصاری (م١٤١٨) مجلة الجامعة الإسلامية بالمدينة المنورة

٣١٨. تفسیر آسان (فارسی)، محمد جواد نجفی خمینی (م١۴١٩)؛ انتشارات اسلامیه_ تهران، ط١

٣١٩. سلسلة الأحاديث الضعيفة والموضوعة، محمد ناصر الدين الآلباني (م١٤٢٠)، دار المعارف _رياض، ط١

٣٢٠. مصطلح الحديث، ابن عثيمين (م١٤٢١)، مكتبة العلم_ القاهرة، ط١

٣٢١. تقريب القرآن إلى الأذهان، سيد محمد حسينى شيرازى (م١٤٢٢)، دار العلوم _ بيروت، ط١

٣٢٢. تبيين القرآن، سيد محمد حسينى شيرازى (م١٤٢٢)، دار العلوم _بيروت، ط٢

٣٢٣. تفسير روشن،، حسن مصطفوى (م١٤٢٦)، مركز نشر كتاب _تهران

٣٢٤. أنوار العرفان في تفسير القرآن (فارسى)، ابوالفضل داور پناه (م١٤٢٦) ، انتشارات صدر _تهران، ط١

٣٢٥. بادۀ ناب (ترجمۀ رحیق المختوم)، مبارکفوری (م١۴٢٧)، مترجم محمد بهاء الدین حسینی، سنندج، ط١

٣٢٦. نگاهی به حماسۀ حسینی استاد مطهری، نعمت الله صالحی نجف آبادی (م١۴٢٧)، کویر _ تهران، ط٣

٣٢٧. مهدى موعود (ترجمه ج ٥١ - ٥٣ بحارالانوار)، على دوانى (م١٤٢٧)، اسلاميه _تهران، ط٢٨

٣٢٨. نظريات الخليفة عثمان بن عفان، نجاح الطائي (معاصر)، دار الهدى لاحياء التراث_بيروت، ط١

۳۲۹. إغتيال النبيﷺ، نجاح الطائی (معاصر) دار الهدی لإحياء التراث _ بيروت، ط۱
۳۳۰. السيرة النبوية، نجاح الطائي (معاصر) دار الهدی لاحياء التراث _ بيروت، ط۱
۳۳۱. صاحب الغار ابو بكر أم رجل آخر؟، نجاح طائی
۳۳۲. آيا مصاحب و همراه رسول خدا در غار أبوبكر بود؟، نجاح طائی
۳۳۳. زندگانی محمد ﷺ، ترجمۀ سيرة ابن هشام، مترجم: سيد هاشم رسولی محلاتی (معاصر)، كتابچی _ قم، ط۵
۳۳٤. خاتم پيامبرانﷺ (ترجمۀ خاتم النبيين، عربی به فارسی)، ابو زهره، مترجم: حسين صابری (معاصر)، بنياد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی_ مشهد، ط۳
۳۳۵. الصحيح من السيرة النبي الأعظم، جعفر مرتضی العاملي (معاصر)، دار الحديث_قم
۳۳٦. سيرت جاودانه (ترجمۀ الصحيح من السيرة)، مترجم: دكتر محمد سپهری (معاصر)، پژوشگاه فرهنگ و انديشه اسلامی _تهران، ط۱
۳۳۷. پيام آور رحمت (فارسی) سيد علی مير شريفی (معاصر) _ تهران
۳۳۸. رسول اكرم (فارسی) _آيت الله سيد حسن ابطحی خراسانی (معاصر) _قم
۳۳۹. ترجمه سيرة المصطفی (از عربی به فارسی)، مترجم: حميد ترقی جاه (معاصر)، حكمت _تهران، ط۱
۳٤۰. پيشوايان هدايت (خاتم انبياء) گروه مولفان: سيد منذر حكيم با همكاری عدی غريباوی، مترجم: عباس جلال (معاصر)، مجمع جهانی اهل بيت ع _ قم، ط۱
۳٤۱. سيره رسول خداﷺ، رسول جعفريان (معاصر)، دليل ما_قم، ط۳
۳٤۲. حياة المحرر الاعظم الرسول الاكرم، باقر شريف قرشي (معاصر)، مهر امير المؤمنين

٣٤٣. تاريخ پیامبر اسلام (فارسی)، دكتر محمد ابراهيم آيتى (معاصر)، دانشگاه تهران_تهران، ط١
٣٤٤. فروغ ابدیت (فارسی)، جعفرسبحانی (معاصر)؛ بوستان كتاب_قم، ط٢١
٣٤٥. سيد المرسلين (ترجمه فروغ ابدیت از فارسی به عربی) مترجم: جعفر الهادی (معاصر)، جامعه مدرسين _قم، ط٣
٣٤٦. السيرة النبوية عرض وقائع وتحليل أحداث، علي محمد محمد الصَّلاَّبِيَّ (معاصر)، دار المعرفة للطباعة والنشر والتوزيع_ بيروت، ط٧
٣٤٧. أبوبكر الصديقﷺ شخصيته وعصره، عَلِي محمد محمد الصَّلاَّبِي (معاصر)، دار التوزيع والنشر الإسلامية، القاهرة – مصر
٣٤٨. چهارده نور پاك (فارسی) دكتر عقيقى بخشايشى (معاصر) _ انتشارات نويد إسلام
٣٤٩. مع الركب الحسينى، جمعى از نويسندگان (معاصر)، تحسين _ قم، ط٢
٣٥٠. تعريب منتهى الآمال فى تواريخ النبى و الآل، سيد هاشم ميلانى (معاصر)، جامعه مدرسين_ قم، ط٥
٣٥١. زندگانى چهارده معصوم (ترجمۀ كتاب اعلام الورى)، مترجم: عزيز الله عطاردى، اسلامية _ تهران، ط١
٣٥٢. ترجمۀ طبقات الكبرى، محمود مهدوى دامغانى (معاصر) ، فرهنگ و انديشه _تهران
٣٥٣. جلوه تاريخ در شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد (فارسی)، محمود مهدوى دامغانى (معاصر)، نشر نى _تهران، ط٢
٣٥٤. تشيع در مسير تاريخ (ترجمه شده به فارسى)، دكتر سيد حسين محمّد جعفرى (معاصر) مترجم: سيد محمد تقى آيت اللهى (معاصر) تهران، ط١١
٣٥٥. سيره معصومان (ترجمة اعيان الشيعه)، مترجم: على حجتى كرمانى (معاصر)، سروش _تهران، ط٢

٣٥٦. پژوهشی دقیق در زندگانی امام رضا ع (از عربی به فارسی)، باقر شریف قرشی (معاصر)، مترجم سید محمد صالحی، اسلامیه _تهران، ط۱

٣٥٧. تحلیلی از زندگانی امام سجادعليه‌السلام (ترجمه شده به فارسی)، باقر شریف قرشی (معاصر)، مترجم: محمدرضا عطائی (معاصر، آستان قدس رضوی _ مشهد

٣٥٨. تصویر امامان شیعه در دائرة المعارف اسلام، محمود تقی زاده داوری (معاصر)، مؤسسه شیعه‌شناسی _قم، ط۱

٣٥٩. زندگانی دوازده امامعليه‌السلام (ترجمه از عربی به فارسی)، هاشم معروف الحسنی، مترجم محمد مقدس (معاصر)، امیر کبیر _تهران، ط۴

٣٦٠. ترجمه مقتل مقرم، عبد الرزاق مقرّم، مترجم: محمد مهدی عزیز الهی کرمانی (معاصر)، نوید اسلام _قم، ط۱

٣٦١. حیاة الإمام الحسن بن علیعليه‌السلام، باقر شریف قرشی (معاصر) دار البلاغة _بیروت، ط۱

٣٦٢. زندگانی حسن بن علیعليه‌السلام، باقر شریف قرشی، مترجم فخر الدین حجازی (معاصر)، بنیاد بعثت _تهران

٣٦٣. زندگانی حضرت امام حسنعليه‌السلام =ترجمه ج١٠ بحار الانوار، مترجم: محمدجواد نجفی (معاصر)، اسلامیه_تهران، ط۲

٣٦٤. زندگانی امام جعفر صادقعليه‌السلام =ترجمۀ ج١١ بحار الانوار، مترجم موسی خسروی (معاصر)، اسلامیه _تهران ط۲

٣٦٥. تاریخ زندگانی امام باقرعليه‌السلام، احمد حیدری (معاصر)

٣٦٦. تاریخ زندگی ائمهعليه‌السلام، علی رفیعی (معاصر)

٣٦٧. موسوعة التاريخ الإسلامي، محمد هادی یوسفی غروی (معاصر)، مؤسسة الهادي — قم

٣٦٨. تاریخ تحقیقی اسلام = ترجمۀ موسوعة التاریخ الاسلامی، مترجم: حسین علی عربی (معاصر)، مؤسسه آموزش پژوهشی خمینی، قم، ط۴

۳٦۹. تحلیلی از زندگانی امام هادیعليه السلام، باقر شریف قرشی (معاصر)، مترجم محمدرضا عطائی (معاصر) ، آستان قدس رضوی _مشهد

۳۷۰. زندگانی حضرت زهراسلام الله علیها (ترجمه ج۴۳ بحار)، محمد جواد نجفی (معاصر) اسلامیه _تهران، ط۱

۳۷۱. زندگانی حضرت زهراسلام الله علیها (ترجمه ۴۳ بحار) محمد روحانی علی آبادی (معاصر) مهام _تهران، ط۱

۳۷۲. زندگانی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام (ترجمهٔ جلد ۴۷ بحار الانوار)، موسی خسروی (معاصر) ، انتشارات اسلامیه _ تهران، ط۲

۳۷۳. تاریخ اسلام از میلاد پیامبر تا سال۴۱ هجری، نوشتهٔ دکتر اصغر قائدان (معاصر)، ط۲

۳۷٤. تاریخ تشیع ج۱ دورهٔ حضور امامان؛مؤلفین: حجج الاسلام، محمود حیدر آقایی، قاسم خانجان، حسین فلاح زاده، رمضان محمدی، د سید احمد رضا خضری، سبحان_قم، ط۶

۳۷۵. المورد العذب المعین من آثار أعلام التابعین، محمد خلف سلامة (معاصر)

۳۷٦. شخصیت‌های اسلامی شیعه، جعفر سبحانی (معاصر)

۳۷۷. تاریخ زندگانی امام سجادعليه السلام، علی رفیعی (معاصر)

۳۷۸. جهاد الامام السجاد، سید محمد رضا حسینی جلالی (معاصر)

۳۷۹. تاریخ وعقاید اسماعیلیه، فرهاد دفتری (معاصر) مترجم: فریدون بدره ای

۳۸۰. تاریخ جهان آرا، غفّاری قزوینی (؟)

۳۸۱. ایران در زمان شاه‌صفی و شاه‌عباس دوم، پیشگفتار توفیق سبحانی (معاصر)، اثر: واله قزوینی،: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی _ تهران، ط۲

۳۸۲. مکتب در فرایند تکامل (انگلیسی به فارسی)، سید حسین مدرسی طباطبایی (معاصر)، مترجم: هاشم ایزد پناه؛ نشر کویر _تهران، ط۸

۳۸۳. تاریخ تشیع (فارسی)، محمد فخری (معاصر)، ایلیا فخر _مشهد، ط۱

٣٨٤. صفویه در عرصه دین فرهنگ و سیاست، رسول جعفریان (معاصر)، پژوهشکده حوزه و دانشگاه _ تهران، ط١

٣٨٥. حیات فکری و سیاسی ائمه، رسول جعفریان (معاصر)، انصاریان _قم، ط۶

٣٨٦. آثار اسلامی مکه و مدینه، رسول جعفریان (معاصر)

٣٨٧. مدینه شناسی (فارسی)، سید محمد باقر نجفی (معاصر) _تهران

٣٨٨. کتابخانه ابن طاووس (فارسی)، إتان گلبرگ (معاصر)، مترجم: سید علی قرائی، رسول جعفریان _ مکتبة مرعشی

٣٨٩. اصحاب الامام امیرالمؤمنین والرواة عنه، محمد هادی الامینی (معاصر)، دارالغدیر، بیروت، ط١

٣٩٩. الإمام الصادق والمذاهب الأربعة، شیخ اسد حیدر شیعی (معاصر)، دار التعارف _ بیروت، ط٥

٤٠٠. فرهنگ جامع سخنان امام حسین(علیه السلام)، جمعی از نویسندگان، مترجم علی مؤیدی (معاصر) ، امیر کبیر_تهران، ط٢

٤٠١. تاریخ علم کلام در ایران و جهان، دکتر علی اصغر حلبی (معاصر)، انتشارات اساطیر _تهران، ط٢

٤٠٢. قاموس الرجال، تستری (معاصر)، جامعه مدرسین _قم

٤٠٣. علی وشکوه غدیر=ترجمه ینابیع الموده، مترجم محمد علی شاه محمدی (معاصر)، مهر امیر المؤمنین(علیه السلام) _قم، ط١

٤٠٤. موسوعة الإمام علي بن أبي طالب، محمد الريشهري (معاصر)، دارالحدیث _قم

٤٠٥. الخير والبركة في الكتاب والسنة، محمد الريشهري (معاصر)، دارالحدیث _قم

٤٠٦. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن والسنة، د. محمد صادقی تهرانی (معاصر)، انتشارات فرهنگ اسلامی _ قم، ط٢

٤٠٧. فصل الخطاب في الزهد والرقائق والآداب، محمد نصر الدين محمد عويضة (معاصر)

٤٠٨. قاموس قرآن، سيد على اكبر قرشى (معاصر)، دار الكتب الإسلامية _تهران، ط۶

٤٠٩. تفسير أحسن الحديث، سيد على اكبر قرشى (معاصر) ، بنياد بعثت_تهران، ط٣

٤١٠. ترجمه الميزان (فارسى)، مترجم: سيد محمد باقر موسوى همدانى (معاصر) ، جامعۀ مدرسين _ قم

٤١١. المستفاد من قصص القرآن (عربي)، عبدالكريم زيدان (معاصر)، مؤسسه رسالة، ط١

٤١٢. ترجمه تفسير جوامع الجامع، مترجم: احمد اميرى شادمهرى (معاصر)، بنياد پژوهش‌هاى اسلامى آستان قدس رضوى _مشهد، ط٢

٤١٣. تفسير نمونه،، مكارم شيرازى (معاصر)، دار الكتب الإسلامية _ تهران، ط١

٤١٤. الأمثل في تفسير كتاب الله المنزل، (معاصر) مدرسه امام على بن ابى طالب _قم، ط١

٤١٥. الأمثل في تفسير كتاب الله المنزل، مكارم شيرازى (معاصر)، مدرسه امام على بن ابى طالب مكان _ قم، ط١

٤١٦. پيام قرآن، مكارم شيرازى (معاصر)

٤١٧. آيات الولاية في القرآن (عربى)، مكارم شيرازى (معاصر)، مدرسة الامام علي بن ابي طالب _قم، ط١

٤١٨. آيات ولايت در قرآن (فارسى)، مكارم شيرازى (معاصر)، انتشارات نسل جوان _ قم، ط٣

٤١٩. ترجمه مجمع البيان، مترجمان (معاصر)، انتشارات فراهانى _تهران

٤٢٠. تفسير جامع، سيد محمد ابراهيم بروجردى (معاصر)، انتشارات صدر _تهران، ط٦
٤٢١. تفسير نور، محسن قرائتى (معاصر)، مركز فرهنگى درسهايى از قرآن _تهران، ط١١
٤٢٢. ترجمه و تفسير نوبرى، عبد المجيد صادق نوبرى (معاصر)، سازمان چاپ وانتشارات اقبال _تهران، ط١
٤٢٣. تفسير كوثر (فارسى)، يعقوب جعفرى (معاصر)
٤٢٤. التفسير الحديث، محمد عزت دروزة (معاصر)، دار إحياء الكتب العربية _قاهره
٤٢٥. ترجمة روضة الواعظين، مترجم: مهدوى دامغانى (معاصر)؛ نشر نى _ تهران، ط١
٤٢٦. ترجمه المعيار والموازنة (عربى به فارسى)، مترجم: محمود مهدوى دامغانى (معاصر)، نشر نى _تهران، ط١
٤٢٧. أحاديث عائشه، سيد مرتضى عسكري (معاصر)، التوحيد للنشر، ط٥
٤٢٨. ترجمه دلائل الصدق، مترجم: محمد سپهرى (معاصر)، انتشارات امير كبير _تهران، ط١
٤٢٩. ترجمه الغدير، مترجم: گروهى از مترجمان (معاصر)، بنياد بعثت_ تهران
٤٣٠. لوامع الحقائق في أصول العقائد، ميرزا احمد آشتياني (معاصر)، دار التعارف للمطبوعات _ بيروت
٤٣١. احتجاج طبرسى (از عربى به فارسى)، مترجم: بهراد جعفرى (معاصر)، اسلاميه _تهران، ط١
٤٣٢. ترجمه من لا يحضره الفقيه، مترجمان: على اكبر غفارى، محمد جواد غفارى وصدر بلاغى، نشر صدوق _تهران، ط١

٤٣٣. علل الشرائع، صدوق، مترجم: سید محمد جواد ذهنی تهرانی (معاصر)، انتشارات مؤمنین _ قم، ط۱

٤٣٤. ترجمة كمال الدين، صدوق، مترجم: منصور پهلوان (معاصر)، دار الحديث _قم، ط۱

٤٣٥. ترجمة كمال الدين وتمام النعمة، صدوق، مترجم: آية الله محمد باقر كمره ای (معاصر)، اسلاميه _تهران، ط۱

٤٣٦. ترجمة امالى، صدوق، مترجم: محمد باقر كمرهای (معاصر)، اسلاميه_تهران، ط٦

٤٣٧. ترجمة معاني الأخبار، صدوق، مترجم: عبد العلى محمدى شاهرودى (معاصر)، اسلاميه _تهران، ط۲

٤٣٨. ترجمة عيون أخبار الرضا ع، صدوق، مترجم: محمد تقى آقا نجفى اصفهانى (معاصر)، اسلاميه _تهران، ط۱

٤٣٩. امامت (ترجمه بحار الانوار)، موسى خسروى (معاصر) ، انتشارات اسلاميه _ تهران، ط۱

٤٤٠. احتجاجات (ترجمۀ ج۴ بحار الانوارمجلسى)، مترجم: موسى خسروى (معاصر)، انتشارات اسلاميه _ تهران، ط۱

٤٤١. ترجمۀ غيبت نعمانى، مترجم: سيد احمد فهرى زنجانى (معاصر)، دار الكتب اسلاميه _تهران، ط۴

٤٤٢. ترجمۀ الارشاد للمفيد، مترجم: سيد هاشم رسولى محلاتى (معاصر)، اسلاميه _تهران، ط۲

٤٤٣. ترجمۀ الطرائف لابن طاوس، مترجم: داوود الهامى (معاصر) ؛ نويد اسلام _قم، ط۲

٤٤٤. ترجمه دلائل النبوة، ابوبكر بيهقى، مترجم: محمود مهدوى دامغانى (معاصر)، علمى و فرهنگى_تهران، ط۱

٤٤٥. الفائق في رواة وأصحاب الإمام الصادقعليه السلام، عبد الحسين الشبستري (معاصر)، جامعه مدرسين _قم، ط١
٤٤٦. موسوعة أحاديث أهل البيتعليهم السلام، الشيخ هادي النجفي (معاصر)، دار إحياء التراث العربي_ بيروت، ط١
٤٤٧. مناظرات في العقائد والأحكام، عبد الله الحسن (معاصر)، انتشارات دليل، ط٢
٤٤٨. بحوث في الملل والنحل، آيت الله جعفر سبحانى (معاصر)، مؤسسة النشر الإسلامي؛ مؤسسة الإمام الصادق ع _قم
٤٤٩. رسائل ومقالات (عربى)، جعفر سبحانى (معاصر)، مؤسسة الإمام الصادق ع _قم، ط٢
٤٥٠. فرهنگ فرق اسلامى (فارسى)، محمد جواد مشكور (معاصر)، آستان قدس رضوى_ مشهد، ط٢
٤٥١. توضيح الملل، دكتر سيد محمد رضا جلالى نائينى (معاصر)، تهران، ١٣٦٢ ش
٤٥٢. ترجمه مهج الدعوات ابن طاوس، مترجم: محمد تقى طبسى (؟) ، رايحه_ تهران ط١
٤٥٣. ترجمه وشرح كشف الغمة (فارسى) مترجم على بن حسين زواره‌اى (معاصر)، اسلاميه _تهران، ط٣
٤٥٤. الانتصار، عاملي (معاصر)، دار السيرة _بيروت، ط١
٤٥٥. معجم أحاديث المهدي، علي الكوراني العاملي (معاصر)، مؤسسة المعارف الإسلامية _ قم، ط١
٤٥٦. سازمان وكالت و نقش آن در عصر ائمة ع (فارسى)، محمد رضا جبارى، مؤسسه آموزش پژوهشى خمينى _قم، ط١
٤٥٧. مسند الإمام الصادقعليه السلام، عزيز الله عطاردى (معاصر)، عطارد _تهران، ط١

٤٥٨. مفتاح السعادة في شرح نهج البلاغة، سيد محمد تقى نقوى خراسانى (معاصر) _تهران

٤٥٩. مَشرعة بحار الانوار، محمد آصف محسني (معاصر)، مكتبة عزيزي، شريعت _ قم، ط١

٤٦٠. صحيفة الرضا عليه السلام، موسسه امام مهدى ع (معاصر) _قم

٤٦١. شرح منهاج الكرامة في معرفة الإمامة، سيدعلى ميلانى، مؤسسة دار الهجرة _قم، ط١

٤٦٢. تمام نهج البلاغة، سيد صادق موسوى (معاصر)، موسسه صاحب الزمان عج _تهران، ط١

٤٦٣. مصباح البلاغة في مشكاة الصياغة، سيد حسن مير جهانى طباطبايى (معاصر)، نشر: حسن مير جهانى

٤٦٤. ترجمه شرح نهج البلاغه ابن‌ميثم، مترجمان: قربانعلى محمدى مقدم، على اصغر نوايى يحيى زاده (معاصر)، آستان قدس رضوى_مشهد، ط١

٤٦٥. بهج الصباغة في شرح نهج البلاغة، محمد تقى شوشترى (معاصر)، امير كبير _تهران، ط١

٤٦٦. شرح نهج البلاغة، سيد محمد كاظم حائرى قزوينى (معاصر)، مطبعة النعمان _نجف

٤٦٧. ميزان الحكمه، محمد الريشهرى (معاصر)، دار الحديث، ط١

٤٦٨. پاسخ نغز (فارسى) محمد كاظم رحمتى (معاصر) مؤسسه فرهنگى اهل قلم_تهران، ط١

٤٦٩. گزيده كافى، محمد باقر بهبودى (معاصر)، مركز انتشارات علمى و فرهنگى_تهران، ط١

٤٧٠. آسمان و جهان (ترجمه كتاب السماء و العالم بحار الأنوار)، مترجم: آية الله محمد باقر كمره‌ای (معاصر)، اسلامیه_تهران، ط۱

٤٧١. صوم عاشوراء بين السنة النبوية والبدعة الاموية، نجم الدين طبسی (معاصر) _ منشورات العهد، ط۱

٤٧٢. سل السِّنان، سعد بن ضيدان السبيعي (معاصر)

٤٧٣. كتاب طريق آشنايی، خليفه سعيد محمد معصومی = نديمی (معاصر)، نشر: خواجه عبد الله انصاری_تربت جام، سال ١٣٨٥ هـ. ش

٤٧٤. شرح حال و آراء فلسفی ملاصدرا، جلال الدين آشتيانی (معاصر)، چاپخانه خراسان

٤٧٥. باقيات الصالحات، (ترجمه‌ی آيات البينات) نواب محسن الملك سيد محمد مهدی علی خان (معاصر)، مترجم: محمد عبدالشكور لكهنوی_كراچی.

٤٧٦. سنن الرسول الأعظمﷺ اثر گروهی از محققين دانشكده باقر العلوم (معاصر) _ تهران

٤٧٧. يكصد پرسش وپاسخ پيرامون امام زمان، عليرضا رجالی تهرانی (؟)

## مقالات

۱- عنوان مقاله: «دو یا سه غار در کوه ثور؟»، سید احمد محیط طباطبائی، (مجله وحید، اردیبهشت ۱۳۴۵، شمارهٔ ۲۹)

۲- عنوان: «حسین بن حمدان خصیبی و کتاب «الهدایة الکبری»، دکتر نعمة الله صفری فروشانی (فصلنامه طلوع، ش ۱۶)

۳- عنوان: «اعجاز ائمه علیهم السلام و روایات مربوط به آن «نقد مقاله «حسین بن حمدان خصیبی و کتاب الهدایة الکبری»، حجة الاسلام سید محمد نجفی یزدی (فصلنامه طلوع در شمارهٔ ۱۸ و ۱۹ سال ۱۳۸۵)

۴- عنوان: «نکات جالبی از تاریخ اسلام، سرگذشت هجرت»، آیة الله العظمی جعفر سبحانی (درس‌هایی از مکتب اسلام، آذر ماه ۱۳۴۲ ش (سال پنجم) شمارهٔ ۳)

۵- عنوان: «مبدأ تاریخ هجری»، سید غلامرضا سعیدی (مجلهٔ جهان دانش، فروردین ۱۳۳۹، شمارهٔ۱)

۶- عنوان: «پژوهشی دربارهٔ نامه منسوب به امام سجاد علیه السلام خطاب به زهری»، محمد حسن زاهدی توچائی (مقالات و بررسی‌ها دفتر ۸۶، زمستان ۱۳۸۶)

۷- عنوان: «پیامدهای دولت صفوی برای فقه سیاسی شیعه»، سیدمحسن طباطبایی (فصلنامه علمی پژوهشی علوم سیاسی)

۸- محمد صادق مزینانی (حوزه – مرداد و شهریور ۱۳۷۵، شماره ۷۵)

۹- عنوان: «مفاخر مکتب اسلام، قرن هشتم هجری، عبد الجلیل قزوینی» علی دوانی (مکتب اسلام ـ شماره ۱۶، اردیبهشت ۱۳۳۹)

۱۰-عنوان: «أهل البیت علیهم السلام فی روایات الصحابة أنس بن مالک بن النضر»، ناصر البیدهندی (مجله رسالة الثقلین، خرداد ۱۳۷۴ _شمارهٔ ۱۳)

۱۱-عنوان مقاله: «امدادهای غیبی در زندگی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله»، حسین فاضلی (ماهنامهٔ سیاسی، اجتماعی، فرهنگی «شمیم یاس»، دی ۱۳۸۶، شماره ۵۸)

۱۲-عنوان: توطئهٔ قتل _ یار غار، ابوالفضل بهرام پور (مجلهٔ رشد (آموزش قرآن)، شماره ۵، _ تابستان سال ۱۳۸۳ هـ ش)